



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا إِلَّا سَلَامًا وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا : در آن کلام بیهوده ای نمی شنوند، بلکه آنچه می شنوند فقط سلام و درود است؛ و در آن صبح و شام، رزقشان برای آنان [آماده] است. (سوره مبارکه مریم آیه شریفه ۶۲)

نگارش لغتنامه سلام مشتمل بر ترجمه و توضیح ۱۲۷۹۳ کلمه قرآن کریم به فضل الهی در تاریخ ۲۹ آذر ماه سال ۱۳۹۴ مطابق با ۸ ربیع الاول سالروز شهادت وجود مبارک امام حسن عسکری علیه السلام و آغاز امامت اول معلم قرآن عالم هستی بقیة الله الأعظم حجت بن الحسن المهدي عجل الله تعالی فرجه الشریف به پایان رسید. در این لغتنامه به مفردات اکتفا نشده و همه صورتهای موجود یک کلمه در قرآن کریم ذکر شده است از طرفی توضیحات مربوط به هر کلمه پس از استخراج از منابع به زبانی ساده و قابل فهم برای عموم بازنویسی شده است. مرجع نگارش معانی لغات در لغتنامه سلام، اغلب تفسیر المیزان نوشته علامه طباطبایی و ترجمه آن توسط استادسید محمد باقر شریف موسوی و ترجمه قرآن کریم اثر استاد شیخ حسین انصاریان (بهترین ترجمه موجود) می باشد. و از منابعی نظیر مفردات راغب، الفاظ قرآن نوشته استاد محمد رضایی و فرهنگ معاصر عربی فارسی نوشته استاد عبدالنبی قیّم و... نیز استفاده شده است. همچنین راهنماییهای استاد ارجمند حاج عبدالله گلشن و استاد بمبئی رو در پربارتر شدن این لغتنامه نقش به سزایی داشته است.

در مورد هر کلمه تنها معانی مورد استفاده در قرآن کریم ذکر شده است. اگر کلمه مورد نظر خود را نمی یابید به این علت است که در قرآن کریم صورت نفی یا نهی آن آمده است و لذا باید در مجموعه (ل) و (م) آن را جستجو کنید. کلماتی که با الف شروع می شوند به دو دسته تقسیم می شوند: ۱- کلماتی که در ابتدای آنها همزه وصل است (ا) ۲- کلماتی که با همزه قطع شروع می شوند از این میان کلماتی که با همزه وصل ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است لذا این کلمات در مجموعه همزه وصل ترجمه شده اند. کلماتی که همزه وصل و حرف لام تنها برای معرفه کردن آنها استفاده شده در مجموعه همزه وصل نیامده و بر اساس حرف سومشان در این مجموعه آورده می شوند. غالباً کلمات به صورت معرفه معنی شده اند و ممکن است در آیه یا آیاتی از قرآن کریم به صورت نکره آمده باشند. گاهی ممکن است کلمه ای که مفرد معنی شده است در جمله معنی جمع بگیرد مثل جملات فعلیه (جملاتی که با فعل شروع می شوند) و گاهی ممکن است کلمه ای که به تنهایی ماضی معنی می شود در جمله مضارع معنی گردد یا بالعکس مثل مواقعی که به یک واقعیت حتمی اشاره می شود.

ترتیب حروف در این لغتنامه مطابق زبان فارسی انتخاب شده است. برای یافتن موقعیت هر کلمه در قرآن کریم از فایل ضمیمه استفاده کنید. جهت جستجوی یک کلمه بعد از گرفتن کلیدهای Ctrl+F در پنجره جستجو کلمه مورد نظر خود را تایپ کنید (Shift+X=) یا اینکه از متن قرآن کریم ضمیمه Copy:Ctrl+C و Past:Ctrl+V کنید و سپس گزینه Find All یا Find Next را بزنید در نگارش این لغتنامه بنا به این بوده است که هیچ کلمه ای از قرآن کریم از قلم نیفتد چنانچه کلمه مورد نظرتان را در لغتنامه نیافتید یا در معنی نوشته شده برای آن اشکالی ملاحظه فرمودید با شماره ۰۹۱۷۷۱۶۸۴۱۴ تماس حاصل فرمایید (یا از طریق ایمیل Aliakbar.Rastegar@gmail.com).

کاملترین نسخه را از وبلاگ جلسه قرآن آستانه حضرت سید علاء الدین حسین علیه السلام به آدرس: www.mobin110.blogfa.com دانلود کنید.

علی

اکبر رستگار ۰۹۱۷۷۱۶۸۴۱۴

با تشکر از عزیزانی که با راهنماییها و مساعدت‌هایشان نواقص این لغتنامه را کاهش داده اند: از جمله آقایان محمد رضا صدری از تهران، محمود رضا رودبار از شیراز، سید عبدالرسول جعفری از شیراز و...

هدیه به صاحب و مولایمان امام زمان -صلوات

آخرین ویرایش: ۹۵/۱۰/۱۸

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	أَوْثَمَنَ	امین شمرده شده - به امانت سپرده شده
۲	أَتَتْ بِـ	بیاورد (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَتْ بِـ)
۳	أَتْتُمُورًا	مشورت کنید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتُمُورًا)
۴	أَتَيْنَا	نزد ما بیا (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَيْنَا)
۵	أَتَيْنَا بِـ	برایمان بیاورد (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَيْنَا بِـ)
۶	أَتْتُوا بِـ	بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتُوا بِـ)
۷	أَتْتُوا حَرَثَكُمْ	به کشتزار خود در آید - نزد کشتزار خود روید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتُوا حَرَثَكُمْ)
۸	أَتْتُونَا بِـ	برای ما بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتُونَا بِـ)
۹	أَتْتُونِي	نزد من بیاوید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتُونِي)
۱۰	أَتْتُونِي بِـ	برایم بیاورید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتُونِي بِـ)
۱۱	أَتْتُوهُنَّ	نزد آن زنان بروید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتْتُوهُنَّ)
۱۲	أَتَيْتِيَا	شما دو نفر بیاوید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَيْتِيَا)
۱۳	أَتَيْتِيَا فِرْعَوْنَ	شما دو نفر نزد فرعون بروید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَيْتِيَا فِرْعَوْنَ)
۱۴	أَتَيْتِيَاهُ	آن دو پیش او رفتند (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتَيْتِيَاهُ)
۱۵	أَذَّنَ	اجازه بده (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَذَّنَ)
۱۶	أَذْنُوا بِـ	یقین کنید به - آگاه باشید به اینکه (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: "فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ")
۱۷	أَمْرًا	امر کن (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: وَأَمْرٌ : و امر کن)
۱۸	أَتُوا	مأوا بگیرید - جا بگیرید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (ف) و (و) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: فَأَتُوا: پس مأوا بگیرید)
۱۹	أَبْتَدَعُوهَا	آن را بدعت نهادند (شروع کننده اش بودند)
۲۰	أَبْتَغِ	بجو - طلب کن
۲۱	أَبْتَعَاءَ	جُستن - طلب کردن
۲۲	أَبْتَعَوْا	جُستند - طلب کردند (در اصل "أَبْتَعَوْا" بوده که حرکت واو به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۲۳	أَبْتَعَوْا	جُستند - طلب کردند
۲۴	أَبْتَعُوا	بجوید - طلب کنید

۲۵	أَبْتَعِيَ	جُست-طلب کرد
۲۶	أَبْتَعَيْتَ	طلب کردی
۲۷	أَبْتَاهُ	آزمایشش کند
۲۸	أَبْتَلُوا	آزمایش کنید
۲۹	أَبْتَلِي	آزمایش کرد
۳۰	أَبْتَلِي	آزمایش شد
۳۱	أَبَعَثُ	مبعوث کن-برانگیز
۳۲	أَبْعَثُوا	مبعوث کنید-برانگیزید
۳۳	أَبْلَعِي	فرو بر
۳۴	أَبْنِ	پسر
۳۵	أَبْنَتَ	دختر
۳۶	أَبْنَتِي	دو دخترم
۳۷	أَبْنِكَ	پسرت
۳۸	أَبْنُوا	بنا کنید
۳۹	أَبْنُهُ	پسرش
۴۰	أَبْنَهَا	پسرش(مؤنث)
۴۱	أَبْنِي	دوپسر(در موقعیت مضاف نون تثنيه حذف شده)
۴۲	أَبْنِي	پسرم
۴۳	أَبْيَضَّتْ	سفید شد
۴۴	أَتْبَاعُ	پیرو کردن - پی گرفتن
۴۵	أَتَّبِعْ	پیروی کرد
۴۶	أَتَّبِعْ	پیروی کن
۴۷	أَتَّبَعْتَ	پیروی کردی
۴۸	أَتَّبَعْتُ	پیروی کردم
۴۹	أَتَّبِعْتُمْ	پیروی کردید
۵۰	أَتَّبِعْتُمْ	پیروی کردید(در اصل "أَتَّبَعْتُمْ" بوده که حرکت واو به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۵۱	أَتَّبِعْنِي	در پی من آمی
۵۲	أَتَّبِعْتَهُمْ	پیرویشان کرد
۵۳	أَتَّبِعْكَ	پیرویت کرد

۵۴	اتَّبِعْكُمَا	پیروی شما دونفر کرد
۵۵	اتَّبِعْنِ	از من پیروی کرد
۵۶	اتَّبِعْنَا	پیروی کردیم
۵۷	اتَّبِعْنَاكُمْ	از شما پیروی کردیم
۵۸	اتَّبِعْنِي	از من پیروی کرد
۵۹	اتَّبِعْنِي	از من پیروی کن
۶۰	اتَّبِعُوا	پیروی شدند
۶۱	اتَّبِعُوا	پیروی کردند
۶۲	اتَّبِعُوا	پیروی کنید
۶۳	اتَّبِعُواكَ	از تو پیروی کردند
۶۴	اتَّبِعُونِ	از من پیروی کنید
۶۵	اتَّبِعُونِي	از من پیروی کنید
۶۶	اتَّبِعُوهُ	از او پیروی کردند
۶۷	اتَّبِعُوهُ	از آن پیروی کنید
۶۸	اتَّبِعُوهُمْ	پیرویشان کردند
۶۹	اتَّبِعْهَا	از آن پیروی کن
۷۰	اتَّخَذِكُمْ	گرفتن شما - اتخاذ کردن شما (در اصل "اتَّخَذَكُمْ" بوده که حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد است)
۷۱	اتَّخَذَ	گرفت (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود ، وقتی می‌گویند : اخذ الكتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند : اخذ الله من مامنه ، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد ، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
۷۲	اتَّخَذَتْ	گرفتم (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود ، وقتی می‌گویند : اخذ الكتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند : اخذ الله من مامنه ، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد ، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
۷۳	اتَّخَذَتْ	گرفتی (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود ، وقتی می‌گویند : اخذ الكتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند : اخذ الله من مامنه ، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد ، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
۷۴	اتَّخَذَتْ	گرفت (کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود ، وقتی می‌گویند : اخذ الكتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند : اخذ الله من مامنه ، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد ، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)

۸۴	اَتَّخَذُوهُ	اورا بگیرید(کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود ، وقتی می‌گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند : اخذ الله من مامنه ، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد ، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
۸۵	اَتَّخَذُوهَا	آن را گرفتند(چنانچه به واقعیت حتمی اشاره کند: می‌گیرند. کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود ، وقتی می‌گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند : اخذ الله من مامنه ، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد ، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
۸۶	اَتَّخَذَهُ	اورا بگیر(کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود ، وقتی می‌گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند : اخذ الله من مامنه ، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد ، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
۸۷	اَتَّخَذَهَا	آن را گرفت(کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود ، وقتی می‌گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند : اخذ الله من مامنه ، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد ، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
۸۸	اَتَّخَذِي	بگیر(کلمه اخذ به چند معنا استعمال می‌شود ، وقتی می‌گویند : اخذ الکتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می‌گویند : اخذ القربان معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می‌گویند : اخذ الله من مامنه ، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد ، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می‌شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
۸۹	اَتَّرَكِ	پشت سر بگذار-بگذار و برو-ترک کن
۹۰	اَتَّسَّقَ	همه جانبه شد - کامل شد - جمع شد - گرد هم آمد (از "وسق" معنای جمع شدن چند چیز متفرق می‌باشد و عبارت "وَالْقَمَرُ إِذَا اتَّسَقَ" یعنی: به ماه سوگند ، وقتی که نورش جمع می‌شود ، نور همه اطرافش بهم منضم می‌شود ، و به صورت ماه شب چهارده درمی‌آید .)
۹۱	اَتَّقِ	ببرهیز-پروا کن
۹۲	اَتَّقُوا	ببرهیزید-پروا کنید
۹۳	اَتَّقُوا	تقوا پیشه کردند
۹۴	اَتَّقُونَ	ازمن پروا کنید
۹۵	اَتَّقَوْهُ	از او پروا کردند
۹۶	اَتَّقِي	پروا کرد
۹۷	اَتَّقِينَ	تقوا پیشه کردید (شما زنان)
۹۸	اَتَّقِينَ	ببرهیزید-پروا کنید(مؤنث)
۹۹	اَتَّلُ	بخوان -تلاوت کن
۱۰۰	اَتَّلُوها	آن را بخوانید
۱۰۱	اَتَّاقَلْتُمْ إِلَيَّ الْأَرْضِ	خود را به سنگینی می‌زنید به قسمی که به زمین می‌نشینید - به زمین می‌چسبید - زمینگیر می‌شوید (در اصل باب تفاعل و تئاقلتم بوده است که ت به ث تبدیل و برای اجتناب از ابتدا به ساکن یک همزه وصل اضافه شده است ، از معانی باب تفاعل ، تظاهر است که در این کلمه استفاده شده است)

۱۰۲	أَتَّبُوا	پایداری کنید
۱۰۳	أَنَا عَشْرَ	دوازده
۱۰۴	أَنَّانِ	دو
۱۰۵	أَتْنَتَا عَشْرَةَ	دوازده (مؤنث)
۱۰۶	أَتْنَتِي عَشْرَةَ	دوازده (مؤنث)
۱۰۷	أَتْنِينَ	دو (مؤنث)
۱۰۸	أَتْنِي عَشْرَ	دوازده
۱۰۹	أَتْنِينَ	دو
۱۱۰	أَحْتَبَاكُمْ	شمارا برگزید
۱۱۱	أَحْتَبَاهُ	اورا برگزید
۱۱۲	أَحْتَبِينَا	برگزیدیم
۱۱۳	أَحْتَبِينَاهُمْ	آنان را برگزیدیم
۱۱۴	أَحْتَشَّتْ	ریشه کن شده
۱۱۵	أَحْتَرَحُوا	اكتساب کردند - با کوشش فراوان کسب کردند - با کوشش فراوان به دست آوردند
۱۱۶	أَحْتَمَعَتْ	گرد هم آمد
۱۱۷	أَحْتَمَعُوا	گرد هم آمدند
۱۱۸	أَحْتَبُوا	اجتناب کردند - با کوشش فراوان دوری کردند
۱۱۹	أَحْتَبُوا	اجتناب کنید - با کوشش فراوان دوری کنید
۱۲۰	أَحْتَبُوهُ	با کوشش فراوان از او دوری کنید
۱۲۱	أَجْعَلْ	قرار ده
۱۲۲	أَجْعَلْنَا	قرارمان ده
۱۲۳	أَجْعَلْنِي	قرارم ده
۱۲۴	أَجْعَلُوا	قرار دهید
۱۲۵	أَجْعَلْهُ	قرارش ده
۱۲۶	أَجْلِدُوا	تازیانه بزنید
۱۲۷	أَجْلِدُوهُمْ	آنان را تازیانه بزنید
۱۲۸	أَحْبَبْنِي	دورم بدار - برکنار دار
۱۲۹	أَحْحْ	تمایل پیدا کن - بگرا - آغوش باز کن - ببذیر (از کلمه جناح به معنی بال، دست و بازو از جهت اینکه آغوش باز کردن برای چیزی کنایه از پذیرفتن آن می باشد)
۱۳۰	أَجْهَرُوا	با صدای بلند بگویند - فاش بگویند

۱۳۱	أَحْتَرَقْتُ	سوزاند
۱۳۲	أَحْتَمَلَ	به دوش گرفت - حمل کرد
۱۳۳	أَحْتَمَلُوا	به دوش گرفتند
۱۳۴	أَحْذَرُوا	حذر کنید
۱۳۵	أَحْذَرُوهُ	از او بترسید
۱۳۶	أَحْذَرُوهُمْ	از آنان حذر کنید-از آنان بترسید
۱۳۷	أَحْذَرَهُمْ	از آنان حذر کن-از آنان بترس
۱۳۸	أَحْشَرُوا	یکجا جمع کنید-محشور کنید
۱۳۹	أَحْصَرُواهُمْ	در تنگنا قرارشان دهید-محاصره شان کنید
۱۴۰	أَحْفَظُوا	حفظ کنید
۱۴۱	أَحْكَمْ	حکم نما-داوری کن
۱۴۲	أَحْلَلْ	بگشا -باز کن(کلمه حل در اصل به معنای باز کردن گره است)
۱۴۳	أَحْمَلْ	حمل کن-سوار کن
۱۴۴	أَحْتَارَ	اختیار کرد- برگزید
۱۴۵	أَحْتَرْتُكَ	تورا برگزیدم
۱۴۶	أَحْتَرْنَاَهُمْ	آنان را برگزیدیم
۱۴۷	أَخْتَصَمُوا	باهم به دشمنی وخصامه پرداختند
۱۴۸	أَخْتَلَفَ	اختلاف-ناهمگونی
۱۴۹	أَخْتَلَقَ	دروغ-افترا
۱۵۰	أَخْتَلَطَ	به هم در آمیخت
۱۵۱	أَخْتَلَفَ	اختلاف پیدا کرد
۱۵۲	أَخْتَلَفَ فِيهِ	در آن اختلاف رخ داد
۱۵۳	أَخْتَلَفْتُمْ	اختلاف پیدا کردید
۱۵۴	أَخْتَلَفُوا	اختلاف پیدا کردند
۱۵۵	أَخْرَجَ	خارج شو
۱۵۶	أَخْرَجُوا	بیرون روید
۱۵۷	أَخْسَرُوا	ای سگان گم شوید-ای سگان دور شوید(خسرات الکلِب فخنسنا معنایش این است که سگ را از روی اهانت چخ کردم ، رفت و در گوشه‌ای نشست ، و عرب وقتی می‌خواهد به سگ بگوید : چخ ، می‌گوید : اخسا و بنا به گفته راغب ، در کلام ،استعاره کنایه‌ای به کار رفته ، و مراد از این کلام زجر و چخ کردن اهل جهنم و قطع کلام ایشان است .)
۱۵۸	أَخْسَرُوا	بترسید

۱۵۹	أَخْشَوْنَ	از من بترسید
۱۶۰	أَخْشَوْنِي	از من بترسید
۱۶۱	أَخْشَوْهُمْ	از آنان بترس
۱۶۲	أَخْفِضْ جَنَاحَ	بسیار تواضع کن - زیر پر و بال بگیر (کلمه خفض جناح در عبارت "وَأَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ" در اصل به معنی پر و بال گستردن است ولی کنایه است از مبالغه در تواضع و خضوع زبانی و عملی ، و این معنا از همان صحنه‌ای گرفته شده که جوجه بال و پر خود را باز می‌کند تا مهر و محبت مادر را تحریک نموده و او را به فراهم ساختن غذا و آوار سازد ، و به همین جهت کلمه جناح را مقید به ذلت کرده و فرمود : جناح الذل و معنای آیه این است که : انسان باید در معاشرت و گفتگویی با پدر و مادر طوری روبرو شود که پدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس کنند ، و بفهمند که او خود را در برابر ایشان خوار می‌دارد ، و نسبت به ایشان مهر و رحمت دارد . این در صورتی است که ذل به معنای خواری باشد ، و اگر به معنای مطاوعه (پذیرفتن و قبول کردن) باشد از گستردن بال مرغان جوجه‌دار ماخوذ شده که از در مهر و محبت بال خود را برای جوجه‌های خود باز می‌کنند تا آنها را زیر پر خود جمع آوری نمایند ، و از سرما و شکار شدن حفظ کنند)
۱۶۳	أَخْلَعُ	بیرون آر-بیفکن
۱۶۴	أَخْلَفْنِي	جانشین من باش
۱۶۵	أَدَّارَاتِمُ	خود را مبری و یکدیگر را متهم می‌کردید (در اصل تداراتم بوده ، و تدارء بمعنای تدافع و مشاجره است ، و از ماده (د - ر - ء) است ، که بمعنای دفع است)
۱۶۶	أَدَّارَكَ	به پایان رسیده (در اصل تدارک بوده ، و تدارک به معنای این است که اجزای چیزی یکی پس از دیگری) مانند حلقه زنجیر (بیاید تا تمام شود و چیزی از آن باقی نماند و در اینجا معنای تدارک علمشان در آخرت این است که ایشان علم خود را تا آخرین جزءش در باره غیر آخرت مصرف کردند ، تا بکلی تمام شد ، و دیگر چیزی از آن نماند)
۱۶۷	أَدَّارُكُوا	به یکدیگر برسند (جمعشان جمع شود، در اصل تدارکوا بوده)
۱۶۸	أَدْخُلُ	داخل شو
۱۶۹	أَدْخُلَا	شما دو نفر داخل شوید
۱۷۰	أَدْخُلُوا	داخل شوید
۱۷۱	أَدْخُلُوهَا	در آن داخل شوید
۱۷۲	أَدْخُلِي	داخل شو (مؤنث)
۱۷۳	أَدْرُؤَا	دفع کنید
۱۷۴	أَدْعُ	بخوان (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشي و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است .)
۱۷۵	أَدْعُوا	بخوانید (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشي و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است .)

۱۷۶	أَدْعُونِي	مرا بخوانید(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است .)
۱۷۷	أَدْعُوهُ	او را بخوانید(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است .)
۱۷۸	أَدْعُوهُمْ	آنان را بخوانید - آنان را صدا بزیند(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است .)
۱۷۹	أَدْعُوهُمْ	آنان را بخوان - آنان را صدا بزنی (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است .)
۱۸۰	أَدْفَعْ	دفع کن
۱۸۱	أَدْفَعُوا	دفع کنید
۱۸۲	أَذْكَرْ	به یاد آورد - به خاطر آورد (در اصل "أَذْ تَكَرَّ" در باب افتعال بوده که تا و ذال به دال تبدیل شده اند)
۱۸۳	أَذْكَرْ	یاد کن (در اصل "أَذْكَرْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف "ر" حرکت گرفته است)
۱۸۴	أَذْكَرْ	یاد کن
۱۸۵	أَذْكَرَنَّ	یاد کنید(مؤنث)
۱۸۶	أَذْكَرْنِي	مرا یاد کن
۱۸۷	أَذْكَرُوا	یاد کنید - به یاد آورید
۱۸۸	أَذْكَرُونِي	مرا یاد کنید
۱۸۹	أَذْكَرُوهُ	او را یاد کنید
۱۹۰	أَذْهَبْ	برو
۱۹۱	أَذْهَبَا	شما دو نفر بروید
۱۹۲	أَذْهَبُوا	بروید
۱۹۳	أَرْتَابْ	دچار تردید شد
۱۹۴	أَرْتَابَتْ	دچار تردید شد

۱۹۵	أَرْتَابُوا	دچار تردید شدند
۱۹۶	أَرْتَبْتُمْ	دچار تردید شدید
۱۹۷	أَرْتَدَّ	برگشت
۱۹۸	أَرْتَدَّا	آن دو نفر برگشتند
۱۹۹	أَرْتَضِيَ	رضایت داد-پسندید
۲۰۰	أَرْتَقِبْ	منتظر باش
۲۰۱	أَرْتَقِبُوا	منتظر باشید
۲۰۲	أَرْتَقِبْهُمْ	در انتظار سرانجام آنان باش
۲۰۳	أَرْجِعْ	بازگرد-برگردان (در اصل "أَرْجِعُ" بوده که حرکت عین در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۲۰۴	أَرْجِعْ	بازگرد-برگردان
۲۰۵	أَرْجِعْنَا	ما را برگردان
۲۰۶	أَرْجِعُوا	بازگردید
۲۰۷	أَرْجِعُونِ	مرا برگردان
۲۰۸	أَرْجِعِي	برگرد(مؤنث)
۲۰۹	أَرْجُوا	امیدوار باشید
۲۱۰	أَرْحَمْ	رحم کن-رحمت فرما
۲۱۱	أَرْحَمْنَا	به ما رحم کن-بر ما رحمت فرما
۲۱۲	أَرْحَمَهُمَا	به آن دو رحم کن
۲۱۳	أَرْزُقْ	روزی بده
۲۱۴	أَرْزُقْنَا	روزیمان بده
۲۱۵	أَرْزُقُوهُمْ	رویشان دهید
۲۱۶	أَرْزُقْهُمْ	رویشان بده
۲۱۷	أَرْعُوا	بچرانید
۲۱۸	أَرْعَبْ	رغبت کن - تمایل کن
۲۱۹	أَرْكَبْ	سوار شو
۲۲۰	أَرْكَبُوا	سوار شوید
۲۲۱	أَرْكُضْ	به زمین بکوب
۲۲۲	أَرْكَعُوا	رکوع کنید(کلمه رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
۲۲۳	أَرْكَعِي	رکوع کن (مؤنث)(کلمه رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)

۲۲۴	أَرْهَبُونَ	از من بترسید
۲۲۵	أَزْدَادُوا	افزودند
۲۲۶	أَزْدَجِرَ	به او آزار رسانده شده
۲۲۷	أَزَيَّنَتْ	آراسته شد
۲۲۸	أَسْأَلَ	سؤال کن
۲۲۹	أَسْأَلُوا	بپرسید-بخواهید
۲۳۰	أَسْأَلُوهُمْ	از آنان بپرسید
۲۳۱	أَسْأَلُوهُنَّ	از آن زنان بپرسید
۲۳۲	أَسْأَلُهُ	از او بپرس
۲۳۳	أَسْأَلَهُمْ	از آنان بپرس
۲۳۴	أَسْتَأْجَرْتَ	اجیر کردی
۲۳۵	أَسْتَأْجِرُهُ	اورا استخدام کن - اورا اجیر کن
۲۳۶	أَسْتَأْذِنَ	اجازه گرفت
۲۳۷	أَسْتَأْذِنَكَ	از تو اجازه گرفت
۲۳۸	أَسْتَأْذِنُوكَ	از تو اجازه گرفتند
۲۳۹	أَسْتَبْدَلَ	جایگزینی
۲۴۰	أَسْتَبْشِرُوا	شادمان باشید
۲۴۱	أَسْتَبْقَا	هر دو در حالی که از هم پیشی می گرفتند ،دویدند
۲۴۲	أَسْتَبْقُوا	شتافتند - سبقت گرفتند (چنانچه به واقعیت حتمی اشاره کند : می شتابند، سبقت می گیرند)
۲۴۳	أَسْتَبْقُوا	سبقت بگیرید
۲۴۴	أَسْتَجَابَ	اجابت کرد(باکوشش بسیار)
۲۴۵	أَسْتَجَابُوا	اجابت کردند(باکوشش بسیار)
۲۴۶	أَسْتَجَارَكَ	از تو پناه خواست (با جدیت)
۲۴۷	أَسْتَجِيتُمْ	اجابت کردید(باکوشش بسیار)
۲۴۸	أَسْتَجِينَا	اجابت کردیم(باکوشش بسیار)
۲۴۹	أَسْتَجِيبَ	اجابت شد(باکوشش بسیار)
۲۵۰	أَسْتَجِيبُوا	اجابت کنید(باکوشش بسیار)
۲۵۱	أَسْتَحْبُوا	دوست داشتند-برگزیدند- ترجیح دادند(عبارت "يَسْتَحْبُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَي الْآخِرَةِ" یعنی : زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند.حقیقت معنای استحباب این است که آدمی جستجو کند تا چیزی را پیدا کند که دوستش بدارد ، و لیکن وقتی بعد از آن "علی" بیاید ، معنای اینار و ترجیح را می دهد و در عبارت " و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی" نیز به همین معنا است . و معنای استحباب دنیا بر آخرت ، اختیار دنیا و ترک کامل آخرت است)

۲۵۲	أَسْتَحْفِظُوا	از آنان خواسته شده بود حفظ کنند(با جدیت)
۲۵۳	أَسْتَحَقَّ عَلَيْهِم	به آنان خیانت کردند(در عبارت "فَإِنَّ عَثَرَ عَلَيَّ أَنَّهُمَا أَسْتَحَقَّا إِثْمًا فَتَأَخَّرَ أَنْ يُؤْمَانَ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ أَسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ" کلمه اِثْم به قرینه جمله قبل حذف شده . ومعني كل عبارت مي شود : پس اگر اطلاعي حاصل شود که آن دو شاهد [با شهادت ناحق خود] مرتکب گناه شده اند، دو شاهد دیگر از آنانکه عليه آنها دو شاهد اول به دروغ شهادت داده اند وبه آنان خیانت نمودند، به جاي آن دو شاهد [خائن] ميايستند)
۲۵۴	أَسْتَحَقَّا إِثْمًا	مرتکب گناهي شدند
۲۵۵	أَسْتَحْوَذَ	استیلاء و غلبه پیدا کرد
۲۵۶	أَسْتَحْيَاءُ	سرشار از حياء بودن
۲۵۷	أَسْتَحْيُوا	زنده نگه دارید
۲۵۸	أَسْتَحْرَجَهَا	خارجش کرد(با جدیت)
۲۵۹	أَسْتَحَفَّ	خوار و خفیف کرد(باکوشش بسیار)
۲۶۰	أَسْتَحْلَفَ	جانشین کرد
۲۶۱	أَسْتَرْقَ السَّمْعَ	دزدیده گوش کرد- استراق سمع نمود
۲۶۲	أَسْتَرْهَبُوهُمْ	آنان را به شدت ترساندند
۲۶۳	أَسْتَرْلَهُمْ	آنان را به لغزش افکند(با جدیت)
۲۶۴	أَسْتَسْقَاهُ	از او آب خواست(با جدیت)
۲۶۵	أَسْتَسْقِي	طلب آب کرد(با جدیت)
۲۶۶	أَسْتَشْهَدُوا	به گواهي بگيريد(با جدیت)
۲۶۷	أَسْتَضْعِفُوا	ضعيف نگه داشته شدند(با جدیت)
۲۶۸	أَسْتَطَاعَ	قدرت و توانايي داشت(با جدیت)
۲۶۹	أَسْتَطَاعُوا	قدرت و توانايي داشتند(با جدیت)
۲۷۰	أَسْتَطَعْتُ	قدرت و توانايي داشتي(با جدیت)
۲۷۱	أَسْتَطَعْتَ	قدرت و توانايي داشتي(با جدیت)
۲۷۲	أَسْتَطَعْتُمْ	قدرت و توانايي داشتيد(با جدیت)
۲۷۳	أَسْتَطَعَمَا	آن دو طلب غذا کردند(با جدیت)
۲۷۴	أَسْتَطَعْنَا	قدرت و توانايي داشتيم(با جدیت)
۲۷۵	أَسْتَعْجَلَهُمْ	به سرعت و عجله خواستن آنان
۲۷۶	أَسْتَعْجَلْتُمْ	مي خواستيد هر چه سريعتر رخ دهد(با جدیت)
۲۷۷	أَسْتَعْدُ	پناه ببر(با جدیت)
۲۷۸	أَسْتَعْصَمَ	خويشتن داري کرد-خودداري کرد(با جدیت)
۲۷۹	أَسْتَعْلَى	برتر شد

۲۸۰	أَسْتَعْمِرُكُمْ	از شما خواست که در آبادانی کنید - شما را به آبادانی کردن گماشت (از عمارت به معنای آباد کردن چیزی است تا اثر مطلوب را دارا شود)
۲۸۱	أَسْتَعِينُوا	کمک بجوید (با جدیت)
۲۸۲	أَسْتَعَانَهُ	از او خواست به فریادش برسد-از او کمک طلبید (با جدیت)
۲۸۳	أَسْتَعْشُوا	پوشش قرار دادند-به روی خود کشیدند (با جدیت)
۲۸۴	أَسْتَعْفَارُ	طلب آمرزش کردن (با جدیت)
۲۸۵	أَسْتَعْفِرُ	با جدیت طلب آمرزش کن (حرکت حرف "ر" در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۲۸۶	أَسْتَعْفِرُ	طلب آمرزش کن (با جدیت)
۲۸۷	أَسْتَعْفِرَ	طلب آمرزش کرد (با جدیت)
۲۸۸	أَسْتَعْفَرُوا	طلب آمرزش کردند (با جدیت)
۲۸۹	أَسْتَعْفِرُوا	طلب آمرزش کنید (با جدیت)
۲۹۰	أَسْتَعْفِرُوهُ	از او طلب آمرزش کنید (با جدیت)
۲۹۱	أَسْتَعْفِرُهُ	از او طلب آمرزش کن (با جدیت)
۲۹۲	أَسْتَعْفِرِي	طلب آمرزش کن (مؤنث)
۲۹۳	أَسْتَعْلَظُ	کلفت شد - قطور شد (با جدیت)
۲۹۴	أَسْتَعْنِي	اظهار بی نیازی کرد (با جدیت) - خود را توانگر نشان داد ، و ثروت خود را به رخ مردم کشید (با جدیت)
۲۹۵	أَسْتَفْتَحُوا	خواستار فتح و پیروزی شد (با جدیت)
۲۹۶	أَسْتَفْتِهِمْ	از آنان پرس (با جدیت) (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می شود : من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنای این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد . و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است ، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو را صاحب فتوا نمی خوانیم)
۲۹۷	أَسْتَفْزِرُ	به آرامی حرکت ده - به آرامی بران (کلمه استفزاز به معنای راندن و به حرکت در آوردن خفیف و آسان است)
۲۹۸	أَسْتَقَامُوا	استقامت ورزیدند (با جدیت)
۲۹۹	أَسْتَقِرَّ	برقرار ماند (با جدیت)
۳۰۰	أَسْتَقِمُ	استقامت کن (با جدیت)
۳۰۱	أَسْتَقِيمَا	شما دو نفر استقامت کنید (با جدیت)
۳۰۲	أَسْتَقِيمُوا	استقامت کنید (با جدیت)
۳۰۳	أَسْتَكْبَارًا	خود بزرگ جلوه دادن تکبر ورزیدن (با جدیت) (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق ، خود را بزرگ جلوه دهد ، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
۳۰۴	أَسْتَكْبِرُ	خود بزرگ جلوه داد-تکبر ورزید (با جدیت) (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق ، خود را بزرگ جلوه دهد ، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
۳۰۵	أَسْتَكْبِرَتَ	خود بزرگ جلوه دادی-تکبر ورزیدی (با جدیت) (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق ، خود را بزرگ جلوه دهد ، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)

۳۰۶	اَسْتَكْبَرْتُمْ	خود بزرگ جلوه دادید-تکبر ورزیدید(با جدیت) (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق ، خود را بزرگ جلوه دهد ، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
۳۰۷	اَسْتَكْبَرُوا	خود بزرگ جلوه دادند-تکبر ورزیدند(با جدیت)(استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق ، خود را بزرگ جلوه دهد ، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
۳۰۸	اَسْتَكْتَرْتُ	بسیار فراهم کردم
۳۰۹	اَسْتَكْتَرْتُمْ	از حد گذرانیدید (عبارت "يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ قَدْ اَسْتَكْتَرْتُمْ مِّنَ الْاِنْسِ" یعنی :ای گروه جن شما ولایت بر انسانها و گمراه نمودن آنان را از حد گذرانیدید(با وسوسه و اغواگری خود در بسیاری از انسانها میل و رغبت کردید))
۳۱۰	اَسْتَمْتَع	بهره برداری کرد(با جدیت)
۳۱۱	اَسْتَمْتَعْتُمْ	بهره برداری کردید(با جدیت)
۳۱۲	اَسْتَمْتَعُوا	بهره برداری کردند(با جدیت)
۳۱۳	اَسْتَمْسَكَ	چنگ زده-درآویخته
۳۱۴	اَسْتَمْسَكَ	تمسک کن - چنگ بزن - بیاویز(با جدیت)(از مصدر استمساک که به معنای چنگ زدن و چیزی را محکم چسبیدن است)
۳۱۵	اَسْتَمِعْ	گوش فرا ده
۳۱۶	اَسْتَمِعْ	گوش فرا داد
۳۱۷	اَسْتَمِعُوا	گوش فرا دهید
۳۱۸	اَسْتَمِعُوهُ	به آن گوش فرا دهند
۳۱۹	اَسْتَنْصِرُوكُمْ	از شما یاری خواستند
۳۲۰	اَسْتَنْصِرُهُ	از او یاری خواست
۳۲۱	اَسْتَنْكَفُوا	سرباز زدند - سرپیچی کردند
۳۲۲	اَسْتَوَتْ	قرار گرفت
۳۲۳	اَسْتَوْفَدَ	افروخت (از ایقاد به معنای افکندن هیزم در آتش است)
۳۲۴	اَسْتَوِيَ	قرار گرفت -مستولی شد(وقتی بعد از آن کلمه " علی " بیاید) -به نهایت تعادل و تکامل رسید (جوانی تمام عیار شد)
۳۲۵	اَسْتَوَيْتَ	مستقر شدی
۳۲۶	اَسْتَوَيْتُمْ	قرار گرفتید
۳۲۷	اَسْتَهْزِئْ	به مسخره گرفته شد
۳۲۸	اَسْتَهْزِئُوا	به مسخره بگیرد
۳۲۹	اَسْتَهْوَتْهُ	عقلش را ربوده
۳۳۰	اَسْتَيْسَسَ	مأیوس و نا امید شد
۳۳۱	اَسْتَيْسَسُوا	مأیوس و نا امید شدند
۳۳۲	اَسْتَيْسَسَ	آسان و مقدورگشت
۳۳۳	اَسْتَيَقِنْتَهَا	به آن یقین حاصل کرد

۳۳۴	أَسْجُدْ	سجده کن
۳۳۵	أَسْجُدُوا	سجده کنید
۳۳۶	أَسْجُدِي	سجده کن (مؤنث)
۳۳۷	أَسْعُوا	بشتابید
۳۳۸	أَسْكُنْ	ساکن شو- سکونت گیر
۳۳۹	أَسْكُنُوا	ساکن شوید- سکونت گیرید
۳۴۰	أَسْلُكْ	ببر- نفوذ ده - وارد کن
۳۴۱	أَسْلُكُوهُ	اورا به بند کشید
۳۴۲	أَسْلُكِي	عبور کن - نفوذ کن
۳۴۳	أَسْمُ	اسم- نام ("اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده " سمه " اشتقاق یافته ، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند ، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است ، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد)
۳۴۴	أَسْمِعْ	بشنو
۳۴۵	أَسْمِعُوا	بشنوید
۳۴۶	أَسْمِعُونِ	به سخن من گوش دهید
۳۴۷	أَسْمُهُ	اسمش
۳۴۸	أَسْوَدَّتْ	سیاه شد
۳۴۹	أَسْتَدَّتْ بِهَ الرِّيحُ	باد به شدت بر آن بوزد
۳۵۰	أَشْتَرَاهُ	اورا خرید (کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می شود)
۳۵۱	أَشْتَرَوْا	خریدند(او او آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می شود)
۳۵۲	أَشْتَرُوا بِـ	فروختند (کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می شود)
۳۵۳	أَشْتَرِيْ	خرید (کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می شود)
۳۵۴	أَشْتَعَلَ	شعله ور شد - درخشید(أَشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْئًا: موهای سفید را به شعله تشبیه کرده است)
۳۵۵	أَشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ	آن را در بر گرفته
۳۵۶	أَشْتَهَتْ	میل پیدا کرد
۳۵۷	أَشْدُدْ	سخت کن - محکم کن
۳۵۸	أَشْرَبُوا	ببشامید
۳۵۹	أَشْرَبِيْ	بنوش (مؤنث)
۳۶۰	أَشْرَحْ	بگشا - باز کن

۳۶۱	أَشْعَارَهَا	موهایش
۳۶۲	أَشْكُرْ	سپاسگزاری کن-شکر کن
۳۶۳	أَشْكُرُوا	سپاسگزاری کنید-شکر کنید
۳۶۴	أَشْمَأَزَتْ	متنفر شد
۳۶۵	أَشْهَدُ	گواه باش -شاهد باش
۳۶۶	أَشْهَدُوا	گواه باشید-شاهد باشید
۳۶۷	أَصْبِرْ	صبر کن
۳۶۸	أَصْبِرُوا	صبر کنید
۳۶۹	أَصْدَعُ	آشکار کن (بی پرده بگو)(کلمه صدع و فرق و فصل به یک معنا است ، و معنای فلان صدع بالحق ، این است که فلانی حق را بی پرده و آشکارا گفت .)
۳۷۰	أَصْرَفَ	بگردان
۳۷۱	أَصْطَادُوا	شکار کنید
۳۷۲	أَصْطَبِرْ	شکیبایی پیشه کن - خود را به صبر بیاری
۳۷۳	أَصْطَفَاكَ	تورا برگزید
۳۷۴	أَصْطَفَاهُ	اورا برگزید
۳۷۵	أَصْطَفَيْتَكَ	تورا برگزیدم
۳۷۶	أَصْطَفَيْنَا	برگزیدیم
۳۷۷	أَصْطَفَيْنَاهُ	اورا برگزیدیم
۳۷۸	أَصْطَنَعْتُكَ	ساختم وپروریدم تو را
۳۷۹	أَصْفَحْ	عفو کن - نادیده بگیر
۳۸۰	أَصْفَحُوا	عفو کنید - نادیده بگیرید
۳۸۱	أَصْلَوْهَا	در آن داخل شوید - در مسیرش قرار گیرید(اصل کلمه صلوا به معنای پیروی است ، و صالی جحیم به معنای دنبالمرو جهنم است ، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)
۳۸۲	أَصْنَعِ	بساز
۳۸۳	أَضْرِبْ	بزن
۳۸۴	أَضْرِبُوا	بزنید
۳۸۵	أَضْرِبُوهُ	بزنید به او
۳۸۶	أَضْرِبُوهُنَّ	آن زنان را بزنید(در خصوص عبارت "وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرِبُوهُنَّ" از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند : هجر در مضاجع به این است که در رختخواب زن برود ، ولی پشت خود را به او نکند ، و نیز در معنای زدن از آن جناب روایت کرده که باید با مسواک (چوب کوچکی که به عنوان مسواک استفاده می شود و طبعاً ضربه ناشی از آن فقط حالت نمایشی زدن دارد و آسیبی نمی رساند) او را زد)
۳۸۷	أَضْطَرَّ	ناچار شد

۳۸۸	أَضْطَرُّرْتُمْ	ناچار شدید
۳۸۹	أَضْمَمُ	جمع کن (أَضْمَمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ : دستت را روی قلب خود قرار بده)
۳۹۰	أَطْرَحُوهُ	اورا بیندازید و پرت کنید
۳۹۱	أَطَّلَعَ	اطلاع یافت
۳۹۲	أَطَّلَعَتَ	اطلاع یافتی
۳۹۳	أَطْمَأَنَّ	اطمینان یافت-آرامش یافت
۳۹۴	أَطْمَأْنَنْتُمْ	ایمن شدید-مطمئن شدید
۳۹۵	أَطْمَأْنُونَا	آرام یافته اند - اطمینان یافته اند-آرامش یافته اند
۳۹۶	أَطْمَسَ	محو و نابود کن (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوشیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد)
۳۹۷	أَطَهَّرُوا	طاهرسازید
۳۹۸	أَطِيرْنَا	فال بد زده ایم
۳۹۹	أَعْبَدُ	بپرست-عبادت کن
۴۰۰	أَعْبُدْنِي	مرا بپرست
۴۰۱	أَعْبُدُوا	بپرستید-عبادت کنید
۴۰۲	أَعْبُدُونِ	مرا بپرستید-مرا عبادت کنید
۴۰۳	أَعْبُدُونِي	مرا بپرستید-مرا عبادت کنید
۴۰۴	أَعْبُدُوهُ	اورا بپرستید-اورا عبادت کنید
۴۰۵	أَعْبُدْهُ	اورا بپرستید - اورا عبادت کنید
۴۰۶	أَعْتَبِرُوا	عبرت بگیرید
۴۰۷	أَعْتَدُوا	تعدی کردند-باخصومت برخورد کردند(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است)
۴۰۸	أَعْتَدُوا	تعدی کنید-باخصومت برخورد کنید(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است)
۴۰۹	أَعْتَدِي	تعدی و تجاوز کرد(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است)
۴۱۰	أَعْتَدِينَا	تعدی و تجاوز کردیم(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است)
۴۱۱	أَعْتَرَاكَ	به تو برخورد کرده-به تو رسیده
۴۱۲	أَعْتَرَفْنَا	اعتراف می کنیم
۴۱۳	أَعْتَرَفُوا	اعتراف کردند
۴۱۴	أَعْتَرَلْتُمُوهُمْ	از آنان گوشه گیری و دوری کردید
۴۱۵	أَعْتَرَلُوا	کناره بگیرید
۴۱۶	أَعْتَرَلُواكُمْ	از شما کناره گرفتند
۴۱۷	أَعْتَرَلُونِ	از من کناره گیری کنید - راحتم بگذارید

۴۱۸	أَعْتَزَلَهُمْ	از آنان کناره گرفت
۴۱۹	أَعْتَصَمُوا	چنگ زدند-خود را حفظ کردند
۴۲۰	أَعْتَصِمُوا	چنگ زنید-خود را حفظ کنید
۴۲۱	أَعْتَلَوْهُ	به خشم او را بکشید-به زور او را بکشید(از مصدر عتل است ، که به معنای کشیدن به عنف و به زور است)
۴۲۲	أَعْتَمَرَ	عمره به جا آورد
۴۲۳	أَعْدَلُوا	به عدالت رفتار کنید(کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)
۴۲۴	أَعْفُ	عفو کن - در گذر
۴۲۵	أَعْفُوا	عفو کنید - در گذرید
۴۲۶	أَعْلَمَ	بدان
۴۲۷	أَعْلَمُوا	بدانید
۴۲۸	أَعْمَلَ	عمل کن - بساز
۴۲۹	أَعْمَلُوا	عمل کنید
۴۳۰	أَعْتَرَفَ	برداشت - گرفت و بلند کرد(کلمه اغتراف و کلمه غرف به معنای آن است که چیزی را بلند کنی و بگیری ، مثلاً می‌گویند : فلان غرف الماء و یا می‌گویند : فلان اغترف الماء ، یعنی فلانی آب را بلند کرد تا بنوشد . و اغتراف یک غرفه از آب کنایه از یک مشت آب برداشتن است و در عبارت "مَنْ أَعْتَرَفَ عُرْفَةَ بَيْدِهِ" دلالت می‌کند بر اینکه پیامبر بنی اسرائیل آن مردم را از مطلق نوشیدن نهی نکرده بوده بلکه از نوشیدن در حالت خاصی نهی کرده بوده ، مثلاً از اینکه لب آب دراز بکشند و با دهان آنقدر بنوشند تا سیراب شوند و مجاز بودند که تنها یک مشت آب بنوشند)
۴۳۱	أَعْدُوا	صبحگاه خارج شوید - صبح شده برخیزید به سر کسب و کار روید (صیغه امر و به معنای صبح زود به طرف کار و کسب رفتن است)
۴۳۲	أَغْسَلُوا	بشوید
۴۳۳	أَغْضُضَ	بپوشان- فروبر- آهسته کن(کلمه غض به معنای روی هم نهادن پلک‌های چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معنی آهسته کردن صداست مانند عبارت " إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ لَهُمْ مَعْفَرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ " : بیتردید کسانی که صدایشان را نزد رسول خدا پایین می‌آورند ، آنانند که خدا دل هایشان را برای پرهیزکاری امتحان کرده، برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ است)
۴۳۴	أَغْفِرَ	بیامرزد
۴۳۵	أَغْلَظَ	محک و سخت بگیر
۴۳۶	أَفْتَحَ	بگشا -باز کن
۴۳۷	أَفْتَدَتْ	فدیه و عوض پرداخت(مؤنث)
۴۳۸	أَفْتَدُوا	فدیه و عوض پرداخت کردند (عبارت "لَأَقْتَدُوا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" یعنی : بیتردید حاضرند آن را برای رهایی خود از عذاب سخت روز قیامت عوض دهند. واقعیت حتمی و همیشگی را با زمان ماضی آورده است)
۴۳۹	أَفْتَدِي	فدیه و عوض پرداخت
۴۴۰	أَفْتَرَاءً	نسبتی به دروغ دادن -کاری را به غیر کننده اش نسبت دادن
۴۴۱	أَفْتَرَاهُ	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده

۴۴۲	أَفْتَرِي	به دروغ نسبت داده
۴۴۳	أَفْتَرَيْتَهُ	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده ام
۴۴۴	أَفْتَرَيْنَا	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده ایم
۴۴۵	أَفْرُقْ	جدایی بیفکن
۴۴۶	أَفْسَحُوا	جا باز کنید (از فسح به معنی فراخی است و منظور از فراخی دادن در مجالس در عبارت "تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَأَفْسَحُوا يَفْسَحَ اللَّهُ لَكُمْ" این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جای آن دیگری فراخ شود، و فسحت دادن خدا به چنین کس به این معنا است که جای او را در بهشت وسعت دهد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است و حرکت آخرش به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۴۴۷	أَفْعَلْ	انجام بده
۴۴۸	أَفْعَلُوا	انجام بدهید
۴۴۹	أَفْتَلُوا	با یکدیگر جنگیدند
۴۵۰	أَفْتَدَهُ	اقتدا کن
۴۵۱	أَفْتَرَبْ	نزدیک شو
۴۵۲	أَفْتَرَبَ	نزدیک شد
۴۵۳	أَفْتَرَبْتِ	نزدیک شد (مؤنث)
۴۵۴	أَفْتَرَفْتُمُوهَا	آن را فراهم آورده اید-آن را به دست آورده اید (از اقتراف به معنای اکتساب است)
۴۵۵	أَفْتُلُوا	بکشید
۴۵۶	أَفْتُلُوهُ	اورا بکشید
۴۵۷	أَفْتُلُوهُمْ	آنان را بکشید
۴۵۸	أَفْذِ	بگذار (کلمه قذف به معنای نهادن و یا انداختن است در عبارت "أَنْ أَفْذِفِيهِ فِي النَّابُوتِ فَأَفْذِفِيهِ فِي الْإِيمِ" قذف اول به معنای نهادن، و قذف دوم به معنای انداختن است، و معنا این است که او را در صندوق بگذار و به دریا بینداز شاید هم از جهت رها کردن و بی اعتنایی هر دو به معنی دوم باشد)
۴۵۹	أَفْرُؤُوا	بخوانید
۴۶۰	أَفْرَأْ	بخوان
۴۶۱	أَفْصِدْ	معتدل باش - میانه رو باش (اقتصاد به معنای گرفتن قصد، و قصد به معنای میانه است، پس اقتصاد به معنای میانه روی در امور و پرهیز از افراط و تفریط در امور است، و امت مقتصده امتی است که در امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهی میانه رو و معتدل باشد)
۴۶۲	أَفْصِصْ	حکایت کن (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند، استفاده شده است)
۴۶۳	أَفْضِ	حکم کن - انجام بده
۴۶۴	أَفْضُوا إِلَيَّ	کار مرا تمام کنید- مرا بکشید یا نابود کنید(کلمه قضاءوقتی با حرف الی متعدی شود به معنای تمام کردن کار مفعول خویش است، حال یا با کشتن و نابود کردنش باشد و یا به نحوی دیگر)
۴۶۵	أَفْطَعُوا	قطع کنید
۴۶۶	أَفْعِدُوا	بنشینید
۴۶۷	أَفْنِي	مطیع و خاضع شو-فروتنانه به عبادت بپرداز (از قنوت و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد)

۴۶۸	اَكْتَالُوا	پیمانہ و وزن می کنند (مصدر اکتیال که فعل اکتالوا از آن مشتق است ، وقتی با حرف من متعدی می شود به معنای کیل گرفتن از مردم و یا به عبارتی ، خریدن کالا با کیل تمام است و اگر با حرف علی متعدی شود به معنای ضرر رساندن و یا دادن جنس به مردم به کیل ناقص است)
۴۶۹	اَكْتُبْ	بنویس-ثبت کن-مقرر کن
۴۷۰	اَكْتُبْنَا	بنویس ما را
۴۷۱	اَكْتُبُوهُ	آن را بنویسید
۴۷۲	اَكْتُبْهَا	آن را نوشته است
۴۷۳	اَكْتَسَبَ	کسب کرد (با زحمت و طلب با کوشش و مبالغه)
۴۷۴	اَكْتَسَبْتِ	با کوشش فراوان کسب کرد (مؤنث)
۴۷۵	اَكْتَسَبْنَ	با کوشش فراوان کسب کردند (مؤنث)
۴۷۶	اَكْتَسَبُوا	با کوشش فراوان کسب کردند
۴۷۷	اَكْسُوهُمْ	به آنان لباس ببوشانید
۴۷۸	اَكْشَفَ	برطرف کن -بردار
۴۷۹	اَكْفَرُ	کافر شو
۴۸۰	اَلْقَانَ	در این لحظه
۴۸۱	اَللَّيِّ	آنانکه(مؤنث)(اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
۴۸۲	اَلْتَفَّتْ	به هم پیچید
۴۸۳	اَلْتَقَتَا	آن دو تلاقی کردند-آن دو با هم روبرو شدند(مؤنث)
۴۸۴	اَلْتَقَطَهُ	بدون جستجو او را پیدا کرد
۴۸۵	اَلْتَقَمَهُ	او را بلعید-او را یک لقمه کرد
۴۸۶	اَلْتَقَى	باهم روبرو شدند
۴۸۷	اَلْتَقَيْمُ	باهم روبرو شدید
۴۸۸	اَلْتَمَسُوا	التماس کنید-جستجو کنید -بطلبید
۴۸۹	اَلَّتِي	آنکه (مؤنث) (اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
۴۹۰	اَلَّتِي	آنانکه(مؤنث)(اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
۴۹۱	اَلَّذَانَ	آن دو نفر
۴۹۲	اَلَّذِي	آنکه (اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
۴۹۳	اَلَّذِينَ	آن دو (اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
۴۹۴	اَلَّذِينَ	آنانکه (اگر به همراه آنچه به آن اشاره کرده آمد فقط حرف (که) را به ترجمه اضافه می کند)
۴۹۵	اَلْعَنَّهُمْ	آنان را لعنت کن (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۴۹۶	اَلْعَوَا	سروصدای بی معنا در آورید (از مصدر لغو است ، و لغو به معنای هر چیزی است که اصل و ریشه ای نداشته باشد ، و در کلام به معنای آن گفتاری است که معنا نداشته باشد)

۴۹۷	اللَّهِ	خدا- واجب الوجودي که همه ي خوبها را دارد و هيچ بدی در او نیست لذا عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است و فقط اوست که شايسته پرستش است (لفظ جلاله ي الله اصلش "أل إله" بوده ، که همزه دومي در اثر کثرت استعمال حذف شده ، و بصورت الله در آمده است ، و کلمه "إله" يا از ماده أَلَّةَ که به معنای پرستش است ،مي باشد (وقتي مي گويند اله الرجل و ياله ، معنایش اين است که فلاني عبادت و پرستش کرد) يا از ماده ي "وله" به معني تحير و سرگرداني و کلمه نامبرده بر وزن فعال بمعنای مفعول (مالوه) است ، همچنان که کتاب بمعنای مکتوب (نوشته شده) مي باشد . و اگر خدای را "إله" گفته اند ، چون مالوه و معبود است ، و يا بخاطر آن است که عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است . اين کلمه (الله) علم و اسم خاص خدا (آفريننده ي همه چيز) است و بر کسي يا چيز ديگري تعلق نمي گيرد)
۴۹۸	اللَّهُمَّ	بار خدايا - اي خدا - يا الله
۴۹۹	الْيَوْمَ	امروز- اکنون - در اين زمان (يوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است ، که حادثه اي از حوادث را در بر گرفته باشد ، و به همين جهت کوتاهي و بلندي اين زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف مي شود ، هر چند که استعمالش در مدت زمان بين طلوع و غروب خورشيد شايع شده است ولي چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نيز استعمال بشود مثلاً به جاي "روزي که فلان جماعت در آن اجتماع کردند" ، مي گويند : روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همين موارد است و منظور اين است که :وما اين روزها [ي پيروي و ناکامي] را [به عنوان امتحان] در ميان مردم دست به دست ميگردانيم [تا عبرت گيرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نيز دارد ، و تنها اين کلمه در مقابل کلمه ليل استعمال مي شود ولي کلمه يوم را در جائي استعمال مي کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند ، مواردی مانند شمردن ايام (عشرة ايام - ده روز)، اشاره به مکانهاي که وقایع بزرگي در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر ، روز احد ، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند(روز احزاب ، و روز تميم)، اشاره به حادثه ي آن روز (روز فتح مکه))
۵۰۰	أَمْتًاوَا	جدا شويد
۵۰۱	أَمْتَحَنَ	امتحان کرد (کلمه امتحان به معنای مبتلا کردن و اختيار دادن است ، و امتحان را وقتي به کار مي برند که بخواهند وضع چيزي که تاکنون بر ايشان مجهول بوده معلوم کنند ، و چون اين معنا در مورد خدای تعالی محال است ، ناگزير بايد بگوئيم که امتحان در مورد خدای تعالی به معنای تمرين دادن و عادت دادن است و يا امتحان را به معنای محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنيم ، و بگوئيم خدای تعالی اين مشقت ها را بر دلها تحميل مي کند تا قلبها به تقوي عادت کنند)
۵۰۲	أَمْتَحِنُوهُنَّ	آن زنان را امتحان کنيد(کلمه امتحان به معنای مبتلا کردن و اختيار دادن است ، و امتحان را وقتي به کار مي برند که بخواهند وضع چيزي که تاکنون بر ايشان مجهول بوده معلوم کنند ، و چون اين معنا در مورد خدای تعالی محال است ، ناگزير بايد بگوئيم که امتحان در مورد خدای تعالی به معنای تمرين دادن و عادت دادن است و يا امتحان را به معنای محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنيم ، و بگوئيم خدای تعالی اين مشقت ها را بر دلها تحميل مي کند تا قلبها به تقوي عادت کنند)
۵۰۳	أَمْتَلَاتِ	پرشي
۵۰۴	أَمْرُوْهُ	مردي -شخصي -کسي
۵۰۵	أَمْرِيْ	مردي -شخصي -کسي
۵۰۶	أَمْرًا	مرد -شخص
۵۰۷	أَمْرًاةً	زني
۵۰۸	أَمْرَاتَانِ	دو زن
۵۰۹	أَمْرَاتِكَ	زن تو
۵۱۰	أَمْرًاةً	زن او
۵۱۱	أَمْرَاتِيْ	زن من

۵۱۲	أَمْرَاتَيْنِ	دو زن
۵۱۳	أَمْسَحُوا	مسح کنید (کلمه مسح به معنای کشیدن دست و یا هر عضو دیگری به عنوان لمس کننده به لمس شونده ، بدون هیچ حائلی و با اختیار است ، مسحت الشيء و مسحت بالشيء هر دو به یک معنا است با این تفاوت که اگر بدون حرف با استعمال شود ، و شيء ملموس را مفعول خود بگیرد ، منظور مسح و لمس کامل شيء ملموس است ، و اگر با حرف بآء مفعول بگیرد ، دلالت می کند بر اینکه بعضی از شيء ملموس را لمس کرده ، نه همه آنرا . همچنانکه در عبارت "وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ" مورد بحث نیز حرف با آمده و فرموده : برؤسکم پس اینکه فرمود : و امسحوا برؤسکم دلالت دارد بر اینکه مسح مقداری از سر واجب است نه همه آن)
۵۱۴	أَمْشُوا	بروید
۵۱۵	أَمْضُوا	بگذرید - طی کنید- بروید
۵۱۶	أَمْكُتُوا	بمانید - درنگ کنید (کلمه مكث به معنای سکونت در مکان است ، به تدریج و مرور زمان)
۵۱۷	أَمْنٌ	بی حساب ببخش - بسیار ببخش
۵۱۸	أَنْبَجَسَتْ	منفجر شد-بیرون شد با کثرت و فراوانی
۵۱۹	أَنْبَذَ	بینداز - بیفکن
۵۲۰	أَنْبَعَاثُهُمْ	به پا خواستن آنها - برانگیختن آنها (از بعث به معنی برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
۵۲۱	أَنْبَعَثَ	به پا خواست (شخصی که برگزیده شده بود)
۵۲۲	أَنْتَبَذَتْ	کناره گرفت
۵۲۳	أَنْتَشَرَتْ	در هم و بر هم و متفرق شد - پراکنده شد (در مورد واقعت حتمی مضارع معنی می شود)
۵۲۴	أَنْتَشَرُوا	متفرق گردید-منتشر شوید
۵۲۵	أَنْتَصَرَ	انتقام گرفت (کلمه انتصار و کلمه استنصار هر دو به معنای طلب یاری ، یا یکدیگر را یاری کردن است و از آنجایی که اغلب شخص مظلومی که به دلیل ضعفش در مقابل ظالم به وی ظلم شده است با یاری گرفتن از دیگران ضعفش را به قدرت بدل می کند تا انتقامش را از ظالم بگیرد ، به معنای انتقام گرفتن نیز می آید)
۵۲۶	أَنْتَصِرُ	انتقام بگیر (کلمه انتصار و کلمه استنصار هر دو به معنای طلب یاری ، یا یکدیگر را یاری کردن است و از آنجایی که اغلب شخص مظلومی که به دلیل ضعفش در مقابل ظالم به وی ظلم شده است با یاری گرفتن از دیگران ضعفش را به قدرت بدل می کند تا انتقامش را از ظالم بگیرد ، به معنای انتقام گرفتن نیز می آید)
۵۲۷	أَنْتَصَرُوا	انتقام گرفتند (کلمه انتصار و کلمه استنصار هر دو به معنای طلب یاری ، یا یکدیگر را یاری کردن است و از آنجایی که اغلب شخص مظلومی که به دلیل ضعفش در مقابل ظالم به وی ظلم شده است با یاری گرفتن از دیگران ضعفش را به قدرت بدل می کند تا انتقامش را از ظالم بگیرد ، به معنای انتقام گرفتن نیز می آید)
۵۲۸	أَنْتَظِرُ	منتظر باش
۵۲۹	أَنْتَظِرُوا	منتظر باشید
۵۳۰	أَنْتِقَامٌ	انتقام
۵۳۱	أَنْتَقِمْنَا	انتقام گرفتیم
۵۳۲	أَنْتَهَوْا	دست برداشتند
۵۳۳	أَنْتَهُوا	دست بردارید
۵۳۴	أَنْتَهَىٰ	دست برداشت

۵۳۵	أَحْرَ	نحر کن (نحر: گودی زیر گلو) - شتر قربانی کن - دست‌های را به هنگام تکبیر گفتن تا راستای گودی گلویت بالا بیاور
۵۳۶	أَسْلَخَ	تمام شد - سپری شد - جدا شد (معنای انسلاخ بیرون شدن و یا کردن هر چیزی است از پوست و جلدش، و در عبارت "وَأَتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءآيَاتِنَا فَاَسْلَخَ مِنْهَا" این تعبیر کنایه استعاری از این است که آیات چنان در بطن باعورا رسوخ داشت و وی آنچنان ملازم آیات بود که با پوست بدن او ملازم بود، ولی به دلیل پلیدی درونی که داشت از جلد خود بیرون آمد)
۵۳۷	أَنْشُرُوا	برخیزید (از کلمه ی نشوز به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است، و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند، و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد)
۵۳۸	أَنْشَقَّ	شکافته شد - دو نیم شد
۵۳۹	أَنْشَقَّتْ	شکافته شد - دو نیم شد (مؤنث)
۵۴۰	أَنْصَبَ	به زحمت بیفت-رنج بکش
۵۴۱	أَنْصَرَفُوا	برگشتند
۵۴۲	أَنْصُرْنَا	یاریمان کن
۵۴۳	أَنْصُرْنِي	یاریم کن
۵۴۴	أَنْصُرُوا	یاری کنید
۵۴۵	أَنْطَلَقَ	به راه افتادند
۵۴۶	أَنْطَلَقَا	آن دو راه افتادند
۵۴۷	أَنْطَلَقْتُمْ	راه افتادید
۵۴۸	أَنْطَلَقُوا	راه افتادند
۵۴۹	أَنْطَلِقُوا	راه بیفتید
۵۵۰	أَنْظُرْ	نگاه کن-ببین
۵۵۱	أَنْظُرْنَا	به ما نگاه کن
۵۵۲	أَنْظُرُوا	نگاه کنید - ببینید
۵۵۳	أَنْظُرُونَا	به ما نظر کنید - به ما نگاه کنید
۵۵۴	أَنْظُرِي	نگاه کن-ببین (مؤنث)
۵۵۵	أَنْفَجَرَتْ	منفجر شد-بیرون شد با کثرت و فراوانی
۵۵۶	أَنْفَخُوا	بدمید
۵۵۷	أَنْفَدُوا	نفوذ کنید -بیرون روید
۵۵۸	أَنْفَرُوا	خارج شوید - کوچ کنید-باشتاب بیرون روید) از " نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیبه گریختن) به سوی هدفی است که مورد نظر باشد، و اصل این کلمه به معنای فزع (ترس و هراس) بوده)
۵۵۹	أَنْفَضُوا	متفرق شدند
۵۶۰	أَنْفَطَرَتْ	شکافته شد (معنی اصلی کلمه فطر چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن)
۵۶۱	أَنْفَلَقَ	از هم شکافت
۵۶۲	أَنْقَصَ	کم کن

۵۶۳	أَنْقَلَبَ	زیر و رو ودگرگون شد-أَنْقَلَبَ عَلَيَّ وَجْهًا: روبرگرداند
۵۶۴	أَنْقَلَبْتُمْ	زیر و رو ودگرگون شدید-برگشتید
۵۶۵	أَنْقَلَبُوا	زیر و رو ودگرگون شدند-برگشتند-روي آوردند
۵۶۶	أَنْكِحُوا	نکاح کنید - ازدواج نمایید
۵۶۷	أَنْكِحُوهُنَّ	با آن زنان ازدواج کنید
۵۶۸	أَنْكَدَرْتُ	سقوط کرد (مصدر انكدار به معنای سقوط است ، و انكدار مرغ از هوا ، به معنای آمدنش به طرف زمین است ، پس منظور از "وَإِذَا أَلْجُومُ أَنْكَدَرْتُ" این است که در آن روز ستارگان می‌ریزند. در مورد واقعیت حتمی مضارع معنی می‌شود)
۵۶۹	أَنَّهُ	نهی کن
۵۷۰	أَنْهَارَ	به آرامی افتاد-ریزش کرد
۵۷۱	أَهْبَطَ	فرود آی - پایین بیا
۵۷۲	أَهْبَطَا	شما دو نفر پایین بیایید
۵۷۳	أَهْبَطُوا	پایین بیایید
۵۷۴	أَهْتَدُوا	هدایت را پذیرفتند - راه را یافته اند
۵۷۵	أَهْتَدِيْ	هدایت را پذیرفت - راه را یافته - به طریق هدایت آمد
۵۷۶	أَهْتَدَيْتُ	هدایت را پذیرفتم - راه را یافته ام - به طریق هدایت آمد
۵۷۷	أَهْتَدَيْتُمْ	هدایت را پذیرفتید - راه را یافته اید - به طریق هدایت آمدید
۵۷۸	أَهْتَزَّتْ	جنبید - تکان خورد - به جنبش درآمد (هز به معنای تحریک به حرکت شدید است . وقتی گفته می‌شود : هزرت الريح معنایش این است که من نیزه را به شدت تکان دادم ، و نیز اهتز النباتات به معنای این است که گیاه از شدت سرسبزی تکان بخورد)
۵۷۹	أَهْجُرُ	دوری کن
۵۸۰	أَهْجُرْنِي	از من جدا شو
۵۸۱	أَهْجُرُوهُنَّ	از آن زنان دوری کنید-با آن زنان قهر کن
۵۸۲	أَهْجُرْهُمْ	از آنان دوری کن - با آنها قهر کن
۵۸۳	أَهْدِنَا	مارا هدایت کن
۵۸۴	أَهْدُوهُمْ	آنان را راهنمایی کنید

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	ءَابَاءُ	پدران ("ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۲	ءَابَاءُكُمْ	پدرانتان ("ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۳	ءَابَاءَنَا	پدرانمان ("ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۴	ءَابَاءَهُمْ	پدرانشان ("ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۵	ءَابَاءَهُمْ	پدرانشان (در اصل ءَابَاءُهُمْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است. "ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۶	ءَابَاءِي	پدرانم ("ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۷	ءَابَاؤُكُمْ	پدرانتان ("ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۸	ءَابَاؤُكُمْ	پدرانتان (در اصل ءَابَاؤُهُمْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است. "ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۹	ءَابَاؤَنَا	پدرانمان ("ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۱۰	ءَابَاؤَهُمْ	پدرانشان ("ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۱۱	ءَابَائِكَ	پدرانت ("ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۱۲	ءَابَائِهِنَّ	پدران آن زنان ("ءَابَاءُ" جمع کلمه أب به معنی پدر است ولی منحصر به پدر که نطفه فرزند از او می باشد نیست و به دیگران که شباهتهایی با پدر واقعی شخص از مثلاً از جنبه ی تربیت یا تأمین معاش دارند نیز اطلاق می گردد در مقابل کلمه "والد" تنها به پدري که نطفه فرزند از اوست اطلاق می گردد)
۱۳	ءَاتٍ	پده
۱۴	ءَاتَاكَ	به تو داده
۱۵	ءَاتَاكُمْ	به شما داده
۱۶	ءَاتَاكُمْ	به شما داده (در اصل ءَاتَاكُمْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است)
۱۷	ءَاتَانَا	به ما داده
۱۸	ءَاتَانِي	به من داده

۱۹	ءَاتَاهُ	به او داده
۲۰	ءَاتَاهَا	به او داده (مؤنث)
۲۱	ءَاتَاهُمْ	به آنها داده
۲۲	ءَاتَاهُمَا	به آن دو داده
۲۳	ءَاتَتْ	داد (مؤنث)
۲۴	ءَاتَنَا	به ما بده
۲۵	ءَاتُوا	بدهید
۲۶	ءَاتُوا	دادند (در اصل "ءَاتُوا" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد در عباراتی نظیر "ءَاتُوا الرَّكْوَةَ" حرف واو حرکت ضمه گرفته است)
۲۷	ءَاتُوا	دادند
۲۸	ءَاتُونِي	به من بدهید
۲۹	ءَاتُوهُ	به او دادند
۳۰	ءَاتُوهُمْ	به آنان بدهید
۳۱	ءَاتُوهُنَّ	به آن زنان بدهید
۳۲	ءَاتِهِمْ	به آنان بده
۳۳	ءَاتِي	داد
۳۴	ءَاتِي	می آید (در اصل ماضی است ولی در عبارت "ءَاتِي الرَّحْمَنُ" چون به یک واقعیت حتمی اشاره می کند مضارع معنی می شود)
۳۵	ءَاتَيْتَ	دادی
۳۶	ءَاتَيْتَهُ	آمدنی (مؤنث)
۳۷	ءَاتَيْتَكَ	به تو دادم
۳۸	ءَاتَيْتَكُمْ	به شما دادم
۳۹	ءَاتَيْتُمْ	دادید
۴۰	ءَاتَيْتُمْ	دادید (در اصل ءَاتَيْتُمْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است)
۴۱	ءَاتَيْتُمُوهُنَّ	به آن زنان دادید
۴۲	ءَاتَيْتَنَا	به ما دادی
۴۳	ءَاتَيْتَنِي	به من دادی
۴۴	ءَاتَيْتَهُنَّ	به آن زنان دادی
۴۵	ءَاتَيْكَ بِـ	نزد تو می آوردم
۴۶	ءَاتَيْكُمْ بِـ	نزد شما بیاورم
۴۷	ءَاتِينَ	بدهید (مؤنث)

۴۸	ءَاتَيْنَا	دادیم
۴۹	ءَاتَيْنَاكَ	به تو دادیم
۵۰	ءَاتَيْنَاكُمْ	به شما دادیم
۵۱	ءَاتَيْنَاهُ	به او دادیم
۵۲	ءَاتَيْنَاهَا	به او (مؤنث) دادیم
۵۳	ءَاتَيْنَاهُمْ	به آنها دادیم
۵۴	ءَاتَيْنَاهُمْ	به آنها دادیم (در اصل "ءَاتَيْنَاهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت ضمه گرفته است)
۵۵	ءَاتَيْنَاهُمَا	به آن دو دادیم
۵۶	ءَاتِيهِ	می آید نزد او (در اصل ماضی است ولی چون به یک واقعیت حتمی اشاره می کند مضارع معنی می شود)
۵۷	ءَاتِيهِمْ	می آید نزد ایشان
۵۸	ءَاثَارٍ	اثرها-ردپاها
۵۹	ءَاثَارِهِمْ	رد پایشان - دنبالشان
۶۰	ءَاثَارِهِمَا	رد پای آن دو
۶۱	ءَاثَرٌ	برگزید - ترجیح داد
۶۲	ءَاثَرَكَ	تورا ترجیح داد-تو را برتری داد
۶۳	ءَاثِمٌ	گناهکار
۶۴	ءَاثِمِينَ	گناهکاران
۶۵	ءَاخِذٌ	گیرنده
۶۶	ءَاخِذِينَ	گیرنده ها
۶۷	ءَاخِذِيهِ	گیرنده های آن (در عبارت "وَأَلَسْتُمْ بِتَّآخِذِيهِ" در اصل "ءَاخِذِينَ" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
۶۸	ءَاخِرٌ	انتها - پایان
۶۹	ءَاخِرٌ	دیگری - بعدی
۷۰	ءَاخِرٌ	انتها - پایان
۷۱	ءَاخِرَانِ	دو نفر دیگر
۷۲	ءَاخِرَةٌ	انتها - پایان
۷۳	ءَاخِرِنَا	نفر آخر ما
۷۴	ءَاخِرُونَ	دیگران
۷۵	ءَاخِرَةٌ	انتهاش
۷۶	ءَاخِرِينَ	دیگران

۷۷	ءَاخِرِينَ	آیندگان
۷۸	ءَاخِرِينَ	دیگران
۷۹	ءَادَمَ	نام یکی از پیامبران الهی
۸۰	ءَاذَانَ	گوشها
۸۱	ءَاذَانَنَا	گوشهای ما
۸۲	ءَاذَانَهُمْ	گوشهایشان
۸۳	ءَاذَنَ	اجازه بدهم
۸۴	ءَاذَنَّاكَ	ما به تو اعلام می کنیم
۸۵	ءَاذَنُكُمْ	به شما اعلام کردم
۸۶	ءَاذُوا	اذیت کردند
۸۷	ءَاذُوهُمَا	آن دو نفر را شکنجه دهید-آن دو نفر را اذیت کنید
۸۸	ءَاذِيْتُمُونَا	از ارمان دادید
۸۹	ءَازَرَ	نام عموي حضرت ابراهيم (عليه و علي نبينا السلام)
۹۰	ءَازَرَهُ	آن را کمک کرد (از مصدر ايزار به معنای اعانت و ياري)
۹۱	ءَازِفَةٌ	نزدیک - از اوصاف روز قیامت
۹۲	ءَاَسَفُونَا	ما را به خشم آوردند
۹۳	ءَاَسِنٌ	بدبو و متعفن
۹۴	ءَاَسِيًّا	اندوهگین شوم-تأسف بخورم
۹۵	ءَاَصَالٍ	سر شب ها - جمع أصیل
۹۶	ءَاَفَاقٍ	افق ها
۹۷	ءَاَفَلِينَ	غروب کنندگان
۹۸	ءَاَكِلُونَ	خوردگان
۹۹	ءَاَكِلِينَ	خوردگان
۱۰۰	ءَالَ	خاندان - فرزندان (برخي آن را تغيير یافته کلمه "اهل" مي دانند)
۱۰۱	ءَالْتَانَ	آیا در این لحظه-آیا الآن
۱۰۲	ءَالَاءِ	نعمتها
۱۰۳	ءَالَافٍ	هزاران
۱۰۴	ءَالَّذِينَ	آیا دو نفر
۱۰۵	ءَاللَّهُ	آیا خدا
۱۰۶	ءَالِهَةٍ	خدایان

۱۰۷	ءَالِهَةٌ	خدایانی
۱۰۸	ءَالِهَتِكَ	خدایان تو
۱۰۹	ءَالِهَتِكُمْ	خدایان شما
۱۱۰	ءَالِهَتِنَا	خدایان ما
۱۱۱	ءَالِهَتِهِمْ	خدایانشان
۱۱۲	ءَالِهَتِي	خدایانم
۱۱۳	ءَامُرْنَهُمْ	حتماً به آنان امر می کنم - حتماً به آنان دستور می دهم
۱۱۴	ءَامُرُونَ	امر کنندگان
۱۱۵	ءَامُرُهُ	به او امر می کنم
۱۱۶	ءَامِنَ	ایمان آورد
۱۱۷	ءَامِنٌ	ایمان بیاور
۱۱۸	ءَامِنًا	ایمان آوردیم
۱۱۹	ءَامِنًا	امن
۱۲۰	ءَامِنْتُ	ایمان آوردم
۱۲۱	ءَامِنْتُ	ایمان آورد(مؤنث)
۱۲۲	ءَامِنَةٌ	امن (مؤنث)
۱۲۳	ءَامِنْتُمْ	ایمان آوردید
۱۲۴	ءَامِنُكُمْ	به شما اطمینان کنم
۱۲۵	ءَامِنُوا	ایمان آوردند
۱۲۶	ءَامِنُوا	ایمان بیاورید
۱۲۷	ءَامِنُونَ	ایمانان- آنان که در امنیّتند
۱۲۸	ءَامِنَهُمْ	ایمنشان کرد
۱۲۹	ءَامِنِينَ	ایمانان- آنان که در امنیّتند
۱۳۰	ءَامِينَ	پویندگان - رهپویان -قاصدان(آنان که قصد عزیمت به جایی کرده اند)
۱۳۱	ءَانَ	لحظه
۱۳۲	ءَانَآءَ	اوقات - ساعات
۱۳۳	ءَأْسَ	انس گرفت - دید (از مصدر ایناس، به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است)
۱۳۴	ءَأْسْتُ	انس گرفتم - دیدم (از مصدر ایناس، به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است)
۱۳۵	ءَأْسْتُمْ	انس گرفتید - دیدید - یافتید(از مصدر ایناس، به معنای دیدن و به چشم خوردن چیزی است)
۱۳۶	ءَأْنَفًا	چند لحظه قبل - هم اکنون

۱۳۷	عَائِيَّةٌ	فوق العاده داغ - بسیار داغ
۱۳۸	عَاوَاكُمُ	شما را جا داد (محترمانه) - شما را مأوا داد
۱۳۹	عَاوَوَا	جا دادند (محترمانه)
۱۴۰	عَاوِيَا	جا داد (محترمانه)
۱۴۱	عَاوِيِ إِلِيَّ	منضم می شوم - در کنار ... قرار می گیرم (از مصدر ماوی و ترکیبش با الی به معنی منضم شدن به چیزی یا در کنار آن قرار گرفتن، می باشد. عبارت "سَّأُوِي إِلِيَّ جَبَلٌ" یعنی به زودی در کنار کوه قرار می گیرم)
۱۴۲	عَاوِيَانَاهُمَا	آن دو را جا دادیم (محترمانه)
۱۴۳	عَايَاتُ	آیه ها - نشانه ها
۱۴۴	عَايَاتِكَ	آیه های تو - نشانه های تو
۱۴۵	عَايَاتِنَا	آیه های ما - نشانه های ما
۱۴۶	عَايَاتِهِ	آیه هایش - نشانه هایش
۱۴۷	عَايَاتِهَا	آیه هایش - نشانه هایش (مؤنث)
۱۴۸	عَايَاتِي	آیه های من - نشانه های من
۱۴۹	عَايَةٌ	آیه - نشانه
۱۵۰	عَايَتِكَ	نشانه ی تو
۱۵۱	عَايَتَيْنِ	دو نشانه
۱۵۲	تَاتٌ	آمدنی - رسیدنی
۱۵۳	الر	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که معنای الر این است که انا الله الرؤف ، منم خدای رؤوف . در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند ، و رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) وائمه اطهار عليهم السلام می توانند آنها را ترکیب نموده ، اسم اعظم را درست کنند ، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می شود)
۱۵۴	الم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که الم معنایش " انا الله الملك " است . یعنی منم خداوند سلطان و اما الم که در اول سوره آل عمران است معنایش انا الله المجید است ، یعنی منم خدای مجید. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند ، و رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) وائمه اطهار عليهم السلام می توانند آنها را ترکیب نموده ، اسم اعظم را درست کنند ، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می شود)
۱۵۵	المر	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که معنای المر این است که منم خدای محیی و ممیت و رزاق . در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند ، و رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) وائمه اطهار عليهم السلام می توانند آنها را ترکیب نموده ، اسم اعظم را درست کنند ، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می شود)
۱۵۶	المص	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که معنای المص انا الله المقندر الصادق است یعنی منم خدای مقندر صادق. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند ، و رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) وائمه اطهار عليهم السلام می توانند آنها را ترکیب نموده ، اسم اعظم را درست کنند ، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می شود)
۱۵۷	أ	آیا (حرف (أ) وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا) می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود (تسویه): إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره ۶): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ...)
۱۵۸	أءَالِهَتُنَا	آیا خدایان ما

۱۵۹	أَوْ نَبِّئِكُمْ	آیا باخبرتان کنم
۱۶۰	أَتَذَا	آیا وقتیکه
۱۶۱	أَتَفَكَّا	آیا دروغ
۱۶۲	أُمَّةً	پیشوایان
۱۶۳	أَتْنِ	آیا اگر
۱۶۴	أَتْنِ	آیا یقیناً
۱۶۵	أَتْنَا	آیا یقیناً ما
۱۶۶	أَتْنِكَ	آیا یقیناً تو
۱۶۷	أَتْنُكُمْ	آیا یقیناً شما
۱۶۸	أَلْقِي	آیا القا شده
۱۶۹	أَنْزَلَ	آیا نازل شده
۱۷۰	أَلِهَ	آیا معبودی
۱۷۱	أَنَا	آیا یقیناً ما
۱۷۲	أَتِّكَ	آیا یقیناً تو
۱۷۳	أَبَالَهُ	آیا به خدا
۱۷۴	أَبًا	علف و چریدنیهها
۱۷۵	أَبًا	پدری
۱۷۶	أَبَابِيلَ	مرغانی(دسته دسته)
۱۷۷	أَبَارِيقَ	ظرفهای آب
۱۷۸	أَبَاكُمْ	پدرتان
۱۷۹	أَبَانَا	پدر ما
۱۸۰	أَبَاهُ	پدرش
۱۸۱	أَبَاهُمْ	پدر آنها
۱۸۲	أَبْتِ	پدرجان
۱۸۳	أَبْتَرُ	بی دنباله
۱۸۴	أَبْتَعِي	بجویم
۱۸۵	أَبْحُرُ	دریاها
۱۸۶	أَبْدًا	همیشه
۱۸۷	أَبْرَارَ	نیکان
۱۸۸	أَبْرَصَ	کسی که دچار برص شده و پیسی (که یک بیماری پوستی است) گرفته

۱۸۹	أَبْرَمُوا	پافشاري كردند
۱۹۰	أَبْشُرْ	آيا بشري
۱۹۱	أَبْشُرُوا	بشارت باد شما را
۱۹۲	أَبْصَارُ	چشمها
۱۹۳	أَبْصَارَكُمْ	چشمهائتان
۱۹۴	أَبْصَارَنَا	چشمهاي ما
۱۹۵	أَبْصَارَهَا	چشمهاي آن (مؤنث)
۱۹۶	أَبْصَارَهُمْ	چشمهاي آنها (مذکر)
۱۹۷	أَبْصَارَهُنَّ	چشمهاي آنها (مؤنث)
۱۹۸	أَبْصَرَ	ديد
۱۹۹	أَبْصِرْ	ببين
۲۰۰	أَبْصِرْ -	چقدر ببينا(در جمله "أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ" به قرينه لفظي "بهم" حذف شده ومعني جمله "چه شنوا و چه ببينند" مي شود)
۲۰۱	أَبْصَرْنَا	ديديم
۲۰۲	أَبْصَرَهُمْ	ببينشان
۲۰۳	أَبْعَثَ	آيا مبعوث كرد
۲۰۴	أَبْعِي	بجويم
۲۰۵	أَبْعِيكُمْ	بر ايتان بجويم - بر ايتان طلب كنم
۲۰۶	أَبَقَ	گريخت
۲۰۷	أَبْقَى	باقي تر
۲۰۸	أَبْكَارًا	سالم و دست نخورده ها
۲۰۹	أَبْكُمْ	لال مادر زاد ("أبكم" كسي است كه از شكم مادر ، لال به دنيا آيد ، نه چيزي بفهمد و نه بتواند بفهماند ، بعضي گفته اند ابكم ، آن كسي است كه نتواند سخن گويد)
۲۱۰	أَبْكِي	گرياند
۲۱۱	أَبْلَغُ	دست يابم
۲۱۲	أَبْلَغْتُكُمْ	به شما رساندم
۲۱۳	أَبْلَعُوا	ابلاغ كردند
۲۱۴	أَبْلَعَهُ	او را برسان
۲۱۵	أَبْنَاءَ	پسران
۲۱۶	أَبْنَاءَكُمْ	پسرانتان
۲۱۷	أَبْنَاءَنَا	پسران ما

۲۱۸	أَبْنَاءَهُمْ	پسران آن (مردان)
۲۱۹	أَبْنَاؤُكُمْ	پسران شما
۲۲۰	أَبْنَائِكُمْ	پسران شما
۲۲۱	أَبْنَائِنَا	پسران ما
۲۲۲	أَبْنَائِهِنَّ	پسران آن (زنان)
۲۲۳	أَبَوًا	ابا کردند - مضایقه کردند - خودداری کردند - امتناع کرد
۲۲۴	أَبْوَاب	درها
۲۲۵	أَبْوَابَهَا	درهایش(مؤنث)
۲۲۶	أَبْوَاهُ	پدر و مادرش
۲۲۷	أَبُوكَ	پدر تو(ای زن)
۲۲۸	أَبُونَا	پدر ما
۲۲۹	أَبُوهُمْ	پدرشان
۲۳۰	أَبُوهُمَا	پدر آن دو (مرد)
۲۳۱	أَبْوَيْكَ	دو پدرت (ابراهیم و اسحاق که پدر و پدر بزرگ حضرت یعقوب بودند)
۲۳۲	أَبْوَيْكُم	پدر و مادرتان (منظور حضرت آدم و حضرت حوا علی نبینا و علیهما السلام هستند)
۲۳۳	أَبْوِيهِ	پدر و مادرش
۲۳۴	أَبِي	ابا کرد - امتناع کرد - خودداری کرد - مضایقه کرد
۲۳۵	أَبِي	پدرم
۲۳۶	أَبْيَضُ	سفید
۲۳۷	أَبِيكُمْ	پدر شما
۲۳۸	أَبِينِ	ابا کردند (مؤنث)
۲۳۹	أَبِينَا	پدرمان
۲۴۰	أَبِيهِ	پدرش
۲۴۱	أَبِيهِمْ	پدرشان(آن مردان)
۲۴۲	أَتَاكَ	به تو رسیده است - نزدت آمده است
۲۴۳	أَتَاكُمْ	به شما رسید - نزدتان آمد
۲۴۴	أَتَانَا	نزد ما آمد
۲۴۵	أَتَاهَا	نزدش(مؤنث) آمد
۲۴۶	أَتَاهُمْ	نزدشان(مذکر) آمد(در اصل "أَتَاهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)

۲۴۷	أَتَاهُمْ	نزد شان (مذکر) آمد
۲۴۸	أَتَاؤُنَ	آیا می آورید
۲۴۹	أَتَّأْخُذُونَهُ	آیا آن را میگیرید
۲۵۰	أَتَأْمُرُونَ	آیا امر می کنید
۲۵۱	أَتَّبِعُ	پیروی می کنم
۲۵۲	أَتَّبِعَ	تعقیب کرد
۲۵۳	أَتَّبِعْكَ	به دنبال توییام
۲۵۴	أَتَّبِعْنَا	در پی فرستادیم
۲۵۵	أَتَّبِعْنَاهُمْ	در پیشان فرستادیم
۲۵۶	أَتَّبِعُوهُمْ	در پیشان فرستادند
۲۵۷	أَتَّبِعُهُ	تا از آن پیروی کنم
۲۵۸	أَتَّبِعُهُ	در پیش فرستاد
۲۵۹	أَتَّبِعَهُمْ	در پیشان فرستاد
۲۶۰	أَتَّبِنُونَ	آیا بنا می کنید
۲۶۱	أَتَتْ	آمد
۲۶۲	أَتَّخَذُ	آیا می گیری
۲۶۳	أَتَّخَذْنَا	آیا ما را گرفته ای
۲۶۴	أَتَّزُّكُونَ	آیا رها می شوید
۲۶۵	أَتَّكَ	آمد به سوی تو
۲۶۶	أَتَّكُمْ	به سوی شما آمد (در اصل "أَتَّكُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
۲۶۷	أَتَّهْمُ	آمد بسویشان
۲۶۸	أَتَّجَادِلُونِي	آیا با من مجادله میکنید
۲۶۹	أَتَّجَلُّ	آیا قرار میدهی
۲۷۰	أَتَّحَاجُونَنَا	آیا با ما چانه زنی میکنید
۲۷۱	أَتَّحَاجُونِي	آیا با من چانه زنی میکنید
۲۷۲	أَتَّحَدُّونَهُمْ	آیا برایشان میگوئید
۲۷۳	أَتَّخِذُ	بگیرم
۲۷۴	أَتَّخِذْتُمْ	آیا گرفته اید
۲۷۵	أَتَّخِذَنِي	حتماً می گیرم

۲۷۶	أَتَّخَذْنَاَهُمْ	آیا آنان را گرفتیم
۲۷۷	أَتَّخِشُونَهُمْ	آیا از آنان میترسید
۲۷۸	أَتَدْعُونَ	آیا می خوانید
۲۷۹	أَتَذَرُونَ	آیا رها می کنی (کاری به او نداری)
۲۸۰	أَتْرَابُ	همسانان - اقران (همسران بهشتی هم‌نای شوهران خویشند ، نه از جهت سن با آنان اختلاف دارند ، و نه از جهت جمال . ممکن هم هست مراد از اقران این باشد که مثل شوهران خویشند ، هر قدر شوهران نور و بهائشان بیشتر شود ، از حسن و جمال همسران بهشتیشان نیز بیشتر می‌گردد)
۲۸۱	أَتُرْفَاهُمْ	بهره مندشان کردیم
۲۸۲	أَتُرِيدُونَ	آیا می خواهی
۲۸۳	أَتُرِيدُونَ	آیا می خواهید
۲۸۴	أَتُتَبَدَّلُونَ	آیا عوض می کنید
۲۸۵	أَتُصْبِرُونَ	آیا صبر می کنید
۲۸۶	أَتُعْبُدُونَ	آیا می پرستید
۲۸۷	أَتَعْجَبِينَ	آیا تعجب میکنید
۲۸۸	أَتَعْدَانِي	آیا شما دونفر مرا می ترسانید
۲۸۹	أَتَعْلَمُونَ	آیا می دانید
۲۹۰	أَتَعْلَمُونَ	آیا می خواهید آگاه کنید
۲۹۱	أَتَعْلَمُونَ	آیا می دانید
۲۹۲	أَتَقَاكُمْ	باتقواترین شما
۲۹۳	أَتَقْتُلُونَ	آیا می کشید
۲۹۴	أَتَقِنَ	محکم و مطمئن ساخته
۲۹۵	أَتَقُولُونَ	آیا می گوید
۲۹۶	أَتَقِي	با تقواتر
۲۹۷	أَتْلُ	تا تلاوت کنم (چون جواب شرط برای جمله قبلی بوده جزم گرفته و واوش حذف شده)
۲۹۸	أَتْلُو	که تلاوت کنم
۲۹۹	أَتُمِدُّونَ	آیا مرا مدد می دهید
۳۰۰	أَتَمِّمَ	تمام کن (به کمال برسان)
۳۰۱	أَتَمَّمْتُ	تمام کردم
۳۰۲	أَتَمَّمْتَ	تمام کردی
۳۰۳	أَتَمَمْنَاهَا	تمامش کردیم

۳۰۴	أَتَمُّوا	تمام کنيد(به کمال برسانيد)
۳۰۵	أَتَمَّهَا	آن را تمام کرد(به کمال رسانيد)
۳۰۶	أَتَمَّهُنَّ	آنها را تمام کرد
۳۰۷	أَتَّبِعُونِ	آيا آگاه مي کنيد
۳۰۸	أَتَّبِعَانَا	آيا نهيمن مي کني
۳۰۹	أَتُّوا	گذر کردند-آمدند
۳۱۰	أَتَّوَصَوْا	آيا يکديگر را سفارش کردند
۳۱۱	أَتُّوبُ	باز مي گردم
۳۱۲	أَتُّوكَ	پيش تو آمدند
۳۱۳	أَتُّوكُوا	تکيه مي کنم
۳۱۴	أَتُّوهُ	نزد او آمدند(مي آيند)
۳۱۵	أَتَّهْتَدِي	آيا آن زن هدايت مي شود
۳۱۶	أَتَّهْلِكُنَا	آيا مارا هلاک مي کني
۳۱۷	أَتَّى	آمد
۳۱۸	أَتَّى بِـ	آورد - در آورد (در عبارت "فَأَتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ" در اصل بُنْيَانَهُمْ بوده که با حذف "بـ" ، "بُنْيَانَهُمْ" نیز منصوب به نزع خافض شده است.گاهی حرف اضافه حذف گرديده و به جاي آن کلمه بعد از حرف اضافه محذوف منصوب مي گردد البته بايد در ترجمه معادل آن حرف اضافه را بياوريم. کلمه "بُنْيَانِ" اصطلاحاً منصوب به نزع خافض است.)
۳۱۹	أَتَّيَا	آن دو رسيدند(آمدند)
۳۲۰	أَتَّيْتَبِـ	بياوري
۳۲۱	أَتَّيْنَبِـ	آن زن بياورد
۳۲۲	أَتَّيْنَا	آمديم
۳۲۳	أَتَّيْنَا بِـ	بياوريم
۳۲۴	أَتَّيْنَاكَ بِـ	نزد تو آورديم
۳۲۵	أَثَابَكُمْ	به شما جزا(پاداش) داد
۳۲۶	أَثَابَهُمْ	به آنها جزا(پاداش) داد
۳۲۷	أَثَانًا	اثاثيه
۳۲۸	أَثَارَةٌ	دليلي
۳۲۹	أَثَارُوا	زير و رو کردند
۳۳۰	أَثَامًا	سزا-مجازات - كيفر سخت

بسیار آنها را کشتید- بر آنها غلبه کردید - آنان را از قدرت و توان انداختید (کلمه اِثخان به معنای بسیار کشتن ، و غلبه و قهر بر دشمن است . کلمه ثَخَن به معنی غلظت و بی رحمی است و اِثخان کسی به معنی بازداشتن و مانع حرکت و جنبش او شدن است مثلاً با کشتن او . در عبارت "مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرِي حَتَّىٰ يُثَخَّنَ فِي الْأَرْضِ" منظور از اِثخان رسول (صلي الله عليه وآله وسلم) در زمین این است که دینش در بین مردم بطوری مستقر شود که گویی چیزی است که از شدت غلیظی منجمد شده و بعد از دورانی که رقیق و روان بود و بخاطر روان بودنش هر آن خوف زوالش می‌رفت پا بر جا و ثابت شده است. در این آیه اشاره به این موضوع دارد که تا وقتی حکومت پیامبران پابرجا نشده اسیر نگیرند و اگر در جدال به دشمن به او دست یافتند او را بکشند چون مایه ی قوت گرفتن دوباره دشمن می‌شود و از آنجا که حکومت دینی هنوز مستحکم نشده است همین آزاد کردن اسیر در قبال فدیة موجب زوال آن شود ولی وقتی که حکومت دینی استحکام یافت به قسمی که آزاد کردن اسرا ضرری نداشت از دشمن اسیر بگیرند و اسرا در قبال گرفتن فدیة آزاد کنند)	أُثخِنتُمُوهُم	۳۳۱
اثر-جای پا	أَثَرٍ	۳۳۲
زیر و رو کردند-برپا نمودند	أَثَرَنَ	۳۳۳
در پی من	أَثَرِي	۳۳۴
بارهای سنگین	أَثْقَالًا	۳۳۵
بارهای سنگینتان	أَثْقَالَكُمْ	۳۳۶
بارهای سنگینش	أَثْقَالَهَا	۳۳۷
بارهای سنگینشان	أَثْقَالَهُمْ	۳۳۸
آن زن سنگین شد	أَثْقَلَتْ	۳۳۹
نام گیاهی بی میوه(طرفاء)	أَثَلٍ	۳۴۰
آیا بعد از	أَتَمَّ	۳۴۱
میوه داد	أَتَمَّرَ	۳۴۲
گناه پیشه	أَتَمِّمَ	۳۴۳
به سراغ ما آمده ای	أَجْتَمْنَا	۳۴۴
او را برد - او را کشانید	أَجَاءَهَا	۳۴۵
جواب دادید	أَجَبْتُمْ	۳۴۶
یافتم	أَجَدُّ	۳۴۷
قبرها	أَجْدَاثَ	۳۴۸
سزاوارتر	أَجْدَرُ	۳۴۹
حتماً می‌یابم	أَجِدَنَّ	۳۵۰
پاداش	أَجْرٍ	۳۵۱
مرتکب جرم شدید	أَجْرَمْنَا	۳۵۲
مرتکب جرم شدند	أَجْرَمُوا	۳۵۳
پاداشش(آن مرد)	أَجْرُهُ	۳۵۴

۳۵۵	أَجْرُهُ	پناهِش بده
۳۵۶	أَجْرَهَا	پاداشش(آن زن)
۳۵۷	أَجْرَهُمْ	پاداش آنها
۳۵۸	أَجْرِي	پاداش من
۳۵۹	أَجْرَعْنَا	که بي تابی کنیم
۳۶۰	أَجْسَامُهُمْ	بدنهایشان
۳۶۱	أَجَعَلُ	تا قرار دهم (جزمش به دلیل این است که برای جمله قبلی جواب شرط شده)
۳۶۲	أَجَعَلْ	آیا قرار داده
۳۶۳	أَجَعَلْتُمْ	آیا قرار دادید
۳۶۴	أَجَعَلْنَا	آیا قرار دادیم
۳۶۵	أَجَعَلْتِكَ	حتماً تو را قرار می دهم
۳۶۶	أَجَلٍ	موعِد - مدت مقرر (کلمه أَجَل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد ، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین ، نه آخر آن ، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
۳۶۷	أَجَلٍ	به دلیل
۳۶۸	أَجَلْبُ	فرباد و صیحه بزَن
۳۶۹	أَجَلَّتْ	موعِد تعیین کردی
۳۷۰	أَجَلْنَا	موعِد ما
۳۷۱	أَجَلَّهُ	موعِد او(آن مرد)
۳۷۲	أَجَلَّهَا	موعِد او(آن زن)
۳۷۳	أَجَلَّهُمْ	موعِد آنها(مذکر)
۳۷۴	أَجَلَّهُنَّ	موعِد آنها(مؤنث)
۳۷۵	أَجَلِّينَ	دو موعِد- دو وقت معین
۳۷۶	أَجْمَعُوا	جمع کردند
۳۷۷	أَجْمَعُوا	جمع کنید
۳۷۸	أَجْمَعُونَ	همگی
۳۷۹	أَجْمَعِينَ	همگی
۳۸۰	أَجِنَّةٌ	جنین‌ها(در اصل از جَنَّ به معنی استتار و نهان شدن)
۳۸۱	أَجْنَحَةٌ	بالها
۳۸۲	أَجِيبُوا	پاسخ دهید
۳۸۳	أَحَادِيثُ	سرگذشتها

۳۸۴	أَحَاطَ	احاطه کرد
۳۸۵	أَحَاطَتْ	احاطه کرد
۳۸۶	أَحَبَّ	محبوبتر
۳۸۷	أَحْبَاؤُهُ	دوستان
۳۸۸	أَحْبَار	علمای یهود - پیشوایان یهود (ربانیون : فقهای یهود)
۳۸۹	أَحْبَارُهُمْ	پیشوایانشان
۳۹۰	أَحْبَبْتُ	دوست داری
۳۹۱	أَحْبَبْتُ	دوست دارم
۳۹۲	أَحْبَطَ	حبط و نابود کرد (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پرخوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)
۳۹۳	أَحْتَنِكَنَّ	حتماً و قطعاً افسار زده و مهار می کنم
۳۹۴	أَحَدٌ	یکی- یکتا (کلمه احد صفتی است که از ماده وحدت گرفته شده ، همچنان که کلمه واحد نیز وصفی از این ماده است ، ولی بین احد و واحد فرق است ، "احد" آن یکی است که دومی ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن یعنی عقلاً دومی برای آن متصور نیست به خلاف کلمه واحد که یا دومی دارد یا می توانست داشته باشد. مثالی که بتواند تا اندازه ای این فرق را روشن سازد این است که : وقتی می گویی احدی از قوم نزد من نیامده ، در حقیقت ، هم آمدن یک نفر را نفی کرده ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را ، اما اگر بگویی : واحدی از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده ای ، و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند یکی از بیانات لطیف مولانا امیر المؤمنین (علیه السلام) در همین باب است که در بعضی از خطبه هایش که در باره توحید خدای عز و جل ایراد فرموده چنین آمده : کل مسمی بالوحدة غیره قلیل یعنی هر چیزی غیر خدای تعالی ، وقتی به صفت وحدت و یکی بودن توصیف شود ، این توصیف بر قلت و کمی آن دلالت دارد ، به خلاف خدای تعالی که یکی بودنش از کمی و اندکی نیست)
۳۹۵	أَحَدَ عَشَرَ	یازده
۳۹۶	أَحَدَكُمُ	یکی از شما
۳۹۷	أَحَدَكُمُ	یکی از شما (در اصل "أَحَدَكُمُ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
۳۹۸	أَحَدُكُمَا	یکی از شما دو نفر
۳۹۹	أَحَدَنَا	یکی از ما
۴۰۰	أَحَدَهُمْ	یکی از آنها (در اصل "أَحَدَهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
۴۰۱	أَحَدِهِمْ	یکی از آنها
۴۰۲	أَحَدَهُمَا	یکی از آن دو
۴۰۳	أَحْرَصُ	حریص تر - حریص ترین
۴۰۴	أَحْزَابٌ	حزبها - گروه ها (کلمه احزاب جمع حزب است ، و حزب به معنای گروهی است که رأی و نظریه شان از دیگران جدا است)
۴۰۵	أَحْسَ	احساس کرد
۴۰۶	أَحْسَبَ	آیا حساب کرده
۴۰۷	أَحْسَنَ	کار نیکو کرده است

۴۰۸	أَحْسَنُ	نیکوتر - نیکوترین
۴۰۹	أَحْسَن	نیکي کن
۴۱۰	أَحْسَنُكُمْ	نیکي کردید
۴۱۱	أَحْسِنُوا	نیکي کنید
۴۱۲	أَحْسِنُوا	نیکي کردند
۴۱۳	أَحْسَنُهُ	نیکوترینش
۴۱۴	أَحْسَنَهَا	نیکوترینش
۴۱۵	أَحْسُوا	احساس کردند
۴۱۶	أَحْصَاهُ	آن(مذکر) را به حساب آورد
۴۱۷	أَحْصَاهَا	آن(مونث) را به حساب آورد
۴۱۸	أَحْصَاهُمْ	آنها(مذکر) را به حساب آورد
۴۱۹	أَحْصَتْ	پاسداری کرد(از عفت خویش)
۴۲۰	أَحْصُوا	شمارش کنید
۴۲۱	أَحْصِيَ	شمرد
۴۲۲	أَحْصِيْنَاهُ	به حسابش آوردیم
۴۲۳	أَحْضَرَتْ	حاضر کرده
۴۲۴	أَحْطَتْ	احاطه یافتم
۴۲۵	أَحْطْنَا	احاطه داشتیم
۴۲۶	أَحَقُّ	سزاوارتر
۴۲۷	أَحْقَابًا	زمانهای بسیار و روزگاران طولانی است که آغاز و انجام آن مشخص نباشد .
۴۲۸	أَحْقَاف	تپه وریگزارها-نام بیابانی بوده بین عمان و سرزمین مهره
۴۲۹	أَحْكَم	محکم ترین (در جمله "أَحْكَمُ الْأَحْكَامِينَ" یعنی حکمش معتبرین و متقن ترین حکم است)
۴۳۰	أَحْكُمُ	حکم می کنم
۴۳۱	أَحَلَّ	حلال کرد-گره گشود
۴۳۲	أَحْلَامٍ	چیزهایی که در خواب می بینند(جمع حُلْم یا حُلْم جمع حلم به معنی آنچه که شخص خوابیده در خواب خود می بیند ، و بعید نیست که اصل در معنای آن تصویری باشد که انسان از داخل نفس خود بدون واسطه حواس ظاهری دارد ، عقل را هم حلم می نامند ، چون عقل عبارت است از استقامت تفکر ، و نیز از آن باب است که حد بلوغ و رشد را حلم می نامند ، و در قرآن هم فرموده : و اذا بلغ الاطفال منكم الحلم - وقتی اطفال شما به حد حلم رسیدند یعنی زمان بلوغ و حد بلوغ عقل از طرفی "حلم" که به معنای حوصله و ضد کم تحملی است چون حوصله ناشی از استقامت فکر و عقل است این کاربرد را پیدا کرده است)

عقلهائشان - چیزهایی که در خواب و خیال خود دیده اند(جمع حُلْم یا حُلْم جمع حلم به معنی آنچه که شخص خوابیده در خواب خود می‌بیند ، و بعید نیست که اصل در معنای آن تصویری باشد که انسان از داخل نفس خود بدون واسطه حواس ظاهری دارد ،عقل را هم حلم می‌نامند ، چون عقل عبارت است از استقامت تفکر ، و نیز از آن باب است که حد بلوغ و رشد را حلم می‌نامند ، و در قرآن هم فرموده : و اذا بلغ الاطفال منكم الحلم - وقتی اطفال شما به حد حلم رسیدند یعنی زمان بلوغ و حد بلوغ عقل از طرفی "حلم" که به معنای حوصله و ضد کم تحملي است چون حوصله ناشی از استقامت فکر و عقل است این کاربرد را پیدا کرده است)	أَحْلَامُهُمْ	۴۳۳
حلال کردیم	أَحْلَلْنَا	۴۳۴
ما را منزل داد	أَحْلَلْنَا	۴۳۵
منزل دادند	أَحْلَلُوا	۴۳۶
بارها (أَوْلَاتُ الْأَحْمَالِ: زنان باردار)	أَحْمَالٍ	۴۳۷
ستوده تر - از نامهای رسول اکرم(صلي الله عليه وآله)	أَحْمَدُ	۴۳۸
حمل می‌کنم	أَحْمِلُ	۴۳۹
شما را بر آن حمل کنم - شما را بر آن سوار کنم	أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ	۴۴۰
تیره متمایل به سیاهی	أَحْوِي	۴۴۱
زنده کرد	أَحْيَا	۴۴۲
زنده ها	أَحْيَاءُ	۴۴۳
شما را زنده کرد	أَحْيَاكُمْ	۴۴۴
زنده اش کرد	أَحْيَاهَا	۴۴۵
زنده شان کرد	أَحْيَاهُمْ	۴۴۶
مار ازنده کردی	أَحْيَيْتَنِي	۴۴۷
زنده کردیم	أَحْيَيْنَا	۴۴۸
زنده اش کردیم	أَحْيَيْنَاهُ	۴۴۹
زنده اش کردیم	أَحْيَيْنَاهَا	۴۵۰
برادر	أَخٌ	۴۵۱
برادر	أَخًا	۴۵۲
می‌ترسم	أَخَافُ	۴۵۳
برادرمان	أَخَانَا	۴۵۴
برادرش	أَخَاهُ	۴۵۵
برادرشان	أَخَاهُمْ	۴۵۶
اخبار شما	أَخْبَارُكُمْ	۴۵۷
اخبارش	أَخْبَارَهَا	۴۵۸

تواضع مي کنند(کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است ، و وقتی گفته مي شود : أَخْبَت الرجل معنایش این است که تصمیم گرفت به زمینی محکم برود ، و یا در آن زمین پیاده شد و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده که در آیه وَاخْبَتُوا الي رَبِّهِمْ به همین معنا آمده ، و نیز در جمله و بشر الْمُخْبِتِينَ به معنای تواضع آمده ، مي فرماید افراد متواضع را که استکباري از عبادت خدا ندارند بشارت بده ، و نیز در جمله فَتَخَبَّتْ لَهُ قُلُوبُهُمْ يعني دلهايشان براي او نرم و خاشع مي گردد و بنا بر این ، منظور از اخبات مؤمنين به سوي خدا ، اطمینان و آرامش يافتنشان به ياد او و تمایل دلهايشان به سوي او است)	أَخْبَتُوا	۴۵۹
هم نشینها	أَخْدَانٌ	۴۶۰
گرفت(مذکر)	أَخَذَ	۴۶۱
گرفتن	أَخَذُ	۴۶۲
گرفتن	أَخَذَةَ	۴۶۳
گرفت(مؤنث)	أَخَذَتْ	۴۶۴
گرفتم	أَخَذْتُ	۴۶۵
گرفت(مؤنث) (در اصل "أَخَذَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف تا حرکت گرفته است)	أَخَذَتْ	۴۶۶
گرفت آنها را(در اصل "أَخَذْتُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)	أَخَذْتُمْ	۴۶۷
گرفتم	أَخَذْتُمُ	۴۶۸
اورا گرفت	أَخَذْتَهُ	۴۶۹
اورا گرفتم	أَخَذْتَهَا	۴۷۰
آنان را گرفت	أَخَذْتَهُمْ	۴۷۱
آنان را گرفت(در اصل "أَخَذْتَهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)	أَخَذْتَهُمْ	۴۷۲
آنان را گرفتم	أَخَذْتَهُمْ	۴۷۳
گرفتم(مؤنث)	أَخَذْنَ	۴۷۴
گرفتم	أَخَذْنَا	۴۷۵
اورا گرفتم	أَخَذْنَا	۴۷۶
آنان را گرفتم	أَخَذْنَا	۴۷۷
گرفتن او	أَخَذَهُ	۴۷۸
اورا گرفت	أَخَذَهُ	۴۷۹
گرفتنشان	أَخَذَهُمْ	۴۸۰
آنان را گرفت(در اصل "أَخَذَهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)	أَخَذَهُمْ	۴۸۱
به تأخیر انداخت	أَخَّرَ	۴۸۲
به تأخیر انداخت	أَخَّرَتْ	۴۸۳
مرا مهلت دهی	أَخَّرْنِي	۴۸۴

۴۸۵	أَخْرَجْنَا	به ما مهلت دهی
۴۸۶	أَخْرَجْتَنِي	به من مهلت دهی
۴۸۷	أَخْرَجَ	خارج کرد
۴۸۸	أَخْرَجَ كُن	خارج کن
۴۸۹	أَخْرَجَتْ	خارج کرد(در اصل "أَخْرَجَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف تا حرکت گرفته است)
۴۹۰	أَخْرَجَتْ	خارج کرد
۴۹۱	أَخْرَجْتِكَ	تو را خارج کرد
۴۹۲	أَخْرَجَكَ	تو را خارج کرد
۴۹۳	أَخْرَجَكُمْ	شما را خارج کرد
۴۹۴	أَخْرَجَنَا	خارج کردیم
۴۹۵	أَخْرَجْنَا	خارجمان کن
۴۹۶	أَخْرَجْنَاهُمْ	خارجشان کردیم
۴۹۷	أَخْرَجَنِي	خارجم کرد
۴۹۸	أَخْرَجَنِي	خارجم کن
۴۹۹	أَخْرَجُوا	خارج کنید
۵۰۰	أَخْرَجُواكُمْ	خارجتان کردند
۵۰۱	أَخْرَجُوهُمْ	خارجشان کنید
۵۰۲	أَخْرَجَهُ	خارجش کرد
۵۰۳	أَخْرَجَهُمَا	آن دو را خارج کرد
۵۰۴	أَخْرَقْتَهَا	آیا آن را سوراخ کردی
۵۰۵	أَخَّرْنَا	تأخیر بیندازیم
۵۰۶	أَخَّرْنَا	مهلتمان ده
۵۰۷	أَخْزَىٰ	رسوا کننده تر
۵۰۸	أَخْزَيْتَهُ	خوارش کردی
۵۰۹	أَخْسَرُونَ	زیانکارترینها(کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است ، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۵۱۰	أَخْسَرِينَ	زیانکارترینها(کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است ، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۵۱۱	أَخْضَرَ	سبز
۵۱۲	أَخْطَأْتُمْ	خطا کردید
۵۱۳	أَخْطَأْنَا	خطا کردیم

مخفي تر	أَخْفِيَ	۵۱۴
مخفي كرديد	أَخْفَيْتُمْ	۵۱۵
دوستان	أَخْلَاءُ	۵۱۶
براي هميشه ماند (عبارت "أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ" يعني: به زمين چسبيد)	أَخْلَدَ	۵۱۷
جاودانه اش مي کند	أَخْلَدَهُ	۵۱۸
خالص وپاکشان كرديم	أَخْلَصْنَاهُمْ	۵۱۹
خالص كنيد	أَخْلَصُوا	۵۲۰
با شما خلف وعده كردم	أَخْلَفْتُكُمْ	۵۲۱
خلف وعده كرديد	أَخْلَفْتُمْ	۵۲۲
خلف (وعده) كردند	أَخْلَفُوا	۵۲۳
خلق مي كنم	أَخْلُقُ	۵۲۴
خواهرانتان	أَخَوَاتِكُمْ	۵۲۵
خواهران آنها	أَخَوَاتِهِنَّ	۵۲۶
دایي هايان	أَخْوَالِكُمْ	۵۲۷
برادرت	أَخُوكَ	۵۲۸
برادرش	أَخُوهُ	۵۲۹
برادرشان	أَخُوهُمْ	۵۳۰
برادران شما	أَخْوِيَكُمْ	۵۳۱
برادرم	أَخِي	۵۳۲
برگزیدگان	أَخْيَارٍ	۵۳۳
برادرش	أَخِيكَ	۵۳۴
برادرش	أَخِيهِ	۵۳۵
پرداختن	أَدَاءٌ	۵۳۶
پشت ها	أَدْبَارَ	۵۳۷
پشتهايان(گذشته تان)	أَدْبَارِكُمْ	۵۳۸
پشتهايش(گذشته اش)	أَدْبَارِهَا	۵۳۹
پشتهايشان(گذشته شان)	أَدْبَارِهِمْ	۵۴۰
پشت كرد -رو برگرداند	أَدْبَرَ	۵۴۱
داخل كن	أَدْخَلَ	۵۴۲
مار اداخل كن	أَدْخَلْنَا	۵۴۳

۵۴۴	أَدْخَلْنَاهُ	اورا داخل کردیم
۵۴۵	أَدْخَلْنَاهُمْ	آنها را داخل کردیم
۵۴۶	أَدْخَلْنِي	من را داخل کن
۵۴۷	أَدْخِلُوا	داخل شوید
۵۴۸	أَدْخِلْهُمْ	آنها را داخل کن
۵۴۹	أَدْرِكْهُ	به او رسید (آنچه در تعقیب او بود)
۵۵۰	أُدْرِي	می دانم (در جمله "إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدٌ": من چه می دانم ...)
۵۵۱	أَدْعُوا	می خوانم
۵۵۲	أَدْعُوهُمْ	که آنها را دعوت کنید
۵۵۳	أَدْعُوكُمْ	شمار می خوانم
۵۵۴	أَدْعِيَاءَكُمْ	پسر خوانده هایتان
۵۵۵	أَدْعِيائِهِمْ	پسر خوانده هایشان
۵۵۶	أَدْلِكْ	راهنمایی کنم
۵۵۷	أَدْلِكُمْ	راهنماییتان کنم
۵۵۸	أَدْلِي	دلو (نوعی سطل) را از چاه بیرون کشید (راغب در مفردات گفته: ورود در اصل لغت به معنای آب طلب کردن بوده و بعدها در غیر آن هم استعمال شده . و در معنای دلو گفته: دلوت الدلو - که ثلاثی مجرد است - به معنای دلو را به چاه سرازیر کردم است ، ولی ادلیت الدلو - که از باب افعال است - به معنای دلو را بیرون کشیدم است . ولی دیگران به عکس آن را گفته اند .
۵۵۹	أَدْنِي	نزدیکتر
۵۶۰	أَدْوُ	بسپارید
۵۶۱	أَدْهِي	بلای عظیم تر
۵۶۲	أَدَّا لَكَ	آیا آن
۵۶۳	أَدَّاعُوا بِهِ	منتشرش سازند
۵۶۴	أَدَّاقَهَا	به او چشاند
۵۶۵	أَدَّاقَهُمْ	به آنان چشاند
۵۶۶	أَدَّانٌ	اعلام همگانی
۵۶۷	أَدَّاهُمْ	آزارشان
۵۶۸	أَدْبَحَكَ	تو را سر می برم
۵۶۹	أَدْبَحَنَّهُ	حتماً او را سر می برم
۵۷۰	أَدِّقَانَ	چانه ها

۵۷۱	أَذَقْنَا	بچشانيم (کلمه ذوق - که فعل اذقنا از آن گرفته شده - به معنای آن است که چیزی را برای اینکه بفهمی چه طعمی دارد در دهان بگذاری . و اگر خدای سبحان در عبارت "وَلَيِّنْ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَا مِنْهُ إِنِّهٖ لَيُؤُوسٌ كَفُورٌ" حلال کردن لذات را برای انسانها اذاقه و چشاندن خوانده برای این است که بفهماند لذات دنیا مانند طعم غذاها ناپایدار است و به سرعت از بین می‌رود)
۵۷۲	أَذَقْنَاكَ	به توبچشانيم
۵۷۳	أَذَقْتَاهُ	به او بچشانيم
۵۷۴	أَذُكْرُكُمْ	تا يادتان کنم
۵۷۵	أَذُكْرُهُ	که آن را به یاد بیاورم
۵۷۶	أَذَلَّ	ذليل تر - خوار تر - پست تر
۵۷۷	أَذَلَّةٌ	ذليلان
۵۷۸	أَذَلِّينَ	خوار ترينها
۵۷۹	أَذَّنَ	اعلام کن
۵۸۰	أَذَّنَ	اعلام کرد
۵۸۱	أَذَّنَ	اجازه داد
۵۸۲	أَذَّنَتْ	اجازه داد
۵۸۳	أَذْنَتْ	اجازه دادی
۵۸۴	أَذْهَبَ	بُرد
۵۸۵	أَذْهَبْتُمْ	از دست دادید
۵۸۶	أَذَىٰ	اذیت - آزار
۵۸۷	أَذَىٰ	آزاري
۵۸۸	أَرَاتِكَ	تختها
۵۸۹	أَرَادَ	خواست
۵۹۰	أَرَادَا	آن دو خواستند
۵۹۱	أَرَادَنِي	برای من بخواهد
۵۹۲	أَرَادُوا	بخواهند
۵۹۳	أَرَادُنَا	فرومايگان ما
۵۹۴	أَرَاغِبُ أَنْتَ عَنْ	آیا رو گردانی
۵۹۵	أَرَاكَ	تورا می بینم (در عبارت "إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ") - به تونمایند (در عبارت "لَتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ")
۵۹۶	أَرَاكُمْ	به شما نمایاند
۵۹۷	أَرَاكَهُمْ	ایشان را به تونمایاند
۵۹۸	أَرَانِي	خودم را می بینم

۵۹۹	أَرَاهُ	نشانش داد
۶۰۰	أَرَأَيْتَ	آیا دیدی (خبر داری) - خبرم بده
۶۰۱	أَرَأَيْتَكَ	با تو هستم مرا خبر بده
۶۰۲	أَرَأَيْتَكُمْ	باشما هستم به من خبر دهید (در عبارت "أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است و ضمیر "کم" برای جلب توجه مخاطب است)
۶۰۳	أَرَأَيْتُمْ	به من خبر دهید
۶۰۴	أَرْبَابٌ	ارباب
۶۰۵	أَرْبَعٌ	چهار
۶۰۶	أَرْبَعَةٌ	چهار (چون به عنوان صفت برای مؤنث یا مؤنث مجازی آمده است ة تأنیث گرفته)
۶۰۷	أَرْبَعِينَ	چهل
۶۰۸	أَرْبِي	بیشتر
۶۰۹	أَرْحَائِهَآ	پیرامون آن
۶۱۰	أَرْجِعُ	برگردم
۶۱۱	أَرْجُلٌ	پاها
۶۱۲	أَرْجُلِكُمْ	پاهایتان
۶۱۳	أَرْحُلِهِمْ	پاهایشان
۶۱۴	أَرْحُلِهِنَّ	پاهایشان (آن زنان)
۶۱۵	أَرْجَمَنَّكَ	حتماً تو را سنگسار می کنم
۶۱۶	أَرْجِهْ	اورا نگهدار - اورا مهلت بده (از ماده ارجاء به معنای تاخیر انداختن است. در عبارت "قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْأَمْدَانِ حَآثِرِينَ" منظور این است که: موسی و برادرش را مهلت بده و درباره آنان به سیاست و شکنجه، عجله و شتاب مکن و بفرست ساحران را جمع کنند تا با سحر خود با موسی مقابله کنند)
۶۱۷	أَرْحَامٌ	رحمها
۶۱۸	أَرْحَامِكُمْ	رحمهایتان - رابطه خویشاوندیتان (رحم در اصل به معنای محل نشو و نمایی جنین در شکم مادران می باشد بعدها در معنای قرابت و خویشاوندی استعمال شد، چون خویشاوندان همه در اینکه از یک رحم خارج شده اند مشترکند پس کلمه رحم به معنای نزدیک و ارحام به معنای نزدیکان انسان نیز استفاده می شود)
۶۱۹	أَرْحَامِهِنَّ	رحمهایشان
۶۲۰	أَرْحَمٌ	رحیم تر - رحیم ترین
۶۲۱	أَرْدَاكُمْ	هلاکتان کرد
۶۲۲	أَرَدْتُ	بخواهم
۶۲۳	أَرَدْتُمْ	بخواهید
۶۲۴	أَرَدْنَ	آن زن (بخواهد)
۶۲۵	أَرَدْنَا	بخواهیم
۶۲۶	أَرَدْنَاهُ	آن را اراده کنیم

۶۲۷	أَرْدَلِ	پیست تر - پیست ترین
۶۲۸	أَرْدُلُونَ	پیست ترینها
۶۲۹	أَرْسَاهَا	ریشه دارش کرد - استوارش کرد (و الجبال أرساها - یعنی کوهها را بر زمین استوار کرد تا زمین نوسان و اضطراب نکند ، و بتواند آبها و معدنها را در جوف خود ذخیره کند ، همچنان که سایر آیات قرآنی از این جریان خبر داده)
۶۳۰	أَرْسَلْ	فرستاد
۶۳۱	أَرْسِلْ	بفرست
۶۳۲	أَرْسَلْتُ	آن زن (فرستاد)
۶۳۳	أَرْسَلْتِ	فرستادی
۶۳۴	أَرْسَلْنَا	فرستادیم
۶۳۵	أَرْسَلْنَاكَ	تورا فرستادیم
۶۳۶	أَرْسَلْنَاهُ	اورا فرستادیم
۶۳۷	أَرْسَلُوا	فرستادند
۶۳۸	أَرْسَلُونِ	مرا بفرستید
۶۳۹	أَرْسَلُهُ	اورا بفرست
۶۴۰	أَرْضُ	زمین
۶۴۱	أَرْضَعَتْ	شیر داده
۶۴۲	أَرْضَعْنَ	شیر دادند
۶۴۳	أَرْضَعْنَكُمْ	شما را شیر دادند
۶۴۴	أَرْضِعِيهِ	شیرش بده
۶۴۵	أَرْضِعْكُمْ	سرزمینتان
۶۴۶	أَرْضِنَا	سرزمین ما
۶۴۷	أَرْضِهِمْ	سرزمین آنها
۶۴۸	أَرْضِي	زمین من
۶۴۹	أَرْضِيْتُمْ	آیا راضی شدید
۶۵۰	أَرْكُسْهُمْ	سرنگونشان کرد
۶۵۱	أَرْنَا	نشانمان بده
۶۵۲	أَرِنِي	نشانم بده
۶۵۳	أَرُونِي	نشانم بدهید
۶۵۴	أَرْهَطِي	آیا قوم و عشیره ام
۶۵۵	أَرِي	می بینم

۶۵۶	أَرَيْنَاكَ	نشانت دادیم
۶۵۷	أَرَيْنَاكَهُمْ	نشانشان دادیم
۶۵۸	أَرَيْنَاهُ	نشانش دادیم
۶۵۹	أَزَّأ	جنبانیدن-تحریک
۶۶۰	أَزَاعَ	منحرف کرد کج کرد
۶۶۱	أَزْرِي	پشت من
۶۶۲	أَزِفَتْ	نزدیک شد-وقتش رسید
۶۶۳	أَزْكِي	پاک تر
۶۶۴	أَزْلَمَ	ترکه چوبهایی که وسیله نوعی قمار بوده
۶۶۵	أَزْلَفْنَا	نزدیک کردیم
۶۶۶	أَزْلَهُمَا	آن دو را لغزاند(انداخت)
۶۶۷	أَزْوَاجَ	زوجها
۶۶۸	أَزْوَاجِ	همسران-زوجها
۶۶۹	أَزْوَاجِكَ	همسرانت
۶۷۰	أَزْوَاجِكُمْ	همسران شما-همسرخان شما
۶۷۱	أَزْوَاجِنَا	همسران ما
۶۷۲	أَزْوَاجَهُ	همسران او
۶۷۳	أَزْوَاجَهُمْ	همسرانشان-همسرخان آنها
۶۷۴	أَزْوَاجَهُنَّ	شوهرانشان
۶۷۵	أَزِيدَ	که زیاد کنم
۶۷۶	أَزِيدَنَّكُمْ	حتما افزونتان دهم
۶۷۷	أَسَاءَ	بد کرد
۶۷۸	أَسَاءُوا	بد کردند
۶۷۹	أَسَاطِيرُ	افسانه ها - خبرهای نوشته شده (کلمه اساطیر جمع اسطوره است ، که به معنای خبر نوشته شده است)
۶۸۰	أَسَاوِرَ	دستبند ها
۶۸۱	أَسَأْتُمْ	بد کردید
۶۸۲	أَسْأَلُكَ	که از تو بخواهم
۶۸۳	أَسْبَابَ	سببها (کلمه اسباب به معنای پله ها و راههایی است که به وسیله آن به آسمانها صعود می کنند ، و ممکن است مراد از ارتقاء اسباب در عبارت "فَلْيُرْتَفَعُوا فِي الْأَسْبَابِ" حیلها و وسیلههایی باشد که به خیال خود با تمسک به آنها از خداوند بی نیاز می گردند)
۶۸۴	أَسْبَاطَ	فرزندان -نوه ها(اسباط جمع سبط به معنای پسر زاده و یا دختر زاده است ، و لیکن در بنی اسرائیل به معنای قوم خاصی بوده ، سبط در اصطلاح ایشان به منزله قبیله در نزد عرب است)

۶۸۵	أَسْعَ كَامِلٌ كَرَدٌ	کامل کرد
۶۸۶	أَسْتَجِبُ تَا اِجَابَتِ كُنْم	تا اجابت کنم
۶۸۷	أَسْتَخْلِصُهُ تَاوَرَا مَحْرَمٌ (خَوِيْش) كُنْم- (بِرَايِ خُوْدِم) خَالِصِش كُنْم	تا او را محرم (خویش) کنم- (برای خودم) خالصش کنم
۶۸۸	أَسْتَعْفِرُ طَلِبْ أَمْرَ شِ مِي كُنْم	طلب آمرزش می کنم
۶۸۹	أَسْتَعْفِرَتَ كِه اسْتَعْفَارِ كِنِي	که استغفار کنی
۶۹۰	أَسْتَعْفِرَنَّ حَتْمًا أَمْرَ شِ مِي طَلِبِم	حتماً آمرزش می طلبم
۶۹۱	أَسْتَكْبِرَتَ أَيَا تَكْبِرِ كَرْدِي	آیا تکبر کردی
۶۹۲	أَسْجُدُ سَجْدَه كُنْم (ءَأَسْجُدُ: أَيَا سَجْدَه كُنْم)	سجده کنم (ءَأَسْجُدُ: آیا سجده کنم)
۶۹۳	أَسْجُدُ سَجْدَه كُنْم	سجده کنم
۶۹۴	أَسْجُدُ كِه سَجْدَه كُنْم	که سجده کنم
۶۹۵	أَسْحَارِ سَحْرَهَا	سحرها
۶۹۶	أَسْحَرُ أَيَا سَحْرٌ (اِسْت)	آیا سحر (است)
۶۹۷	أَسْخَطَ بِه خَشْمِ مِي أَوْرِد	به خشم می آورد
۶۹۸	أَسْرُ شِبَانَه حَرَكْتِ دِه	شبانۀ حرکت ده
۶۹۹	أَسْرٌ پِنِهَانِ دَاشْت	پنهان داشت
۷۰۰	أَسْرَرْتُ پِنِهَانِ دَاشْتَم	پنهان داشتم
۷۰۱	أَسْرَعُ سَرِيْعَتْر - سَرِيْعَتْرِيْن	سریعتر - سریعترین
۷۰۲	أَسْرَفَ زِيَادَه رُوِي كَرْد	زیاده روی کرد
۷۰۳	أَسْرَفُوا زِيَادَه رُوِي كَرْدَنْد	زیاده روی کردند
۷۰۴	أَسْرُوا پِنِهَانِ كَرْدَنْد	پنهان کردند
۷۰۵	أَسْرُوا پِنِهَانِ كَنْدِي	پنهان کنید
۷۰۶	أَسْرَوْه پِنِهَانِش كَرْدَنْد	پنهانش کردند
۷۰۷	أَسْرَهَا پِنِهَانِش كَرْد	پنهانش کرد
۷۰۸	أَسْرَهُمْ پِيوَنْد اِعْضَايِ مَخْتَلَفٍ وَ بِه هَمْ پِيوَسْتَه اَنَان	پیوند اعضای مختلف و به هم پیوسته آنان
۷۰۹	أَسْرِي شِبَانَه حَرَكْتِ دَاد	شبانۀ حرکت داد
۷۱۰	أَسَسَ بِنِيَانِ گِذَاشْت	بنیان گذاشت
۷۱۱	أَسْفَا اَز شِدْتِ اَنْدَوَه	از شدت اندوه
۷۱۲	أَسْفَا اَنْدَوَهگِيْن	اندوهگین
۷۱۳	أَسْفَارًا كِتَابَهَا (جَمْعِ سِفْرٍ ، كَلِمَه سَفْرٍ - بِه فَتْحِ سِيْنٍ وَ سَكُونِ فَاءٍ - بِه مَعْنَايِ پَرْدَه‌بِرْدَارِي اِسْتِ كِه اَلْبَيْتَه دَر خُصُوْصِ اَعْيَانِ اسْتِعْمَالِ مِي‌شُوْد ، مَانَنْدِ سَفْرِ عِمَامَه يَعْني بَرْدَاشْتِنِ عِمَامَه اَز سِر ، وَ سَفْرِ خَمَارِ يَعْني بَرْدَاشْتِنِ نِقَابِ اَز صُوْرْتِ وَ سِفْرِ - بِه كَسْرِ سِيْنٍ وَ سَكُونِ فَاءٍ - بِه مَعْنَايِ كِتَابِي اِسْتِ كِه اَز حَقَائِقِ پَرْدَه بَرْمِي‌دَارِد)	کتابها (جمع سِفر، کلمه سَفْر - به فتح سِین و سکون فاء - به معنای پرده‌برداری است که البتۀ در خصوص اعیان استعمال می‌شود، مانند سفر عمامه یعنی برداشتن عمامه از سر، و سفر خمار یعنی برداشتن نقاب از صورت و سِفر - به کسر سِین و سکون فاء - به معنای کتابی است که از حقائق پرده برمی‌دارد)

۷۱۴	أَسْفَارِنَا	سفرهای ما
۷۱۵	أَسْفَرَ	روشن و آشکار گشت
۷۱۶	أَسْفَلَ	پایینتر-پایینترین
۷۱۷	أَسْفَلِينَ	پایینترینها
۷۱۸	أَسْفَىٰ	دریغ (يَا أَسْفَىٰ: ای دریغ)
۷۱۹	أَسْقَطُ	ببنداز
۷۲۰	أَسْقَيْنَاكُمْ	به شما نوشاندیم
۷۲۱	أَسْقَيْنَاكُمُوهُ	شما را به آن سیراب کردیم
۷۲۲	أَسْقَيْنَاهُمْ	به آنان نوشاندیم
۷۲۳	أَسْكَنَاهُ	ساکنش کردیم-نگاهش داشتیم
۷۲۴	أَسْكَنْتُ	سکونت دادم
۷۲۵	أَسْكُنُوهُنَّ	آن زنان را سکونت دهید
۷۲۶	أَسْلَحَتْكُمْ	اسلحه شما
۷۲۷	أَسْلَحَتْهُمْ	اسلحه آنها
۷۲۸	أَسْلَفَتْ	گذراند-پیش فرستاد
۷۲۹	أَسْلَفْتُمْ	گذراندید-پیش فرستادید
۷۳۰	أَسْلَمَ	تسلیم شد-اسلام آورد
۷۳۱	أَسْلَمَ	تسلیم شو-اسلام بیاور
۷۳۲	أَسْلَمَا	آن دو تسلیم شدند
۷۳۳	أَسْلَمْتُ	تسلیم شدم-اسلام آوردم
۷۳۴	أَسْلَمْتُمْ	اسلام می آورید
۷۳۵	أَسْلَمْنَا	تسلیم شدیم-اسلام آوردیم
۷۳۶	أَسْلَمُوا	تسلیم شدند-اسلام آوردند
۷۳۷	أَسْلَمُوا	تسلیم شوید-اسلام آورید
۷۳۸	أَسْلَنَّا	روان و جاری کردیم (کلمه اسلنا از مصدر اساله است که باب افعال از سیلان به معنای جریان است)
۷۳۹	أَسْمَاءُ	اسمها ("اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد)
۷۴۰	أَسْمَاءُهُ	اسمهایش ("اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد)

۷۴۱	أَسْمَائِهِمْ	اسمهائیشان ("اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده " سمه " اشتقاق یافته ، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زدند ، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است ، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد)
۷۴۲	أَسْمِعُ	بشنو
۷۴۳	أَسْمِعُ	می شنوم
۷۴۴	أَسْمِعِ بِـ	چه شنوا (در جمله "أُبْصِرُ بِهِ وَأَسْمِعُ" کلمه "بِه" بعد از "أَسْمِعُ" به قرینه لفظی حذف شده است)
۷۴۵	أَسْمِعُهُمْ	به آنها شنواند
۷۴۶	أَسْوَاقٍ	بازارها
۷۴۷	أَسْوَأَ	بدتر - بدترین
۷۴۸	أَسْوَدَ	سیاه
۷۴۹	أَسْوَرَةَ	دستبند
۷۵۰	أَسِيرًا	اسیر
۷۵۱	أَشَاءُ	بخوادم
۷۵۲	أَشَارَتِ	اشاره کرد
۷۵۳	أَشْتَاتًا	جدا جدا - متفرق
۷۵۴	أَشْحَۃً	بخیل - حریص (جمع شحیح)
۷۵۵	أَشَدَّ	شدید تر
۷۵۶	أَشَدَّاءُ	جمع شدید (سخت و محکم)
۷۵۷	أَشْدُّكُمْ	قوا و نیرو هایتان (سن بلوغتان)
۷۵۸	أَشْدَّهُ	قوا و نیرو هایش (سن بلوغش)
۷۵۹	أَشْدَّهُمَا	قوا و نیرو های آن دو (سن بلوغ آن دو)
۷۶۰	أَشْرَ	خودپسند - طاغی
۷۶۱	أَشْرَارٍ	اشرار
۷۶۲	أَشْرَاطِهَا	شرطهائش
۷۶۳	أَشْرَقَتْ	روشن گشت
۷۶۴	أَشْرَكَ	شریک قرارداد
۷۶۵	أَشْرَكَتَ	شریک قراردادی
۷۶۶	أَشْرَكْتُمْ	شریک قراردادید
۷۶۷	أَشْرَكْتُمُونِ	بامن شریک قراردادید
۷۶۸	أَشْرَكُوا	شریک قراردادند
۷۶۹	أَشْرِكُهُ	شریکش کن

۷۷۰	أَشْعَارِهَا	موهای آن (در آیه شریفه ۸۰ سوره مبارکه نحل چون به کلمه "انعام" بر می گردد ضمیر مؤنث مفرد آمده ولی "موهای آنان" ترجمه می شود زیرا برای جمع مکسر ضمیر و فعل به صورت مؤنث می آید و از طرفی چون انعام از صاحبان عقل (ذوی العقول) حساب نمی شود ضمیرش مفرد آورده شده است)
۷۷۱	أَشْفَقْتُمْ	ترسیدید
۷۷۲	أَشْفَقْنَ	ترسیدند
۷۷۳	أَشْتَقُّ	که سخت بگیرم
۷۷۴	أَشْتَقُّ	سخت تر
۷۷۵	أَشْقَاهَا	شقی ترینش - بدبخت و روسیاهترینش
۷۷۶	أَشْقِيْ	شقی تر - بدبخت و روسیاهتر
۷۷۷	أَشْكُرُ	که شکر کنم
۷۷۸	أَشْكُرُ	شکر می کنم
۷۷۹	أَشْكُوا	شکایت می کنم
۷۸۰	أَشْهَادُ	گواهان
۷۸۱	أَشْهَدُوا	آیا شاهد بودند
۷۸۲	أَشْهَدُوا	گواه گیرید
۷۸۳	أَشْهَدَهُمْ	آنان را گواه گرفت
۷۸۴	أَشْهَرُ	ماه ها
۷۸۵	أَشْيَاءَ	چیزها
۷۸۶	أَشْيَاءَهُمْ	اجناسشان
۷۸۷	أَشْيَاعَكُمْ	هم کیشان شما - نظایر شما
۷۸۸	أَشْيَاعِهِمْ	هم کیشانانشان - نظایر آنها
۷۸۹	أَصَابَ	رسید-اصابت کرد
۷۹۰	أَصَابَتْ	برسد-اصابت کند
۷۹۱	أَصَابَتْكُمْ	به شما برسد
۷۹۲	أَصَابَتْهُ	به آن برسد-به آن اصابت کند(مؤنث)
۷۹۳	أَصَابَتْهُمْ	به آنها برسد-به آنها اصابت کند(مؤنث)
۷۹۴	أَصَابِعَهُمْ	انگشتانشان
۷۹۵	أَصَابَكَ	به تو برسد
۷۹۶	أَصَابَكُمْ	به شما برسد
۷۹۷	أَصَابَهُ	به آن برسد-به آن اصابت کند
۷۹۸	أَصَابَهَا	به آن (مؤنث) برسد-به آن (مؤنث) اصابت کند

۷۹۹	أَصَابَهُمْ	به آنها برسد-به آنها اصابت کند
۸۰۰	أَصْبُ	متمایل می شوم
۸۰۱	أَصْبِتُمْ	رساندید
۸۰۲	أَصْبَحَ	صبح کرد- (حالتی نو) برایش اتفاق افتاد- داخل صبح شد
۸۰۳	أَصْبَحَتْ	صبح کرد- (حالتی نو) برایش اتفاق افتاد- داخل صبح شد
۸۰۴	أَصْبَحْتُمْ	صبح کردید- (حالتی نو) برایتان اتفاق افتاد- داخل صبح شدید
۸۰۵	أَصْبَحُوا	صبح کردند- (حالتی نو) برایشان اتفاق افتاد- داخل صبح شدند
۸۰۶	أَصْبِرْهُمْ	آنان را صبور کرده (مَا أَصْبِرْهُمْ : چقدر تحمل دارند)
۸۰۷	أَصْبِنَاهُمْ	به ایشان می رسانیم
۸۰۸	أَصْحَابُ	اهل- همنشینان- رهروان
۸۰۹	أَصْحَابِهِمْ	اهلشان
۸۱۰	أَصْدَقَ	تا صدقه دهم
۸۱۱	أَصْدَقُ	راستگو تر
۸۱۲	أَصْدَقْتَ	آیا راست گفتی
۸۱۳	أَصْرُوا	اصرار ورزیدند
۸۱۴	أَصْطَفَى	برگزیده
۸۱۵	أَصْغَرَ	کوچکنز
۸۱۶	أَصْفَادَ	غل- قید و بند
۸۱۷	أَصْفَاكُمْ	برای شما انتخاب کرد
۸۱۸	أَصْلٍ	اصل - ریشه
۸۱۹	أَصْلَابِكُمْ	نسل شما
۸۲۰	أَصْلَاثَكَ	آیا نماز تو
۸۲۱	أَصْلَحَ	اصلاح کرد
۸۲۲	أَصْلَحَ	اصلاح کن
۸۲۳	أَصْلَحَا	آن دو اصلاح کنند
۸۲۴	أَصْلَحْنَا	اصلاح کردیم
۸۲۵	أَصْلَحُوا	اصلاح کنند
۸۲۶	أَصْلَحُوا	اصلاح کنید
۸۲۷	أَصْلُهَا	اصلش- ریشه اش
۸۲۸	أَصْمٌ	کر- ناشنوا

۸۲۹	أَصْمَهُمْ	آنان را کَر ساخته
۸۳۰	أَصْنَامٌ	بتها
۸۳۱	أَصْنَامَكُمْ	بتهاي شما
۸۳۲	أَصْوَاتٌ	صوتها
۸۳۳	أَصْوَاتَكُمْ	صداهايتان
۸۳۴	أَصْوَاتَهُمْ	صداهايشان
۸۳۵	أَصْوَابَهَا	پشمهايش
۸۳۶	أَصِيلاً	اول مغرب - سرشب
۸۳۷	أَضَاءٌ	روشن کند
۸۳۸	أَضَاءَتْ	روشن کند
۸۳۹	أَضَاعُوا	روشن کردند
۸۴۰	أَضْحَكَ	خنداند (در اشاره به واقعیت حتمی : می خنداند)
۸۴۱	أَضْطَرُّهُ	ناچارش مي كنيم
۸۴۲	أَضْعَافًا	چندین و چند برابر
۸۴۳	أَضْعَفُ	ضعيف تر
۸۴۴	أَضْعَاثٌ	جمع ضغث که معنای یک دسته ریحان و یا علف و یا شاخه درخت است و در عبارت "أَضْعَاثُ أَحْلَامٍ" خوابهای پریشان را که حقایقش روشن نیست به دسته‌هایی از چوب و یا ریحان تشبیه کرده چون خواب پادشاه مصر به نظر ایشان یک دسته خاطرات غیر مربوط به هم بوده . و این که آن را جمع آورده از این جهت بوده که مدعی شدند که خواب پادشاه صورتی در هم و بر هم از رویاهای مختلفی است که هر کدام برای خود تعبیر جداگانه‌ای داشته و چون یک یک آنها مشخص نیست و با هم مخلوط شده لذا وقوف به تعبیر آنها برای تعبیر کننده دشوار گشته است.
۸۴۵	أَضْعَانَكُمْ	کینه هايتان
۸۴۶	أَضْعَانَهُمْ	کینه هايشان
۸۴۷	أَضَلَّ	گمراه کرد
۸۴۸	أَضَلَّ	گمراه تر
۸۴۹	أَضَلَّ	گمراه مي شوم
۸۵۰	أَضَلَّانَا	آن دوگمراهمان کردند
۸۵۱	أَضَلَلْتُمْ	گمراه کردید
۸۵۲	أَضَلَّلَنْ	گمراه کرده اند
۸۵۳	أَضَلَّلْنَا	گمراهمان کرد
۸۵۴	أَضَلَّنِي	گمراهم کرد
۸۵۵	أَضَلُّوا	گمراه کردند

۸۵۶	أَضَلُّونَا	گمراهمان کردند
۸۵۷	أَضَلَّهُ	گمراهش کرد
۸۵۸	أَضَلَّهُمْ	گمراهشان کرد
۸۵۹	أَطَاعَ	اطاعت کرد
۸۶۰	أَطَاعُونَا	اطاعتمان کردند
۸۶۱	أَطَاعُوهُ	اطاعتش کردند
۸۶۲	أَطْرَافَ	اطراف - پیرامون
۸۶۳	أَطْرَافَهَا	پیرامون آن
۸۶۴	أَطَعْتُمْ	اطاعت کردید
۸۶۵	أَطَعْتُمُوهُمْ	اطاعتشان کردید
۸۶۶	أَطْعِمُوا	غذا بدهید
۸۶۷	أَطْعِمَهُ	غذایش داد
۸۶۸	أَطْعِمَهُمْ	غذایشان داد
۸۶۹	أَطْعِنَ	شما زنان اطاعت کنید
۸۷۰	أَطْعِنَا	اطاعت کردیم
۸۷۱	أَطْعِنَكُمُ	از شما اطاعت کردند
۸۷۲	أَطْعِيْ	طاغی تر
۸۷۳	أَطْفَالٌ	بچه ها
۸۷۴	أَطْفَالَهَا	خاموشش کرد
۸۷۵	أَطَّلَعَ	آیا آگاهی یافته
۸۷۶	أَطَّلَعُ	آگاهی یابم - اطلاع پیدا کنم
۸۷۷	أَطَّلَعِ	که اطلاع پیدا کنم
۸۷۸	أَطْمَعُ	طمع دارم
۸۷۹	أَطْوَارًا	شکلهای گوناگون
۸۸۰	أَطْهَرُ	پاکیزه تر
۸۸۱	أَطِيعُوا	اطاعت کنید
۸۸۲	أَطِيعُونِ	از من اطاعت کنید
۸۸۳	أَطْفَرَكُمُ	شما را پیروز و مسلط کرد

۸۸۴	أَظْلَمَ	ستمکارتر (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۸۸۵	أُظْلِمَ	تاریک کرد
۸۸۶	أُظِنُّ	گمان می‌کنم
۸۸۷	أُظُنُّكَ	گمان می‌کنم که تو
۸۸۸	أُظْنُهُ	گمان می‌کنم که او
۸۸۹	أُظْهِرُهُ	به او نمایاند
۸۹۰	أَعَانَهُ	یاریش کرده
۸۹۱	أَعْبَدَ	که پرستش کنم
۸۹۲	أَعْبُدُ	می‌پرستم
۸۹۳	أَعْتَدْتُ	مهیا کرد
۸۹۴	أَعْتَدْنَا	مهیا کردیم
۸۹۵	أَعْتَزَلْكُمْ	از شما کناره می‌گیرم
۸۹۶	أَعَثَرْنَا	آگاه نمودیم
۸۹۷	أَعْجَازُ	تنه‌ها - ریشه‌ها
۸۹۸	أَعْجَبَ	به شگفت در آید
۸۹۹	أَعْجَبْتُكُمْ	شما را به شگفت آورد
۹۰۰	أَعْجَبَكَ	تو را به شگفت آورد
۹۰۱	أَعْجَبَكُمْ	شما را به شگفت آورد
۹۰۲	أَعْجَزْتُ	آیا عاجز بودم
۹۰۳	أَعْجَلْتُمْ	آیا پیش افتادید (عجله کردید)
۹۰۴	أَعْجَلَكَ	باعث عجله تو شد
۹۰۵	أَعْجَمِيَّ	کسی که سخن گفتنش غیر عربی و غیر بلیغ است، چه اینکه اصلا عرب نباشد، یا آنکه عرب باشد ولی لکنتی در زبانش باشد - کسی که نمی‌تواند درست صحبت کند - غیر عربی - نا مفهوم (عجم به معنای غیر عرب است و عجمی کسی را گویند که به غیر عرب منسوب باشد و اعجم کسی را گویند که زبانش لکنت باشد، حال چه عرب باشد و چه غیر عرب و از این باب، عرب الکن را اعجم می‌گویند، که او نیز مانند یک فرد غیر عرب خوب نمی‌تواند عربی سخن گوید)
۹۰۶	أَعْجَمِينَ	غیر عربها (جمع اعجمی: کسی که سخن گفتنش غیر عربی و غیر بلیغ است، چه اینکه اصلا عرب نباشد، یا آنکه عرب باشد ولی لکنتی در زبانش باشد - کسی که نمی‌تواند درست صحبت کند)
۹۰۷	أَعَدَّ	آماده نمود
۹۰۸	أَعْدَاءُ	دشمنان
۹۰۹	أَعْدَائِكُمْ	دشمنان شما

۹۱۰	أَعْدَلَ	تا عادلانه رفتار کنم (کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)
۹۱۱	أَعْدُوا	آماده کنید
۹۱۲	أَعْدُوا	آماده کردند
۹۱۳	أَعْرَابٍ	بادیه نشینها (کلمه اعراب در اصل جمع عرب است ، ولی در عبارت "الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَتَفَاقًا" اسم شده برای عربهای بادیه نشین)
۹۱۴	أَعْرَافٍ	قسمت های بالایی حجاب و تل های شنی و عرف به معنی یال اسب و تاج خروس و قسمت بالایی هر چیزی است . معلوم می شود که این کلمه به هر معنا که استعمال شود ، معنای علو و بلندی در آن هست . اهل اعراف مشرف بر جمیع مردم از بهشتیان و دوزخیانند ، معلوم می شود که منظور از اعراف قسمت های بالایی حجابی است که حائل بین دوزخ و بهشت است ، بطوری که اعرافیان در آنجا ، هم دوزخیان را می بینند و هم بهشتیان را .
۹۱۵	أَعْرَجٍ	لنگ
۹۱۶	أَعْرَضَ	صرف نظر کرد-روگرداند(کلمه عرض در مقابل طول است ، و در اصل در مورد اجسام به کار می رفته ، سپس در غیر اجسام نیز استعمال شده و معنای اعرض این است که عرض خود را نشان داد (روی خود برگردانید))
۹۱۷	أَعْرَضَ	صرف نظر کن-روگردان - بگذر
۹۱۸	أَعْرَضْتُمْ	رو گردانید
۹۱۹	أَعْرَضُوا	رو گرداندند
۹۲۰	أَعْرَضُوا	رو گردانید
۹۲۱	أَعَزُّهُ	عزیزتر- سخت تر(در جمله "أَعَزُّ نَفْرًا" : نفرا تم بیشتر است)
۹۲۲	أَعَزَّةٌ	عزیزان
۹۲۳	أَعْصِرُ	می فشردم
۹۲۴	أَعْطَى	عطا کرد
۹۲۵	أَعْطَيْنَاكَ	به تو عطا کردیم
۹۲۶	أَعْطَكَ	به تو پند می دهم
۹۲۷	أَعْظَمُكُمْ	شما را موعظه می کنم
۹۲۸	أَعْظَمُ	عظیمتر
۹۲۹	أَعْقَابِكُمْ	گذشته های شما
۹۳۰	أَعْقَابِنَا	گذشته های ما
۹۳۱	أَعْقِبَهُمْ	در آنها باقی گذاشت
۹۳۲	أَعْلَامٍ	کوهها-علامتها -نشانه ها
۹۳۳	أَعْلَمُ	داناتر
۹۳۴	أَعْلَمُ	می دانم
۹۳۵	أَعْلَنْتُ	اشکار کردم

۹۳۶	أَعْلَنْتُمْ	اشکار کردید
۹۳۷	أَعْلَوْنَ	برترینها
۹۳۸	أَعْلَىٰ	برتر
۹۳۹	أَعْمَالٌ	کارها
۹۴۰	أَعْمَالُكُمْ	اعمال شما
۹۴۱	أَعْمَالُنَا	کارهای ما
۹۴۲	أَعْمَالَهُمْ	کارهایشان
۹۴۳	أَعْمَامِكُمْ	عموهایتان
۹۴۴	أَعْمَلٌ	تا عمل کنم
۹۴۵	أَعْمَلٌ	انجام می دهم
۹۴۶	أَعْمَىٰ	کور- کور کرد (در جمله "فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّىٰ أَبْصَارَهُمْ")
۹۴۷	أَعْنَابٌ	انگورها
۹۴۸	أَعْنَاقٌ	گردنهای
۹۴۹	أَعْنَاقَهُمْ	گردنهایشان
۹۵۰	أَعْنَتِكُمْ	شما را به رنج و زحمت انداخت
۹۵۱	أَعْنَدُهُ	آیا نزد او
۹۵۲	أَعُوذُ	پناه می برم
۹۵۳	أَعْيَبَهَا	معیوبش کنم
۹۵۴	أَعْيُنٌ	چشمها
۹۵۵	أَعْيُنِكُمْ	چشمهای شما
۹۵۶	أَعْيُنَنَا	چشمهای ما
۹۵۷	أَعْيُونِي	مرا یاری دهید
۹۵۸	أَعْيُنَهُمْ	چشمهایشان
۹۵۹	أَعْيُنَهُنَّ	چشمهای آن زنان
۹۶۰	أَغْرَقْنَا	غرق کردیم
۹۶۱	أَغْرَقْتَاهُ	غرقش کردیم
۹۶۲	أَغْرَقْنَاهُمْ	غرقشان کردیم
۹۶۳	أَغْرَيْنَا	برانگیختیم-تحریک کردیم
۹۶۴	أَغْشَيْنَاهُمْ	آنان را پوشاندیم
۹۶۵	أَغْطَشَ	تاریک کرد

۹۶۶	أَغْفَلْنَا	غافل کردیم
۹۶۷	أَغْلَالٌ	غل ها(غل:قید و طوقی است که با آن دست و پای مجرم را به گردنش می‌بندند. کلمه اغلال جمع غُل است ، و آن عبارت است از طوقی که به گردن اشخاص می‌اندازند ، تا خواری و ذلت او را بنمایانند . و کلمه غل در اصل به معنای داخل شدن است)
۹۶۸	أَغْلِبَنَّ	حتماً غلبه می‌کنم - حتماً پیروز می‌شوم
۹۶۹	أَعْنَاهُمْ	بی‌نیازشان کرد
۹۷۰	أَعْنِي	بی‌نیاز کرد
۹۷۱	أَعْنِيَاءَ	توانگران
۹۷۲	أَعْوَيْتَنِي	گمراه کردی
۹۷۳	أَعْوَيْنَا	گمراه کردیم
۹۷۴	أَعْوَيْنَاكُمْ	شما را گمراه کردیم
۹۷۵	أَعْوَيْنَاهُمْ	گمراهشان کردیم
۹۷۶	أَعْيِرَ	آیا غیر از
۹۷۷	أَفَاتَّخَذْتُمْ	آیا پس گرفتید
۹۷۸	أَفْتِدَةٌ	دلها-قلبها(جمع فؤاد به معنی قلب است . مراد از قلب در اصطلاح قرآن کریم قلب فیزیکی که یکی از اعضای بدن می‌باشد، نیست بلکه چیزی است به نام نفس انسانیت ، که شعور و فکر بشر از آن ناشی می‌شود. اخیراً هم در کشفیات علمی ثابت شده که فرماندهی عمومی بدن توسط یک میدان مغناطیسی به مرکزیت قلب می‌باشد که حتی مغز نیز ابتدا از این میدان فرمان می‌گیرد و سپس پیامهای خود را به سایر نقاط بدن ارسال می‌کند)
۹۷۹	أَفْتَدْتَهُمْ	دلهایشان
۹۸۰	أَفَاءَ	غنیمت داد
۹۸۱	أَفَاضَ	کوچ کرد
۹۸۲	أَفَاقَ	بیدار شد-به هوش آمدند
۹۸۳	أَفَاكٌ	بسیار دروغ پرداز
۹۸۴	أَفَاصَفَاكُمْ	آیا پس شما را برگزیده
۹۸۵	أَفَأَمِنَ	آیا پس ایمن شده
۹۸۶	أَفَأَمِنْتُمْ	آیا پس ایمن شده اید
۹۸۷	أَفَأَنْبَعِكُمْ	آیا پس خبرتان دهم
۹۸۸	أَفَأَنْتَ	آیا پس تو
۹۸۹	أَفَأَنْتُمْ	آیا پس شما
۹۹۰	أَفَأَمِنُوا	آیا پس ایمن شده اند
۹۹۱	أَفَإِنْ	آیا پس اگر
۹۹۲	أَفَبِالْبَاطِلِ	آیا پس به باطل

۹۹۳	أَفْعِدَابِنَا	آیا پس به عذاب ما
۹۹۴	أَفْبِنِعْمَةٍ	آیا پس به نعمت
۹۹۵	أَفْبِهَذَا	آیا پس به این
۹۹۶	أَفْتَوْمُنُونَ	آیا ایمان می آورید
۹۹۷	أَفْتَاتُونَ	آیا رومی کنید
۹۹۸	أَفْتَتَّخِذُونَهُ	آیا او را می گیرید
۹۹۹	أَفْتَرِي	آیا دروغ بسته
۱۰۰۰	أَفْتَطْمَعُونَ	آیا طمع دارید
۱۰۰۱	أَفْتَعْبُدُونَ	آیا می پرستید
۱۰۰۲	أَفْتَمَارُونَهُ	آیا او را در شک می اندازید
۱۰۰۳	أَفْتِنَا	به ما فتوا (نظر) بده
۱۰۰۴	أَفْتُونِي	به من فتوا (نظر) بدهید
۱۰۰۵	أَفْتَهْلِكُنَا	آیا پس ما را هلاک می کنی
۱۰۰۶	أَفْحَسِبَ	آیا می پندارد
۱۰۰۷	أَفْحَسِبْتُمْ	آیا می پندارند
۱۰۰۸	أَفْحَكَمَ	آیا پس حکم
۱۰۰۹	أَفَرَأَيْتَ	آیا پس دیدی (آیا دانستی)
۱۰۱۰	أَفَرَأَيْتُمْ	آیا پس دیدید (آیا دانستید)
۱۰۱۱	أَفَرِغْ	بریز (در اصل: فلز آب شده‌ای را در قالب بریز) - ظرف وجود ما را لبریز کن
۱۰۱۲	أَفَسِحْرٌ	آیا سحر (است)
۱۰۱۳	أَفَسُدُّوهَا	تبااهش کنند
۱۰۱۴	أَفَصِحُّ	فصیحتر
۱۰۱۵	أَفَضْتُمْ	کوچ کردید
۱۰۱۶	أَفَضِي	رسید - (به دیگری) تماس گرفت
۱۰۱۷	أَفَطَالَ عَلَيْكُمْ	آیا پس به نظرتان طولانی آمد
۱۰۱۸	أَفَعَصَيْتَ	آیا پس سرپیچی کردی
۱۰۱۹	أَفَعَيْنَا	آیا پس خسته شدیم
۱۰۲۰	أَفَعِيرٌ	آیا پس غیراز
۱۰۲۱	أَفَكَلَّمَا	آیا پس هر گاه
۱۰۲۲	أَقْلَ	غروب کرد

۱۰۲۳	أَفَلَتَ	غروب کرد
۱۰۲۴	أَفْلَحَ	رستگار شد
۱۰۲۵	أَفَمَا نَحْنُ	آیا پس نیستیم
۱۰۲۶	أَفَمَنْ	آیا پس آن کس که
۱۰۲۷	أَفَنَانَ	شاخه ها
۱۰۲۸	أَفَنَجْعَلُ	آیا قرار دهیم
۱۰۲۹	أَفَنَضْرِبُ	آیا بزنیم
۱۰۳۰	أَفُوجَا	فوج ها-فوج فوج
۱۰۳۱	أَفُوهَاكُمْ	دهانهایتان
۱۰۳۲	أَفُوهَاهِمَّ	دهانهایشان
۱۰۳۳	أَفُوزَ	تا رستگار می شدم
۱۰۳۴	أَفَهُمْ	آیا ایشان
۱۰۳۵	أَفِي	آیا در
۱۰۳۶	أَفِيضُوا	کوچ کنید
۱۰۳۷	أَفِيضُوا عَلَيْنَا	برای ما بریزید
۱۰۳۸	أَقَامَ	برپا داشت
۱۰۳۹	أَقَامُوا	برپا داشتند
۱۰۴۰	أَقَامَهُ	آن را به پا داشت
۱۰۴۱	أَقَاوِيلَ	گفته ها
۱۰۴۲	أَقْبَرَهُ	داخل قبرش کرد
۱۰۴۳	أَقْبَلَ	جلو بیا
۱۰۴۴	أَقْبَلَ	نزدیک آمد
۱۰۴۵	أَقْبَلَتْ	نزدیک آمد (در اصل "أَقْبَلْتُ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف " ت " حرکت گرفته است)
۱۰۴۶	أَقْبَلْنَا	آمدیم
۱۰۴۷	أَقْبِلُوا إِلَيْهِ	به سوی او آمدند
۱۰۴۸	أَقْبِلُوا عَلَيْهِمْ	رو به آنان کردند
۱۰۴۹	أَقْتُلْ	تا بکشم
۱۰۵۰	أَقْتَلْتِ	آیا کشتی
۱۰۵۱	أَقْتُلِكَ	که تو را بکشم

۱۰۵۲	أَقْتَلْتِكَ	حتماً تو را می کشم
۱۰۵۳	أَقْدَامَ	قدمها
۱۰۵۴	أَقْدَامِكُمْ	قدمهایتان-پاهایتان
۱۰۵۵	أَقْدَامِنَا	قدمهایمان-پاهایمان
۱۰۵۶	أَقْدَمُونَ	قدیمی ترها
۱۰۵۷	أَقْرَبُ	نزدیکتر-نزدیکترین
۱۰۵۸	أَقْرَبُونَ	نزدیکتر ها- خویشاوندان
۱۰۵۹	أَقْرَبَهُمْ	نزدیکترینشان
۱۰۶۰	أَقْرَبِينَ	نزدیکتر ها- خویشاوندان
۱۰۶۱	أَقْرَرْتُمْ	اقرار کردید
۱۰۶۲	أَقْرَرْنَا	اقرار کردیم
۱۰۶۳	أَقْرَضْتُمْ	قرض دادید
۱۰۶۴	أَقْرَضُوا	قرض دادند
۱۰۶۵	أَقْرَضُوا	قرض بدهید
۱۰۶۶	أَقْرِبُ	آیا نزدیک است
۱۰۶۷	أَقْسَطُ	عادلانه تر
۱۰۶۸	أَقْسَطُوا	عدالت را گسترش دهید
۱۰۶۹	أَقْسَمْتُمْ	قسم می خوردید
۱۰۷۰	أَقْسَمُوا	قسم می خوردند
۱۰۷۱	أَقْصَى	دورتر-آخرین نقطه
۱۰۷۲	أَقْطَارِ	کرانه ها-قطرها
۱۰۷۳	أَقْطَارِهَا	کرانه هایش-هرطرفش
۱۰۷۴	أَقْعَدَنَّ	حتماً می نشینم
۱۰۷۵	أَقْفَالِهَا	قفلهایش
۱۰۷۶	أَقَلَّ	کمتر
۱۰۷۷	أَقْلَامُ	قلمها
۱۰۷۸	أَقْلَامَهُمْ	قلمهایشان(تیرهای چوبی مخصوص قرعه کشی)
۱۰۷۹	أَقَلَّتْ	بردارد
۱۰۸۰	أَقْلَعِي	دست نگهدار
۱۰۸۱	أَقِمِ	برپادار(در اصل میم ساکن بوده که چون در کنار ساکن یا تشدید کلمه بعد قرار گرفته به آن کسره داده اند)

۱۰۸۲	أَقَمَ	برپادار - نگه دار
۱۰۸۳	أَقَمْتَ	برپا داشتی
۱۰۸۴	أَقَمْتُمْ	به پاداشتید
۱۰۸۵	أَقْمَنَ	آن زنان بر پا داشتند
۱۰۸۶	أَقْنِيْ	سرمایه قابل ذخیره بخشید(قنیه به معنای اموال ماندنی از قبیل خانه و باغ و حیوان بخشید)
۱۰۸۷	أَقْوَاتَهَا	طعامها و خوراکیها
۱۰۸۸	أَقُولُ	که بگویم
۱۰۸۹	أَقُولُ	می گویم
۱۰۹۰	أَقُومُ	راست تر-استوارتر
۱۰۹۱	أَقِيْمُوا	به پادارید
۱۰۹۲	أَكَابِرَ	بزرگان
۱۰۹۳	أَكَادُ	نزدیک است (معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود أَكَادُ أَخْفِيهَا : نزدیک است آن را مخفی کنم . در آیه ۱۵ سوره مبارکه طه بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام منظور این است که : نزدیک است که وقت قیامت را از خودم هم پنهان بدارم . که البته کنایه از بسیار پنهان بودن آن دارد)
۱۰۹۴	أَكَالُونَ	بسیار خورندگان
۱۰۹۵	أَكَانَ	آیا هست
۱۰۹۶	أَكْبَرُ	بزرگتر-بزرگترین
۱۰۹۷	أَكْبَرُنَّهُ	او را بزرگ شمردند
۱۰۹۸	أَكْثَرُ	زیادتر
۱۰۹۹	أَكْثَرَتْ	از حد گذراندی-زیاد کردی
۱۱۰۰	أَكْثَرَكُمْ	اکثر شما
۱۱۰۱	أَكْثَرُوا	زیاد کردند-گستراندند
۱۱۰۲	أَكْثَرَهُمْ	اکثر شان
۱۱۰۳	أَكْذِبِي	عطا و انفاقش را قطع کرد -بخل ورزید
۱۱۰۴	أَكْذَبْتُمْ	آیا تکذیب کردید
۱۱۰۵	أَكْرَمُ	گرامی تر
۱۱۰۶	أَكْرَمَكُمْ	گرامی ترین شما
۱۱۰۷	أَكْرَمَنِ	مرا گرامی داشته
۱۱۰۸	أَكْرَمَهُ	او را گرامی داشت
۱۱۰۹	أَكْرَمِي	گرامی بدار - تکریم کن
۱۱۱۰	أَكْرَهْتَنَا	ما را وادار کردی

۱۱۱۱	أَكْفَارُكُمْ	آیا کافران شما
۱۱۱۲	أَكْفَرُ	تا کافر شوم
۱۱۱۳	أَكْفُرُ	کفران می کنم - ناسپاسی می کنم
۱۱۱۴	أَكْفَرْتَ	آیا کافر شدی
۱۱۱۵	أَكْفَرْتُمْ	آیا کافر شدید
۱۱۱۶	أَكْفَلْنِيهَا	آن را تحت کفالت من قرار بده
۱۱۱۷	أَكَلَ	خورد
۱۱۱۸	أَكُلِ	خوردنی
۱۱۱۹	أَكَلًا	خوردن
۱۱۲۰	أَكَلَّا	آن دو خوردند
۱۱۲۱	أَكَلُوا	خوردند
۱۱۲۲	أَكَلَهُ	اورا خورد
۱۱۲۳	أَكْلِهِمْ	خوردنش (در اصل "أَكْلِهِمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۱۲۴	أَكْلِهِمْ	خوردنش
۱۱۲۵	أَكْمَامٍ	غلاف روی خوشه و میوه ها
۱۱۲۶	أَكْمَامِهَا	غلافهایش
۱۱۲۷	أَكْمَلْتُ	کامل کردم
۱۱۲۸	أَكْمَهُ	کور مادرزاد
۱۱۲۹	أَكُنْ	خواهم بود
۱۱۳۰	أَكُنَانًا	پناهگاهها
۱۱۳۱	أَكْنَةً	پرده-پوشش-سرپوش
۱۱۳۲	أَكْنْتُمْ	پنهان کردید (در مورد واقعبیت حتمی : پنهان کنید)
۱۱۳۳	أَكْوَابٍ	کوزه های بدون دسته - ظروف آب (اکواب جمع کوب ، به معنای ظرف آب است ، البته ظرفی که مانند لیوان نه دسته داشته باشد و نه لوله)
۱۱۳۴	أَكُونُ	که باشم
۱۱۳۵	أَكُونَنَّ	حتماً باشم
۱۱۳۶	أَكِيدُ	نقشه می کشم - تدبیر می کنم
۱۱۳۷	أَكِيدَنَّ	حتماً نقشه ای می کشم
۱۱۳۸	أَكْفَرَهُ	او را کفر پیشه کرده است - او را کافر و ناسپاس کرده است (مَا أَكْفَرَهُ : چه او را کافر و ناسپاس کرده است)
۱۱۳۹	أَلَا	که نه-که نیست

۱۱۴۰	أَلَا	آگاه باشید
۱۱۴۱	أَلْبَابِ	مغزها-عقلها
۱۱۴۲	أَلْتَنَاهُمْ	از آنان کم نمی کنیم
۱۱۴۳	أَلْحَقْتُمْ	ملحق کردید
۱۱۴۴	أَلْحَقْنَا	ملحق کردیم
۱۱۴۵	أَلْحَقْنِي	ملحقم کن
۱۱۴۶	أَلِدُّ	فرزند آورم
۱۱۴۷	أَلِدُّ	سرسخت تر-سرسخت ترین
۱۱۴۸	أَلرَّبِّكَ	آیا برای پروردگارت (هست)
۱۱۴۹	أَلزَّمَاهُ	ملازم و همنشینش کردیم
۱۱۵۰	أَلزَّمَهُمْ	ملازم و همنشینشان کرد
۱۱۵۱	أَلَسْتُ	آیا نیستم
۱۱۵۲	أَلْسِنَةٍ	زبانها
۱۱۵۳	أَلْسِنَتِكُمْ	زبانهایتان
۱۱۵۴	أَلْسِنَتِكُمْ	زبانهایتان (در اصل "أَلْسِنَتِكُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۱۵۵	أَلْسِنَتَهُمْ	زبانهایشان
۱۱۵۶	أَلْسِنَتَهُمْ	زبانهایشان (در اصل "أَلْسِنَتَهُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۱۵۷	أَلْفَ	هزار
۱۱۵۸	أَلْفَ	الف ت داد-پیوند داد
۱۱۵۹	أَلْفَافًا	انبوه
۱۱۶۰	أَلْفَتْ	الف ت داد-پیوند داد
۱۱۶۱	أَلْفَوْا	یافتند
۱۱۶۲	أَلْفِيَا	آن دو یافتند
۱۱۶۳	أَلْفَيْنِ	دو هزار
۱۱۶۴	أَلْفَيْنَا	یافتیم
۱۱۶۵	أَلْقِ	ببنداز
۱۱۶۶	أَلْقَابِ	لقبها
۱۱۶۷	أَلْقَاهُ	آن را انداخت
۱۱۶۸	أَلْقَاهَا	آن را انداخت

۱۱۶۹	أَلْقَتْ	انداخت
۱۱۷۰	أَلْقُوا	ببندازید
۱۱۷۱	أَلْقُوا	انداختند
۱۱۷۲	أَلْقُوا أَسْلَمَ	از در تسلیم درآیند (در اصل "أَلْقُوا" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۱۷۳	أَلْقُوهُ	او را انداختند
۱۱۷۴	أَلْقَهُ	ببنداز(هائ در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی باشد)
۱۱۷۵	أَلْقَهَا	آن را ببنداز
۱۱۷۶	أَلْقِي	انداخت
۱۱۷۷	أَلْقِي السَّمْعَ	گوش فرادهد
۱۱۷۸	أَلْقِيَا	شما دو نفر ببندازید
۱۱۷۹	أَلْقِيَاهُ	شما دو نفر او را ببندازید
۱۱۸۰	أَلْقَيْتُ	انداختم
۱۱۸۱	أَلْقَيْنَا	انداختیم
۱۱۸۲	أَلْقِيهِ	ببنداز(خطاب به مؤنث)
۱۱۸۳	أَلَمْ أَعْهَدْ	آیا عهد نبستم
۱۱۸۴	أَلَمْ أَقُلْ	آیا (مگر) نگفتم
۱۱۸۵	أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ	آیا اصلاً شما را کفایت نمی کند - آیا اصلاً برای شما بس نیست
۱۱۸۶	أَلَنَّا	نرم کردیم
۱۱۸۷	أَلَوْ	که اگر (در جمله "أَلَوْ أَسْتَقَامُوا")
۱۱۸۸	أَلْوَا حِ	لوحها-صفحه های نوشته
۱۱۸۹	أَلْوَانِكُمْ	رنگهایتان
۱۱۹۰	أَلْوَانُهُ	رنگهایش
۱۱۹۱	أَلْوَانُهَا	رنگهایش
۱۱۹۲	أَلْهَاكُمْ	شما را سرگرم کرده
۱۱۹۳	أَلْهَمُ	آیا برای آنها
۱۱۹۴	أَلْهَمَهَا	به او الهام کرد
۱۱۹۵	أَلَيْسَ	آیا نیست
۱۱۹۶	أَلَيْمٌ	همیشه دردناک
۱۱۹۷	أَمَّ	یا اینکه

۱۱۹۸	أَم	یا اینکه (در اصل "أَمْ" بوده که به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
۱۱۹۹	أَمَّا	اما
۱۲۰۰	أَمَاتَ	میراند
۱۲۰۱	أَمَاتَهُ	میراند او را
۱۲۰۲	أَمَّاذَا	یا چه ؟
۱۲۰۳	أَمَارَةٌ	بسیار امر کننده
۱۲۰۴	أَمَامَهُ	مقابل و پیش روی او
۱۲۰۵	أَمَانَات	امانتها
۱۲۰۶	أَمَانَاتِكُمْ	امانات شما
۱۲۰۷	أَمَانَاتِهِمْ	امانات آنها
۱۲۰۸	أَمَانَةٌ	امانت
۱۲۰۹	أَمَانَتَهُ	امانت او
۱۲۱۰	أَمَانِي	آرزوها
۱۲۱۱	أَمَانِيكُمْ	آرزوهای شما
۱۲۱۲	أَمَانِيهِمْ	آرزوهایشان
۱۲۱۳	أُمَّةٌ	کنیز
۱۲۱۴	أُمَّتًا	بلندی- مکان مرتفع
۱۲۱۵	أُمَّتَعْتَكُمْ	بار و بنه تان
۱۲۱۶	أُمَّتَنَا	ما را میراندی
۱۲۱۷	أُمَّثَلًا	مثلا
۱۲۱۸	أُمَّثَلِكُمْ	امثال شما
۱۲۱۹	أُمَّثَلَهَا	امثالش
۱۲۲۰	أُمَّثَلَهُمْ	امثالشان
۱۲۲۱	أُمَّثَلُهُمْ	بهترینشان
۱۲۲۲	أَمْدٌ	مدت - زمان- زمان انقضاء (فرق بین زمان و آمد این است که زمان عام است ولی آمد به معنای زمان خاصی است ، آمد عبارت است از لحظه ای که عمر و مهلت چیزی به سر می رسد ، ولی زمان به هر قطعه ای از آغاز تا آخر عمر آن چیز می گویند. از تأمید به معنی بیان کردن غایت و حد)
۱۲۲۳	أَمَدَدْنَاكُمْ	یاریتان دادیم
۱۲۲۴	أَمَدَدْنَاَهُمْ	یاریشان دادیم
۱۲۲۵	أَمَدِكُمْ	یاریتان کرد
۱۲۲۶	أَمْرٌ	امر- کار

۱۲۲۷	أَمْرٌ	امر کرد
۱۲۲۸	أَمْرٌ	تاختن
۱۲۲۹	أَمْرُكَ	به تو امر کردم
۱۲۳۰	أَمْرَتِي	به من امر کردی
۱۲۳۱	أَمْرَهُمْ	به ایشان امر کردی
۱۲۳۲	أَمْرُكُمْ	امرتان کرد
۱۲۳۳	أَمْرُكُمْ	تصمیمتان-کار تان
۱۲۳۴	أَمْرَنَا	امر ما
۱۲۳۵	أَمْرَنَا	امرمان کرد
۱۲۳۶	أَمْرَنَا	امر کردیم
۱۲۳۷	أَمْرُوا	امر کردند
۱۲۳۸	أَمْرَهُ	امرش
۱۲۳۹	أَمْرَهَا	امرش
۱۲۴۰	أَمْرَهُمْ	تصمیمشان-کارشان
۱۲۴۱	أَمْرَهُمْ	امرشان کرد
۱۲۴۲	أَمْرِي	امر من-تصمیم من
۱۲۴۳	أَمْسٍ	دیروز
۱۲۴۴	أَمْسِكَ	خودداری کرد
۱۲۴۵	أَمْسِكَ عَلَيْكَ	برای خودت نگهدار (از امساک به معنی دست آویختن به چیزی است)
۱۲۴۶	أَمْسِكْتُمْ	خودداری کردید
۱۲۴۷	أَمْسِكُنْ عَلَيْكُمْ	برای شما نگه داشته اند
۱۲۴۸	أَمْسِكُوهُنَّ	آن زنان را نگه دارید
۱۲۴۹	أَمْسِكُهُمَا	آن دو را نگه داشت
۱۲۵۰	أَمْشَاجٍ	مختلط
۱۲۵۱	أَمْضِي	می گذرم - طی می کنم
۱۲۵۲	أَمْطُرُ	بباران - فرو ریز
۱۲۵۳	أَمْطُرْنَا	بار اندیم-فرو ریختیم
۱۲۵۴	أَمْعَاءَهُمْ	روده هایشان
۱۲۵۵	أَمْكَنْ مِنْهُمْ	بر آنان مسلط کرد (امکنه منه معنایش این است که او را بر فلانی مسلط کرد و قدرت داد)
۱۲۵۶	أَمَلٌ	آرزو

۱۲۵۷	أَمَلَانٌ	حتماً پر می کنم
۱۲۵۸	أَمَلِي لَهُمْ	آرزو مندشان کرد
۱۲۵۹	أَمَلَيْتُ	مهلت دادم
۱۲۶۰	أَمِنَ	ایمن شد
۱۲۶۱	أَمِنُ	ایمنی
۱۲۶۲	أَمِنَ	یا چه کسی - یا کسی که (در جمله "أَمِنَ هُوَ قَانِتٌ عَانَاءَ اللَّئِيلِ")
۱۲۶۳	أَمِنَةٌ	ایمن و آسوده
۱۲۶۴	أَمْتِكُمْ	به شما اطمینان کنم
۱۲۶۵	أَمْتُمْ	ایمنید
۱۲۶۶	أَمْنُوا	ایمن شدند (أَقَامُوا: آیا پس ایمن شدند)
۱۲۶۷	أَمْوَاتٌ	مرده ها
۱۲۶۸	أَمْوَالٌ	مالها
۱۲۶۹	أَمْوَالِكُمْ	اموال شما
۱۲۷۰	أَمْوَالِنَا	اموالمان
۱۲۷۱	أَمْوَالِهِمْ	مالهایشان
۱۲۷۲	أَمْوَاتٌ	می میرم
۱۲۷۳	أَمْهَلَهُمْ	مهلتشان ده
۱۲۷۴	أُمِّي	درس خوانده
۱۲۷۵	أَمِينٌ	امانت دار
۱۲۷۶	أَمِيِنٌ	درس خوانده ها
۱۲۷۷	أَنَّ	که
۱۲۷۸	أَنَّ	که (در اصل "أَنَّ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف نون حرکت گرفته است)
۱۲۷۹	أَنَّ	که - اینکه (حرف تأکید)
۱۲۸۰	أَنْتُمْ	آیا ایمن بیاوریم
۱۲۸۱	أَنَا	من
۱۲۸۲	أَنَا	که ما
۱۲۸۳	أَنْبَابٌ	پی در پی بازگشت - پی در پی رجوع کرد (کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
۱۲۸۴	أَنْبَأُوا	پی در پی بازگشتند - پی در پی رجوع کردند (کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)

۱۲۸۵	أَنَاسِيَّ	انسانها (جمع انسانها)
۱۲۸۶	أَنَامٍ	مردم (اعم از جن وانس، و به قولی به معنای هر جنبنده‌ای است که روی زمین راه برود)
۱۲۸۷	أَنَامِلَ	نوک انگشتان (جمع انمله)
۱۲۸۸	أَنْبِئُكُمْ	
۱۲۸۹	أَنْبِئُونِي	مرا خبر دهید
۱۲۹۰	أَنْبِئُهُمْ	خبرشان ده
۱۲۹۱	أَنْبَاءٍ	خبرها
۱۲۹۲	أَنْبَاءِكُمْ	اخبارتان
۱۲۹۳	أَنْبَاءِهَا	اخبارش
۱۲۹۴	أَنْبَأَكِ	به تو خبر داد
۱۲۹۵	أَنْبَأَهُمْ	خبرشان داد
۱۲۹۶	أَنْبَتَتْ	رویائیده
۱۲۹۷	أَنْبَتَكُمْ	رویائیدشمارا
۱۲۹۸	أَنْبَتَنَا	رویاندیم
۱۲۹۹	أَنْبَتَهَا	رویاندش
۱۳۰۰	أَنْبَأَ	پی در پی برگشتیم-انابه کردیم - پی در پی رجوع کردیم (کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوی خدا به معنای بازگشت به سوی اوست به توبه و اخلاص عمل و این کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پی در پی است)
۱۳۰۱	أَنْبِيَاءٍ	پیامبران
۱۳۰۲	أَنْتَ	تو (مذکر)
۱۳۰۳	أَنْتُمْ	شما
۱۳۰۴	أَنْتُمَا	شما دو نفر
۱۳۰۵	أَنْجَاكُمْ	نجاتتان داد
۱۳۰۶	أَنْجَانَا	نجاتمان دهد
۱۳۰۷	أَنْجَاهُ	نجاتش داد
۱۳۰۸	أَنْجَاهُمْ	نجاتشان داد
۱۳۰۹	أَنْجَيْنَا	نجاتمان دهی
۱۳۱۰	أَنْجَيْنَا	نجات دادیم
۱۳۱۱	أَنْجَيْنَاكُمْ	نجاتتان دادیم
۱۳۱۲	أَنْجِيَاهُ	نجاتش دادیم
۱۳۱۳	أَنْجِيَاهُمْ	نجاتشان دادیم

۱۳۱۴	أَنْحَنُ	آیا ما
۱۳۱۵	أَنْدَادًا	همتایان
۱۳۱۶	أَنْدَعُوا	آیا بخوانم
۱۳۱۷	أَنْذَرُ	بیم داد - ترساند
۱۳۱۸	أَنْذَرُ	بیم ده-بترسان (در جمله "أَنْذِرِ النَّاسَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم حرف "ر" کسره گرفته است)
۱۳۱۹	أَنْذَرْتُكُمْ	می ترسانم شمارا
۱۳۲۰	أَنْذَرْتَهُمْ	آنان را بترسانی (حرف (أ)وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا)می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود(تسویه): إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ(بقره ۶): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ایمان نمی آورند)
۱۳۲۱	أَنْذَرْتَاكُمْ	ترساندیم شمارا
۱۳۲۲	أَنْذَرُوا	بترسانید
۱۳۲۳	أَنْذَرَهُمْ	ترساندشان
۱۳۲۴	أَنْذَرَهُمْ	بترسانشان
۱۳۲۵	أَنْزَلَ	نازل کرد-پایین آورد
۱۳۲۶	أَنْزَلَ	نازل کن
۱۳۲۷	أَنْزَلْتُ	نازل کردم
۱۳۲۸	أَنْزَلْتَهُ	نازل کردی
۱۳۲۹	أَنْزَلْتُمُوهُ	نازش کردید
۱۳۳۰	أَنْزَلْنَا	نازل کردیم
۱۳۳۱	أَنْزَلْنَاهُ	نازش کردیم
۱۳۳۲	أَنْزَلْنَاهَا	نازش کردیم
۱۳۳۳	أَنْزَلْنِي	منزلم ده
۱۳۳۴	أَنْزَلَهُ	نازش کرده
۱۳۳۵	أَنْسَابَ	نسب ها
۱۳۳۶	أَنْسَاهُ	از یادش برد
۱۳۳۷	أَنْسَاهُمْ	از یادشان برده
۱۳۳۸	أَنْسَجُدُ	آیا سجده کنیم
۱۳۳۹	أَنْسَوْكُمْ	از خاطرتان برد
۱۳۴۰	أَنْشَأَ	پدید آورد (کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می شود)
۱۳۴۱	أَنْشَأْتُمْ	ایجاد کردید(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می شود)

۱۳۴۲	أَنْشَأَكُمْ	شما را پدید آورد(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
۱۳۴۳	أَنْشَأْنَا	پدید آوردیم(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
۱۳۴۴	أَنْشَأْنَاهُ	پدیدش آوردیم(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
۱۳۴۵	أَنْشَأْنَا هُنَّ	ایجادشان کردیم(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
۱۳۴۶	أَنْشَأَهَا	ایجادش کردیم(کلمه انشا به معنای ایجاد و تربیت چیزی است و بیشتر در جانداران که تربیت بیشتری لازم دارند استعمال می‌شود)
۱۳۴۷	أَنْشَرْنَا	زنده کردیم
۱۳۴۸	أَنْشَرَهُ	زنده اش کرد
۱۳۴۹	أَنْصَابُ	بت ها(سنگهایی که به عنوان عبادت رویشان قربانی می کردند)
۱۳۵۰	أَنْصَارٍ	یاران
۱۳۵۱	أَنْصَارِي	یاران من
۱۳۵۲	أَنْصِتُوا	ساکت باشید(از مصدر انصات به معنی سکوت برای گوش دادن)
۱۳۵۳	أَنْصَحْ	که نصیحت کنم
۱۳۵۴	أَنْصَحُ	نصیحت می کنم
۱۳۵۵	أَنْطَعِمُ	آیا غذا بدهیم
۱۳۵۶	أَنْطِقَ	به زبان آورد - ناطق کرد
۱۳۵۷	أَنْطَقْنَا	ما رابه زبان آورد
۱۳۵۸	أَنْظُرُ	تا نگاه کنم (چون جواب شرط جمله قبلی است جزم گرفته)
۱۳۵۹	أَنْظُرِنِي	مهلتم ده
۱۳۶۰	أَنْعَامٌ	چهار پایان(جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند)
۱۳۶۱	أَنْعَامِكُمْ	چهار پایانتان
۱۳۶۲	أَنْعَامُهُمْ	چهار پایانشان
۱۳۶۳	أَنْعَمُ	نعمت ها
۱۳۶۴	أَنْعَمَ	نعمت داد
۱۳۶۵	أَنْعَمْتَ	نعمت دادی
۱۳۶۶	أَنْعَمْتُ	نعمت دادم
۱۳۶۷	أَنْعَمْنَا	نعمت دادیم
۱۳۶۸	أَنْعَمِهِ	نعمتهایش
۱۳۶۹	أَنْعَمَهَا	آن رابه عنوان نعمت داد
۱۳۷۰	أَنْفٍ	بینی

۱۳۷۱	أَنْفَالٌ	اموالی که مالک مشخصی ندارند (جمع نَفَل به معنی زیادی هر چیز)
۱۳۷۲	أَنْفَخُ	دمیدم
۱۳۷۳	أَنْفُسُ	جانها-نفسها
۱۳۷۴	أَنْفُسِكُمْ	جانهایتان
۱۳۷۵	أَنْفُسَنَا	جانهایمان
۱۳۷۶	أَنْفُسِهِمْ	جانهایشان
۱۳۷۷	أَنْفُسِهِنَّ	جانهایشان (مؤنث)
۱۳۷۸	أَنْفَقَ	انفاق کرد (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۱۳۷۹	أَنْفَقَتْ	انفاق کردی (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۱۳۸۰	أَنْفَقْتُمْ	انفاق کردید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۱۳۸۱	أَنْفَقُوا	انفاق کنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۱۳۸۲	أَنْفَقُوا	انفاق کردند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۱۳۸۳	أَنْقَذَكُمْ	نجاتتان داد
۱۳۸۴	أَنْقَضَ	شکست (انقضای ظهر در عبارت "الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ" به معنای شکستن پشت کسی است به نحوی که صدای شکستن به گوش برسد، آنطور که از تخت و کرسی و امثال آن وقتی کسی روی آن می‌نشیند، و یا چیز سنگینی روی آن می‌گذارند صدا برمی‌خیزد، و کنایه است از سنگینی باری که در آیه قبل "وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ" از آن نام برده بود)
۱۳۸۵	أَنْتَكَ	که تو
۱۳۸۶	أَنْكَائًا	از هم باز شده‌ها (کلمه نکث به معنای نقض است، و نقض که مقابلش واژه ابرام است، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد، آن را انکاث می‌گویند، چه طناب باشد و چه رشته. منظور از عبارت "وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهُمَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا" اشاره به ماجرای زنی است احمق از دودمان قریش که با کنیزانش می‌نشسته و تا نصف روز نخ می‌رشته، و آنگاه به ایشان دستور می‌داده که آن رشته‌ها را پنبه کنند، و این کار همیشگی او بوده)
۱۳۸۷	أَنْكَالًا	زنجیرها و قید و بندها
۱۳۸۸	أَنْكِحُوا	به نکاح در آورید
۱۳۸۹	أَنْكَرَ	نا مطبوع‌ترین-نا موزون‌ترین-نکره‌ترین
۱۳۹۰	أَنْتُمْ	که شما
۱۳۹۱	أَنْتُمْ مَكْمُوهَا	آیا به آن مجبورتان سازم
۱۳۹۲	أَنْتُمْ	چنین است که
۱۳۹۳	أَنْتُمْ	که ما
۱۳۹۴	أَنْتُمْ	که او
۱۳۹۵	أَنْتُمْ	که او
۱۳۹۶	أَنْهَارًا	نهرها-رودها

۱۳۹۷	أَنْهَاكُمْ	شما را نهي مي كنم
۱۳۹۸	أَنْهَمُ	كه ايشان
۱۳۹۹	أَنْهَمَا	كه آن دو
۱۴۰۰	أَنْهَنَّ	كه ايشان (مؤنث)
۱۴۰۱	أَنْيَ ۱	چرا - چگونه - كجا - هر كجا - هر زمان - كي
۱۴۰۲	أَنْيَ ۲	كه من
۱۴۰۳	أَنْيُوا	باز گرديد - مرتباً رجوع كنيد
۱۴۰۴	أَوْ	آيا
۱۴۰۵	أَوْ	يا
۱۴۰۶	أَوْ	يا) در اصل "أو" بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف واو حركت گرفته است)
۱۴۰۷	أَوَّابٌ	بسيار بازگشت كننده
۱۴۰۸	أَوَّابِينَ	بسيار بازگشت كنندگان
۱۴۰۹	أَوَّاهٌ	بسيار ناله كننده
۱۴۱۰	أَوَّارِهًا	گرگ هايش (جمع وَّبر: پشم شتر - كرگ)
۱۴۱۱	أَوَّيُّ	به در گاه خدا (بوسيله دعا كردن) رجوع كن
۱۴۱۲	أَوَّيُّ مَعَهُ	با او هم صدا شو (در دعا كردن)
۱۴۱۳	أَوَّتَادٍ	ميخ ها
۱۴۱۴	أَوْتَانٍ	بتها
۱۴۱۵	أَوْحَسَ	خفيف و پنهاني احساس كرد (از وجس به معنای صدای آهسته است ، و ايجاس ، احساس آن صدا در دل است ، و در عبارت " فَاَوْحَسَ مِنْهُمْ خَيْفَةً " ايجاس خيفه در نفس ، احساس آن است ، البته آن احساسی كه خفيف و پنهانی باشد ، يعنی آثارش در رنگ پوست آدمي بروز نكند و برای همین كلمه خيفه را نكره آورده به اين معنی كه در نفس خود نوعی ترس احساس نمود كه خيلي قابل اعتناء نبود چون اين ترس هيچ تأثیری در چهره و رفتار حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام ، نداشت)
۱۴۱۶	أَوْحَفْتُمْ	تاخديد
۱۴۱۷	أَوْحِيَ ۱	وحي نمود - اشاره كرد (وحي در اصل به معنای اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همین جهت از اين كلمه در القای معنا به نحو پوشيده از اغيار استعمال مي شود، كلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحی ريك الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا " و اوحينا الي ام موسی " و همچنين از طريق وسوسه "الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحی اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"، در قرآن كريم استفاده شده است. ولي بيشتري استفاده از اين كلمه در تكلم با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيًا")
۱۴۱۸	أَوْحَيْتُ	وحي كردم (وحي در اصل به معنای اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همین جهت از اين كلمه در القای معنا به نحو پوشيده از اغيار استعمال مي شود، كلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحی ريك الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا " و اوحينا الي ام موسی " و همچنين از طريق وسوسه "الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحی اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"، در قرآن كريم استفاده شده است. ولي بيشتري استفاده از اين كلمه در تكلم با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيًا")

۱۴۱۹	أَوْحَيْنَا	وحي کردیم(وحي در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحي در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه"الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"،درقرآن کریم استفاده شده است.ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
۱۴۲۰	أَوْدِيَةٌ	دره های محل عبور سیل (جمع وادی و وادی محلی است که سیلاب از آنجا می گذرد ، و به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می گویند ، و جمع این کلمه اودیبه می آید)
۱۴۲۱	أَوْدِيَتِهِمْ	آبراههایشان
۱۴۲۲	أَوْرَثَكُمْ	میراثتان قرار دادیم
۱۴۲۳	أَوْرَثْنَا	به ما میراث داد(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَّيْكَ هُمْ أَلْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت ، منزلی و در آتش منزلی است ، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
۱۴۲۴	أَوْرَثْنَا	میراث قرار دادیم(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَّيْكَ هُمْ أَلْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت ، منزلی و در آتش منزلی است ، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
۱۴۲۵	أَوْرَثْنَاهَا	آن را میراث قرار دادیم(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أَوْلَّيْكَ هُمْ أَلْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت ، منزلی و در آتش منزلی است ، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
۱۴۲۶	أَوْرَدَهُمْ	واردشان کرد-به نزدیک آب آورد
۱۴۲۷	أَوْرَارِ	بارهای سنگین - گناهان("وَزَّرَ" به پناهگاهی در کوه می گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وزر" می گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده اند همچنانکه ثقل هم می خوانند ، و در قرآن از گناهان ، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لیحملوا اوزارهم کاملة و هم به ثقل تعبیر شده و فرموده : و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
۱۴۲۸	أَوْرَارَهَا	بارهای سنگینش("وَزَّرَ" به پناهگاهی در کوه می گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وزر" می گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده اند همچنانکه ثقل هم می خوانند ، و در قرآن از گناهان ، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لیحملوا اوزارهم کاملة و هم به ثقل تعبیر شده و فرموده : و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
۱۴۲۹	أَوْرَارَهُمْ	بارهای سنگینشان - گناهانشان ("وَزَّرَ" به پناهگاهی در کوه می گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وزر" می گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده اند همچنانکه ثقل هم می خوانند ، و در قرآن از گناهان ، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لیحملوا اوزارهم کاملة و هم به ثقل تعبیر شده و فرموده : و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
۱۴۳۰	أَوْرَعِي	مرا وادار کن
۱۴۳۱	أَوْسَطُ	متوسط ترین
۱۴۳۲	أَوْسَطُهُمْ	میان روترین
۱۴۳۳	أَوْصَانِي	سفارشم کرد
۱۴۳۴	أَوْضَعُوا	انتشار دادند-به سرعت راندند
۱۴۳۵	أَوْعَجْتُمْ	آیا تعجب کردید
۱۴۳۶	أَوْعَظَتْ	که پند دهی
۱۴۳۷	أَوْعَىٰ	جا سازی می کند (کلمه ایعاء که مصدر أوعی است وقتی در مورد مال استعمال می شود ، به معنای نگهداری آن در وعاء - ظرف - است)

۱۴۳۸	أَوْعِيْتَهُمْ	کوله بار هایشان (جمع و عاء به معنی محل جاسازی مثل ظرف و کوله بار)
۱۴۳۹	أَوْفٍ	کامل بده
۱۴۴۰	أَوْفُوا	وفا کنید - کامل بدهید
۱۴۴۱	أَوْفِي	وفادارتر - کاملتر - وفا کند
۱۴۴۲	أَوْقِدْ	آتش روشن کن
۱۴۴۳	أَوْقِدُوا	آتش روشن کردند
۱۴۴۴	أَوْكَلَمًا	آیا هر وقت
۱۴۴۵	أَوَّلَ	نخست
۱۴۴۶	أَوْلَادٍ	فرزندان
۱۴۴۷	أَوْلَادِكُمْ	فرزندانتان
۱۴۴۸	أَوْلَادِهِمْ	فرزندانشان
۱۴۴۹	أَوْلَادَهُنَّ	فرزندانشان مؤنث
۱۴۵۰	أَوْلَمَّا	آیا هرگاه
۱۴۵۱	أَوْلَانَا	نخستین ما
۱۴۵۲	أَوْلَوْ	آیا اگر
۱۴۵۳	أَوْلُونَ	اولینها
۱۴۵۴	أَوْلَى	سزاوارتر - نزدیکتر
۱۴۵۵	أَوْلِيَاءَ	دوستان - سرپرستان - صاحب اختیاران (کلمه اولیا جمع کلمه ولی است ، که از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولایشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است ، دخالت می کند ، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست)
۱۴۵۶	أَوْلِيَاءَهُ	دوستانش - سرپرستانش - صاحب اختیارانش (کلمه اولیا جمع کلمه ولی است ، که از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولایشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است ، دخالت می کند ، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست)

دوستانتان-سرپرستانان-صاحب اختیارانتان(کلمه اولیا جمع کلمه ولي است ، که از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلا ولي صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولي تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولي در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولي در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند ، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روي او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالي از حب نیست)	أُولِيَاؤُكُمْ	۱۴۵۷
دوستانشان-سرپرستانشان-صاحب اختیارانشان(کلمه اولیا جمع کلمه ولي است ، که از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلا ولي صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولي تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولي در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولي در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند ، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روي او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالي از حب نیست)	أُولِيَاؤُهُمْ	۱۴۵۸
دو نزدیکتر(در عبارت "مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَانِ" منظور دو نفر قبلي که زودتر شهادت داده بودند ، مي باشد)	أَوْلِيَانِ	۱۴۵۹
آیا نیست	أَوْلَيْسَ	۱۴۶۰
اولینها	أَوْلَئِنِ	۱۴۶۱
آیا آنکه	أَوْ مَن	۱۴۶۲
سست ترین	أَوْ هَنَ	۱۴۶۳
پناه گرفت	أَوْ يَ	۱۴۶۴
پناه بردیم	أَوْ يْنَا	۱۴۶۵
آیا اینان	أَهْوَاءِ	۱۴۶۶
خوارم کرده	أَهَانِ	۱۴۶۷
تاعطا کنم	أَهَبَ	۱۴۶۸
تاهدایتت کنم	أَهْدِكَ	۱۴۶۹
تا شما را هدایت کنم	أَهْدِكُمْ	۱۴۷۰
هدایت شده تر	أَهْدِيْ	۱۴۷۱
تورا هدایت کنم	أَهْدِيْكَ	۱۴۷۲
آیا این	أَهَذَا	۱۴۷۳
برگ می‌تکام	أَهْشُ	۱۴۷۴
آیا این چنین است؟	أَهَكَذَا	۱۴۷۵

۱۴۷۶	أَهْلٍ	اهل-خانواده (خواص آدمی از زن و فرزند و عیال است. کلمه اهل به معنای آن کسی است که: یک خانه، او و مثل او را در خود جمع می‌کند و یا خویشاوندی و یا دین آنان را جمع می‌نماید، پس اهل خانه و اهل دین و اهل بیت، به معنای کسانی است که یک خانه و یک دین و یک دودمان آنها را با هم جمع کند. کلمه اهل از کلماتی است که در مذکر و مؤنث فرقی نمی‌کند، و همچنین در مفرد و جمع تغییر شکل نمی‌دهد، هم به یک نفر می‌گویند اهل فلانی، و هم به چند نفر، و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه‌های یک حیوان را هیچگاه اهل آن حیوان نمی‌گویند.)
۱۴۷۷	أَهْلَةٌ	هلالها(جمع هلال و هلال به معنی آن قسمتی از ماه که تا شب هفتم به صورت نیم دایره روشن دیده می‌شود بعد از آن تا شب چهاردهم را "قمر" و شب چهاردهم را بدر می‌گویند)
۱۴۷۸	أَهْلَكَ	اهل تو-خانواده تو
۱۴۷۹	أَهْلَكَتُ	نابود کردم
۱۴۸۰	أَهْلَكَتَهُ	آن را نابود ساخت
۱۴۸۱	أَهْلَكَتَهُمْ	نابودشان کردی
۱۴۸۲	أَهْلَكُمُ	اهل‌تان-خانواده شما
۱۴۸۳	أَهْلَكْنَا	هلاک کردیم-نابود کردیم
۱۴۸۴	أَهْلَكْنَاهُ	هلاکش کردیم-نابودش کردیم
۱۴۸۵	أَهْلَكْنَاهَا	هلاکش کردیم-نابودش کردیم
۱۴۸۶	أَهْلَكْنَاهُمْ	هلاکشان کردیم-نابودشان کردیم
۱۴۸۷	أَهْلَكْنِي	مرا هلاک کند
۱۴۸۸	أَهْلَانَا	اهل ما-خانواده ما (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
۱۴۸۹	أَهْلُونَا	خانواده هایمان (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
۱۴۹۰	أَهْلَهُ	اهلش-خانواده اش (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
۱۴۹۱	أَهْلَهَا	اهلش-خانواده اش(مؤنث) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
۱۴۹۲	أَهْلِهِمْ	اهلشان-خانواده اشان (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
۱۴۹۳	أَهْلِهِنَّ	اهلشان-خانواده اشان(مؤنث) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
۱۴۹۴	أَهْلِي	اهلم-خانواده ام (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)

خانواده هایبان (در اصل "اهلین" بوده که چون مضاف واقع شده نون جمع حذف گردیده است) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)	أَهْلِكُمْ	۱۴۹۵
خانواده هایبان(در اصل "اهلین" بوده که چون مضاف واقع شده نون جمع حذف گردیده است) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)	أَهْلِهِمْ	۱۴۹۶
آیا آنها	أَهُمْ	۱۴۹۷
پریشان خاطر و غمگینشان کرده بود	أَهْمَتْهُمْ	۱۴۹۸
هوسها	أَهْوَاءَ	۱۴۹۹
هوسهای شما	أَهْوَاءَكُمْ	۱۵۰۰
هوسهایشان	أَهْوَاءَهُمْ	۱۵۰۱
آسان تر	أَهْوَنُ	۱۵۰۲
به زمین کوبید	أَهْوَىٰ	۱۵۰۳
کدام (قبأی: پس به کدام)	أَيُّ	۱۵۰۴
هرکدام	أَيًّا مَّا	۱۵۰۵
روزها	أَيَّامٍ	۱۵۰۶
پسران و دختران عذب (ازدواج نکرده) - جمع اَیْم	أَيَّامِي	۱۵۰۷
کي - چه وقت	أَيَّانَ	۱۵۰۸
آیا شما را امر کنم	أَيُّمَرُّكُمْ	۱۵۰۹
آیا می طلبند	أَيَّتَعُونَ	۱۵۱۰
حرف ندا(مؤنث)	أَيْتَهَا	۱۵۱۱
آیا دوست دارد	أَيُّحِبُّ	۱۵۱۲
آیا حساب کرده(گمان کرده)	أَيُّحَسِبُ	۱۵۱۳
آیا حساب کردند(گمان کردند)	أَيُّحَسِبُونَ	۱۵۱۴
دستها- قدرت	أَيْدٍ	۱۵۱۵
یاریت کردم	أَيَّدْتُكَ	۱۵۱۶
یاریت کرد	أَيَّدَكَ	۱۵۱۷
یاریتان کرد	أَيَّدَكُمْ	۱۵۱۸
یاری کردیم	أَيَّدْنَا	۱۵۱۹
اورایاری کردیم	أَيَّدَانَهُ	۱۵۲۰
اورایاری کرد	أَيَّدَهُ	۱۵۲۱

۱۵۲۲	أَيْدُهُمْ	آنها رایاری کرد
۱۵۲۳	أَيْدِيَّ	دستهای (در عبارتی نظیر "كَفَّ أَيْدِيَّ النَّاسِ عَنْكُمْ" در اصل آیدین بوده که چون مضاف واقع شده ، نون آن حذف شده است)
۱۵۲۴	أَيْدِيكُمْ	دستهایتان (کلمه دست سه معنا دارد ، ۱ - از نوک انگشتان تا مچ ۲ - از نوک انگشتان تا مرفق ۳ - از نوک انگشتان تا شانه . و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در عبارت "فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ" قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند ، و آن قرینه کلمه الی المرافق است ، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو ، شستن از نوک انگشتان تا مرفق (آرنج) است نه تا مچ دست و نه تا شانه ، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد . "بَيْنَ أَيْدِيكُمْ" : پیش رویتان)
۱۵۲۵	أَيْدِينَا	دستهایمان (بَيْنَ أَيْدِينَا : پیش رویمان)
۱۵۲۶	أَيْدِيَهُمْ	دستهایشان (بَيْنَ أَيْدِيَهُمْ : پیش رویشان)
۱۵۲۷	أَيْدِيَهُمَا	دستهای آن دو نفر
۱۵۲۸	أَيْدِيَهُنَّ	دستهایشان (مؤنث) عبارت "وَلَا يَأْتِيَنَّ بِهِنَّ أَنْ يَفْتَرِيَنَّ بَيْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ" یعنی : فرزندی که میان دست و پای خود پرورانده و لذا می دانند که نطفه اش از کیست ، به دروغ به کسی ننبدند . به جای رَحِم از عبارت " میان دست و پایشان" استفاده کرده تا به احاطه آنان به فرزند و در نتیجه علمشان به منشأ او تأکید کند (
۱۵۲۹	أَيْشِرُّكَونَ	آیا شریک قرار می دهند
۱۵۳۰	أَيُّطْعُ	آیا طمع دارد
۱۵۳۱	أَيُّعِدُّكُمْ	آیا به شما وعده می دهد
۱۵۳۲	أَيُّقَاطًا	بیداران
۱۵۳۳	أَيُّكَةِ	کلمه ایکه به معنای درخت به هم پیچیده است ، و جمع آن ایک است ، و به طوری که گفته شده قوم ایکه در سرزمینی پر درخت چون جنگل زندگی می‌کرده‌اند که درختهایش سر به هم داده بود . این مردم طایفه ای از قوم حضرت شعیب (علیه‌السلام) بودند چون در جمله " انهما لبامام مبین "، یعنی منزلگاه قوم لوط و قوم ایکه ، هر دو بر سر بزرگ راهی قرار داشت . مقصود از این راه ، آن راهی است که مدینه را به شام وصل می‌کند .
۱۵۳۴	أَيُّكُمُ	کدام یک از شما
۱۵۳۵	أَيُّمًا	هرکدام
۱۵۳۶	أَيُّمَانَ	سوگندها(ایمان ، جمع یمین یعنی سوگند است ، و این معنا را از کلمه یمین به معنای دست راست گرفته‌اند ، چون در بین عرب مرسوم و معمول بود که وقتی سوگندی می خوردند ، و یا عهده می‌بستند ، و یا بیعتی می‌کردند ، و یا مثلا معامله‌ای انجام می‌دادند ، برای اینکه بفهمانند عمل نامبرده قطعی شد ، به یکدیگر دست می‌دادند . این رسم در بین ایرانیان نیز معمول است . پس در حقیقت از ابزار عمل ، که همان دست باشد ، نامی برای عمل ، که عهده و سوگند و امثال آن باشد اسمی مشتق کردند .)
۱۵۳۷	أَيُّمَانِكُمْ	سوگندهایتان
۱۵۳۸	أَيُّمَانَهُمْ	سوگندهایشان
۱۵۳۹	أَيُّمَانَهُنَّ	سوگندهایشان (مؤنث)
۱۵۴۰	أَيُّمَسْكُهُ	آیا نگاهش دارد
۱۵۴۱	أَيُّمِنَ	سمت راست
۱۵۴۲	أَيِّنَ	کجاست

هرجا	أَيْنَ مَا	۱۵۴۳
كدام ما	أَيْنَا	۱۵۴۴
هرجا	أَيْنَمَا	۱۵۴۵
از پیامبران الهی	أَيُّوبَ	۱۵۴۶
آیا دوست دارد	أَيُّودُ	۱۵۴۷
حرف ندا(مذکر)	أَيُّهَا	۱۵۴۸
کدامشان	أَيُّهُمْ	۱۵۴۹
کدامتان	أَيُّكُمْ	۱۵۵۰

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	إِبْرَاهِيمَ	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علیه و علی نبینا السلام (به عقیده بعضی از باستانشناسان آن حضرت دو هزار سال قبل از میلاد حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام می زیسته است)
۲	إِبْكَارٍ	بامداد - صبحگاه - طرف ابتدای روز (معنای اصلی و لغوی این کلمه استعجال و شتابزدگی بوده است)
۳	إِبِلٍ	شتر (ماده)
۴	إِبْلِيسُ	نام شیطان
۵	إِثْمٍ	گناه
۶	إِثْمَكَ	گناه تو
۷	إِثْمَهُ	گناه آن
۸	إِثْمَهُمَا	گناه آن دونفر
۹	إِثْمِي	گناه من
۱۰	إِحْرَامِي	گناه من
۱۱	إِحْدَاهُمَا	یکی از آن دونفر
۱۲	إِحْدَاهُنَّ	یکی از آن زنان
۱۳	إِحْدِي	یک (مؤنث)
۱۴	إِحْسَانٍ	نیکی کردن
۱۵	إِخْرَاجُ	بیرون کردن
۱۶	إِخْرَاجِكُمْ	خراج شما
۱۷	إِخْرَاجُهُمْ	خراجشان
۱۸	إِخْوَانٍ	برادران
۱۹	إِخْوَانُكُمْ	برادران شما
۲۰	إِخْوَانِنَا	برادران ما
۲۱	إِخْوَانِهِمْ	برادرانشان
۲۲	إِخْوَانَهُنَّ	برادران آن زنان
۲۳	إِخْوَةٌ	برادران
۲۴	إِخْوَتَكَ	برادرانت
۲۵	إِخْوَتَهُ	برادرانش
۲۶	إِخْوَتِي	برادرانم
۲۷	إِدًّا	کارزشت و شگفت آور
۲۸	إِدْبَارَ النُّجُومِ	ناپدید شدن ستارگان

۲۹	إِدْرِيسَ	نام یکی از پیامبران الهی
۳۰	إِذْ	زمانیکه- ناگهان - حال که (در عبارت "فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا": حال که انجام ندادید)
۳۱	إِذِ	زمانیکه- ناگهان (در جمله "إِذِ اسْتَسْقَاهُ" چون دو ساکن به هم رسیده اند ذال کسره گرفته است)
۳۲	إِذَا	زمانیکه- ناگهان (مانند: فَإِذَا هُمْ مُظْمُؤُونَ: پس به ناگاه در تاریکی قرار گرفتند)
۳۳	إِذَا	در این صورت
۳۴	إِذْنَ	اجازه
۳۵	إِذْنَهُ	اجازه اش
۳۶	إِذْنِي	اجازه من
۳۷	إِرْبَةَ	نیاز-حاجت
۳۸	إِرْصَادًا	چشم به راهی
۳۹	إِرْمَ	بنایی از سنگ نام شهری از قوم عاد (ارم نام شهری برای قوم عاد بوده شهری آباد و بی نظیر و دارای قصرهای بلند و ستونهای کشیده و که آثارشان به کلی از بین رفته است)
۴۰	إِسْتَبْرَقَ	حریر ضخیم و برآق
۴۱	إِسْحَاقَ	از پیامبران الهی و فرزند حضرت ابراهیم (علی نبینا و علیهما السلام)
۴۲	إِسْرَائِيلَ	لقب حضرت یعقوب پیامبر (علی نبینا و علیه السلام)
۴۳	إِسْرَارًا	به طور نهانی-نہان کردن
۴۴	إِسْرَارَهُمْ	نہان کردنشان
۴۵	إِسْرَافًا	به شکل اسراف-هدر دادن
۴۶	إِسْرَافَنَا	زیاده روی ما
۴۷	إِسْلَامًا	آیین اسلام-تسلیم کردن
۴۸	إِسْلَامَكُمْ	اسلام شما
۴۹	إِسْلَامِهِمْ	اسلام آنان
۵۰	إِسْمَاعِيلَ	از پیامبران الهی و فرزند حضرت ابراهیم (علی نبینا و علیهما السلام)
۵۱	إِشْرَاقَ	روشن کردن
۵۲	إِصْبَاحَ	صبحدم
۵۳	إِصْرًا	تکلیف گران و طاقت فرسا
۵۴	إِصْرَهُمْ	تکلیف گران و طاقت فرسایشان
۵۵	إِصْرِي	بار تکلیف مرا
۵۶	إِصْلَاحَ	اصلاح-درست کردن
۵۷	إِصْلَاحَهَا	اصلاحش-درست کردنش

۵۸	إِطْعَامٌ	غذا دادن
۵۹	إِعْرَاضٌ	روگردانی
۶۰	إِعْرَاضُهُمْ	روگردانیشان
۶۱	إِعْصَارٌ	بادهاي غبار آلود-گردباد
۶۲	إِفْكَ	بهتان-دروغ-هرچه از صورت صحیحش منحرف شده
۶۳	إِفْكَهُمْ	بهتانشان-دروغشان
۶۴	إِقَامٌ	برپاداشتن
۶۵	إِقَامَتِكُمْ	اقامت شما
۶۶	إِكْرَامٌ	ارجمندی-صفتی که واسطه فیض اند
۶۷	إِكْرَاهٌ	مجبور کردن کسی به پذیرش چیزی که از آن بدش می آید
۶۸	إِكْرَاهِيَّ	اکراه آن زنان
۶۹	إِلَٰ يَاسِينَ	آل یاسین - اهل بیت پیامبر (صلي الله عليه وآله) (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که "یس" یکی از اسماء رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) است ، و معنایش "یا ایها السامع للوحي" (هان ای شنوای وحی) است)
۷۰	إِلَّا	خویشاوندی
۷۱	إِلَّا	مگر
۷۲	إِلَّا تَنْفَرُوا	اگر با شتاب خارج نشوید- اگر کوچ نکنید(در اصل "إن لا تنفروا" بوده که ادغام شده است . از " نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیبه گریختن) به سوی هدفی است که مورد نظر باشد ، و اصل این کلمه به معنای فرع (ترس و هراس) بوده)
۷۳	إِلْحَادٌ	انحراف از حق
۷۴	إِلْحَافًا	اصرار ورزیدن
۷۵	إِلَهِ	معبود
۷۶	إِلَهُكَ	معبود تو
۷۷	إِلَهُكُمْ	معبود تان
۷۸	إِلَهُنَا	معبود ما
۷۹	إِلَهُهُ	معبودش
۸۰	إِلَهُيْنِ	دو معبود
۸۱	إِلَيَّ	به سوی
۸۲	إِلَيَّ	به سوی من
۸۳	إِلْيَاسَ	نام یکی از پیامبران الهی
۸۴	إِلَيْكَ	به سوی تو
۸۵	إِلَيْكَ	به سوی تو (مؤنث)
۸۶	إِلَيْكُمْ	به سوی شما

۸۷	إِلَيْكُمْ	به سوي شما دونفر
۸۸	إِلَيْنَا	به سوي ما
۸۹	إِلَيْهِ	به سوي او
۹۰	إِلَيْهَا	به سوي او (مؤنث)
۹۱	إِلَيْهِمْ	به سوي آنها
۹۲	إِلَيْهِنَّ	به سوي آنها (مؤنث)
۹۳	إِمَّا	اگر- يا - چون (کلمه إِمَّا مرکب است از ان شرطيه و ماي زائده ، و اگر اين ما ، زائده نبود جائز نبود که نون تاکيد ثقيله در آخر فعل شرط در عبارتي نظير "إِمَّا يَبْلُغَنَّ" بيابد ، در آيد ، اثر ماء زائده اين است که چنين کاري را تجويز مي کند. از طرفي ترکيب دو "إِمَّا" در عبارتي نظير "إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ تَكُونَ أَوْلَ مَنْ أَلْفِي" (يا تو [عصايت را] ميافکني يا ما نخستين کسي باشيم که [ابزار و وسايل جادويش را] ميافکند؟) و "إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا" (يا سپاس گزار خواهد بود يا ناسپاس) معادل عبارت "يا اين يا آن" در فارسي است)
۹۴	إِمَائِكُمْ	کنيزانتان
۹۵	إِمَامٍ	پيشوا-راه اصلي(در جمله "إِنَّهُمَا لَأِيمَامٌ مُّبِينٌ" يعني منزلگاه قوم لوط و قوم ايکه ، هر دو بر سر بزرگ راهي قرار داشت . مقصود از اين راه ، آن راهي است که مدينه را به شام وصل مي کند)
۹۶	إِمَامًا	پيشوا
۹۷	إِمَامِهِمْ	پيشوايشان
۹۸	إِمْرًا	بسيار زشت و ناپسند - مصيبت بزرگ
۹۹	إِمْسَاكٌ	نگه داشتن (امساک در اصل به معني دست آويختن به چيزي است)
۱۰۰	إِمْلَاقٍ	فقر-تنگدستي
۱۰۱	إِنَّ	يقيناً - بي ترديد
۱۰۲	إِنْ	اگر- حرف نفي (در اين صورت بعد از آن إِنْ يا لَمْ يا مِي ايد) - محققاً (در اين مورد مخفف إِنْ مِي باشد مانند "وَأِنْ يَكَاذُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُرَ لِفَوْتِكَ أَلْبَصَارُهُمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ")
۱۰۳	إِن	اگر- حرف نفي (در اين صورت بعد از آن إِنْ يا لَمْ يا مِي ايد)(در جمله "إِنْ أَسْتَطَعْتُمْ" چون دو ساکن به هم رسيده اند نون کسره گرفته است)
۱۰۴	إِنَّا	يقيناً ما
۱۰۵	إِنَانًا	مؤنثان-ماده ها-دختران-تأثير پذيرها
۱۰۶	إِنَاهُ	ظرفش
۱۰۷	إِنْجِيلٍ	نام کتاب آسماني حضرت عيسي (علي نبينا و عليه السلام)
۱۰۸	إِنْسٍ	انسان - آدميزاد
۱۰۹	إِنْسَانٌ	آدميزاد - انسان
۱۱۰	إِنْسِيًّا	بشري
۱۱۱	إِنْشَاءً	پديد آوردني
۱۱۲	إِنْفَاقٍ	بخشيدن-بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خوبشتن و يا ديگران
۱۱۳	إِنَّكَ	يقيناً تو

۱۱۴	إِيَّاكَ	یقیناً تو (مؤنث)
۱۱۵	إِيَّاكُمْ	یقیناً شما
۱۱۶	إِيَّامَا	فقط-این است و جز این نیست
۱۱۷	إِيَّانَا	یقیناً ما
۱۱۸	إِيَّانِي	یقیناً بی تردید من
۱۱۹	إِيَّاهُ	یقیناً او
۱۲۰	إِيَّاهَا	یقیناً او (مؤنث)
۱۲۱	إِيَّاهُمْ	یقیناً آنها
۱۲۲	إِيَّاهُمَا	یقیناً آن دو
۱۲۳	إِيَّاهُنَّ	یقیناً آنها (مؤنث)
۱۲۴	إِيَّايَ	یقیناً من
۱۲۵	إِيَّايَ	آری
۱۲۶	إِيَّاكَ	فقط تو
۱۲۷	إِيَّاكُمْ	فقط شما
۱۲۸	إِيَّانَا	فقط ما
۱۲۹	إِيَّاهُ	فقط او
۱۳۰	إِيَّاهُمْ	فقط ایشان
۱۳۱	إِيَّايَ	فقط من
۱۳۲	إِيْتَاءَ	دادن
۱۳۳	إِيْلَافٍ	الفت و همبستگی دادن
۱۳۴	إِيْلَافِهِمْ	الفت دادنش
۱۳۵	إِيْمَانَ	گرویدن-تسلیم توأم با اطمینان خاطر (ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمی خاصی در نفس ، نسبت به هر چیزی که ایمان به آن تعلق گرفته ، و لازمه این آرامش التزام عملی نسبت به آن چیزی است که به آن ایمان دارد ، حال اگر کسی این التزام را نداشته باشد ، و بر خلاف ایمانش عمل کند ، چنین کسی را فاسق گویند ، چون کلمه فسق به معنای بیرون شدن است ، وقتی می‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد ، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگی است)
۱۳۶	إِيْمَانُكُمْ	ایمان شما
۱۳۷	إِيْمَانَهُ	ایمانش
۱۳۸	إِيْمَانَهَا	ایمانش (مؤنث)
۱۳۹	إِيْمَانِهِمْ	ایمانشان
۱۴۰	إِيْمَانَهُنَّ	ایمانشان (مؤنث)

نهرست	کلمه	ترجمه
۱	أَبْدَلَهُ	آن را عوض کنم
۲	أَبْرَأُ	بهبود می بخشم-شفا می دهم
۳	أَبْسَلُوا	منع شدند-محروم ماندند(محروم و ممنوع قهري نه حکمي)
۴	أَبْعَثُ	برانگیخته شوم
۵	أَبْلَعُكُمْ	به شما می رسانم
۶	أَبِينُ	بیان کنم
۷	أَبْعُوا	بدرقه شدند
۸	أَتْرَفْتُمْ	غرق در نعمت شدید
۹	أَتْرَفُوا	غرق در نعمت شدند
۱۰	أَتَمُّ	تا تمام کنم
۱۱	أَتَوْا	به آنها داده شد
۱۲	أَجَاجٌ	آب شور متمایل به تلخی - آبی که شوریش زیاد باشد
۱۳	أَجَبْتُمْ	جواب داده شدند
۱۴	أَجَلَّتْ	به تأخیر افتاده
۱۵	أَجُورُكُمْ	مزدتان
۱۶	أَجُورَهُمْ	مزدشان
۱۷	أَجُورَهُنَّ	مزدشان (مؤنث)
۱۸	أَجِيبُ	جواب می دهم - اجابت می کنم
۱۹	أَجِيبَتْ	جواب داده شد-مستجاب شد
۲۰	أَحْدَثُ	تا بگویم
۲۱	أَحْصِرْتُمْ	ناچار شدید
۲۲	أَحْصِرُوا	ناچار شدند
۲۳	أَحْصِنُ	شوهر دار شدند
۲۴	أَحْضَرَتْ	حضور پیدا کرده
۲۵	أَحْكَمْتُ	محکم و استوار شد
۲۶	أَحَلَّ	حلال شد
۲۷	أَحَلَّتْ	حلال شد
۲۸	أَحْيِي	زنده می کنم
۲۹	أَحِيطَ	احاطه شد - فرا گرفت

۳۰	أَحْيِي	زنده مي کنم
۳۱	أَخَالِفْكُمْ	که با شما مخالفت کنم (در جمله "مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَيَّ مَا أَنهَأَكُمُ عَنْهُ" نمی خواهم آنچه را که شما را از آن باز می دارم خودم مرتکب شوم)
۳۲	أَخْتٌ	خواهر
۳۳	أَخْتِكَ	خواهر تو
۳۴	أَخْتَهُ	خواهرش
۳۵	أَخْتَهَا	مشابهش
۳۶	أَخْتَيْنِ	دوخواهر
۳۷	أَخْدُودٍ	شکاف بزرگ زمین
۳۸	أَخَذَ	گرفته شده
۳۹	أَخَذُوا	گرفته شدند
۴۰	أَخْرَ	دیگر-بعدي
۴۱	أَخْرَاكُمْ	جمع دیگرتان
۴۲	أَخْرَاهُمْ	جمع دیگرشان(در جمله "أَخْرَاهُمْ لِأَوْلَاهُمْ": پیروانشان)
۴۳	أَخْرَجُ	بیرون می آیم
۴۴	أَخْرَجَ	که خارج شوم
۴۵	أَخْرَجَتْ	پدیدار شده - اخراج شده
۴۶	أَخْرَجْتُمْ	اخراج شدید
۴۷	أَخْرَجَنَا	اخراج شدید
۴۸	أَخْرَجُوا	اخراج شدند
۴۹	أَخْرِي	دیگر
۵۰	أَخْفِي	مخفی شده
۵۱	أَخْفِيهَا	پنهانش کنم (أَكَادُ أَخْفِيهَا : نزدیک است آن را مخفی کنم . در آیه ۱۵ سوره مبارکه طه بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام منظور این است که : نزدیک است که وقت قیامت را از خودم هم پنهان بدارم . که البته کنایه از بسیار پنهان بودن آن دارد)
۵۲	أَدْخَلَ	داخل شود
۵۳	أَدْخَلْتَكُمْ	حتماً شما را داخل می کنم
۵۴	أَدْخَلْتَهُمْ	حتماً آنان را داخل می کنم
۵۵	أَدْخَلُوا	داخل شدند(در جمله "مِمَّا خَطَبَاتِهِمْ أَعْرِفُوا فَأَدْخَلُوا" جزمش به دلیل جواب شرط بودنش می باشد)
۵۶	أَذَنٌ	گوش
۵۷	أَذِنَ	اجازه داده شد
۵۸	أَذْنِيهِ	دو گوشش

۵۹	أَرْسِلَ	ارسال شده-فرستاده شده
۶۰	أَرْسَلْتُ	فرستاده شدم
۶۱	أَرْسَلْتُمْ	فرستاده شدید
۶۲	أَرْسَلْنَا	فرستاده شدیم
۶۳	أَرْسَلُوا	فرستاده شدند
۶۴	أَرْكَسُوا	واژگون و سرنگون شدند-
۶۵	أَرْهَقَهُ	اورا مجبور می کنم (رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است ، و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
۶۶	أَرِيدُ	می خواهم
۶۷	أَرِيدَ	خواسته شده
۶۸	أَرِيكُمْ	نشانتان می دهم
۶۹	أَزَلْفَتِ	نزدیک گشت
۷۰	أَزِينَنَّ	حتماً زینت می دهم
۷۱	أَسَارِيْ	اسیران
۷۲	أَسْرَحَنَّ	شما زنان را رها کنم
۷۳	أَسَّسَ	بنیان گذاشته شده
۷۴	أَسْلَمَ	که تسلیم باشم
۷۵	أَسْوَةٌ	نمونه - الگو
۷۶	أَشْرَبُوا	نوشانده شدند (از ماده "اشراب" به معنای نوشانیدن است در عبارت "أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعَجَلَ" مراد از عجل محبت عجل است ، که خود عجل در جای محبت نشسته ، تا مبالغه را برساند و بفهماند از طرفی محبت را به شربتی نوشیدنی تشبیه می کند پس معنای عبارت می شود علاقه به گوساله در ظرف دلهایشان مانند شربتی گوارا ریخته شد یا گوساله را در دلهای آنها جا دادند)
۷۷	أَشْرَكَ	که شریک قائل شوم
۷۸	أَشْهَدُ	شاهد می گیرم
۷۹	أَصْلَبْنَكُمْ	حتماً شما را به دار می آویزم
۸۰	أَصْلِيهِ	اورا داخل کنم
۸۱	أَصُولَهَا	ریشه هایش
۸۲	أَصِيبُ	میرسانم
۸۳	أَضَلَّنَهُمْ	حتماً گمراهشان می کنم
۸۴	أَعَدَّتْ	آماده شده
۸۵	أَعَدَّبَنِي	حتماً عذابش می کنم
۸۶	أَعَدَّبَهُ	عذابش می کنم

۸۷	أَعَذِبُهُمْ	عذابشان می کنم
۸۸	أَعْطُوا	عطایشان کنند
۸۹	أَعِيدُوا	باز گردانیده شوند
۹۰	أَعِيذُهَا	اورا پناه دادم
۹۱	أَغْرَقُوا	غرق شدند
۹۲	أَغْشَيْتَ	پوشانده شد
۹۳	أَغْوَيْنَهُمْ	حتماً گمراهشان می کنم
۹۴	أَفٍّ	متنفرم - بدم می آید
۹۵	أَفْرِغْ	تا بریزم
۹۶	أَفْقٍ	خط فاصل بین زمین و آسمان
۹۷	أَفْكَ	از حقیقت دور شد
۹۸	أَفْوَضُ	تقدیم و تسلیم می کنم-وامی گزارم
۹۹	أَقْتَتَ	دارای وقت معین شد
۱۰۰	أَقْطَعَنَّ	حتماً کاملاً قطع می کنم(اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد)
۱۰۱	أُكْرَهُ	با اکراه و ادار شده
۱۰۲	أُكْفِرَنَّ	حتماً می پوشانم
۱۰۳	أَكْلٍ	خوردنی - خوارکی
۱۰۴	أُكَلَّهُ	خوردنی اش
۱۰۵	أُكَلِّهَا	خوردنی اش
۱۰۶	أَلْقُوا	انداخته شوند
۱۰۷	أَلْقَى	افتاده شده-نازل شده
۱۰۸	أَلُوفٌ	هزاران
۱۰۹	أُمَّ	مادر-اصل-مرکز
۱۱۰	أُمَّةً	گروهی از مردم(که بواسطه دین واحد یا مکان و زمان واحد گرد هم باشند و قصد و هدف مشترکی داشته باشند) - دین (در عبارت "ابل قالوا انا وجدنا اباينا علي امة و انا علي آثارهم مهتدون" کلمه امت به معنای طریقه‌ای است که مقصود آدمی باشد چون ماده أم ، يؤم به معنای قصد کردن است و مراد از امت در اینجا دین است) - مدتی نسبتاً طولانی (در عبارت "وَأَذْكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ" و"و لنن اخرنا عنهم العذاب الي امة معدودة ") (اصل در این کلمه قصد کردن است لذا به گروهی از مردم اطلاق می شود که قصد و هدف مشترکی داشته باشند یا طریقه و دینی که مقصود باشد)
۱۱۱	أُمَّتَعَنَّ	تا متاعی به شما بدهم-تا برخوردارتان کنم
۱۱۲	أُمَّتَعَهُ	برخوردارش می کنم
۱۱۳	أُمَّتِكُمْ	امت شما - دین شما (اصل در این کلمه قصد کردن است لذا به گروهی از مردم اطلاق می شود که قصد و هدف مشترکی داشته باشند یا طریقه و دینی که مقصود باشد)

۱۱۴	أَمْرٌ	امر شدم
۱۱۵	أَمْرَتٌ	امر شدي
۱۱۶	أَمْرَانَا	امر شدیم
۱۱۷	أَمْرُوا	امر شدند
۱۱۸	أَمْطَرَتْ	بر آن باریده شد
۱۱۹	أُمٌّ	مادر تو (مؤنث)
۱۲۰	أُمَّكَ	مادرتو
۱۲۱	أُمَّيْ	مهلت می دهم
۱۲۲	أُمَّمٌ	امتها
۱۲۳	أَمْنِيَّةٌ	آرزویش - هدفش
۱۲۴	أَمْنِيَّتُهُمْ	حتماً آرزومندشان می کنم
۱۲۵	أُمُورٌ	امر-ها-کارها
۱۲۶	أُمَّهُ	مادرش
۱۲۷	أُمَّهَاتٌ	مرکزش
۱۲۸	أُمَّهَاتٌ	مادران
۱۲۹	أُمَّهَاتِكُمْ	مادران شما
۱۳۰	أُمَّهَاتِهِمْ	مادرانشان
۱۳۱	أُمِّي	مادرم
۱۳۲	أُمِّي	ناخوانده درس
۱۳۳	أُمِّيَّتٌ	می میرانم
۱۳۴	أُمِّيُونٌ	بی سوادان
۱۳۵	أُمِّيِينٌ	بی سوادان
۱۳۶	أَنْسٌ	انسانها-بشرها
۱۳۷	أَنْبَتُكَ	باخبرت می کنم
۱۳۸	أَنْبَتِكُمْ	باخبرتتان می کنم - باخبرتتان کنم
۱۳۹	أَنْثَى	ماده-جنس زن
۱۴۰	أَنْثِيَيْنٌ	دو ماده
۱۴۱	أَنْذَرِكُمْ	تا هشدارتان دهم
۱۴۲	أَنْذَرِكُمْ	هشدارتان می دهم
۱۴۳	أَنْذَرُوا	هشدار داده شدند

۱۴۴	أَنْزَلَ	نازل شد
۱۴۵	أَنْزِلُ	نازل مي کنم
۱۴۶	أَنْزَلْتُ	نازل شد(مؤنث)
۱۴۷	أَنْزَلْتِ	نازل شد(مؤنث)
۱۴۸	أَنْكَحَكَ	به نکاح تو در آورم - به ازدواج تو در آورم
۱۴۹	أَنْيَبُ	باز ميگردم-مرتباً رجوع مي کنم
۱۵۰	أَوَارِي	پوشیده و پنهان سازم
۱۵۱	أَوْثُوا	به آنها داده شد
۱۵۲	أَوْثُوهُ	آن به آنها داده شد
۱۵۳	أَوْتِي	به او داده شد
۱۵۴	أَوْتَيْتَ	به تو داده شد
۱۵۵	أَوْتَيْتُمْ	به شما داده شد
۱۵۶	أَوْتَيْتُهُ	آن به من داده شده
۱۵۷	أَوْتَيْنَ	حتماً به من مي دهند
۱۵۸	أَوْتِينَا	به ما داده شد
۱۵۹	أَوْحِيَ	وحي شده
۱۶۰	أَوْذُوا	اذیت شدند
۱۶۱	أَوْذِيَ	اذیت شد
۱۶۲	أَوْذَيْنَا	اذیت شدیم
۱۶۳	أَوْرَثْمُوهُمَا	آن را به ارث بردید(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعي است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده . در معني عبارت "أَوْلَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که براي هر انساني در بهشت ، منزلي و در آتش منزلي است ، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
۱۶۴	أَوْرِثُوا	به ارث بردند(ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعي است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده . در معني عبارت "أَوْلَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که براي هر انساني در بهشت ، منزلي و در آتش منزلي است ، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
۱۶۵	أَوْفِ	تا وفا کنم
۱۶۶	أَوْفِي	وفا مي کنم-کامل مي دهم
۱۶۷	أَوْلَئِكَ	آنها(با تو هستم)
۱۶۸	أَوْلَئِكُمْ	آنها(با شما هستم)
۱۶۹	أَوْلَاءِ	آنها
۱۷۰	أَوْلَاتٌ	صاحبان(مؤنث)(أَوْلَاتُ الْأَحْمَالِ: زنان باردار)

اولایشان (در جمله "أَخْرَاهُمْ لِأَوْلَائِهِمْ": پیشوایانشان)	أَوْلَاهُمْ	۱۷۱
اولین آن دو	أَوْلَاهُمَا	۱۷۲
صاحبان	أَوْلُوا	۱۷۳
اول	أَوْلِي	۱۷۴
صاحب	أَوْلِي	۱۷۵
ذبح شده	أَهْل	۱۷۶
هلاک شدند	أَهْلَكُوا	۱۷۷

نهرست	کلمه	ترجمه
۱	بَ -	به - در (مثلاً در عبارت "فَوَسَّطَنَ بِهِ جَمْعًا" معني "در" مي دهد: و در آن (وقت) در میان جمعي (از دشمن) قرار گرفتند)
۲	بِئْرٍ	چاه
۳	بِئْسَ	بد
۴	بِئْسَمَا	بد چيزي است
۵	بِئْسِ	همیشه بد
۶	بَاءَ	برگشت - سزاوار شد
۷	بَاءُوا	برگشتند - سزاوار شدند
۸	بَائِسَ	بدحال - بینوا
۹	بَابٍ	در
۱۰	بَابِلَ	بابل (این کلمه به زبان اکدی مخفف "باب ایلی" و به معنی دروازه ی خداست و نام شهری باستانی در بین النهرین که در حوضه رود فرات قرار داشته است، می باشد. بقایای این شهر در کشور عراق، ۸۸ کیلومتری بغداد و نزدیک شهر حله قرار دارد)
۱۱	بَاخِعٌ	هلاک کننده از فرط غصه
۱۲	بَادٍ	بادیه نشین - صحرا گرد - مسافر
۱۳	بَادُونَ	بادیه نشینها - صحراگردها
۱۴	بَادِيِ الرَّأْيِ	آنان که بدون تفکر نظر می دهند - رأی ابتدایی و با یک نظر (در جمله "وَمَا تَرَكَ أَتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِيِ الرَّأْيِ" در معنای بادی الرأی دو احتمال هست: احتمال اول اینکه قید باشد برای جمله هم ارادنا، که در این صورت معنای دو جمله چنین می شود: ما به جز افراد پستی که ردالتشان در ظاهر نظر یا در اول نظر پیدا است نمی بینیم کسی تو را پیروی کرده باشد. احتمال دوم اینکه قید باشد برای جمله اتبعک که در این صورت معنای جمله چنین می شود: پیروی کسانی که تو را در ظاهر رأی یا در اولین برخورد پیروی کردند، بدون اینکه در کار خود تعمق و تفکری کرده باشند بوده است که اگر دعوت تو را مورد بررسی قرار داده بودند هرگز پیرویت نمی کردند)
۱۵	بَارِيٌّ	پدید آورنده ای که اشیائی را که پدید آورده از یکدیگر ممتازند - نوساز - پدید آورنده
۱۶	بَارِئِكُمْ	پدید آورنده تان
۱۷	بَارِدٌ	خنک - سرد
۱۸	بَارِزَةٌ	آشکار
۱۹	بَارِزُونَ	آشکارها
۲۰	بَارِكُنَا	برکت دادیم - خیر فراوان دادیم
۲۱	بَارِغًا	طلوع کرده (از بزوغ به معنای طلوع است)
۲۲	بَارِغَةً	طلوع کرده (از بزوغ به معنای طلوع است)
۲۳	بَاسِرَةٌ	عبوس و غمگین - چهره در هم کشیده
۲۴	بَاسِطٌ	پهن کننده - گسترنده

۲۵	بَاسِطُوا أَيَدِيهِمْ	دست گشوده ها (بسط ید در یک شخص توانگر به معنای بذل و بخشش مال و احسان به مستحقین است ، و بسط ید در یک زمامدار قدرت بر اداره امور مملکت است بدون اینکه مزاحمی در کارش باشد ، و بسط ید در یک مامور و مجری دستور دولت در باره یک مجرم به معنای زدن و بستن و شکنجه کردن آن مجرم است . بنا بر این ، بسط ید ملائکه در عبارت "الْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيَدِيَهُمْ" به معنای شروع به عذاب گناهکاران و ستمگران است .)
۲۶	بَاسِقَات	مرتفع ها- بالا رفته ها
۲۷	بَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان آمیزش کنید
۲۸	بَاطِلٌ	باطل - ناحق
۲۹	بَاطِنٌ	درون - باطن
۳۰	بَاطِنَةٌ	باطنی - نهانی (صفتی است که به دلیل تبعیت از موصوفش مؤنث آمده است)
۳۱	بَاطِنُهُ	درونش
۳۲	بَاعِدٌ	دوری و فاصله انداز
۳۳	بَاغٍ	ستمگر (باغی) - متجاوز - افراط کار - از حد گذرنده
۳۴	بَاقٍ	باقی - ماندگار
۳۵	بَاقِيَاتٌ	ماندگارها
۳۶	بَاقِيَاتٌ	پایدارها - ماندگارها
۳۷	بَاقِيَةٌ	باقی - ماندگار - پایدار
۳۸	بَاقِينَ	باقی ماندگان
۳۹	بَالٌ	حالت - وضعیت - قصه
۴۰	بَالِغٌ	رسیده - رسا
۴۱	بَالِغَةٌ	رسا (صفتی است که به دلیل تبعیت از موصوفش مؤنث آمده است)
۴۲	بَالِغَةٌ	رسیده ها به آن (در اصل "بالغون" بوده که چون مضاف شده نون جمعش حذف گردیده است)
۴۳	بَالِغَةٌ	رسیده به آن
۴۴	بَالِغِيه	رسیده ها به آن (در اصل "بالغین" بوده که چون مضاف شده نون جمعش حذف گردیده است)
۴۵	بِأَلْهِمُ	وضعیتشان - حالشان
۴۶	بِأَيْعَتُمُ	با یکدیگر معامله انجام داده اید
۴۷	بِأَيْعَهُنَّ	با آن زنان بیعت کن
۴۸	بِأَسٍ	شدت - سختی - صلابت - شدت و سختی جنگ - سختگیری و عذاب
۴۹	بِأَسَاءُ	شدت - فقر
۵۰	بِأَسِكُمْ	شدت و سختی جنگتان
۵۱	بِأَسْنَا	سختگیری و عذاب ما
۵۲	بِأَسُهُ	سختگیری و عذابش

۵۳	بَأْسَهُمْ	شدت و سختي جنگشان - دلاوریشان
۵۴	بِأَنَّ	به این (دلیل) که
۵۵	بِأَنَّ	به اینکه
۵۶	بِأَنَّا	به این که ما
۵۷	بِأَنَّكُمْ	به این (دلیل) که شما (حرف میم آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد تشدید گرفته است)
۵۸	بِأَنَّا	به این (دلیل) که ما
۵۹	بِأَنَّهُ	به این (دلیل) که آن (در عبارت " ذَٰلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ: أَنْ (عقوبت و عذاب درد ناک) به سبب آن است که پیامبران‌شان همواره دلایل روشن برایشان آوردند ...")
۶۰	بَثَّ	پخش کرد - گسترده - پراکند - اندوه شدیدی که قابل کتمان نباشد و فاش و پراکنده شود (از مصدر بث است که به معنای متفرق کردن و افشاندن است . و بث جنبندگان به معنای این است که خدای تعالی آنها را در زمین منتشر و متفرق کرده ، همچنان که در جای دیگر در باره خلقت انسان فرموده : ثم اذا أنتم بشر تنثرون)
۶۱	بَثِّي	اندوه شدیدی
۶۲	بِحَارٍ	دریاها
۶۳	بِحُرٍ	دریا
۶۴	بِحِرَانٍ	دودریا
۶۵	بِحَرَيْنِ	دودریا
۶۶	بَحِيرَةٍ	شتری که پنجمین حمل مادر خود باشد (طبق یک عقیده خرافی آن را راه می کردند)
۶۷	بَخْسٍ	کم و ناچیز (بخس به معنای نقص در وزن و انداز مگیری است)
۶۸	بِخَلٍ	بخل ورزید (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
۶۹	بُخْلٍ	بخل - ندادن (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
۷۰	بِخُلُوءٍ	بخل ورزیدند (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
۷۱	بَدَؤُكُمْ	باشما آغاز کردند
۷۲	بَدَأَ	ظاهر شد (فعل ماضی از مصدر بداء و بدو است)
۷۳	بِدَارًا	عجله - شتاب
۷۴	بَدَأَ	شروع کرد - آغاز نمود
۷۵	بَدَأَكُمْ	شما را آغاز کرد - شما را آفرید
۷۶	بَدَأْنَا	آغاز کردیم - آفریدیم
۷۷	بَدَتْ	پدیدار شد
۷۸	بَدْرٍ	بدر - جنگ بدر (بدر: نام سرزمینی که جنگ بدر در آن اتفاق افتاد)
۷۹	بِدْعًا	نوظهور - استثنایی
۸۰	بِدَلٍّ	تبدیل کرد - عوض کرد
۸۱	بَدَلًا	عوض - بدل

۸۲	بَدَلْنَا	تبدیل کردیم-عوض کردیم
۸۳	بَدَلْنَاهُمْ	آنان را تبدیل کردیم -آنان را عوض کردیم
۸۴	بَدَلُوا	تبدیل کردند-عوض کردند
۸۵	بَدَلَهُ	آن را تبدیل کرد -آن را عوض کرد
۸۶	بَدَلَهُ	آن را تبدیل کن -آن را عوض کن
۸۷	بَدَنَ	شتر قربانی
۸۸	بَدَنِكَ	بدن تو
۸۹	بَدْوٍ	بادیه - صحرا (در اصل به معنی ظهور است و چون در صحرا مانع برای دید کم است به آن نیز اطلاق می گردد)
۹۰	بَدِيعٌ	آنکه بدون الگو و نمونه چیزی را خلق می کند-پدید آورنده
۹۱	بِرٍّ	نیکی -باز بودن دست و پای آدمی در کار خیر(کلمه بر به معنای باز بودن دست و پای آدمی در کار خیر می باشد ، در اصل با کلمه "بِرٌّ" به معنای خشکی یکی است و چون اولین تصویری که از خشکی ها و بیابانها به ذهن می رسد ، وسعت و فراخنای آن است . لذا کلمه "بِرٌّ" را از آن گرفتند تا در مورد توسع در فعل خیر استعمال کنند . و منظور از فعل خیر اعم از فعل قلب(از قبیل اعتقاد حق و نیت طاهره) و فعل بدن (از قبیل انفاق در راه خدا و سایر اعمال صالح)است)
۹۲	بِرٍّ	خشکی
۹۳	بِرَاءًا	بیزاران
۹۴	بِرَاءٍ	همیشه بیزار(کلمه براء مصدر برء ، بیرء است که صفت مشبهه اش بریء می شود)
۹۵	بِرَاءَةٍ	بیزاری جستن
۹۶	بِرَّاهٍ	اورا تبرئه کرد
۹۷	بِرْدٍ	تگرگ
۹۸	بِرْدًا	خُنک
۹۹	بِرْرَةٍ	نیکوکاران
۱۰۰	بِرْرٍ	بیرون رفت - بیرون شد - ظاهر شد - آشکار شد - برای مبارزه از لشکر خودی جداشد و رودر روی دشمن قرار گرفت(کلمه برز فعل ماضی از مصدر بروز، به معنای ظهور و بیرون شدن است)
۱۰۱	بِرْرَتٍ	آشکار شد
۱۰۲	بِرْرَجٍ	عالم پس از مرگ و قبل از قیامت-فاصله و مرز بین دو چیز
۱۰۳	بِرْرُوءٍ	بیرون رفتند - بیرون شدند - ظاهر شدند - آشکار شدند - برای مبارزه از لشکر خودی جداشدند و رودر روی دشمن قرار گرفتند(کلمه برزوا فعل ماضی از مصدر بروز، به معنای ظهور و بیرون شدن است)
۱۰۴	بِرْقٍ	درخشش -برق
۱۰۵	بِرْقَ الْبَصْرِ	چشم خیره شد
۱۰۶	بِرْقَةٍ	درخشش-برقش
۱۰۷	بِرْكَاتٍ	برکتها-خیرهای فراوان
۱۰۸	بِرْكَاتُهُ	برکتهایش-خیرهای فراوانش

برجها - بناهاي استوار و ريشه دار - صورتهاي فلکي (کلمه بروج جمع بُرج و برج به معنای آن بنائي است که در چهار گوشه ي قلعه‌ها بنا مي‌کنند و بنیان آن را محکم مي‌کنند تا بتوانند در آن برجها دشمن را دفع کنند و اصل معنای این کلمه ظهور است چون برج هم از راه دور ظاهر و هويدا است و تَبْرَج به زینت يعني اظهار زینت و همچنين بروج مشیدة يعني برجهاي سخت بنیان . مشیدة از تشييد به معنی رفع و بلندي است که اصل آن از " شيد " که به معنی گچ است، می‌باشد چون به وسیله گچ بناها مرتفع و زینت داده می‌شوند بروج مشیدة معنایش بناهاي محکم و بلندي است که در چهار کنج قلعه‌ها می‌سازند تا افراد از شر دشمنان در آن پناهنده شوند)	بروج	۱۰۹
دلیل - حجت	بُرْهَانٌ	۱۱۰
دو دلیل - دو حجت	بُرْهَانَانِ	۱۱۱
دلیل شما - حجت شما	بُرْهَانَكُمْ	۱۱۲
بیزار - جدا از چیزی (در جمله "يَرْمُ بِهِ بَرِيئًا" یعنی گناهی را به کسی که نسبتی با آن نداشته نسبت بدهد)	بَرِيءٌ	۱۱۳
بیزاران	بَرِيئُونَ	۱۱۴
مخلوقات	بَرِيَّةٌ	۱۱۵
کوبیده و نرم شده (مثل آرد) - کوبیده شدنی نگفتی	بَسًّا	۱۱۶
گسترده و پهن شده - گستر دنی نگفتی	بِسَاطًا	۱۱۷
کوبیده و خورد شد مثل آرد	بُسَّتَ	۱۱۸
اظهار کراهت کرد - بی میلی و کراهتش را در چهره اش آشکار ساخت (مصدر بسور به معنای بی میلی و کراهت نمایان از چهره است . عبارت "عَبَسَ وَبَسَرَ" یعنی : چهره در هم کشید و اظهار کراهت نمود)	بَسَّرَ	۱۱۹
گسترش	بَسَطَ	۱۲۰
گسترش داد - وسعت داد	بَسَطَ	۱۲۱
گسترش	بَسَطَةً	۱۲۲
دراز کنی	بَسَطَتَ	۱۲۳
به نام - با یاری جستن از اسم	بِسْمِ	۱۲۴
بشارت ده ((در عبارت "بَشِّرَ الْمُنَافِقِينَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم ، حرف "را" کسره گرفته است)	بَشِّرَ	۱۲۵
بشر - انسان - آدمی - ظاهر پوست انسان (در عبارت "لَوْأَحَةَ اللَّبَشْرِ" ، جمع بشره)	بَشْرٌ	۱۲۶
بشارت داده شد	بَشَّرَ	۱۲۷
نوید بخش - بشارت دهنده	بَشْرًا	۱۲۸
بشارت باد بر شما (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)	بَشْرًاكُمْ	۱۲۹
بشارت می دهید	بَشِّرْتُمُونِي	۱۳۰
به تو بشارت دادیم	بَشِّرْنَاكَ	۱۳۱
به او بشارت دادیم	بَشِّرْنَاهُ	۱۳۲
به او (مؤنث) بشارت دادیم	بَشِّرْنَاهَا	۱۳۳
به او بشارت دادند	بَشَّرُوهُ	۱۳۴
بشارتش ده	بَشِّرْهُ	۱۳۵

۱۳۶	بَشْرَهُمْ	بشارتشان ده
۱۳۷	بَشْرِي	بشارت
۱۳۸	بَشْرَيْنِ	دو بشر- دو انسان
۱۳۹	بَشِيرٍ	بشارت دهنده
۱۴۰	بَصَائِرُ	وسایل بينايي و بصيرت (بصيرت: رؤيت قلبي و ادراك باطني)
۱۴۱	بَصْرٍ	چشم
۱۴۲	بَصْرٍ	چشم - دیده
۱۴۳	بَصْرَتُ	دیدم
۱۴۴	بَصْرَتٍ	دید (مؤنث)
۱۴۵	بَصْرَكَ	چشم تو
۱۴۶	بَصْرَهُ	چشمش
۱۴۷	بَصَلَهَا	پيازش
۱۴۸	بَصِيرٌ	همیشه بينا
۱۴۹	بَصِيرَةٌ	داراي رؤيت قلبي و ادراك باطني
۱۵۰	بِضَاعَةً	سرمایه
۱۵۱	بِضَاعَتَنَا	سرمایه ما
۱۵۲	بِضَاعَتَهُمْ	سرمایه آنها
۱۵۳	بِضَعٍ	مقداري - پاره اي - عدد کمتر از ده (کلمه بضع در اعداد از سه تا نه را گویند)
۱۵۴	بَطَائِنُهَا	آستر هایش - باطنها و درونها - جمع بطانه (در عبارت "وقتي فراشي آسترش از ابريشم باشد واضح است که رويه آن گرانبهارتر و مافوق استبرق است)
۱۵۵	بِطَانَةٌ	همراز- دوست صميمي- محرم راز - خویشاوند نزديک (در اصل به معني آستر است و وجه تشبيهش اين است که آستر از خود لباس به بدن نزديک تر است. چون آستر لباس بر باطن انسان اشرف و اطلاع دارد و مي داند که آدمي در زير لباس چه پنهان کرده ، خویشاوند آدمي هم همینطور است ، از بيگانگان به آدمي نزديکتر و به اسرار آدمي واقفتر است)
۱۵۶	بَطْرًا	مستي و غرور- غفلت و سبک مغزي است در اثر سوء استفاده از نعمت الهي
۱۵۷	بَطْرَتٍ	با غفلت و سبک مغزي از نعمت خدا را در جهت عصيانش استفاده کردند
۱۵۸	بَطْشًا	گرفتن چيزي با خشم و صولت- دستگير کردن
۱۵۹	بَطْشَةً	گرفتن چيزي با خشم و صولت- دستگير کردن
۱۶۰	بَطْشْتُمْ	سختي و خشم مي کنيد
۱۶۱	بَطْشَتَنَا	مؤاخذه سخت ما
۱۶۲	بَطْلٍ	باطل و بيهوده گشت
۱۶۳	بَطْنٍ	پنهان شد

۱۶۴	بَطْنَه	شکمش
۱۶۵	بَطْنِي	شکم - درونم
۱۶۶	بَطُون	شکمه‌های
۱۶۷	بَطُونَه	شکمه‌هایش (در جمله مورد نظر: شکمه‌هایشان)
۱۶۸	بَطُونَهَا	شکمه‌هایش (در جمله مورد نظر: شکمه‌هایشان)
۱۶۹	بَطُونَهُمْ	شکمه‌هایشان
۱۷۰	بَعَثَ	برانگیخت - چیزی را به طرفی سوق داد (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
۱۷۱	بَعَثَ	برانگیختن - چیزی را به طرفی سوق دادن (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
۱۷۲	بُعْثَرُ	زیرو رو شد - باطنش ظاهر شد
۱۷۳	بُعْثَرَتْ	زیرو رو شد - باطنش ظاهر شد (مؤنث)
۱۷۴	بُعْثَكُمْ	برانگیخته شدنتان - برپا داشتنتان (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
۱۷۵	بَعَثْنَا	ما را برانگیخت - ما را برپا داشت (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
۱۷۶	بَعَثْنَا	برانگیختیم - برپا داشتیم (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
۱۷۷	بَعَثْنَاكُمْ	شما را برانگیختیم - شما را برپا داشتیم (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
۱۷۸	بَعَثْنَاهُمْ	آنان را برانگیختیم - آنان را برپا داشتیم (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
۱۷۹	بَعَثَهُ	او را برانگیخت - او را برپا داشت (بعث : برانگیختن و چیزی را به طرفی سوق دادن)
۱۸۰	بَعْدَ	بعد
۱۸۱	بَعْدًا	دوری
۱۸۲	بَعْدَتَ	دور بود (بَعْدَتَ عَلَيْهِمُ السُّقَّةُ : پیمودن راه طولانی پر مشقت به نظرشان طاقت فرسا آمد)
۱۸۳	بَعْدَتَ	دور شد
۱۸۴	بَعْدَكَ	بعد تو
۱۸۵	بَعْدَكُمْ	بعد شما
۱۸۶	بَعْدَهُ	بعد او
۱۸۷	بَعْدَهَا	بعد او (مؤنث)
۱۸۸	بَعْدِهِمْ	بعدشان
۱۸۹	بَعْدَهُنَّ	بعدشان (مؤنث)
۱۹۰	بَعْدِي	بعدمن
۱۹۱	بَعْضٍ	بعضی
۱۹۲	بَعْضُكُمْ	بعضی از شما
۱۹۳	بَعْضُنَا	بعضی از ما

۱۹۴	بَعْضُهُ	بعضی از آن
۱۹۵	بَعْضُهَا	بعضی از آن (مؤنث)
۱۹۶	بَعْضُهُمْ	بعضی از آنها
۱۹۷	بَعْلًا	بزرگترین ونیرومندترین یک مجموعه-شوهر-زمین بلندتر از زمینهای اطراف-بت بزرگ
۱۹۸	بَعْلَهَا	شوهرش (کلمه بعل به معنای شوهر و یا به عبارتی دیگر همسر زن است و معنای اصلی این کلمه کسی است که قائم به امری بوده و در آن امر بی نیاز از غیر باشد ، مثلا به درخت خرمايي که بی نیاز از آبیاری با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء می کند بعل می گویند و نیز به صاحب ، رب ، همنشین و مربی بعل گویند ، کلمه بعلبک هم ، که امروز نام شهری در لبنان است ، از همین باب است چون در قدیم هیکل و معبد بعضی از بت ها در آنجا قرار داشت .)
۱۹۹	بَعْلِي	شوهرم (کلمه بعل به معنای شوهر و یا به عبارتی دیگر همسر زن است و معنای اصلی این کلمه کسی است که قائم به امری بوده و در آن امر بی نیاز از غیر باشد ، مثلا به درخت خرمايي که بی نیاز از آبیاری با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء می کند بعل می گویند و نیز به صاحب ، رب ، همنشین و مربی بعل گویند ، کلمه بعلبک هم ، که امروز نام شهری در لبنان است ، از همین باب است چون در قدیم هیکل و معبد بعضی از بت ها در آنجا قرار داشت .)
۲۰۰	بِعُوضَةٍ	پشه
۲۰۱	بِعَوْلَتِهِنَّ	شوهرانشان
۲۰۲	بَعِيدٍ	دور
۲۰۳	بِعَبْرٍ	شتر-بار شتر
۲۰۴	بِعَاءٍ	زنا (مصدر باب مفاعله از بغی، بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
۲۰۵	بِعَالٍ	استرها
۲۰۶	بَعْتٌ	ستم کرد (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
۲۰۷	بُعْتَةٌ	ناگهان
۲۰۸	بِعُضَاءٍ	خشم درونی است که ممکن است با تجاوزات عملی هم همراه باشد و یا نباشد
۲۰۹	بِعَوًا	سرکشی و ستم کردند (در مورد واقعیت حتمی : سرکشی و ستم می کنند، بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
۲۱۰	بُعِيٍّ	ستم شد (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
۲۱۱	بُعِيًّا	ستم کرد (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
۲۱۲	بُعِيٍّ	ستم -طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان
۲۱۳	بِعِيًّا	بدکار-زناکار (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
۲۱۴	بُعِيكُمْ	ستمگري شما (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
۲۱۵	بُعِيهِمْ	ستمگري آنها (بغی : طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
۲۱۶	بَقَرٍ	گاو
۲۱۷	بَقَرَاتٍ	گاو های ماده
۲۱۸	بَقْرَةٌ	گاو ماده
۲۱۹	بِقَعَةٍ	محلی از زمین

۲۲۰	بَقَلَهَا	سبزیجاتش
۲۲۱	بَقِي	باقی ماند
۲۲۲	بَقِيَّةٌ	باقیمانده - یادگار (منظور از عبارت "أُولُو بَقِيَّةٍ" صاحبان خرد یا مصلحان دلسوز می باشد)
۲۲۳	بَكَ	به تو
۲۲۴	بَكَّةٌ	مکه - زمین مکه - مسجدالحرام - محل طواف در مسجد الحرام (مراد از کلمه بکه زمین مکه است ، و اگر آن را بکه خوانده ، برای این است که مردم در این سرزمین ازدحام می کنند ، و چه بسا گفته باشند که بکه همان مکه است . و بکه خواندنش از باب تبدیل میم به با است بعضی دیگر گفته اند : بکه غیر مکه است . مکه نام شهر است ، ولی بکه ، نام حرم است بعضی دیگر گفته اند : نام مسجد الحرام است . و بعضی دیگر گفته اند : نام خصوص محل طواف است .)
۲۲۵	بَكَرٌ	سالم و دست نخورده
۲۲۶	بُكْرَةٌ	اول صبح
۲۲۷	بُكْمٌ	به شما
۲۲۸	بُكْمٌ	به شما (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۲۲۹	بُكْمٌ	لالها
۲۳۰	بُكِيًّا	گریانها - جمع باکی
۲۳۱	بَلٌ	بلکه
۲۳۲	بَلٌ	بلکه (در عبارت "بَلْ أَدَارِكُ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم حرف لام کسره گرفته است)
۲۳۳	بَلَاءٌ	آزمایش و امتحان - شناسایی و کشف نهانیها
۲۳۴	بِلَادٌ	شهرها
۲۳۵	بَلَاغٌ	تبلیغ - رساندن - کفایت (کافی بودن)
۲۳۶	بَلَدٌ	سرزمین - شهر
۲۳۷	بَلَدَةٌ	مکان - سرزمین
۲۳۸	بَلَّغٌ	برسان - تبلیغ کن
۲۳۹	بَلَغٌ	رسید
۲۴۰	بَلَعًا	آن دو رسیدند
۲۴۱	بَلَعْتُ	رسیدم
۲۴۲	بَلَعْتُ	رسیدی (در جمله "فَذْ بَلَعْتُ مِنْ لَدُنِّي عُدْرًا" : از جانب من به عذر قابل قبولی رسیده ای)
۲۴۳	بَلَعْتُ	رسید (مؤنث) (در اصل "بَلَعْتُ" بوده که به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
۲۴۴	بَلَعْتُ	رسید (مؤنث)
۲۴۵	بَلَعْنَ	آن زنان رسیدند
۲۴۶	بَلَعْنَا	رسیدیم
۲۴۷	بَلَعْنِي	به من رسید

۲۴۸	بَلَّغُوا	رسیدند
۲۴۹	بَلَّوْنَا	آزمودیم
۲۵۰	بَلَّوْنَاهُمْ	آنان را آزمودیم
۲۵۱	بَلَىٰ	اینگونه نیست بلکه چنین است که - رد نفي
۲۵۲	بَلِيغًا	رسا
۲۵۳	بِمَ	به چه
۲۵۴	بِمَا	به آنچه
۲۵۵	بِنَا	به ما
۲۵۶	بِنَاءٍ	قبه و بارگاه - درآیه مورد نظر اشاره دارد به اینکه آسمان را مانند قبه و سقفي بر روي زمین قرار داده
۲۵۷	بِنَاءٍ	بنا-کسي که بنا (هر ساختماني که بر آن قبه و بارگاه گذارند) را مي سازد
۲۵۸	بِنَاتٍ	دختران
۲۵۹	بِنَاتِكَ	دخترانت
۲۶۰	بِنَاتِكُمْ	دختران شما
۲۶۱	بِنَاتِي	دخترانم
۲۶۲	بِنَانٍ	انگشتان- اطراف انگشتان
۲۶۳	بِنَانَهُ	انگشتانش
۲۶۴	بِنَاهَا	آن را بنا کرد
۲۶۵	بَنُو	فرزندان -پسران(در عباراتي نظير "بَنُو إِسْرَائِيلَ" "نون آخر به دليل مضاف بودن حذف شده است)
۲۶۶	بَنَوُا	بنا کردند - ساختند
۲۶۷	بَنُونَ	فرزندان -پسران
۲۶۸	بَنِي	فرزندان -پسران(در عباراتي نظير "بَنِي إِسْرَائِيلَ" "نون آخر به دليل مضاف بودن حذف شده است)
۲۶۹	بَنِيَّ	پسرکم
۲۷۰	بَنِيَّ	فرزندان من - پسران من
۲۷۱	بُنْيَانٍ	اساس- بنيان - بنا
۲۷۲	بُنْيَانَهُ	اساسش-بنيانش
۲۷۳	بُنْيَانَهُمْ	اساسشان-بنيانشان
۲۷۴	بُنْيَانٍ	فرزندان -پسران
۲۷۵	بُنْيَانًا	بنا کردیم
۲۷۶	بُنْيَانَهَا	آن را بنا کردیم
۲۷۷	بُنْيَانِهِ	پسرانش -فرزندانش

٢٧٨	بَوَارٍ	هلاکت
٢٧٩	بَوَاكُمُ	مکان و قرارگاهی برای شما مهیا ساخت تا مرجع و بازگشت گاه شما باشد و همواره به آنجا برگردید .
٢٨٠	بَوَانَا	فلان مکان را مهیا کردیم ، تا مرجع و بازگشت گاه(او)باشد و همواره به آنجا برگردد .
٢٨١	بُورًا	هلاکت زده-هلاکت یافته
٢٨٢	بُورِكَ	مبارک باد - پربركت باد
٢٨٣	بِهَ	به آن - به او
٢٨٤	بِهَا	به آن - به او(مؤنث)
٢٨٥	بُهْتًا	مبهوت شد
٢٨٦	بُهْتَانًا	افتراء (آن را بهتان نامیده‌اند ، چون شخص مورد افتراء را مبهوت می‌کند)
٢٨٧	بَهْجَةً	طراوت و شادابی - خرمی(ذات بهجة : آنچه دیدنش باعث خوشحالی شود)
٢٨٨	بِهِمْ	به آنها (حرکت میم در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
٢٨٩	بِهِمْ	به آنها
٢٩٠	بِهِمَا	به آن دو
٢٩١	بِهِنَّ	به آن زنان
٢٩٢	بِهَيْجٍ	شاداب و بهجت آور
٢٩٣	بِهَيْمَةً	هر حیوان خشکی و آبی که با چهار پا راه برود
٢٩٤	بِي	به من (حرکت حرف "یا" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
٢٩٥	بِي	به من
٢٩٦	بَيَاتًا	شبیخون - شبانه بر سر دشمن تاختن
٢٩٧	بَيَانًا	پردهبرداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد
٢٩٨	بَيَانُهُ	بیانش - توضیحش
٢٩٩	بَيْتًا	شب نشینی کرد (از کلمه بیتوته به معنای ادراک شب است چه باخواب همراه باشد و یا نباشد مراد از بیتوته در شب در حال سجده و حال ایستاده در عبارت "وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا" این است که : شب را به عبادت خدا به آخر می‌رسانند و در عبارت "وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبِيتُونَ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ" منظور نقشه های و حيله هایی است که در شب نشینی های خود می اندیشند. عبارت "بَيْتَ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ" یعنی :گروهی از آنان در شب نشینیهای مخفیانه خود بر خلاف آنچه تو می‌گویی، [و غیر آنچه در حضورت میگفتند] تدبیر میکنند)
٣٠٠	بَيْتًا	خانه
٣٠١	بَيْتِكَ	خانه تو
٣٠٢	بَيْتِهِ	خانه اش
٣٠٣	بَيْتِهَا	خانه اش (مؤنث)
٣٠٤	بَيْتِي	خانه من
٣٠٥	بَيْضًا	سفیدها (جمع أبيض و بیضاء)

۳۰۶	بَيْضٌ	تخم شتر مرغ - تخم مرغ (جمع بيضة)
۳۰۷	بَيْضَاءٌ	سفید
۳۰۸	بِيعٌ	دادن کالا و گرفتن بهای آن است
۳۰۹	بِيعٌ	معابد یهود و نصاری- جمع بیعة
۳۱۰	بِيعَكُمْ	داد و ستد شما (حرکت حرف "میم" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۳۱۱	بِیْنٌ	راهنمایی کننده با بیانی روشن - روشن
۳۱۲	بِیْنٌ	بین
۳۱۳	بِیْنَ أَيْدِيكُمْ	پیش روی شما - جلوی شما - در مقابلتان(در اصل "أَيْدِيْن" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عبارتی نظیر "بِیْنَ أَيْدِيْهِمْ" بین دو دست استعاره از پیش رو ، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره بکار می رود . چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است.)
۳۱۴	بِیْنَ أَيْدِيْنَا	پیش روی ما - جلوی ما - در مقابل ما (در اصل "أَيْدِيْن" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عبارتی نظیر "بِیْنَ أَيْدِيْهِمْ" بین دو دست استعاره از پیش رو ، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره بکار می رود . چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است.)
۳۱۵	بِیْنَ أَيْدِيْهِمْ	پیش روی آنان (در اصل "أَيْدِيْن" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عبارتی نظیر "بِیْنَ أَيْدِيْهِمْ" بین دو دست استعاره از پیش رو ، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره بکار می رود . چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيْهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ" یعنی : آنچه را پیش روی آنان است [که نزد ایشان حاضر و مشهود است] و آنچه را پشت سر آنان است [که نسبت به آنان دور و پنهان است] می داند)
۳۱۶	بِیْنَ يَدَيَّ	پیشاپیش - پیش از (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عبارتی نظیر "بین یدیه" بین دو دست استعاره از پیش رو ، مقابل یا آینده می باشد. برای کلمه ید معانی زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره بکار می رود . چون آن معانی اموری هستند که از شؤون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "بُشْرًا بَيْنَ يَدَيَّ رَحْمَتَهُ" یعنی : بشارتی پیشاپیش رحمتش)

۳۱۷	بَيْنَ يَدَيْ	جلوتر از (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بین یدیه" "بین دو دست استعاره از پیش رو ، مقابل یا آینده می باشد برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره بکار می رود . چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است دراصل "یَدَيَّ" بوده که آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است . عبارت "لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ اَللّٰهُ وَرَسُوْلِهِ" یعنی : بر خدا و پیامبرش [در هیچ امری از امور دین و دنیا و آخرت] پیشی مگیرید)
۳۱۸	بَيْنَ يَدَيَّْ	پیش از من (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره بکار می رود . چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است . عبارت "مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّْ" یعنی : تصدیق کننده پیش از من)
۳۱۹	بَيْنَ يَدِيْهِ	پیش از خود (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره بکار می رود . چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است . عبارت "مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدِيْهِ" یعنی : تصدیق کننده پیش از خود)
۳۲۰	بَيْنَ يَدَيْهَا	روبروی آن - در حضور آن (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره بکار می رود . چون آن معانی اموری هستند که از شئون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذی بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلَقَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِيْنَ" یعنی : آن [مجازات] را عبرتی برای کسانی که شاهد حادثه بودند، و کسانی که بعد از آنان می آیند، و پندی برای پروا پیشگان قرار دادیم.)
۳۲۱	بَيِّنَاتٍ	بیان کردیم
۳۲۲	بَيِّنَاتٍ	راهنمایی کننده ها با بیانی روشن - روشنها
۳۲۳	بَيِّنَاتٍ	آن را بیان کردیم
۳۲۴	بَيِّنَاتٍ	راهنمایی کننده با بیانی روشن - روشن
۳۲۵	بَيْنَكُمْ	بین تو
۳۲۶	بَيْنَكُمْ	بین شما
۳۲۷	بَيْنَنَا	بین ما
۳۲۸	بَيْنُوا	بیان کردند - روشنگری کردند
۳۲۹	بَيْنَهُ	بین او
۳۳۰	بَيْنَهُمَا	بین او (مؤنث)

بینشان	بَيْنَهُمْ	۳۳۱
بین آن دو	بَيْنَهُمَا	۳۳۲
بین آن زنان	بَيْنَهُنَّ	۳۳۳
بین من	بَيْنِي	۳۳۴
خانه ها	بُيُوتَ	۳۳۵
خانه های شما	بُيُوتِكُمْ	۳۳۶
خانه های شما (مؤنث)	بُيُوتِكُنَّ	۳۳۷
خانه های ما	بُيُوتَنَا	۳۳۸
خانه هایشان	بُيُوتِهِمْ	۳۳۹
خانه هایشان (مؤنث)	بُيُوتِهِنَّ	۳۴۰

نمبر	کلمه	ترجمه
۱	تَأَلَّلَ	به خدا سوگند
۲	تُوْتُونِ	به من بدهید
۳	تُوْتُوَهَا	آن را بدهید (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
۴	تُوْتِي	میدهی - می دهد(مؤنث)
۵	تُوْتِرُونَ	ترجیح می دهید - مقّم می دارید
۶	تُوْدُوا	که برگردانید
۷	تُوْدُوا	که اذیت کنید
۸	تُوْدُونِي	مرا اذیت می کنید
۹	تُوْرَهُمْ	به شدت تکانشان دهد-تحریکشان کند
۱۰	تُوْفِكُونَ	منحرف می شوید-برگردانده می شوید (افک به معنای گرداندن هر چیزی است از صورت اصلیش ، و لذا به دروغ هم افک می گویند. عبارت "فَأَنِّي تُؤْفِكُونَ" یعنی پس چگونه شما را [از حق به سوی باطل] برمیگردانند؟)
۱۱	تُوْمِرُ	امر می شوی
۱۲	تُوْمَرُونَ	امر می شوید
۱۳	تُوْمِنَ	که ایمان بیاورد
۱۴	تُوْمِنَنَّ	حتماً ایمان بیاورید
۱۵	تُوْمِنُوا	تا ایمان بیاورید
۱۶	تُوْمِنُونَ	ایمان می آورید - ایمان دارید
۱۷	تُوْوِي إِلَيْكَ	نزد خود ماوا دهی
۱۸	تُوْوِيهَ	او را ماوا داده
۱۹	تَأْتِبَاتٍ	زنان توبه کننده
۲۰	تَأْتِبُونَ	مردان توبه کننده
۲۱	تَابَ	توبه کرد
۲۲	تَابَ عَلَيْهِ	توبه او را پذیرفت
۲۳	تَابَا	آن دو توبه کردند
۲۴	تَابِعٍ	تابع - پیرو
۲۵	تَابِعِينَ	خدمتکاران - دنباله روا
۲۶	تَابُوا	توبه کردند
۲۷	تَابُوتٍ	صندوق و شبیه آن
۲۸	تَارَةً	مرتبّه - بار

۲۹	تَارِكٌ	ترک کننده
۳۰	تَارِكُوا	ترک کننده ها
۳۱	تَارِكِي	ترک کننده ها
۳۲	تَالِيَاتٍ	تلاوت کنندگان
۳۳	تَأْتِي	إِذَا مِي كُنْد-سرباز مِي زَنَد
۳۴	تَأْتِ	که بیاید(ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر مِي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید ، این لام ساکن مِي شود مثل "وَلتَأْتِ")
۳۵	تَأْتِنَا بِـ	برای ما بیاوری
۳۶	تَأْتِنِي بِـ	حتماً برایم بیاورید
۳۷	تَأْتُوا	که بیایید
۳۸	تَأْتُونَ	رو می آورید - می آید
۳۹	تَأْتُونَنَا	نزد ما می آید
۴۰	تَأْتُونِي بِـ	نزد من بیاورید
۴۱	تَأْتِي	بیاید
۴۲	تَأْتِي بِـ	بیاوری - بیاورد(مؤنث در جمله "تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ")
۴۳	تَأْتِينَا	نزد ما بیایی
۴۴	تَأْتِيَنَّكُمْ	حتماً به سراغتان خواهد آمد
۴۵	تَأْتِيَهُمْ	به سراغشان آمد
۴۶	تَأْتِيَهُمْ	تا به سراغشان بیاید
۴۷	تَأْتِيَهُمْ	گناهکاری- گناه
۴۸	تَأْجِرُنِي	که اجیرم شوی(که برای من کار کنی)
۴۹	تَأْخُذُوا	که بگیرید
۵۰	تَأْخُذُونَهُ	آن را می گیرید
۵۱	تَأْخُذُونَهَا	آن را می گیرید (مؤنث)
۵۲	تَأْخُذُوها	تا آن را بگیرید
۵۳	تَأْخُذُهُمْ	آنان را می گیرد
۵۴	تَأَخَّرَ	تأخیر پیدا کرد - عقب افتاد-در آینده واقع می شود
۵۵	تَأْذَنَ	اعلام کرد
۵۶	تَأْسِرُونَ	اسیر می کنید
۵۷	تَأْفِكُنَا	تا ما را منحرف کنی- تا ما را برگردانی (افک به معنای گرداندن هر چیزی است از صورت اصلیش ، و لذا به دروغ هم افک می گویند. عبارت "فَأَنِّي تُؤفِكُونَ" یعنی پس چگونه شما را [از حق به سوی باطل] برمیگردانند؟)

۵۸	تَأْكُلُ	تا بخورد
۵۹	تَأْكُلُ	می خورد
۶۰	تَأْكُلُوا	تا بخورید - که بخورید
۶۱	تَأْكُلُونَ	می خورید
۶۲	تَأْكُلُهُ	آن را بخورد
۶۳	تَأْتُمُونَ	رنج می برید
۶۴	تَأْمُرُكَ	به تو دستور می دهد
۶۵	تَأْمُرْنَا	به ما دستور می دهد
۶۶	تَأْمُرُونَ	فرمان می دهید
۶۷	تَأْمُرُونَا	به ما امر کرد (ما را مجبور کرد)
۶۸	تَأْمُرُونِي	به من امر می کنید-به من دستور می دهید
۶۹	تَأْمُرُهُمْ	به آنها فرمان می دهد
۷۰	تَأْمُرِينَ	فرمان می دهید(مؤنث)
۷۱	تَأْمِنُهُ	اورا امین بدانی
۷۲	تَأْوِيلٍ	معنایی غیر از معنای ظاهری لفظ - معنا و مقصود اصلی
۷۳	تَأْوِيلَهُ	معنا و مقصود اصلی آن
۷۴	تَبَّ	از هر خیري کوتاه باد-بریده باد - قدرتش نابود باد(تب و تباب به معنای خسران و هلاکت است و راغب آن را به دوام خسران معنا کرده . بعضی هم گفته اند به معنای خیبیت و نومیدی است و بعضی دیگر آن را به معنای تهی دستی از همه خیرها دانسته اند)
۷۵	تُبَّ عَلَيْنَا	توبه ما را بپذیر
۷۶	تَبَابٌ	زیانکاری(خسران) - هلاکت - دوام خسران - نا امیدی
۷۷	تَبَارًا	هلاک
۷۸	تَبَارَكَ	همیشه سودمند و پر برکت است - خیرش ثابت است
۷۹	تَبَايَعْتُمْ	داد و ستد کردید
۸۰	تُبْتُ	توبه کردم
۸۱	تَبَّتْ	از هر خیري کوتاه باد-بریده باد - قدرتش نابود باد (تب و تباب به معنای خسران و هلاکت است و راغب آن را به دوام خسران معنا کرده . بعضی هم گفته اند به معنای خیبیت و نومیدی است و بعضی دیگر آن را به معنای تهی دستی از همه خیرها دانسته اند)
۸۲	تَبْتَغُوا	تأطلب کنید - که طلب کنید
۸۳	تَبْتَغُونَ	طلب می کنید
۸۴	تَبْتَغِي	که طلب کنی
۸۵	تَبْتَغِي	طلب می کنی

۸۶	تَبَتَّلَ	خالص گردان - از غیر (او) قطع امید کن
۸۷	تُبْتَمُ	توبه کردید
۸۸	تَبْتِيلاً	خالص نمودن و از غیر(او) قطع امید کردنی نگفتنی
۸۹	تَبْخَلُوا	بخل می ورزید
۹۰	تُبْدَ	ظاهر شود- آشکار شود
۹۱	تُبَدَّلُ	تبدیل می شود
۹۲	تَبَدَّلَ	که مبدل کنی - که جایگزین کنی
۹۳	تُبْدُوا	که آشکار کنید
۹۴	تُبْدُونَ	آشکار می کنید
۹۵	تُبْدُونَهَا	آن را آشکار می کنید
۹۶	تُبْدُوهُ	که آشکارش کنید
۹۷	تُبْدِي	فاش کند (كَادَتْ لَتُبْدِي : نزدیک بود فاش کند)
۹۸	تَبْدِيلَ	جایگزین شدن - مبدل شدن
۹۹	تَبْدِيرًا	پاشیدن با اسراف (در واقع از بذر افشانی گرفته شده است) - بریز و بیاش - اسراف
۱۰۰	تَبْرُّوا	بیزاری جستند
۱۰۱	تُبْرِي	شفا می دهی
۱۰۲	تَبْرًا	بیزاری جست
۱۰۳	تَبْرَانَا	بیزاری جستیم
۱۰۴	تَبْرَجَ	ظاهر کردن
۱۰۵	تَبْرَنَا	پاره پاره ساختیم - نابود کردیم
۱۰۶	تَبْرُوا	نیکی کنید
۱۰۷	تَبْرُوهُمْ	به آنها نیکی کنید
۱۰۸	تُبْسَلَ	که محروم و ممنوع شود
۱۰۹	تُبْسَمَ	لبخند زد
۱۱۰	تُبَشِّرَ	که بشارت دهی
۱۱۱	تُبَشِّرُونَ	بشارت می دهید
۱۱۲	تَبْصِرَةً	مایه بصیرت
۱۱۳	تُبْصِرُونَ	می بینید
۱۱۴	تَبَّعَ	پیروی کرد
۱۱۵	تَبَّعَ	نام یکی از پادشاهان یمن

۱۱۶	تَبَعًا	پیروان جمع تابع
۱۱۷	تُبْعَثَنَّ	حتماً برانگیخته می شوی - حتماً تو را بر پا می دارند
۱۱۸	تُبْعَثُونَ	برانگیخته می شوید- بر پا داشته می شوید(بعث: چیزی را به طرفی سوق دادن)
۱۱۹	تَبِعَكَ	تو را پیروی کرد
۱۲۰	تَبِعَنِي	مرا پیروی کرد
۱۲۱	تَبِعُونَهَا	آن را می خواهید
۱۲۲	تُبْعِي	ستم می کند (بعی: طلب کردن حق دیگران از راه تعدی بر آنان)
۱۲۳	تَبْلُغُوا	تا برسید
۱۲۴	تَبْلُوا	مبتلا می شود-مورد امتحان قرار می گیرد (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
۱۲۵	تُبْلُونَ	حتماً آزمایش می شوید (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
۱۲۶	تُبْلِي	فاش می شود - آشکار می گردد (از کلمه بلاء به معنای آزمایش و نیز شناسایی و کشف نهانی ها است)
۱۲۷	تَبْنُونَ	بنا می کنید
۱۲۸	تُبْوَاءَ	برگردی
۱۲۹	تُبْوَاءًا	شما دو نفر مسکن گزینید- شما دو نفر سکونت گیرید
۱۳۰	تَبَوُّوْا اَلدَّارَ	خانه را آماده سکونت ساختند - خانه را مهیای سکونت کردند (عبارت "وَالَّذِينَ تَبَوُّوْا اَلدَّارَ وَالْاِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ" در وصف اهل مدینه است که هم خانه ی خود را برای سکونت دادن مهاجرین مسلمانان آماده کردند هم ایمان خود را تقویت و اصلاح نمودند تا بتوانند با گذشت و ایثار از مهاجرین پذیرایی کنند. تبویء از مصدر تبوئه گرفته شده ، که به معنای تهیه مکان برای غیر ، و یا اسکان غیر در مکان و متوطن کردن او در آن است)
۱۳۱	تُبْوِيءُ	جای داده می شود (عبارت "" یعنی : وقتی صبحگاه از خانه بیرون شدی در حالیکه مؤمنین برای جنگ آرایش نظامی می گرفتند. تبویء از مصدر تبوئه گرفته شده ، که به معنای تهیه مکان برای غیر ، و یا اسکان غیر در مکان و متوطن کردن او در آن است)
۱۳۲	تُبْهَتَهُمْ	مبهوتشان می کند
۱۳۳	تَبَيَّنَا	توضیح دهنده - بیانگر
۱۳۴	تَبَيَّدَ	نابود شود
۱۳۵	تَبْيِضُ	سفید می شود
۱۳۶	تَبِيْعًا	تابع - پیگیر و دفاع کننده
۱۳۷	تَبِيْنٍ	هویدا شد - آشکار گشت
۱۳۸	تَبِيْنٍ	تا بیان کنی - تا آشکار کنی
۱۳۹	تَبِيْنَتٍ	هویدا شد - آشکار گشت (در اصل "تَبِيْنَتٌ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
۱۴۰	تَبِيْنَةٍ	تا حتماً بیان کنید - تا حتماً آشکار کنید
۱۴۱	تَبِيْنُوا	بررسی و تحقیق کنید - (مسائل مبهم را) آشکار کنید

۱۴۲	تَتَّبِعُ	که پیروی کنی
۱۴۳	تَتَّبِعُونَ	پیروی می کنید
۱۴۴	تَتَّبِعُهَا	در پی آن رخ داد
۱۴۵	تَتَّبِيبُ	هلاک کردن - قطع
۱۴۶	تَتَّبِيرًا	هلاک کردن
۱۴۷	تَتَّجَافِي	دور می کند
۱۴۸	تَتَّخِذُ	میگیری
۱۴۹	تَتَّخِذَ	که می گیری
۱۵۰	تَتَّخِذُنَا	مارا میگیری
۱۵۱	تَتَّخِذُوا	که بگیرید
۱۵۲	تَتَّخِذُونَ	اتخاذ می کنید - می گیرید
۱۵۳	تَتَّخِذُونَهُ	آن را می گیرید
۱۵۴	تَتَذَكَّرُونَ	متذکر می شوید
۱۵۵	تَتَرَا	پی در پی
۱۵۶	تُتْرَكُوا	که رها می شوید
۱۵۷	تُتْرَكُونَ	رها می شوید
۱۵۸	تُتْرَكُهُ	اورا واگذار می - اورا رها کنی
۱۵۹	تَتَفَكَّرُوا	ببیندیشید-تفکر کنید
۱۶۰	تَتَفَكَّرُونَ	که تفکر کنید
۱۶۱	تَتَقَلَّبُ	زیر و رو می شود
۱۶۲	تَتَّقُوا	که تقوی پیشه کنید-که بپرهیزید
۱۶۳	تَتَّقُونَ	می پرهیزید - خود را حفظ می کنید
۱۶۴	تَتَّكَبِرُ	که تکبر و نخوت کنی
۱۶۵	تَتَلَقَّاهُمْ	به استقبالشان می آیند (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۱۶۶	تَتَّلُوا	تلاوت می کنی - تلاوت می کند (مؤنث) (در جمله "تَتَّلُوا الشَّيَاطِينُ" شیاطین چون جمع مکسر است مثل مؤنث مجازی می ماند و چون جمله با فعل شروع شده آن را مفرد آورده اند. تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود ، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد)
۱۶۷	تَتَّلُوا	تا بخوانی - تا تلاوت کنی (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود ، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۱۶۸	تَتَّلُونَ	می خوانید- تلاوت می کنید (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود ، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد)
۱۶۹	تَتَّلِي	خوانده شد- تلاوت شد (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود ، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد)

۱۷۰	تَمَارِي	ترديد مي کني
۱۷۱	تَنْزَلُ	نازل ميشود(مؤنث)
۱۷۲	تُتُوبَا	که شما دو زن توبه کنيد
۱۷۳	تَتَوَفَّاهُمْ	جان آن ها را مي گيرد -روحشان را مي گيرد(از مصدر توفي به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، اين کلمه به کار گرفته مي شود حرکت ميم به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
۱۷۴	تَتَوَلَّوْا	که رو گردانيد-که پشت کنيد
۱۷۵	تَنْبِيئًا	استواري دادن (به تدريج ولي اثبات حالت دفعتي دارد)
۱۷۶	تَتْرِبَ	توبيخ و مبالغه در ملامت و شمردن يک يک گناهان
۱۷۷	تَتَّقَنَّهُمْ	که به سرعت بر آنها دست يافتي و پيروز شدي
۱۷۸	تُتْبِرُ	به آسمان مي برد -به حرکت در مي آورد - تحريک مي کند-شخم مي زند
۱۷۹	تُجَادِلُ عَن	دفاع مي کند از(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۱۸۰	تُجَادِلُكَ	با تو مجادله مي کند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۱۸۱	تُجَادِلُونِي	با من مجادله مي کنيد (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۱۸۲	تِجَارَةٌ	تجارتی
۱۸۳	تِجَارَتُهُمْ	تجارتشان
۱۸۴	تُجَاهِدُونَ	که جهاد کنيد
۱۸۵	تُجَارُونَ	ناله و فریاد مي کنيد-نعره مي زنيد
۱۸۶	تَحْتَبُوا	که اجتناب کنيد
۱۸۷	تَجِدُ	مي يابد(مؤنث)
۱۸۸	تَجِدَنَّ	حتماً مي يابي
۱۸۹	تَجِدْنَهُمْ	حتماً آنان را مي يابي
۱۹۰	تَجِدْنِي	مرا مي يابي
۱۹۱	تَجِدُوهُ	آن را مي يابيد
۱۹۲	تُجْرِمُونَ	مرتکب جرم مي شويد
۱۹۳	تَجْرِي	تا حرکت کند - تا به جريان بيفتد
۱۹۴	تَجْرِي	جاري مي شود
۱۹۵	تَجْرِي بِـ	مي برد (به حالت جريان داشتن)
۱۹۶	تَجْرِيَانِ	آن دو جاري مي شوند
۱۹۷	تُجْزَوْنَ	جزا داده مي شويد

۱۹۸	تُجْزِيْ	جزا داده مي شود (مؤنث)
۱۹۹	تَجْعَلُ	قرار مي دهی
۲۰۰	تَجْعَلِ	که قرار دهی
۲۰۱	تَجْعَلُوا	که قرار دهید
۲۰۲	تَجْعَلُونَ	قرار مي دهيد
۲۰۳	تَجْعَلُوهُ	آن را قرار مي دهيد
۲۰۴	تَجَلَّى	ظاهر گشت-تجلي کرد
۲۰۵	تَجْمَعُوا	که جمع کنید
۲۰۶	تَجْهَرُ بِـ	که باصداي بسيار بلند بگويي
۲۰۷	تَجْهَلُونَ	جهالت و ناداني مي ورزید- نادانيد
۲۰۸	تُحَاجُونَ	بگو مگو مي کنيد
۲۰۹	تُحَاجُونَنَا	با ما بگو مگو مي کنيد
۲۱۰	تُحَاجُونِي	با من بگو مگو مي کنيد
۲۱۱	تَحَاوُرٌ كَمَا	گفتگوي شما دونفر
۲۱۲	تُحْبِرُونَ	به شادي و سرور بسيار مي پردازيد(شادي و سروري که آثارش در چهره نمايان باشد)
۲۱۳	تَحْبِسُونَهُمَا	آن دو را حبس کنید - آن دو را بازداشت کنید
۲۱۴	تَحْبِطُ	که بي نتيجه شود-که باطل شود(حبط به معني باطل شدن و بي تأثير شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطُ به معني پر خوري حيوان است به نحوي که موجب آزار يا هلاکش شود)
۲۱۵	تُحِبُّوا	که دوست داريد
۲۱۶	تُحِبُّونَ	دوست داريد
۲۱۷	تُحِبُّونَهَا	آن را دوست داريد
۲۱۸	تُحِبُّونَهُمْ	آنان را دوست داريد
۲۱۹	تَحْتِ	زير
۲۲۰	تَحْتِكَ	زير(پاي) تو
۲۲۱	تَحْتَهُ	زير آن
۲۲۲	تَحْتِهَا	زير آن(مؤنث)
۲۲۳	تَحْتَهُمْ	زير آنها
۲۲۴	تَحْتِهِمْ	زير آنها(حرکت مييم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد می باشد)
۲۲۵	تَحْتِي	زير من (در عبارت "هَذِهِ الْأَنْهَارُ تُجْرِي مِنْ تَحْتِي" منظور فرعون اين است که از زير کاخهايش رودها می گذرند)
۲۲۶	تُحَدِّثُ	نقل مي کند-سخن مي گويد(مؤنث)

۲۲۷	تُحَدِّثُونَهُمْ	برای آنها نقل می کنید-برای آنها سخن می گوید
۲۲۸	تَحْذَرُونَ	حذر می کنید-دوری می کنید
۲۲۹	تَحْرُثُونَ	کشت می کنید- می کارید
۲۳۰	تَحْرُصُ	که حریص باشی
۲۳۱	تُحْرِمُ	تحریم می کنی
۲۳۲	تَحْرَوُا	به جستجو پرداختند
۲۳۳	تَحْرِيرُ	آزاد کردن
۲۳۴	تَحْزُنُونَ	اندوهگین می شوید
۲۳۵	تُحْسِئُ	می یابی
۲۳۶	تَحْسَبُ	می پنداری
۲۳۷	تَحْسِبُونَهُ	می پندارید که آن
۲۳۸	تَحْسِبُوهُ	که شما آن را به حساب بیاورید -که شما بپندارید آن
۲۳۹	تَحْسِبُهَا	می پنداری که آن
۲۴۰	تَحْسِبُهُمْ	می پنداری آنان
۲۴۱	تَحْسَدُونَنَا	شما به ما حسد می ورزید
۲۴۲	تَحْسَسُوا	جستجو کنید(تحسس: طلب چیزی باحسّ = تجسس)
۲۴۳	تُحْسِنُوا	که نیکی کنید
۲۴۴	تَحْسُونَهُمْ	به قصد ریشه کن شدنشان آنها را می کشتید
۲۴۵	تُحْشِرُونَ	محشور می شوید(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۲۴۶	تَحْصِنًا	عفت ورزیدن - ازدواج کردن
۲۴۷	تُحْصِنَكُمْ	که مانع (آسیب) شما شود
۲۴۸	تُحْصِنُونَ	محفوظ می دارید-نگهداری می کنید
۲۴۹	تُحْكِمُ	حکم می کنی
۲۵۰	تُحْكِمَ	که حکم کنی
۲۵۱	تُحْكِمُوا	که حکم کنید
۲۵۲	تُحْكِمُونَ	حکم می کنید
۲۵۳	تَحُلُّ	فرود می آید(حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است)
۲۵۴	تَحِلَّةَ أَيْمَانٍ	شکستن سوگند(کلمه حل در اصل به معنای باز کردن گره است)
۲۵۵	تَحْمِلُ	که حمله کنی

۲۵۶	تَحْمَلُ	حمل مي کند(مؤنث)
۲۵۷	تُحْمَلُونَ	حمل مي شويد
۲۵۸	تَحْمَلُهُ	آن را حمل مي کند
۲۵۹	تَحْمَلَهُمْ	تا مرکبشان دهی - تا وسیله سفر به آنان بدهی (کلمه حمل به معنای این است که به کسی مرکبی از قبیل اسب و یا شتر و امثال آن بدهی، و "حملة ، یحملة ، حملا " معنایش این است که فلانی به فلان کس مرکبی داد که بر آن سوار شود ، شاعر عرب گفته است : ألا فتی عنده خفان یحملنی علیهما اننی شیخ علی سفر یعنی آیا جوانمردی هست دو تا چکمه داشته باشد و به من دهد که بپوشم چون من پیر مردی در سفرم)
۲۶۰	تُحْوِلًا	برگرداندن - دگرگونی
۲۶۱	تُحْيِي	زنده می کنی
۲۶۲	تَحِيَّةٌ	درود فرستادن
۲۶۳	تَحِيَّتَهُمْ	درود و تحیت بر آنها
۲۶۴	تَحِيدٌ	مهیای فرار می شدی-در اندیشه فرار بودی(از مصدر حید به معنای عدول و برگشتن به عنوان فرار است . کسی که به منظور فرار دارد راه خود را کج می کند ، این حالت را عرب حید می گوید)
۲۶۵	تَحْيُونَ	زندگی می کنید
۲۶۶	تَخَاصُمٌ	مجادله - بگو مگو-دشمنی
۲۶۷	تَخَافَنَّ	که جدّاً بیم داری-جدّاً می ترسی
۲۶۸	تَخَافُونَ	می ترسید
۲۶۹	تَخَافُونَهُمْ	از آنان می ترسید
۲۷۰	تُخَالِطُوهُمْ	که با آنها نشست و برخاست کنید-که امورتان را با امورشان بیامیزید
۲۷۱	تُخْبِتَ	نرم و خاشع و متواضع شد (کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است ، و وقتی گفته می شود : أخبت الرجل معنایش این است که تصمیم گرفت به زمینی محکم برود ، و یا در آن زمین پیاده شد و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده که در آیه و اخبتوا الي ربهم به همین معنا آمده ، و نیز در جمله و بشر المخبّتين به معنای تواضع آمده ، می فرماید افراد متواضع را که استکباری از عبادت خدا ندارند بشارت بده ، و نیز در جمله فتخبّت له قلوبهم یعنی دلهايشان براي او نرم و خاشع می گردد و بنا بر این ، منظور از اخبات مؤمنین به سوی خدا ، اطمینان و آرامش یافتنشان به یاد او و تمایل دلهايشان به سوی او است)
۲۷۲	تُخْتَانُونَ	خیانت می کنید
۲۷۳	تُخْتَصِمُونَ	مخاصمه می کنید
۲۷۴	تُخْتَلِفُونَ	اختلاف می کنید
۲۷۵	تُخْرُجُ	فرو افتد (از خروج به معنی به خاک افتادن)
۲۷۶	تُخْرِجُ	خارج می کنی
۲۷۷	تُخْرِجَ	که خارج کنی
۲۷۸	تُخْرِجُ	تا خارج شود(مؤنث)
۲۷۹	تُخْرِجُ	خارج می شود (مؤنث)

۲۸۰	تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ	که به سویشان در آیی
۲۸۱	تُخْرِجَنَا	که ما را خارج کنی
۲۸۲	تُخْرِجُوا	تا خارج کنید
۲۸۳	تَخْرُجُونَ	خارج می شوید
۲۸۴	تُخْرِجُونَ	بیرون می کنید
۲۸۵	تَخْرُجُونَ	بیرون آورده می شوید
۲۸۶	تُخْرِجُوهُ	که خارجش کنید
۲۸۷	تَخْرُصُونَ	حدس و تخمین می زنید(در اصل از کلمه خرص و آن عبارت است از سخنی که با گمان و تخمین و بدون علم زده شود ، و چون چنین سخنی در خطر این هست که دروغ در آن رخنه کرده باشد ، لذا کذاب دروغپرداز را هم خراص گفته اند)
۲۸۸	تَخْسِرُ	زیانکاری(کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است ، یا همه اش و یا بعضی از آن)
۲۸۹	تَخْشَاهُ	که از او بترسی (از خشیت به معنای تأثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثیری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)
۲۹۰	تَخْشَعُ	که خاشع شود(کلمه خشوع به معنای تأثیر خاصی است که به دنبال مشاهده عظمت و کبریا در قلب پیدا می شود)
۲۹۱	تَخْشَوْنَ	می ترسید(از خشیت به معنای تأثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثیری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)
۲۹۲	تَخْشَوْهُمْ	از آنها می ترسید(از خشیت به معنای تأثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثیری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)
۲۹۳	تَخْشَوْهُ	که از او بترسید(از خشیت به معنای تأثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثیری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)
۲۹۴	تَخْشَى	بترسی(از خشیت به معنای تأثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثیری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)
۲۹۵	تَخْطِفُهُ	او را بر بایند(خطف : قاپیدن و گرفتن چیزی به سرعت)
۲۹۶	تُخْفُوا	که پنهان کنید
۲۹۷	تُخْفُونَ	پنهان می کنید(کنتم تخفون : پنهان می کردید)
۲۹۸	تُخْفُوهُ	که پنهانش کنید
۲۹۹	تُخْفُوهَا	که پنهانش(مؤنث) کنید
۳۰۰	تُخْفِي	پنهان می کند
۳۰۱	تَخْفِيفٌ	تخفیف
۳۰۲	تَخَلَّتْ	تهی گشت-خالی شد

جاودانه مي شويد(از خلود به معنای برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالي است که دارد ، عرب هر چيزي را که زود فاسد نمي شود با کلمه خلود وصف مي کند ، مثلا سنگ هاي یک پایه را که اسم اصليش اثافي است خوالد مي خوانند ، با اينکه یک پایه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اينست که سنگ مذکور سنگ محکمي است که دير از بين مي رود)	تَخْلُدُونَ	۳۰۳
خلق مي کني - مي سازي-(کلمه خلق در اصل به معنای تقدير و اندازه گيري است)	تَخْلُقُ	۳۰۴
خلق مي کنيد - مي سازيد(کلمه خلق در اصل به معنای تقدير و اندازه گيري است)	تَخْلُقُونَ	۳۰۵
آن را خلق مي کنيد - آن را مي سازيد(کلمه خلق در اصل به معنای تقدير و اندازه گيري است)	تَخْلُقُونَهُ	۳۰۶
جاي گيري ترس در دل (در آيه منظور عذابي است که با سابقه ترس فرا رسد ، و قبلا نشانه هاشم برسد)	تَخَوْفٌ	۳۰۷
ترساندن	تَخْوِيفًا	۳۰۸
انتخاب مي کنيد	تَخْيِرُونَ	۳۰۹
به او برسد (از " تدارک " به معنای رسيدن و پيوستن به چيزي است)	تَدَارَكَهُ	۳۱۰
به يکديگر وام داديد	تَدَايَنْتُمْ	۳۱۱
ذخيره می کنيد	تَدَّخِرُونَ	۳۱۲
که داخل کني	تُدْخِلُ	۳۱۳
حتماً داخل ميشويد	تَدْخُلَنَّ	۳۱۴
که داخل مي شويد	تَدْخُلُوا	۳۱۵
مي خوانيد - درس مي خوانيد(در است از نظر معنا اخص از تعلم است ، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است ، ولي در است غالبا در جايي بکار مي رود که انسان از روي کتاب درسي را بگيرد و بخواند تا بياموزد .)	تَدْرُسُونَ	۳۱۶
که برسد	تُدْرِكُ	۳۱۷
که بخواني	تَدْعُ	۳۱۸
مي خواند-دعوت مي کند	تَدْعُوا	۳۱۹
مي خوانيد - صدا مي زنيد	تَدْعُونَ	۳۲۰
دعوت مي شديد	تُدْعَوْنَ	۳۲۱
مي خواهيد - طلب دعا مي کنيد(در اصل تدتعيون بر وزن تفتعلون بوده و باب افتعال از دعا است)	تَدْعُونَ	۳۲۲
ما را دعوت مي کني	تَدْعُونَا	۳۲۳
ما را دعوت مي کنيد	تَدْعُونَنَا	۳۲۴
مرا دعوت مي کنيد	تَدْعُونِي	۳۲۵
او را مي خوانيد	تَدْعُونَهُ	۳۲۶
که آنها را دعوت کنيد	تَدْعُوهُمْ	۳۲۷
آنها را دعوت کني	تَدْعُوهُمْ	۳۲۸
که آنها را دعوت کني	تَدْعُهُمْ	۳۲۹

۳۳۰	تُدْعِيْ	دعوت مي شود
۳۳۱	تُدْلُوْا	براي آب كشيدن دلو مي اندازي(در اینجا کنایه از رشوه دادن است)
۳۳۲	تَدْلِيْ	نزدیک شد - از قید و بندها رها شد
۳۳۳	تُدْمِرُ	هلاک مي کند (اعم از انسان ، جنبندگان و اموال)
۳۳۴	تَدْمِيْرًا	هلاک کردني ناگفتني
۳۳۵	تَدُوْرٌ	مي چرخد
۳۳۶	تُدْهِنُ	نرمي و ملايمت کني (از مصدر ادهان است که مصدر باب افعال از ماده دهن است ، و دهن به معنای روغن ، و ادهان و مداهنه به معنای روغن مالي ، و به اصطلاح فارسي ماست مالي است ، که کنایه است از نرمي و روي خوش نشان دادن)
۳۳۷	تُدِيْرُوْنَهَا	آن را دست به دست مي کنيد - آن را مي چرخانيد
۳۳۸	تَدْبِحُوْا	که ذبح کنيد
۳۳۹	تَدْرِيْ	وا مي گذاري - رها مي کني
۳۴۰	تَدْرُوْنَ	وا مي گذاريد - رها مي کنيد
۳۴۱	تَدْرُوْهُ	آن را به هرسو پراکنده کند(از ذرأ به معني تفريق و جدا کردن است)
۳۴۲	تَدْرُوْهَا	اورا واگذاريد
۳۴۳	تَدْرَهُمْ	که رهايشان کني
۳۴۴	تُدْكُرُ	ياد آوري کند
۳۴۵	تَدْكُرُ	ياد مي کني
۳۴۶	تَدْكُرُ	متذکر شد - پند گرفت
۳۴۷	تَدْكِرَةٌ	مايه يادآوري (کلمه تذکره به معنای هر هشداري است که آدمي با ديدن و يا شنيدن آن الگويي مي گيرد که عمل خود را طبق آن انجام دهد)
۳۴۸	تَدْكُرُوْا	ياد کنند-متذکر شوند
۳۴۹	تَدْكُرُوْا	ياد کنيد
۳۵۰	تَدْكُرُوْنَ	متذکر مي شويد
۳۵۱	تَدْكِرِيْ	تذکرات من-ياد آوري هاي من
۳۵۲	تُدَلِّ	ذليل و خوار می کنی
۳۵۳	تَدْلِيْلًا	مطیع و رام بودن (در جمله "ذُلِّلْتُ فُطُوْفَهَا تَدْلِيْلًا" منظور این است که خدای تعالی میوه های بهشتی را برای ایشان مسخر کرده ، و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده ، به هر نحو که بخواهند بدون هیچ مانع و زحمتی بچینند .
۳۵۴	تَدُوْدَانَ	آن دوزن منع مي کردند - آن دوزن حبس مي کردند (از دود به معنای حبس و منع است ، و مراد از آن در آیه شریفه ۲۳ سوره مبارکه قصص این است که : آن دو زن گوسفندان خود را از اینکه به طرف آب بروند ، و يا از اینکه با گوسفندان مردم مخلوط شوند ، جلوگیری مي کردند)
۳۵۵	تَدُوْقُوْا	که بچشيد (جزم آن به دليل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۳۵۶	تَدْهَبَ	که برود

۳۵۷	تَذَهَبَ رِيحُكُمْ	ضعیف میشوید و نیرویتان هدر می رود
۳۵۸	تَذَهَبُوا بِـ	که ببرید
۳۵۹	تَذَهَبُونَ	می روید
۳۶۰	تَذَهَلُ	بی خبر می شود - از یاد می برد (از ذهول به معنای با دهشت از چیزی گذشتن و رفتن در جمله "تَذَهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ" یعنی هول قیامت به حدی است که زنی که در حال شیر دادن می باشد بچه اش را از یاد می برد و فرار می کند)
۳۶۱	تَرَاءَا	آن دو رو یا رو شدند - آن دو یکدیگر را دیدند
۳۶۲	تَرَاءَتِ	رو یا رو شد(شدند-به دلیل معنای مشارکت در باب تفاعل)
۳۶۳	تَرَائِبِ	استخوانهای سینه(جمع تریبه به معنی استخوان سفید)
۳۶۴	تُرَابٌ	خاک
۳۶۵	تُرَاثٌ	ارث (ارث و وراثت به معنای انتقال قهری و بدون معامله دسترنج کسی است به غیر ، و به همین جهت مالی را که از میت به وارثش منتقل می شود میراث - با قلب واو به ی - و تراث - با قلب واو به تاء - گویند)
۳۶۶	تَرَاضٍ	رضایت (دو طرفه)
۳۶۷	تَرَاضَوْا	رضایت داده اند (به یکدیگر)
۳۶۸	تَرَاضَيْتُمْ	رضایت داده اید (به یکدیگر)
۳۶۹	تُرَاقِي	جمع ترقوه است که به معنای استخوانهای اطراف گردن که از طرف چپ و راست گردن را در میان گرفته اند .
۳۷۰	تُرَاوِدُ	درخواست کامجویی می کند-خلاف اراده طرف مقابل را اراده می کند(در اصل از کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامی است)
۳۷۱	تَرَاهُ	آن را می بینی
۳۷۲	تَرَاهُمْ	آنها را می بینی
۳۷۳	تَرَبُّصٌ	انتظار
۳۷۴	تَرَبَّصْتُمْ	به انتظار نشستید- منتظر ماندید
۳۷۵	تَرَبَّصُوا	منتظر بمانید
۳۷۶	تَرَبَّصُونَ	انتظار می برید
۳۷۷	تَرْتِيلاً	پشت سر هم آوردن چیزی (در جمله "رَتَّلْنَا تَرْتِيلاً" یعنی آن را با مهلت و آرامی با حفظ پیوستگی و نظم و نه بریده بریده خواندیم)
۳۷۸	تَرْتُوا	که ارث برید (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفَرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت ، منزلی و در آتش منزلی است ، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
۳۷۹	تُرْجِعُ	برگردانده می شود
۳۸۰	تُرْجِعُونَ	برگردانده می شود
۳۸۱	تُرْجِعُونَهَا	آن را برگردانید
۳۸۲	تُرْجِفُ	به لرزه در آید(لرزش شدید)

۳۸۳	تَرْجُمُونَ	که مرا سنگسار کنید-که مرا متهم کنید-که مرا برانید
۳۸۴	تَرْجُونَ	امید دارید
۳۸۵	تَرْجُوها	به آن امید داری
۳۸۶	تُرْجِي	تأخیر بینداز - دور کن (به آینده موکول کن)
۳۸۷	تُرْجَمُونَ	مورد رحمت واقع شوید
۳۸۸	تُرَدَّ	که برگردانده شود
۳۸۹	تُرَدَّنَ	شما زنان می خواهید
۳۹۰	تُرْدُونَ	برگردانده می شوید
۳۹۱	تُرْدِيْ	سقوط می کنی - هلاک می شوی
۳۹۲	تُرْدِيْ	از مکانی بلند سقوط کند-هلاک شود
۳۹۳	تُرْدِينِ	باعث سقوط من شوی - مرا به هلاکت بیندازی
۳۹۴	تُرْزِقُ	روزی می دهی (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۳۹۵	تُرْزِقَانِه	شما دو نفر آن را به عنوان رزق استفاده می کنید-شما دونفر آن را می خورید
۳۹۶	تَرْضَاهُ	از آن خشنود باشی
۳۹۷	تَرْضَاهَا	از آن خشنود باشی
۳۹۸	تَرْضَوُا	که راضی شوید
۳۹۹	تَرْضَوْنَ	خشنودید- راضی هستید
۴۰۰	تَرْضَوْنَهَا	به آن خشنودید
۴۰۱	تَرْضِيْ	که راضی شوی
۴۰۲	تَرْغُبُونَ (عَنْ)	نفرت دارید - کراهت دارید - بدتان می آید (تَرْغُبُونَ فِيْ به معنی میل و رغبت دارید و تَرْغُبُونَ عَنْْ به معنی نفرت دارید، می باشد ولی در آیه ۱۲۷ سوره مبارکه نساء، حرف اضافه به قرینه معنوی حذف شده و با توجه به متن آیه حرف اضافه محذوف "عَنْ" بوده است و منظور آیه این است که مطابق رسم جاهلیت عمل نکنید که رسم بود مانع ازدواج زنان یتیم دار و یا به عبارت دیگر شوهر مرده می شدند و نمی گذاشتند با مردی دیگر ازدواج کند تا اموالش را بخورند)
۴۰۳	تُرْفَعُ	که بلندی و رفعت داده شود
۴۰۴	تُرْفِيْ	بالا روی
۴۰۵	تُرِكَ	ترک کرد
۴۰۶	تَرْكِبًا	حتماً طی می کنید - حتماً سوار می شوید ("التَّرْكِبُ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ " یعنی : حتماً از مرحله ای به مرحله دیگر پای می گذاری. کلمه طبق به معنای چیزی و یا حالی است که مطابق چیز دیگر و یا حال دیگر باشد ، چه اینکه یکی بالای دیگری قرار بگیرد و چه نگیرد بلکه پهلوی هم باشند و به هر حال منظور مراحل زندگی است که انسان آن را در تلاشش به سوی پروردگارش طی می کند ، مرحله زندگی دنیا و سپس مرحله مرگ و آنگاه مرحله حیات برزخی و سپس مرگ در برزخ و هنگام دمیدن صور و در آخر انتقال به زندگی آخرت و حساب و جزا)
۴۰۷	تَرْكِبُوا	که سوار شوید

۴۰۸	تَرْكِبُونَ	سوار می شوید
۴۰۹	تَرْكِبُوهَا	که سوارش شوید
۴۱۰	تَرْكُتُ	ترک کردم
۴۱۱	تَرْكُتُمْ	ترک کردید - وا گذاشتید - رها کردید
۴۱۲	تَرْكُتُمُوها	آن را ترک کردید
۴۱۳	تَرْكَنَ	ترک کردند (آن زنان) - به جا گذاشتند (آن زنان)
۴۱۴	تَرْكَنُ	اندکی متمایل شوی (رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد، به معنای میل کردن به سوی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است، و کلمه رکن - به ضم اول آن - به معنای ناحیه قوی تر و اصلی تر هر چیز است)
۴۱۵	تَرْكَنَّا	برجا گذاشتیم - ترک کردیم
۴۱۶	تَرْكَنَاهَا	آن را برجا گذاشتیم - آن را ترک کردیم
۴۱۷	تَرْكُوا	بر جا گذاشتند - ترک کردند
۴۱۸	تَرْكُوكَ	تورا رها کردند
۴۱۹	تَرْكَهُ	آن را به جا گذاشت
۴۲۰	تَرْكَهُمْ	ترکشان کرد - رهایشان کرد
۴۲۱	تَرْمِي	پرتاب می کند - می افکند
۴۲۲	تَرْمِيهِمْ	به سویشان پرتاب می کند
۴۲۳	تَرِّنَ	که مرا می بینی
۴۲۴	تَرُونَّ	حتماً خواهید دید
۴۲۵	تَرَوْنَهَا	آن را ببینید
۴۲۶	تَرَوْنَهَا	حتماً آن را خواهید دید
۴۲۷	تَرْهَبُونَ	بترسانید
۴۲۸	تَرْهَقَهَا	آن را فرا می گیرد (رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است، و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
۴۲۹	تَرْهَقُهُمْ	آنان را فرا می گیرد (رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است، و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
۴۳۰	تَرِي	می بینی - می بیند (مؤنث در جمله "أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرِي أَلْعَدَابَ")
۴۳۱	تَرِيحُونَ	هنگام غروب گله را از چراگاه برمی گردانید (تریحون از اراحة است که به معنای برگرداندن رمه و گله از چراگاه به منزل در هنگام غروب برای آسایش است و لذا آن مکانی را که احشام در آن آسایش می کنند مراج گویند)
۴۳۲	تَرِيدُ	می خواهی
۴۳۳	تَرِيدُونَ	می خواهید
۴۳۴	تَرِينَ	دیدي (مؤنث)
۴۳۵	تَرِيْنِي	به من نشان دهی

۴۳۶	تَزَاوَرٌ	متمایل میشود(از مصدر تزاور است به معنای تمایل که از ماده زور به معنای میل گرفته شده .)
۴۳۷	تَزَادُ	زیاد می کند-می افزاید
۴۳۸	تَزْدَرِي	حقیر و اندک می بیند
۴۳۹	تَزْرَعُونَ	می رویانید و رشد می دهید به حدی که دانه بدهد
۴۴۰	تَزْرَعُونَهُ	آن را می رویانید و رشد می دهید به حدی که دانه بدهد
۴۴۱	تَزْعُمُونَ	می پندارید (ز عم به معنای مطلق اعتقاد است ، لیکن بیشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
۴۴۲	تَزَكَّى	پاک کرد (از مصدر تزکی به معنی رشد در جهت خیر و برکت است)
۴۴۳	تَزَكَّى	که پاک شوی (از مصدر تزکی به معنی رشد در جهت خیر و برکت است)
۴۴۴	تَزَكِّيهِمْ	پاکشان می کنی
۴۴۵	تَزَلَّ	بلغزد
۴۴۶	تَزُوذُوا	توشه بردارید
۴۴۷	تَزُولَ	که منحرف شود - که زایل شود-که نابود شود-که از جا کنده شود
۴۴۸	تَزُولًا	که آن دو منحرف شوند - که آن دوزایل شوند-که آن دونا بود شوند-که آن دواز جا کنده شوند
۴۴۹	تَزْهَقَ	به سوی هلاکت (بیرون)رود(کلمه زهوق به معنای خروج به سختی ، و اصل آن بطوری که گفته اند به معنای بیرون آمدن جان و مردن است)
۴۵۰	تَزِيلُوا	جدا شوند - متفرق شوند
۴۵۱	تَسْأَلُكُمْ	شما را بدحال می کند
۴۵۲	تَسْأَلُهُمْ	آنان را بدحال می کند
۴۵۳	تَسَاءَلُونَ	از یکدیگر درخواست و مسألت می کنید
۴۵۴	تُسَاقَطُ	که بیافکند-که بریزد
۴۵۵	تُسْأَلَنَّ	یقیناً حتماً باز خواست می شوید-یقیناً حتماً مورد سؤال واقع می شوید
۴۵۶	تَسْأَلُوا	که سؤال کنید
۴۵۷	تُسْأَلُونَ	سؤال می شوید-از شما بازخواست می شود-از شما درخواست کمک شود
۴۵۸	تَسْأَلَهُمْ	از آنها درخواست کردی
۴۵۹	تُسَبِّحُ	تسبیح می گوید-منزه و عاری از هر عیبی می داند
۴۶۰	تُسَبِّحُوهُ	که تسبیحش بگوئید-که او را منزه و عاری از هر عیبی بدانید
۴۶۱	تُسَبِّحُهُ	تسبیحش (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
۴۶۲	تُسَبِّحَهُمْ	تسبیحشان (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
۴۶۳	تَسْتَأْنِسُوا	که اجازه بگیرید - که آشنایی دهید (در جمله "لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا " یعنی وقتی وارد خانه ای می خواهید بشوید بجای ورود ناگهانی با گفتن سلام یا "یا الله" و کلماتی از این قبیل ورودتان را با آنس و الفت همراه کنید و انس به هر چیز و به سوی هر چیز به معنای الفت گرفتن به آن و آرامش یافتن قلب به آن است)

۴۶۴	تَسْتَبْدِلُونَ	عوض می کنید(به جدّ و جهد)
۴۶۵	تَسْتَبِينَ	تا آشکار شود (به جدّ و جهد)
۴۶۶	تَسْتَرُونَ	پنهان می کنید(به جدّ و جهد)
۴۶۷	تَسْتَجِيبُونَ	اجابت می کنید(به جدّ و جهد)
۴۶۸	تَسْتَخْرِجُوا	که استخراج کنید(به جدّ و جهد)
۴۶۹	تَسْتَخْرِجُونَ	استخراج می کنید(به جدّ و جهد)
۴۷۰	تَسْتَخْفُونَهَا	آن را سبک می یابید
۴۷۱	تَسْتَرْضِعُوا	که کسی را برای شیر دادن اجیر کنید - که دایه بگیرید
۴۷۲	تَسْتَعْجِلُونَ	تقاضای تعجیل (عذاب) می کنید(به جدّ و جهد)(کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری خواهی عجله کند ، و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی.)
۴۷۳	تَسْتَعْجِلُوهُ	تقاضای تعجیل آن (عذاب) را می کنید(به جدّ و جهد)(کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری خواهی عجله کند ، و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی.)
۴۷۴	تَسْتَغْفِرُ	که استغفار کنی - که طلب آمرزش کنی(به جدّ و جهد)
۴۷۵	تَسْتَعِيشُونَ	به یاری می طلبیدید(به جدّ و جهد)
۴۷۶	تَسْتَفْتِحُوا	که طلب فتح و پیروزی می کنید(به جدّ و جهد)
۴۷۷	تَسْتَفْتِيَانِ	شما دونفر از من نظر خواستید(فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد)
۴۷۸	تَسْتَفْسِمُوا	که قسمت می کنید - که سهم بندی می کنید
۴۷۹	تَسْتَكْبِرُونَ	استکبار می ورزید(به جدّ و جهد)
۴۸۰	تَسْتَكْثِرُ	در نظرت بزرگ بیاید(در جمله "وَلَا تَمُنُّنَّ تَسْتَكْثِرُ" کار خیرت در نظرت بزرگ نیاید)
۴۸۱	تَسْتَوُوا	تا قرار گیرید (استواء بر ظهر به معنای استقرار بر پشت حیوان ، و یا هر مرکب دیگر است)
۴۸۲	تَسْتَوِي	مساویست (مؤنث)
۴۸۳	تَسْتَهْزِئُونَ	مسخره می کنید(به جدّ و جهد،بعد از "کنتم" :مسخره می کردید)
۴۸۴	تَسْجُدَ	که سجده کنی
۴۸۵	تَسْحَرْنَا	که ما را جادو کنی
۴۸۶	تُسْحَرُونَ	نیرنگ و افسون می شوید-جادو می شوید
۴۸۷	تَسْخَرُوا	که مسخره کنید
۴۸۸	تَسْخَرُونَ	مسخره می کنید
۴۸۹	تَسْرُ	شاد می کند(مؤنث)
۴۹۰	تَسْرَحُونَ	هنگام صبح گله را به چرا گاه می برید (کلمه تسرحون از ماده سروح است که به معنای بیرون شدن احشام از اصطبل به چراگاه در هنگام صبح است گفته می شود)
۴۹۱	تُسْرُونَ	پنهان می کنید(سر :مطلبی است که در دل خود پنهان کرده باشی و خواهی دیگران از آن خبردار شوند)
۴۹۲	تَسْرِحُ	رها کردن

۴۹۳	تَسَعٌ	۹-هـ
۴۹۴	تَسَعٌ وَتَسْعُونَ	نود و نه
۴۹۵	تَسْعَةٌ	۹-هـ
۴۹۶	تَسْعَةَ عَشَرَ	نوزده
۴۹۷	تَسْعَىٰ	کوشش مي کند(مؤنث)
۴۹۸	تُسْقَطُ	که بيفتد
۴۹۹	تُسْقَىٰ	نوشانده مي شود
۵۰۰	تَسْكُنُوا	که آرامش يابيد
۵۰۱	تَسْكُنُونَ	آرامش پيدا كنيد
۵۰۲	تَسْلُكُوا	تا (از طريق راهها) نفوذ كنيد(كلمه سلوك به معنای نفوذ كردن ، و نفوذ دادن است)
۵۰۳	تُسَلِّمُوا	سلام كنيد
۵۰۴	تُسَلِّمُونَ	تا مطيع و تسليم شويد
۵۰۵	تَسْلِمًا	تسليماً-تسليم شدي آن طور که بايد(در جايي که مفعولٌ فيه شده -احزاب ۵۶)
۵۰۶	تَسْمَعُ	مي شنوي
۵۰۷	تُسْمَعُ	بشنواني
۵۰۸	تَسْمَعُ	مي شنوي (مجزوم شده چون جواب شرطي است که در جمله قبل آورده شده است)
۵۰۹	تَسْمَعَنَّ	حتماً مي شنويد
۵۱۰	تَسْمَعُونَ	مي شنويد
۵۱۱	تُسَمَّىٰ	ناميده مي شود
۵۱۲	تُسَمَّيَةٌ	ناميدن
۵۱۳	تَسْنِمٌ	نام چشمه ايست در بهشت(در اصل : پرشدن - بلند كردن)
۵۱۴	تَسْوَدُ	سياه مي شود
۵۱۵	تَسْوَرُوا	از ديوار بالا رفتند
۵۱۶	تُسَوَّىٰ	يکسان مي شد
۵۱۷	تَسِيرُ	به راه مي افتد
۵۱۸	تُسَيِّمُونَ	مي چرانيد
۵۱۹	تَشَاءُ	مي خواهي
۵۲۰	تَشَابَهٌ	شبيهه به هم است(منظور اين است که با معاني ديگري غير از قصد اصلي نيز مي توان آن را معني کرد ولي با کمک گرفتن از آياتي که فقط يک معني از آنها استنباط مي شود و محکمت مي باشند معني اصلي آيات متشابه نيز آشکار مي گردد مثلاً ممکن است کسي با توجه به عبارت "يدالله فوق ايديهم" تصور کند نفوذ بالله خداوند دست دارد ولي با رجوع به آيه محکم" ليس كمثل شيء"راه بر اين تصور غلط بسته مي شود)

۵۲۱	تَشَابَهَ عَلِي	مشتبه شده بر
۵۲۲	تَشَابَهَتْ	شبيهه به هم است
۵۲۳	تُشَاقُونَ	مخالفت و سرسختي و دشمني مي كنيد
۵۲۴	تَشَاوُرٌ	مشورت
۵۲۵	تَشْتَكِي	شكايت مي كند (مؤنث) (كلمه اشتكاء كه مصدر فعل تشتكي است ، به معنای اظهار ناراحتي است ، و فرقتش با كلمه شكايت اين است كه شكايت به معنای ناملايماتي است كه ديگري براي آدمي فراهم ساخته ، و اشتكاء اظهار ناراحتي هايي است كه خودش پيش آمده)
۵۲۶	تَشْتَهِي	مي خواهد
۵۲۷	تَشْتَهِيهِ	آن را مي خواهد
۵۲۸	تَشْخَصُ	خيره مي شود (از شخص به معني باز ايستادن حذقه چشم از حركت)
۵۲۹	تَشْرِبُونَ	مي نوشيد
۵۳۰	تُشْرِكُ	كه شريك سازي
۵۳۱	تُشْرِكُوا	كه شريك سازيد
۵۳۲	تُشْرِكُونَ	شرك مي ورزيد-شريك مي سازيد
۵۳۳	تَشَقُّقٌ	شكافته مي شود
۵۳۴	تَشَقِي	كه در رنج بيفتي-بد بخت شوي
۵۳۵	تَشْكُرُوا	كه شكر كنيد
۵۳۶	تَشْكُرُونَ	شكر مي كنيد
۵۳۷	تَشْهَدَ	كه شهادت دهد (مؤنث)
۵۳۸	تَشْهَدُ	گواهي مي دهد (مؤنث)
۵۳۹	تَشْهَدُونَ	كه نزد من حضور داشته باشيد
۵۴۰	تَشْهَدُونَ	شما شاهدديد-گواهي مي دهيد
۵۴۱	تَشِيَعٌ	كه شيوع پيدا كند(مؤنث)
۵۴۲	تُصْبِحُ	كه به شكل ... در آيد-كه به حالت ... در آيد
۵۴۳	تُصْبِحُ	به شكل ... در آيد-به حالت ... در آيد
۵۴۴	تُصْبِحُوا	به حالت ... در آييد
۵۴۵	تُصْبِحُونَ	صبح مي كنيد
۵۴۶	تَصْبِرُ	صبر مي كني
۵۴۷	تَصْبِرُوا	كه صبر كنيد
۵۴۸	تَصْبِرُونَ	صبر مي كنيد

۵۴۹	تُصَبِّكُ	به تو برسد-برای تو پیش آید
۵۵۰	تُصَبِّكُمُ	به شما برسد-برای شما پیش آید
۵۵۱	تُصَبِّهُمُ	به آنها برسد-برای آنها پیش آید
۵۵۲	تَصَدَّقَ	صدقه داد
۵۵۳	تَصَدَّقَ	صدقه بده - ببخش
۵۵۴	تَصَدَّقُوا	که صدقه بدهید
۵۵۵	تَصُدُّونَ	جلوگیری می کنید- باز می دارید
۵۵۶	تَصُدُّونَا	ما را باز دارید
۵۵۷	تَصَدَّىٰ	رو می کنی (تصدی به معنای متعرض شدن و روی آوردن به چیزی و اهتمام در امر آن است)
۵۵۸	تَصَدِيَةٌ	کف زدن
۵۵۹	تَصَدِيقٌ	راستی چیزی را تأیید کردن - راست پنداشتن
۵۶۰	تُصْرَفُونَ	منحرف می شوید(صرف:برگرداندن چیزی است از حالی به حالی ، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
۵۶۱	تَصْرِيفٌ	گرداندن از این سو به آن سو(از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی ، و یا عوض کردن آن با غیر آن است ، کلمه تصریف نیز به همین معنا است ، با این تفاوت که تصریف علاوه بر آنچه که صرف آن را افاده می کند تکثیر را هم می رساند ، و بیشتر در جایی به کار می رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری ، و معنای تصریف الريح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادها است از حالی به حالی)
۵۶۲	تَصْطَلُونَ	با آتش گرم شوید
۵۶۳	تُصْعِدُونَ	به سمت کرانه های افق آنقدر دور شدید تا از نظر نهان شدید(مصدر باب افعال اصعاد که فعل مضارع تصعدون از آن گرفته شده ، به معنای رفتن به طرف کرانه افق و از نظرها دور شدن است ، به خلاف کلمه صعود که مصدر ثلاثی مجرد آن است ، و به معنای بالا رفتن به نقطه ای بلند چون کوه و امثال آن است ، وقتی گفته می شود : فلان اصعد في جانب البر معنایش این است که فلانی یک طرف بیابان را گرفت و رفت ، و رفت تا از نظر دور شد ، و وقتی گفته می شود : صعد في السلم معنایش این است که پله های نردبان را یکی یکی بالا رفت ، بعضی هم گفته اند بسا می شود که اصعاد در مورد صعود و به آن معنا استعمال می شود .)
۵۶۴	تَصْعَىٰ	تا متمایل شود
۵۶۵	تَصِفُ	توصیف می کند - سخن پرداز می کند
۵۶۶	تَصِفُونَ	توصیف می کنید
۵۶۷	تُصْلِحُوا	اصلاح کنید-صلح برقرار کنید
۵۶۸	تَصْلِيًا نَارًا	ملازم و داخل آتشی هست به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش می شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می کند)
۵۶۹	تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ	داخل کردن در آتش به حدی که نهایت درجه حرارت آتش را لمس کند
۵۷۰	تُصْنَعُ	تا ساخته شوی-تا پرورش یابی
۵۷۱	تَصْنَعُونَ	می سازید
۵۷۲	تَصُومُوا	که روزه بگیرید

۵۷۳	تُصِيكُم	به شما برسد - براي شما واقع شود
۵۷۴	تُصِيبِنَا	به ما برسد - براي ما واقع شود
۵۷۵	تُصِيبُوا	که برسانيد
۵۷۶	تُصِيْبُهُمْ	به آنها برسد - براي آنها واقع شود
۵۷۷	تَّصِيرُ	برمي گردد
۵۷۸	تَضْحَكُونَ	مي خندند
۵۷۹	تَضْرَعًا	تضرع - زاري-ذليل شدن
۵۸۰	تَضَعُ	فرو مي نهد-مي اندازد(مؤنث)
۵۸۱	تَضَعُ	که فرو نهد(در جمله "حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا" يعني تا جنگ فرو کش کند)
۵۸۲	تَضَعُوا	که فرو نهيد - که زمین بگذاريد - که زمین بگذاريد("وضع" يعني نهادن و متضاد رفع که به معني بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ي رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبير به وضع کرده است چون زمین پايين و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع مي گويند)
۵۸۳	تَضَعُونَ	فرو می نهيد - زمین می گذاريد - کنار می گذاريد("وضع" يعني نهادن و متضاد رفع که به معني بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ي رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبير به وضع کرده است چون زمین پايين و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع مي گويند)
۵۸۴	تَضَلَّ	که گمراه شد - فراموش کرد
۵۸۵	تُضِلُّ	گمراه مي کني
۵۸۶	تَضَلُّوا	که گم کنيد-تا گم نکنيد (به دليل موقعيتش بعد از کلمه(آن) در آيه ۷۶ انساء(بيبين الله لکم ان تضلوا) منفی معنی می شود و اين قسم استعمال در جائي که حرف آن در کلام باشد ، شایع است)
۵۸۷	تَضْلِيلٌ	گمراهي - پيمودن راهي که به مقصد مورد نظر نرسد
۵۸۸	تُضَيِّقُوا	در مضيقه قرار دهيد - تا عرصه را تنگ کنيد - تا سخت بگيريد
۵۸۹	تَطَوُّوهُمْ	لگدمالشان کنيد-هلاکشان کنيد(از مصدر وطأ به معني لگدمال کردن)
۵۹۰	تَطَاوَلَ	به درازا انجاميد- طول کشيد
۵۹۱	تَطْرُدَهُمْ	آنان را طرد مي کني
۵۹۲	تُطِعُ	که اطاعت کني
۵۹۳	تُطْعَمُونَ	مي خورانيد
۵۹۴	تَطَّلِعُ	مطلع مي شوي (در عبارت "تَطَّلِعُ عَلَي خَائِنَةٍ مِنْهُمْ") -برآيد و چيره شود(در جمله "تَطَّلِعُ عَلَي الْآفِنْدَةِ" ،اطلاع و طلوع بر هر چيز به معنای اشراف بر آن چيز ، و ظاهر شدن آن است)
۵۹۵	تَطَّلِعُ	طلوع مي کند(مؤنث)
۵۹۶	تَطْمَئِنُّ	تا آرامش يابد
۵۹۷	تَطْمَئِنُّ	آرامش مي يابد
۵۹۸	تَطْمَعُونَ	طمع داريد - اميدواريد

۵۹۹	تَطَوَّعَ	با میل و رغبت انجام دهد (از ماده طوع به معنی اطاعت است البته برای اطاعت مستحبی استعمال می شود. تطوع به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد ، و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می شود)
۶۰۰	تَطَهَّرَنَ	آن زنان طاهر شدند-آن زنان پاک شدند
۶۰۱	تُطَهِّرُهُمْ	پاکشان می کنی
۶۰۲	تَطَهِّرِا	پاک کردن و نظهیری نگفتنی
۶۰۳	تَطْيِرْنَا	به شومی و فال بد گرفتیم (در اصل "طیر" مرغی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می زد ، و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می شود طیر گفتند ، و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می کنند ، و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می گویند ، با اینکه اصلاً بخت امری است موهوم ، ولی مردم خرافه پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می دانند .)
۶۰۴	تُطِيعُوا	که اطاعت کنید
۶۰۵	تُطِيعُوهُ	که از او اطاعت کنید
۶۰۶	تَظَاهِرَا	آن دو دست به دست هم دادند-آن دو از هم پشتیبانی کردند-آن دو پشت به پشت هم دادند
۶۰۷	تَظَاهِرُونَ	پشت به پشت هم می دهید
۶۰۸	تُظَاهِرُونَ	ظهار می کنید (یعنی طبق سنتهای جاهلیت با خواندن صیغه ای خاص همسرانتان را مانند مادرتان قلمداد می کنید تا بر شما حرام باشند)
۶۰۹	تَظُنُّ	می داند (در آیه "تَظُنُّ أَنْ يُفَعَلَ بِهَا فَاقْرَأْ" ظن به معنی علم است)
۶۱۰	تَظُنُونَ	به نظرتان می آید - گمان می کنید
۶۱۱	تُظْهِرُونَ	وارد ظُهر می شوید-ظُهر می کنید
۶۱۲	تَعَارَفُوا	تا یکدیگر را بشناسید
۶۱۳	تَعَاَسَرْتُمْ	به یکدیگر سخت گرفتید (به توافق نرسیدید)
۶۱۴	تَعَاَطَى	دست به کار شد
۶۱۵	تَعَالَوْا	ببایید
۶۱۶	تَعَالَى	بسیار برتر است - از همه چیز برتر است
۶۱۷	تَعَالَيْنَ	شما زنان ببایید (کلمه تعال در اصل برای این وضع شده که هر وقت در مکانی بلند قرار داشتی ، و خواستی کسی را که در مکانی پایین تر قرار دارد صدا بزنی ، و بگویی بیا ، این کلمه را بکار ببری ، و لیکن در اثر کثرت استعمال برای هر فرا خواندنی استعمال می شود چه مکان بلند ، و چه پست ، و معنای کلمه تعالین ، آمدن با پا نیست ، بلکه روی آوردن بکاری است . در فارسی هم وقتی می گوئیم ببایید فلان کار را انجام دهیم الزاماً منظورمان آمدن فیزیکی نیست)
۶۱۸	تَعَاوَنُوا	یکدیگر را یاری نمایید
۶۱۹	تَعَبْتُونَ	کاری بی نتیجه و بیهوده انجام می دهید
۶۲۰	تَعَبُدٌ	می پرستی
۶۲۱	تَعْبُدُونَ	می پرستید

تعبیر می کنید (کلمه تعبرون از ماده عبر که به معنای بیان تاویل رؤیا است ، که گاهی هم تعبیر گفته می‌شود ، و به هر حال این ماده از عبور نهر و امثال آن اخذ شده ، و وجه مناسبتش این است که گویا شخص تعبیرگو ، به وسیله تاویل ، از رؤیا به ماورای آن عبور می‌کند ، و از صورت رؤیا به حقیقتی که در عالم خواب برای صاحب خواب و مناسب با روحيات او مجسم شده پی می‌برد)	تَعْبُرُونَ	۶۲۲
که ستم کنید(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است)	تَعْتَدُوا	۶۲۳
آن را بشمارید	تَعْتَدُوا نَهَا	۶۲۴
که تعجب کنی	تَعْجَبُ	۶۲۵
تو را به تعجب وا می‌دارد	تُعْجِبُكَ	۶۲۶
تعجب می‌کنید	تَعْجَبُونَ	۶۲۷
تعجب می‌کنی (مؤنث)	تَعْجَبِينَ	۶۲۸
که عجله کنی	تَعْجَلُ	۶۲۹
عجله کرد - شتاب کرد	تَعْجَلَ	۶۳۰
شما دو نفر به من وعده می‌دهید-شما دو نفر مرا تهدید می‌کنید	تَعْدَانِي	۶۳۱
که جایگزین کنی (عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)	تَعْدِلُ	۶۳۲
که عدالت را رعایت کنید(کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است)	تَعْدِلُوا	۶۳۳
به ما وعده می‌دهی - ما را بیم می‌دهی	تَعْدُنَا	۶۳۴
که بشمارید	تَعْدُوا	۶۳۵
می‌شمارید	تَعْدُونَ	۶۳۶
که عذاب می‌کنی	تُعَذِّبُ	۶۳۷
که عذابشان کنی	تُعَذِّبُهُمْ	۶۳۸
بالا می‌رود - عروج می‌کند	تَعْرَجُ	۶۳۹
که اعراض کنی-که رو بگردانی	تُعْرِضُ	۶۴۰
باید رو بگردانی	تُعْرِضَنَّ	۶۴۱
تا اعراض کنید -که اعراض کنید	تُعْرِضُوا	۶۴۲
عرضه می‌شوید	تُعْرَضُونَ	۶۴۳
شناخته می‌شود - می‌یابی	تَعْرِفُ	۶۴۴
حتماً آنان را می‌شناسی	تَعْرِفُهُمْ	۶۴۵
آن را می‌شناسید	تَعْرِفُونَهَا	۶۴۶
آنان را می‌شناسی	تَعْرِفَهُمْ	۶۴۷

عزت می بخشی - عزیز می کنی - صاحب نیرو و شوکت و آسیب‌ناپذیری می کنی (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی است ، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است ، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت ، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد ، بخلاف سایر افراد قوم ، که چنین نیستند ، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد . در نتیجه هر نیروئی که تک تک افراد دارند او دارای همه آنها است ، ولی عکس قضیه چنین نیست ، یعنی تک تک افراد نیروی او را ندارند ، این معنای اصلی کلمه است ، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند ، مثلاً گفتند : عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است)	تُعَزُّوْهُ	۶۴۸
او را با احترام و تعظیم یاری دهید (تعزیر همان نصرت است ، البته نصرت توأم با تعظیم)	تُعَزُّوْهُ	۶۴۹
سقوطی برنخاستنی (تعس : سقوط انسان و افتادن با صورت و به همین حال ماندن)	تُعَسُّا	۶۵۰
پند می دهید	تُعْظُوْنَ	۶۵۱
عفت ورزیدن (وقتی که عفت صفت آدمی شده باشد)	تُعَفِّفُ	۶۵۲
که بگذرید - که گذشت کنید (کلمه عفو به معنای محو اثر است)	تُعْفُوا	۶۵۳
تعقل کنید - عاقلانه رفتار کنید (بعد از "کنتم" : تعقل می کردید - عاقلانه رفتار می کردید . کلمه عقل در لغت به معنای بستن و گره زدن است و به همین مناسبت ادراکاتی که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته ، عقل نامیده‌اند ، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود ، را نیز عقل نامیده‌اند)	تُعْقِلُوْنَ	۶۵۴
تا بدانی - تا بشناسی (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)	تُعْلَمَ	۶۵۵
می دانی (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)	تُعْلَمُ	۶۵۶
تا به من بیاموزی	تُعَلِّمَنِ	۶۵۷
تا کاملاً بدانید (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)	تُعَلِّمَنَّ	۶۵۸
تا بدانید (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)	تُعَلِّمُوا	۶۵۹
می دانید (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)	تُعَلِّمُونَ	۶۶۰
آگاه می کنید - باخبر می سازید	تُعَلِّمُونَ	۶۶۱
به آنان یاد می دهید	تُعَلِّمُوْنَهُنَّ	۶۶۲
حتماً سرکشی و طغیان و برتری جویی می کنید	تُعَلُّنَّ	۶۶۳
اشکار و علنی می سازید	تُعَلُّنُونَ	۶۶۴
تعمد و قصد جدی داشته است	تَعَمَّدَتْ	۶۶۵
عمل صالح انجام دهد (جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)	تَعْمَلْ	۶۶۶
انجام می دهد (بعد از کانت : انجام می داد)	تَعْمَلْ	۶۶۷
عمل می کنید - انجام می دهید	تَعْمَلُونَ	۶۶۸
کور است	تَعْمَى	۶۶۹
بی چون و چرا باز گردید	تُعُوْدَنَّ	۶۷۰
باز گردید (جزمش درآیه (انفال ۱۹) برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)	تُعُوْدُوا	۶۷۱

۶۷۲	تَعُوذُوا	که تکرار نکنید(در اینجا نهی در آن مستتر است و در ترکیب(آن)با فعل گاهی این اتفاق می افتد در عبارت "يَعْظُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُوذُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ"(نور ۱۷))
۶۷۳	تَعُوذُونَ	برمی گردید
۶۷۴	تَعُولُوا	که ستم نکنید
۶۷۵	تَعِيَهَا	آن را حفظ کند - آن را فراگیرد (تعیها از مصدر وعی است ، و وعی به معنای ریختن چیزی در ظرف است ، و مراد از وعی اذن در عبارت "تَعِيَهَا أُذُنٌ وَأَعِيَةٌ" این است که مردم داستان حمل کشتی نوح را در گوش و هوش خود جای دهند و از یادش نبرند ، تا اثر و فایده اش که همان تذکر و اندرز گرفتن است مترتب شود)
۶۷۶	تَعَابِنِ	پشیمانی و احساس خسارت (از معامله)(اصل آن از غبن به معنای این است که وقتی با کسی معامله می کنی از راهی که او متوجه نشود کلاه سر او بگذاری ، اگر می خری پول کمتری بدهی ، و اگر می فروشی پول بیشتری بگیری و منظور از یوم التَّعَابِنِ که در قرآن آمده روز قیامت است ، چون در آن روز برای همه مردم کشف می شود که در معامله ای که آیات ذیل به آن اشاره نموده مغبون شده اند ، آیاتی نظیر " و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله - بعضی از مردمند که جان خود را در برابر خوشنودیهای خدا می فروشند ، ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم ... - خدا از مؤمنین جانهایشان را خریداری کرده ... و الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قليلا - آنهايي که با عهد خدا و سوگندهاشان بهای اندکی به دست می آورند . "در روز قیامت برای همه این معامله گران کشف می شود که مغبون شده اند ، آن کس که معامله نکرده می فهمد که از معامله نکردن مغبون شده ، و آن کس که در معامله اش بهای اندک دنیا به دست آورده می فهمد که از معامله کردنش مغبون شده ، پس همه مردم در آن روز مغبون خواهند بود .)
۶۷۷	تَغْتَسِلُوا	تا غسل کنید
۶۷۸	تَغْرُبُ	غروب می کند
۶۷۹	تُعْرَقَ	تا غرق کنی
۶۸۰	تَعَشَّاهَا	اورا پوشاند(در عبارت "فَلَمَّا تَعَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا" کنایه است از این که با او آمیزش کرد)
۶۸۱	تَعَشِّي	می پوشاند
۶۸۲	تَعْفَرُ	که بیمارزی (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۶۸۳	تَعْفِرُ	بیمارزی (جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی. کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۶۸۴	تَعْفَرُوا	بگذرید(جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
۶۸۵	تَعْفَلُونَ	غفلت کنید
۶۸۶	تَعْلَبُونَ	غلبه کنید - پیروز شوید
۶۸۷	تَعْمَضُوا	اینکه چشم پوشی کنید
۶۸۸	تَغِيضُ	می کاهد (ماده غاض هم لازم استعمال می شود و هم متعدی ، هم گفته می شود غاض الشيء - فلان چیز ناقص شد ، و هم گفته می شود غاضه غیره - فلان چیز را ناقص کردند ، در قرآن کریم هم بهر دو نحو آمده که می فرماید : و غیض الماء - آب ناقص شد ، و ما تغیض الارحام - آنچه رحمها ناقص می کند - یعنی آنرا فاسد می سازد ، و بصورت آبی درمی آورد که بزمین فرو میرود و کلمه غیضة به معنای محلی است که آب در آنجا بایستد و زمین آنرا ببعد ، و لیلة غائضة به معنای شب ظلمانی است)
۶۸۹	تَعِيْظًا	اظهار خشم شدید (که گاهی با سروصدا هم توأم است)
۶۹۰	تَفَاخُرٌ	فخر فروشی

۶۹۱	تُعَادُوهُمْ	از آنان فدیة می گرفتید (کلمه فدیة به معنای بدل و عوض است و در اینجا به معنای عوض مالی است که می پردازند تا جایگزین کشتن آنان گردد. فداء و فدیة عبارت جایگزینی مال یا شخص دیگری به جای خود برای رهایی از کیفر عملی یا رفع اسارت در جنگ)
۶۹۲	تَفَاوُتٌ	تفاوت - اختلاف
۶۹۳	تَقْتَاتُ	همیشه بودی
۶۹۴	تَقْتَرُوا	که دروغ ببندید
۶۹۵	تَقْتَرُونَ	دروغ می بندید
۶۹۶	تَقْتَرِي	که دروغ ببندی
۶۹۷	تُقْتَنُونَ	امتحان می شوید
۶۹۸	تَقْتَهُمُ	آلودگیهایشان (تفت به معنی چرک بدن است) (در این جا کنایه از خارج شدن از احرام است)
۶۹۹	تَفْجَرُ	بجوشانی - روان کنی (از مصدر تفجیر در زمین به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است)
۷۰۰	تَفْجَرُ	تا بجوشانی - تا روان کنی
۷۰۱	تَفْجِيرًا	تفجیر در زمین به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است
۷۰۲	تَفْرَحُونَ	خوشحالی می کنید-شادمانی می کنید
۷۰۳	تَفْرِضُوا	معین کردید - تعیین کردید - سهم دادید - واجب گردانیدید (در اصل جداکردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد ، استفاده می شود در عبارت "مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً" یعنی برای آن زنان مهریه تعیین نکردید البته "لم تفرضوا" بوده که به قرینه "لَمْ تَمْسُوهُنَّ"، "لم" آن حذف شده است)
۷۰۴	تَفَرَّقَ بـ	پراکنده کند
۷۰۵	تَفَرَّقُوا	دسته دسته شدند - متفرق شدند
۷۰۶	تَفْرُونَ	فرار می کنید
۷۰۷	تَفْرِيقًا	به منظور جداکردن
۷۰۸	تَفْسَحُوا	جا باز کنید (از مصدر تفسح به معنی فراخی و منظور از فراخی دادن در مجالس در عبارت "تَفْسَحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَأَفْسَحُوا يَفْسَحُ اللَّهُ لَكُمْ" این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جای آن دیگری فراخ شود ، و فسحت دادن خدا به چنین کس به این معنا است که جای او را در بهشت وسعت دهد . جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است و حرکت آخرش به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۷۰۹	تُفْسِدُنَّ	حتماً فساد می کنید
۷۱۰	تُفْسِدُوا	که فساد کنید
۷۱۱	تَفْسُقُونَ	نافرمانی میکنید - از محدوده اطاعت خارج می شوید(فسق در اصل به معنای بیرون شدن هسته خرما از پوسته است)
۷۱۲	تَفْسِيرًا	مبالغه در آشکار کردن معنای معقول چیزی(اصل آن فسر: آشکار کردن معنی معقول)
۷۱۳	تَفْشَلًا	آن دو سستی و ترس نشان دهند (اصل آن فشل : ضعف توأم با ترس)
۷۱۴	تَفْشَلُوا	که دچار سستی و ترس می شوید (اصل آن فشل : ضعف توأم با ترس. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط پیش از خود می باشد)

۷۱۵	تَفْصِيلَ	شرح و توضیح - مفصل بیان کردن (تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است ، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد)
۷۱۶	تَفْضَحُونَ	مرا رسوا نکنید - مرا مفتضح نکنید
۷۱۷	تَفْضِيلًا	برتری - فزونی (از کلمه فضل به معنی زیادی)
۷۱۸	تَفْعَلُوا	که انجام دهید-که بکنید
۷۱۹	تَفْعَلُونَ	انجام می دهید - می کنید
۷۲۰	تَفَقَّدَ	جویای چیزی شد که باید باشد(کلمه تفقد به معنای تعهد(توجه به عهد گذشته) است ، لیکن حقیقت تفقد این است که آدمی متوجه فقدان چیزی شود)
۷۲۱	تَفَقَّدُونَ	گم کرده اید
۷۲۲	تَفَكَّهُونَ	از تأسف و شگفت زدگی به گفتگو با یکدیگر می پرداختید(از فکاهت به معنای گفتگوی چند نفر دوست و مانوس با هم می باشد)
۷۲۳	تُفْلِحُونَ	رستگار شوید(کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
۷۲۴	تَفُورٌ	فوران می کند
۷۲۵	تَفِيءٌ	تا برگردد
۷۲۶	تَفِيضٌ	لبریز می شود(از کلمه فیض به معنی لبریز شدن بر اثر پری است ، وقتی گفته می شود فاض الاناء بما فيه معنایش این است که ظرف از آنچه که در آن است لبریز شد)
۷۲۷	تُفِيضُونَ	آنچنان سرگرم (آن کار) شدید که از هر چیز دیگری غافل شدید.
۷۲۸	تَقَى	نگه داری(جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
۷۲۹	تَقَاةٌ	پرهیزکاری - تقیه - احتیاط و مراقب بودن
۷۳۰	تُقَاتِلُ	می جنگد
۷۳۱	تُقَاتِلُونَهُمْ	با آنان بجنگید
۷۳۲	تُقَاتِهَ	پروا کردن از او
۷۳۳	تَقَاسَمُوا	باهم قسم یاد کنید
۷۳۴	تَقَبَّلَ	قبول کن
۷۳۵	تُقَبَّلَ	که قبول شود
۷۳۶	تُقَبِّلَ	قبول شد
۷۳۷	تَقَبَّلَهَا	قبولش کرد
۷۳۸	تَقْتَلِنِي	که مرا بکشی
۷۳۹	تَقْتُلُونَ	می کشید
۷۴۰	تَقْتِيلًا	کشته شدنی (در جمله "قُتِلُوا تَقْتِيلًا" یعنی به سختی به قتل برسند)
۷۴۱	تَقْدَرُوا	که دست یابید
۷۴۲	تَقَدَّمَ	پیش آمده - در گذشته اتفاق افتاده

۷۴۳	تَقْدِمُوا	که پیش بفرستید-که کاری را قبل از ... انجام دهید
۷۴۴	تَقْدِيرُ	کمیت و حدود ظاهری و محسوس چیزی را معلوم و بیان کردن
۷۴۵	تَقَرَّرَ	که (چشم) روشن شود
۷۴۶	تَقْرَأَهُ	تآن را بخوانی
۷۴۷	تَقْرَبُكُمْ	نزدکتان می کند - مقرّبتان می سازد
۷۴۸	تَقْرَضُوا	که قرض دهید(جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
۷۴۹	تَقْرَضُهُمْ	از آنها جدا می شود-نان را ترک می کند (از کلمه قرض به معنی قطع و بریدن است .)
۷۵۰	تَقْشَعِرُ	می لرزد(پوست)(از مصدر اقصعرا است که به معنای جمع شدن پوست بدن است به شدت ، از ترسی که در اثر شنیدن خبر دهشت آور و یا دیدن صحنه‌ای دهشت آور دست می‌دهد)
۷۵۱	تَقْصِرُوا	که بکاهید
۷۵۲	تَقْضِي	حکم می کنی(از کلمه قضاء به معنای حکم است)
۷۵۳	تَقَطَّعَ	که کاملاً بریده شود(در اینجا استفاده از باب تفعلیل برای نشان دادن کثرت است)
۷۵۴	تَقَطَّعَ	از هر سو گسیخته شد-از هر سو بریده شد(در اینجا استفاده از باب تفعلیل برای نشان دادن کثرت است)
۷۵۵	تَقَطَّعَتْ	از همه سو بریده شد(در اینجا استفاده از باب تفعلیل برای نشان دادن کثرت است)
۷۵۶	تَقَطَّعُوا	قطعه قطعه کردند(در اینجا استفاده از باب تفعلیل برای نشان دادن کثرت است)
۷۵۷	تَقَطَّعُوا	که از هر سو قطع کنید(در اینجا استفاده از باب تفعلیل برای نشان دادن کثرت است)
۷۵۸	تَقَطَّعُونَ	قطع می کنید
۷۵۹	تَقَعَّ	که بیفتند ("که نیفتد" در ترکیبی مانند عبارت "يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَوُّوفٌ رَحِيمٌ (حج ۶۵): آسمان را نگاه می‌دارد تا جز به اذن وی به زمین نیفتد که خدا با مردم مهربان و رحیم است. ")
۷۶۰	تَقَعَدَ	که بنشیند
۷۶۱	تَقَلَّبَ	چرخاندن -گردانیدن (کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است ، و چون به باب تفعلیل برود مبالغه در این عمل را می‌رساند ، پس تقلیب یعنی بسیار زیرورو کردن چیزی ، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده‌ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه‌ای دیگر)
۷۶۲	تُقَلَّبُ	دگرگون می شود
۷۶۳	تَقَلَّبَكَ	بالا و پایین شدن تو - گردش و حرکت تو (معنی عبارت "الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَتَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ" این است که خداوند پیامبر را هنگامی که به عبادت بر می خیزد و در نماز جماعت با سایر ساجدان پایین و بالا می‌شود نظاره می کند در روایتی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام به وجه دیگری از معنی آیه اشاره شده است : "تَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ" یعنی او را که از صلب این پیغمبر به صلب آن پیغمبر منتقل می‌شد می‌دید ، تا آنکه او را از زمان آدم تا زمان پدرش از صلب پدرش از راه نکاح نه زنا بیرون آورد)
۷۶۴	تُقَلَّبُونَ	برگردانده می شوید
۷۶۵	تَقْلِبُهُمْ	آمد و رفتشان
۷۶۶	تَقَمُّ	که بایستند(ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "فَلْتَقَمُوا")

۷۶۷	تَقْوَاهَا	پرهیزکاریش
۷۶۸	تَقْوَاهُمْ	تقوایشان - پرهیزکاریشان
۷۶۹	تَقُولُ	گفتی
۷۷۰	تَقُولَ	که بگویی - که بگوید (مؤنث)
۷۷۱	تَقُولَ	گفته ای ساختگی را نسبت دهد(به دیگری)
۷۷۲	تَقُولُوا	که بگویید (در ترکیبهای شبیه " أَنْ تَقُولُوا إِنَّمَا أُنزِلَ الْكِتَابُ عَلَي طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَإِن كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَخَافِلِينَ": که نگویید)
۷۷۳	تَقُولُونَ	می گوید
۷۷۴	تَقَوْلَهُ	آن قول را به دروغ نسبت می دهد
۷۷۵	تَقُومَ	که بایستی - که برپاست(در جمله "أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ")
۷۷۶	تَقُومُ	می ایستی
۷۷۷	تَقُومُوا	برخیزید - قیام کنید
۷۷۸	تَقْوِي	پرهیزگاری- مراقب امر و نهی خدا بودن
۷۷۹	تَقْوِيمٍ	دارای قوام کردن(قوام عبارت است از هر چیز و هر وضع و هر شرطی که ثبات و بقایش نیازمند بدان است)
۷۸۰	تَقِيًّا	پرهیزگار
۷۸۱	تَقِيكُمْ	شما را نگره می دارد
۷۸۲	تُقِيمُوا	تا به پا دارید
۷۸۳	تَكُ	که باشد
۷۸۴	تَكَاتُرٌ	فخر فروشی جمعی در مورد زیادی مال و فرزند به یکدیگر(در اصل:خود را زیادتز از واقعیت نشان دادن)
۷۸۵	تَكَادُ	نزدیک است
۷۸۶	تُكَبِّرُوا	تا بزرگ بشمارید - تا تکبیر گوید
۷۸۷	تُكَبِّرًا	بزرگ شمردنی نگفتنی
۷۸۸	تُكْتَبُوهُ	که آن را بنویسید
۷۸۹	تُكْتَمُونَ	کتمان می کنید-پوشیده می دارید
۷۹۰	تُكْتَمُونَهُ	آن را کتمان می کنید-آن را پوشیده می دارید
۷۹۱	تُكْذِبَانَ	شما دو گروه تکذیب می کنید
۷۹۲	تُكْذِبُوا	که تکذیب کنید
۷۹۳	تُكْذِبُونَ	دروغ می گوید
۷۹۴	تُكْذِبُونَ	تکذیب می کنید
۷۹۵	تُكْذِبِ	دروغ پنداشتن

۷۹۶	تُكْرَهُ	مجبور كني
۷۹۷	تَكَرَّهُوا	كه كراهت داريد
۷۹۸	تَكْسِبُ	كسب مي كند
۷۹۹	تُكْسِبُونَ	كسب مي كنيد
۸۰۰	تَكْفُرُوا	كه كافر شويد
۸۰۱	تَكْفُرُونَ	كافر ميشويد - كفر مي ورزيد(كلمه كفر در اصل به معنای پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ عَيْثٍ أُعْجِبَ الْكُفَّارَ نِبَأَهُ "به معنای کشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند و از طرفي هر كسي كه ربوبيت يا نعمتهای خدای تعالی را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)
۸۰۲	تُكَلِّمُ	سخن گفتي
۸۰۳	تُكَلِّمُنَا	با ما سخن مي گوید
۸۰۴	تُكَلِّمُهُمْ	با آنان سخن مي گوید
۸۰۵	تُكَلِّمًا	سخن گفتني غير قابل وصف
۸۰۶	تُكْمِلُوا	كه تكميل كنيد
۸۰۷	تُكْنُ	مي شود (در جمله "إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ" جزمش به دليل جواب شرط بودن است)
۸۰۸	تُكِنُّ	پنهان مي دارد
۸۰۹	تُكْنِزُونَ	زراندوزي مي كنيد - گنج جمع مي كنيد(از كلمه كنز به معنای روي هم نهادن مال و نگهداري آن است و در اصل از كنز خرما گرفته شده و زمان كنز ، آن فصلي است كه در آن خرما ذخيره مي شود ، و ناچه كناز آن شتري است كه گوشت بدنش روي هم انباشته شده ، و به عبارت ساده تر چاق باشد ، و يكنزون در جمله و الذين يكنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخيره كردن است .)
۸۱۰	تُكُونُ	كه باشد - كه باشي ("كه نباشي" در تركيبي مانند : "إِنِّي أَعْظَكَ أَنْ تُكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (هود ۴۶):تو را پند مي دهم تا از جاهلان نباشي")
۸۱۱	تُكُونُ	باشد - هست (مؤنث)
۸۱۲	تُكُونَا	كه شما دونفر مي شويد
۸۱۳	تُكُونَنَّ	كه حتماً مي شوي
۸۱۴	تُكُونُوا	كه باشيد
۸۱۵	تُكُونُونَ	باشيد
۸۱۶	تُكْوِيْ بِـ	داغ نهاده شود(كلمه كي - كه كلمه تكوي مشتق از آن است - عبارت است از الصاق چيز داغ به بدن)
۸۱۷	تُتَلَّقِ	ديدار - تلاقي - ملاقات (منظور از يوم التلاق روز قيامت است و بدین جهت آن را به اين نام ناميده كه در آن روز خلائق يكدیگر را ملاقات مي كنند ، و يا خالق و مخلوق بهم بر مي خورند ، و يا اهل آسمان و زمين با هم تلاقي مي كنند ، و يا ظالم و مظلوم به يكدیگر مي رسند ، و يا در آن روز هر كسي به عمل خود مي رسد)

۸۱۸	تَلَاوَتَه	تلاوت آن-خواندن آن (از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در مورد عبارت "الذین آتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته" فرمودند: "آیات آنرا شمرده شمرده می‌خوانند، و در معنای آن تدبیر نموده، به احکامش عمل میکنند، و به وعده‌هایش امید می‌بندند، و از تهدیدهایش می‌هراسند، و از داستانهایش عبرت می‌گیرند، و اوامرش را بکار بسته، نواهیش را اجتناب می‌کنند و بخدا سوگند، معنای حق تلاوت اینست، نه اینکه تنها آیاتش را حفظ کنند، و حروفش را درس بگیرند و سوره‌هایش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند که مثلاً فلان سوره دهیکش چند آیه و پنجیکش چند است. و بسیار کسانی که حروف آن را کاملاً از مخرج اداء میکنند، ولی حدود آن را ضایع می‌گذارند، بلکه تلاوت به معنای تدبیر در آیات آن، و عمل به احکام آنست، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "کتاب أنزلناه الیک مبارک، لیدبروا آیاته"، کتابی است مبارک که بتو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبیر کنی." و در جای دیگر فرمودند: یعنی وقتی به آیات راجع به بهشت و دوزخش میرسند می‌ایستند و فکر میکنند. "بار دیگر حضرت در مورد این آیه فرمودند: "اینان که قرآن را بحق تلاوتش تلاوت میکنند، امامان امتند"
۸۱۹	تَلَاهَا	دنبالش می‌رود
۸۲۰	تَلْبَسُونَ	می‌پوشانید (در جمله "تَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ" حق را با باطل می‌پوشانیدو مشتبه می‌کنید)
۸۲۱	تَلْبَسُونَهَا	آن را می‌پوشید
۸۲۲	تَلَدُّ	لذت می‌برد
۸۲۳	تَلْطِئُ	زبانه می‌کشد
۸۲۴	تَلَفَّتْنَا	تا ما را منصرف کنی (از مصدر التفتات (باب افتعال) است و ثلاثی مجرد آن لغت است وقتی می‌گویند: لفته عن کذا - فلانی را از فلان کار لغت کرد معنایش این است که او را منصرف ساخت. و فلانی التفتات کرد یعنی روی خود را از آن سویی که داشت برگردانید (و به سوی دیگر نگاه کرد))
۸۲۵	تَلْفَحُ	می‌سوزاند(لفح: مسمومیت جلدی که پوست صورت را خراب می‌کند)
۸۲۶	تَلْقَاءُ	برابر و مقابل - جانب - به سوی
۸۲۷	تَلْقَفُ	تا ببلعد (در عبارت "وَأَلْقَ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفُ مَا صَنَعُوا" چون برای شرط قبل از خود به عنوان جواب واقع شده است، جزم گرفته)
۸۲۸	تَلْقَفُ	بلعید (چون بعد از اِذَا آمده گذشته معنی شد)
۸۲۹	تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمُودَّةِ	مراتب دوستی خود را تقدیم آنان میکنید- با آنان اظهار دوستی می‌کنید
۸۳۰	تَلْقَوْنَهُ	آن را تلقی می‌کردید(تلقى قول، به معنای گرفتن و پذیرفتن سخنی است که به انسان القاء می‌کنند)
۸۳۱	تَلْقَوَهُ	که آن را ملاقات کنید
۸۳۲	تَلْقَىٰ	فرا گرفت - دریافت کرد (از مصدر تلقن بمعنای گرفتن کلام است با فهم و علم)
۸۳۳	تُلْقَىٰ	افکنده می‌شوی
۸۳۴	تُلْقَىٰ	به تو القاء میشود
۸۳۵	تُلْقَىٰ	می‌افکنی
۸۳۶	تَلْكَ	آن (مؤنث) - این - این که می‌بینی
۸۳۷	تَلْكُمْ	این که می‌بینید (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۸۳۸	تَلْكُمْ	این که شما دونفر می‌بینید

۸۳۹	تَلَوُوا	که بیچانید - که تحریف کنید (کلمه لی به فتح لام و تشدید یا (ل ی ی) که مصدر فعل مضارع یلوان است در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود ، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان را می دهد و در قرآن کریم در باره لی سر آمده : لووا رؤسهم و در باره لی زبان آمده : لیتا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله : یلوان السنتهم این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند ، به لحنی می خواندند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است ، با اینکه از تورات نبود . یا در عبارت "وَإِنْ تَلَوُا أَوْ تُعْرَضُوا" آنچه را دیده اید ، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
۸۴۰	تَلَّه	او را به زمین انداخت (کلمه تل به معنای به زمین انداختن کسی است و کلمه جبین به معنای یکی از دو طرف پیشانی است پس "تَلَّه لِّلْجَبین" یعنی یک طرف صورتش را بر زمین گذاشت)
۸۴۱	تَلَّهِيَ	به دیگری می پردازد (از مصدر الهاء گرفته شده ، و این کلمه به معنای مشغول و سرگرم شدن به کاری و غفلت از کاری دیگر است)
۸۴۲	تَلَّيْتُ	تلاوت می شود (به دلیل " إذا " زمانش فرق کرده)
۸۴۳	تَلَّيْنُ	نرم می شود (متضمن معنای سکون و آرامش نیز هست)
۸۴۴	تَمَّ	تمام کرد - به انجام رساند
۸۴۵	تَمَّائِلٌ	چیزهایی که صورتگری شده باشند
۸۴۶	تَمَّارُوا	سرسختانه مجادله و ستیزه کردند.
۸۴۷	تَمَّارُوهُ	با او سرسختانه مجادله و ستیزه میکنید.
۸۴۸	تَمَّامًا	برای تمام و کامل کردن (تمام بودن هر چیز منتهی شدن آن به حدی است که دیگر احتیاج به چیزی خارج از خود نباشد ، به خلاف ناقص که محتاج به چیزی خارج از ذات خودش است تا او را تمام کند .)
۸۴۹	تَمَّتْ	تمام شد- به انجام رسید
۸۵۰	تَمَّتْرُونَ	شک می ورزید
۸۵۱	تَمَّتَع	بهره برد (در جمله "فَمَنْ تَمَّتَعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ" یعنی :پس هر کس تمتع ببرد به وسیله عمره تا حج یعنی با عمره عمل عبادت خود را ختم کند ، و تا مدتی از احرام درآید تا دوباره برای حج احرام بپوشد)
۸۵۲	تَمَّتَع	بهره ببر
۸۵۳	تَمَّتَعُوا	بهره ببرید
۸۵۴	تَمَّتَلَّ	مجسم شد
۸۵۵	تَمَّدُونِ	مرا مدد می دهید-مرا یاری می کنید
۸۵۶	تَمَّرَ	گذر میکند
۸۵۷	تَمَّرَحُونَ	بی اندازه خوشحالی می کنید(از مرح به معنای افراط در خوشحالی است که از اعمال مذموم بشمار می رود)
۸۵۸	تَمَّرُونَ	عبور میکنید - گذر میکنید
۸۵۹	تَمَسَّكُمْ	به شما برسد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است.جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
۸۶۰	تَمَسَّسَهُ	به آن برسد(کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
۸۶۱	تَمَسَّكُمْ	که به شما برسد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. حرف میم در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بهد حرکت گرفته است)

۸۶۲	تَمْسُونُ	وارد شب می شوید
۸۶۳	تَمْسُوهُنَّ	که با آن زنان آمیزش کنید (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است و در اینجا کنایه است از عمل زناشوئی)
۸۶۴	تَمَشُونُ بِهِ	بوسیله آن راه سپارید
۸۶۵	تَمَشِي	راه می رود (مؤنث)
۸۶۶	تَمَكْرُونُ	مکر می کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری، و چنین مکری به خدا هم نسبت داده می شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خیر الماکرین. دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری، که در آیه و لا یحقیق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است.)
۸۶۷	تَمَلُکُونُ	مالک شوید
۸۶۸	تَمَلِکُهُمْ	بر آنان سلطنت می کند (مؤنث)
۸۶۹	تَمَلَىٰ	خوانده می شود - املاء می شود (از املاء به معنای القای کلام است به مخاطب به عین لفظ، تا آن را حفظ و از بر کند، و یا برای نویسنده، تا آن را بنویسد)
۸۷۰	تَمْنَعُهُمْ	آنان را باز دارند (در برابر... حفظشان کند)
۸۷۱	تَمَنَّوْا	آرزو داشتند - تمنا داشتند
۸۷۲	تَمَنَّوْا	تمنا کنید - درخواست کنید
۸۷۳	تَمَنُّونَ	تمنا می کنید
۸۷۴	تَمْنُونُ	نطفه می ریزید
۸۷۵	تَمَنُّهَا عَلَيَّ	منتش را بر من می گذاری (منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود آن را بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماري. از آنجا نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
۸۷۶	تَمَنَّىٰ	تمنا کرد - آرزو کرد
۸۷۷	تَمْنَىٰ	در رحم ریخته شود
۸۷۸	تَمُوتَ	که بمیرد
۸۷۹	تَمُوتُ	میرد
۸۸۰	تَمُوتُونَ	می میرید
۸۸۱	تَمُورٌ	حرکاتی مانند دود انجام میدهد (پیچ و تاب می خورد و در فضا محو میشود. کلمه مور که مصدر فعل تمور است، به معنای تردد درآمد و شد است، نظیر کلمه موج که آن نیز به همین معنا است)
۸۸۲	تَمَهِّدًا	تهیه کردن (مجازاً در مورد گستردگی مال و جاه و رو به راهی زندگی استعمال می شود.)
۸۸۳	تَمِيدٌ بِـ	که از انحراف به چپ و راست و لغزش رهایی بخشد (از کلمه مید به معنای انحراف به چپ و راست و اضطراب است.)
۸۸۴	تَمِيزٌ	متلاشی و پاره پاره شود (از کلمه تمیز به معنای تقطع و تفرق است)
۸۸۵	تَمِيلُوا	که مایل شوید - که منحرف شوید

۸۸۶	تَنَاجَوْا	نجوا کنید-گفتگوی سری و پنهانی کنید
۸۸۷	تَنَاجَيْتُمْ	با یکدیگر نجوا کردید
۸۸۸	تَنَادَ -	ندا دادن (یوم التناد : قیامت ، تسمیه قیامت به این اسم به این دلیل است که قیامت ، روزی است که اهل دوزخ و اهل بهشت یکدیگر را ندا دهند یا به خاطر این است که در آن روز ستمگران یکدیگر را با صدای بلند صدا می‌زنند ، و داد و فریادشان به اوایلا بلند می‌شود ، همانطور که در دنیا به داد و فریاد عادت کرده بودند .)
۸۸۹	تَنَادَوْا	یکدیگر را صدا زدند
۸۹۰	تَنَارَعْتُمْ	با یکدیگر نزاع و ستیزه کردید
۸۹۱	تَنَالَهُ	به آن میرسد
۸۹۲	تَنَاطَاشُ	تناول و گرفتن
۸۹۳	تَنْبَوْنَ	حتماً باخبر می‌شوید
۸۹۴	تَنْبِئَهُمْ	حتماً آگاهشان میکنی
۸۹۵	تَنْبِئُونِ	با خبر می‌کنید - آگاه میکنید
۸۹۶	تَنْبِئُوهُ	با خبرش می‌کنید - آگاهش میکنید
۸۹۷	تَنْبِئُهُمْ	خبرشان دهد
۸۹۸	تَنْبِئُ	میرویاند
۸۹۹	تَنْبِئُ بِـ	میرویاند - به بار می‌آورد
۹۰۰	تَنْبِئُوا	که برویاند
۹۰۱	تَنْتَشِرُونَ	منتشر می‌شوید(از کلمه نشر به معنای گستردن است)
۹۰۲	تَنْتَهُوْا	که دست بر دارید
۹۰۳	تَنْجِيكُمْ	شما را نجات می‌دهد
۹۰۴	تَنْحِتُونَ	ماهرانه و هنرمندانه می‌تراشید
۹۰۵	تَنْذِرُ	که بیم دهی - که بترسانی
۹۰۶	تَنْذِرُ	بیم می‌دهی - می‌ترسانی
۹۰۷	تَنْزِعُ	بر می‌کند - ریشه کن می‌کند (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
۹۰۸	تَنْزَلُ	که نازل شود
۹۰۹	تَنْزَلُ	که نازل کنی - تا نازل کنی
۹۱۰	تَنْزَلُ	نازل می‌شود
۹۱۱	تَنْزِيلُ	نازل کردن تدریجی-فرو فرستادن تدریجی(فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است ، و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است)
۹۱۲	تَنْسُونَ	فراموش می‌کنید
۹۱۳	تَنْسِيْ	فراموش می‌شوی

۹۱۴	تَشَقُّ	بشکافد
۹۱۵	تَنْصِرُهُ	حتماً او را ياري دهيد
۹۱۶	تَنْصِرُوا	که ياري کنيد(چون شرط شده براي جمله بعدي جزم گرفته)
۹۱۷	تَنْطُقُونَ	سخن مي گوييد
۹۱۸	تَنْظُرُ	که بنگرد
۹۱۹	تَنْظُرُونَ	مي نگرید
۹۲۰	تَنْفُخُ	مي دميد(به دليل "إذا" زمانش عوض شده)
۹۲۱	تَنْفَدُ	که تمام شود
۹۲۲	تَنْفُذُوا	که نفوذ کنيد
۹۲۳	تَنْفُذُونَ	نفوذ نمي کنيد
۹۲۴	تَنْفَسَ	مي دمد - نفس مي کشد
۹۲۵	تَنْفَعُ	سود دارد- نفع مي رساند
۹۲۶	تَنْفَعُهُ	به او سود رساند
۹۲۷	تَنْفِقُوا	تا انفاق کنيد -انفاق مي کنيد(در جمله "مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوفَّ إِلَيْكُمْ" چون شرط شده براي جمله بعدي جزم گرفته،کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
۹۲۸	تَنْفِقُونَ	انفاق مي کنيد(کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
۹۲۹	تُنْقِذُ	نجات مي دهی
۹۳۰	تَنْقُصُ	کم مي کند
۹۳۱	تَنْقَلِبُوا	به صورت ... در مي آييد .(قلب به معنای برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است .جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۹۳۲	تَنْقُمُونَ	عيب مي گيريد-خرده گيري مي کنيد(از نَقْمَت به معنای انکار و خرده گيري و عقوبت زماني يا عملي است)
۹۳۳	تَنْكِحَ	تا ازدواج کند
۹۳۴	تَنْكِحُوهُنَّ	که با آن زنان ازدواج کنيد(کلمه نکاح در اصل لغت به معنای عقد نکاح است)
۹۳۵	تُنْكَرُونَ	انکار مي کنيد
۹۳۶	تَنْكِصُونَ	واپس مي رويد(از نکوص به معنای خودداري از چيزي است)
۹۳۷	تَنْكِيلاً	کيفر(از کلمه نکال به معنای عقوبتي که از تخلفي برابر آن عقوبت جلوگيري کند و ساير مکلفين از عقوبت اين متخلف عبرت بگيرند و هوس تخلف نکنند)
۹۳۸	تَنْوَاءُ بِـ	از سنگيني کمر ... را خم می کند (ناء به الحمل معنایش اين است که : بار او از شدت سنگيني کمرش را خوابانيد)
۹۳۹	تَنْوُرٌ	تنور- محل پختن نان (از کلمات مشترک بين عربي و فارسي و احتمالاً اصلش فارسي است)
۹۴۰	تَنْهَانَا	ما را نهي مي کنی
۹۴۱	تَنْهَوْنَ	نهي مي کنيد

۹۴۲	تَنْهَوْنَ	نهی شده اید
۹۴۳	تَنْهَىٰ	باز می دارد - نهی می کند
۹۴۴	تَوَّابٌ	بسیار توبه پذیر (در اصل بسیار باز گشت کننده، در مورد خدایتعالی: بسیاریه بندگانش بازگشت می کند)
۹۴۵	تَوَّابِينَ	بسیار باز گشت کنندگان
۹۴۶	تَوَّارَتْ	پنهان شد (در جمله "حَتَّىٰ تَوَّارَتْ بِالْحِجَابِ" یعنی خورشید غروب کرد)
۹۴۷	تَوَّاصُوا	یکدیگر را سفارش کردند
۹۴۸	تَوَّاعَدْتُمْ	به یکدیگر وعده می دادید - با یکدیگر قرار می گذاشتید
۹۴۹	تَوَّبَ	توبه - بازگشت
۹۵۰	تَوَّبَهُ	توبه - بازگشت
۹۵۱	تَوَّبْتَهُمْ	توبه آنها - بازگشتشان
۹۵۲	تَوَّبُوا	توبه کنید - باز گردید
۹۵۳	تَوَّجَّهَ	رو کرد - روی آورد
۹۵۴	تَوَدَّدَ	دوست دارد (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد) (مؤنث)
۹۵۵	تَوَدَّدُونَ	دوست دارید (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد)
۹۵۶	تَوْرَاةَ	تورات (تورات در زبان عبرانی به معنای "شریعت" است)
۹۵۷	تَوَّرُونَ	روشن می کنید (در اصل تورئون بوده، و تورئون مضارع از باب افعال ایراء است، و ایراء به معنای روشن کردن آتش و اظهار آن است)
۹۵۸	تَوَسَّسَ	وسوسه می کند (وسوسه به معنای خطور افکار زشت در دل است، اصلش وسواس است به معنی صدای زیور آلات زنان، و نیز به معنای آهسته سخن گفتن است)
۹۵۹	تَوَّصَّنَ	وصیت کردید
۹۶۰	تَوَّصِيَةً	سفارش
۹۶۱	تَوَّعَدُونَ	وعده داده می شوید
۹۶۲	تَوَّعَدُونَ	بترسانید
۹۶۳	تَوَّعَّظُونَ	موعظه می شوید (از ماده و عظ به معنای باز داشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن. و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
۹۶۴	تَوَفَّاهُمْ	جانشان را می گیرید (در جمله: می گیرند چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است)
۹۶۵	تَوَفَّاهُ	جان او را گرفت
۹۶۶	تَوَفَّاهُمْ	جانشان را گرفت (در جمله: می گیرند چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است و از طرفی بعد از آن آمده لذا مضارع معنی شده است. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۹۶۷	تَوَفَّانَا	مارا بمیران
۹۶۸	تَوَفَّانِي	مرا بمیران

۹۶۹	تَوْفُونَ	به طور کامل به شما رسانده می شود(از مصدر توفیة به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل)
۹۷۰	تَوْفِي	به طور کامل رسانده می شود(از مصدر توفیة به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل)
۹۷۱	تَوْفِيئِي	مرا میراندي (چون بعد از لَمَّا آمده مضارع معنی شده است)
۹۷۲	تَوْفِيْقًا	توفیق - موفق شدن
۹۷۳	تَوْفِيْقِي	توفیق من-موفق شدن من
۹۷۴	تَوْقِدُونَ	آتش شعله ور می کنید (از ایقاد به معنای افکندن هیزم در آتش است)
۹۷۵	تَوْقِرُوهُ	او را تعظیم کنید - او را عظیم شمارید - او را بزرگ شمارید(توقیر که مصدر توقروه است به معنای تعظیم است)
۹۷۶	تَوْقِنُونَ	یقین یکنید
۹۷۷	تَوَكَّلْ	توکل کن(توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
۹۷۸	تَوَكَّلْتُ	توکل کردم(توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
۹۷۹	تَوَكَّلْنَا	توکل کردیم (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
۹۸۰	تَوَكَّلُوا	توکل کنید (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
۹۸۱	تَوَكِّدْهَا	محکم کردنش
۹۸۲	تَوَلَّ	روگردان - کناره بگیر
۹۸۳	تَوَلَّاهُ	او را به سرپرستی و دوستی خود گیرد
۹۸۴	تَوَلَّجْ	داخل می کنی
۹۸۵	تَوَلَّوْا	که رو گردانید-که پشت کنید
۹۸۶	تَوَلَّوْا	پشت کردند-رو گرداندند
۹۸۷	تَوَلَّوْنَ مُدْبِرِينَ	پشت کنان از این سو به آن سو فرار می کنید (ولی از هر سو می روید برگردانده می شوید)
۹۸۸	تَوَلَّوْهُمْ	که آنان را دوست بدارید-که آنان را سرپرست خود بگیرید
۹۸۹	تَوَلَّى	رو کرد - رو گردانید - اعراض کرد - دوست دارد-دارای ولایت و سلطنت شد و تملک یافت یا عهده دار شد(در عباراتی نظیر "و اذا تولي سعي في الارض ليفسد فيها" و "والذي تولي كبره منهم". "تَوَلَّى مَا تَوَلَّى" او را به همان سو که رو کرده واگذاریم)
۹۹۰	تَوَلَّيْتُمْ	رو گردانیدید-اعراض کردید
۹۹۱	تُهَاجِرُوا	که مهاجرت کنید
۹۹۲	تَهْتَدُوا	هدایت را بپذیرید - هدایت یابید(جزمش به دلیل جواب شرط بودن است) - تا هدایت یابید
۹۹۳	تَهْتَدُونَ	هدایت را بپذیرید - هدایت یابید
۹۹۴	تَهْتَدِي	هدایت را می پذیرد - هدایت می شود(آن زن)
۹۹۵	تَهْتَرُ	به سرعت و شدت به حرکت درآمد
۹۹۶	تَهْجَدُ	بعد از خوابیدن بیدار شو

۹۹۷	تَهْجُرُونَ	هذیان می گویند
۹۹۸	تَهْدُوا	که هدایت کنید
۹۹۹	تَهْدِي	هدایت می کنی
۱۰۰۰	تَهْلُكَةَ	هلاکت (در لغت عرب هیچ مصدر دیگری به این وزن وجود ندارد)
۱۰۰۱	تُهْلِكُنَا	مارا هلاک میکنی
۱۰۰۲	تَهْوِي	متماثل شود (در اصل از کلمه هوی به معنی سقوط است)
۱۰۰۳	تَهْوِي بِهِ	اورا پایین بیندازد
۱۰۰۴	تَيْسَّرَ	میسر بود - همراه با آسانی بود
۱۰۰۵	تَيَمَّمُوا	قصد کنید (کلمه تیمم به معنی قصد کردن است) - تیمم کنید
۱۰۰۶	تِينَ	انجیر

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	ثَابِتٌ	ثابت - پایدار
۲	ثَاقِبٌ	نفوذ کننده - فرو رونده (اصلش از ثقوب است به معنای فرو رفتن و نفوذ چیزی در چیز دیگر)
۳	ثَالِثٌ	سوم - سومی
۴	ثَالِثَةٌ	سوم - سومی
۵	ثَامُنُهُمْ	هشتمین ایشان
۶	ثَانِيٌ	دوم - دومی - شکونده (در عبارت "ثَانِي عَطْفِهِ" شکستن پهلو کنایه از روگرداندن است ، گویی کسی که از چیزی روی می‌گرداند ، یک پهلوئی خود را خم می‌کند و می‌شکند .)
۷	ثَاوِيًا	مقیم - کسی که در جایی مسکن یا اقامت کند
۸	ثُبَاتٌ	دسته های متفرق و پراکنده (جمع کلمه ثبه است و ثبه به معنای جماعت‌های متفرق است)
۹	ثَبَّتٌ	استوارکن - پایدار ساز
۱۰	ثَبَّتَاكَ	تورا ثابت قدم کردیم
۱۱	ثَبَّتُوا	استوار بدارید - ثابت قدم کنید
۱۲	ثَبَّطَهُمْ	آنان را از حرکت باز داشت
۱۳	ثَبُّوتَهُا	استواریش - ثابت قدمیش
۱۴	ثُبُورًا	هلاکت - نابودی - واویلا- ناله ای به مضمون وای هلاک شدم(در اصل به معنی ویل و هلاک)
۱۵	ثَجَّاجًا	ابری که بسیار باران بریزد-بسیار روان شونده (منظور از "مَاءٌ ثَجَّاجًا" در عبارت "وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا" باران شدید به صورت رگبار است)
۱۶	ثَرِيًّا	خاک - خاک مرطوب
۱۷	ثَعْبَانٌ	ماربسیار بزرگ
۱۸	ثِقَالٌ	سنگین - گرانبار - سنگین بار(جمع ثقیل)
۱۹	ثَفَّتُمُوهُمْ	آنان را دیدید و به آنان دست یافتید(اصلش از ثقف ثقافه که معنایش این است که فلانی برخورد و یافت)
۲۰	ثَفَّفُوا	دیده شوند و مغلوب شوند (اصلش از ثقف ثقافه که معنایش این است که فلانی برخورد و یافت)
۲۱	ثِقْلَانٌ	دو سنگینی - دو جمعیت بسیار
۲۲	ثَقَلَتْ	سنگین باشد
۲۳	ثَقِيلاً	سنگین
۲۴	ثُلَاثٌ	سه گانه - سه تایی
۲۵	ثَلَاثٌ	سه
۲۶	ثَلَاثَةٌ	سه
۲۷	ثَلَاثُونَ	سی
۲۸	ثَلَاثِينَ	سی

۲۹	ثَلَاثَةٌ	جماعت بسیار انبوه
۳۰	ثَلَاثٌ	یک سوم
۳۱	ثَلَاثَا	دوسوم-دوثلث
۳۲	ثَلَاثَانَ	دوسوم-دوثلث
۳۳	ثَلَاثُهُ	یک سومش
۳۴	ثَلَاثِي	دوسوم (در اصل ثَلَاثِيْن بوده که چون مضاف شده است نون آن حذف شده)
۳۵	ثَمَّ	سپس
۳۶	ثَمَّ	آنجا
۳۷	ثَمَانِي	هشت
۳۸	ثَمَانِيَّة	هشت
۳۹	ثَمَانِيْنَ	هشتاد
۴۰	ثَمْرٌ	میوه
۴۱	ثَمْرَاتٌ	میوه ها
۴۲	ثَمْرَةٌ	میوه
۴۳	ثَمْرَهُ	میوه اش
۴۴	ثَمْنٌ	بها - قیمت
۴۵	ثَمْنٌ	یک هشتم
۴۶	ثَمُودٌ	نام قوم حضرت صالح که از اقوام عرب بودند و در سرزمین احقاف یمن زندگی می کردند
۴۷	ثَوَابٌ	پاداش
۴۸	ثَوْبٌ	پاداش داده شد
۴۹	ثِيَابٌ	لباس ها - جامه ها(جمع ثوب)
۵۰	ثِيَابِكَ	لباسهایت - جامه هایت
۵۱	ثِيَابِكُمْ	لباسهایتان - جامه هایتان
۵۲	ثِيَابَهُمْ	لباسهایشان - جامه هایشان
۵۳	ثِيَابَهُنَّ	لباسهایشان - جامه هایشان (مؤنث)
۵۴	ثِيَابٌ	بیوه ها

نمبر	کلمه	ترجمه
۱	جِئْتِ	آمدي
۲	جِئْتِ بِـ	آوردي
۳	جِئْتِ شَيْئًا	کاري انجام دادي
۴	جِئْتِ شَيْئًا	کاري انجام دادي (مؤنث)
۵	جِئْتُكَ بِـ	برايتم آوردم
۶	جِئْتُكُمْ بِـ	برايتم آوردم
۷	جِئْتُمْ بِـ	آورديد
۸	جِئْتُمْ شَيْئًا	کاري انجام داديد
۹	جِئْتُمُونَا	پيش ما آمديد
۱۰	جِئْتَنَا	پيش ما آمدي
۱۱	جِئْتَنَا بِـ	براي ما آوردي
۱۲	جِئْتَهُمْ بِـ	برايشان آوردي
۱۳	جِئْنَا	آمديم
۱۴	جِئْنَا بِـ	آورديم
۱۵	جِئْنَاكَ بِـ	براي تو آورديم
۱۶	جِئْنَاكُمْ بِـ	براي شما آورديم
۱۷	جِئْنَاهُمْ بِـ	براي آنها آورديم
۱۸	جَاءَ	آمد
۱۹	جَاءَ بِـ	آورد
۲۰	جَاءَتْ	آمد(مؤنث) (در اصل "جَاءَتْ" می باشد که حرف "ت" به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۲۱	جَاءَتْ	آمد(مؤنث)
۲۲	جَاءَتْكَ	به سوي تو آمد
۲۳	جَاءَتْكُمْ	به سوي شما آمد
۲۴	جَاءَتْكُمْ	به سوي شما آمد (حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۲۵	جَاءْتَنَا	به سوي ما آمد
۲۶	جَاءَتْهُ	به سوي او آمد
۲۷	جَاءَتْهَا	به سوي او(مؤنث) آمد
۲۸	جَاءَتْهُمْ	به سوي آنها آمد

۲۹	جَاءَتْهُمْ	به سوي آنها آمد(حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
۳۰	جَاءَكَ	به سوي تو آمد
۳۱	جَاءَكُمْ	به سوي شما آمد
۳۲	جَاءَنَا	به سوي ما آمد
۳۳	جَاءَنِي	به سوي من آمد
۳۴	جَاءُوا	آمدند
۳۵	جَاءُوا بِـ	آوردند
۳۶	جَاءُوهُمْ بِـ	برایشان آوردند
۳۷	جَاءَهُ	نزد او آمد
۳۸	جَاءَهَا	نزد او آمد(مؤنث)
۳۹	جَاءَهُمْ	نزد آنها آمد(حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
۴۰	جَاءَهُمْ	نزد آنها آمد
۴۱	جَاءُوكَ	نزد تو آمدند
۴۲	جَاءُوكُمْ	نزد شما آمدند
۴۳	جَاءُوهَا	نزد آن آمدند
۴۴	جَاءَتْهُ	منحرف از هدف
۴۵	جَاءُوا	قطع کردند - بریدند (از جوب به معنای قطع کردن است)
۴۶	جَائِمِينَ	نشسته ها - زانو زده ها(نشسته بر دو زانو) -به رو افتاده ها بر زمین - کنایه ایست از مرگ
۴۷	جَائِيَةً	نشسته بر دو زانو
۴۸	جَادَلْتُمْ عَنْ	دفاع کردید از(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در یک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۴۹	جَادَلْتَنَا	با ما مجادله کردی(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در یک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۵۰	جَادَلُوا	مجادله کردند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در یک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۵۱	جَادَلُوكَ	با تو مجادله کردند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در یک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۵۲	جَادَلَهُمْ	با آنان مجادله کن(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در یک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۵۳	جَارٍ	همسایه - پناه دهنده
۵۴	جَارِيَاتٍ	کشتي ها
۵۵	جَارِيَةً	کشتي
۵۶	جَازٍ	بي نیاز کننده - کفایت کننده (کلمه جزاء به معنای بي نيازي و کفایت است)
۵۷	جَاسُوا	جستجو کردند
۵۸	جَاعِلٌ	قرار دهنده

۵۹	جَاعِلُكَ	قرار دهنده تو
۶۰	جَاعِلُونَ	قرار دهندگان
۶۱	جَاعِلُوهُ	قرار دهندگان او
۶۲	جَالُوتَ	نام پادشاهی ستمگر از قبطیان مصر که بر بنی اسرائیل حکومت می کرد (همزمان با پیامبری حضرت ارمیا علیه السلام))
۶۳	جَامِدَةٌ	بی حرکت
۶۴	جَامِعٌ	جمع کننده
۶۵	جَانٌ	مار کوچکی که به سرعت حرکت می کند
۶۶	جَانِبٌ	جهت - ناحیه - طرف - پهلو
۶۷	جَانِبِهِ	پهلویش (نَئِبًا جَانِبِهِ: کنایه است از دور شدن و خود را کنار کشیدن از روی تکبر و نخوت)
۶۸	جَاوِزًا	آن دو گذشتند
۶۹	جَاوِزًا بـ	گذرانندیم
۷۰	جَاوِزُهُ	از آن گذشت
۷۱	جَاهِدٌ	جهاد کرد (کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می شود)
۷۲	جَاهِدٌ	جهاد کن (کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می شود . حرکت "د" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۷۳	جَاهِدَاكَ	آن دو با تو ستیزه کردند
۷۴	جَاهِدُوا	جهاد کردند (کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می شود)
۷۵	جَاهِدُوا	جهاد کنید (کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می شود)
۷۶	جَاهِدْنَهُمْ	با آنان جهاد کن (کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می شود)
۷۷	جَاهِلٌ	نادان
۷۸	جَاهِلُونَ	نادانها
۷۹	جَاهِلِيَّةٌ	نادانی - جهالت
۸۰	جَاهِلِينَ	نادانها
۸۱	جَبٌّ	چاه (جب به معنای چاهی است که سنگ بست نشده باشد یعنی اطراف و دیوارهاش را با سنگ نچیده باشند ، و اگر سنگ بست باشد آن را بئر طوی گویند و غیابت گودالی را گویند که اگر چیزی در آن قرار گیرد از دور نمودار نمی شود ، و در نتیجه دو کلمه غیابت و جب مجموعاً معنای ته چاه را می دهد که اگر چیزی در آن قرار گیرد به خاطر تاریکیش دیده نمی شود .)
۸۲	جَبَّارٌ	گردن کلفتی که با اراده خود بر مردم غالب گشته و آنان را اجبار می کند تا مطابق دلخواه او عمل کنند-بسیار اجبار کننده
۸۳	جَبَّارٌ	کسیکه بر دیگران علو و عظمت و سلطنت داشته باشد-صیغه مبالغه از جبر یعنی شکسته بند و اصلاح کننده-بسیار جبران کننده(از اسماء الهی)
۸۴	جَبَّارِينَ	گردنکشان- گردن کلفتانی که با اراده خود بر مردم غالب گشته و آنان را اجبار می کنند تا مطابق دلخواه آنان عمل کنند-بسیار اجبار کنندگان
۸۵	جِبَالٌ	کوهها

۸۶	جِبَاهُهُمْ	پیشانیهایشان
۸۷	جَبْتٌ	هر چیزی که در آن خیری نباشد - هر چیزی که به غیر از خدای تعالی پرستیده شود
۸۸	جِبْرِيلَ	جبرئیل
۸۹	جَبَلٍ	کوه
۹۰	جِبَلًا	جماعت بسیار
۹۱	جِبَلَةً	جماعت بسیار
۹۲	جَبِينٍ	یکی از دو طرف پیشانی
۹۳	جَثِيًّا	جمع جاثی و جاثی کسی را گویند که بر دو زانو نشسته باشد - به زانو در آمدگان
۹۴	جَحَدُوا	انکار کردند(کلمه جحد به معنای انکار چیزی است که در دل ثبوتش مسلم شده)
۹۵	جَحِيمٍ	جهنم (از کلمه حجمة مشتق شده به معنای شدت سوزش آتش) - پنجمین طبقه از هفت طبقه جهنم
۹۶	جَدُّ	عظمت (عبارت "تَعَالَى جَدُّ رَبَّنَا" یعنی : از همه چیز برتر و بلند مرتبه تر است، عظمت پروردگارا . کلمه جد را به عظمت و بعضی به بهره معنا کرده اند)
۹۷	جِدَارٌ	دیوار
۹۸	جِدَالٌ	مجادله کردن(مجادله در اصل به معنای اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
۹۹	جِدَالِنَا	ستیزگی کردن و لجبازی در گفتار و بحثمان
۱۰۰	جُدَدٌ	جاده ها - راهها(جمع جده)
۱۰۱	جُدُرٌ	دیوارها
۱۰۲	جَدَلًا	ستیزگی کردن و لجبازی در گفتار و بحث
۱۰۳	جَدِيدٍ	نو - جدید
۱۰۴	جُدَادًا	قطعه قطعه
۱۰۵	جِدْعٌ	تنه درخت خرما
۱۰۶	جَذْوَةٌ	پاره ای - قطعه ای
۱۰۷	جُدُوعٌ	تنه های درختان خرما
۱۰۸	جَرَادٌ	ملخها
۱۰۹	جَرَحْتُمْ	کسب کردید - جرح به معنای کار کردن با اعضاء (دست) است ، و مراد از آن کسب است)
۱۱۰	جُرُزٍ	زمین بایر - زمینی که گیاه نرویانند ، گویی تخم گیاهان را می خورد
۱۱۱	جُرْفٌ	محلی است که سیل زیر آن را شسته باشد ، بطوری که بالای آن هر لحظه در شرف ریختن باشد
۱۱۲	جَرَمٌ	قطع کرد - برید (لا جَرَمَ : حَقًّا - کنایه از این است که سخنی که بعد از آن می آید قطع کننده و باطل کننده ای ندارد)
۱۱۳	جُرُوحٍ	زخمها
۱۱۴	جَرِينٌ	حرکت دهد

۱۱۵	جُزءٌ	جزء - قسمت
۱۱۶	جَزَاءٌ	پاداش
۱۱۷	جَزَاؤُكُمْ	پاداشتان
۱۱۸	جَزَاؤُهُ	پاداشش
۱۱۹	جَزَاؤُهُمْ	پاداششان
۱۲۰	جَزَاهُمْ	پاداششان داد
۱۲۱	جَزَعْنَا	بی تابي کنیم
۱۲۲	جَزَوْعًا	کسي که بسیار جزع و بي تابي مي کند
۱۲۳	جَزِيَّةٌ	خراجي که از اهل ذمه گرفته شود (بدین مناسبت آن را جزیه نامیده‌اند که در حفظ جان ایشان به گرفتن آن اکتفاء می‌شود)
۱۲۴	جَزِيَّتَهُمْ	به آنان جزاء دادم (در سوره مبارکه مؤمنون آیه شریفه ۱۱۱: حتماً می‌دهم)
۱۲۵	جَزَيْنَاهُمْ	به آنان جزا دادیم
۱۲۶	جَسَدًا	جثه‌اي که جان نداشته باشد
۱۲۷	جِسْمٌ	جسم - تن - بدن
۱۲۸	جَعَلَ	قرار داد (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۲۹	جُعِلَ	قرار داده شد (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۳۰	جَعَلًا	آن دو نفر قرار دادند (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۳۱	جَعَلْتُ	قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۳۲	جَعَلْتُمْ	قرار دادید (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است. حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۱۳۳	جَعَلْتُمْ	قرار دادید (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۳۴	جَعَلْتُهُ	قرارش داد (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۳۵	جَعَلْتُمْ	قرارتان داد (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۳۶	جَعَلْنَا	قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۳۷	جَعَلْنَاكَ	تو را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۳۸	جَعَلْنَاكُمْ	شما را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۳۹	جَعَلْنَاهُ	او را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۴۰	جَعَلْنَاهَا	آن را قرار دادیم (مؤنث) (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۴۱	جَعَلْنَاكُمْ	قرارشان دادیم (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است. حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۱۴۲	جَعَلْنَاكُمْ	قرارشان دادیم (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۴۳	جَعَلْنَاهُنَّ	آن زنان را قرار دادیم (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)

۱۴۴	جَعَلَنِي	قرارم داد (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۴۵	جَعَلُوا	قرار دادند
۱۴۶	جَعَلَهُ	قرارش داد (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۴۷	جَعَلَهَا	قرارش داد (مؤنث) (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۴۸	جَعَلَهُمْ	قرارشان داد (جعل به معنای گرداندن ، قرار دادن و خلق کردن است)
۱۴۹	جَفَاءً	انداختن (بذهب جفاء : به حالت متلاشی شدن از بین می رود)
۱۵۰	جَفَانٍ	کاسه های طعام (جمع جفنه)
۱۵۱	جَلَاءً	ترک وطن
۱۵۲	جَلَاءِیِّهِنَّ	روسریهایشان - سر اندازهایشان (جمع جلباب)
۱۵۳	جَلَالٍ	شکوه (در معنای کلمه جلال اعتلا و اظهار رفعت مستتر است لذا به صفاتی که همراه با دفع و منع است نیز اطلاق می شود مثل علو ، تعالی ، عظمت ، کبریا)
۱۵۴	جَلَّاهَا	آشکارش کرد
۱۵۵	جَلْدَةً	تازیانه - شلاق
۱۵۶	جُلُودٌ	پوستها
۱۵۷	جُلُودُكُمْ	پوستهایتان
۱۵۸	جُلُودُهُمْ	پوستهایشان
۱۵۹	جَمًّا	مقداری بسیار بزرگ از هر چیزی - مقدار زیاد
۱۶۰	جَمَالٌ	زینت - حسن منظر - زیبایی
۱۶۱	جَمَالَتُ	شترهای نر (جمع جمل)
۱۶۲	جَمَعَ	جمع کرد - گرد آورد
۱۶۳	جُمِعَ	جمع شد - گرد آوری شد (در سوره مبارکه شعراء آیه شریفه ۳۸: جمع شدند)
۱۶۴	جَمِعَ	جمع شدن - گرد آمدن
۱۶۵	جَمَعًا	چه جمع کردنی - جمعی کامل
۱۶۶	جَمْعَانِ	دو جمعیت
۱۶۷	جُمُعَةً	روز جمعه - آخرین روز هفته
۱۶۸	جَمْعُكُمْ	جمعیت شما
۱۶۹	جَمَعْنَاكُمْ	شما را گرد آوردیم
۱۷۰	جَمَعْنَاهُمْ	آنان را گرد آوردیم
۱۷۱	جَمَعُوا	گرد آمدند
۱۷۲	جَمَعَهُ	گرد آوردنش

۱۷۳	جَمَعَهُمْ	جمعشان کرد - آنان را گرد آورد
۱۷۴	جَمَعَهُمْ	گردآوری آنها
۱۷۵	جَمَلٌ	شتر نر
۱۷۶	جُمْلَةً وَاحِدَةً	یکباره - یکجا
۱۷۷	جَمِيعٌ	همگی - دسته جمعی
۱۷۸	جَمِیلٌ	زیبا
۱۷۹	جِنٌّ	جن-طائفه‌ای از موجودات غیر از ملائکه که شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند (در اصل به معنی استتار و پنهان شدن)
۱۸۰	جَنٌّ عَلَيْهِ	اورا پوشانید - اورا مستور کرد (جَنٌّ در اصل لغت به معنی مستور بودن از حواس است)
۱۸۱	جَنَاتٍ	باغها
۱۸۲	جُنَاحٌ	گناه - حرج - تنگنا - عدول کردن
۱۸۳	جَنَاحٌ	بال - دست - بازو - محدوده ی سینه تا زیر بغل (در عبارت "أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ" کنایه ای است برگرفته از حالتی که جوجه برای طلب غذا از پدر و مادرش به بالهای خود می دهد یا وقتی مرغ می خواهد جوجه هایش را در آغوش بگیرد و پر و بال خود را باز می کند و بر سر جوجه ها می گستراند ، و خود را تسلیم آنها می کند بدین جهت تواضع را خفص جناح نامیده اند و منظور این است که در برابر پدر و مادرت این چنین متواضع و نرم خو باش .)
۱۸۴	جَنَاحَكَ	بالت - دستت - بازویت - محدوده ی سینه تا زیر بغلت (در عبارت "وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ" کنایه ای است برگرفته از حالتی که جوجه برای طلب غذا از پدر و مادرش به بالهای خود می دهد یا وقتی مرغ می خواهد جوجه هایش را در آغوش بگیرد و پر و بال خود را باز می کند و بر سر جوجه ها می گستراند ، و خود را تسلیم آنها می کند بدین جهت تواضع را خفص جناح نامیده اند و منظور این است که در برابر مؤمنان این چنین متواضع و نرم خو باش . "وَأَضْمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ" یعنی دستت را روی قلبت بگذار تا ترست فرو ریزد)
۱۸۵	جَنَاحِيهِ	دو بالش
۱۸۶	جَنْبٍ	کنار (در اصل به معنی پهلوست و به صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار می گیرد)
۱۸۷	جَنْبٍ	دور (بَصُرَتْ بِهِ عَن جَنْبٍ : اورا از دور می پایید)
۱۸۸	جَنْبًا	کسی که دچار جنابت شده است
۱۸۹	جَنْبِهِ	پهلویش (دعانا لجنبه : ما را می خواند هنگامیکه به پهلو دراز کشیده)
۱۹۰	جَنَّةٍ	جن-طائفه‌ای از موجودات غیر از ملائکه که شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند (در اصل به معنی استتار و پنهان شدن)-جنون یا جن زده گی (در جمله "رَجُلٌ بِهِ جَنَّةٌ")
۱۹۱	جَنَّةٍ	باغ (وجه تسمیه اش این است که پوشش درختان مانع از دیدن زمین می شود)-بهشت
۱۹۲	جَنَّةٍ	سپر-پرده و پوششی است که با آن خود را از شر حفظ می کنند
۱۹۳	جَنَّتَانٍ	دو باغ - دوهشت
۱۹۴	جَنَّتِكَ	باغ تو
۱۹۵	جَنَّتِهِ	باغ او
۱۹۶	جَنَّتِي	بهشت من
۱۹۷	جَنَّتَيْنِ	دو باغ - دوهشت

۱۹۸	جَنَّتِيهِمْ	دو باغشان
۱۹۹	جَنَحُوا لِّلسَّلَامِ	به صلح گرائیدند
۲۰۰	جُنْدٌ	لشکر
۲۰۱	جُنْدَانَا	لشکر ما
۲۰۲	جَنَفًا	انحراف - انحراف دوقدم به طرف خارج
۲۰۳	جَنُوبِكُمْ	پهلویتان (علی جنوبکم : وقتی به پهلو خوابیده اید)
۲۰۴	جَنُوبَهَا	پهلوهایش
۲۰۵	جَنُوبِهِمْ	پهلویتان (علی جنوبکم : وقتی به پهلو خوابیده اید)
۲۰۶	جُنُودٌ	لشکریان - سپاهیان
۲۰۷	جُنُودُهُ	لشکریانش - سپاهیانش
۲۰۸	جُنُودَهُمَا	لشکریان آن دو نفر - سپاهیانش آن دو نفر
۲۰۹	جَنِي	میوه رسیده‌ای که وقت چیدنش شده باشد
۲۱۰	جَنِيًّا	تازه چیده شده
۲۱۱	جَوًّا	هوای دور از زمین
۲۱۲	جَوَابٌ	پاسخ
۲۱۳	جَوَابٌ	حوضی که آب در آن جمع شود (جواب یا جوابی ، جمع جابیه است) (سوره مبارکه سبأ آیه شریفه ۱۳)
۲۱۴	جَوَارٍ	کشتی‌ها - به سرعت رونده‌ها (جوار یا جوارِ جمع جاریه است، الجوار در عبارت "الجوار الخنس" صفت آن ستارگان است که در مدار خود جریان دارند .)
۲۱۵	جَوَارِحٍ	حیواناتی که غذای خود را از راه شکار فراهم می‌کنند و بدنشان مجهز به ابزار شکار است (جمع جارحة)
۲۱۶	جُودِيٍّ	کوه و زمینی سنگی و سخت (برخی گفته اندکوهی خاص است در سلسله جبال آرات در سرزمین موصل)
۲۱۷	جُوعٍ	گرسنگی
۲۱۸	جَوْفَهُ	درونش
۲۱۹	جِهَادٍ	بذل جهد و کوشش در دفع دشمن و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می‌شود- جنگیدن
۲۲۰	جِهَادِهِ	جهادش (کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می‌شود)
۲۲۱	جِهَارًا	به وضوح - آشکارا (دعوتهم چهارا یعنی با صدای بلند آنها را دعوت کردم. جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
۲۲۲	جِهَازِهِمْ	کالایشان (جهاز ، هر متاع و یا چیز دیگری است که قبلاً تهیه شود ، و تجهیز به معنای حمل این متاع و یا فرستادن آن است)
۲۲۳	جِهَالَةً	جهالت - نادانی
۲۲۴	جَهْدٍ	طاقت (جهد ایمانهم : قسم خوردنهایشان به مقدار قدرت و طاقتشان بوده (تا می‌توانستند قسم یاد کرده و تأکید کردند))
۲۲۵	جَهْدُهُمْ	طاقتشان - استطاعتشان
۲۲۶	جَهْرٍ	آشکار کرد

۲۲۷	جَهْرَ	ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی - آشکاری
۲۲۸	جَهْرَةً	به وضوح - آشکارا (جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
۲۲۹	جَهْرَكُمْ	آشکار شما (جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی)
۲۳۰	جَهْرَهُمْ	مجهزشان کرد (جهاز هر متاع و یا چیزی است که قبلاً تهیه شود ، و تجهیز به معنای حمل این متاع و یا فرستادن آن است)
۲۳۱	جَهَنَّمَ	جهنم - دوزخ (اسمی است از اسمای آتش آخرت . بعضی گفته‌اند این لفظ از قول عرب که به چاه بسیار عمیق جهنم می‌گوید اخذ شده . بعضی دیگر گفته‌اند که این کلمه لغتی است فارسی که در زبان عربی شایع شده است .)
۲۳۲	جَهُولًا	بسیار نادان
۲۳۳	جِيءَ بِـ	آوردند
۲۳۴	جِيَادُ	تندروها (جمع جواد) (اصلش جیاد) اگر در مورد اسب به کار رود کنایه از این است که حیوان از دویدن بخل نمیورزد)
۲۳۵	جِيِبِكِ	گریبان
۲۳۶	جِيْدَهَا	گردنش
۲۳۷	جِيُوْبِهِنَّ	گریبانهای آن زنان - سینه های آن زنان

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	حَاجَّ	دلیل آورد - مجادله و ستیز و گفتگوی بی منطق کرد
۲	حَاجَّ	حاجیان
۳	حَاجَّةٌ	نیاز
۴	حَاجَّحْتُمْ	بگو مگو کردید - دلیل آوردید
۵	حَاجِزًا	مانعی که بین دو چیز باشد
۶	حَاجِزِينَ	موانعی که بین دو چیز باشد
۷	حَاجَّكَ	با تو بگو مگو کرد - برای تو دلیل آورد
۸	حَاجُّوكَ	با تو بگو مگو کردند - برای تو دلیل آوردند
۹	حَاجُّوكُمْ	با شما بگو مگو کردند - برای شما دلیل آوردند
۱۰	حَاجَّةٌ	برای او دلیل آورد - با او بگو مگو کرد
۱۱	حَادَّ	دشمنی کرد (از ریشه محاده به معنی تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداری نمودن و شدت غضب است به حدی که عقل و تدبیر آدمی را از بین ببرد)
۱۲	حَاذِرُونَ	آماده کارزاریم (از مکرری که ممکن است دشمن علیه ما بکند بر حذریم)
۱۳	حَارَبَ	جنگید
۱۴	حَاسِبَاتَهَا	از آن حساب کشیدیم
۱۵	حَاسِبِينَ	حسابگران
۱۶	حَاسِدٌ	حسد ورز - حسود
۱۷	حَاشَ لَـ	منزه است - از هر عیبی مبری است
۱۸	حَاشِرِينَ	کوچ دهندگان (کلمه حاشر از حشر، یعنی کوچ دادن به مکانی دیگر به زور و قهر است.)
۱۹	حَاصِبًا	بادی است که سنگریزه‌ها را از جای بکند - باد کشنده‌ای که در بیابان برخیزد - طوفان بیابانی
۲۰	حَاضِرًا	حاضر - آنچه حضور دارد
۲۱	حَاضِرَةً	حاضر - آنچه حضور دارد (مؤنث. مقصود از حاضر دریا بودن در عبارت "الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةً الْبَحْرِ" در نزدیکی دریا و مشرف به آن قرار داشتن است)
۲۲	حَاضِرِينَ	حاضرین (چون مضاف واقع شده است نون آن حذف شده)
۲۳	حَافِرَةً	اول و ابتدای هر چیز - حالت اولیه
۲۴	حَافِظٌ	حافظ - نگهبان
۲۵	حَافِظَاتٍ	حافظان - نگهبانان (مؤنث)
۲۶	حَافِظُوا	حفاظت کنید
۲۷	حَافِظُونَ	حافظان - نگهبانان
۲۸	حَافِظِينَ	حافظان - نگهبانان

۲۹	حَافِنَ	احاطه کننده - حلقه زنده دور چيزي (اسم فاعل از ماده حف)
۳۰	حَاقَ	احاطه کرد - فرا گرفت
۳۱	حَاقَةً	ثابت و مقرر واقعي (از مصدر حق)
۳۲	حَاكِمِينَ	داوران - حکم کنندگان
۳۳	حَالٌ	حائل شد ("حَالٌ بَيْنَهُمَا" : میان آن دو فاصله انداخت - میان آن دو حائل شد)
۳۴	حَامٍ	شتر نري که آنرا بر ناقه‌ها می‌جهانیدند (جزء حیواناتي است که اعراب جاهلیت کشتن و خوردن آن را بر خود حرام کرده بودند)
۳۵	حَامِدُونَ	سپاس گزاران- ستایشگران(حمد: ثنا و ستایش در برابر عمل جمیلي است که ثنا شونده به اختیار خود انجام داده)
۳۶	حَامِلَاتٍ	حمل کنندگان
۳۷	حَامِلِينَ	حمل کنندگان
۳۸	حَامِيَةً	گداخته - در نهایت درجه حرارت
۳۹	حَبٌّ	دانه (هم ریشه با محبت لذا در آیه ۹۵ سوره انعام از آن تعبیر به طینت مؤمن هم شده است که خداوند محبت خود را در آن جای داده)
۴۰	حُبٌّ	دوست داشتن
۴۱	حِبَالَهُمْ	طنابهایشان
۴۲	حَبِّبَ إِلَيْكُمْ	محبوب شما قرار داد
۴۳	حَبَّةٌ	دانه
۴۴	حَبِطٌ	باطل شد (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پر خوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)
۴۵	حَبِطَتْ	باطل شد (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پر خوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)
۴۶	حَبِکٌ	حُسن و زینت - خلقت عادلانه
۴۷	حَبَلٌ	سببی که تمسک به آن باعث مصونیت و حفظ گردد - ریسمان - طناب(در مورد هر چیزی که نوعی امنیت و عصمت و مصونیت آورد نیز استعمال می‌شود)
۴۸	حُبِّهِ	دوست داشتنش
۴۹	حَتْمًا	امری قطعی و حتمی
۵۰	حَتَّىٰ	حتی - تا اینکه
۵۱	حَثِيثًا	شتابان
۵۲	حَجٌّ	قصد کرد- قصد کردن(چون هر کس که بخواهد همان مناسکی را که حضرت ابراهیم علیه السلام انجام داد به جا آورد، باید قصد خانه خدا کند به این اعمال نیز "حج" می‌گویند)
۵۳	حَجٌّ	قصد کردن
۵۴	حَجٌّ الْأَكْبَرُ	عید قربان
۵۵	حِجَابٌ	هر چیزی که چیزی غیر از خودش را بپوشاند
۵۶	حِجَارَةٌ	سنگ (حجارة من طین : کلوخی که مثل سنگ سفت شده باشد)

۵۷	حُجَّةٌ	دلیل (در اصل به معنای قصد بوده و به تلاش برای به کرسی نشاندن مقصد و مدعا نیز اطلاق می گردد)
۵۸	حُجَّتَانَا	دلیل ما(در اصل به معنای قصد بوده و به تلاش برای به کرسی نشاندن مقصد و مدعا نیز اطلاق می گردد)
۵۹	حُجَّتَهُمْ	دلیل آنها(در اصل به معنای قصد بوده و به تلاش برای به کرسی نشاندن مقصد و مدعا نیز اطلاق می گردد)
۶۰	حِجَجٍ	حج ها -سالها(چون هر سال شامل یک حج اکبر می گردد)
۶۱	حَجَرٍ	سنگ
۶۲	حَجْرٍ	ممنوعیت با تحریم - فُرُق-فاصله -دامن - کنار-عقل (لذی حجر: صاحب عقل،اصحاب حجر: عبارتند از قوم ثمود ، یعنی قوم حضرت صالح علی نبینا وعلیه السلام و حجر اسم شهری بوده که در آن زندگی می کرده اند)
۶۳	حِجْرًا	هر چیزی که با تحریم ممنوع شده(حجرا محجورا عبارتی بوده که برای دفاع از خود در عرب مرسوم بوده یعنی بر تو حرام است که متعرض من شوی ، چون ماه حرام است)
۶۴	حُجْرَاتٍ	حجره ها - اطاقها
۶۵	حُجُورِکُمْ	دامان شما
۶۶	حَدَائِقٍ	جمع حدیقه به معنای بوستانی که اطرافش دیوار کشیده باشند
۶۷	حَدَادٍ	تیز و برنده
۶۸	حَدَبٍ	زمین های بلندی که بین زمین های پست قرار گرفته باشد .
۶۹	حَدَثٌ	بازگو(از مصدر تحدیث و تحدیث نعمت به معنای ذکر و یاد آوری و نشان دادن آن است به زبان یا به عمل ، و این عمل شکر نعمت است)
۷۰	حُدُودٌ	حدها - مرزها(کلمه حد به معنای دیوار و حائل بین دو چیز است در اصل به معنای منع است)
۷۱	حُدُودَهُ	مرزهایش
۷۲	حَدِيثٍ	سخن (در اصل ناپیدایی که پیدا شود)
۷۳	حَدِيدٍ	آهن - دائماً تیز(اصل این کلمه از "حد" به معنای منع است)
۷۴	حَذَرٍ	ترسیدن و دوری جستن
۷۵	حِذْرِکُمْ	اسلحه شما(حذر: وسیله بر حذر شدن)
۷۶	حِذْرَهُمْ	اسلحه آنها(حذر: وسیله بر حذر شدن)
۷۷	حُرٍّ	آزاد
۷۸	حَرًّا	گرما
۷۹	حَرَامٍ	حرام - ممنوع (هم ممنوع حکمی و هم قهری)
۸۰	حَرْبٍ	جنگ
۸۱	حَرْثٍ	زراعت
۸۲	حَرْثِکُمْ	زراعت شما
۸۳	حَرْثَهُ	زراعت او
۸۴	حَرَجٍ	به زحمت افتادن - در تنگنا بودن
۸۵	حَرْدٍ	منع

۸۶	حَرَسًا	جمع حارس به معنی نگهبان
۸۷	حَرَصَتْ	حرص و رزیدی
۸۸	حَرَصْتُمْ	حرص و رزیدید
۸۹	حَرَّضَ	تشویق کن
۹۰	حَرَضًا	مشرف به هلاکت - نیمه جان (به معنای مشرف بر هلاکت است ، و بعضی گفته‌اند : به معنای کسی است که نه ، مرده تا از یادها برود ، و نه ، زنده است تا امید چیزی در او باشد)
۹۱	حَرْفٌ	طرف - جانب - سو (در آیه شریفه ۱۱ سوره مبارکه حج یعنی خداپرستی آنها یک سویه و فقط در جهت منافع مادیشان است)
۹۲	حَرَّقُوهُ	اورا بسوزانید
۹۳	حَرَّمَ	حرام شد - ممنوع شد (هم ممنوع حکمی و هم قهری)
۹۴	حَرَّمَ	حرام کرد - ممنوع کرد (هم ممنوع حکمی و هم قهری)
۹۵	حَرَّمَ	جمع حرام به معنی هر چیزی که هتک و اهانت به آن جایز نباشد - مُحَرَّم (کسی که برخی کارها بر او حرام شده)
۹۶	حُرْمَاتٍ	جمع حرام به معنی هر چیزی که هتک و اهانت به آن جایز نباشد
۹۷	حَرَّمْتُ	حرام شد - ممنوع شد (هم ممنوع حکمی و هم قهری)
۹۸	حَرَّمْنَا	حرام کردیم - ممنوع کردیم (هم ممنوع حکمی و هم قهری)
۹۹	حَرَّمُوا	حرام کردند
۱۰۰	حَرَمَهَا	آن را حرمت نهاده - آن را محترم کرده (برخی کارها را در محدوده آن حرام کرده)
۱۰۱	حَرَمَهُمَا	آن دو را حرام کرده
۱۰۲	حَرُورٌ	شدت حرارت آفتاب
۱۰۳	حَرِيرٌ	لباس نازک - ابریشم خالص
۱۰۴	حَرِيصٌ	علاقمند شدید
۱۰۵	حَرِيقٌ	آتش - زبانه آتش - سوزاننده
۱۰۶	حَزَبٌ	جماعت - جماعتی که یک نوع فشرده‌گی داشته باشند
۱۰۷	حَزْبُهُ	حزبش
۱۰۸	حَزْبَيْنِ	دو حزب
۱۰۹	حُزْنٌ	اندوهی که بر دل سنگینی کند ، چه اندوه از امری که واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود
۱۱۰	حَزَنٌ	اندوهی که بر دل سنگینی کند ، چه اندوه از امری که واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود
۱۱۱	حُزْنِي	اندوهم (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند ، از امری واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۱۱۲	حِسَابٌ	حساب - حساب رسی
۱۱۳	حِسَابِيكَ	حساب تو
۱۱۴	حِسَابُهُ	حساب او

۱۱۵	حَسَابِهِمْ	حساب آنها
۱۱۶	حِسَابِيَّةٌ	حساب من (هائِ آخِرَانِ هَائِ وَقْفِ اسْتِ ، كِه اَصْطِلَاحًا اَنْ رَا هَائِ اسْتِرَاحَتِ مِي نَامَنْدِ)
۱۱۷	حِسَانٌ	زنان زيبا روي - جمع حسناء
۱۱۸	حَسِبَ	پنداشت
۱۱۹	حُسْبَانٌ	پندار-جمع حساب-در آيه شريفه ۴۰ سوره مبارکه كهف: آسيبي دقيق و حساب شده (در اصل نام تيرهاي كوچكي بوده كه چندين عدد آن ربا يك زه ميانداختند و اين در سواران فارس مرسوم بوده اگر آنها را حسابان ميانميدند بدین مناسبت بوده كه حساب را زيادتر مي کرده)
۱۲۰	حَسِبْتَ	پنداشتي
۱۲۱	حَسِبْتُمْ	پنداشتيد
۱۲۲	حَسِبْتَهُ	پنداشت كه آن
۱۲۳	حَسِبْتَهُمْ	پنداشتي كه آنها
۱۲۴	حَسِبَكَ	براي تو بس است
۱۲۵	حَسِبِكَ	براي تو بس است
۱۲۶	حَسِبْنَا	براي ما بس است
۱۲۷	حَسِبُوا	پنداشتند
۱۲۸	حَسِبَهُ	برايش بس است
۱۲۹	حَسِبَهُمْ	برايشان بس است
۱۳۰	حَسِبِي	براي من بس است
۱۳۱	حَسِدًا	از روي حسد
۱۳۲	حَسْرَاتٌ	حسرتها
۱۳۳	حَسْرَةٌ	حسرت (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چيزي كه ملبس به آن است و كنايه از برملا شدن ناتوانيهاست همچنين اندوه ندامت از فرصتي كه از دست رفته از آن جهت كه جهالتي كه مسبب آن بوده برملا شده است)
۱۳۴	حَسْرَتْنَا	حسرت ما
۱۳۵	حَسْرَتِي	وا حسرتا
۱۳۶	حُسْنٌ	نيك - نيكي-نيكو (حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و انسان به سوي آن رغبت كند)
۱۳۷	حَسَنٌ	به صورتي نيكو (حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و انسان به سوي آن رغبت كند)
۱۳۸	حُسْنٌ	نيكوست (حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و انسان به سوي آن رغبت كند)
۱۳۹	حَسَنَاتٌ	جمع حسنه به معني عملي كه مورد رضاي خداي سبحان باشد (حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و انسان به سوي آن رغبت كند)
۱۴۰	حَسَنَةً	عملي است كه مورد رضاي خداي سبحان باشد (حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و انسان به سوي آن رغبت كند)
۱۴۱	حَسَنَتٌ	نيكوست (حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و انسان به سوي آن رغبت كند)

۱۴۲	حُسْنَه	زیبایی و نیکویی آنها(حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
۱۴۳	حُسْنِي	مؤنث أحسن : نیکوترین(حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
۱۴۴	حُسَيْنِي	دو نیکویی(حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
۱۴۵	حُسُومًا	داغ کننده های پی در پی و مکرر (جمع حاسم)
۱۴۶	حَسِيْبًا	همیشه حسابگر
۱۴۷	حَسِيرٌ	خسته(حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چیزی که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانیهاست استفاده از آن در معنی خستگی از آن جهت است که نا توانی قوا آشکار می شود)
۱۴۸	حَسِيْسَةً	صوتی که احساس شود .
۱۴۹	حُشْرٌ	گرد آورده شد(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۵۰	حُشْرٌ	محشور کردن -بیرون کردن از دیار(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۵۱	حَشْرٌ	گرد هم آورد(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۵۲	حُشْرَتٌ	محشور شد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۵۳	حَشْرَتِي	مرا محشور کردی (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۵۴	حَشْرَتًا	گرد آوردیم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۵۵	حَشْرَتَاهُمْ	آنان را محشور کردیم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۵۶	حَصَادَه	درو کردنش - چیدنش
۱۵۷	حَصَبٌ	آتش گیره - هیزم
۱۵۸	حَصْحَصَ	واضح و هویدا گشت - (حصه به معنای قطعه ای است از یک چیز یکپارچه ، و بجای بهره و نصیب استعمال می شود)
۱۵۹	حَصَدْتُمْ	درو کردید
۱۶۰	حَصْرَتٌ	تنگ شده (در جمله حَصْرَتٌ صُدُورُهُمْ اشاره به تنگی سینه به خاطر بخل و ترس می کند)
۱۶۱	حُصِّلَ	پدیدار شد (در جمله "حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ" اشاره به جداسازی صفات خوب و بد از هم دارد)
۱۶۲	حَصُورًا	به معنای آن کسی است که با زنان نمی آمیزد (مردی که هرگز از دواج نکرده)- نگاهدارنده (خود از خواهشهای نفسانی)
۱۶۳	حُصُونُهُمْ	دژ های استوارشان - قلعه های محکشان
۱۶۴	حَصِيدٌ	دروکردنی - درو شده - بریده شده (از "حصد" به معنای بریدن و درو کردن زراعت. زراعت درو شده را نیز حصید می گویند)
۱۶۵	حَصِيرًا	حبس شده و در مضیقه قرار داده شده
۱۶۶	حَضَرَ	حاضر شد - فرا رسید (در جمله "حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ")
۱۶۷	حَضْرُوهُ	نزد او حاضر شدند
۱۶۸	حُطَامًا	کاه و خس متفرق - گیاهی که از شدت خشکیدگی می شک
۱۶۹	حَطَبٌ	هیزم

۱۷۰	حَطَّةٌ	خداوندا گناهان ما را بریز- فرود آمدن - محدودیت
۱۷۱	حُطْمَةٌ	بسیار خورد کننده (صیغه مبالغه است ، و مبالغه در حطم یعنی "شکستن" را می‌رساند) - سومین طبقه از هفت طبقه جهنم
۱۷۲	حَظٌّ	بهره آدمی از سعادت و بخت
۱۷۳	حَفْدَةٌ	حفده جمع حافد است که به معنای متحرک سریع و کسی است که در خدمت ، جنب و جوش سریع دارد کنایه از نوه ها چون آنها نیز در خدمت به شخص کوشاتر از دیگران هستند
۱۷۴	حُفْرَةٌ	حفره(شفا حفره ، به معنای لبه حفره است ، البته لبه‌ای که هر کس قدم بر آن بگذارد ، مشرف بر سقوط در آن شود)
۱۷۵	حَفْظٌ	حفظ کرده(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
۱۷۶	حَفْظًا	حفظ کردن(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
۱۷۷	حَفْظَةٌ	حفظ کنندگان -نگاهبانان (جمع حافظ از حفظ به معنی ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
۱۷۸	حَفْظُنَاهَا	آن را حفظ کردیم(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
۱۷۹	حَفْظُهُمَا	حفظ آن دو(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
۱۸۰	حَفَفْنَاهُمَا	آن دو را احاطه کردیم
۱۸۱	حَفِيٌّ	عالم و با خبر از چیزی (این کلمه از ماده حفیت فی السؤال : اصرار کردم در پرسش گرفته شده)
۱۸۲	حَفِيزٌ	همیشه نگهبان-همیشه حافظ(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
۱۸۳	حَقٌّ	حق - ثابت - قضائی که خدای تعالی رانده ، و آن را حتمی کرده باشد
۱۸۴	حَقْبًا	مدت نامعلومی از زمان (بعضی هم این کلمه را به چهل ، هفتاد،هشتاد و یا هشتاد و چند سال محدود کرده‌اند)
۱۸۵	حَقَّتْ	محقق و ثابت شد - قضای حتمی رانده شد
۱۸۶	حَقَّتْ	سزاوار شد
۱۸۷	حَقَّةٌ	حق او
۱۸۸	حَقِيقٌ	واجب - سزاوار
۱۸۹	حُكَّامٌ	حاکمان
۱۹۰	حُكْمٌ	حکم کرد-فرمان داد(حکم:فرمان محکم و نافذ و استوار)
۱۹۱	حُكْمٌ	حُكْمٌ -فرمان محکم و نافذ و استوار - بریدن نزاع به وسیله قضا - علم به معارف حق الهیه و کشف حقایق که در پرده غیب است ، و از نظر عادی پنهان است می‌باشد (در عباراتی نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا" و "ءَاتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا" و "رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا")
۱۹۲	حُكْمًا	حکم کننده(حکم:فرمان محکم و نافذ و استوار)؛ لفظ حُكْمٌ و حاکم به یک معنا است ، جز اینکه حکم در رسانیدن مدح بلیغ‌تر است ، برای اینکه در حق کسی اطلاق می‌شود که استحقاق حکم کردن را دارد ، و جز به حق حکومت و قضاوت نمی‌کند ، به خلاف حاکم که مطلق است و به اشخاصی هم که گاهی به باطل حکومت و قضاوت می‌کنند اطلاق می‌شود)

۱۹۳	حَكْمَةٌ	معرفت علمی است در حدی که نافع باشد - علمی که کاربردی باشد - نوعی حکم که سستی در آن نیست (بر وزن فعله که وزنی است مخصوص افاده نوع ، یعنی دلالت بر نوع معنایی می‌کند که در این قالب در آمده پس حکمت به معنای نوعی احکام و اتقان و یا نوعی از امر محکم و متقن است ، آن چنانکه هیچ رخنه و یا سستی در آن نباشد ، و این کلمه بیشتر در معلومات عقلی و حق و صادق استعمال می‌شود ، و معنایش در این موارد این است که بطلان و کذب به هیچ وجه در آن معنا راه ندارد .)
۱۹۴	حَكْمَتٌ	حکم کردی (حکم: فرمان محکم و نافذ و استوار)
۱۹۵	حَكْمْتُمْ	حکم کردید (حکم: فرمان محکم و نافذ و استوار)
۱۹۶	حُكْمُهُ	حکمش (حکم: فرمان محکم و نافذ و استوار)
۱۹۷	حُكْمِهِمْ	حکمشان (حکم: فرمان محکم و نافذ و استوار)
۱۹۸	حَكِيمٌ	همیشه محکم (محکم به معنای چیزی است که طوری درست شده که فساد و شکاف در آن پیدا نمی‌شود) - حکیم یکی از اسمای حسنی الهی و از صفات فعل او است که از محکم کاری او در صنع عالم خبر می‌دهد
۱۹۹	حَلٌّ	حلول کننده (حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است)
۲۰۰	حَلَالٌ	حلال (کلمه حل در اصل به معنای باز کردن گره است)
۲۰۱	حَلَائِلٌ	حلال شده ها- همسران (حلائل جمع حلیله به معنی حلال شده است و از کلمه حلال مشتق شده ، و مذکر آن حلیل و جمع مذکرش أحله است ، مانند عزیز که جمعش اعزه می‌آید ، و اگر زن حلال را حلیله و مرد حلال را حلیل نامیده‌اند به این مناسبت است که نزدیکی و همخوابگی این دو برای هم جایز و حلال است)
۲۰۲	حَلَّافٌ	کسی که بسیار سوگند می‌خورد
۲۰۳	حَلَّالٌ	حلال (کلمه حل در اصل به معنای باز کردن گره است)
۲۰۴	حَلَفْتُمْ	سوگند خوردید
۲۰۵	حُلُقُومٌ	گلو- حلقوم
۲۰۶	حَلَلْتُمْ	از احرام درآمدید (کلمه حل در اصل به معنای باز کردن گره است)
۲۰۷	حُلْمٌ	حلمها (کنایه از رسیدن به بلوغ ، جمع حلم به معنی حوصله که ضبط نفس و کنترل طبع است از اینکه دچار هیجان غضب شود)
۲۰۸	حُلُوءٌ	تزیین شده اند (مصدر آن تحلیه است و تحلیه به معنای خودآرایی است)
۲۰۹	حَلِيَّةٌ	زیور
۲۱۰	حَلِيمٌ	همیشه بردبار
۲۱۱	حَلِيْهِمْ	زیورشان (جمع حلی و آن چیزهایی است که آدمی خود را با آن زینت می‌دهد از قبیل طلا ، نقره و امثال آن)
۲۱۲	حَمٌ	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که " حم " معنایش " حمید مجید " است یعنی ستوده صفات و با مجد و عظمت)
۲۱۳	حَمَّ عَسَقٌ	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که حمعسق معنایش حلیم ، مثیب (ثواب دهنده) ، عالم ، سمیع ، قادر ، قوی ، است)
۲۱۴	حَمَّةٌ	گل سیاه - لجن (منظور از عین حمئة چشمه‌ای دارای گل سیاه یعنی لجن است ، گاهی عین برای در یا نیز به کار می‌رود)
۲۱۵	حَمَارٌ	الاغ
۲۱۶	حَمَارِكٌ	الاغ تو
۲۱۷	حَمَالَةٌ	حمل کننده

۲۱۸	حَمَا	گل سیاه - لجن
۲۱۹	حَمْدٌ	ثنا و ستایش در برابر عمل جمیلی است که ثنا شوندند باختیار خود انجام داده (ولی مدح به عمل غیر اختیاری هم اطلاق می گردد. در عبارت "الْحَمْدُ لِلَّهِ" با اضافه شدن "أَل" به معنی همه ستایشهاست)
۲۲۰	حَمْدِكَ	ثنا و ستایش تو (حمد: ثنا و ستایش در برابر عمل جمیلی است که ثنا شوندند باختیار خود انجام داده)
۲۲۱	حَمْدِهِ	ثنا و ستایش او (حمد: ثنا و ستایش در برابر عمل جمیلی است که ثنا شوندند باختیار خود انجام داده)
۲۲۲	حُمُرٌ	سرخ ها (جمع احمر به معنی سرخ)
۲۲۳	حُمُرٌ	گورخران - (جمع حمار به معنی الاغ در آیه مورد نظر مراد گورخر یا همان الاغ وحشی است)
۲۲۴	حَمْلٌ	بار (کلمه حَمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می شود ، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم .)
۲۲۵	حَمَلٌ	حمل کرد
۲۲۶	حُمِّلَ	بر او حمل شد (در جمله " عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ " : بر عهده اوست آنچه بر او تکلیف شده است)
۲۲۷	حَمْلٍ	بار (کلمه حَمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می شود ، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم .)
۲۲۸	حَمَلَتْ	حمل کرد
۲۲۹	حُمِلَتْ	حمل شد (منظور از حمل شدن زمین و جبال در جمله " حُمِلَتْ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ " این است که قدرت الهی بر زمین و کوهها احاطه می یابد. حرکت حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدیددار کلمه بعد می باشد)
۲۳۰	حُمِّلْتُمْ	بر شما حمل شد (در جمله " عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ " : بر عهده شماست آنچه بر شما تکلیف شده است)
۲۳۱	حَمَلْتُهُ	حمل کردی
۲۳۲	حَمَلْتَهُ	حمل کرد او را
۲۳۳	حَمَلْنَا	حمل کردیم
۲۳۴	حُمِلْنَا	بر ما حمل شد - ما را وادار کردند که حمل کنیم
۲۳۵	حَمَلْنَاكُمْ	شما را حمل کردیم
۲۳۶	حَمَلْنَاهُ	او را حمل کردیم
۲۳۷	حَمَلْنَاهُمْ	آنان را حمل کردیم
۲۳۸	حُمِّلُوا	بر آنها حمل شد (در جمله " حُمِّلُوا التَّوْرَةَ " : عمل کردن به تورات به آنها تکلیف شد)
۲۳۹	حَمَلَهُ	حمل کردن او
۲۴۰	حَمَلَهَا	بار آن - طفل در شکمش (کلمه حَمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می شود ، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم .)
۲۴۱	حَمَلَهَا	آن را حمل کرد
۲۴۲	حَمَلَهَا	بار آن (کلمه حَمْلٌ و حَمَلٌ چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می شود ، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم .)

۲۴۳	حَمَلَهَنَ	بارشان (کلمه حمل و حمل چیزی که هست اگر با کسره خوانده شود مراد از آن باری خواهد بود که در ظاهر حمل می‌شود مانند بارهایی که به دوش کشیده می‌شود ، و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهایی باطنی است مانند طفل در شکم .)
۲۴۴	حَمُولَةً	چارپایان بزرگسال (از این جهت آنها را حموله می‌خوانند که طاقت برداشتن حمل بار را دارند)
۲۴۵	حَمِيَّةٌ	حمیت (نیروی غضب وقتی فوران کند و شدت یابد)
۲۴۶	حَمِيدٌ	همیشه ستوده شده به دلیل خوبیهای اختیاری
۲۴۷	حَمِيرٌ	الاغها
۲۴۸	حَمِيمٌ	خویشاوندی که نسبت به آدمی مشفق باشد - دوست - آب بسیار داغ و بسیار سوزنده - حرارت بسیار زیاد
۲۴۹	حَنَاجِرٌ	حنجره ها
۲۵۰	حَنَانًا	مهربانی - عاطفه به خرج دادن و شفقت کردن
۲۵۱	حَنَثٌ	شکستن عهد و پیمان مؤکد به سوگند - گناه عظیم - گناه کبیره
۲۵۲	حُنْفَاءٌ	جمع حنیف به معنی معتدل و بدون انحراف به سمت افراط یا تفریط
۲۵۳	حَنِيدٌ	بوسیله سنگ سرخ شده و با آتش کباب شده (بعضی هم گفته اند همه گونه کباب را حنید گویند)
۲۵۴	حَنِيفًا	معتدل و بدون انحراف به سمت افراط یا تفریط
۲۵۵	حَنِينٌ	اسم بیابانی است میان مکه و طائف که غزوه معروف حنین در آنجا اتفاق افتاد
۲۵۶	حَوَارِيُونَ	جمع حواری و حواری کسی است که از میان همه مردم به آدمی اختصاص داشته باشد ، می‌گویند : اصل آن حور است که به معنای سفیدی خیلی زیاد است و مانند این است که حواری فلان شخص مانند اسب پیشانی سفید دارای نشان است و مردم او را به عنوان دوست و یاور وی می‌شناسند ولی در قرآن کریم جز در مورد خواص اصحاب عیسی (علیه‌السلام) ، استعمال نشده است .
۲۵۷	حَوَارِيْنَ	پاران خاص و خالص (جمع حواری و حواری کسی است که از میان همه مردم به آدمی اختصاص داشته باشد ، می‌گویند : اصل آن حور است که به معنای سفیدی خیلی زیاد است و مانند این است که حواری فلان شخص مانند اسب پیشانی سفید دارای نشان است و مردم او را به عنوان دوست و یاور وی می‌شناسند ولی در قرآن کریم جز در مورد خواص اصحاب عیسی (علیه‌السلام) ، استعمال نشده است .)
۲۵۸	حَوَايَا	روده ها
۲۵۹	حُوبًا	گناه
۲۶۰	حُوتٌ	ماهی
۲۶۱	حُوتَهُمَا	ماهی آن دو
۲۶۲	حُورٌ	سفیدان (جمع حوراء است و "حور عین" به معنای زنانی است که سفیدی چشمانشان بسیار سفید ، و سیاهی آن نیز بسیار سیاه باشد ، و یا به معنای زنانی است که دارای چشمانی درشت چون چشم آهو باشند .)
۲۶۳	حَوْلٌ	سال - پیرامون (در عبارت "حَاقِبِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ")
۲۶۴	حَوْلًا	تحول
۲۶۵	حَوْلِكَ	پیرامون تو
۲۶۶	حَوْلِكُمْ	پیرامون شما
۲۶۷	حَوْلَهُ	پیرامون آن

۲۶۸	حَوْلَهَا	پیرامون آن (مؤنث)
۲۶۹	حَوْلَهُمْ	پیرامون آنها
۲۷۰	حَوْلَيْنِ	دوسال
۲۷۱	حَيُّ	زنده
۲۷۲	حَيٍّ	زنده هست
۲۷۳	حَيَاءٌ	شرم
۲۷۴	حَيَاةٌ	زندگی
۲۷۵	حَيَاتِكُمْ	زندگی شما (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۲۷۶	حَيَاتِنَا	زندگی ما
۲۷۷	حَيَاتِي	زندگی من
۲۷۸	حَيَّةٌ	مار بزرگ
۲۷۹	حَيَاتُهُمْ	ماهی های ایشان
۲۸۰	حَيْثُ	هرجا - هر زمان
۲۸۱	حَيْرَانَ	سرگردان
۲۸۲	حَيْلٍ	جدایی انداخته شد - حائل قرار داده شد
۲۸۳	حَيْلَةٌ	از حالی به حال دیگر درآمدن (در جمله "لَا يَسْتَطِيعُونَ حَيْلَةً": چاره ای ندارند)
۲۸۴	حَيْنٍ	یک قطعه محدود از زمان است ، حال چه کوتاه باشد و چه طولانی
۲۸۵	حَيْثُ	در آن هنگام - در این هنگام
۲۸۶	حَيُّوا	درود فرستید - تحیت گویند
۲۸۷	حَيَّوَانٌ	زندگانی
۲۸۸	حَيَّوَكْ	به تو درود فرستاد
۲۸۹	حَيَّيْتُمْ	به شما درود فرستاده شد

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	خَائِبِينَ	ناامیدان (از خبیبه به معنای نومیدی از رسیدن به نتیجه‌ای که آرزویش را دارند)
۲	خَائِضِينَ	داخل شونده‌گان در سخن باطل
۳	خَائِفًا	نگران - ترسان
۴	خَائِفِينَ	نگرانان - ترسانها
۵	خَائِثَةً	خیانت (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
۶	خَائِبِينَ	خیانت کاران (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه، و متضاد خیانت، امانت است)
۷	خَابَ	ناامید شد (از خبیبه به معنای نومیدی از رسیدن به نتیجه‌ای که آرزویش را دارند)
۸	خَاتَمَ	به معنای هر چیزی است که با آن، چیزی را مُهر کنند و مراد از خاتم النبیین بودن حضرت محمد صلی الله علیه و آله، این است که نبوت با او ختم شده، و بعد از او دیگر نبوتی نخواهد بود.
۹	خَادِعُهُمْ	کیفر دهنده نیرنگ آنان است
۱۰	خَارِجٍ	بیرون رونده
۱۱	خَارِجِينَ	بیرون روندگان
۱۲	خَازِنِينَ	انبار کنندگان
۱۳	خَاسِئًا	کم سو (اسم فاعل از ماده خسا است، و این ماده به معنای نارسایی در دید چشم، و یا سرسری دیدن و گذشتن است)
۱۴	خَاسِئِينَ	به هیچ انگاشته شدگان - خوار و رانده شدگان (خاسئ: اسم فاعل از ماده خسا است، و این ماده به معنای نارسایی در دید چشم، و یا سرسری دیدن و گذشتن است)
۱۵	خَاسِرَةٌ	زیانکار - صاحب خسران (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۱۶	خَاسِرُونَ	زیانکاران - صاحبان خسران (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۱۷	خَاسِرِينَ	زیانکاران - صاحبان خسران (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۱۸	خَاشِعًا	اظهار ذلت کننده
۱۹	خَاشِعَاتٍ	زنان فروتن
۲۰	خَاشِعَةً	اظهار ذلت کننده
۲۱	خَاشِعُونَ	اظهار ذلت کنندگان - فروتنان
۲۲	خَاشِعِينَ	اظهار ذلت کنندگان - فروتنان
۲۳	خَاصَّةً	مختص - مخصوص
۲۴	خَاضِعِينَ	خضوع کنندگان

۲۵	خَاضُوا	فرو رفتند (از کلمه خوض به معنای دخول در سخن باطل همچنین خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن ، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود ، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که شروع در آن مذموم است)
۲۶	خَاطِرُونَ	خطاکاران
۲۷	خَاطِئَةٌ	خطاکار
۲۸	خَاطِئِينَ	خطاکاران
۲۹	خَاطِبَهُمْ	با آنان سخن گفتند- آنان را مخاطب قرار دادند
۳۰	خَافَ	ترسید
۳۱	خَافَتْ	ترسید (مؤنث)
۳۲	خَافِضَةٌ	پایین آورنده
۳۳	خَافُوا	ترسیدند
۳۴	خَافُونَ	از من بترسید
۳۵	خَافِيَةٌ	چیز پنهانی
۳۶	خَالَاتُكُمْ	خاله های شما
۳۷	خَالِدٌ	جاودانه- دیر پا(خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد ، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند ، مثلا سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است خوالد می‌خوانند ،با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر اینست که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
۳۸	خَالِدُونَ	جاودانه ها - دیرپایان (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد ، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند ، مثلا سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است خوالد می‌خوانند ،با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر اینست که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
۳۹	خَالِدِينَ	جاودانه ها - دیرپایان (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد ، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند ، مثلا سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است خوالد می‌خوانند ،با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر اینست که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
۴۰	خَالِدِينَ	دو جاودانه - دو دیرپا (خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد ، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند ، مثلا سنگ‌هایی یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است خوالد می‌خوانند ،با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر اینست که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
۴۱	خَالِصٌ	خالص
۴۲	خَالِصَةٌ	خالص
۴۳	خَالِفِينَ	مخالفین (در جمله "فَأَقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ" مقصود از خالفین آن افرادی هستند که طبعاً از امر جهاد متخلفند ، و باید هم باشند ، مانند زنان و کودکان و بیماران و کسانی که در اعضای خود نقصی دارند . و بعضی‌ها گفته‌اند : مقصود از خالفین ، متخلفینی هستند که بدون هیچ عذری تخلف ورزیده‌اند . بعضی دیگر گفته‌اند : خالفین عبارتند از اهل فساد)
۴۴	خَالِقٌ	کسی که اشیائی را با انداز مگیری پدید آورده باشد -خلق کننده (خلق پدید آوردن اشیاء با اندازه گیری و محاسبه)
۴۵	خَالِقُونَ	خلق کننده ها(خلق پدید آوردن اشیاء با اندازه گیری و محاسبه)
۴۶	خَالِقِينَ	خلق کننده ها(خلق پدید آوردن اشیاء با اندازه گیری و محاسبه)

۴۷	خَالِكٌ	دایمی تو
۴۸	خَالِيَةً	گذشته - گذرا و ناپایدار
۴۹	خَامِدُونَ	خاموش و بی حرکتها (از خمود است ، که به معنای سکون و خاموشی از سر و صدا و جنب و جوش است)
۵۰	خَامِدِينَ	خاموش و بی حرکتها (از خمود است ، که به معنای سکون و خاموشی از سر و صدا و جنب و جوش است)
۵۱	خَامِسَةٌ	پنجم - بار پنجم
۵۲	خَائِنَاهُمَا	آن دو زن به آن دو خیانت کردند (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است ، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد ، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه ، و متضاد خیانت، امانت است)
۵۳	خَائِنًا	خیانت کردند (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است ، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد ، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه ، و متضاد خیانت، امانت است)
۵۴	خَاوِيَةً	چیز تو خالی که آن را دور انداخته باشند - سرنگون شده (عبارت "خَاوِيَةً عَلَيَّ عُرُوشَهَا" استعاره است برای دیاری که از سکنه خالی شده است و در اصل یعنی دیوارهایش روی سقفش فرو افتاده که کنایه است از کمال خرابی ، زیرا خانه وقتی خراب می‌شود اول سقف آن فرو می‌ریزد ، و سپس دیوارها به روی سقف می‌افتد)
۵۵	خَبَاءٌ	نهان - هر چیزی که در احاطه غیر خود ، قرار گیرد ، بطوری که دیگر نشود ادراکش کرد (عبارت یخرج الخبء فی السموات و الارض ، استعاره است ، گویا موجودات در پس پرده عدم و زیر طبقات نیستی قرار داشتند و خدا آنها را یکی پس از دیگری از آنجا به عالم وجود درآورد . بنابر این ، این نامگذاری - که ایجاد و بیرون کردن از عدم را خبء نامید - قریب به نامگذاری دیگری است و آن کلمه فطر است ، که در بسیاری از آیات ، خلقت را فطر ، و خالق را فاطر نامیده است ، و فطر به معنای پاره کردن است ، گویا خدای تعالی عدم را پاره می‌کند و موجودات را از شکم آن بیرون می‌آورد .)
۵۶	خَبَائِثٌ	ناپاکان (جمع خبیث)
۵۷	خَبَالًا	شر و فساد
۵۸	خَبْتٌ	فرو کش کرد (کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده)
۵۹	خَبِثٌ	ناپاک است
۶۰	خَبِيرٌ	علم (و علم به معنی تشخیص و تمیز دادن) - خبر
۶۱	خَبْرًا	علم (و علم به معنی تشخیص و تمیز دادن و خبرت : به معنای این است که شخص خبره صورت علمیه‌ای را که در ذهن دارد آنچنان بدان احاطه داشته باشد که بداند از مقدمات آن چه نتایجی بر آن مترتب می‌شود
۶۲	خَبْرًا	نان
۶۳	خَبِيثٌ	ناپاک
۶۴	خَبِيثَاتٌ	نا پاکها (مؤنث) - زنان ناپاک
۶۵	خَبِيثَةٌ	نا پاک (مؤنث)
۶۶	خَبِيثُونَ	نا پاکها - مردان ناپاک
۶۷	خَبِيرٌ	همیشه باخبر (خبر به معنی علم است و علم یعنی تشخیص و تمیز دادن)
۶۸	خَبْتَارٌ	بسیار حیله گر (مبالغه است و از ماده ختر می‌باشد که به معنای شدت مکر و حیله است)

۶۹	خَتَامُهُ	مهرو مومش - پايانش (درمورد خوردني و نوشيدني آخرين طعمي که از آن در دهان باقي مي ماند) (کلمه ختام به معنای وسیله مهر زدن است و در عبارت "خَتَامُهُ مِسْكَ" مي فرمايد وسیله مهر زدن بر آن رحيق (شراب صاف و بدون ناخالصي) بجای گل و لاک و امثال آن - که در دنيا بوسیله آنها مهر و موم مي کنند - مشک است و بعضي نیز گفته اند : منظور از ختام ، آخرين طعمي است که از آن شراب در دهان مي ماند ، مي فرمايد آخرين طعم آن بوي مشک است)
۷۰	خَتَمَ	مُهر نهاد (مهر کردن کنایه است از بستن چیزی به طوري که باز نشود)
۷۱	خَدَّكَ	صورت تو
۷۲	خُدَّ	بگیر
۷۳	خُدَّ	بگیر (خُدَّ الْعَفْوُ : عفو و گذشت پیشه کن، حرکت ذال به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۷۴	خُدُّوْا	بگیرید
۷۵	خُدُّوْلًا	واگذارنده (از خذلان و خذلان بدین معنا است که آن کس که آدمي احتمال مي دهد او را ياري کند در هنگام احتياج ياري نکند .)
۷۶	خُدُّوْهُ	او را بگیريد
۷۷	خُدُّوْهُمْ	آنان را بگیريد
۷۸	خُدُّهَا	آن را بگیر
۷۹	خَرَّ	به خاک افتاد (از خروار به معني به خاک افتادن کلمه خر - به طوري که راغب گفته - به معنای افتادن و سقوطي است که صدای خريز از آن شنیده شود ، و خريز به معنای صدای آب ، باد ، و امثال آن است که از بالا به پایین ريخته شود .)
۸۰	خَرَابَهَا	خرابي آن
۸۱	خَرَجَ	مزد - خرج - آن چیزی است که براي مصرف شدن در حاجتي از حوائج ، از مال انسان خارج مي گردد (اصل خراج و خرج هر دو به یک معنا بوده ، و آن عبارت است از در آمدی که بر اساس وظیفه پرداخت شود. عبارت "أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَجَ رِبِّكَ خَيْرٌ" یعنی : یا اینکه از آنان برای رسالتت مزی خواستی (که نخواستی) پس اگر مزدت را از خدا طلب کنی بهتر است)
۸۲	خَرَّاصُونَ	بسیار دروغ پردازان (در اصل از کلمه خرص و آن عبارت است از سخني که با گمان و تخمین و بدون علم زده شود ، و چون چنین سخني در خطر این هست که دروغ در آن رخنه کرده باشد ، لذا کذاب دروغ پرداز را هم خراس گفته اند)
۸۳	خَرَجَ	خارج شد
۸۴	خَرَجًا	مزد - خرج - آن چیزی است که براي مصرف شدن در حاجتي از حوائج ، از مال انسان خارج مي گردد (اصل خراج و خرج هر دو به یک معنا بوده ، و آن عبارت است از در آمدی که بر اساس وظیفه پرداخت شود. عبارت "أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَجَ رِبِّكَ خَيْرٌ" یعنی : یا اینکه از آنان برای رسالتت مزی خواستی (که نخواستی) پس اگر مزدت را از خدا طلب کنی بهتر است)
۸۵	خَرَجَتْ	خارج شد (مؤنث)
۸۶	خَرَجْتُمْ	خارج شدید
۸۷	خَرَجْنَ	آن زنان بیرون رفتند
۸۸	خَرَجْنَا	خارج شدیم
۸۹	خَرَجُوا	خارج شدند
۹۰	خَرَدَلٍ	دانه هاي نوعي گیاه است که به رنگهاي زرد ،سياه و سفید یافت مي شود . قطر آنها حدوداً یک میلیمتر است . از دانه ي خردل به عنوان ادويه استفاده مي کنند و داراي خواص بسياري است .

۹۱	خُرُطُومِ	بینی فیل و خوک (اطلاق خرطوم بر بینی آن شخص کافر ، با اینکه خرطوم تنها بینی فیل و خوک است ، در حقیقت نوعی توییح و ملامت است ، و در این آیه تهدیدی است به آن شخص ، به خاطر عداوت شدیدی که با خدا و رسول او و دینی که بر رسولش نازل کرده ، می‌ورزیده است)
۹۲	خَرَقَتْهَا	آن را شکافتی
۹۳	خَرَقُوا لَهُ	برای او بریدند - نسبت ناموزون و دور از واقعیتی به او دادند
۹۴	خَرَقَهَا	آن را شکافت
۹۵	خَرُّوا	به خاک افتادند (از خور و به معنی به خاک افتادن)
۹۶	خُرُوجِ	خارج شدن
۹۷	خَزَائِنُ	جمع خزانه است ، و خزانه به معنای مکانی است که مال در آن انبار و محافظت و ذخیره گردد .
۹۸	خَزَائِنُهُ	خزانه هایش (خزانه به معنای مکانی است که مال در آن انبار و محافظت و ذخیره گردد .)
۹۹	خَزَنَةَ	جمع خازن است ، که به معنای نگهبان چیزی است که ذخیره‌اش کرده باشند ، و منظور از خزانه جهنم ملائکه‌ای است که موکل بر آتشند ، و انواع عذابهای جهنم را تدبیر می‌کنند
۱۰۰	خَزَنَتِهَا	خازنان آن (خازن به معنای نگهبان چیزی است که ذخیره‌اش کرده باشند ، و منظور از خزانه جهنم ملائکه‌ای است که موکل بر آتشند ، و انواع عذابهای جهنم را تدبیر می‌کنند)
۱۰۱	خَزْيٍ	خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد
۱۰۲	خَسَارًا	زیان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است ، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۱۰۳	خَسِرَ	زیان کرد (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است ، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۱۰۴	خُسِرَ	زیان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است ، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۱۰۵	خُسِرَانَ	زیان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است ، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۱۰۶	خَسِرُوا	زیان کردند (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است ، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۱۰۷	خَسَفَ	پنهان شد (خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است ، و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
۱۰۸	خَسَفَ بِـ	پنهان کرد - پوشاند (خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است ، و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
۱۰۹	خَسَفْنَا بِـ	پنهان کردیم (خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است ، و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
۱۱۰	خُشْبٌ	چوبها (جمع کلمه خشبة)
۱۱۱	خُشَعًا	خاشعان (جمع خاشع است که مصدر آن کلمه خشوع به معنای تأثر خاصی است در قلب که به دنبال مشاهده عظمت و کبریا در قلب پیدا می‌شود ، نظیر این کلمه در اعضای بدن کلمه خضوع است ، و اگر خشوع را به دیدگان نسبت داده ، با اینکه گفتیم حالت قلبی است ، بدین جهت است که آثار خشوع قلبی در چشم ظاهر می‌شود)
۱۱۲	خَشَعَتْ	خاشع شد (مصدر آن خشوع به معنای نوعی ذلت است)
۱۱۳	خُشُوعًا	تأثر خاصی است در قلب که به دنبال مشاهده عظمت و کبریا در قلب پیدا می‌شود ، نظیر این کلمه در اعضای بدن کلمه خضوع است
۱۱۴	خَشِي	ترسید (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)
۱۱۵	خَشِيَةً	ترسیدن (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)
۱۱۶	خَشِيْتُ	ترسیدم (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)

۱۱۷	خَشِيْتَه	ترس او (از خشیت به معنای تاثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثیری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)
۱۱۸	خَشِيْنَا	ترسیدیم (از خشیت به معنای تاثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثیری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)
۱۱۹	خَصَاَصَةٌ	فقر و حاجت (جمله "لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاَصَةٌ" یعنی هر چند خودشان به آن احتیاج داشته باشند.)
۱۲۰	خِصَامٍ	دشمنان (جمع خصم)
۱۲۱	خِصْمٍ	دشمن
۱۲۲	خِصْمَانٍ	دو دشمن
۱۲۳	خِصْمُونَ	ثابتان در خصومت و دشمنی و مصرّان بر دشمنی
۱۲۴	خَصِيمٍ	دشمن همیشگی (صفت مشابه از خصومت است که آن هم به معنی جدال است) -دشمنی که بر خصومت و جدال اصرار می‌ورزد - کسی که از دعوی مدعی و یا هر چیزی که در حکم دعوی است دفاع می‌کند (در جمله "لَا تُكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا" رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) را نهی کرده از اینکه خصیم خیانتکاران باشد ، و حق کسانی که واقعا محق هستند و حق خود را از خائنین مطالبه می‌کنند باطل نموده از مبطلین طرفداری کند .)
۱۲۵	خُضْمٌ	فرو رفتید (از کلمه خوض به معنای دخول در سخن باطل همچنین خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن ، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود ، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که شروع در آن مذموم است)
۱۲۶	خُضْرٍ	سبزه‌ها (جمع أخضر)
۱۲۷	خَضْرًا	سبز (خضر به معنای اخضر (سبز) و گویا مخفف خاضر است)
۱۲۸	خَطَبًا	از روی خطا و اشتباه
۱۲۹	خَطَبًا	خطا
۱۳۰	خِطَابٍ	کلام (و کلمه فصل الخطاب به معنای آن است که انسان قدرت تجزیه و تحلیل یک کلام را داشته باشد ، و بتواند آن را تفکیک کند و حق آن را از باطلش جدا کند)
۱۳۱	خَطَايَاكُمْ	خطاهای شما
۱۳۲	خَطَايَانَا	خطاهای ما
۱۳۳	خَطَايَاهُمْ	خطاهای آنان
۱۳۴	خِطْبَةٌ	گفتگو خطاب قرار دانی کوتاه (جمله "خِطْبَةُ الْأَسَاءِ" به معنی خواستگاری از زنان است)
۱۳۵	خِطْبِكَ	حرف حساب تو (خطب: امر عظیمی که در باره آن تخاطب و گفتگو زیاد می‌شود)
۱۳۶	خِطْبِكُمْ	حرف حساب شما (خطب: امر عظیمی که در باره آن تخاطب و گفتگو زیاد می‌شود)
۱۳۷	خِطْبِكُمَا	حرف حساب شما دو نفر (خطب: امر عظیمی که در باره آن تخاطب و گفتگو زیاد می‌شود)
۱۳۸	خِطْبِكُنَّ	حرف حساب شما زنان (خطب: امر عظیمی که در باره آن تخاطب و گفتگو زیاد می‌شود)
۱۳۹	خَطْفٍ	ربود (خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت ، و دزدیدن آن است)
۱۴۰	خِطْفَةٌ	چیزی ربوده شده
۱۴۱	خُطُوتٍ	گامها (جمع خطوة به معنی گام یا فاصله بین دوپا در حال راه رفتن)
۱۴۲	خَطِيئَاتِكُمْ	آلودگی گناه شما (خطیئة: حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت بدل انسان دست میدهد)
۱۴۳	خَطِيئَاتِهِمْ	آلودگی گناه آنان (خطیئة: حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت بدل انسان دست میدهد)

۱۴۴	خَطِيئَةٌ	آلودگی گناه -حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت بدل انسان دست میدهد
۱۴۵	خَطِيئَتُهُ	آلودگی آن گناه(خطیئه:حالتی است که بعد از ارتکاب کار زشت بدل انسان دست میدهد)
۱۴۶	خَطِيئَتِي	آلودگی گناه
۱۴۷	خَفَافًا	سبکها -سبک بارها (جمع خفیف)
۱۴۸	خَفَّتْ	سبک شد
۱۴۹	خَفْتُ	می ترسم
۱۵۰	خَفْتُ	ترسیدی (مؤنث)
۱۵۱	خَفْتُمْ	از شما می ترسم
۱۵۲	خَفْتُمْ	ترسیدید
۱۵۳	خَفَّفَ	تخفیف داد - سبک کرد
۱۵۴	خَفِيٌّ	پنهان(طَرَفٍ خَفِيٌّ : گوشه چشم)
۱۵۵	خَفِيًّا	به صورت پنهان
۱۵۶	خَفِيَّةً	پنهانی
۱۵۷	خَفِيفًا	سبک
۱۵۸	خَلَا	آن دو خلوت کردند
۱۵۹	خَلَائِفَ	جانشینان (خلائف جمع خلیفه است . و خلیفه بودن مردم در زمین در جمله "خلائف في الارض"به این معنا است که هر لاحقی از ایشان جانشین سابق شود و سلطه و توانایی بر دخل و تصرف و انتفاع از زمین داشته باشد ، همان طور که سابقین بر این کار توانایی و تسلط داشتند)
۱۶۰	خِلَافَ	مخالفت - برعکس هم -بعد
۱۶۱	خِلَافَكَ	بعد تو
۱۶۲	خِلَاقَ	بهره و نصیب
۱۶۳	خِلَاقُ	بسیار خلق کننده (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۶۴	خِلَاقِكُمْ	بهره و نصیبتان
۱۶۵	خِلَاقِهِمْ	بهره و نصیب آنان
۱۶۶	خِلَالٌ	شکافها (جمع خلة)
۱۶۷	خِلَالِكُمْ	در میان شما
۱۶۸	خِلَالَهُ	در بین آن
۱۶۹	خِلَالِهَا	در بین آن
۱۷۰	خِلَالَهُمَا	در بین آن دو
۱۷۱	خَلَّتْ	گذشت

۱۷۲	خَلَّتْ	گذشت (در عبارت "وَقَدْ خَلَّتِ الْفُرُؤُنُ" در اصل ت ساکن بوده که چون در کنار ساکن یا تشدید کلمه بعد قرار گرفته به آن کسره داده اند)
۱۷۳	خَلَّةٌ	دوستی بسیار نزدیک (اصل آن از خلّت به معنی فقر و حاجت است و به رابطه دوستی که چنان نزدیک باشد که انسان تنها حوائجش را به او بگوید نیز اطلاق می گردد)
۱۷۴	خُلْدٌ	همیشگی دیر پا (از کلمه خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند، مثلاً سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است خوالد می خوانند، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر اینست که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
۱۷۵	خَلَصُوا	از جمع جدا شدند
۱۷۶	خُلَطَاءٌ	شریکها (چون مال خود را با هم مخلوط می کنند)
۱۷۷	خَلَطُوا	مخلوط کردند
۱۷۸	خَلَفَ	جانشین شد
۱۷۹	خَلْفٌ	جانشین
۱۸۰	خُلَفَاءٌ	جانشینان
۱۸۱	خَلْفَةٌ	هر چیزی است که در جای چیزی دیگر نشسته باشد و به عکس، و گویا مانند کلمه جلسه - که نوعی نشستن را می رساند - نوعی از جانشینی را افاده می کند
۱۸۲	خَلَفْتُمُونِي	جانشینی مرا کردید
۱۸۳	خَلَفَكَ	پشت سر تو (آنان که بعد از تو می آیند)
۱۸۴	خَلَفَكُمْ	پشت سر شما (آنان که بعد از شما می آیند)
۱۸۵	خَلَفْنَا	پشت سر ما (آنان که بعد از ما می آیند)
۱۸۶	خُلُفُوا	باز مانده بودند
۱۸۷	خَلْفَهُ	پشت سرش
۱۸۸	خَلْفَهَا	پشت سر آن (آنان که بعد از آن می آیند)
۱۸۹	خَلْفَهُمْ	پشت سر آنان (آنان که بعد از آنان می آیند)
۱۹۰	خَلَقَ	آفرید - خلق کرد (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۹۱	خَلَقَ	آفریدن (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۹۲	خُلِقَ	آفریده شد - خلق شد (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۹۳	خُلُقٌ	اخلاقها - رفتارها (جمع خُلُق که هم معنی با خُلُق است با این تفاوت که خُلُق مختص به هیئت ها و اشکال و صور دیدنی است و خُلُق مختص به قوا و اخلاقیاتی است که با بصیرت درک می شود، نه با چشم)
۱۹۴	خَلَقْتَ	آفریدی - خلق کردی (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۹۵	خَلَقْتُمْ	آفریدم - خلق کردم (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۹۶	خَلَقْتُمْ	آفریده شد - خلق شد (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۹۷	خَلَقْتُكَ	تو را آفریدم - تو را خلق کردم (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۹۸	خَلَقْتَنِي	مرا خلق کردی (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۹۹	خَلَقْتَهُ	او را آفریدی - او را خلق کردی (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)

۲۰۰	خَلَقَكَ	تورا آفرید-تو را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۰۱	خَلَقَكُمْ	آفرینش شما - خلقت شما(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۰۲	خَلَقَكُمْ	شما را آفرید-شما را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۰۳	خَلَقْنَا	آفریدیم-خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۰۴	خَلَقْنَاكُمْ	شما را آفریدیم-شما را خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۰۵	خَلَقْنَاهُ	اورا آفریدیم-اورا خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۰۶	خَلَقْنَاهُمْ	آنان را آفریدیم-آنان را خلق کردیم(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۰۷	خَلَقَنِي	من را آفریدی-من را خلق کردی(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۰۸	خُلِقُوا	آفریده شدند-خلق شدند(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۰۹	خُلِقُوا	آفریدند-خلق کردند(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۱۰	خَلَقَهُ	آنچه را آفرید(در جمله " أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ " - اورا خلق کرد
۲۱۱	خَلَقَهُ	آفرینشش - خلقتش(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۱۲	خَلَقَهَا	آن را آفرید - آن را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۱۳	خَلَقَهُمْ	آنان را آفرید - آنان را خلق کرد(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۱۴	خَلَقَهُنَّ	آفرینش آنان - خلقتشان(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۱۵	خَلَقَهُنَّ	آنان را آفرید(مؤنث) - آنان را خلق کرد(مؤنث) (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۱۶	خَلَوْا	خلوت گزیدند (بعد از "اذا" : خلوت می گزینند. " خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ" پیش از شما بودند)
۲۱۷	خَلَوْا سَبِيلَهُمْ	آنان را آزاد بگذارید (تخلیه سبیل کنایه است از متعرض نشدن به کسی که در آن سبیل (راه) قرار دارد)
۲۱۸	خُلُودٍ	ماندگاری-جاودانگی (کلمه خلود به معنای برانست و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد ، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی شود با کلمه خلود وصف می کند ، مثلا سنگ های یک پایه را که اسم اصلیش اثافی است خوالد می خوانند ، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر اینست که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می رود)
۲۱۹	خَلِيفَةً	جانشین
۲۲۰	خَلِيلًا	دوست بسیار نزدیک(کلمه خلیل از نظر مصداق ، خصوصی تر از کلمه صدیق است . چون دو نفر دوست همین که در دوستی و رفاقت صادق باشند ، کلمه صدیق بر آندو صادق است ، ولی باین مقدار آندو را خلیل نمی گویند ، بلکه وقتی یکی از آندو را خلیل دیگری می نامند ، که حوائج خود را جز باو نگوید ، چون خلت بمعنای فقر و حاجت است)
۲۲۱	خَمْرٍ	هر مایع مست کننده - انگور(مایعی که اصلا به این منظور درستش می کنند ، و اصل در معنایش ستر (پوشیدن) است ، و اگر مسکر را خمر و پوشاننده خوانند ، بدین جهت است که عقل را می پوشاند ، و نمی گذارد میان خوب و بد و خیر و شر را تمیز دهد ، روپوش را هم که زنان با آن سر خود را می پوشانند از همین جهت خمار می گویند-اگر انگور در عبارت "أَعْصِرُ خَمْرًا" را خمر نامیده به اعتبار آن صورتی است که در آینده به خود می گیرد و خمر می شود)
۲۲۲	خُمْرِهِنَّ	رو سرپهانشان (جمع خمار است ، و خمار آن جامه ای است که زن سر خود را با آن می پیچد ، و زاید آن را به سینه اش آویزان می کند)
۲۲۳	خَمْسَةَ	پنج
۲۲۴	خَمْسِينَ	پنجاه

۲۲۵	خَمَطٌ	هر گیاهی است که کمی تلخ مزه باشد ، و هر چه بگذرد ، تلختر شود .
۲۲۶	خَنَازِيرٌ	خوکها (جمع خنزیر)
۲۲۷	خَنَاسٌ	آن چیز یا کسی که مرتب آشکار و پنهان می شود (صیغه مبالغه از مصدر خنوس است که به معنای اختفای بعد از ظهور است)
۲۲۸	خَنَزِيرٌ	خوک
۲۲۹	خَنَسٌ	آن چیز یا کسی که آشکار و پنهان می شود (جمع خانس از مصدر خنوس است که به معنای اختفای بعد از ظهور است)
۲۳۰	خَوَارٌ	صدا و آواز گوساله
۲۳۱	خَوَالِفٌ	مخالفین (جمع خالف در جمله "رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ" مقصود از خوالف آن افرادی هستند که طبعاً از امر جهاد متخلفند ، و باید هم باشند ، مانند زنان و کودکان و بیماران و کسانی که در اعضای خود نقصی دارند . و بعضی ها گفته اند : مقصود از خوالف ، متخلفینی هستند که بدون هیچ عذری تخلف ورزیده اند . بعضی دیگر گفته اند : خالفین عبارتند از اهل فساد)
۲۳۲	خَوَانٌ	بسیار خیانت کار
۲۳۳	خَوْضٌ	داخل شدن در سخن باطل
۲۳۴	خَوْضِهِمْ	صحابتهای بیهوده و باطلشان(خوض : داخل شدن در سخن باطل)
۲۳۵	خَوْفٌ	انتظار ضرر-ترس
۲۳۶	خَوْفِهِمْ	ترسشان (خوف:انتظار ضرر)
۲۳۷	خَوْلَانَاكُمْ	به شما بخشیدیم
۲۳۸	خَوْلَانَاهُ	به او بخشیدیم
۲۳۹	خَوْلَهُ	به او بخشید
۲۴۰	خِيَاطٌ	سوزن خیاطی
۲۴۱	خِيَامٌ	خیمه ها
۲۴۲	خِيَانَةٌ	خیانت
۲۴۳	خِيَانَتِكَ	خیانت به تو (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است ، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می برند که در مورد عهد و امانت باشد ، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه ، و متضاد خیانت، امانت است)
۲۴۴	خَيْرٌ	بهتر - مال (اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است ، و اگر ما چیزی را خیر می نامیم ، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم ، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است ، و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند .)
۲۴۵	خَيْرَاتٌ	خیرها - اعمال صالح -مالهایی که در راه خدا صرف می شود(اصل در معنای کلمه خیر همانا انتخاب است ، و اگر ما چیزی را خیر می نامیم ، بدان جهت است که آنرا با غیر آن مقایسه می کنیم ، و یکی از آن دو را انتخاب نموده و می گوئیم این خیر است ، و معلوم است از بین چند چیز ما آنرا انتخاب می کنیم که هدف و مقصد ما را تامین کند .)
۲۴۶	خَيْرَةٌ	انتخاب
۲۴۷	خَيْطٌ	رشته -خط
۲۴۸	خَيْفَةٌ	نوعی ترس (که با ترسهای دیگر تفاوت شد)

٢٤٩	خَيْفَتَه	تَرس او (خَيْفَة : نوع خاصي ترس)
٢٥٠	خَيْلٍ	اسبها (گاهی مجازاً به اسب سوار هم اطلاق می‌شود .)
٢٥١	خَيْلِكَ	سواره هایت (در عبارت "وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ" یاوران شیطان، گروهی که چابکنر و کار آمد ترند را به لشکر سواره شیطان تشبیه کرده و آنها که ضعیف تر و کم اثرترند، به لشکر پیاده)

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	دَائِبِينَ	دو سیر کننده دائمی (اسم فاعل از کلمه دَاب به معنای ادامه سیر است)
۲	دَائِرَةً	پیش آمد (بیشتر در حوادث سوء بکار می‌رود)
۳	دَائِمٌ	همیشگی
۴	دَائِمُونَ	همیشگی‌ها
۵	دَابَّةٌ	جنبنده - هر موجودی است که حرکتی هر چند اندک داشته باشد
۶	دَابِرٌ	متعلقات هر چیز است که بعد از آن چیز بیاید و به آن ببینند (قطع دابر کنایه از نابود کردن و منقرض ساختن چیزی است بطوری که بعد از آن اثری که متقارع بر آن و مربوط به آن باشد باقی نماند.)
۷	دَاحِضَةٌ	باطل کننده و زوال دهنده
۸	دَاحِرُونَ	ذلیلان (اسم فاعل از مصدر دحور به معنی ذلت)
۹	دَاحِرِينَ	ذلیلان (اسم فاعل از مصدر دحور به معنی ذلت)
۱۰	دَاحِلُونَ	وارد شوندگان
۱۱	دَاحِلِينَ	وارد شوندگان
۱۲	دَارٌ	خانه - محلی است که انسان آن را بنا می‌کند و در آن ساکن می‌شود و خود و خانواده‌اش را منزل و ماوا می‌دهد در جمله "تَمْتَعُوا فِي دَارِكُمْ" منظور شهری است که قوم نمود در آن سکونت داشتند و اگر شهر در اینجا دار (خانه) نامیده شده، بدین مناسبت بوده که شهر نیز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع می‌کند.
۱۳	دَارِكُمْ	محل سکونتتان (در جمله "تَمْتَعُوا فِي دَارِكُمْ" منظور شهری است که قوم نمود در آن سکونت داشتند و اگر شهر در اینجا دار (خانه) نامیده شده، بدین مناسبت بوده که شهر نیز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع می‌کند.)
۱۴	دَارِهِ	خانه اش (دار: محلی است که انسان آن را بنا می‌کند و در آن ساکن می‌شود و خود و خانواده‌اش را منزل و ماوا می‌دهد)
۱۵	دَارِهِمْ	محل سکونتشان (در جمله "تَمْتَعُوا فِي دَارِكُمْ" منظور شهری است که قوم نمود در آن سکونت داشتند و اگر شهر در اینجا دار (خانه) نامیده شده، بدین مناسبت بوده که شهر نیز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع می‌کند.)
۱۶	دَاعٍ	دعا کننده
۱۷	دَاعِيٌ	دعوت کننده
۱۸	دَافِعٌ	دفع کننده
۱۹	دَافِقٍ	جهنده (ماء دافق آبی را که با سرعت و فشار جریان داشته باشد آب دافق گویند، که در اینجا منظور نطفه آدمی است، که با فشار از پشت پدر به رحم مادر منتقل می‌شود)
۲۰	دَامَتْ	تداوم دارد (حرکت حرف "ت" در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۲۱	دَانَ	نزدیک - در دسترس
۲۲	دَانِيَةٌ	نزدیک - در دسترس
۲۳	دَاوُودَ	از پیامبران الهی (پدر حضرت سلیمان(علی نبینا وعلیهم السلام))
۲۴	دَابٌّ	عادت
۲۵	دَابًّا	ادامه در سیر (در جمله تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا: یعنی پی در پی)-عادت
۲۶	دُورٌ	پشت سر
۲۷	دُورَةٌ	پشت سرش

۲۸	دَحَاهَا	آن را گسترد(از کلمه دحو به معنای درجه یعنی غلتاندن است)
۲۹	دُحُورًا	طرد و راندن با خواری و ذلت- دفع کردن با خواری و ذلت
۳۰	دُحَانٌ	دود
۳۱	دَخَلَ	داخل شد
۳۲	دُخِلَتْ	داخل شد
۳۳	دَخَلَتْ	داخل شد
۳۴	دَخَلْتُمْ	داخل شدید
۳۵	دَخَلْتُمُوهُ	داخل آن شدید
۳۶	دَخَلُوا	داخل شدند
۳۷	دَخَلُوهُ	داخلش شدند
۳۸	دَخَلَهُ	در آن داخل شد
۳۹	دَرَّاسَتِهِمْ	آموختن (در است از نظر معنا اخص از تعلم است ، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است ، ولی در است غالباً در جایی بکار می‌رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد .)
۴۰	دَرَاهِمَ	درهما (درهم: پول خردی از جنس نقره بوده که در قدیم میان مردم رواج داشته)
۴۱	دَرَجَاتٍ	درجه ها - مرتبت ها
۴۲	دَرَجَةً	درجه و مرتبه صعودی (درج به معنی "پله" را در جایی بکار می‌برند که مساله بالا رفتن و صعود را در نظر داشته باشند)
۴۳	دَرَسَتْ	درس گرفته ای - آموخته ای(در است از نظر معنا اخص از تعلم است ، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است ، ولی در است غالباً در جایی بکار می‌رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد .)
۴۴	دَرَسُوا	آموختند(در است از نظر معنا اخص از تعلم است ، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است ، ولی در است غالباً در جایی بکار می‌رود که انسان از روی کتاب درسی را بگیرد و بخواند تا بیاموزد .)
۴۵	دَرَكٍ	درجه و مرتبه نزولی (بر وزن درج و به معنای آن است ، چیزی که هست درج به معنی "پله" را در جایی بکار می‌برند که مساله بالا رفتن و صعود را در نظر داشته باشند ولی درک در جایی بکار می‌رود که مساله پائین آمدن مورد نظر باشد و به همین جهت گفته می‌شود : درجات بهشت و درکات آتش و همین درکات و سرازیری‌های جهنم را برای اینکه در ذهن شنونده تصویر کنند آن را هاویة نامیدند که از هوی یعنی سقوط گرفته شده)
۴۶	دَرَكًا	تبعه و اثر هر چیز- رسیدن و پیوستن آن چه در پی چیزی بوده
۴۷	دُرِّيٌّ	پر نور("کوکب دری" به تعداد معدودی از ستاره های آسمان می گویند که درخشان تر از بقیه هستند)
۴۸	دَسَاهَا	آن را آلوده کرد (از دَس به معنی چیزی را پنهانی داخل در چیز دیگر کردن ، و مراد از این کلمه در آیه مورد بحث به قرینه اینکه در مقابل تزکیه ذکر شده ، این است که انسان نفس خود را به غیر آن جهتی که طبع نفس مقتضی آن است سوق دهد ، و آن را بغیر آن تربیتی که مایه کمال نفس است تربیت و نمو دهد .)
۴۹	دُسِّرَ	جمع دسار است ، که به معنای میخ‌هایی است که با آن تخته‌های کشتی را به یکدیگر می‌کوبند .
۵۰	دَعَّ	واگذار - رها کن - ترك کن
۵۱	دَعَاً	پرت کردن و دفع کردنی به شدت(از کلمه "دع" به معنای دفع و پرت کردن به شدت است)
۵۲	دَعَا	خواند-طلب کرد(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است .)

۵۳	دُعَاءٌ	دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است .
۵۴	دُعَاةٌ	خواندندش - طلب کردنش
۵۵	دُعَاؤُكُمْ	دعای شما-خواندن شما -طلب کردن شما
۵۶	دُعَائِكَ	خواندن تو -طلب کردن از تو(عبارت "وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا" به این معنی است که : پروردگارا ! من همواره به سبب دعای خود قرین سعادت بوده ام و هر وقت تو را می خواندم اجابت می فرمودی ، بدون اینکه مرا شقی و محروم سازی)
۵۷	دُعَائِهِمْ	خواندن آنها -طلب کردن از آنها
۵۸	دُعَائِي	خواندن من - طلب کردن من
۵۹	دَعَاكُمْ	شمارا خواند - شما را دعوت کرد
۶۰	دَعَانِ	مرا خواند (بعد از "اذا" : مرا می خواند)
۶۱	دَعَانَا	مرا خواند - از ما طلب کرد
۶۲	دَعَاهُ	اورا بخواند - از او طلب کند
۶۳	دَعَوَا	ادعا کردند-خواندند- درخواست کردند
۶۴	دَعَوَا	خواندند - درخواست کردند(در جمله "دَعَوَا آلَهُ" چون دو ساکن به هم رسیده اند و او ضمه گرفته است)
۶۵	دُعَوَا	خوانده شدند - دعوت شدند
۶۶	دَعَوَا	خواندند - درخواست کردند(در جمله "فَلَمَّا أَتَقَلَّتْ دَعْوَا آلَهُ" چون دو ساکن به هم رسیده اند و او فتحه گرفته است و دال نیز به دلیل نزدیکی تلفظش به "ت" در آن ادغام گردیده است)
۶۷	دَعْوَاهُمْ	شکل خواندنشان - نوع طلب کردنشان
۶۸	دَعْوَتٌ	خواندم - دعوت کردم(دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است .)
۶۹	دَعْوَةً	خواندن - دعوت
۷۰	دَعْوَتَكَ	دعوت تو - خواندن تو
۷۱	دَعْوَتَكُمْ	شما را خواندم - شما را دعوت کردم
۷۲	دَعْوَتَكُمْ	خواستۀ شما
۷۳	دَعْوَتُهُمْ	آنان را بخوانی (حرف (أ)وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا)می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود(تسویه):أَدْعُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ(اعراف ۱۹۳):برای شما یکسان است که آنان را بخوانید یا خاموش باشید)
۷۴	دَعْوَتِهِمْ	آنان را خواندم -آنان را دعوت کردم
۷۵	دَعْوَهُمْ	آنان را خواندند - از آنان طلب کردند(در جمله "فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ" معنی مضارع می دهد چون به یک امر حتمی اشاره می کند)

۷۶	دُعِي	خوانده شد - دعوت شد
۷۷	دُعَيْتُمْ	دعوت شدید
۷۸	دَفَاءٌ	گرما (گرمائی که بوسیله پوشیدن پوست و پشم و کرک حیوانات حاصل می شود و یا مراد از آن ، خود آن چیز است که بدن را گرم می کند .)
۷۹	دَفَعُ	دفع کردن - رد کردن
۸۰	دَفَعْتُمْ	رد کردید - دفع کردید(در جمله "دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ" یعنی اموالشان را به آنها برگردانید)
۸۱	دَكَأَ	کوبیدنی سخت (از کلمه دکّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)
۸۲	دَكَأَ	به شدت کوبیده شده (کلمه دکاء از دکّ به معنای شدت کوبیدن است . و در اینجا مصدر و به معنای اسم مفعول است)
۸۳	دَكَّةٌ	کوبیدنی سخت (از کلمه دکّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)
۸۴	دُكَّتْ	سخت کوبیده شد(از کلمه دکّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)
۸۵	دُكَّتَا	آن دو کوبیده شدند(از کلمه دکّ به معنی کوبیدن سخت و همچنین دفن)
۸۶	دَلَاهُمَا	آن دو را سقوط داد (از تدلیه به معنای نزدیک کردن و رساندن است ، همچنانکه تدلی به معنای نزدیکی و رهایی از قیود است ، و گویا این معنا استعاره از دلوت الدلو انداختن دلو را بوده باشد .)
۸۷	دَلُوكَ	ظهر - غروب (در مجمع البیان گفته "دلوک" به معنای زوال آفتاب و رسیدن به حد ظهر است . مبرد گفته : دلوک شمس به معنای اول ظهر تا غروب است ، بعضی دیگر گفته اند : دلوک شمس به معنای غروب آفتاب است و اصل کلمه از دلک است که به معنای مالیدن است ، و اگر ظهر را دلوک گفته اند بدین جهت است که از شدت روشنایی هر کس به آن نگاه کند چشم خود را می مالد ، و اگر غروب آفتاب را دلوک شمس خوانده اند باز برای این است که بیننده چشم خود را می مالد تا درست درک کند .)
۸۸	دَلَوْهُ	دلوش (نوعی سطل که با آن از چاه آب می کشند)
۸۹	دَلِيلًا	دلیل - نشانه
۹۰	دَمٌ	خون
۹۱	دِمَاءٌ	خونها
۹۲	دِمَاءَكُمُ	خونهای شما
۹۳	دِمَاؤُهَا	خونهایش
۹۴	دُمْتُ	دوام داشتم (جمله "مَا دُمْتُ فِيهِمْ" : تا در میان آنها بودم)
۹۵	دُمْتُ	ادامه دادی (جمله "إِلَّا مَا دُمْتُ عَلَيْهِ فَاِيْمًا" : مگر اینکه بالای سرشان بایستی)
۹۶	دُمْتُمْ	ادامه دادید (جمله "مَا دُمْتُمْ حُرْمًا" : تا زمانی که محرم هستید)
۹۷	دَمَدَمَ	فرو ریخت (از دمدمه به معنی خراب کردن بنا بر روی کسی است)
۹۸	دَمَّرَ	هلاک کرد(اعم از انسان ، جنبندگان و اموال)
۹۹	دَمَّرْنَا	هلاک کردیم (اعم از انسان ، جنبندگان و اموال)
۱۰۰	دَمَّرْنَاهَا	آن را هلاک کردیم(اهالی آن آبادی را هلاک کردیم)
۱۰۱	دَمَّرْنَاهُمْ	آنان را هلاک کردیم
۱۰۲	دَمْعٌ	اشک

۱۰۳	دَنَا	نزدیک شد
۱۰۴	دُنْيَا	دنیا - نزدیکتر (صفت تفصیلی از "دُنُو" در اصل به معنی نزدیکتر و مؤنث أدنی است. در عبارت "إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا" در معنی نزدیکتر آمده است)
۱۰۵	دَوَائِرَ	پیش آمدها (جمع دایره، بیشتر در حوادث سوء بکار می‌رود)
۱۰۶	دَوَابُّ	جنبندگان (جمع دابه به معنی هر جنبنده و جانداري است که روی زمین حرکت و جنبشی دارد، و شامل تمامی حیوانات می‌شود)
۱۰۷	دَوْلَةٌ	چیزی را گویند که در بین مردم متداول است و دست به دست می‌گردد.
۱۰۸	دُونِ	غیر-پایینتر از-زیر (دو چیز در معنای "دون" هست، یکی نزدیکی، و دیگری پستی. کلمه دون در جمله: من دون المؤمنین چیزی شبیه ظرف است، که معنای نزد را می‌دهد البته بویی هم از معنای فرومایگی و قصور در آن هست، و معنایش این است که مؤمنین به جای مردم با ایمان مردم کفر پیشه را ولی خود نگیرند، که جایگاه و موقعیت آنان نسبت به مقام و موقعیت مردم با ایمان، پست و بی‌مایه است، چون جاه و مقام مؤمنین بلندتر از مکان کفار است. پس اینکه عرب می‌گوید: دونک زید معنایش این است که زید نزدیک تو و در درجه‌ای پست‌تر از درجه تو است، و لیکن کلمه مورد بحث در معنای کلمه غیر هم استعمال شده از آن جمله در قرآن کریم آمده: "الهیین من دون الله" و "یعفر ما دون ذلک" البته در آیه دومی هم ممکن است به معنای "غیر این" باشد، و هم به معنای کوچکتر از این)
۱۰۹	دُونِكَ	غیر تو
۱۱۰	دُونِكُمْ	غیر شما
۱۱۱	دُونَنَا	غیر ما
۱۱۲	دُونِي	غیر من
۱۱۳	دُونِهِ	غیر او
۱۱۴	دُونَهُ	غیر او
۱۱۵	دُونَهَا	غیر آن - زیر آن (در جمله "لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِّنْ دُونِهَا سِتْرًا")
۱۱۶	دُونَهُمْ	غیر آنها
۱۱۷	دُونَهُمَا	غیر آن دو
۱۱۸	دُونِي	غیر من
۱۱۹	دِهَاقًا	لبریز - مالا مال - پر - لبالب
۱۲۰	دِهَانَ	پوست قرمز
۱۲۱	دَهْرٍ	در اصل به معنای طول مدت عالم از اول پیدایش تا آخر انقراض آن بوده، و در آیه شریفه "هل اتي علي الانسان حين من الدهر" به همین معنا است، ولی بعد از آن هر مدت طولانی را هم دهر گفته‌اند.
۱۲۲	دُهْنٍ	روغن (عبارت "تنبت بالدهن" یعنی میوه‌ای می‌دهد که در آن روغن هست)
۱۲۳	دِيَارٍ	دیار - محل منزل گرفتن
۱۲۴	دِيَارًا	کسی است که برای منزل گرفتن پیاده شده باشد
۱۲۵	دِيَارِكُمْ	دیارتان
۱۲۶	دِيَارَنَا	دیار ما
۱۲۷	دِيَارِهِمْ	دیارشان

۱۲۸	دِيَّةٌ	خونبها (از کلمه وادي به معنای دامنه کوههای بزرگ است ، البته دامنه‌های پایین که همه آبهای کوه در مواقع بارندگی در آن جمع می‌شود ، اگر خونبها را هم از این ماده گرفته و دیه نامیده‌اند ، برای همین است که دیه نیز مال زیادی است که جمع‌آوری شده و در عوض کشته شده می‌پردازند)
۱۲۹	دِينٍ	پاداش - به معنای مطلق جزا است ، چه وعده باشد و چه وعید -مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده (در جمله "أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ" منظور عبادت است)
۱۳۰	دَيْنٍ	دین - وام
۱۳۱	دِينَارٍ	پولی از جنس طلا بوده که در قدیم میان مردم رواج داشته
۱۳۲	دِينِكُمْ	دین شما
۱۳۳	دِينِهِ	دین او
۱۳۴	دِينَهُمْ	دینشان - جزایشان (عبارت "يَوْمَئِذٍ يُؤْفِقُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ" یعنی : در آن روز خدا جزایی که به حق است به طور کامل به آنان میدهد)
۱۳۵	دِينِي	دینم

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	ذَالِكَ	آن (برای اشاره به دور چه از لحاظ مکانی چه از لحاظ بزرگی و دست نیافتنی بودن قدر و منزلت مثل آیه "ذَالِكَ الْكِتَابَ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ" که استفاده از ضمیر "ذَالِكَ" برای قرآن کریم به دلیل دور بودن مکانیش نیست که بلکه به دلیل بلندی قدر و منزلت عظیم آن است)
۲	ذَالِكُمْ	با شما هستم آن (پسوند "كُم" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
۳	ذَالِكَمَا	با شما دو نفر هستم آن (پسوند "كُم" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
۴	ذَالِكِنَّ	با شما زنان هستم آن (پسوند "كُنَّ" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
۵	ذَبُّ	گرگ
۶	ذَا	صاحب - داراي (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذي" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" می باشد)
۷	ذَا الْقَرْنَيْنِ	لقب یکی از اولیاء الهی علیهم السلام (در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد ذی القرنین علیه السلام آمده است که کارهایی می کرد که از بشر عادی ساخته نیست و شخصی از حضرت علی (علیه السلام) پرسید: آیا ذو القرنین پیغمبر بود؟ در پاسخ فرمود: نه، ولی بنده ای بود که خدا را دوست می داشت و خدای تعالی هم او را دوست می داشت؟ برای خدا خیر خواهی می کرد، خدا هم خیر او را می خواست. به سندی که استاد ابوالکلام آزاد آورده است و علامه طباطبایی نیز آن را تأیید نموده و در میزان نیز نقل کرده، به احتمال قوی ذی القرنین همان کورش هخامنشی است. معنی این لقب صاحب دوشاخ است. مجسمه ای که از کورش در مشهد مرغاب در جنوب ایران کشف شده است، نشان می دهد برکلاه خود وی دو شاخ قرار داشته از طرفی حضرت دانیال نبی علی نبینا و علیه السلام در خواب، کوروش را به صورت قوچی با دوشاخ که با آنها به مغرب و شمال و جنوب حمله می کند و کسی یارای مقاومت در برابر او را نداشته است، می بیند که همین خواب باعث شده به وی لقب ذی القرنین بدهند)
۸	ذَا الْكُفْلِ	نام یکی از پیامبران الهی علیهم السلام (در روایتی از امام جواد آمده است: خدای عز و جل صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد که سیصد و سیزده نفر آنان مرسل بودند(بقیه دین و شریعت دیگر پیامبران را تبلیغ می کردند)، و ذو الکفل یکی از آن مرسلین است که بعد از سلیمان بن داوود می زیست، و در میان مردم مانند داوود (علیه السلام) قضاوت می کرد، و جز برای خدای عز و جل خشم نکرد، و نام شریفش عویدیا بود، و او همان است که خدای عز و جل در کتاب عزیزش نامش را برده، و فرموده: و اذکر فی الکتاب اسمعیل و الیسع و ذا الکفل کل من الاخیار)
۹	ذَا النُّونِ	لقب حضرت یونس علی نبینا و علیه السلام (کلمه نون به معنای ماهی است و ذالنون یعنی صاحب ماهی، یونس پیغمبر فرزند متی علی نبینا و علیهما السلام است که صاحب داستان ماهی است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نینوی شد و ایشان را دعوت کرد ولی ایمان نیاوردند پس نفرینشان کرد و از خدا خواست تا عذابشان کند همین که نشانه های عذاب نمودار شد توبه کردند و ایمان آوردند. پس خدا عذاب را از ایشان برداشت و یونس علی نبینا و علیه السلام از اینکه به این آسانی خدای تعالی از گناهان قومش گذشت، ناراحت شد و قومش را ترک کرد و با کشتی از آن دیار رفت سپس خداوند صحنه ای به وجود آورد که در نتیجه یونس به شکم یک ماهی بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانی شد تا اینکه با گفتن "أَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" خدای تعالی او را از شکم ماهی نجات داد و دوباره به سوی قومش فرستاد)
۱۰	ذَا مَرَبَةَ	خاک نشین - فقیر (مَثْرَبَةٌ: خاک)
۱۱	ذَائِقَةٌ	چشنده
۱۲	ذَائِقُوا	چشنده ها (اصلش "ذَائِقُونَ" بوده که در جمله "إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ" چون مضاف واقع شده نون آن حذف شده است)
۱۳	ذَائِقُونَ	چشنده ها
۱۴	ذَاتُ	صاحب - داراي (مؤنث "ذا" می باشد)
۱۵	ذَارِيَاتٍ	پراکنده کنندگان
۱۶	ذَاقَا	آن دو چشیدند
۱۷	ذَاقَتْ	چشید

۱۸	ذَاقُوا	چشیدند
۱۹	ذَاكِرَاتٍ	زنان ذکر گو - زنان یاد کننده
۲۰	ذَاكِرِينَ	یاد کننده ها
۲۱	ذَانِكَ	با تو هستم این دو (پسوند "ك" برای جلب توجه شنونده به کار رفته است و ذان تثنیه "ذا" ست که اسم اشاره به معنی این می باشد)
۲۲	ذَاهِبٌ	رونده
۲۳	ذُبَابٌ	مگس
۲۴	ذُبِحَ	سربریدن
۲۵	ذُبِحَ	سربریده شده - ذبح شده
۲۶	ذُبُوحًا	آن را ذبح کردند
۲۷	ذَرٍ	رها کن - واگذار (در عبارت "ذَرِ الْأَذِينَ" به دلیل پشت سر هم قرار گرفتن ساکن و تشدید به حرف "ر" کسره داده اند)
۲۸	ذِرَاعًا	دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول می گرفتند
۲۹	ذِرَاعِيَهُ	دو دستش (ذراع: دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول می گرفتند. هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است)
۳۰	ذَرًّا	خلق کرد (از کلمه ذره به معنای ایجاد به شیوه اختراع است، و گویا معنای اصلیش ظهور بوده)
۳۱	ذَرَأَكُمْ	شما را خلق کرد (از کلمه ذره به معنای ایجاد به شیوه اختراع است، و گویا معنای اصلیش ظهور بوده)
۳۲	ذَرَأْنَا	آفریدیم (از کلمه ذره به معنای ایجاد به شیوه اختراع است، و گویا معنای اصلیش ظهور بوده)
۳۳	ذَرَّةٍ	چیز بسیار ریز- دانه های ریز غبار، که در شعاع آفتاب دیده می شود - مورچه های ریز
۳۴	ذَرْعًا	ذرع مقیاس طولی است به اندازه دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج که به وسیله اندازه گیری آن نیز اطلاق می گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است (در عبارت "صَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا" تعبیری است کنایه ای و معنایش این است که راه چاره آن امر به رویش بسته شد و یا راهی برای خلاصی از فلان امر نیافت، و وجه این کنایه این است که چنین کسی مانند خیاطی می ماند که به هر متری و ذرعی که پارچه را متر می کند لباسی به فلان قامت در نمی آید)
۳۵	ذَرْعَهَا	اندازه اش (ذرع مقیاس طولی است به اندازه دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج که به وسیله اندازه گیری آن نیز اطلاق می گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است)
۳۶	ذَرْنَا	ما را رها کن
۳۷	ذَرْنِي	مرا رها کن
۳۸	ذَرُوا	پراکنده کردنی (شگفت)
۳۹	ذَرُوا	رها کنید
۴۰	ذَرُونَا	ما را رها کنید
۴۱	ذَرُونِي	مرا رها کنید
۴۲	ذَرُوهُ	آن را رها کنید
۴۳	ذَرُوهَا	آن (مؤنث) را رها کنید
۴۴	ذَرَهُمْ	رهایشان کن

۴۵	ذُرِّيَاتِنَا	نسلها یمان (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است ، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود ، هم در یک نفر به کار می‌رود ، و هم در چند نفر ، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
۴۶	ذُرِّيَاتِهِمْ	نسلشان (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است ، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود ، هم در یک نفر به کار می‌رود ، و هم در چند نفر ، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
۴۷	ذُرِّيَّةٌ	نسل (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است ، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود ، هم در یک نفر به کار می‌رود ، و هم در چند نفر ، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
۴۸	ذُرِّيَّتِنَا	نسلمان (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است ، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود ، هم در یک نفر به کار می‌رود ، و هم در چند نفر ، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
۴۹	ذُرِّيَّتَهُ	نسلش (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است ، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود ، هم در یک نفر به کار می‌رود ، و هم در چند نفر ، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
۵۰	ذُرِّيَّتَهُمَا	نسل آن زن (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است ، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود ، هم در یک نفر به کار می‌رود ، و هم در چند نفر ، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
۵۱	ذُرِّيَّتِهِمْ	نسلشان (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است ، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود ، هم در یک نفر به کار می‌رود ، و هم در چند نفر ، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
۵۲	ذُرِّيَّتَهُمَا	نسل آن دو (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است ، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود ، هم در یک نفر به کار می‌رود ، و هم در چند نفر ، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
۵۳	ذُرِّيَّتِي	نسل من (ذریة در اصل به معنای فرزندان خردسال است ، ولی در استعمالهای متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال می‌شود ، هم در یک نفر به کار می‌رود ، و هم در چند نفر ، ولی اصلش به معنای چند نفر است)
۵۴	ذُقْ	بچش
۵۵	ذَكَرٌ	یاد - یاد کردن - ذکر - هوشیاری
۵۶	ذَكَرٌ	یاد کن
۵۷	ذَكَرٌ	یاد آوری شد-تذکر داده شد - پند داده شد
۵۸	ذَكَرٌ	یاد شد
۵۹	ذَكَرٌ	یاد کرد
۶۰	ذَكَرٌ	مرد - پسر- جنس نر
۶۱	ذَكَرَانَ	مردان - پسران (جمع ذکر)
۶۲	ذَكَرَاهَا	یادش - یادآوریش
۶۳	ذَكَرَاهُمْ	یادشان - یادآوریشان
۶۴	ذَكَرْتِ	یاد کردی
۶۵	ذَكَرْتُمْ	تذکر داده شدید - یادآوری شدید
۶۶	ذَكَرَكَ	یاد تو
۶۷	ذَكَرْكُمْ	یاد کردن شما - یاد شما - ذکر شما

۶۸	ذَكَرْنَا	یاد ما
۶۹	ذُكِرُوا	تذکر داده شدند
۷۰	ذَكَرُوا	یاد کردند
۷۱	ذُكِرُوا بِهِ	به آن تذکر داده شدند
۷۲	ذَكَرَهُ	آن را یاد کرد (در جمله "فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ" یعنی هر کس خواست می‌تواند بیاد قرآن و یا معارفی که قرآن تذکر می‌دهد و یادآوری می‌کند بیافند و از آن پند گیرد منظور از یادآوری این است که قرآن آنچه را که در فطرت هر شخصی خدا قرار داده را به او یادآوری می‌کند)
۷۳	ذَكَرَهُمْ	ذکرشان - وسیله یادآوری و تذکرشان
۷۴	ذُكِرَهُمْ	به آنان تذکر ده - به آنان یاد آوری کن
۷۵	ذِكْرِي	یاد من
۷۶	ذِكْرِي	تذکر دادن-یادآوری-برای یادآوری (به معنای کثرت ذکر است یا مبالغه در ذکر است و ذکر یعنی یاد کردن)
۷۷	ذَكَرَيْنِ	دو نر
۷۸	ذُكُورَ	مردان - پسران (جمع نکر)
۷۹	ذُكُورِنَا	مردان و پسران ما
۸۰	ذَكِيمٌ	تذکیه کردید - ذبح کردید (وتذکیه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن ، دو تا رگ خون ، که در دو طرف گردن است ، و یکی لوله غذا ، و چهارمی لوله هوا ، به شرطی که حیوان نیمه جانی داشته باشد ، دلیل داشتن نیمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می‌زنند حرکتی بکند ، یا دم خود را تکان دهد ، و یا صدای خر خر از گلو در آورد)
۸۱	ذُلٌّ	ذلیلی - کوچکی - ناتوانی (در عبارت "أَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ" کنایه ای است برگرفته از حالتی که جوجه برای طلب غذا از پدر و مادرش به بالهای خود می‌دهد یا وقتی مرغ می‌خواهد جوجه‌هایش را در آغوش بگیرد و پر و بال خود را باز می‌کند و بر سر جوجه‌ها می‌گستراند ، و خود را تسلیم آنها می‌کند بدین جهت تواضع را خفص جناح نامیده‌اند و منظور این است که در برابر پدر و مادرت این چنین متواضع و نرمخو باش . همچنین در عبارت "لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِّنْ آلِ ذُلِّ" منظور این است که خدای تعالی ناتوانی و کوچکی ندارد تا برای رفع آن محتاج به یار و یاور باشد)
۸۲	ذَلَّةٌ	ذلت - خواری - کوچکی - ناتوانی (ذلت در اصل لغت به معنای چیزی است که دستیابی بدان آسان است ، حال چه دستیابی محقق و چه فرضی)
۸۳	ذُلًّا	هموار - رام
۸۴	ذَلَّتْ	تحت فرمان است - مسخر شده (در عبارت "ذَلَّتْ فَطُوفُهَا تَذَلُّيلاً" به این معناست که خدای تعالی میوه‌های بهشتی را برای ایشان مسخر کرده ، و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده ، به هر نحو که بخواهند بدون هیچ مانع و زحمتی بچینند)
۸۵	ذَلَّلْنَاهَا	آن را رام کردیم
۸۶	ذُلُولٌ	رام و راهوار (اگر صفت مرکب باشد مرکبی مقصود است که به آسانی می‌توان سوارش شد ، و اضطراب و چموشی ندارد)
۸۷	ذِمَّةٌ	عهد و پیمان (در اصل از ذِمَام و ذَمَّ به معنی توبیخ و مذمتی است که متوجه انسان در برابر عهدشکنی‌اش می‌شود، می‌باشد)
۸۸	ذَنْبٌ	گناه (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود ، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد ، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)

۸۹	ذَنْبِكَ	گناه تو (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود ، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد ، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
۹۰	ذَنْبِكَ	گناه تو (مؤنث) (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود ، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد ، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
۹۱	ذَنْبِهِ	گناهش (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود ، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد ، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
۹۲	ذَنْبِهِمْ	گناهشان (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود ، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد ، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود. اصل کلمه از ذنب گرفته شده که به معنای دم و دنباله حیوان است)
۹۳	ذُنُوبٍ	سهم و نصیب
۹۴	ذُنُوبٍ	گناهان (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود ، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد ، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)
۹۵	ذُنُوبِكُمْ	گناهانتان (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود ، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد ، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)
۹۶	ذُنُوبِنَا	گناهانمان (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود ، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد ، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)
۹۷	ذُنُوبِهِمْ	گناهانشان (ذنب تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می‌شود ، و در نتیجه مغفرت نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت نیست بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سوئی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد ، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می‌شود)
۹۸	ذُو	صاحب - دارای (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذی" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" می باشد)
۹۹	ذَوَا	دو صاحب (تثنیه "ذا" اصلش ذوان بوده که چون در عبارت "ذَوَا عَدْلٍ" مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده)
۱۰۰	ذَوَاتَا	دو صاحب (تثنیه "ذات" که آن هم مؤنث "ذا" است)
۱۰۱	ذَوَاتِي	دو صاحبان (در اصل "ذواتین" بوده که چون در عبارت "ذَوَاتِي أَكُلِّ" مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده، ذوات جمع ذات است)
۱۰۲	ذُوقُوا	بچشید

۱۰۳	ذُو قُوَّةُ	آن را بچشید
۱۰۴	ذَوِي الْقُرْبَى	صاحبان (در اصل "ذوین" بوده که چون در عبارت "ذَوِي الْقُرْبَى" "مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده، ذوی القربی : خویشاوندان)
۱۰۵	ذَوِي عَدْلٍ	دو صاحب (تثنیه "ذا" اصلش ذوین بوده که چون در عبارت "ذَوِي عَدْلٍ" "مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده)
۱۰۶	ذَهَابٌ بِـ	بردن
۱۰۷	ذَهَبَ	رفت
۱۰۸	ذَهَبَ	طلا
۱۰۹	ذَهَبَ بِـ	برد
۱۱۰	ذَهَبَتْ	رفت (مؤنث ، در عبارت "ذَهَبَتْ أَرْوَاجُهُمْ" چون جمله با فعل شروع شده فعل آن رابا این که معنی جمع می دهد مفرد می آوریم)
۱۱۱	ذَهَبْنَا	رفتیم
۱۱۲	ذَهَبُوا بِـ	بردند
۱۱۳	ذِي	صاحب - دارای (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذی" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" می باشد)
۱۱۴	ذِي الْقَرْنَيْنِ	لقب یکی از اولیاء الهی علیهم السلام (در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد ذی القرنین علیه السلام آمده است که کارهایی می کرد که از بشر عادی ساخته نیست و شخصی از حضرت علی (علیه السلام) پرسید : آیا ذو القرنین پیغمبر بود ؟ در پاسخ فرمود : نه ، ولی بنده ای بود که خدا را دوست می داشت و خدای تعالی هم او را دوست می داشت ؟ برای خدا خیرخواهی می کرد ، خدا هم خیر او را می خواست . به سندی که استاد ابوالکلام آزاد آورده است و علامه طباطبایی نیز آن را تأیید نموده و در میزان نیز نقل کرده ، به احتمال قوی ذی القرنین همان کورش هخامنشی است . معنی این لقب صاحب دوشاخ است . مجسمه ای که از کورش در مشهد مرغاب در جنوب ایران کشف شده است ، نشان می دهد برکلاه خود وی دو شاخ قرار داشته از طرفی حضرت دانیال نبی علی نبینا و علیه السلام در خواب ، کورش را به صورت قوچی با دوشاخ که با آنها به مغرب و شمال و جنوب حمله می کند و کسی یارای مقاومت در برابر او را نداشته است ، می بیند که همین خواب باعث شده به وی لقب ذی القرنین بدهند)

نهرست	کلمه	ترجمه
۱	رَعَا	دید (در عبارت "رَعَا الْمُجْرِمُونَ" مجرمان ببینند معنی می شود چون از یک طرف به یک وقعت حتمی اشاره کرده ماضی آمده و از طرفی چون جمله با فعل شروع شده فعلش مفرد آمده است)
۲	رَعَاكَ	تو را دیدند
۳	رَعَاهُ	آن را دید (ببیند: در جملاتی که به یک واقعیت حتمی اشاره کرده است)
۴	رَعَاهَا	آن را دید (مؤنث)
۵	رُعُوسٌ	سرها
۶	رُعُوسِهِمْ	سرهايشان
۷	رَعُوفٌ	مهربان دلسوز (از کلمه رأفت به معنای دلسوزی و تحریک شدن عواطف است ، بعضی از لغویین گفته اند : به معنای رحمت آمیخته با دلسوزی است)
۸	رُؤُوسٌ	سرها - اصول
۹	رُؤُوسَكُمْ	سرهايتان
۱۰	رُؤُوسِهِمْ	سرهايشان
۱۱	رُؤْيَا	رؤیا (در زبان قرآن و حدیث به صحنه‌هایی اطلاق می‌شود که یک بیننده آن را می‌بیند ، و غیر او کسی نمی‌بیند ، خواه در خواب باشد یا بیداری و از ماده رؤیت به معنای دیدن است)
۱۲	رُؤْيَاكَ	رؤیای تو (رؤیا : در زبان قرآن و حدیث به صحنه‌هایی اطلاق می‌شود که یک بیننده آن را می‌بیند ، و غیر او کسی نمی‌بیند ، خواه در خواب باشد یا بیداری و از ماده رؤیت به معنای دیدن است)
۱۳	رُؤْيَايَ	رؤیای من (رؤیا : در زبان قرآن و حدیث به صحنه‌هایی اطلاق می‌شود که یک بیننده آن را می‌بیند ، و غیر او کسی نمی‌بیند ، خواه در خواب باشد یا بیداری و از ماده رؤیت به معنای دیدن است)
۱۴	رِئَاءَ	ریا (در اصل به معنای این است که آدمی خود را به غیر آنچه که هست نشان دهد)
۱۵	رِئَاءً	منظره - هر چیزی که از چشم انداز به نظر بیاید
۱۶	رَابِطُوا	با یکدیگر پیوند و ارتباط برقرار کنید(رابطوا مرابطه از نظر معنا اعم از مصابره است ، چون مصابره عبارت بود از وصل کردن نیروی مقاومت افراد جامعه در برابر شداوند و مرابطه عبارت است از همین وصل کردن نیروها ، اما نه تنها نیروی مقاومت در برابر شداوند ، بلکه همه نیروها و کارها ، در جمیع شؤون زندگی دینی ، چه در حال شدت و چه در حال راحتی و خوشی و این از معانی باب مفاعله است)
۱۷	رَابِعُهُمْ	چهارمین آنها
۱۸	رَابِيًا	گردنده(در عبارت "زَبَدًا رَابِيًا" چون کف همواره بر روی سیل می‌چرخد و بالا می‌آید به آن صفت گردنده داده است)
۱۹	رَابِيَةً	شدید (از مصدر رباء به معنی زیاده است)
۲۰	رَاجِعُونَ	برگردنده ها
۲۱	رَاجِعُونَ	آنان که باز می‌گردند
۲۲	رَاجِفَةٌ	به شدت لرزاننده(راجفه به معنای هر محرکی است که متحرک را به شدت تکان دهد)
۲۳	رَاحِمِينَ	رحم کنندگان
۲۴	رَادًّا	برطرف کننده - برگرداننده
۲۵	رَادِفَةٌ	آنچه در پی چیزی یا کسی بیاید (ترادف به معنای این است که دو چیز و یا دو کس یکدیگر را تعقیب کنند ، و رادف به معنای متاخر است ، و مردف آن کس است که جلو سوار شده و کسی را پشت سر خود سوار کند)

۲۶	رَادِيَّ	تورا برگرداند (در عبارت "لِرَادِكِ إِلَيَّ مَعَادٍ" تورا برمی گرداند معنی می شود و چون به یک وقعیت حتمی اشاره کرده ماضی آمده)
۲۷	رَادُوهُ	برگرداننده های او (در عبارت "إِنَّا رَادُوهُ إِلَيْكَ" یعنی ما او را به تو بر می گردانیم دراصل رادون بوده که که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
۲۸	رَادِيَّ	رد کننده ها - باز گرداننده (در عبارت "بِرَادِيَّ رِزْقَهُمْ" به معنی این است که به میزان قابل توجهی از روزیشان را بگذرند و آن را به زیر دستانشان رد کنند در اصل رادین بوده که که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
۲۹	رَازِقِينَ	روزی دهندگان (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
۳۰	رَاسِخُونَ	ثابت قدمان - استواران - پابرجاها (در کافی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: ما یمیم راسخین در علم، و ما تاویل (منظور و مقصود اصلی) قرآن را می دانیم)
۳۱	رَاسِيَاتٍ	ثابت و پابرجاها
۳۲	رَاشِدُونَ	هدایت یافته ها - رشد یافته ها
۳۳	رَاضِيَةً	راضی - خشنود
۳۴	رَاعِنَا	رعایت ما را بکن (در عبارت "لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا انظُرْنَا" به معنی به جای "راعنا" بگوئید: "انظرنا"، نهي از گفتن کلمه "راعنا" به این دلیل بوده که مسلمانان وقتی کلام رسول خدا صلی الله و علیه و آله را درست ملتفت نمیشدند، به دلیل اینکه ایشان گاهی به سرعت صحبت می کرد، از ایشان خواهش می کردند: کمی شمرده تر صحبت کنند، که ایشان متوجه بشوند، و این خواهش خود را با کلمه "راعنا" مطرح می کردند ولی این کلمه در بین یهودیان یک نوع نفرین و فحش بود، و معنایش "بشنو خدا تو را کر کند" بوده است، یهودیان نیز از این فرصت استفاده می کردند و به رسول خدا می گفتند: "راعنا" ولی منظور واقعیشان ناسزا بود لذا خدای تعالی برای بیان منظور واقعی آنان، این آیه را فرستاد: "من الذین هادوا یحرفون الکلم عن مواضعه، و یقولون سمعنا و عصبنا، و اسمع غیر مسمع، و راعنا..." و چون منظور واقعی یهود روشن شد، در آیه مورد بحث مسلمانان را نهي کرد از اینکه کلمه "راعنا" را بکار برند، و به جای آن بگویند: "انظرنا" یعنی کمی ما را مهلت بده)
۳۵	رَاعُونَ	رعایت کنندگان
۳۶	رَاعٍ	میل کرد - توجه کرد - سراغ آنها آمد - به صورت محرمانه آمد (بعضی گفته اند: میل کردن به یکسو به منظور خدعه است. در عبارت "فَرَاغَ إِلَيَّ أَهْلُهُ فَجَاءَ" یعنی: سپس محرمانه نزد اهل خود رفت از مصدر روغ به معنای این است که انسان طوری از حضور حاضران برود که نفهمند برای چه می رود، و خلاصه با نوعی حیل برود. دیگران گفته اند به معنای رفتن پنهانی است)
۳۷	رَاعِبٌ ... عَن	روی گردان (از کلمه رغبت وقتی با لفظ "عن" متعدی شود، معنای اعراض و نفرت را می دهد، و چون با لفظ "فی" متعدی شود، معنای میل و شوق را می دهد)
۳۸	رَاعِبُونَ	دل نهاده ها - مشتاقان - علاقه مندان
۳۹	رَافِعَةٌ	بالا برنده
۴۰	رَافِعَكَ	بالا برنده تو
۴۱	رَاقٍ	شفا دهنده - افسون کننده
۴۲	رَاعِيًا	رکوع کننده (رکوع - بنا به گفته راغب - به معنای مطلق انحنا و خم شدن است.)
۴۳	رَاعُونَ	رکوع کنندگان (رکوع - بنا به گفته راغب - به معنای مطلق انحنا و خم شدن است.)
۴۴	رَاعِيْنَ	رکوع کنندگان (رکوع - بنا به گفته راغب - به معنای مطلق انحنا و خم شدن است.)

۴۵	رَانَ	غبار و زنگار نشسته است (از کلمه رین به معنای غبار و زنگ ، و یا به عبارتی تیرگی است که روی چیز گرانبهای بنشیند)
۴۶	رَاوَدْتَنَّ	شما زنان با نرمی و مهربانی درخواست کردید(در اصل از کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامی است به خاطر یافتن چیزی ، و کلمه راند هم که به معنای طالب و جستجوگر علفزار است از همان ماده است اراده از ماده راد ، بیرون که به معنای سعی در طلب چیزی است و بعداً در معنی "خواستن" استفاده شده است. مراد به معنای اینست که کسی در اراده با تو نزاع کند یعنی تو چیزی را بخواهی و او چیز دیگری را ، و یا تو در طلب چیزی سعی و کوشش کنی و او در طلب چیز دیگری .منتها این درخواست همراه با رفق و مدارا و نرمی است و گرنه از کلمه مطالبه استفاده می شود.)
۴۷	رَاوَدْتَنِي	تو از من خواهش کردی (در عبارت "رَاوَدْتَنِي عَن نَفْسِي" یعنی از من درخواست کامجویی کردی)
۴۸	رَاوَدْتَهُ	آن زن از او خواهش کرد (چون به همراه عبارت "عَن نَفْسِهِ" آمده یعنی از او درخواست کامجویی کرد)
۴۹	رَاوَدْتُهُ	از او خواهش کردم (چون به همراه عبارت "عَن نَفْسِهِ" آمده یعنی از او درخواست کامجویی کردم)
۵۰	رَاوَدُوهُ	از او خواستند (چون به همراه عبارت "عَن ضَيْفِهِ" آمده یعنی از او درخواست کامجویی از مهمانانش را کردند)
۵۱	رَأَتْهُ	آن را دید
۵۲	رَأَتْهُمْ	آنان را دید(ببیند (برای واقعیت حتمی))
۵۳	رَأْسٍ	سر
۵۴	رَأْسَهُ	سرش
۵۵	رَأْسِي	سرم
۵۶	رَأْفَةً	مهربانی همراه با دلسوزی (از کلمه رأفت به معنای دلسوزی و تحریک شدن عواطف است ، بعضی از لغویین گفته اند : به معنای رحمت آمیخته با دلسوزی است)
۵۷	رَأَوْاْ	دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))، در اصل "رَأَوْاْ" بوده که چون دو ساکن به هم رسیده ضمّه گرفته است)
۵۸	رَأَوْاْ	دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))
۵۹	رَأَوْكَ	تو را دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))
۶۰	رَأَوْهُ	آن را دیدند (ببینند (برای واقعیت حتمی))
۶۱	رَأَوْهَا	آن را دیدند (مؤنث)
۶۲	رَأَوْهُمْ	آنان را دیدند
۶۳	رَأَىٰ	دید(ببیند (برای واقعیت حتمی) و اگر در ابتدای جمله بیاید با فاعل جمع :دیدند)
۶۴	رَأَىٰ	دیدن - نظر (منظور از "بَادِيَ الرَّأْيِ" کسانی هستند که بدون تفکر نظر می دهند)
۶۵	رَأَيْتَ	دیدي
۶۶	رَأَيْتُ	دیدم
۶۷	رَأَيْتُمْ	دیدید (در اصل "رَأَيْتُمْ" بوده که چون دو ساکن به هم رسیده ضمّه گرفته است)
۶۸	رَأَيْتُمْ	دیدید
۶۹	رَأَيْتُمُوهُ	آن را دیدید (برای واقعیت حتمی مضارع معنی می شود)
۷۰	رَأَيْتُهُ	آن را دیدی (برای واقعیت حتمی مضارع معنی می شود)

۷۱	رَأَيْتَهُمْ	آنان را دیدم
۷۲	رَأَيْتَهُمْ	آنان را دیدی
۷۳	رَأَيْتَهُ	آن زنان او را دیدند
۷۴	رَبٌّ	مخفف یا رَبِّي - ای پروردگار من - ای پرورش دهنده من (در عباراتی نظیر "رَبِّ زَنْبِي عِلْمًا" و کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)
۷۵	رَبٌّ	پروردگار - پرورش دهنده - مالک مدبر
۷۶	رَبًّا	ربا - نمو و زیاد شدن مال
۷۷	رَبَائِبِكُمْ	دختران همسران (که از شوهر دیگرند، جمع ربیبه از آن جهت که امور تربیتی این دختران به دست شوهر مادر است)
۷۸	رِبَاطٌ	بسته شده (رباط مبالغه در ربط است، و ربط همان عقد یا گره است، با این تفاوت که ربط سست‌تر از عقد و عقد محکم‌تر از ربط است و رباط از ربط رساتر است در عبارت "رِبَاطُ الْخَيْلِ" منظور اسبهای بسته شده و آماده برای کارزار است یا اسبهای ورزیده)
۷۹	رُبَاعٌ	چهار گانه - چهارتایی
۸۰	رَبَائِيُونَ	کسانی که اختصاص و ارتباطش با رب شدید و اشتغالش به عبادت او بسیار است اصطلاحاً به فقهای یهود نیز گفته می‌شود
۸۱	رَبَائِيِينَ	کسانی که اختصاص و ارتباطش با رب شدید و اشتغالش به عبادت او بسیار است اصطلاحاً به فقهای یهود نیز گفته می‌شود
۸۲	رَبْتٌ	نشو و نما کند - رشد کرد (از "ربا" به معنای زیاد شد و بلند شد می‌باشد)
۸۳	رَبَطْنَا	محکم بستیم (ربط بر دلها کنایه از سلب اضطراب و قلق از آنها است.)
۸۴	رَبْعٌ	یک چهارم
۸۵	رَبِّكَ	پروردگارت - پرورش دهنده تو (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)
۸۶	رَبِّكَ	پروردگارت (مؤنث) - پرورش دهنده تو (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)
۸۷	رَبِّكُمْ	پروردگارتان - پرورش دهنده شما (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
۸۸	رَبِّكُمْ	پروردگارتان - پرورش دهنده شما (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)
۸۹	رَبِّكُمْآ	پروردگار شما دو نفر یا دو گروه - پرورش دهنده شما دو نفر یا دو گروه (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)
۹۰	رَبِمَا	چه بسا
۹۱	رَبَّنَا	پروردگارا - پرورش دهنده ما (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)
۹۲	رَبَّوْا	ربا - نمو و زیاد شدن مال
۹۳	رَبْوَةٌ	زمین خوبی که گیاه در آن بسیار سبز می‌شود و نمو می‌کند
۹۴	رَبِّهِ	پروردگارش - پرورش دهنده او (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)
۹۵	رَبِّهَا	پروردگارش (مؤنث) - پرورش دهنده او (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)
۹۶	رَبِّهِمْ	پروردگارشان - پرورش دهنده آنها (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)
۹۷	رَبِّهِمْ	پروردگارشان - پرورش دهنده آنها (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
۹۸	رَبِّهِمَا	پروردگار آن دو نفر یا دو گروه - پرورش دهنده آن دو نفر یا دو گروه (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)

۹۹	رَبِّي	پروردگارم - پرورش دهنده من (کلمه رب بمعنای مالک مدبر است)
۱۰۰	رَبِّيَانِي	آن دو مرا پرورش دادند
۱۰۱	رَبِّيُونَ	دانشمندان الهی مسلک (جمع کلمه ربی است ، که نظیر کلمه ربانی به معنای کسی است که مختص برای رب العالمین باشد ، یعنی جز به کار خدا به هیچ کار دیگر مشغول نباشد ، ولی بعضی گفته‌اند مراد از این کلمه هزاران و مراد از کلمه ربی هزار است)
۱۰۲	رَبِّعًا	ضمیمه کردن و به هم چسباندن دو چیز (چه اینکه در اصل خلقت به هم چسبیده باشند و چه آن‌ها به هم بچسباندند ، همچنان که قرآن کریم می‌فرماید : کانتا رتقا ففتقناهما ، زمین و آسمان به هم چسبیده بودند ، از یکدیگر جداشان کردیم ، و فتق به معنای جدا سازی دو چیز متصل به هم است ، و این ضد رتق است)
۱۰۳	رَبِّلٍ	پشت سر هم بیاور (در جمله "رَبِّلْنَاهُ تُرْتِيْلًا" یعنی آن را با مهلت و آرامی با حفظ پیوستگی و نظم و نه بریده بریده خواندیم)
۱۰۴	رَبِّلْنَاهُ	آن را پشت سر هم آوردیم (در جمله "رَبِّلْنَاهُ تُرْتِيْلًا" یعنی آن را با مهلت و آرامی با حفظ پیوستگی و نظم و نه بریده بریده خواندیم)
۱۰۵	رَجَاً	تکان دادن شدید
۱۰۶	رَجَالٌ	مردانی (جمع رجل)
۱۰۷	رَجَالًا	به صورت پیاده‌ها (در عبارت "فَرَجَالًا أَوْ رُكْبَانًا" جمع راجل)
۱۰۸	رَجَالِكُمْ	مردان شما
۱۰۹	رَجَّتْ	به شدت لرزانده شود
۱۱۰	رَجَزٌ	پلیدی - بُت - عذاب (اگر آن را به معنی عذاب بگیریم آنگاه در عبارت "رُجَزٌ فَأَهْجُرُ" منظور این است که از گناه و نافرمانی و پلیدی که مستوجب عذاب می‌شود دوری کن، رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده ، آن را دور انداخت . عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند ، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می‌سازد)
۱۱۱	رَجَزٌ	پلیدی - بُت - عذاب (اگر آن را به معنی عذاب بگیریم آنگاه در عبارت "رُجَزٌ فَأَهْجُرُ" منظور این است که از گناه و نافرمانی و پلیدی که مستوجب عذاب می‌شود دوری کن، رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده ، آن را دور انداخت . عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند ، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می‌سازد)
۱۱۲	رَجَسٌ	پلیدی (رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده ، آن را دور انداخت . عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند ، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می‌سازد)
۱۱۳	رَجْسِهِمْ	پلیدی آنها (رجس و رجز چیزی است که اگر با چیزی دیگر برخورد بکند باید از آن چیز صرف نظر نموده ، آن را دور انداخت . عذاب را نیز از این جهت رجس و رجز خوانده اند ، چون طبعاً انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ایمن از عذاب دور می‌سازد)
۱۱۴	رَجِعَ	برگرداندن (منظور از رجع آسمان ، باریدن آن است)
۱۱۵	رَجَعٌ	برگشت
۱۱۶	رُجِعْتُ	برگردانده شوم
۱۱۷	رَجَعْتُمْ	باز گشتید
۱۱۸	رَجَعَكَ	تورا برگرداند
۱۱۹	رَجَعْنَا	برگشتیم

۱۲۰	رَجَعْنَاكَ	تورا برگردانندیم
۱۲۱	رَجَعُوا	مراجعه کردند-باز گشتند
۱۲۲	رَجَعِهِ	برگرداندن او
۱۲۳	رُجْعِي	بازگشت
۱۲۴	رَجْفَةٌ	زلزله
۱۲۵	رَجُلٍ	کلمه رجل دلالت بر انسان قوی در اراده و تعقل دارد
۱۲۶	رَجُلَانِ	دو مرد
۱۲۷	رَجْلِكَ	پایت
۱۲۸	رَجَلِكِ	پیاده ات (کلمه رَجَل - به فتح راء و کسر جیم - به معنای راجل پیاده است همچنانکه حذر و حاذر و کامل و کامل به یک معنا است ، و رجل مقابل راکب به معنی سواره است ، و در عبارت "وَأَجْلِبُ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ" این است مقصود لشکر پیاده نظام است. از یاوران شیطان گروهی که چابکتر و کار آمد ترند را به لشکر سواره شیطان تشبیه کرده و آنها که ضعیف تر و کم اثر ترند، به لشکر پیاده)
۱۲۹	رَجْلَيْنِ	دو پا
۱۳۰	رَجْلَيْنِ	دو مرد
۱۳۱	رَجْمًا	سنگباران کردن کسی (و در عبارت "رَجْمًا بِالْغَيْبِ" گویا مراد از غیب غایب باشد ، یعنی قولی که معنایش از علم بشر غایب است و گوینده اش نمی داند راست است یا دروغ ، آنگاه چنین گوینده ای را به کسی تشبیه فرموده که می خواهد با سنگ کسی را بزند ، خم می شود چیزی را بر می دارد که نمی داند سنگ است یا چیز دیگر و نمی داند که به هدف می خورد یا خیر ؟
۱۳۲	رَجْمَانَاكَ	سنگسارت کردیم (می کنیم : برای واقعت حتمی)
۱۳۳	رُجُومًا	برای سنگباران کردن
۱۳۴	رَجِيمٌ	رجم شده و طرد شده (رجم : سنگباران کردن کسی)
۱۳۵	رِحَالِهِمْ	ظروف و اثاثیه شان (رحال جمع رحل به معنی ظرف و اثاث)
۱۳۶	رَحْبَتٌ	وسعت یافت
۱۳۷	رَحْلٍ	ظرف و اثاث
۱۳۸	رِحْلَةً	به معنای حالتی است که یک انسان سوار بر راحله و در حال سیر دارد و راحله به معنای شتری است که برای راه پیمایی نیرومند باشد . منظور از رحلت قریش مسافرت آنان از مکه به بیرون برای تجارت است
۱۳۹	رَحْلَهُ	ظرف و اثاثش
۱۴۰	رَحِمٌ	رحم کرد
۱۴۱	رُحْمًا	از نظر رَحِم (در عبارت "أَقْرَبَ رُحْمًا" منظور از جمله نزدیکتر از او از نظر رحم باشد این است که از او بیشتر صله رحم کند ، و بیشتر فامیل دوست باشد ، و به همین جهت پدر و مادرش را وادار به طغیان و کفر نکند)
۱۴۲	رُحْمَاءُ	مهربانان (رحمت ، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است ، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پدید می آید ، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۱۴۳	رَحْمَةً	رحمت - مهربانی (رحمت ، به معنای نوعی تاثیر نفسانی است ، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پدید می آید ، و صاحب دل را وادار می کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)

۱۴۴	رَحْمَتٌ	رحمت - مهربانی (رحمت ، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است ، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پدید می‌آید ، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۱۴۵	رَحْمَتِكَ	رحمت ومهربانی تو
۱۴۶	رَحْمَتَنَا	رحمت ومهربانی ما(رحمت ، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است ، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پدید می‌آید ، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۱۴۷	رَحْمَتَهُ	رحمتش - مهربانی او(رحمت ، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است ، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پدید می‌آید ، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۱۴۸	رَحْمَتِي	رحمت ومهربانی من (رحمت ، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است ، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پدید می‌آید ، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۱۴۹	رَحْمَنٍ	آن کس که مهربانیش همیشگی و شامل همه است - همیشه رحم کننده - همیشه مهربان (رحمان صفت مشبیه از رحم است ،رحمن صورتی از رحمت ومهربانی خداست که شامل همه مخلوقاتش می شود و این صفت خاص پروردگار است ونا میدان دیگران به آن صحیح نیست .کاربرد وزن فَعْلان در آیات قرآن مبالغه‌ای را نشان میدهد که در وزن فعلیل دیده نمیشود، مبالغه‌ای که خاص پروردگار متعال است.رحمان در قرآن تنها بر خداوند اطلاق شده است و اسم علم است و نامیدن کسی به این نام، شایسته نیست. رحمان در مواردی به صورت وصفی بر خداوند اطلاق شده است: وَ رَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تُصِفُونَ . اما رحیم گاه به صورت وصفی بر رسول گرامی اسلام نیز اطلاق شده است. لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ)
۱۵۰	رَحِمْنَا	به ما رحم کرد (کند : درمورد واقعیت حتمی.رحمت ، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است ، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پدید می‌آید ، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۱۵۱	رَحِمْنَاهُمْ	به آنان رحم کردیم (رحمت ، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است ، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پدید می‌آید ، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۱۵۲	رَحِمَهُ	به او رحم کرده (رحمت ، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است ، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پدید می‌آید ، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۱۵۳	رَحِيقٍ	شراب صاف و بدون ناخالصی (و به همین مناسبت آن را به وصف مختوم توصیف کرده ، چون همواره چیزی را مهر و موم می‌کنند که نفیس و خالص از غش و خلط باشد ، تا چیزی در آن نریزند و دچار ناخالصی نشوند)
۱۵۴	رَحِيمٍ	بسیار رحم کننده - بی اندازه مهربان - همیشه رحم کننده - همیشه مهربان - آن کس که مهربانیش همیشگی است (رحیم هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه)
۱۵۵	رُخَاءً	به نرمی
۱۵۶	رَدًّا	برگرداند
۱۵۷	رُدَّاءً	یار و پشتیبان
۱۵۸	رُدَّتْ	باز گردانده شد
۱۵۹	رُدَّتْ	باز گردانده شدم
۱۶۰	رَدَدْنَا	باز گردانیم
۱۶۱	رَدَدْنَاهُ	او را باز گردانیم
۱۶۲	رَدِفَ لَكُمْ	دنبال شماست - در پی شماست

۱۶۳	رَدْمًا	سَدَّ - سَدَّ مُحْكَم
۱۶۴	رَدُّوْا	برگرداندند (در جمله " فردوا ایدیهیم فی افواههم " : دست‌هایشان را به دهان‌هایشان بردند کنایه است از اینکه ایشان را مجبور به سکوت و نگفتن حق می‌کردند ، گویا دست انبیاء را می‌گرفتند و بر دهان‌هایشان می‌گذاشتند و به این وسیله اعلام می‌کردند که باید از سخن حق ، صرف نظر کنند)
۱۶۵	رُدُّوْا	باز گردانده شدند
۱۶۶	رُدُّوْهُ	آن را برگرداندند
۱۶۷	رُدُّوْهُ	آن را برگردانید - آن را رجوع دهید
۱۶۸	رُدُّوْهُ	آن را برگردانند - آن را رجوع دهند
۱۶۹	رُدُّوْهَا	آن را برگردانید - آن را رجوع دهید
۱۷۰	رَدَّهَا	باز گرداندن آن
۱۷۱	رَدَّهِنَّ	باز گرداندن آن زنان
۱۷۲	رَزَاقٌ	بسیار روزی دهنده (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۷۳	رِزْقٌ	روزی - عطائی که جاری و همیشگی باشد
۱۷۴	رَزَقَكُمُ	به شما روزی داده (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۱۷۵	رِزْقِكُمْ	روزی شما (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۷۶	رَزَقَكُمُ	به شما روزی داده (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۷۷	رِزْقَنَا	روزی ما (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۷۸	رِزْقَنَا	به ما روزی داده شد (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۷۹	رَزَقْنَاكُمْ	به شما روزی دادیم (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۸۰	رَزَقْنَاهُ	به او روزی دادیم (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۸۱	رَزَقْنَاهُمْ	به آنان روزی دادیم (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۸۲	رَزَقْنِي	مرا را روزی داده (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۸۳	رُزِقُوا	روزی داده می‌شوند (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
۱۸۴	رِزْقُهُ	روزیش - رزقش (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
۱۸۵	رِزْقَهَا	روزیش (مؤنث) - رزقش (کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی)
۱۸۶	رَزَقَهُمْ	به آنان روزی داده (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۸۷	رِزْقَهُمْ	روزی آنان (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۱۸۸	رَزَقَهُمْ	روزیشان داد (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۱۸۹	رِزْقَهُنَّ	روزی آن زنان (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)

چاهي که طوقه چيني شده باشد(روايتي از حضرت رضا عليه السلام است که آن حضرت از امير المؤمنين عليه السلام نقل مي کند که اصحاب رس مردمی بودند که درخت صنوبري را مي پرستيدند و نام آن را شاه درخت نهاده بودند و آن درخت رايافت فرزند نوح بر کنار چشمه اي به نام روشن آب کاشته بود و اين قوم ، دوازده شهر آبادپيرامون رس داشتند به نامهاي فروردين ، ارديبهشت و... دوازده جوانه از شاه درخت را در هريك از شهرها کاشتند دوازده نهر نيز از رود رس به سمت درختان کشيدند واحکامي از قبيل قرباني کردن ، جشن گرفتن و کشتن هر موجودي که از آب رودها بخورد و... را نيز براي عبادتگاههاي خود وضع نمودندو شيطان هم از درون درختان ، با آنان حرف مي زد تا آنکه خداوند رسولي از بني اسرائيل از فرزندان يهودا ، به سوي ايشان فرستاد. آن رسول مدتي آنها را به پرستش خدا و ترک شرک مي خواند ، ولي ايشان ايمان نياوردند پيغمبر نامبرده ، آن درختان را نفرين کرد تا خشک شدند ولي با زهم به جاي ايمان آوردن آن پيغمبر علي نبينا و عليه السلام را در چاهي حبس کردند تا به شهادت رسيدودر پي اين جنابيت به عذاب الهي گرفتار شدند.)	رس	۱۹۰
پيغامها - نامه ها	رِسَالَاتِ	۱۹۱
پيغامهايش - نامه هايش	رِسَالَاتِهِ	۱۹۲
پيغامها يم- نامه هايم	رِسَالَاتِي	۱۹۳
پيغام - نامه	رِسَالَةٍ	۱۹۴
پيغام او - پيغمبري او	رِسَالَتُهُ	۱۹۵
پيامبران	رُسُلٌ	۱۹۶
فرستادگان تو- رسولان تو	رُسُلِكَ	۱۹۷
فرستادگان شما- رسولان شما	رُسُلِكُمْ	۱۹۸
فرستادگان ما- رسولان ما	رُسُلَنَا	۱۹۹
فرستادگانش- رسولانش	رُسُلِهِ	۲۰۰
فرستادگانشان- رسولانشان	رُسُلِهِمْ	۲۰۱
فرستادگانم- رسولانم	رُسُلِي	۲۰۲
فرستاده - رسول - پيامبر	رَسُولٌ	۲۰۳
دو فرستاده - دو رسول - دو پيامبر(در اصل "رَسُولَان" بوده که در عبارت "إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ" به دليل مضاف واقع شدن نون آن حذف شده است)	رَسُولَا	۲۰۴
فرستاده - رسول - پيامبر(در عبارت "يَا لَيْتَنَّا أَطَعْنَا اللَّهَ وَأَطَعْنَا الرَّسُولَ" در آيه شريفه ۶۶ سوره مبارکه احزاب در اصل همان "رسول" مي باشد که از جهت هم آيبي با آيات قبل به اين شکل آمده است. الف آخر آن هنگام وقف خوانده مي شود ولي هنگام وصل خوانده نمي شود .)	رَسُولًا	۲۰۵
فرستاده شما- رسول شما	رَسُولَكُمْ	۲۰۶
فرستاده شما- رسول شما(حرکت "م" به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)	رَسُولَكُمْ	۲۰۷
فرستاده ما- رسول ما	رَسُولَنَا	۲۰۸
رسولش - پيغامبرش	رَسُولُهُ	۲۰۹
رسولش (مؤنث) - پيغامبرش	رَسُولُهَا	۲۱۰
رسولشان - پيغامبرشان	رَسُولِهِمْ	۲۱۱
رسولم - پيغامبرم	رَسُولِي	۲۱۲

۲۱۳	رَشَاد	رشد (رشد یعنی رسیدن به اصل مسائل و سبیل رشد عبارت است از راهی که سلوک آن آدمی را به حق می‌رساند ، و به سعادت دست می‌یابد .)
۲۱۴	رُشِد	رشد - رسیدن به اصل مسائل (مقصود از رشد معنایی است که در مقابل غی و گمراهی قرار دارد ، و آن رسیدن به واقع است و منظور از این که به حضرت ابراهیم (علیه و علی نبینا السلام) رشدش را دادیم این است که آن حضرت شایستگی و لیاقت دریافت این رشد و رسیدن به واقعیت را داشت)
۲۱۵	رَشَدًا	رشد - رسیدن به اصل مسائل
۲۱۶	رُشِدَهُ	رشدش (مقصود از رشد معنایی است که در مقابل غی و گمراهی قرار دارد ، و آن رسیدن به واقع است و منظور از این که به حضرت ابراهیم (علیه و علی نبینا السلام) رشدش را دادیم این است که آن حضرت شایستگی و لیاقت دریافت این رشد و رسیدن به واقعیت را داشت)
۲۱۷	رَشِيدٌ	رشد یافته (رشد: رسیدن به اصل مسائل)
۲۱۸	رَصَدًا	مراقب و نگهبان - درکمین نشسته
۲۱۹	رَضَاعَةَ	شیر خوردن (در اصل به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است)
۲۲۰	رَضُوا	راضی شدند
۲۲۱	رِضْوَان	خشنودی (شدت این خشنودی بیشتر از کلمه "رضا" است)
۲۲۲	رِضْوَانَهُ	خشنودی او (شدت این خشنودی بیشتر از کلمه "رضا" است)
۲۲۳	رَضِيَ	خشنود است
۲۲۴	رَضِيًّا	پسندیده (مَرَضِي)
۲۲۵	رَضِيْتُ	پسندیدم - راضی شدم
۲۲۶	رَضِيْتُمْ	راضی شدید
۲۲۷	رَطْبٌ	تر
۲۲۸	رُطْبًا	خرمای پخته و رسیده
۲۲۹	رِعَاءٌ	چوپانها
۲۳۰	رِعَايَتَهَا	حفظ آن - رعایت آن
۲۳۱	رُعْبٌ	خوف و ترسی که دل را پر کند
۲۳۲	رَعْدٌ	رعد - تندر
۲۳۳	رَعْبًا	از روی میل و اشتیاق
۲۳۴	رَعْدًا	عیش فراخ و گوارا و پاکیزه
۲۳۵	رُفَاتًا	شکسته و پوسیده هر چیزی را رفات می‌گویند
۲۳۶	رَفَثٌ	به معنای تصریح به هر سخن زشتی است که تنها در بستر زناشویی به زبان می‌آید ، و در غیر آن مورد گفتنش نفرت‌آور و قبیح است ، لیکن در اینجا به معنای آن الفاظ نیست بلکه کنایه است از عمل زناشویی ، و این از ادب قرآن کریم است
۲۳۷	رِفْدٌ	عطیه - بخشش (در اصل به معنی یاور بوده و اگر عطیه را نیز رفد و مرفود خوانده‌اند به این مناسبت بوده که عطیه ، گیرنده را در برآوردن حوائجش یاری می‌دهد)
۲۳۸	رَفْرَفٌ	پارچه سبزی است که با آن مجلس آذین درست می‌کنند . بعضی هم گفته‌اند : به معنای بالش یا متکا است .
۲۳۹	رَفَعٌ	بالا برد

۲۴۰	رَفَعَتْ	رفت داده شد - بالا برده شد
۲۴۱	رَفَعْنَا	بالا بردیم
۲۴۲	رَفَعْنَاهُ	او را بالا بردیم
۲۴۳	رَفَعَهُ	او را بالا برد
۲۴۴	رَفَعَهَا	آن را بالا برد
۲۴۵	رَفِيعٌ	بلند
۲۴۶	رَفِيقًا	رفیق - دوست
۲۴۷	رَقٌّ	هر چیزی که بر روی آن نوشته شود و شبیه به کاغذ باشد
۲۴۸	رِقَابٍ	گردنها (جمع رقبه است و اصطلاحاً در مورد برده ها نیز استعمال می شود چون قید بردگی به گردن دارند)
۲۴۹	رَقَبَةً	گردن (اصطلاحاً در مورد برده ها نیز استعمال می شود چون قید بردگی به گردن دارند)
۲۵۰	رُقُودٌ	خواب رفته ها (جمع راقد)
۲۵۱	رَقِيبٌ	همیشه مراقب و محافظ
۲۵۲	رُقَيْكًا	بالا رفتن تو
۲۵۳	رَقِيمٌ	نوشته شده (از رقم است که هم به معنای نوشتن است و هم به معنای خط . پس رقیم در واقع به معنای مرقوم است ، چون در موارد بسیاری وزن فعلیل به معنای مفعول می آید ، مانند جریح که به معنای مجروح و قتیل که به معنای مقتول است . و از ظاهر سیاق این داستان بر می آید که اصحاب کهف و رقیم جماعت واحدی بوده اند که هم اصحاب کهف نامیده شدند ، و هم اصحاب رقیم . اصحاب کهف نامیده شدند به خاطر اینکه در کهف (غار) منزل کردند ، و اصحاب رقیمشان نامیدند زیرا - بطوری که گفته شده داستان و سرگذشتشان در سنگنبشته ای در آن ناحیه پیدا شده است ، و یا در موزه سلاطین دیده شده ، به همین جهت اصحاب رقیم نامیده شدند . بعضی دیگر گفته اند رقیم نام کوهی در آن ناحیه بوده که غار مزبور در آن قرار داشته است . و یا نام وادی بوده که کوه مزبور در آنجا واقع بوده . و یا نام آن شهری بوده که کوه نامبرده در آنجا بوده است ، و اصحاب کهف اهل آن شهر بوده اند . و یا نام سگی بوده که همراه آنان به غار در آمده است .
۲۵۴	رَكَابٌ	شتران
۲۵۵	رُكَامًا	متراکم و انباشته بر روی هم
۲۵۶	رَكْبٌ	قافله - کاروان
۲۵۷	رَكِبَا	آن دو سوار شدند
۲۵۸	رُكَبَانٌ	سوارها (کلمه رکبان جمع راکب است)
۲۵۹	رَكَّبَكَ	تو را ترکیب کرد (می کرد :در مورد واقعیت حتمی)
۲۶۰	رَكِبُوا	سوار شدند
۲۶۱	رِكْرًا	آواز - صدای آهسته (بعضی گفته اند ، معنای اصلیش همان حس است)
۲۶۲	رُكْعٌ	رکوع کنندگان (جمع راکع ، رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)

۲۶۳	رُكْنٍ	هر چیزی است که ساختمان ، بعد از بنیان بر آن تکیه دارد مانند ستون و پایه. (رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد ، به معنای میل کردن به سوی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است ، و کلمه رکن به معنای ناحیه قوی‌تر و اصلی‌تر هر چیز است)
۲۶۴	رُكْنَهُ	پایه اش ستونش (رکن: هر چیزی است که ساختمان ، بعد از بنیان بر آن تکیه دارد مانند ستون و پایه. رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد ، به معنای میل کردن به سوی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است ، و کلمه رکن به معنای ناحیه قوی‌تر و اصلی‌تر هر چیز است . منظور از رکن فرعون در عبارت "فَتَوَلَّىٰ بُرْكَانَهُ" لشکر او است. معنای عبارت این است که : فرعون با لشکریانش از موسی روی گردانده دعوتش را نپذیرفتند . بعضی هم گفته‌اند : حرف باء در اینجا معنا نمی‌دهد ، و تنها به منظور متعدی کردن فعل لازم آمده ، چون تولی فعل لازم است ، حرف باء را آورده تا معنای واداری به اعراض را برساند ، و در نتیجه معنای آن چنین شود : فرعون لشکر خود را وادار کرد به اینکه از موسی اعراض کنند)
۲۶۵	رُكُوبُهُمْ	مرکب سواری آنها (رکوب : نشستن بر بالای چیزی است که حرکت داشته باشد)
۲۶۶	رِمَاحُكُمْ	نیزه هایتان
۲۶۷	رِمَادٍ	خاکستر
۲۶۸	رِمَانًا	انار
۲۶۹	رَمْرًا	اشاره با دو لب (اشاره به وسیله ابرو و چشم و دست هم استعمال می‌شود ولی در اولی بیشتر بکار می‌رود)
۲۷۰	رَمَضَانَ	ماه روزه - رمضان (در اصل یعنی شدت حرارت از پیامبر صلیالله‌علیه‌وآله روایت است: إِذَا سُمِّيَ رَمَضَانُ؛ لِأَنَّهُ يُرْمَضُ الدُّنُوبُ؛ این ماه را رمضان نامیده‌اند: چون گناهان را میسوزاند)
۲۷۱	رَمِيًّا	تیر انداخت (رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن ، و یا به طرف شکار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق می‌شود مثلاً در عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ" مثل اینکه تهمت زنده که بی گناهی را متهم می‌کند ، مانند کسی می‌ماند که شخصی را بدون اطلاع ترور کند و به نامردی از پای در آورد)
۲۷۲	رَمِيَّتَ	تیر انداختی (رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن ، و یا به طرف شکار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق می‌شود مثل اینکه تهمت زنده که بی گناهی را متهم می‌کند ، مانند کسی می‌ماند که شخصی را بدون اطلاع ترور کند و به نامردی از پای در آورد)
۲۷۳	رَمِيمًا	استخوان پوسیده
۲۷۴	رَوَاحِيهَا	از ظهر تا عصرش
۲۷۵	رَوَاسِي	ثابتها و استواران(رواسی جمع راسیه و از ماده رسی و به معنای ثابت و برقرار است ، و مراد از آن در اینجا کوهها هستند که در جایگاه خود ثابت و استوارند)
۲۷۶	رَوَاكِدَ	ثابت ها و پا بر جا ها (جمع راکده)
۲۷۷	رُوحَ	چیزی که مایه حیات و زندگی است ، البته حیاتی که ملاک شعور و اراده باشد (در عبارتهایی نظیر "ينزل الملائكة بالروح من امره علي من يشاء من عباده " منظور موجودی غیر از ملائکه است که واسطه نزول برخی فیوضات الهی بر انبیاء و پیامبران است)
۲۷۸	رُوحَ	نفس - نفس خوش (هر جا استعمال شود کنایه است از راحتی ، که ضد تعب و خستگی است ، و وجه این کنایه این است که شدت و بیچارگی و بسته شدن راه نجات در نظر انسان نوعی اختناق و خفگی تصور می‌شود ، همچنانکه مقابل آن یعنی نجات یافتن به فراخنای فرج و پیروزی و عاقبت ، نوعی تنفس و راحتی به نظر می‌رسد ، و لذا می‌گویند خداوند یفرج الهم و یففس الكرب - اندوه را به فرج ، و گرفتاری را به نفس راحت مبدل می‌سازد ، پس روحی که منسوب به خداست همان فرج بعد از شدتی است که به اذن خدا و مشیت او صورت می‌گیرد .)
۲۷۹	رُوحَنَا	روح ما (منظور از روح یا چیزی که مایه حیات و زندگی است ، البته حیاتی که ملاک شعور و اراده باشد و یا در عبارتهایی نظیر "ينزل الملائكة بالروح من امره علي من يشاء من عباده " منظور موجودی غیر از ملائکه است که واسطه نزول برخی فیوضات الهی بر انبیاء و پیامبران است)
۲۸۰	رُوحَهُ	روح او (منظور از روح یا چیزی که مایه حیات و زندگی است ، البته حیاتی که ملاک شعور و اراده باشد و یا در عبارتهایی نظیر "ينزل الملائكة بالروح من امره علي من يشاء من عباده " منظور موجودی غیر از ملائکه است که واسطه نزول برخی فیوضات الهی بر انبیاء و پیامبران است)

روح من (منظور از روح یا چیزی که مایه حیات و زندگی است ، البته حیاتی که ملاک شعور و اراده باشد و یا در عبارتهایی نظیر "ینزل الملائکه بالروح من امره علی من یشاء من عباده " منظور موجودی غیر از ملائکه است که واسطه نزول برخی فیوضات الهی بر انبیاء و پیامبران است)	رُوحِي	۲۸۱
باغ و بستانهایی که حسن منظر و خوشبویی آن به نهایت رسیده باشد	رَوْضَات	۲۸۲
باغ و بستانی که حسن منظر و خوشبویی آن به نهایت رسیده باشد	رَوْضَةٌ	۲۸۳
ترس	رَوْعٌ	۲۸۴
روم (امپراتوری روم)	رُومٌ	۲۸۵
اندک - کم	رُويداً	۲۸۶
مالی که به گرو گیرند - مالی که به عنوان ضمانت انجام کاری گرفته می شود تا پس از انجام آن برگردانده شود (جمع رهن)	رِهَانٌ	۲۸۷
خوف و ترس	رَهَبٌ	۲۸۸
از روی خوف و ترس	رَهَبًا	۲۸۹
کشیشان - جمع راهب (از الرهبة و الرهب به معنای ترسی است که توأم با احتراز باشد و رهبانیه به معنای مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت است)	رُهَبَانٌ	۲۹۰
کشیشانان - جمع راهب (از الرهبة و الرهب به معنای ترسی است که توأم با احتراز باشد و رهبانیه به معنای مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت است)	رُهَبَانَهُمْ	۲۹۱
مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت	رَهْبَانِيَّةٌ	۲۹۲
خوف و ترس	رَهْبَةٌ	۲۹۳
قوم و عشیره	رَهْطٌ	۲۹۴
قوم و عشیره ات	رَهْطُكَ	۲۹۵
قوم و عشیره ام	رَهْطِي	۲۹۶
احاطه و تسلط یافتن به زور (ارهاق به معنای تکلیف کردن است .)	رَهَقًا	۲۹۷
وسعت راه - با آرامش	رَهْوًا	۲۹۸
گرو - در گرو (رهن و رهین و مرهون آن چیزی است که به عنوان وثیقه و گرو به کسی می دهی و از او چیزی قرض می کنی و چون هر جا این کلمه به چشم بخورد تصوری از معنای حبس و نگهداری به ذهن می رسد ، لذا این کلمه را در حبس هر چیزی نیز استعمال کردند ، هر چند که ربطی به وثیقه نداشته باشد .)	رِهِينٌ	۲۹۹
گرو - در گرو (رهن و رهین و مرهون آن چیزی است که به عنوان وثیقه و گرو به کسی می دهی و از او چیزی قرض می کنی و چون هر جا این کلمه به چشم بخورد تصوری از معنای حبس و نگهداری به ذهن می رسد ، لذا این کلمه را در حبس هر چیزی نیز استعمال کردند ، هر چند که ربطی به وثیقه نداشته باشد .)	رَهِيْنَةٌ	۳۰۰
بادها	رِيَّاحٌ	۳۰۱
شک - قلق و اضطراب (ریب المنون به معنای اضطراب مرگ است)	رَيْبٌ	۳۰۲
شک - قلق و اضطراب (ریب المنون به معنای اضطراب مرگ است)	رَيْبَةٌ	۳۰۳
شکشان - قلق و اضطرابشان (ریب المنون به معنای اضطراب مرگ است)	رَيْبُهُمْ	۳۰۴
باد	رِيحٌ	۳۰۵
همه گیاهان معطر	رَيْحَانٌ	۳۰۶

نبرويتان (عبارت "تَذْهَبَ رِيحُكُمْ" يعني ضعيف ميشويد و نبرويتان هدر مي رود)	رِيحُكُمْ	۳۰۷
لباسي فاخر و گران كه مایه زينت و جمال است - پوشش زايد بر مقدار حاجت و باعث زينت و جمال	رِيشاً	۳۰۸
نقطه بلندي از زمين	رِيعٍ	۳۰۹

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	زَاجِرَاتٍ	بازدارندگان (اسم فاعل از "زجر" یعنی کسی را با تهدید به مذمت و یا کتک ، از کاری و یا راهی منصرف کنی .)
۲	زَادٍ	توشه
۳	زَادَتْهُ	به او اضافه کرد - به او افزود(فاعل مؤنث)
۴	زَادَتْهُمْ	به آنها اضافه کرد - به آنها افزود(فاعل مؤنث)
۵	زَادَكُمْ	به شما اضافه کرد - به شما افزود
۶	زَادُوهُمْ	به آنها اضافه کردند - به آنها افزودند
۷	زَادَهُ	به او اضافه کرد - به او افزود
۸	زَادَهُمْ	به آنها اضافه کرد - به آنها افزود
۹	زَادَهُمْ	به آنها اضافه کرد - به آنها افزود (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۱۰	زَارِعُونَ	کشتکاران - زارعان
۱۱	زَاعَتِ	منحرف شد - کج شد(در عبارت "زَاعَتِ الْأَبْصَارُ" در اصل "زَاعَتْ" بوده که چون دو ساکن به هم رسیده کسره گرفته است)
۱۲	زَاعَتْ	منحرف شد - کج شد (در عبارت "زَاعَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ" یعنی چشم به آنها نمی افتد)
۱۳	زَاعُوا	منحرف شدند - کج شدند (به باطل گرویدند)
۱۴	زَالَتَا	آن دو منحرف شوند
۱۵	زَانٍ	مرد زناکار(مخفف زانی)
۱۶	زَانِي	مرد زناکار
۱۷	زَانِيَةً	زن زناکار
۱۸	زَاهِدِينَ	بی رغبتان (زهت به معنای روگردانی و بی رغبتی از هر چیز است)
۱۹	زَاهِقٌ	هلاک شده - باطل شده - نابود
۲۰	زَبَانِيَةً	فرشتگان موکل بر آتش (زبانیه در کلام عرب به معنای پلیس است و در سوره مبارکه علق معنایش این است که و ما به زودی پلیس های موکل بر آتش را که فرشتگانی خشن و پر نیرو هستند صدا می زنیم ، آن وقت است که نصرت هیچ ناصری سودی به حال او نخواهد داشت)
۲۱	زَبْدٌ	کف جوشان و کثافتی که روی مایع جوشیده می نشیند
۲۲	زُبْرٌ	قطعه ها - جمع زبرة و زُبره به معنای قطعه است .
۲۳	زُبُرٌ	کتابها - جمع زبور و زبور به معنای زبور به معنای کتابی است که مشتمل بر حکمت ها و مواظ باشد
۲۴	زُبُورٍ	کتابی که مشتمل بر حکمت ها و مواظ باشد (در قرآن به کتاب حضرت داوود علی نبینا و علیه السلام اطلاق شده و زبور مشتمل بر پیشگوییها و حمد و تمجید و دعا بوده است)
۲۵	زُجَاغَةٌ	شیشه
۲۶	زَجْرًا	باز داشتنی همراه با اجبار ("زجر" یعنی کسی را با تهدید به مذمت و یا کتک ، از کاری و یا راهی منصرف کنی .)
۲۷	زَجْرَةٌ	نهیب - فریاد ("زجر" یعنی کسی را با تهدید به مذمت و یا کتک ، از کاری و یا راهی منصرف کنی اینکه نفخه دوم را زجره خوانده ، از این جهت بوده که انسان با این نهیب از نشاه مرگ به نشاه حیات ، و از باطن زمین به روی زمین منتقل می شود)

۲۸	زُحْرَحَ	دور شد (زحرح در اصل به معنای این است که چیزی را به عجله و پی‌درپی به سوی خود بکشی)
۲۹	زَحْفًا	نزدیک شدن به آرامی و آهسته آهسته
۳۰	زُخْرَفَ	زینت - بهجت - طلا (کلمه زخرف به معنای کمال زیبایی هر چیز است و از همین جهت طلا را هم زخرف می‌گویند)
۳۱	زُخْرَفَهَا	زینتش - کمال زیبایی اش (کلمه زخرف به معنای کمال زیبایی هر چیز است و از همین جهت طلا را هم زخرف می‌گویند)
۳۲	زِدْ	ببفزا - زیاد کن
۳۳	زِدْنَاهُمْ	به آنان افزودیم
۳۴	زِدْنِي	به من ببفزا
۳۵	زِدْهُ	به او ببفزا
۳۶	زُرَابِيُّ	فرشهای فاخر (جمع زربیه به معنای بساط فاخر است)
۳۷	زُرَاعَ	زارعان - کشاورزان
۳۸	زُرُومٌ	زیارت کردید(عبارت "زُرُومُ الْمَقَابِرِ" هم کنایه از مردن می‌تواند باشد و هم به دیدن قبرها رفتن)
۳۹	زَرَعَ	کشت - زراعت - رویدنی غیر از درخت
۴۰	زُرْقًا	جمع ازرق است که به معنای کیود است (چون چشم وقتی بینایش از بین می‌رود کیود می‌شود به کور هم اطلاق می‌گردد)
۴۱	زُرُوعٍ	زراعتها
۴۲	زَعَمَ	پنداشت (زعم به معنای مطلق اعتقاد است ، لیکن بیشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
۴۳	زَعَمْتَ	پنداشتی (زعم به معنای مطلق اعتقاد است ، لیکن بیشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
۴۴	زَعَمْتُمْ	پنداشتید (زعم به معنای مطلق اعتقاد است ، لیکن بیشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
۴۵	زَعَمِهِمْ	اعتقادشان - پندارشان (زعم به معنای مطلق اعتقاد است ، لیکن بیشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
۴۶	زَعِيمٌ	ضامن - عهده دار (زعیم کسی است که قائم به امری و متصدی انجام آن باشد)
۴۷	زَفِيرٌ	نعره دردناک - ناله حسرت بار(در مجمع البیان گفته زفیر ، به معنی ابتدای عرعر خران و شهیق به معنای آخر آن است . و در کشاف گفته : زفیر به معنای کشیدن نفس و شهیق به معنای برگرداندن آن است . و راغب در مفردات گفته : زفیر به معنای نفس کشیدن پی در پی است ، به نحوی که قفسه سینه بالا بیاید ، و شهیق هم به معنای طول زفیر است ، و هم به معنای برگرداندن نفس است همچنانکه زفیر به معنای فرو بردن نفس نیز هست ، و در قرآن در آیه لهم فیها زفیر و شهیق و در آیه سمعوا لها تغیظا و زفیرا و آیه سمعوا لها شهیقا آمده ، و اصل آن از جیل شایق است که به معنای کوه طولانی و بلند است)
۴۸	زُقُومٍ	نام درختی است در جهنم میوه هایش همچون سرهای شیاطین است و جهنمیان مجبورند که از آن بخورند (زقوم نام درختی است که برگهایی کوچک و تلخ و بدبو دارد و چون برگ آن را بکنند در محل کنده شده شیرین می‌آید که به هر جا از بدن آدمی برسد آنجا ورم می‌کند و این درخت در سرزمین تهامه و نیز در هر سرزمین خشک و بی‌آب و علف می‌روید ، سرزمینهایی که مجاور صحرائی خشک باشد)
۴۹	زَكَاهَا	آن را پاک کرد
۵۰	زَكَرِيَّا	نام یکی از پیامبران الهی (که به دست قوم خود به شهادت رسید)
۵۱	زَكَاةٍ	طهارت و پاکی - ثمن صحیح و پاک - صدقه - زکات (صدقه را هم از این جهت زکات گفته اند چون باعث پاکي انسان می‌شود)
۵۲	زَكِيًّا	طاهر - پاک

۵۳	زَكِيَّةٌ	طاهر - پاک - بی گناه
۵۴	زَلْزَالًا	زلزله (کلمه زلزال مانند کلمه زلزله مصدر و به معنای نوسان و تکان خوردن پی در پی است و این که در عبارت "إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زُلْزَالَهَا" فرمود زمین زلزله اش را سر می دهد به ما می فهماند که زمین زلزله ای خاص به خود دارد ، و این می رساند که زلزله مذکور امری عظیم و مهم است ، زلزله ای است که در شدت و هراسناکی به نهایت رسیده است)
۵۵	زِلْزَالَهَا	زلزله اش (کلمه زلزال مانند کلمه زلزله مصدر و به معنای نوسان و تکان خوردن پی در پی است و این که در عبارت "إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا" فرمود زمین زلزله اش را سر می دهد به ما می فهماند که زمین زلزله ای خاص به خود دارد ، و این می رساند که زلزله مذکور امری عظیم و مهم است ، زلزله ای است که در شدت و هراسناکی به نهایت رسیده است)
۵۶	زُلْزِلَتْ	لرزانده شد - متزلزل شد (در اصل حرف آخرش ساکن بوده که چون به یک ساکن دیگر رسیده اجباراً حرکت گرفته است)
۵۷	زَلْزَلَةً	زلزله - نوسان و تکان خوردن پی در پی
۵۸	زُلْزِلُوا	لرزانده شدند - متزلزل و مضطرب شدند
۵۹	زُلْفًا	نزدیکها (زلف جمع زلفی است و در عبارت "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ... زُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ" منظور این است که نماز را در ساعاتی از شب که به روز نزدیک است به پا دار)
۶۰	زُلْفَةً	نزدیک
۶۱	زُلْفِي	نزدیک تر (عبارت "مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفِي" یعنی : ما این معبودان را جز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک کنند نمی پرستیم)
۶۲	زَلَقًا	زمین صاف و همواری که نه گیاه در آن باشد نه چیز دیگر ، و اصل آن از زلق به معنای زمین لیز گرفته شده که پای آدمی بر آن استوار نمی ماند .
۶۳	زَلَلْتُمْ	لغزیدید - اشتباه کردید - خطا کردید
۶۴	زُمَرًا	جماعت هایی از مردم (جمع زمره به معنی جماعتی از مردم)
۶۵	زَمَهْرِيرًا	سرمای شدید
۶۶	زَنْجَبِيلًا	زنجبیل (در عرب مرسوم بوده که از زنجبیل استفاده عطر و بوی خوش می کردند ، و آن را در جام نوشیدنیها می ریختند ، در این آیه شریفه ۱۷ سوره مبارکه انسان به ابرار و عده داده که زنجبیل بهشتی را که پاکیزه تر و خوشبو تر است در جام شربشان می ریزند .)
۶۷	زِنِيًّا	زنا - جماع و نزدیکی بدون عقد یا بدون شبه عقد یا بدون خرید کنیز است
۶۸	زَنِيمٍ	بی اصل و نسب (بعضی گفته اند به معنای کسی است که از زنا متولد شده ، و خود را به قومی ملحق کرده باشد ، و در واقع از آن قوم و دودمان نباشد . بعضی دیگر گفته اند : زنیم کسی است که به لئامت و پستی مشهور باشد . بعضی دیگر گفته اند : کسی است که در شرارت علامتی داشته باشد ، که با آن شناخته شود ، و چون در محفلی سخن از شرارت رود ، او قبل از هر شروری دیگر به ذهن در آید ، و این چند معنا همه به هم نزدیکند .)
۶۹	زَوَالٍ	زوال - فنا - نابودی
۷۰	زَوْجٍ	زوج - همسر - جفت - نوع - صنف
۷۱	زَوْجَانٍ	دو نوع - دو صنف
۷۲	زَوْجَتٌ	قرین و جفت شود (در عبارت "وَإِذَا الْكُفُوسُ زُوِّجَتْ" منظور این است که در قیامت هر کس با همسان خود قرین و جفت شود ، خوبان با خوبان و بدان با بدان)
۷۳	زَوْجِكَ	همسرت
۷۴	زَوْجَانِكَا	او را به همسری تو در آوردم
۷۵	زَوْجَانَهُمْ	او را به همسری آنها در آوردم

۷۶	زَوْجَهُ	همسرش
۷۷	زَوْجَهَا	همسرش (مؤنث)
۷۸	زَوْجَيْنِ	به معنای هر دو چیزی است که مقابل هم باشند ، یکی فاعل و مؤثر باشد ، دیگری مفعول و متأثر ، از آنکه فاعل است عملی سر زند ، و بر آنکه مفعول است واقع شود ، مانند زن و شوهر و بعضی گفته اند : این کلمه به معنای مطلق هر دو چیز متقابل است ، مانند زن و شوهر ، زمین و آسمان ، شب و روز ، خشکی و دریا ، و انس و جن .
۷۹	زُور	انحراف از حق (به همین جهت دروغ را نیز زور می گویند ، و همچنین هر سخن باطل دیگری را)
۸۰	زَهْرَةَ	شکوفه (در عبارت "زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" منظور این است که مال دنیا برای زیور و زینت این دنیا ست مثل شکوفه ای که تنها زیباست و میوه نیست تا سودی داشته باشد)
۸۱	زَهَقَ	به سوی هلاکت (بیرون) رفت (کلمه زهوق به معنای خروج به سختی ، و اصل آن بطوری که گفته اند به معنای بیرون آمدن جان و مردن است)
۸۲	زَهُوقًا	هلاکت و بطلان (کلمه زهوق به معنای خروج به سختی ، و اصل آن بطوری که گفته اند به معنای بیرون آمدن جان و مردن است)
۸۳	زِيَادَةٌ	افزایش
۸۴	زَيْتُونٌ	زیتون (اسم جنس جمعی است ، و مفرد آن را زیتونه می گویند)
۸۵	زَيْتُونَةٌ	زیتون (جمع آن زیتون است)
۸۶	زَيْتُهَا	روغنش (زیت روغنی است که از زیتون می گیرند)
۸۷	زَيْدٌ	نام پسر خوانده پیامبر (زید غلامی بود که پیامبر خریداری و آزاد نمود و به دست ایشان مسلمان شد بعدها پدرش او را می یابد و از او می خواهد که به جمع خانواده اش بر گردد ، پیامبر نیز او را در تصمیم گیری آزاد می گذارد ولی زید حاضر به ترک پیامبر نمی شود و پدر او نیز از شدت عصبانیت به او می گوید که دیگر فرزند من نیستی در مقابل پیامبر به مردم می گوید که از این پس زید پسر من است از این رو زید به پسر پیامبر در میان مردم مشهور شده بود)
۸۸	زَيْعٌ	انحراف از استقامت و راست بودن
۸۹	زَيْنًا بَيْنَهُمْ	بینشان جدایی انداختیم
۹۰	زَيْنٌ	زینت داده شد - آراسته شده
۹۱	زَيْنٌ	زینت داد - آراست
۹۲	زَيْنًا	زینت دادیم - آراستیم
۹۳	زَيْنَاهَا	آن را زینت دادیم - آن را آراستیم
۹۴	زَيْنَةٌ	زینت - آراستن (آن حالت و وضعی که موجودی ، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
۹۵	زَيْنَتِكُمْ	زینت شما (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی ، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
۹۶	زَيْنَتَهُ	زینت او (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی ، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
۹۷	زَيْنَتَهَا	زینت او (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی ، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
۹۸	زَيْنَتَهُنَّ	زینت آن زنان (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی ، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
۹۹	زَيْنُوا	زینت دادند - آراستند (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی ، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)
۱۰۰	زَيْنَهُ	آن را زینت داد (زینت : آن حالت و وضعی که موجودی ، به خود می گیرد و باعث می شود که موجودی دیگر جذب به آن شود)

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	سَـ	به زودی (با اضافه شدن به فعل زمان آن را به آینده نزدیک می برد)
۲	سُؤْلَكَ	خواستہ ات
۳	سَعَاتِيكُمْ	به زودي برايتم خواهم آورد
۴	سَعَاوِي	به زودي منضم مي شوم (کلمه ماوي مصدر ميمي از فعل اوي - ياوي - اويا و ماوي است ، وقتي مي گويي : اوي الي کذا معنایش اين است که فلاني خود را منضم به فلان کس يا فلان چيز کرد ، مضارعش ياوي و مصدرش اوي و باب افعالش اوي - يؤولي - ايواء است ، يعني فلاني را منضم به خود کرد . و معنای آيه اين است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به کوهي منضم مي شوم تا مرا از آب حفظ کند)
۵	سُئِلَ	سؤال شد
۶	سُئِلَتْ	از او (مؤنث) سؤال شد
۷	سُئِلُوا	سؤال شدند - از آنان خواسته شد
۸	سَاءَ	بد است
۹	سَاءَتْ	بد است (مؤنث)
۱۰	سَائِبَةٌ	شترى که ده شکم زاييده باشد(جزء حیواناتي است که اعراب جاهليت کشتن و خوردن آن وسوار شدن بر آن را بر خود حرام کرده بودند)
۱۱	سَائِحَاتٍ	زناني که (در پي کسب رضاي الهي) دائم در حرکتند(اسم فاعل از سياحت به معنای راه افتادن و در زمين گشتن است ، و به همين جهت به آبي که دائما روان است ميگویند سائح و منظور از سائحان کسانی هستند که با قدمهاي خود از اين معبد به آن معبد ميروند)
۱۲	سَائِحُونَ	مردانيکه که (در پي کسب رضاي الهي) دائم در حرکتند(اسم فاعل از سياحت به معنای راه افتادن و در زمين گشتن است ، و به همين جهت به آبي که دائما روان است ميگویند سائح و منظور از سائحان کسانی هستند که با قدمهاي خود از اين معبد به آن معبد ميروند)
۱۳	سَائِعٌ	گوارا - راحت الحلقوم (سائغ اسم فاعل از سوغ است ، گفته مي شود : سائغ الطعام و الشراب - غذا و شراب روان شد و اين را وقتي گویند که شراب (مايعات آشاميدني) گوارا باشد ، و به آساني در گلو رود .)
۱۴	سَائِقٌ	سوق دهنده (از مصدر سيقه به معنای وادار کردن به راه رفتن است ، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قيادت که به معنای کشيدن از جلو است)
۱۵	سَائِلٌ	سؤال کننده - در خواست کننده
۱۶	سَائِلِينَ	درخواست کنندگان - سوال کننده ها - گدایان
۱۷	سَابِحَاتٍ	به سرعت حرکت کنندگان (از کلمه سبح به معنای سرعت در حرکت است ، همچنان که به اسب وقتي به سرعت مي دود سابع ميگویند)
۱۸	سَابِعَاتٍ	زره هاي فراخ (جمع سابغة)
۱۹	سَابِقٌ	سبقت گیرنده
۲۰	سَابِقَاتٍ	سبقت گیرنده ها(مؤنث)
۲۱	سَابِقُوا	سبقت گیرید
۲۲	سَابِقُونَ	سبقت گیرنده ها
۲۳	سَابِقِينَ	سبقت گیرنده ها
۲۴	سَاجِدًا	سجده کننده
۲۵	سَاجِدُونَ	سجده کننده ها

۲۶	سَاجِدِينَ	سجده کنندگان
۲۷	سَاحَتِهِمْ	آستانه خانه هایشان (نزول عذاب به ساحت آنان ، کنایه است از نزول آن از همه طرف ، به طوری که عذاب ایشان را احاطه کند .)
۲۸	سَاحِرٌ	جادوگر
۲۹	سَاحِرَانِ	دو جادوگر
۳۰	سَاحِرُونَ	جادوگران
۳۱	سَاحِلٍ	ساحل - کناره دریا یا رود بزرگ
۳۲	سَاحِرِينَ	مسخره کنندگان
۳۳	سَادَتَنَا	فرمانروایان ما (کلمه ساده جمع سید (آقا) است ، و کلمه سید به معنای مالک بزرگی است که تدبیر امور شهر و سواد اعظم (سیاهی جمعیت) یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد)
۳۴	سَادِسُهُمْ	ششمین آنها
۳۵	سَارِبٌ	راه برد - حرکت داد
۳۶	سَارِبٌ	رونده در راه که رفتن خود را علنی کند و پنهان ندارد (از کلمه سَرَب یا سُرَب به معنی معنای در سرازیری رفتن ، روان شدن اشک ، و نیز رفتن در هر راه می باشد)
۳۷	سَارِعُوا	بشتابید
۳۸	سَارِقٌ	مرد دزد
۳۹	سَارِقَةٌ	زن دزد
۴۰	سَارِقُونَ	دزدان
۴۱	سَارِقِينَ	دزدان
۴۲	سَاعَةً	قیامت - قطعه ای از زمان
۴۳	سَافِلَهَا	زیرش
۴۴	سَافِلِينَ	سمت پایین ها
۴۵	سَاقٍ	ساق - از زیر زانو تا مچ پا (در عبارت "یوم یکشف عن ساق" تعبیر برداشتن حجاب یا کشف از ساق کنایه ای است برای نشان دادن نهایت درجه شدت و سختی ، چون وقتی انسان به سختی دچار زلزله یا سیل یا گرفتاری دیگر می شود ، شلوار را بالا کشیده کمر را می بندد ، تا بهتر و سریعتر به تلاش بپردازد ، و وسیله فرار از گرفتاری را فراهم سازد . از طرفی طبق روایات استعاره ای است برای نشان دادن جلوه ای از پروردگار در روز قیامت که موجب می شود همه آنهایی که در دنیا اهل سجده واقعی بوده اند ، بی اختیار به سجده بیفتند.)
۴۶	سَاقِطًا	سقوط کننده
۴۷	سَاقِيهَا	از دو ساقش (نون تثنیه به جهت مضاف واقع شدن حذف شده است)
۴۸	سَاكِنًا	بی حرکت - ساکن
۴۹	سَالَتْ	جاری شد - پر و سپس سر ریز شد
۵۰	سَالْمُونَ	سالماها
۵۱	سَامِدُونَ	بیهوده کاران (از مصدر "سمود" به معنی "لهو" و لهو به معنای هر عمل سرگرم کننده ای است که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه ای واجب باز بدارد .)
۵۲	سَامِرًا	جماعتی که در شب در بیابان پیاده شوند و به گفتگو بپردازند (این کلمه با وجود مفرد بودن معنای جمع می دهد)

۵۳	سَامِرِيٌّ	مردی از بنی اسرائیل که در زمانی که حضرت موسی به کوه طور برای مناجات با خدای تعالی و دریافت الواح تورات رفته بود ، گوسالبه ای از طلا ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت نمود
۵۴	سَاوِيْ	باهم برابر شد
۵۵	سَاهِرَةٌ	زمین هموار یا خالی از گیاه
۵۶	سَاهَمَ	قرعه کشی کرد
۵۷	سَاهُونَ	غافلان - سهل انگاران (اسم فاعل از کلمه سهو به معنی غفلت)
۵۸	سَأْتُلُوْا	به زودی خواهم خواند
۵۹	سَأَرْهُقُهُ	به زودی او را مجبور می کنم (فرا می گیرم)
۶۰	سَأُرِيكُمْ	به زودی به شما نشان خواهم داد
۶۱	سَأَسْتَعْرِضُ	به زودی آمرزش می طلبم
۶۲	سَأَصْرِفُ	به زودی منصرف خواهم کرد
۶۳	سَأَصْرِفُ	به زودی باز خواهم داشت - به زودی منصرف خواهم کرد (در عبارت "سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ" منظور این است که خداوند متکبران را از فهم آیاتش باز می دارد)
۶۴	سَأُصَلِّيهَا	به زودی او را داخل کنم
۶۵	سَأَكْتُبُهَا	به زودی آن را خواهم نوشت
۶۶	سَأَلْ	سؤال کرد - درخواست نمود
۶۷	سَأَلْتُكَ	از تو سؤال کردم - از تو خواستم
۶۸	سَأَلْتُكُمْ	از شما سؤال کردم - از شما خواستم
۶۹	سَأَلْتُمْ	سؤال کردیم - درخواست نمودیم
۷۰	سَأَلْتُمُوهُ	آن را خواستید
۷۱	سَأَلْتُمُوهُنَّ	از آن زنان خواستید - از آن زنان سؤال کردید
۷۲	سَأَلْتَهُمْ	از آنان سؤال کردی
۷۳	سَأَلْقِي	به زودی می افکنم
۷۴	سَأَلَكَ	از تو سؤال کرد - از تو درخواست نمود
۷۵	سَأَلُوا	سؤال کردند - درخواست نمودند
۷۶	سَأَلَهَا	از آن سؤال کرد
۷۷	سَأَلَهُمْ	از آنها سؤال کرد
۷۸	سَأَلْتُكَ	به زودی باخبرت خواهم کرد
۷۹	سَأُنزِلُ	به زودی نازل می کنم
۸۰	سَبَاتًا	راحتی و فراغ - قطع (اگر خواب را قطع خوانده ، بدین جهت بوده که در خواب تصرفات نفس در بدن قطع می شود یا اینکه خواب قطعی است برای کار و فعالیت ، با کلمه "سبت" به معنی شنبه نیز هم ریشه است چون در شنبه نیز برای یهود قطع و تعطیلی کار محسوب می شد)
۸۱	سَيِّئًا	نام سلسله ای که از سال ۸۵۰ ق م تا سال ۱۱۵ ق م در محل " یمن " کنونی حکومت داشتند

۸۲	سَبَبٌ	وسيله - طريق - طناب (سبب به معنای هر چیزی است که با آن و به وسیله آن چیز دیگری را به دست می‌آورند و به همین جهت است که طناب را سبب می‌گویند چون به وسیله آن آب از چاه بیرون می‌آورند و طریق را سبب می‌گویند چون به وسیله آن به مقصد می‌رسند و "در" را سبب می‌گویند چون به وسیله آن وارد خانه می‌شوند)
۸۳	سَبْتٌ	شنبه (کلمه سبت در اصل به معنای قطع است، و از همین جهت به قطع سیر، می‌گویند سبت السیر، و نیز سبت الشعر، تراشیدن مو است، و سبت الأنف، بریدن بینی از ته است بعضی گفته‌اند: خدای تعالی روز شنبه را بدین جهت سبت خوانده که خداوند خلقت آسمانها و زمین را در روز یک شنبه شروع کرد و شش روز طول کشید روز هفتم که همان شنبه می‌شود عمل خود را قطع کرد، و بدین جهت روز شنبه را سبت خوانده. و جمله سبت فلان به این معنا است که فلانی وارد در شنبه شد و منظور از اصحاب سبت قومی از یهود است که در روز شنبه از دستور الهی تجاوز می‌کردند، و خدای تعالی لعنتشان نموده، در نتیجه به صورت حیواناتی مسخشان کرد)
۸۴	سَبَّحَ	تسبیح گفت - از عیب و نقص بری دانست (در عبارت "سَبَّحَ بِحَمْدِ رَبِّكَ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارت او را از عیب بری بدان مثلاً بگو او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانایی بی نهایت است)
۸۵	سَبَّحٌ	تسبیح گو - از عیب و نقص بری بدان (در عبارت "سَبَّحٌ بِحَمْدِ رَبِّكَ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارت او را از عیب بری بدان مثلاً بگو او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانایی بی نهایت است)
۸۶	سَبَّحٌ	تسبیح گو - از عیب و نقص بری بدان (در عبارت "سَبَّحٌ بِحَمْدِ رَبِّكَ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارت او را از عیب بری بدان مثلاً بگو او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانایی بی نهایت است. حرکت حرف "ح" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۸۷	سَبَّحًا	به سرعت حرکت کردنی نگفتنی (سبح در اصل به معنی دویدن و تند راه رفتن در آب و یا سرعت در حرکت می باشد در عبارت "ان لك في النهار سبحا طويلا" سبح طویل در روز کنایه از غور در مهمات زندگی و انواع زدوبندها در برآوردن حوائج زندگی است. و معنای آیه این است که تو در روز مشاغل بسیار داری که همه وقتت را فرا گرفته)
۸۸	سَبَّحَانٌ	از هر عیب و نقصی بری است - منزه است
۸۹	سَبَّحَانِكَ	از هر عیب و نقصی بری هستی - منزه هستی
۹۰	سَبَّحَانُهُ	او از هر عیب و نقصی بری است - او منزه است
۹۱	سَبَّحُوا	تسبیح گفتند - از عیب و نقص بری دانستند (در عبارت "سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ" منظور این است که بوسیله ستودن پروردگارشان او را از عیب بری می دانند مثلاً می گویند او نه تنها ناتوان نیست بلکه توانایی بی نهایت است)
۹۲	سَبَّحُوا	تسبیح گویند - از عیب و نقص بری بدانید
۹۳	سَبَّحُوهُ	او را تسبیح گویند - او را از عیب و نقص بری بدانید
۹۴	سَبَّحَهُ	او را تسبیح گو - او را از عیب و نقص بری بدان
۹۵	سَبَّعٌ	حیوان وحشی گوشخوار مانند شیر و گرگ و پلنگ
۹۶	سَبَّعٌ	هفت - هفت گانه
۹۷	سَبَّعَةٌ	هفت
۹۸	سَبَّعُونَ	هفتاد
۹۹	سَبَّعِينَ	هفتاد
۱۰۰	سَبَّقَ	جلو افتاد - پیشی گرفت
۱۰۱	سَبَّقًا	سبقت گرفتنی نگفتنی
۱۰۲	سَبَّقَتْ	جلو افتاد - پیشی گرفت (مؤنث)
۱۰۳	سَبَّقُوا	جلو افتاده اند - پیشی گرفته اند

۱۰۴	سَبَقُونَا	از ما جلو افتاده اند - از ما پیشی گرفته اند
۱۰۵	سَبِيلَ	راهها
۱۰۶	سَبِيلِنَا	راههای ما
۱۰۷	سَبِيلِ	راه - روش
۱۰۸	سَبِيلًا	راه - روش (در عبارت "إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا فَأُضَلُّونَا السَّبِيلًا" در آیه شریفه ۶۷ سوره مبارکه احزاب در اصل همان "سبیل" می باشد که از جهت هم آوایی با آیات قبل به این شکل آمده است. الف آخر آن هنگام وقف خوانده می شود ولی هنگام وصل خوانده نمی شود.)
۱۰۹	سَبِيلِكَ	راه و روش تو
۱۱۰	سَبِيلِنَا	راه و روش ما
۱۱۱	سَبِيلِهِ	راه و روش او
۱۱۲	سَبِيلَهُمْ	راه و روش آنها
۱۱۳	سَبِيلِي	راه و روش من
۱۱۴	سَتَّبِعِرُ	به زودی خواهی دید
۱۱۵	سَتَّةَ	شش(۶)
۱۱۶	سَتَجِدُنِي	به زودی مرا خواهی یافت
۱۱۷	سَتَجِدُونَ	به زودی خواهید یافت
۱۱۸	سَتَدْعُونَ	به زودی دعوت خواهید شد
۱۱۹	سَتَذْكُرُونَ	به زودی متوجه خواهید شد- به زودی یادآور خواهید شد
۱۲۰	سَتَذْكُرُوْنَہُنَّ	به زودی از آن زنان یاد خواهید کرد
۱۲۱	سِتْرًا	پوشش
۱۲۲	سِتْرَدُونَ	به زودی بازگردانده خواهید شد
۱۲۳	سِتْرَضِعُ	به زودی شیر خواهد داد (در عبارت "وَأِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فِصْرُضْعُ لِهٖ أُخْرٰی": (و اگر [کارتان در این زمینه شیر دادن کودک] با یکدیگر به سختی کشید [و نهایتاً به توافق نرسیدید،] زنی دیگر کودک را [با هزینه پدر] شیر دهد.) به زودی زنی دیگر غیر از مادر طفل او را شیر خواهد داد ، ولی منظور این است که باید به زودی و قبل از آنکه کودک گرسنه شود ، زنی دیگر آن کودک را شیر دهد)
۱۲۴	سَتَعْلَمُونَ	به زودی خواهید دانست
۱۲۵	سَتَعْلَبُونَ	به زودی بر شما غلبه می شود - به زودی شکست خواهید خورد
۱۲۶	سَتَكْتُبُ	به زودی نوشته می شود
۱۲۷	سَتِّينَ	شصت (۶۰)
۱۲۸	سَجَدَ	سجده کرد (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی و یا چانه را بر زمین نهادن است)
۱۲۹	سَجَدًا	سجده کنان (جمع ساجد، سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی و یا چانه را بر زمین نهادن است)
۱۳۰	سَجَدُوا	سجده کردند (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی و یا چانه را بر زمین نهادن است)

۱۳۱	سُجَّرَتْ	افروخته شد (در عبارت "إِذَا أَلْحَارُ سُجَّرَتْ" تسجیر و افروختن دریاها ، به دو معنا تفسیر شده ، یکی افروختن دریایی از آتش و دوم پر شدن دریاها از آتش -از کلمه سجر به معنای شعله‌ور کردن و تیز کردن آتش است و به قولی پر کردن از آتش)
۱۳۲	سَجَلٌ	طومار ("سجل" سنگی است که در قدیم بر آن می‌نوشتند ، ولی بعداً به هر چیزی که بشود روی آن نوشت سجل گفته شده لذا در عبارت "کطي السجل للکتب" یعنی مثل پیچیدن چیزی که در آن چیزی نوشته شده باشد تا محفوظ بماند)
۱۳۳	سَجْنٌ	زندان
۱۳۴	سُجُودٌ	سجده کردن (سجود یا سجده به معنای به رو بر زمین افتادن و پیشانی و یا چانه را بر زمین نهادن است ، سجود مصدر بوده و به یکبار انجام دادن آن ، سجده می‌گویند)
۱۳۵	سَجِيءٌ	به سکون و آرامش رسید (سجو اللیل آن هنگامی است که ظلمت شب همه جا را فرا گیرد .)
۱۳۶	سَجِيلٌ	کلوخ - سنگ گل (برخی گفته اند اصلش از سجين به معنی آتش است و برخی دیگر گفته اند همان "سنگ گل" فارسی بوده که بعدها عربی شده است . بعضی دیگر گفته‌اند : این کلمه از سجل گرفته شده که به معنای کتاب است ، گویا که در آن سنگ‌ریزه‌ها چیزی نوشته شده که مستلزم عمل اهلاك بوده . و بعضی دیگر گفته‌اند از کلمه أسجلت گرفته شده که به معنای : ارسلت است . و ظاهراً اصل در همه معانی مذکور همان ترکیب فارسی معرب است که معنای سنگ و گل را می‌رساند و سجل به معنای کتاب نیز از آن گرفته شده چون بطوری که گفته‌اند : رسم بر این بوده که نوشته‌ها و مطالب را بر سنگ می‌نوشتند که برای همین ساخته می‌شده آنگاه از باب توسعه در استعمال ، کتاب را هم سجل نامیدند هر چند که از جنس کاغذ می‌بود ، کلمه اسجال به معنای ارسال نیز از همین اصل گرفته شده است .)
۱۳۷	سَجِينٌ	سفلی (پستی) روی سفلی دیگر ، و یا به عبارتی پستی دو چندان و گرفتاری در چنان پستی مخالف علیین
۱۳۸	سَحَابٌ	ابرها
۱۳۹	سَحَّارٌ	بسیار سحر کننده - جادوگر زبردست
۱۴۰	سَحْتٌ	عمل نادرستی که مایه ننگ عامل آن گردد- رشوه (در اصل به معنای پوسته‌ای است که دور ریخته می‌شود اینگونه اعمال، دین و مروت مرتکب را می‌پوشاند و به صورت پوسته‌ای در می‌آورد که باید دور ریخته شود هر گوستی که از سحت یعنی از غذای حرام در بدن یک انسان برود آتش سزاوار به آن است و به همین جهت رشوه راسحت خوانده‌اند)
۱۴۱	سَحْرٌ	سحر - سپیده دم
۱۴۲	سَحْرٌ	جادو (کلمه سحر در اصل به معنای بالای شکم یا ریه است لذا "مسحر" به کسی که دارای شکم و بالطبع محتاج آب و غذا باشد یا به کسی که نفس می‌کشد هم می‌گویند)
۱۴۳	سَحْرَانٌ	دو جادو
۱۴۴	سَحْرَةٌ	جادوگران
۱۴۵	سَحْرَكَ	جادوی تو
۱۴۶	سَحْرُوا	جادو کردند
۱۴۷	سَحْرَهُ	جادوی او
۱۴۸	سَحْرِهِمْ	جادوی آنها
۱۴۹	سَحْرِهِمَا	جادوی آن دو
۱۵۰	سُحْقًا	تکه تکه کردن و خوردن کردن چیزی با دست (در جمله "فَسُحِقًا لِّلصَّحَابِ السَّعِيرِ" حکم نفرینی برای اصحاب جهنم دارد)
۱۵۱	سَحِيقٌ	بسیار دور - دور افتاده
۱۵۲	سَحْرٌ	رام و مسخر کرد - به خدمت گرفت
۱۵۳	سَحْرٌ	مسخره کرد

۱۵۴	سَخَّرْنَا	رام و مسخر کردیم - به خدمت گرفتیم
۱۵۵	سَخَّرْنَاهَا	آن را رام و مسخر کردیم - آن را به خدمت گرفتیم
۱۵۶	سَخَّرُوا	مسخره کردند
۱۵۷	سَخَّرَهَا	آن را رام و مسخر کرد - آن را به خدمت گرفت
۱۵۸	سَخَّرِيًّا	به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند .
۱۵۹	سُخْرِيًّا	مسخر - به خدمت گرفته شده (در عبارت "لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا" منظور این است که برخی ، برخی دیگر رابه خدمت گیرند)
۱۶۰	سَخَطٌ	خشم گرفت
۱۶۱	سَخَطٌ	خشم (مخالف رضایت)
۱۶۲	سَدًّا	سد - کوه و هر چیزی است که راه را بند آورد ، و از عبور جلوگیری کند .
۱۶۳	سِدْرٌ	درخت سدر
۱۶۴	سِدْرَةٌ	یک درخت سدر
۱۶۵	سُدُسٌ	یک ششم
۱۶۶	سُدِّي	مهمل - آن چه به آن بی اعتنایی می شود و به حسابش نمی آورند و بیهوده رهايش مي کنند
۱۶۷	سَدِيدًا	محکم و استوار و با صلابت (از ماده سداد است ، که به معنای اصابت رأی ، و داشتن رشاد است ، و بنابر این ، قول سدید ، عبارت است از کلامی که هم مطابق با واقع باشد ، و هم لغو نباشد ، و یا اگر فایده دارد ، فایده‌اش چون سخن چینی و امثال آن ، غیر مشروع نباشد . پس بر مؤمن لازم است که به راستی آنچه می‌گوید مطمئن باشد ، و نیز گفتار خود را بیازماید ، که لغو و یا مایه افساد نباشد .)
۱۶۸	سَدِينٌ	دو سد - دو کوه (سد به معنی کوه و هر چیزی است که راه را بند آورد ، و از عبور جلوگیری کند و یا بین دو چیز حائل شود)
۱۶۹	سَرًّا	راز - مطلبی که در دل پنهان کرده باشند و نخواهند دیگران از آن خبردار شوند
۱۷۰	سَرَاءٌ	پیشامدی که مایه مسرت و شادی آدمی باشد
۱۷۱	سَرَائِرٌ	اسرار- رازها (جمع سرّ به معنی مطلبی که در دل پنهان کرده باشند و نخواهند دیگران از آن خبردار شوند)
۱۷۲	سَرَابٌ	سراب - آب موهومی که در بیابان از دور برق می‌زند و انسان خیال می‌کند آنجا آب است ، و هر امر بی‌حقیقت را که به نظر حقیقت برسد نیز به عنوان استعاره سراب می‌گویند
۱۷۳	سَرَائِلٌ	پیراهنها (جمع سربال)
۱۷۴	سَرَائِلُهُمْ	پیراهنهایشان
۱۷۵	سَرَاجًا	چراغ
۱۷۶	سَرَاحًا	رها کردن
۱۷۷	سَرَادِقُهَا	خیمه (فسطاط و خیمه‌ای است که نسبت به آنچه که در آن است محیط باشد)
۱۷۸	سَرَاعًا	سریعان - شتابندگان (جمع سریع)
۱۷۹	سَرَبًا	مسلک و مذهب (سرب و نفق عبارت است از راهی که در زیر زمین کنده شده و از نظر عموم پنهان است . در عبارت "فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا" گویا راهی را که ماهی موسی پیش گرفته و به دریا رفت تشبیه به نقبی کرده که کسی پیش بگیرد و ناپدید شود)
۱۸۰	سَرَّحُوهُنَّ	آن زنان را رها کنید

۱۸۱	سَرَد	باقتن زره
۱۸۲	سَرَر	تختها (جمع سریر به معنی تختی که بر روی آن می نشینند)
۱۸۳	سَرَق	دزدی کرد
۱۸۴	سِرِّكُم	راز شما (سرّ به معنی مطلبی که در دل پنهان کرده باشند و نخواهند دیگران از آن خبردار شوند)
۱۸۵	سَرَمَدًا	دائم (بعضی گفته‌اند: این کلمه از ماده سرد اشتقاق یافته، و میم آن زیادی است، و معنای "سرد" پشت سر هم بودن است)
۱۸۶	سُرُورًا	شادی - شادمانی
۱۸۷	سِرِّهَم	رازشان - امور پنهانشان
۱۸۸	سَرِيًّا	جوی آب
۱۸۹	سَرِيعُ	سریع - همیشه با سرعت
۱۹۰	سُطِحَتْ	گسترده شده - مسطح شده
۱۹۱	سَعَةً	توانگری (در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیائی دیگر را در خود می‌گنجاند، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جای می‌دهد، و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال می‌شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد، کانه مال وسیع، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند می‌توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد خدای سبحان نیز استعمال می‌شود، وقتی می‌گوئیم خدا واسع است معنایش این است که او غنی است که هر چه بخواهد بذل کند، ناتوانش نمی‌سازد، بلکه هر قدر بخواهد می‌تواند بذل کند)
۱۹۲	سَعْتَهُ	توانگری (در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیائی دیگر را در خود می‌گنجاند، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جای می‌دهد، و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال می‌شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد، کانه مال وسیع، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند می‌توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد خدای سبحان نیز استعمال می‌شود، وقتی می‌گوئیم خدا واسع است معنایش این است که او غنی است که هر چه بخواهد بذل کند، ناتوانش نمی‌سازد، بلکه هر قدر بخواهد می‌تواند بذل کند)
۱۹۳	سُعِدُوا	نیک بخت شدند - سعادت‌مند شدند
۱۹۴	سَعْرٌ	آتشهای شعله ور (جمع سعیر) - دیوانگی
۱۹۵	سَعْرَتٌ	شعله ور شد (از مصدر تسعیر به معنای شعله‌ور ساختن آتش است، بطوری که زیانه بکشد)
۱۹۶	سَعَوْا	تلاش کردند - سعی کردند (از کلمه سعی به معنی تند رفتن)
۱۹۷	سَعِيَ	تلاش کرد (از کلمه سعی به معنی تند رفتن)
۱۹۸	سَعِيٍّ	تلاش و کوشش (در عبارت "فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ" منظور از رسیدن به حد سعی و کوشش رسیدن به آن حد از عمر است که آدمی عادتاً می‌تواند برای حوائج زندگی خود کوشش کند و این همان سن بلوغ است)
۱۹۹	سَعِيًّا	به صورت تند رفتن
۲۰۰	سَعِيدٌ	نیک بخت
۲۰۱	سَعِيرٌ	آتش افروخته - آتش پر شعله - زیانه آتش - ششمین طبقه از هفت طبقه جهنم
۲۰۲	سَعِيكُم	تلاشتان (سعی به معنی تند رفتن)
۲۰۳	سَعِيَهُ	تلاشش (سعی به معنی تند رفتن)

۲۰۴	سَعِيهَا	تلاش آن (در عبارت "مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا" منظور تلاشی کامل و خالصانه برای به دست آوردن مواهب آخرت می باشد)
۲۰۵	سَعِيهَا	تلاشش (سعی به معنی تند رفتن)
۲۰۶	سَعِيهِمْ	تلاششان (سعی به معنی تند رفتن)
۲۰۷	سَفَاهَةٌ	کم عقلي و نداشتن رأی ثابت (از کلمه سفه به معنای خفت نفسي است که از کمی عقل ناشی می شود)
۲۰۸	سَفَرٌ	سفر
۲۰۹	سَفَرَةٌ	رسولان - فرستادگان (جمع سفیر)
۲۱۰	سَفَرْنَا	سفرمان
۲۱۱	سُفْلِي	پایینتر
۲۱۲	سَفَهَ نَفْسَهُ	خویش را به نادانی و سبک مغزی بزند (از کلمه سفه به معنای خفت نفسي است که از کمی عقل ناشی می شود)
۲۱۳	سَفَهَا	خفت نفسي است که از کمی عقل ناشی می شود
۲۱۴	سُفَهَاءٌ	سبک مغزان (از کلمه سفه به معنای خفت نفسي است که از کمی عقل ناشی می شود)
۲۱۵	سَفِينَةٌ	یک کشتی
۲۱۶	سَفِيهَا	سبک مغز (از کلمه سفه به معنای خفت نفسي است که از کمی عقل ناشی می شود)
۲۱۷	سَفِيهِنَا	سبک مغزما (از کلمه سفه به معنای خفت نفسي است که از کمی عقل ناشی می شود)
۲۱۸	سَقَاهُمْ	به آنان نوشاند
۲۱۹	سَقَايَةٌ	آب دادن - ظرفی که با آن آب می آشامند
۲۲۰	سَقَرٌ	از نامها یا طبقات جهنم (به روایتی طبقه چهارم)
۲۲۱	سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ	به شدت پشیمان شدند (در واقع یک اصطلاح است. بلا در دست هایشان قرار گرفت ، یعنی طوری بلا بر ایشان مسلط شد که گویی دستهایشان در آن بود ، و این تعبیر را غالباً در باره نادمی که به آثار سوء عمل گذشته شان مبتلا شده اند و این ابتلاء را پیش بینی نمی کردند بکار برده می شود)
۲۲۲	سَقَطُوا	افتادند
۲۲۳	سَقْفٌ	سقف
۲۲۴	سُقْفًا	سقفها
۲۲۵	سَقْنَاهُ	آن را سوق دادیم - آن را حرکت دادیم (از مصدر سقا به معنای وادار کردن به راه رفتن است ، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
۲۲۶	سُقُوا	نوشانده شدند
۲۲۷	سَقَىٰ	آب داد
۲۲۸	سُقْيَاهَا	آبشخورش
۲۲۹	سَقِيَّتٌ	آب دادی
۲۳۰	سَقِيمٌ	بیمار
۲۳۱	سُكَارِي	مستان (سکر به زوال عقل بخاطر استعمال چیزی است که عقل را زایل می کند ، می گویند و سکر به آن ماده مست کننده می گویند)
۲۳۲	سَكَّتَ	از حرکت ایستاد و آرام گرفت

۲۳۳	سَكَرًا	ماده مست کننده
۲۳۴	سَكْرَةٌ	مستی (مراد از سکره و مستی موت ، حال نزع و جان مشغول به خودش است ، نه می فهمد چه می گوید و نه می فهمد اطرافیانش در باره اش چه می گویند)
۲۳۵	سُكْرَتٌ أَبْصَارُنَا	ما چشم بندی شده ایم (از مصدر تسکیر به معنای پوشاندن است)
۲۳۶	سَكْرَتِهِمْ	مستی آنها
۲۳۷	سَكَنَ	آرام گرفته - ساکن شده
۲۳۸	سَكَنٌ	هر چیزی است که انسان به وسیله آن سکونت و آرامش یابد
۲۳۹	سَكَنْتُمْ	ساکن شدید
۲۴۰	سَكِينًا	کارد - چاقو
۲۴۱	سَكِينَةً	آرامش
۲۴۲	سَكِينَتُهُ	آرامشش
۲۴۳	سَلَّ	سؤال کن - بپرس - بخواه
۲۴۴	سَلَّاسِلٌ	زنجیرها (جمع سلسله و آن عبارت است از حلقه هایی که از جهت طول پشت سر هم قرار می گیرد)
۲۴۵	سَلَّاسِلًا	زنجیرها (جمع سلسله و آن عبارت است از حلقه هایی که از جهت طول پشت سر هم قرار می گیرد)
۲۴۶	سَلَالَةٌ	هر چیزی است که از چیزی کشیده و بیرون آورده شود - چکیده - خلاصه - عصاره
۲۴۷	سَلَامٌ	سلامت و عاقبت - عاری از آفات ظاهری و باطنی - کسی که با سلام و عاقبت برخورد کند ، نه با جنگ و ستیز ، و یا شر و ضرر .
۲۴۸	سَلْسَبِيلًا	آبی سبک و لذیذ و برنده
۲۴۹	سَلْسَلَةٌ	زنجیر (حلقه هایی که از جهت طول پشت سر هم قرار می گیرد)
۲۵۰	سُلْطَانٌ	شخص یا چیزی که دارای سلطه و سلطنت باشد - برهان - دلیل (حجت عقلیه ای که بر عقل بشر چیره می گردد و عقل را ناگزیر از پذیرفتن مدعای طرف مقابل می سازد)
۲۵۱	سُلْطَانُهُ	تسلطش
۲۵۲	سُلْطَانِيَّةٌ	قدرت و توانم (هائ در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی باشد و تنها برای حفظ حرکت حرف آخر اضافه شده است)
۲۵۳	سَلَّطَهُمْ	تسلطشان داد
۲۵۴	سَلَفَ	قبلاً انجام داده
۲۵۵	سَلْفًا	متقدم - پیش - گذشته
۲۵۶	سَلَّقَوْكُمْ	به شما طعنه می زنند (از کلمه سلق - به فتحه سین و سکون لام - به معنای زدن و طعنه است)
۲۵۷	سَلَكَ	برد - نفوذ داد - وارد کرد (از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن ، و نفوذ دادن است)
۲۵۸	سَلَكُكُمْ	شما را داخل کرد
۲۵۹	سَلَكْنَاهُ	آن را وارد می کنیم - آن را نفوذ می دهیم
۲۶۰	سَلَكُهُ	آن را داخل کرد (در عبارت "فَسَلَكُهُ يَنْابِيعَ فِي الْأَرْضِ" یعنی آن (آب) را به صورت چشمه هایی در زمین درآورد)
۲۶۱	سَلَّمَ	سلامتی داد - ایمنی بخشید

۲۶۲	سَلَّمَ	صلح
۲۶۳	سَلَّمَ	تسلیم بودن - خضوع - فرمانبري
۲۶۴	سَلَّمَ	تسلیم بودن - اسلام
۲۶۵	وَسَلَّمَ	نردبان (سلم در اصل لغت چیزی را گویند که در مواقع خطر به وسیله آن می‌توان به مکانهای بلند برآمده و سلامت خود را حفظ نمود ، آنگاه این لفظ اسم شده برای هر چیزی که آلت بالا رفتن و وسیله آن باشد .)
۲۶۶	سَلَّمَا	برده - تسلیم
۲۶۷	سَلَّمْتُمْ	تسلیم کردید (در عبارت "إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا ءَاتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ" یعنی آن مزدی را که باید بدهید به طور شایسته و متعارف بپردازید)
۲۶۸	سَلَّمُوا	تسلیم باشید
۲۶۹	سَلَّوْا	ترنجبین - چیزی شبیه ترنجبین
۲۷۰	سَلَّهْمُ	از آنان پرس
۲۷۱	سَلِّمِ	بدون مرض و آفت - سالم
۲۷۲	سَلِّمَانِ	از پیامبران بنی اسرائیل و فرزند حضرت داوود
۲۷۳	سَمَّ	سوراخ
۲۷۴	سَمَاءَ	آسمان - سقف - سمت بالا (سماء به معنای سمت بالا است . در عبارت "فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبِ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لِيَقْطَعْ" یعنی :باید طنابی از سقف [خانه اش] بیاویزد، سپس خود را حلق آویز کند)
۲۷۵	سَمَاعُونَ	بسیار شنوایان - زودباوران (سماع به معنای کسی است که هر حرفی را زود می‌پذیرد و باور می‌کند)
۲۷۶	سَمَّاكُمُ	شما را نامید ("اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می‌گویند . اصل این کلمه از ماده " سمه " اشتقاق یافته ، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می‌زدند ، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است ، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد . حرکت میم آخرش به دلیل تقارن با ساکن و تشدید کلمه بعد است)
۲۷۷	سَمَانَ	چاقها (جمع سمینة)
۲۷۸	سَمَاوَاتٍ	آسمانها
۲۷۹	سَمِعَ	شنیدید - استجاب کرد (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود ، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند ، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
۲۸۰	سَمِعَ	شنیدید - استجاب و قبول پیشنهاد و دعوت (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود ، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند ، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
۲۸۱	سَمِعًا	شنیدید (در عبارت "جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا" منظور گوشهاست و چون سمع مصدر بوده آن را مفرد آورده برخلاف بصر که اسم است به معنی چشم و برای همین جمع آمده است)
۲۸۲	سَمِعَتْ	شنید (مؤنث)
۲۸۳	سَمِعْتُمْ	شنیدید
۲۸۴	سَمِعْتُمُوهُ	آن را شنیدید
۲۸۵	سَمِعْكُمْ	گوشه‌ایتان (در عبارت "سَمِعْكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ" منظور گوشهاست و چون سمع مصدر بوده آن را مفرد آورده برخلاف بصر که اسم است به معنی چشم و برای همین جمع آمده است)
۲۸۶	سَمِعْنَا	شنیدیم - استجاب کردیم (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود ، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند ، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
۲۸۷	سَمِعُوا	شنیدند - استجاب کردند (کلمه سمع گاهی در معنای شنیدن صدا و سخن اطلاق می‌شود ، و گاهی در غرضی که عقلا از شنیدن سخن دارند ، یعنی قبول کردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
۲۸۸	سَمِعَهُ	آن را شنید

۲۸۹	سَمَعَهُ	شنیدنش (گوشه‌ایش)
۲۹۰	سَمِعَهُمْ	شنیدنشان (گوشه‌ایشان)
۲۹۱	سَمَكَهَا	سقفش - نقطه مرتفعش
۲۹۲	سَمُومٍ	حرارتی است که تا داخل سوراخ‌های رگ بدن فرو می‌رود، و بدن از آن متالم می‌گردد
۲۹۳	سَمُوهُمْ	آنان را نام برید
۲۹۴	سَمِيًّا	همنام
۲۹۵	سَمِيْمُوْهَا	آن را نامگذاری کردید
۲۹۶	سَمِيْتَهَا	اورا نامیدم
۲۹۷	سَمِيْعٌ	همیشه شنوا
۲۹۸	سَمِيْنٌ	چاق
۲۹۹	سِنٌّ	دندان
۳۰۰	سَنُوْتِيْهِمْ	به زودی به آنها می‌دهیم
۳۰۱	سَنَا	روشنی
۳۰۲	سَنَابِلٌ	خوشه‌های گندم (جمع سنبل و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است، و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلاف‌هایی که دارد می‌پوشاند)
۳۰۳	سَنَابِلَاتٌ	خوشه‌های گندم (جمع سنبله و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است، و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلاف‌هایی که دارد می‌پوشاند)
۳۰۴	سَنِيْلَةٌ	خوشه گندم (سنبله و سنبل در اصل به معنای پوشاندن است، و اگر خوشه گندم را سنبل نامیده‌اند، به این جهت بوده است که سنبل، دانه‌های گندم را در غلاف‌هایی که دارد می‌پوشاند)
۳۰۵	سُنْبِلُهُ	خوشه اش
۳۰۶	سُنَّتٌ	طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد.
۳۰۷	سُنَّةٌ	طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد.
۳۰۸	سَنَةٌ	سال
۳۰۹	سَنَةٌ	چرت - سست شدن بدن جانداران در ابتدای خواب
۳۱۰	سُنَّتِنَا	روش ما (سنت: طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد.)
۳۱۱	سَنَجْزِي	به زودی جزا خواهیم داد
۳۱۲	سَنَدْخُلُهُمْ	به زودی آنان را داخل خواهیم کرد
۳۱۳	سُنْدُسٌ	پارچه نازکی که از ابریشم بافته شده باشد
۳۱۴	سَنَدَعُ	به زودی خواهیم خواند

۳۱۵	سَنَرَاوِدُ	به زودي با نرمي و مهرباني درخواست خواهيم كرد(در اصل از کلمه رود به معنای تردد و آمد و شد کردن به آرامي است به خاطر یافتن چیزی ، و کلمه راند هم که به معنای طالب و جستجوگر علفزار است از همان ماده است اراده از ماده راد ، يرود که به معنای سعی در طلب چیزی است وبعداً در معنی "خواستن" استفاده شده است. مراوده به معنای اینست که کسی در اراده با تو نزاع کند یعنی تو چیزی را بخوای و او چیز دیگری را ، و یا تو در طلب چیزی سعی و کوشش کنی و او در طلب چیز دیگری .منتها این درخواست همراه با رفق و مدارا و نرمی است وگرنه از کلمه مطالبه استفاده می شود.)
۳۱۶	سَنَرِيهِمْ	به زودي به آنان نشان خواهيم داد
۳۱۷	سَنَرِيْدُ	به زودي خواهيم افزود
۳۱۸	سَنَسْتَدْرِجُهُمْ	به زودي درجه او را پايين و پايينتر خواهيم آورد (از مصدر استدرج به این معنا که درجه کسی را به تدریج و خرده خرده پايين بياورند ، تا جایی که شقاوت و بدبختیش به نهایت برسد و در ورطه هلاکت بیفتد)
۳۱۹	سَنَسِمُهُ	به زودي او را نشان دار خواهيم كرد (مصدر وسم و همچنین سمة به معنای علامت گذاری است در عبارت "سَنَسِمُهُ عَلَيَّ الْخُرْطُومَ" منظور این است که به زودي بر بینی پر باد و خرطوم مانندش داغ رسوایی و خواری می نهیم)
۳۲۰	سَنَشُدُّ	به زودي محکم خواهيم كرد (در عبارت "سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ" یعنی به زودي قدرت و نیرویت رابه وسیله برادرت زیاد میکنیم)
۳۲۱	سَنَطِيعُكُمْ	به زودي از شما اطاعت خواهيم كرد
۳۲۲	سَنَعْدِبُهُمْ	به زودي عذابشان خواهيم كرد
۳۲۳	سَنَعِيْدُهُا	به زودي آن را بر خواهيم گرداند
۳۲۴	سَنَفْرَعُ لَكُمْ	به زودي برای مشغول شدن به شما فارغ خواهيم شد
۳۲۵	سَنَقْتُلُ	به زودي خواهيم كشت
۳۲۶	سَنَقْرَأُكُمْ	به زودي بر تو خواهيم خواند
۳۲۷	سَنَقُولُ	به زودي خواهيم گفت
۳۲۸	سَنَكْتُبُ	به زودي خواهيم نوشت
۳۲۹	سَنَلْقِي	به زودي القاء خواهيم كرد (کلمه القاء به معنای طرح و افکندن است)
۳۳۰	سَنَمْتَعُهُمْ	به زودي آنان را بهره مند مي سازيم
۳۳۱	سَنَنْ	سنتها (سنت :طریقه معمول و رایج که غالباً یا دائماً جاری باشد .)
۳۳۲	سَنَنْظُرُ	به زودي نگاه خواهيم كرد
۳۳۳	سَنَسِيرُهُ	به زودي او را آماده خواهيم كرد (از کلمه تیسیر به معنای تهیه کردن و آماده نمودن است و منظور در عبارت "فَسَنَسِيرُهُ لِلْيُسْرَى" این است که توفیق اعمال صالحه را به او بدهد ، و انجام اینگونه اعمال را برایش آسان سازد ، به طوری که هیچ گونه دشواری در آن نباشد ، و یا منظور این است که او را آماده حیاتی سعید کند ، حیاتی نزد پروردگارش ، حیاتی بهشتی ، و به این نحو آماده اش کند که توفیق اعمال صالحی را به او بدهد . و وجه دوم ، هم به ذهن نزدیکتر است و هم انطباقش با وعدههایی که از قرآن معهود ما است منطبق تر .
۳۳۴	سَنِيْنٌ	سالها (جمع سنة)
۳۳۵	سُوْءٌ	بدی (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد ، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می کند نیز اطلاق می شود ، نظیر آیه : و ما اصابك من سيئة فمَن نفسك هیچ مصیبتی بتو نمی رسد مگر از ناحیه خودت)

۳۳۶	سَوَاءٌ	بد) حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد ، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز اطلاق می‌شود ، نظیر آیه : و ما اصابک من سینه فم نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)
۳۳۷	سَوَاءَاتِكُمْ	عورت‌های شما - شرمگاه‌هایتان
۳۳۸	سَوَاءَاتُهُمَا	عورت‌های آن دو - شرمگاه‌های آن دو
۳۳۹	سَوَاءَةٌ	چیزی که انسان را خوشایند نباشد (در عبارت "يُوَارِي سَوَاءَةَ أَخِيهِ " جسد معنی می‌دهد)
۳۴۰	سَوَاءٌ	وسط (سواء السبيل به معنای وسط راه ، و یا راه وسط است و کنایه از راه راست، کلمه سواء در اصل مصدر است ، ولی در معنای صفت یعنی متساوی الطرفین نیز استعمال می‌شود)- مساوی - یکسان - عدالت - برابری
۳۴۱	سَوَاعًا	نامی یکی از پنج بت معروف که در زمان حضرت نوح پرستیده می‌شدند این بت متعلق به قبیله هذیل بوده است
۳۴۲	سَوَآكَ	تو را درست و نیکو و منظم کرد (چون مساوی کردن هم نوعی نظم دادن است)
۳۴۳	سَوَاءٌ	او را درست و نیکو و منظم کرد (چون مساوی کردن هم نوعی نظم دادن است)
۳۴۴	سَوَاهَا	آن را درست و نیکو و منظم کرد (چون مساوی کردن هم نوعی نظم دادن است و در عبارت "فَدَمَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا " مقصود این است که خدایتعالی قوم ثمود را با خاک یکسان نمود)
۳۴۵	سَوَاهُنَّ	آنان را درست و نیکو قرار داد
۳۴۶	سَوَآيَا	حالتی که صاحبش از آن در رنج باشد (مقصود از آن در عبارت "عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا أَلْسُوَآيَا " عذاب بد است)
۳۴۷	سُودٌ	سیاهان (جمع اسود)
۳۴۸	سُورٌ	دیوار دور یک مکان - حصار
۳۴۹	سُورٌ	سوره‌ها(سوره : پاره‌ای از کلمات و جمله‌بندی‌هایی است که همه برای ایفای یک غرض ریخته شده باشد)
۳۵۰	سُورَةٌ	سوره -پاره‌ای از کلمات و جمله‌بندی‌هایی است که همه برای ایفای یک غرض ریخته شده باشد
۳۵۱	سَوَاطٍ	شلاق - تازیانه
۳۵۲	سَوْفَ	با اضافه شدن به فعل زمان آن را به آینده می‌برد
۳۵۳	سَوْفَ أُخْرَجُ	بیرون آورده خواهم شد
۳۵۴	سَوْفَ أَسْتَعْفِرُ	طلب آمرزش خواهم کرد
۳۵۵	سَوْفَ تَرَانِي	مرا خواهی دید
۳۵۶	سَوْفَ تُسْأَلُونَ	باز خواست خواهید شد
۳۵۷	سَوْفَ تَعْلَمُونَ	به زودی خواهید دانست (البته زمانش طولانی تر از " سَتَعْلَمُونَ " است)
۳۵۸	سَوْفَ تُؤْتِيهِ	به زودی به او خواهیم داد(البته زمانش طولانی تر از " سَتُؤْتِيهِ " است)
۳۵۹	سَوْفَ نُصَلِّيهِ نَارًا	به زودی او را ملازم و داخل آتشی می‌کنیم به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش می‌کنیم که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می‌کند)
۳۶۰	سَوْفَ نُعَذِّبُهُ	به زودی او را عذاب خواهیم کرد
۳۶۱	سَوْفَ يُؤْتِ	به زودی خواهد داد
۳۶۲	سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ	به زودی به آنها خواهد داد
۳۶۳	سَوْفَ يَأْتِي بـ	به زودی خواهد آورد (در عبارت "سَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ" خدا قومی را خواهد آورد ...)

۳۶۴	سَوْفَ يَأْتِيهِمْ	به زودي نزدشان خواهد آمد
۳۶۵	سَوْفَ يَبْصُرُونَ	به زودي خواهند ديد
۳۶۶	سَوْفَ يُحَاسِبُ	به زودي به حسابش رسيدگي خواهد شد
۳۶۷	سَوْفَ يَدْعُوا	به زودي خواهد خواست
۳۶۸	سَوْفَ يَرْضَىٰ	به زودي خشنود خواهد شد
۳۶۹	سَوْفَ يَرَىٰ	به زودي ديده خواهد شد
۳۷۰	سَوْفَ يُعْطِيكَ	به زودي به تو عطا و بخشش مي كند
۳۷۱	سَوْفَ يَعْلَمُونَ	به زودي خواهند دانست(البته زمانش طولاني تر از " سَيَعْلَمُونَ " است)
۳۷۲	سَوْفَ يُعْنِيكُمْ	به زودي شما را بي نياز خواهد كرد
۳۷۳	سَوْفَ يَكُونُ	به زودي خواهد بود
۳۷۴	سَوْفَ يَلْقَوْنَ	به زودي ملاقات خواهند كرد
۳۷۵	سَوْفَ يَنْبِئُهُمْ	به زودي با خبرشان خواهد كرد
۳۷۶	سُوقٍ	ساقها (جمع ساق است)
۳۷۷	سُوقِهِ	ساقه هایش(كلمه سوق جمع ساق است)
۳۷۸	سَوَّلَ	خوب جلوه داد به شكلي كه بديهایش ديده نشد (از مصدر تسويل ، به معنای جلوه دادن چيزي است كه نفس آدمي حريص بر آن است ، به طوري كه زشتي هایش هم در نظر زيبا شود .)
۳۷۹	سَوَّلَتْ	خوب جلوه داد به شكلي كه بديهایش ديده نشد (از مصدر تسويل ، به معنای جلوه دادن چيزي است كه نفس آدمي حريص بر آن است ، به طوري كه زشتي هایش هم در نظر زيبا شود .)
۳۸۰	سَوَّىٰ	درست و نيكو گردانيد (از مصدر تسويه به معني قرار دادن هر جزء از يك تركيب در جاي مناسبش)
۳۸۱	سَوَّىٰ	هموار و صاف
۳۸۲	سَوَّىٰ	درست - راست - كامل - تمام عيار (در عبارت "ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوَّىٰ" منظور سه شب كامل و در عبارت "بَشْرًا سَوَّىٰ" منظور انساني تمام عيار يا خوش اندام و معتدل و در "صِرَاطًا سَوَّىٰ" منظور راه راست است)
۳۸۳	سَوَّيْتَهُ	او را درست و نيكو گردانيدم (از مصدر تسويه به معني قرار دادن هر جزء از يك تركيب در جاي مناسبش به صورتي كه آن كس يا چيز بتواند از عهده اداره امور خود بر آيد)
۳۸۴	سَهْلَهَا	زمين هاي هوار و مسطح آن (سهول جمع سهل به معني زمين هموار و مسطح)
۳۸۵	سِيءٍ	بدحال و ناراحت شد (در عبارت "سِيءَ بِهِمْ" يعني به واسطه ایشان ناراحت شد)
۳۸۶	سَيُّئِينَ	به زودي به ما خواهد داد(از "سوء" به معني حادثه و يا عملي كه زشتي و بدی را با خود همراه دارد ، و به همین جهت اي بسا كه لفظ آن بر امور و مصائبی كه آدمي را بد حال مي كند نیز اطلاق مي شود ، نظير آيه : و ما اصابك من سيئة فمَن نَفْسِكْ هِجْ مَصِيبَتِي بَتُو نَمِي رَسْد مَگَر از ناحیه خودت)
۳۸۷	سَيُّئِيهِ	به زودي به او خواهد داد
۳۸۸	سَيِّئٌ	عمل زشت - بدی - گناه(از "سوء" به معني حادثه و يا عملي كه زشتي و بدی را با خود همراه دارد ، و به همین جهت اي بسا كه لفظ آن بر امور و مصائبی كه آدمي را بد حال مي كند نیز اطلاق مي شود ، نظير آيه : و ما اصابك من سيئة فمَن نَفْسِكْ هِجْ مَصِيبَتِي بَتُو نَمِي رَسْد مَگَر از ناحیه خودت)
۳۸۹	سَيِّئًا	عمل زشت - بدی - گناه(از "سوء" به معني حادثه و يا عملي كه زشتي و بدی را با خود همراه دارد ، و به همین جهت اي بسا كه لفظ آن بر امور و مصائبی كه آدمي را بد حال مي كند نیز اطلاق مي شود ، نظير آيه : و ما اصابك من سيئة فمَن نَفْسِكْ هِجْ مَصِيبَتِي بَتُو نَمِي رَسْد مَگَر از ناحیه خودت)

گناهان - بدیها(از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد ، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز اطلاق می‌شود ، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمّن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)	سَيِّئَاتٍ	۳۹۰
گناهان شما	سَيِّئَاتِكُمْ	۳۹۱
گناهان ما(از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد ، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز اطلاق می‌شود ، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمّن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)	سَيِّئَاتِنَا	۳۹۲
گناهانش(از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد ، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز اطلاق می‌شود ، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمّن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)	سَيِّئَاتِهِ	۳۹۳
گناهانشان(از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد ، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز اطلاق می‌شود ، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمّن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)	سَيِّئَاتِهِمْ	۳۹۴
ناگوار - بد (از "سوء" به معنی حادثه و یا عملی که زشتی و بدی را با خود همراه دارد ، و به همین جهت ای بسا که لفظ آن بر امور و مصائبی که آدمی را بد حال می‌کند نیز اطلاق می‌شود ، نظیر آیه : و ما اصابک من سیئة فمّن نفسک هیچ مصیبتی بتو نمی‌رسد مگر از ناحیه خودت)	سَيِّئَةٌ	۳۹۵
درهم و زشت شد	سَيِّئَتْ	۳۹۶
گناهش	سَيِّئُهُ	۳۹۷
کاروان	سَيَّارَةٌ	۳۹۸
به زودی به سویشان خواهد آمد	سَيَّاتِهِمْ	۳۹۹
به زودی آن را باطل خواهد کرد	سَيِّطَلُهُ	۴۰۰
به زودی جزا داده خواهند شد	سَيِّجَزَوْنَ	۴۰۱
به زودی جزا خواهد داد	سَيِّجْزِي	۴۰۲
به زودی به آنان جزا خواهد داد	سَيِّجْزِيهِمْ	۴۰۳
به زودی قرار خواهد داد	سَيِّجْعَلُ	۴۰۴
به زودی از آن دور خواهند داشت	سَيِّجْنِبُهَا	۴۰۵
به زودی تباه و بی اثر خواهد کرد (حبط به معنی باطل شدن و بی تأثیر شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معنی پرخوری حیوان است به نحوی که موجب آزار یا هلاکش شود)	سَيِّحْبَطُ	۴۰۶
به زودی آنان را محشور خواهد کرد(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)	سَيِّحْشُرُهُمْ	۴۰۷
به زودی محشورشان می‌کند(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)	سَيِّحْشُرُهُمْ	۴۰۸
به زودی سوگند خواهند خورد	سَيِّحْلِفُونَ	۴۰۹
آمد و شد کنید - گردش کنید (از سیاحت به معنای راه افتادن و در زمین گشتن است ، و به همین جهت به آبی که دائماً روان است می‌گویند سائح .)	سَيِّحْوًا	۴۱۰
آقا - مالک بزرگی که تدبیر امور شهر و سواد اعظم (سیاهی جمعیت) یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد	سَيِّدًا	۴۱۱
به زودی داخل خواهند شد	سَيِّدْخُلُونَ	۴۱۲
به زودی آنان را داخل خواهد کرد	سَيِّدْخُلُهُمْ	۴۱۳
به زودی آنان را داخل خواهد کرد(حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)	سَيِّدْخُلَهُمْ	۴۱۴

۴۱۵	سَيِّدَهَا	آقاییش
۴۱۶	سَيِّذَكَرُ	به زودی متذکر خواهد شد
۴۱۷	سِيرٌ	سیر - حرکت (در عبارت "وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ" یعنی سیر در آن قراء را به نسبتی متناسب قرار دادیم ، نه مختلف ، به طوری که نسبت مسافت بین اولی و دومی ، برابر بود با نسبت مسافتی که بین دومی و سومی بود)
۴۱۸	سَيِّرَتْ	سیر داده شد - به راه انداخته شد(حرکت حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۴۱۹	سَيِّرَتْ	سیر داده شد - به راه انداخته شد
۴۲۰	سَيَّرْتَهَا	حالت و طریقه اش (سیره به معنای حالت و طریقه است ، این کلمه در اصل ، معنای نوعی از سیر می‌داده ، همچنانکه جلسه به معنای نوعی نشستن است)
۴۲۱	سَيَّرَ حَمِيمٌ	به زودی آنان را مورد رحمت قرار می دهد(حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۴۲۲	سَيِّرُوا	سیر کنید - حرکت کنید
۴۲۳	سَيَّرِي	به زودی خواهد دید
۴۲۴	سَيَّرِيكُمْ	به زودی به شما نشان داده خواهد شد
۴۲۵	سَيَّصَلُونَ سَعِيرًا	به زودی ملازم و داخل آتشی افروخته می شوند به تمام وکمال(آن قدر داخل آتش می شوند که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می کنند)
۴۲۶	سَيَّصِلُ تَارًا	به زودی ملازم و داخل آتشی می شود به تمام وکمال(آن قدر داخل آتش می شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس می کند)
۴۲۷	سَيَّصِيبُ	به زودی به او خواهد رسید
۴۲۸	سَيَّصِيبُهُمْ	به زودی به آنها خواهد رسید
۴۲۹	سَيَّطُوقُونَ	به زودی طوق زده می شوند (در عبارت "سَيَّطُوقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" یعنی مالی که انفاق نکرده اند روز قیامت مانند زنجیر بر گردنشان می شود و آنان را اسیر خود می کند)
۴۳۰	سَيَّعَلِمُ	به زودی خواهد دانست
۴۳۱	سَيَّعَلَمُونَ	به زودی خواهند دانست
۴۳۲	سَيَّعْفَرُ	به زودی آمرزیده می شود
۴۳۳	سَيَّعْلَبُونَ	به زودی پیروز خواهند شد
۴۳۴	سَيَّقِ	سوق داده شد(سوق به معنای وادار کردن کسی است به راه رفتن)
۴۳۵	سَيَّقُولُ	به زودی خواهد گفت
۴۳۶	سَيَّقُولُونَ	به زودی خواهند گفت
۴۳۷	سَيَّكْفُرُونَ	به زودی می پوشانند - به زودی انکار خواهند کرد
۴۳۸	سَيَّكْفِيكُهُمْ	به زودی در برابر آنان تو را کفایت می کند (از شر آنها تو را حفظ می کند)
۴۳۹	سَيَّكُونُ	به زودی خواهد بود
۴۴۰	سَيَّلَ	سیل
۴۴۱	سَيَّمَاهُمْ	علامت ایشان (کلمه سیما به معنای علامت است)
۴۴۲	سَيَّنَاءَ	سرزمین سینا(سرزمینی که کوه طور که محل مناجات حضرت موسی (علی نبینا و علیه السلام) با خدای تعالی بود در آن واقع است)

۴۴۳	سَيِّئَاتِهِمْ	به زودي به آنها خواهد رسيد
۴۴۴	سَيِّئَاتِهِمْ	به زودي سرهاي خود را به نشانه استهزاء و ريشخند مي جنبانند(از انغاض به اين معنا كه كسي سر خود را با حالت غرور و خودخواهي در مقابل ديگري تكان دهد)
۴۴۵	سَيِّئَاتِهِمْ	به زودي آن را انفاق خواهند كرد (كلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
۴۴۶	سَيِّئَاتِهِمْ	سينا - سرزمين سينا(سرزميني كه كوه طور كه محل مناجات حضرت موسي (علي نبينا و عليه السلام) با خدائي تعالي بود در آن واقع است)
۴۴۷	سَيِّئَاتِهِمْ	به زودي مرا هدايت خواهد كرد
۴۴۸	سَيِّئَاتِهِمْ	به زودي آنها را هدايت خواهد كرد
۴۴۹	سَيِّئَاتِهِمْ	به زودي شكست خواهد خورد(صيغه مجهول از هزم به معنای دفع كردن دشمن است)

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	شَعَتَ	خواستی
۲	شَعْتُمُ	خواستید
۳	شَعْتُمَا	شما دو نفر خواستید
۴	شَعْنَا	خواستیم
۵	شَاءَ	خواست
۶	شَاخِصَةً	خیره شونده (منظور از شخوص بصر در عبارت "فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا" این است که چشم آن چنان خیره شود که پلکش به هم نخورد)
۷	شَارِبُونَ	نوشنده ها
۸	شَارِبِينَ	نوشنده ها
۹	شَارِكُهُمْ	با آنان شریک شو - با آنان مشارکت کن
۱۰	شَاطِئِ	کناره
۱۱	شَاعِرٌ	شاعر
۱۲	شَافِعِينَ	شفاعت کنندگان (شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک بکار می‌رود ، در حقیقت شخصی که متوسل ، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست ، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند ، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده ، بآنچه می‌خواهد نائل می‌شود ، بطوریکه اگر اینکار را نمی‌کرد ، و تنها نیروی خود را بکار می‌زد ، بمقصود خود نمی‌رسید ، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود .)
۱۳	شَاقُوا	مخالفت و سرسختی و دشمنی کردند
۱۴	شَاكِرٌ	سپاسگزار - شکر گزار
۱۵	شَاكِرُونَ	سپاسگزاران - شکر گزاران
۱۶	شَاكِرِينَ	سپاسگزاران - شکر گزاران
۱۷	شَاكِلَةٌ	خلق و خو و عاداتی اکتسابی (شاکله از ماده شکل می‌باشد که به معنای بستن پای چارپا است ، و آن طنابی را که با آن پای حیوان را می‌بندند شیکال می‌گویند ، و شاکله به معنای خوی و اخلاق است ، و اگر خلق و خوی را شاکله خوانده‌اند بدین مناسبت است که آدمی را محدود و مقید می‌کند و نمی‌گذارد در آنچه می‌خواهد آزاد باشد ، بلکه او را وادار می‌سازد تا به مقتضا و طبق آن اخلاق رفتار کند)
۱۸	شَامَخَاتٍ	بلند ها
۱۹	شَانِئَكَ	دشمن و کینه ورز تو
۲۰	شَاوِرَهُمْ	با آنان مشورت کن
۲۱	شَاهِدٌ	شاهد - آنکه حاضر است و به چشم خود می‌بیند
۲۲	شَاهِدُونَ	شاهدان - آنانکه حاضرند و به چشم خود می‌بینند
۲۳	شَاهِدِينَ	شاهدان - آنانکه حاضرند و به چشم خود می‌بینند
۲۴	شَانٍ	کار بزرگ - وضع و حالتی عظیم (شأن عبارت است از حال و امری که بر وفق و به صلاحیت پیش می‌آید ، و این کلمه استعمال نمی‌شود مگر در احوال و امور بزرگ)

۲۵	شَأْنُهُمْ	کاربزرگشان - وضع و حالتي عظیمشان (شأن عبارت است از حال و امري که بر وفق و به صلاحیت پیش می آید ، و این کلمه استعمال نمی شود مگر در احوال و امور بزرگ)
۲۶	شَبَّهَ	مشتبه شد (با موردی شبیه به آن ولی در اصل متفاوت، اشتباه شد)
۲۷	شَتَاءٌ	زمستان
۲۸	شَتَّىٰ	متفرقهها - مختلفها (جمع کلمه شتیت)
۲۹	شَجَرٌ	درخت - رویدنیهایی که ساقه دارند
۳۰	شَجَرَ	اختلاف کرد - نزاع نمود
۳۱	شَجَرَةٌ	درخت - رویدنیهایی که ساقه دارند
۳۲	شَجَرَتُهُا	درختش (کلمه شجر عبارت است از رویدنیهایی که ساقه دارند)
۳۳	شَجَرَهَا	درختش (کلمه شجر عبارت است از رویدنیهایی که ساقه دارند)
۳۴	شَحَّ	بخل توأم با حرص ، در صورتی که عادت شده باشد .
۳۵	شَحُوْمَهُمَا	چربی و پیه های آن دو (شحوم جمع شحم)
۳۶	شَدَادٌ	شدیدهها - سخت ها - محکم ها - استوارها - حمله آورندگان (جمع شدید)
۳۷	شَدَدْنَا	محکم کردیم
۳۸	شَدُّوْا	محکم کنید
۳۹	شَدِيْدٌ	شدید- سخت - محکم
۴۰	شَرٌّ	شرّ - بدی - بدتر - بدترین
۴۱	شَرَابٌ	نوشیدنی - آشامیدنی
۴۲	شَرَابِكُ	نوشیدنی ات- آشامیدنی ات
۴۳	شَرَابُهُ	نوشیدنی اش
۴۴	شَرِبَ	نوشیدن
۴۵	شَرِبَ	سهمی از نوشیدن آب (عبارت "كُلُّ شَرِبٍ مُّحْتَضِرٌ" یعنی : هر یک در زمان نوبت خود بر سر آب حاضر شوند)
۴۶	شَرِبَ	نوشید
۴۷	شَرِبُوا	نوشیدند
۴۸	شَرَحَ	بسط داد - گشود (کلمه شرح به معنای بسط و وسعت دادن و اصل این کلمه به معنای پهن کردن و بسط دادن گوشت و امثال آن است)
۴۹	شَرَّدَ بِهِم	آنان را متفرق کن - آنان را تار و مار کن (از کلمه تشرید به معنی متفرق ساختن توأم با اضطراب است)
۵۰	شَرَذِمَةٌ	تتمه و باقیمانده مختصری را گویند که از چیزی باقی مانده باشد
۵۱	شَرَّرَ	زبانهای که از آتش بر می خیزد .
۵۲	شَرَعَ	آشکار کرد - بیان نمود - تشریح کرد - به عنوان راهی واضح و ایمن از انحراف مشخص نمود
۵۳	شَرَعًا	ظاهر و آشکار (جمع شارع)

۵۴	شَرَعَةٌ	رفتن به راهی که واضح و ایمن از انحراف باشد
۵۵	شَرَعُوا	آشکار کردند - بیان نمودند - تشریح کردند - به عنوان راهی واضح و ایمن از انحراف مشخص نمودند
۵۶	شَرَقِيًّا	شرقی
۵۷	شَرَقِيَّةٌ	شرقی
۵۸	شَرَكٌ	شرکت
۵۹	شُرَكَاءُ	شریکان
۶۰	شُرَكَاءُكُمْ	شریکانتان (شریکانی که شما برای خداوند قائل شدید)
۶۱	شُرَكَائِنَا	شریکان ما (شریکانی که ما برای خداوند قائل شدیم)
۶۲	شُرَكَائِهِمْ	شریکان آنها (شریکانی که آنها برای خداوند قائل شدند)
۶۳	شُرَكَائِيَّ	شریکان من
۶۴	شَرَوْا بِهِ	آن را خریدند (کلمه اشتراء که مصدر فعل بیشتر است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش بر عکس می شود. عبارت "شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ" یعنی : آن را خریدند به بهای خودشان یا خود را به آن فروختند)
۶۵	شَرَوْهُ	او را فروختند (کلمه اشتراء که مصدر فعل بیشتر است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش بر عکس می شود)
۶۶	شَرَّهُ	شرش - بدیش - آسیب و گزندش
۶۷	شَرِيْعَةٌ	طریق و راهی است که آدمی را به لب آب می‌رساند .
۶۸	شَرِيْكٌ	شریک
۶۹	شَطَاهُ	جوانه هایش (شطئ گیاه به معنای آن جوانه‌هایی است که از خود گیاه به وجود می‌آید و در اطراف آن می‌روید)
۷۰	شَطْرٌ	بعض - قسمتی (منظور از بعض مسجد الحرام همان کعبه است ، و اینکه صریحاً نفرمود فول وجهک الکعبه و یا فول وجهک البیت الحرام برای این بود که مقابل حکم قبله قبلی قرار گیرد چون شطر مسجد اقصی نیز منظور صخره ای معروف در آنجا بود ، نه همه آن مسجد)
۷۱	شَطْرُهُ	بعض آن - قسمتی از آن (منظور از بعض مسجد الحرام همان کعبه است ، و اینکه صریحاً نفرمود فول وجهک الکعبه و یا فول وجهک البیت الحرام برای این بود که مقابل حکم قبله قبلی قرار گیرد چون شطر مسجد اقصی نیز منظور صخره ای معروف در آنجا بود ، نه همه آن مسجد)
۷۲	شَطَطًا	جور- ستم - خروج از حد و تجاوز از حق - سخن دور از حقیقت
۷۳	شَعَائِرٌ	علامتها (منظور از شعائر الهی یا دینی آنچه از دین است که مشخصه و علامت دینداری است . جمع شعیره به معنای علامت است و مشعر را هم به همین جهت مشعر گفته‌اند ، و نیز وقتی می‌گویند :فلانی أشعر الهدی ، فلانی هدی (قربانی) را اشعار کرد به معنای این است که آن حیوان را برای ذبح علامت زد .)
۷۴	شُعْبٌ	شعبه‌ها
۷۵	شِعْرٌ	شعر
۷۶	شُعْرَاءٌ	شاعران
۷۷	شِعْرِيٌّ	نام ستاره ای در آسمان که موقعیت آن ثابت به نظر می‌رسد

۷۸	شُعُوبًا	نژادها (جمع شعب اما کلمه شعب در مورد زمین عبارت است از دامنه چند دره که اگر از طرف دامنه نگاه کنی به نظرت می‌رسد یک زمین است که در آخر ، چند شقه شده ، و اگر از طرف دره‌ها نگاه کنی به نظرت می‌رسد که چند تکه زمین است که در آخر یکی شده بعضی دیگر گفته‌اند : کلمه شعوب به معنای نژادهای غیر عرب از قبیل ترک و فارس و هندی و آفریقایی و امثال اینها است . و کلمه قبائل به معنای تیره‌های عربی است . از جمع چند قبیله یک شعب تشکیل می‌شود البته قولی مبنی بر عکس این موضوع نیز موجود است)
۷۹	شُعَيْبٌ	نام یکی از پیامبران الهی (حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام پیامبر مردم مدین و اصحاب ایکه بوده اند)
۸۰	شَعَفَهَا	درون قلبش نفوذ کرده (در عبارت "شغفها حبا" یعنی محبت یوسف تا شغاف قلب زلیخا راه یافته بود و شغاف قلب به معنای غلافی است که محیط به قلب است .)
۸۱	شُعْلٌ	کاری که آدمی را به خود مشغول سازد و از کارهای دیگر باز بدارد
۸۲	شَعَلْتَنَا	ما را مشغول کرده
۸۳	شَفَا	لبه هر چیز
۸۴	شَفَا جُرْفٌ	لبه مسیل (جرف محلی است که سیل زیر آن را سسته باشد ، بطوری که بالای آن هر لحظه در شرف ریختن باشد)
۸۵	شَفَا حُفْرَةً	لبه حفرة ، البته لبه‌ای که هر کس قدم بر آن بگذارد ، مشرف بر سقوط در آن شود
۸۶	شَفَاءٌ	شفاء - بهبودی
۸۷	شَفَاعَةَ	شفاعت (شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک بکار می‌رود ، در حقیقت شخصی که متوسل ، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست ، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند ، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه میخواهد نائل می‌شود ، بطوریکه اگر اینکار را نمی‌کرد ، و تنها نیروی خود را بکار می‌زد ، بمقصود خود نمی‌رسید ، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف بود .)
۸۸	شَفَاعَتَهُمْ	شفاعتشان (شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک بکار می‌رود ، در حقیقت شخصی که متوسل ، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست ، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند ، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه میخواهد نائل می‌شود ، بطوریکه اگر اینکار را نمی‌کرد ، و تنها نیروی خود را بکار می‌زد ، بمقصود خود نمی‌رسید ، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود .)
۸۹	شَفَقَتَيْنِ	دو لب
۹۰	شَفَعٌ	زوج
۹۱	شَفَعَاءٌ	شفاعت کنندگان (شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک بکار می‌رود ، در حقیقت شخصی که متوسل ، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست ، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند ، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه میخواهد نائل می‌شود ، بطوریکه اگر اینکار را نمی‌کرد ، و تنها نیروی خود را بکار می‌زد ، بمقصود خود نمی‌رسید ، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود .)
۹۲	شَفَعَاءَ	شفیعان (شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک بکار می‌رود ، در حقیقت شخصی که متوسل ، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست ، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند ، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه میخواهد نائل می‌شود ، بطوریکه اگر اینکار را نمی‌کرد ، و تنها نیروی خود را بکار می‌زد ، بمقصود خود نمی‌رسید ، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف بود .)
۹۳	شَفَعَاءَ كُمْ	شفیعان شما (شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک بکار می‌رود ، در حقیقت شخصی که متوسل ، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست ، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند ، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه میخواهد نائل می‌شود ، بطوریکه اگر اینکار را نمی‌کرد ، و تنها نیروی خود را بکار می‌زد ، بمقصود خود نمی‌رسید ، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود . حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)

۹۴	شَفَعَاوُنَا	شَفِيعَانِ مَا (شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک بکار می‌رود ، در حقیقت شخصی که متوسل ، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست ، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند ، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه میخواهد نائل می‌شود ، بطوریکه اگر اینکار را نمی‌کرد ، و تنها نیروی خود را بکار می‌زد ، بمقصود خود نمی‌رسید ، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود .)
۹۵	شَفَقَ	سرخي و بالاي آن زردي و روي آن سفيدي، که در کرانه افق در هنگام غروب خورشید پیدا می‌شود .
۹۶	شَفِيع	همیشه شفاعت کننده (شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک بکار می‌رود ، در حقیقت شخصی که متوسل ، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش به هدف کافی نیست ، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می‌زند ، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه میخواهد نائل می‌شود ، بطوریکه اگر اینکار را نمی‌کرد ، و تنها نیروی خود را بکار می‌زد ، بمقصود خود نمی‌رسید ، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود .)
۹۷	شَقَّ	مشقت و سختي
۹۸	شَقَا	شکافتني (در عبارت "شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا" چون مفعولٌ فيه واقع شده منظور شکافتني نگفتني و وصف ناشدني است)
۹۹	شَقَاقٍ	شکاف - نفاق - نزاع - مشاجره - جدائي - قهر کردن
۱۰۰	شَقَاقِي	مخالفت با من
۱۰۱	شَقَّةٌ	پرمشقت و سختي (در عبارت "وَلَكِنْ بَدَدَتْ عَلَيْهِمُ الشَّقَّةُ" منظور ، راه طولاني و پرمشقت تا میدان نبرد تبوک می باشد)
۱۰۲	شَقَقْنَا	شکافتيم
۱۰۳	شَقُوا	بدبخت شدند (شقاوت و شقاء ضد سعادت است ، و سعادت هر چیزی خیري است که مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خیر است و به عبارت دیگر : شقاوت به معنای شر مختص به هر چیزی است)
۱۰۴	شَقَوْنَا	بدبختي (شقاوت و شقاء ضد سعادت است ، و سعادت هر چیزی خیري است که مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خیر است و به عبارت دیگر : شقاوت به معنای شر مختص به هر چیزی است)
۱۰۵	شَقِيٌّ	بدبخت (عبارت "و لم اكن بدعائك رب شقيا" یعنی دعای من نزد تو هرگز بی‌نتیجه نبوده است)
۱۰۶	شَكٌّ	تردید - شک
۱۰۷	شَكَرٌ	شکر کرد (شکر به معنای آن است که نعمت ولي نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد) در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است ، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می‌شود)
۱۰۸	شَكَرًا	شکر - سپاسگزاري (شکر به معنای آن است که نعمت ولي نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد) در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است ، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می‌شود)
۱۰۹	شَكَرْتُمْ	شکر کردید (شکر به معنای آن است که نعمت ولي نعمت را طوری به کار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهد) در راه درست استفاده کنی) و یا ثنای او بگویی که چه نعمتها به تو ارزانی داشته است ، و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می‌شود)
۱۱۰	شَكْلُهُ	شکل آن - مشابه آن (شکل هر چیزی عبارت است از چیزی که مشابه آن ، و از جنس آن باشد .)
۱۱۱	شَكُورٌ	بسیار شکرگزار
۱۱۲	شَمَائِلٍ	سمت چپها (جمع شمال)
۱۱۳	شَمَائِلِهِمْ	چپهایشان
۱۱۴	شِمَالٍ	چپ

۱۱۵	شَمَالَه	چیش
۱۱۶	شَمْسَ	خورشید
۱۱۷	شَتَّانُ	دشمنی و کینه ورزی
۱۱۸	شَوَاطُ	شعله بی‌دود آتش - شعله سبز رنگ بدون دودی که از آتش برمی‌خیزد
۱۱۹	شَوْبًا	مخلوط و آمیخته
۱۲۰	شُورِي	پیشنهاد و امری که در باره‌اش مشاوره شود - مشورت
۱۲۱	شَوْكَةٌ	تیزی و برندگی (این کلمه استعاره از شوک به معنای خار است)
۱۲۲	شَوِي	اطراف بدن و تنه از قبیل دست و پا و امثال آن
۱۲۳	شِهَابٌ	شعله ای که از آتش بیرون می‌آید - شهاب (در اصل به معنای شعله ایست که از آتش بیرون می‌آید . به اجرام روشنی هم که در جو دیده می‌شوند از این جهت شهاب گفته‌اند که گویا شعله ایست که ناگهان از یک نقطه آسمان بیرون آمده و پس از لحظه‌ای خاموش می‌گردد)
۱۲۴	شَهَادَاتٍ	گواهی‌ها - شهادتها
۱۲۵	شَهَادَاتِهِمْ	گواهی‌هایشان - شهادت‌هایشان
۱۲۶	شَهَادَةٌ	گواهی - شهادت
۱۲۷	شَهَادَتُنَا	گواهی ما - شهادت ما
۱۲۸	شَهَادَتُهُمْ	گواهی‌شان - شهادتشان
۱۲۹	شَهَادَتَهُمَا	گواهی آن دو - شهادت آن دو
۱۳۰	شُهَبٌ	شهابها
۱۳۱	شَهْدٌ	گواهی داد - شهادت داد
۱۳۲	شُهَدَاءٌ	گواهان - شاهدان
۱۳۳	شُهَدَاءُكُمْ	گواهان شما - شاهدان شما
۱۳۴	شَهْدَتُمْ	گواهی دادید - شهادت دادید
۱۳۵	شَهْدَانَا	گواهی دادیم - شهادت دادیم
۱۳۶	شَهَدُوا	گواهی دادند - شهادت دادند
۱۳۷	شَهْرٌ	ماه
۱۳۸	شَهْرَيْنِ	دو ماه
۱۳۹	شَهَوَاتٍ	شهوتها - امیال شدید (شهوت در اصل به معنی از جا کنده شدن یکی از قوای آدمی بطرف خواسته‌اش می‌باشد ، خواسته‌ای که از آن لذت می‌برد ، مانند شهوت طعام و نوشیدنی ، و شهوت جنسی)
۱۴۰	شَهْوَةً	میل شدید - از جا کنده شدن یکی از قوای آدمی بطرف خواسته‌اش می‌باشد ، خواسته‌ای که از آن لذت می‌برد ، مانند شهوت طعام و نوشیدنی ، و شهوت جنسی

۱۴۱	شَهُودٌ	گواهان - شاهدان
۱۴۲	شُهُورٍ	ماهها
۱۴۳	شَهِيدٌ	همیشه شاهد - همیشه گواه - مشاهده شده (صفت مشبیه گاهی به معنای اسم فاعل می آید ، و گاهی به معنای اسم مفعول مثلاً در عبارت "سُئِرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْاُفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ اَوْلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلِيَّ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيْدٌ" می توان چنین معنی نمود که از هر چیزی (عظمت) خدا را می توان دید)
۱۴۴	شَهِيْدَيْنِ	دو شاهد - دو گواه
۱۴۵	شَهِيْقٌ	عربده و فریاد هولناک و دلخراش (در مجمع البیان گفته زفیر ، به معنی ابتدای عرعر خران و شهیق به معنای آخر آن است . و در کشاف گفته : زفیر به معنای کشیدن نفس و شهیق به معنای برگرداندن آن است . و راغب در مفردات گفته : زفیر به معنای نفس کشیدن پی در پی است ، به نحوی که قفسه سینه بالا بیاید ، و شهیق هم به معنای طول زفیر است ، و هم به معنای برگرداندن نفس است همچنانکه زفیر به معنای فرو بردن نفس نیز هست ، و در قرآن در آیه لهم فیها زفیر و شهیق و در آیه سمعوا لها تغیظا و زفیرا و آیه سمعوا لها شهیقا آمده ، و اصل آن از جبل شاهق است که به معنای کوه طولانی و بلند است)
۱۴۶	شَيْءٌ	چیزی
۱۴۷	شَيْئًا	چیزی
۱۴۸	شَيَاطِيْنٌ	شیطانها
۱۴۹	شَيَاطِيْنِهِمْ	شیطانهایشان
۱۵۰	شَيْبًا	پیرها (جمع أشیب)
۱۵۱	شَيْبًا	به جهت پیری
۱۵۲	شَيْبَةً	پیری
۱۵۳	شَيْبَةً	علامت - داغ - نشانه
۱۵۴	شَيْخٌ	پیر و سالخورده
۱۵۵	شَيْطَانٌ	موجودی سراپا شر
۱۵۶	شَيْعٍ	فرقه ها (جمع شیعه)
۱۵۷	شَيْعَةً	فرقه - مردمی که پیرو غیر خود باشند ، و دنبال او به راه بیفتند یا جماعتی که یکدیگر را بر امری یاری دهند ، و یا همه پیرو یک عقیده باشند
۱۵۸	شَيْعَتَهُ	شیعه او - پیرو او
۱۵۹	شَيْوُخًا	پیران و سالخوردگان

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	ص	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که " ص " نام چشمه‌ای است که از زیر عرش می‌جوشد ، و همین صاد بود که رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) در معراج از آن وضو گرفت ، و جبرئیل روزی یکبار داخل آن می‌شود و در آن فرو می‌رود ، و سپس بیرون آمده بال خود را تکان می‌دهد ، و هیچ قطره‌ای از بالش نمی‌چکد و نمی‌پرد ، مگر آنکه خدا از آن فرشته‌ای خلق می‌کند ، تا او را تسبیح و تقدیس و تکبیر و حمد بگوید تا روز قیامت .)
۲	صَائِمَات	زنان روزه دار
۳	صَائِمِينَ	روزه داران
۴	صَابِغُونَ	معتقدین به کیشی که حد وسط میان یهودیت و مجوسیت است و کتابی دارند که آن را به حضرت یحیی بن زکریای پیغمبر نسبت داده‌اند ، و امروز عامه مردم ایشان را (صبیء) می‌گویند .
۵	صَابِغِينَ	معتقدین به کیشی که حد وسط میان یهودیت و مجوسیت است و کتابی دارند که آن را به حضرت یحیی بن زکریای پیغمبر نسبت داده‌اند ، و امروز عامه مردم ایشان را (صبیء) می‌گویند .
۶	صَابِرًا	صبرکننده(کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد .)
۷	صَابِرَات	زنان صبرکننده(کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد .)
۸	صَابِرَةً	صبرکننده(کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد .)
۹	صَابِرُونَ	به اتفاق یکدیگر صبر پیشه کنید (مصایره عبارت است از اینکه جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت‌ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تاثیر صبر بیشتر گردد و این از معانی باب مفاعله است)
۱۰	صَابِرُونَ	یکدیگر را به صبر و شکیبایی وا دارید -یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد .)
۱۱	صَابِرُونَ	صبرکننده ها(کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد .)
۱۲	صَابِرِينَ	صبرکننده ها(کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد .)
۱۳	صَاحِب	همنشین -یار- رفیق - مصاحب -همراه
۱۴	صَاحِبَةٌ	همسر
۱۵	صَاحِبَتَه	همسرش
۱۶	صَاحِبِكُمْ	همنشین شما-یار شما- رفیق شما- مصاحب شما-همراه شما
۱۷	صَاحِبِهِ	همنشینش -یارش- رفیقش - مصاحبش -همراهش
۱۸	صَاحِبَهُمْ	همنشینشان -یارشان- رفیقشان - مصاحبشان -همراهشان
۱۹	صَاحِبُهُمَا	با آن دو همنشینی کن - به آن دو یاری کن - با آن دو رفاقت کن - با آن دو همراهی و مصاحبت کن
۲۰	صَاحِبِي	دو همنشین من-دو یار من-دو رفیق من-دو مصاحب من-دو همراه من (چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده)
۲۱	صَاحَةٌ	صیحه شدیدی است که از شدتش گوشها کر شود ، و منظور از آن نفخه صور است .

۲۲	صَادِقٌ	راست - راست گو
۲۳	صَادِقَاتٌ	زنان راستگو
۲۴	صَادِقُونَ	راستگويان
۲۵	صَادِقِينَ	راستگويان
۲۶	صَارِمِينَ	میوه چینه‌ها (از ماده صرم به معنای چیدن میوه از درخت است)
۲۷	صَاعِقَةٌ	صاعقه - جرقه بزرگی که از آسمان به زمین برخورد می‌کند
۲۸	صَاغِرُونَ	خوار و ذلیلان - کوچکان
۲۹	صَاغِرِينَ	خوار و ذلیلان - کوچکان
۳۰	صَافَاتٌ	صف کشیده‌ها (جمع صافه است به معنی جماعتی که افراد آن در صفی منظم قرار داشته باشند)
۳۱	صَافَاتٌ	جمع صافنه است، و صافنه آن اسبانی را می‌گویند که بر سه پای خود ایستاده و یک دست را بلند می‌کند تا نوک سمش روی زمین قرار گیرد.
۳۲	صَافُونَ	صف کشیده‌ها (جمع صاف است به معنی جماعتی که افراد آن در صفی منظم قرار داشته باشند)
۳۳	صَالٍ	دنباله رو - پیرو (کلمه صالی از ماده صلو اشتقاق یافته که به معنای پیروی است، و صالی جحیم به معنای دنباله‌رو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)
۳۴	صَالِحٌ	آنچه به صلاح باشد - عمل نیک - نیکوکار - شایسته - نام یکی از پیامبران الهی علی نبینا و علیه السلام
۳۵	صَالِحَاتٌ	کارهای نیک - کارهای شایسته (وقتی که "ال" در ابتدای آن قرار گیرد معنی "همه کارهای نیک" نیز می‌دهد)
۳۶	صَالِحُونَ	شایسته‌گان
۳۷	صَالِحِينَ	دو شایسته
۳۸	صَالِحِينَ	شایسته‌گان
۳۹	صَالُوا	دنباله روی کردند - در پی ... رفتند (کلمه صالی از ماده صلو اشتقاق یافته که به معنای پیروی است، و صالی جحیم به معنای دنباله‌رو جهنم است، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود.)
۴۰	صَامُتُونَ	خاموشان - ساکتان
۴۱	صَبٌّ	فرو ریخت (در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)
۴۲	صَبًّا	فرو ریختنی وصف ناشدنی (در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)
۴۳	صَبَاحٌ	صبح - بامداد
۴۴	صَبَّارٌ	بسیار صبر کننده
۴۵	صَبَبْنَا	فرو ریختیم (صب در اصل به معنی ریختن آب از بلندی است)
۴۶	صَبْحٌ	صبح - بامداد
۴۷	صَبْحًا	صبحگاهان
۴۸	صَبْحَهُمْ	صبح بر آنها وارد شد - صبحگاهان به آنان رسید
۴۹	صَبْرٌ	صبر - پایداری (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد.)

صبر کرد (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد.)	صَبْرٌ	۵۰
صبر کردید (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد.)	صَبَرْتُمْ	۵۱
صبر تو (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد.)	صَبْرَكَ	۵۲
صبر کردیم (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد.)	صَبَرْنَا	۵۳
صبر کردند (کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد.)	صَبَرُوا	۵۴
خورش	صَبْعٌ	۵۵
نوعی رنگ (وزن " فعله " برای بیان یک نوع خاص از ریشه فعل می باشد)	صَبْعَةٌ	۵۶
فرو ریزید	صَبَّوْا	۵۷
کودک	صَبِيًّا	۵۸
صحاف جمع صحفه است ، و صحفه به معنای کاسه و یا کوچکتز از کاسه است	صَحَافٌ	۵۹
کتابها - نامه ها (جمع صحیفه به معنای هر چیزی که در آن مطلبی نوشته شده باشد، همچنین کتاب چه ورقه و کاغذی باشد و یابه شکل دیگر)	صُحُفٌ	۶۰
تخته سنگ - صخره	صَخْرٌ	۶۱
تخته سنگ - صخره	صَخْرَةٌ	۶۲
باز داشته شد - جلوگیری شد	صُدَّ	۶۳
بازداشتن	صَدَّ	۶۴
بازداشت - مانع شد	صَدَّ	۶۵
بازداشتید	صَدَدْتُمْ	۶۶
شما را بازداشتیم	صَدَدْنَاكُمْ	۶۷
سینه	صَدْرًا	۶۸
سینه تو	صَدْرَكَ	۶۹
سینه او	صَدْرَهُ	۷۰
سینه ام	صَدْرِي	۷۱
شکاف (مراد از زمین صاحب صدع در عبارت "وَالْأَرْضُ ذَاتِ الْأَصْدَعِ" شکافتن زمین و رویدن گیاهان از آن است، کلمه صدع و فرق و فصل به یک معنا است)	صَدْعٌ	۷۲
اعراض کرد - رو گرداند	صَدَفَ	۷۳
دو سمت کوه (صدفین تنبیه صدف، به معنای یک طرف کوه است)	صَدْفَيْنِ	۷۴

۷۵	صَدَقَ	راست گفت (صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد ، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند . و لیکن از آنجائی که بطور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده ، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد ، و شوخی نباشد ، صادق نامیده‌اند)
۷۶	صَدَّقَ	تصدیق کرد - راست بودن سخنی را تأیید کرد
۷۷	صِدْقٌ	راستی - درستی - نیکی (در عبارت "لِسَانَ صِدْقٍ" یعنی زبانی که جز به راستی سخن نمی‌گوید و در عبارت "مَقْعَدُ صِدْقٍ" منظور این است که میان مجلس و جایگاه آنان و صدق عمل و ایمانشان رابطه‌ای هست . صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد ، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند . و لیکن از آنجائی که بطور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده ، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد ، و شوخی نباشد ، صادق نامیده‌اند)
۷۸	صَدَقَاتٌ	صدقه ها (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا ، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
۷۹	صَدَقَاتِكُمْ	صدقه هایتان
۸۰	صَدَقَاتِهِنَّ	مهریه های آن زنان
۸۱	صَدَّقْتَهُ	تصدیق کردی - راست بودن (سخنی) را تأیید کردی - تحقق دادی
۸۲	صَدَّقْتَ	راست گفتی
۸۳	صَدَّقْتَهُ	تصدیق کردی (در عبارت "صَدَّقْتَ الرَّؤْيَا" یعنی خوابت را تحقق دادی و فرمان پروردگارت را اجرا کردی)
۸۴	صَدَّقْتَ	راست گفتی
۸۵	صَدَقَةٌ	صدقه (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا ، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
۸۶	صَدَّقْتَهُ	تصدیق کرد - راست بودن سخنی را تأیید کرد
۸۷	صَدَّقْتَهُ	آن زن راست گفت
۸۸	صَدَّقْتَنَا	به ما راست گفتی
۸۹	صَدَّقَكُمُ	به شما راست گفت
۹۰	صَدَقْنَا	به ما راست گفت
۹۱	صَدَقْنَاكُمْ	به آنان راست گفتیم
۹۲	صَدَّقُوا	راست گفتند
۹۳	صِدْقِهِمْ	راستیشان - یکی بودن گفتار و عملشان(صدق در اصل به معنای این است که گفتار و یا خبری که داده می‌شود با خارج مطابق باشد ، و آدمی را که خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق می‌گویند . و لیکن از آنجائی که بطور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول نامیده‌اند در نتیجه صدق را در آنها نیز استعمال کرده ، انسانی را هم که عملش مطابق با اعتقادش باشد و یا کاری که می‌کند با اراده و تصمیمش مطابق باشد ، و شوخی نباشد ، صادق نامیده‌اند)
۹۴	صُدُّوا	باز داشته شدند - جلوگیری شدند
۹۵	صُدُّوا	باز داشتند - جلوگیری کردند
۹۶	صُدُّوا	باز داشتنی نگفتنی
۹۷	صُدُورٍ	سینه ها

۹۸	صُدُورِكُمْ	سینه هایتان
۹۹	صُدُورُهُمْ	سینه هایشان
۱۰۰	صَدُّوْكُمْ	شما را بازداشتند
۱۰۱	صَدَّهَا	آن زن را باز داشت
۱۰۲	صَدَّهُمْ	آنان را باز داشت
۱۰۳	صَدَّهُمْ	بازداشتشان
۱۰۴	صَدِيدٍ	چرک و خون غلیظ و درهمی که حرارتش و بوی گندش اهل دوزخ را عذاب می‌دهد (در اصل به معنی چرک و خونی است که از رحم سرازیر شود)
۱۰۵	صَدِیقٍ	دوستی که در دوستی و رفاقت صادق باشد
۱۰۶	صَدِیقٍ	بسیار راستگو-آنکس که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می‌کند (صدیق به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می‌دهد می‌گوید، و آنچه را که می‌گوید انجام می‌دهد، و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
۱۰۷	صَدِیقَةً	زن بسیار راستگو-زنی که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می‌کند (صدیق به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می‌دهد می‌گوید، و آنچه را که می‌گوید انجام می‌دهد، و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
۱۰۸	صَدِیقُكُمْ	دوستان
۱۰۹	صَدِیقُونَ	بسیار راستگویان-آنکسانی که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می‌کند (صدیق به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می‌دهد می‌گوید، و آنچه را که می‌گوید انجام می‌دهد، و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
۱۱۰	صَدِیقِیْنَ	بسیار راستگویان-آنکسانی که میان گفتار و عملش هیچ تناقضی نیست و بر گفته خود ایستادگی می‌کند (صدیق به کسی گویند که در صدق مبالغه کند یعنی آنچه را که انجام می‌دهد می‌گوید، و آنچه را که می‌گوید انجام می‌دهد، و میان گفتار و کردارش تناقضی نباشد)
۱۱۱	صِرٌّ	سرماي شدید
۱۱۲	صِرَاطٍ	راه روشن (از ماده (ص ر ط) گرفته شده، که بمعنای بلعیدن است، و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده، و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی‌تواند این سو و آن سو منحرف شود، و نیز نمی‌گذارد که از شکمش بیرون شود)
۱۱۳	صِرَاطِكَ	راه روشن تو (از ماده (ص ر ط) گرفته شده، که بمعنای بلعیدن است، و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده، و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی‌تواند این سو و آن سو منحرف شود، و نیز نمی‌گذارد که از شکمش بیرون شود)
۱۱۴	صِرَاطِی	راه روشن من (از ماده (ص ر ط) گرفته شده، که بمعنای بلعیدن است، و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده، و در مجرای گلوی خویش فرو برده، که دیگر نمی‌تواند این سو و آن سو منحرف شود، و نیز نمی‌گذارد که از شکمش بیرون شود)
۱۱۵	صِرَّةٍ	فریاد شدید - جماعت (از صریر به معنی دروازه گرفته شده، که هنگام باز و بسته شدن صدا می‌کند)
۱۱۶	صِرْحٍ	برج بلند - قصر - حیاط قصر (قصر و هر بنایی است بلند و مشرف بر سایر بناها، و نیز به معنای محلی است که آن را تخت کرده باشند و سقف هم نداشته باشد)
۱۱۷	صِرْصِرٍ	باد سخت و سمی - باد بسیار سرد - باد پر سر و صدا (که مستلزم سخت وزیدن نیز هست)
۱۱۸	صِرْعِيٍّ	به خاک افتاده ها (جمع صریع)
۱۱۹	صِرْفٍ	برگرداند (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
۱۲۰	صِرْفًا	برگرداندن - دفع (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
۱۲۱	صِرْفَتٍ	برگردانده شد

۱۲۲	صَرَفَكُم	شمارا برگرداند - شما را بازداشت
۱۲۳	صَرَفْنَا	به حالتها و اشکال گوناگون بیان کردیم (از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی ، و یا عوض کردن آن با غیر آن است ، کلمه تصریف نیز به همین معنا است ، با این تفاوت که تصریف علاوه بر آنچه که صرف آن را افاده می‌کند تکثیر را هم می‌رساند ، و بیشتر در جایی به کار می‌رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری ، و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادها است (از حالی به حالی)
۱۲۴	صَرَفْنَا إِلَيْكَ	به سوی تو متوجه کردیم (توجه شان را از جاهای دیگر به سوی برگرداندیم)
۱۲۵	صَرَفْنَاهُ	آن را به حالتها و اشکال گوناگون بیان کردیم (از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی ، و یا عوض کردن آن با غیر آن است ، کلمه تصریف نیز به همین معنا است ، با این تفاوت که تصریف علاوه بر آنچه که صرف آن را افاده می‌کند تکثیر را هم می‌رساند ، و بیشتر در جایی به کار می‌رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری ، و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادها است از حالی به حالی)
۱۲۶	صَرَهْنَّ إِلَيْكَ	آنان را به خود نزدیک کن - آنان را به خود متمایل کن (در عبارت "فَخَذَ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصَرَّهُنَّ إِلَيْكَ" منظور همان ایجاد انس بین خود و آن چهار پرنده است)
۱۲۷	صَرِيحٌ	کسی که ناله آدمی را بشنود و استغاثه او را جواب گوید و به فریاد او برسد - فریاد رس
۱۲۸	صَرِيمٌ	درختی که میوه اش را چیده باشند - شب بسیار تاریک - ریگزار ی بریده از ریگزار ی دیگر که در آن چیزی نمی‌روید ، و هیچ فایده‌ای ندارد .
۱۲۹	صَعْدًا	صعودی - آنچه دائماً بیشتر می‌شود (عذاب سعد آن عذابی است که دائماً بیشتر می‌شود ، و معذب را مغلوب‌تر می‌کند)
۱۳۰	صَعَقٌ	مُرد (از صعقة است که به معنای مرگ و بیهوشی و از کار افتادن حواس و بطلان ادراک می‌باشد)
۱۳۱	صَعَقًا	بی هوش (صعقا از صعقة است که به معنای مرگ و بیهوشی و از کار افتادن حواس و بطلان ادراک می‌باشد)
۱۳۲	صَعُودًا	گردنه صعب العبور کوه (عبارت "سَأَرَهُنَّ صَعُودًا" یعنی به زودی او را به بالا رفتن از گردنه ی عذابی بسیار سخت مجبور می‌کنم)
۱۳۳	صَعِيدًا	زمین هموار و بی علف - رویه و پوست زمین - آنچه از ظاهر زمین به چشم می‌خورد
۱۳۴	صَعَارٌ	کوچک کردن - خفت - ذلت و خواری
۱۳۵	صَعَتْ	منحرف شد - از مسیر مستقیم مایل شد (صغت فعل ماضی از ماده صغو است ، و صغو به معنای میل و مایل شدن می‌باشد)
۱۳۶	صَعِيرٌ	کوچک
۱۳۷	صَعِيرَةٌ	کوچک
۱۳۸	صَفًّا	صف - صفی وصف نشدنی (اگر مفعولٌ فیهِ واقع شده باشد)
۱۳۹	صَفْحٌ	گذشت کردن - نادیده گرفتن- صفحه (در معنای "صفح" روی خوش نشان دادن نیز مستتر است. پس معنای صفحت عنه این است که علاوه بر اینکه او را عفو کردم روی خوش هم به او نشان دادم ، و یا این است که من صفحه روی او را دیدم در حالی که به روی خود نیاوردم ، و یا این است که آن صفحه‌ای که گناه و جرم او را در آن ثبت کرده بودم ورق زده و به صفحه دیگر رد شدم و این معنا از ورق زدن کتاب اخذ شده ، گویا کتاب خاطرات او را ورق زده است. عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ" یعنی : "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسرافگرید از فرستادن قرآن به سوی شما صرف نظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می‌کنند و آن را نادیده می‌گیرند)
۱۴۰	صَفْرٌ	زرد
۱۴۱	صَفْرَاءُ	زرد
۱۴۲	صَفْصَفًا	زمین تختی که لیز و صاف باشد
۱۴۳	صَفْوَانٌ	سنگ صاف و سخت (هم معنی با کلمه صفا)

۱۴۴	صَكَّتْ	سبلي زد
۱۴۵	صَلَّ	دعا كن - نماز بخوان (صل از صلوة و به معنای دعا است)
۱۴۶	صَلَاةٌ	نماز(صلوة: در اصل به معنای دعا است)
۱۴۷	صَلَاتِكَ	نماز تو(صلوة: در اصل به معنای دعا است)
۱۴۸	صَلَاتِهِمْ	نمازشان(صلوة: در اصل به معنای دعا است)
۱۴۹	صَلَاتِي	نمازم(صلوة: در اصل به معنای دعا است)
۱۵۰	صَلَبٌ	پشت
۱۵۱	صَلَحَ	كارهاي شايسته كرد- درستكار بود
۱۵۲	صُلِحَ	صلح - آشتي
۱۵۳	صَلْدًا	سخت و صاف - كچل
۱۵۴	صَلْصَالٌ	گل خشكیده که وقتی زیر پا می رود صدا می کند(اصل معنای صلصال عبارت است از صدایی که از هر چیز خشکی چون میخ و امثال آن به گوش برسد ، و اگر گل خشکیده را هم صلصال گفته اند که در قرآن هم آمده من صلصال کالفخار و من صلصال من حماء مسنون - از گل خشکیده ای از لایه ای متعفن بدین جهت است که وقتی روی آن راه می روند صدا می کند .)
۱۵۵	صَلُّوا	دروود فرستید - دعا کنید (طلب خیر کنید)(صل از صلوة و به معنای دعا است)
۱۵۶	صَلَوَاتٍ	دعاها- نمازها (صلوة در اصل به معنای دعا است)
۱۵۷	صَلَوَاتِهِمْ	نمازهایشان (صلوة در اصل به معنای دعا است)
۱۵۸	صَلَاةٌ	نماز(صلوة: در اصل به معنای دعا است)
۱۵۹	صَلَوْتُهُ	نماز او(صلوة: در اصل به معنای دعا است)
۱۶۰	صَلُّوهُ	اورا داخل کنید - اورا در مسیر جهنم قرار دهید(اصل کلمه صلُو به معنای پیروی است ، و صالی جحیم به معنای دنبالمرو جهنم است ، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)
۱۶۱	صَلِّيْ	نماز خواند(صلوة در اصل به معنای دعا است)
۱۶۲	صَلِيًّا	وارد شدن - در مسیر قرار گرفتن (اصل کلمه صلُو به معنای پیروی است ، و صالی جحیم به معنای دنبالمرو جهنم است ، به طوری که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود)
۱۶۳	صَمٌّ	کر- ناشنوا
۱۶۴	صَمَدٌ	بی نیازی که همه (برای رفع نیازشان) همواره قصد او می کنند (اصل در معنای کلمه صمد قصد کردن و یا قصد کردن با اعتماد است ، وقتی گفته می شود : صمده ، یصمده ، صمدا معنایش این است که فلانی قصد فلان کس یا فلان چیز را کرد ، در حالی که بر او اعتماد کرده بود . از طرفی به معنای چیز توپری است که نه چیزی بتواند به آن داخل و نه چیزی از آن خارج گردد، و در نتیجه نه بخورد و نه بنوشد و نه بخوابد و نه بچه بیاورد و نه از کسی متولد شود خلاصه نه چیزی به آن اضافه گردد و نه از آن کم شود)
۱۶۵	صَمُوًّا	کر شدند
۱۶۶	صَنَعَ	آفرینش - ساختن - عمل کردن
۱۶۷	صِنْعَةٌ	صنعت - ساختن
۱۶۸	صَنَعُوا	ساختند - عمل کردند

۱۶۹	صِنَوَانٌ	هم ریشه (کلمه صنو به معنای شاخه و جوانه‌ایست که از بیخ تنه درخت روئیده باشد مثلاً گفته می‌شود: هما صنوا نخله - این دو، دو شاخه از یک درخت خرما است که از ریشه آن جوانه زده، و فلان صنو ابیه - فلانی شاخه و جوانه پدر خویش است و تثنیه صنو، صنوان، و جمع آن صنوان است، همچنانکه در قرآن کریم هم آمده: صنوان و غیر صنوان)
۱۷۰	صَوَابًا	صحیح - درست
۱۷۱	صَوَاعَ	جام - پیمانه جهت سنجش وزن و حجم (صواع همان صاع است، که به معنای پیمانه‌ایست که با آن اجناس را کیل می‌کردند، و صواع پادشاه مصر در آن روز ظرفی بوده که هم در آن آب می‌خوردند، و هم به آن اجناس را پیمانه می‌کردند، و بهمین جهت است که در قرآن کریم یکجا از آن تعبیر به سقایت می‌کند، و در جای دیگر بنام صواع می‌خواند، و این کلمه از کلماتی است که هم معامله مذکر با آن می‌کنند و هم مؤنث، و لذا یکجا ضمیر مذکر به آن برگردانیده و فرموده: و لمن جاء به، و در جای دیگر ضمیر مؤنث برگردانیده و فرموده: ثم استخرجها.)
۱۷۲	صَوَاعِقُ	صاعقه‌ها (صاعقه: جرقه بزرگی که از آسمان به زمین برخورد می‌کند)
۱۷۳	صَوَافٌ	صواف جمع صافه است و معنای صافه بودن شتر قبل از نحراين است که ایستاده باشد دستها و پاهایش برابر هم و دستهایش بسته باشد.
۱۷۴	صَوَامِعُ	صوامع جمع صومعه است، و صومعه نام معبدهایی است که برای عبادت عابدان و زاهدان، در بالای کوه‌ها و در بیابانهای دور دست ساخته می‌شد، و معمولاً عمارتی نوک تیز و مخروطی بود.
۱۷۵	صَوْتٌ	صدا
۱۷۶	صَوْتِكَ	صدای تو
۱۷۷	صُورٌ	بوق - شیپور (نفخ صور - دمیدن در بوق کنایه است از اعلام مطالبی را که باید همگی عملی کنند به جمعیت انبوهی چون لشکر، مثل اینکه همگی در فلان روز و فلان ساعت حاضر خارج شوند)
۱۷۸	صُورَةٌ	صورت - شکل
۱۷۹	صُورَكُمْ	صورت‌هایتان
۱۸۰	صَوْرَكُمْ	شمارا صورت‌گري نمود - شما را شکل داد
۱۸۱	صَوْرَتَاكُمْ	شمارا صورت‌گري نمودیم - شما را شکل دادیم
۱۸۲	صَوْمًا	روزه (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن، و صوم از نوشیدن، و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن به معنای خودداری از آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتیاق آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهایی معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
۱۸۳	صُومُوا	روزه بگیرید
۱۸۴	صِهْرًا	خویشاوندان سببی - خویشاوندی که به سبب ازدواج با زنی با بستگان او ایجاد می‌شود (مراد از صهر محرمیت از ناحیه زن است)
۱۸۵	صَيَاصِيهِمْ	قلعه‌ها (جمع صیصیه است، که به معنای قلعه بسیار محکمی است، که با آن از حمله دشمن جلوگیری می‌شود)
۱۸۶	صِيَامٌ	روزه داری - روزه گرفتن (صوم در اصل به معنای خودداری از عمل است، مثلاً صوم از خوردن، و صوم از نوشیدن، و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن به معنای خودداری از آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهایی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتیاق آن را داشته باشد. لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهایی معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
۱۸۷	صَيْبٌ	باران پر پشت - باران سنگین
۱۸۸	صَيْحَةٌ	صدای هولناک و بلند - نهیب - فریاد
۱۸۹	صَيْدٌ	شکار کردن - صید کردن - شکار (مصدری است که به معنای مفعول یعنی "صید شده" نیز می‌آید)

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	ضَائِقٌ*	تنگ (کلمه ضیق بیشتر در چیز تنگی به کار می‌رود که تنگیش ذاتی باشد ، و کلمه ضائق در چیز تنگی استعمال می‌شود که تنگیش عارضی است)
۲	ضَاحِكًا	خندان
۳	ضَاحِكَةٌ*	خندان
۴	ضَارٌّهُمْ	ضرر زنده به آنها
۵	ضَارِّينَ	ضرر زنده ها
۶	ضَاقَ بـِ	تنگ کرد(در عبارت "ضَاقَ بِهِمْ ذُرْعًا" تعبیری است کنایه‌ای و معنایش این است که راه چاره آن امر به رویش بسته شد و یا راهی برای خلاصی از فلان امر نیافت ، و وجه این کنایه این است که چنین کسی مانند خیاطی می‌ماند که به هر متری و ذرعی که پارچه را متر می‌کند لباسی به فلان قامت در نمی‌آید)
۷	ضَاقَتْ	تنگ شد
۸	ضَالًّا	گمراه
۹	ضَالُّونَ	گمراهان
۱۰	ضَالِّينَ	گمراهان
۱۱	ضَامِرٌ	لاغری که از زیاد راه رفتن لاغر شده باشد .
۱۲	ضَانٌ	میش
۱۳	ضَبْحًا	در حال نفس نفس زدن (ضبح به معنای صوتی است که از نفس نفس زدن اسبان در حین دویدن شنیده می‌شود)
۱۴	ضُحَاهَا	گسترده‌گی نورش(ضحی به معنای گسترده‌گی نور آفتاب)
۱۵	ضَحِكَةٌ	حیض شد (در عبارت "فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاَهَا بِإِسْحَاقَ" این حیض شدن نشانه‌ای بود که باعث می‌شد همسر ابراهیم (علیه‌السلام) زودتر بشارت را باور کند و بپذیرد و خود معجزه‌ای بود که دل او را آماده می‌کرد به اینکه به راستی و درستی بشارت آنان اذعان کند)
۱۶	ضُحِيًّا	اوائل روز و موقع پهن شدن نور خورشید
۱۷	ضِدًّا	ضد - مخالف - منافی (کلمه ضد به حسب لغت به معنای منافی‌ای است که با هیچ چیز جمع نشود)
۱۸	ضَرٌّ	ضرر-آسیب - بلا (ضُرٌّ به معنای مخصوصاً بلاهایی است که مستقیماً به جان آدمی می‌رسد ، مانند مرض ، و لاغری ، و امثال آن .)
۱۹	ضَرًّا	ضرر-آسیب - بلا (ضُرٌّ به معنای مخصوصاً بلاهایی است که مستقیماً به جان آدمی می‌رسد ، مانند مرض ، و لاغری ، و امثال آن .)
۲۰	ضَرَاءٌ	هر چیزی که مایه بد حالی انسان شود - بلاء و مضرتی که از حال پریشان صاحبش خبر دهد - شدائد
۲۱	ضَرَارًا	ضرر رساندن
۲۲	ضُرِبَ	زده شد
۲۳	ضُرِبَ	زدن
۲۴	ضُرِبَ	زد
۲۵	ضُرِبَتْ	زده شد (در عبارت "ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الدُّلَّةُ" منظور این است که داغ و نشان ذلت بر آنها زده شد)
۲۶	ضُرِبْتُمْ فِي الْأَرْضِ	سفرکردید (بر زمین گام زدید)

۲۷	ضَرَبْنَا	زدیم(در عبارت "فَضَرَبْنَا عَلَيَّ اَذَانَهُمْ" یعنی بر گوششان پرده و حجابی زدیم)
۲۸	ضَرَبُوا	زدند
۲۹	ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ	سفر کردند (بر زمین گام زدند)
۳۰	ضَرَرِ	آسیب جسمی و جانی (در عبارت " أُولِي الضَّرَرِ " منظور کسانی که دارای بیماری جسمی اند می باشد)
۳۱	ضَرَهُ	ضررش
۳۲	ضَرَهُ	ضررش
۳۳	ضَرِيعٍ	نام نوعی از تیغها است که به آن شبرق هم میگویند ، و اهل حجاز آن را وقتی خشک شد ضریع می نامند ، و ناگوارترین و تهوع آورترین گیاه است که هیچ حیوانی آن را نمی خورد ، و شاید نامیدن آنچه در آتش است به نام ضریع ، صرفاً از نظر شباهت در شکل و خاصیت بوده باشد .
۳۴	ضِعَافًا	ناتوانان - ضعیفان - جمع ضعیف
۳۵	ضِعْفٍ	دو برابر - نصف (مثلاً میگویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهی هم آن را به معنای چیزی می دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود ، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می کنند ، و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می خوانند ، و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می گویند .)
۳۶	ضَعْفٍ	ناتوان است
۳۷	ضَعْفٍ	ناتوانی - ضعف
۳۸	ضُعَفَاءُ	ناتوانان - ضعیفان - جمع ضعیف
۳۹	ضِعْفَيْنِ	دو برابر - دوچندان
۴۰	ضَعِيفًا	ناتوان - ضعیف
۴۱	ضِعْنًا	یک دسته ریحان و یا علف و یا شاخه درخت (جمع آن اضغاث می شود)
۴۲	ضَفَادِعَ	قورباغه ها(جمع ضَفَدَع)
۴۳	ضَلَّ	گم کرد (عبارت "ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ" یعنی : آنچه را همواره به دروغ شریک خدا انگاشته بودند [گم شده] از دستشان می رود)
۴۴	ضَلَّالٍ	گمراهی (پیمودن راهی که به هدف مورد نظر منتهی نمی شود ، بلکه سر از جای دیگر در می آورد)
۴۵	ضَلَالَةً	گمراهی (پیمودن راهی که به هدف مورد نظر منتهی نمی شود ، بلکه سر از جای دیگر در می آورد)
۴۶	ضَلَّالَتِهِمْ	گمراهیشان
۴۷	ضَلَّالِكَ	گمراهیت
۴۸	ضَلَّلْتُ	گمراه شدم
۴۹	ضَلَّلْنَا	گم شدیم
۵۰	ضَلُّوا	گمراه شدند - گم شدند - ناپیدا شدند(در عبارتی نظیر "ضَلُّوا عَنَّا")
۵۱	ضَنْكًا	تنگ (این کلمه در مذکر و مؤنث به یک شکل استعمال می شود)
۵۲	ضَنِينٍ	بخیل
۵۳	ضِيَاءٌ	فروزان - دارای نور - روشنایی (ضیاء به معنی منبع نور است ولی کلمه نور معنی عامتری دارد)

۵۴	ضِيرٌ	ضرر
۵۵	ضِيْرِي	ظالمانه - غير عادلانه
۵۶	ضَيْفٌ	میهمان - میهمانان (در اصل کلمه ضیف مصدر است ، و مصدر تثنیه و جمع ندارد و برای همین در عبارت "ضَيْفٌ إِیْرَاهِیْمَ الْمُکْرَمِیْنَ" به صورت مفرد آورده شده درحالیکه چند نفر مهمان بودند)
۵۷	ضِیْفَهُ	میهمانش - میهمانانش (در اصل کلمه ضیف مصدر است ، و مصدر تثنیه و جمع ندارد و برای همین در عبارت "رَأَوْهُ عَنِ ضِیْفِهِ" به صورت مفرد آورده شده درحالیکه چند نفر مهمان بودند)
۵۸	ضِیْفِی	میهمانم - میهمانانم (در اصل کلمه ضیف مصدر است ، و مصدر تثنیه و جمع ندارد و برای همین در عبارت "وَلَا تُخْزُونِ فِی ضِیْفِی" به صورت مفرد آورده شده درحالیکه چند نفر مهمان بودند)
۵۹	ضِیْقٌ	تنگی
۶۰	ضِیْقًا	تنگ (کلمه ضیق بیشتر در چیز تنگی به کار می رود که تنگیش ذاتی باشد ، و کلمه ضائق در چیز تنگی استعمال می شود که تنگیش عارضی است)

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	طَائِرٌ	پرنده
۲	طَائِرُكُمْ	سبب نیکبختی و بدبختی شما (طائر در اصل به معنی پرنده است اما معنی ذکر شده از این بابت است که اعراب اگر برای کاری می رفتند و در راه پرنده ای را می دیدند که از چپ به راست پرواز می کند آن را به فال نیک می گرفتند ، و اگر از راست به چپ می پرید و آن را به فال بد می گرفتند .)
۳	طَائِرُهُ	موجب نیکبختی و بدبختی اش - عملش (منظور از طائر در سوره مبارکه اسراء آیه شریفه ۱۳ عمل انسان است ، و عمل آدمی را به طائری تشبیه کرده است که از چپ به راست پرواز می کند که عربها آن را به فال نیک می گیرند ، و یا از راست به چپ می پرید و آن را به فال بد می گیرند ، آری مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و ی پرواز می کردند که آن را سانح می نامیدند ، و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می دادند ، و آن را بارح می خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیرانداز به سهولت می توانست صیدش کند ، ولی اگر بارح بود نمی توانست نشانه بگیرد .)
۴	طَائِرُهُمْ	سبب نیکبختی و بدبختی آنها(طائر در اصل به معنی پرنده است اما معنی ذکر شده از این بابت است که اعراب اگر برای کاری می رفتند و در راه پرنده ای را می دیدند که از چپ به راست پرواز می کند آن را به فال نیک می گرفتند ، و اگر از راست به چپ می پرید و آن را به فال بد می گرفتند .)
۵	طَائِعِينَ	فرمانبرداران - با میل و رغبتان
۶	طَائِفٌ	دور زن - گردنده - بلایی فراگیر(طائف عذاب ، آن عذابی است که در شب رخ دهد و منظور از "طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ" وسوسه های شیطان است یا طائف از شیطان آن شیطانی است که پیرامون قلب آدمی طواف می کند تا رخنه ای پیدا کرده وسوسه خود را وارد قلب کند یا آن وسوسه ای است که در حول قلب می چرخد تا راهی به قلب باز کرده وارد شود .)
۷	طَائِفَةٌ	طائفه - جماعتی از انسانها (طائفه به معنای جماعتی از انسانها است و گویا بدین مناسبت جماعتی از انسانها را طائفه نامیده اند ، که عرب قبل از آنکه به زندگی شهرنشینی برسند ، شعبه شعبه و قبیله قبیله بودند و هر قبیله ای در گوشه ای از بیابان زندگی می کردند ، تابستان را در نقطه ای و زمستان را در نقطه ای دیگر ، و حیوانات خود را برداشته ، به طلب آب و گیاه از این نقطه به آن نقطه طوف می کردند و همچنین از ترس غارت و حمله دشمن طوفی دیگر داشتند ، و لذا به هر جمعیتی طائفه) را رها نموده ، تنها به دلالتش بر جماعت اکتفا کردند)
۸	طَائِفَاتٍ	دو طائفه
۹	طَائِفَتَيْنِ	دو طائفه
۱۰	طَابَ	خوش آمد - خوشایند بود - به نظر پاک و پاکیزه و طیب آمد
۱۱	طَارِدٍ	طرد کننده
۱۲	طَارِقٍ	نام یک ستاره
۱۳	طَاعَةً	اطاعت
۱۴	طَاعِمٍ	خورنده
۱۵	طَاعُوتٍ	بسیار طغیانگر - طغیانگری که با معبود واقع شدن برای دیگران آنان را هم به طغیان می کشد (این کلمه در مذکر و مؤنث و مفرد و تننیه و جمع ، مساوی است و تغییر نمی کند)
۱۶	طَاعُونَ	طغیانگران
۱۷	طَاعِيَةً	طغیان
۱۸	طَاعِينَ	طغیانگران
۱۹	طَافَ	دور زد و دوره کرد
۲۰	طَاقَةً	طاقت - منتهای تحمل
۲۱	طَالَ	طول کشید

۲۲	طَالِبٌ	طلب کننده
۲۳	طَالُوتُ	پادشاه و فرمانده ای در بنی اسرائیل که به فرمان الهی که توسط پیامبر زمانش ابلاغ شد منصوب گردید
۲۴	طَامَةٌ	امری است شدید که با شدتش بر هر امر دیگری غلبه کند
۲۵	طَبَاقًا	به صورت طبقه طبقه (مطابق هم) و روی هم قرار گرفته
۲۶	طَبْتُمُ	پاکیزه و نیکو شدید -
۲۷	طَبَعَ	مُهر زد (بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مُهر وموم می کنند چیزی نمی تواند به آن وارد شود.)
۲۸	طَبِعَ	مُهر زده شد (بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مُهر وموم می کنند چیزی نمی تواند به آن وارد شود.)
۲۹	طَبَقًا	مرحله ("الترکبُ طَبَقًا عَن طَبَقٍ" یعنی : حتماً از مرحله ای به مرحله دیگر پای می گذاری. کلمه طبق به معنای چیزی و یا حالی است که مطابق چیز دیگر و یا حال دیگر باشد ، چه اینکه یکی بالایی دیگری قرار بگیرد و چه نگیرد بلکه پهلوی هم باشند و به هر حال منظور مراحل زندگی است که انسان آن را در تلاشش به سوی پروردگارش طی می کند ، مرحله زندگی دنیا و سپس مرحله مرگ و آنگاه مرحله حیات برزخی و سپس مرگ در برزخ و هنگام دمیدن صور و در آخر انتقال به زندگی آخرت و حساب و جزا)
۳۰	طَبِنَ	آن زنان میل و رغبت نشان دادند(در عبارت "فإن طَبِنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ" منظور این است که اگر مقداری از مهر خود را از روی رضا و خشنودی به شما بخشیدند)
۳۱	طَحَاهَا	آن را گسترد (از مصدر طحو به معنی گستردن)
۳۲	طَرَائِقَ	راه های عبور و مرور (جمع طریقه . در عبارت " وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ " اگر آسمانها را طرائق نامیده از این باب است که آسمانها محل نازل شدن امر از ناحیه خدا به سوی زمین است ، همچنان که فرموده : یتنزل الامر بینهن و نیز فرموده : یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یرجع الیه . و نیز راههایی است که اعمال ما در صعودش به سوی خدای سبحان ، و ملائکه در هبوطشان و عروجشان طی می کنند ، همچنان که درباره عمل فرموده : الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و درباره ملائکه فرموده : و ما ننزل الایامر ربک)
۳۳	طَرَدْتَهُمْ	آنان را طرد کنم
۳۴	طَرَفٍ	نگاه و چشم برگرداندن - جانب (قاصرات الطرف کنایه است از این که : نگاه کردن آنان با کرشمه و ناز است و بعضی از مفسرین گفته اند : حوریان فقط به همسران خود نگاه می کنند ، و آن قدر ایشان را دوست می دارند که نظر از ایشان به دیگر سو ، نمی گردانند و منظور از "یَنْظُرُونَ مِن طَرَفٍ خَفِيٍّ" یعنی با گوشه چشم و پنهانی نگاه می کنند)
۳۵	طَرَفًا	برخی (عبارت " لَيَقْطَعَنَّ طَرَفًا مِّنَ الَّذِينَ كَفَرُوا " یعنی : تا برخی از کافران را [از ریشه و بن] نابود کند)
۳۶	طَرَفُكَ	نگاه و چشم برگرداندن تو (کلمه طرف به معنی جانب و نیز نگاه و چشم برگرداندن است و ارتداد طرف به معنای این است که آن چیزی که نگاه آدمی به آن می افتد ، در نفس نقش بندد و آدمی آن را بفهمد که چیست ، پس مقصود آن شخص این بوده که من تخت ملکه سباء را در مدتی نزدت حاضر می کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و دید آن باشد .)
۳۷	طَرَفُهُمْ	نگاه و چشم برگرداندن آنها (در عبارت "لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرَفُهُمْ" منظور این است که از شدت هول و ترس از آنچه می بینند قادر نیستند چشم خود را بگردانند و پلکهایشان به هم نمی خورد)
۳۸	طَرَفِي	دو سو - دو طرف
۳۹	طَرِيًّا	تر و تازه (بر وزن فعیل از ماده طراوت)
۴۰	طَرِيقَ	راه
۴۱	طَرِيقَةً	روش
۴۲	طَرِيقَتِكُمْ	آئین و روش شما

۴۳	طس	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که طس معنایش "انا الطالب السميع : من (خداوند) طالب و شنوایم" است. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند ، و رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) وائمه اطهار عليهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده ، اسم اعظم را درست کنند ، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود)
۴۴	طسم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که طس معنایش "انا الطالب السميع المبدي و المعيد : من (خداوند) منم طالب شنوای آغازگر و باز گرداننده" است. در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند ، و رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) وائمه اطهار عليهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده ، اسم اعظم را درست کنند ، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود)
۴۵	طَعَامٌ	غذا - خوراکي (طعام هر جا که بطور مطلق و بدون قید در کلام آید مراد از آن حبوبات و امثال آن است مانند عبارت "طَعَامٌ أَلْبَيْنٌ أَوْثُوا أَلْكَيْتَابَ حَلٌّ لَكُمْ" مگر اینکه در جمله قرینه ای باشد که دلالت بر نوع خاصی از طعام کند مثل "أَجَلٌ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ")
۴۶	طَعَامِكَ	غذایت - خوراک تو
۴۷	طَعَامِكُمْ	غذای شما - خوراک شما
۴۸	طَعَامِهِ	غذای او - خوراک او
۴۹	طَعِمْتُمْ	غذا خوردید
۵۰	طَعِمُوا	غذا خوردند
۵۱	طَعِمَهُ	طعمش - مزه اش
۵۲	طَعَنًا	طعنه زدن - زبان به طعنه و عیب جویی گشودن
۵۳	طَعَنُوا	طعنه زدند - زبان به طعنه و عیب جویی گشودند
۵۴	طَعَوْا	طغیان کردند(به عدالت و انصاف رفتار نکردند)-سرکشی کردند
۵۵	طَعَوَاهَا	سرکشی و طغیانش (به عدالت و انصاف رفتار نکردنش)
۵۶	طَعِيَ	سرکشی و طغیان کرد (به عدالت و انصاف رفتار نکرد)
۵۷	طَعِيَانًا	سرکشی (به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
۵۸	طَعِيَانِهِمْ	سرکشی و طغیانشان (به عدالت و انصاف رفتار نکردنشان)
۵۹	طَفِقَ	شروع به ... نمود
۶۰	طَفِقَا	آن دو شروع به ... نمودند
۶۱	طِفْلٍ	طفل - کودک
۶۲	طَلٌّ	باران ملایم (کلمه ظل به معنای باران است و فرقیش با کلمه مطر این است که مطر به معنای باران معمولی است ، و ظل به معنای بارانی خفیف‌تر از حد معمول و کم‌اثرتر از آن است)
۶۳	طَلَّاقَ	طلاق - جدایی
۶۴	طَلَّبًا	جستن - طلب کردن - خواستن
۶۵	طَلْحٍ	میوه یا درخت موز (برخی هم گفته اند درختی است که سایه‌ای خنک و مرطوب دارد . یا درخت ام غیلان است ، که شکوفه‌هایی خوش‌بو دارد)
۶۶	طَلَعٌ	شکوفه - شکوفه نخل - اولین مرحله ظهور خرما بر شاخه‌های نخل است (کلمه طلع در نخل به منزله گرد گل در سایر درختان است)

۶۷	طَلَعَتْ	طلوع کرد
۶۸	طَلَعَهَا	شکوفه اش (طلوع: اولین مرحله ظهور خرما بر شاخه‌های نخل است)
۶۹	طَلَّقْتُمْ	طلاق دادید
۷۰	طَلَّقْتُمُوهُنَّ	آن زنان را طلاق دادید
۷۱	طَلَّقَكُنَّ	شما زنان را طلاق دهد
۷۲	طَلَّقُوهُنَّ	آن زنان را طلاق دهید
۷۳	طَلَّقَهَا	آن زن را طلاق داد
۷۴	طُلُوعٍ	طلوع - برآمدن
۷۵	طُمِسَتْ	محو و نابود شد (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوسیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد)
۷۶	طُمِسْنَا	محو و نابود کردیم (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوسیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد در عبارت "وَلَوْ تَشَاءُ لَطُمَسْنَا" محو و نابود می‌کنیم ، معنی می‌شود)
۷۷	طَمَعًا	حرص و علاقه شدید
۷۸	طَوَّافُونَ	بسیار دور زندگان - بسیار طواف کنندگان (معنای طواف کردن ، دور چیزی گردش کردن است ، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد)
۷۹	طُوبَىٰ	پاکیزه تر (مؤنث اطمینان)
۸۰	طُودٍ	قطعه ای عظیم از کوه
۸۱	طُورٍ	کوه (طور به معنای مطلق کوه است ، و هر کوهی را طور می‌گویند ، و لیکن استعمالش در آن کوهی که موسی (علیه السلام) با خدای تعالی سخن گفت غلبه یافته ، و در آیه مورد بحث هم مناسبتر آن است که همان کوه خاص منظور باشد)
۸۲	طَوْعًا	رام بودن - مایل بودن - رغبت
۸۳	طَوَّعَتْ لَهُ	در نظرش آسان جلوه داد - در نظرش دلپسند کرد
۸۴	طُوفَانَ	طوفان (هر حادثه‌ای است که انسان را احاطه کند ، و لیکن بیشتر متعارف شده که در آب بسیار زیاد استعمال شود . و در مجمع البحرین می‌گوید : این کلمه به معنای سیلی است که زمین را در خود غرق کند ، و اصل آن ، ماده طوف است که به معنای طواف و دور زدن می‌باشد .)
۸۵	طَوْلٍ	قدرت و نعمت - نعمت فراوان
۸۶	طُولًا	بلندی
۸۷	طُوبَىٰ	اسم جلگه‌ای است که در دامنه کوه طور (محل مناجات حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با خداوند) قرار دارد ، و همانجا است که خدای سبحان آن را وادی مقدس نامیده است
۸۸	طَوِيلًا	بلند
۸۹	طه	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که " طه " خود یکی از اسماء رسول خدا است ، و معنایش "یا طالب الحق الهادی الیه" است یعنی ای که طالب حق و هدایت کننده خلق به سوی آنی.)
۹۰	طَهَّرَهُ	پاکیزه کن - طاهر کن
۹۱	طَهَّرَا	شما دو نفر پاکیزه کنید - شما دو نفر طاهر کنید
۹۲	طَهَّرَكِ	تو را پاک کرده
۹۳	طَهَّورًا	بسیار پاک و پاک کننده

۹۴	طَيِّبٌ	به هم بیچیدن
۹۵	طَيِّبٍ	پاک و پاکیزه
۹۶	طَيِّبَاتٍ	پاک و پاکیزه ها
۹۷	طَيِّبَاتِكُمْ	نعمتهای پاکیزه شما
۹۸	طَيِّبَةً	پاک و پاکیزه
۹۹	طَيِّبُونَ	پاک و پاکیزه ها
۱۰۰	طَيِّبِينَ	پاک و پاکیزه ها
۱۰۱	طَيْرٍ	پرنده (گاهی که منظور از آن جنس پرندگان باشد با آن مانند صیغه جمع برخورد می شود مانند عبارت "وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ ")
۱۰۲	طِينٍ	گل ("حجارة من طين" به معنای کلوخی که چون سنگ محکم شده باشد)

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	ظالم	ستمگر (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا جهل صادر شده باشد.)
۲	ظالمة*	ستمگر (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۳	ظالمون	ستمگران (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۴	ظالمی	ستمگران (در اصل همان "ظالمین" بوده ولی در عباراتی نظیر "ظالمی أنفسهم" چون مضاف واقع شده حرف نون حذف شده است)
۵	ظالمین	ستمگران (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۶	ظالین	شک کنندگان - گمان برندگان (اسم فاعل از کلمه ظن به معنای پندار است)
۷	ظاهر	آشکار
۸	ظاهرة	آشکار
۹	ظاهروا	پشت به پشت هم دادند - به یکدیگر کمک کردند
۱۰	ظاهروهم	به آنان کمک کردند
۱۱	ظاهرة	ظاهرش - بیرونش
۱۲	ظاهرين	پیروزمندان - غلبه کنندگان - برتران
۱۳	ظعنکم	کوچ کردن شما (مخالف اقامت)
۱۴	ظفر	ناخن
۱۵	ظل	سایه (مقصود از ظل چیزی، حد آن چیز است، و به همین جهت آن را از خدای سبحان نفی و در باره غیر او اثبات کردند)
۱۶	ظل	دائماً بود (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می‌گردد. "ظلَّ وَجْهَهُ مُسَوِّدًا":)
۱۷	ظلال	سایه ها
۱۸	ظلاله	سایه هایش
۱۹	ظلالها	سایه هایش
۲۰	ظلالهم	سایه هایشان (مقصود از ظل چیزی، حد آن چیز است، و به همین جهت آن را از خدای سبحان نفی و در باره غیر او اثبات کردند)
۲۱	ظلام	بسیار ظلم کننده
۲۲	ظلة	ابری است سایه افکن، و بیشتر به ابری ظلة می‌گویند که عواقب ناگواری داشته باشد - سایبان
۲۳	ظلت	دائماً بود (در عبارت "فَظَلَّتْ أَعْنَافُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ" کلمه ظلت از ظل است که یکی از افعال ناقصه بوده که اسم و خبر می‌گیرد و در اینجا اسمش کلمه اعناقهم و خبرش خاضعین می‌باشد یعنی گردنهایشان دائماً خاضع می‌شود یا سربه زیر می‌شوند)
۲۴	ظلت	دائماً بودی (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می‌گردد. در عبارت "ظَلَّتْ عَلَيْهِ عَاكِفًا" همواره ملازمش بودی)

۲۵	ظَلَّمْتُمْ	دائماً بودید(از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می گردد)
۲۶	ظَلَّلِ	سایبانها (جمع ظَلَّة)
۲۷	ظَلَّلْنَا	سایبان کردیم
۲۸	ظَلَمَ	ظلم - جور - ستم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۲۹	ظَلَمَ	ستم کرد (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۳۰	ظَلَمَ	ستم شده است (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۳۱	ظَلَمَاتٍ	تاریکیها
۳۲	ظَلَمْتُ	ستم کرد (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۳۳	ظَلَمْتُ	ستم کردم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۳۴	ظَلَمْتُمْ	ستم کردید (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۳۵	ظَلَمَكَ	به تو ستم کرده (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۳۶	ظَلَمْنَا	ستم کردیم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۳۷	ظَلَمْنَاهُمْ	به آنها ستم کردیم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۳۸	ظَلَمُوا	ستم کردند (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۳۹	ظَلَمُوا	ستم شدند (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۴۰	ظَلَمَهُ	ستم دیدنش - ستم کردنش
۴۱	ظَلَمَهُمْ	ظلمشان
۴۲	ظَلُّوا	دائماً بودید(از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می گردد)

۴۳	ظُلُوم	بسیار ستمکار (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۴۴	ظَلَّهَا	سایه آن
۴۵	ظَلِيلًا	سایه ای خنک، پایدار، دلپذیر و آرامش بخش
۴۶	ظَمَّانٌ	تشنه
۴۷	ظَمًا	عطش - تشنگی
۴۸	ظَنَّ	گمان - پندار
۴۹	ظَنُّكُمْ	گمان شما - پندار شما
۵۰	ظَنَّنَا	گمان کردیم - پنداشتیم - احتمال دادیم - عقیده داشتیم
۵۱	ظَنَنْتُ	عقیده داشتم
۵۲	ظَنَنْتُمْ	گمان کردید - پنداشتید - احتمال دادید - عقیده داشتید
۵۳	ظَنُّوا	گمان بردند - پنداشتند
۵۴	ظَنُّوا	گمان کردند - پنداشتند - احتمال دادند - عقیده داشتند
۵۵	ظُنُونًا	گمانها - پندارها - عقاید (در عبارت "وَتُظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا" در آیه شریفه ۱۰ سوره مبارکه احزاب در اصل همان "ظنون" می باشد که از جهت هم آوایی با آیات قبل به این شکل آمده است. الف آخر آن هنگام وقف خوانده می شود ولی هنگام وصل خوانده نمی شود.)
۵۶	ظَنَّهُ	گمانش پندارش - عقیده اش
۵۷	ظَهَرَ	آشکار شد - عیان است
۵۸	ظَهْرَكَ	کمر تو (ظهر در اصل به معنی پشت و کمر آدمی است و به صورت استعاره برای سایر اشیاء نیز استفاده می شود)
۵۹	ظَهْرَهُ	کمرش - پشتش
۶۰	ظَهْرَهَا	کمرش - پشتش
۶۱	ظَهْرِيًّا	از یاد رفته (ظهري منسوب به ظهر است، همچنانکه در فارسی کلمه پشتی منسوب به پشت است چیزی که هست وقتی از کلمه ظهر منسوب می‌سازند ظای آن را کسره می‌دهند و این کلمه به معنای هر چیزی است که انسان آن را پشت سر قرار دهد و به آن پشت کند بطوری که بکلی از یادش ببرد)
۶۲	ظُهُورِكُمْ	پشتهایتان
۶۳	ظُهُورِهِ	پشتهایش
۶۴	ظُهُورَهَا	پشتهایش
۶۵	ظُهُورِهِمْ	پشتهایشان
۶۶	ظُهُورُهُمَا	کمرهای آن دو (چون وقتی از اعضای جفتی دو نفر صحبت می‌کنیم از صیغه جمع استفاده می‌کنیم چون مثلاً دو نفر چهارچشم دارند لذا از عبارت "أعینهما" استفاده می‌شود و این قاعده برای اعضای تکی دو نفر هم مصطلح شده است مثل "ظهورهما")
۶۷	ظَهِيرٍ	یاور - پشتیبان
۶۸	ظَهِيرَةً	وقت ظهر

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	عَائِدُونَ	بازگشت کننده ها
۲	عَائِلًا	تهی دستی که از مال دنیا چیزی ندارد
۳	عَابِدٌ	عابد - پرستنده - عبادت کننده
۴	عَابِدَاتٌ	زنان عبادت کننده
۵	عَابِدُونَ	عبادت کنندگان
۶	عَابِدِينَ	عبادت کنندگان
۷	عَابِرِي	عبور کننده ها (در اصل "عابرین" بوده که "نون" آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف شده است)
۸	عَاتِيَةٌ	طغیان کننده (از مصدر عتو به معنای طغیان و سرپیچی از اطاعت و ناسازگاری است)
۹	عَاجِلَةً	زودگذر
۱۰	عَادٌ	برگشت
۱۱	عَادٌ	نام قوم حضرت هود (علی نبینا و علیه السلام) (مردمی عرب از انسانهای ما قبل تاریخ بوده و در جزیره زندگی می کرده اند در قرآن کریم از آنان به "عاد اولی" تعبیر شده ، و از آن به دست می آید که عاد دومی نیز بوده ، مردمی بوده اند که در احقاف زندگی می کردند و احقاف که جمع حقف شنزار و ناهموار است ، بیابانی بوده بین عمان و سرزمین مهره واقع در یمن و بعضی گفته اند : بیابان شنزار ساحلی بوده بین عمان و حضر موت و مجاور سرزمین ساحلی شجر . یا نام کوهی است در شام . این قوم بعد از قوم نوح بوده اند . آنها مردمی بلند قامت چون درخت خرما ، و بسیار فربه و درشت هیكل ، سخت نیرومند و قهرمان ، پیشرفته و مترقی بودند به قسمی که شهرهایی ساختند که نظیر نداشت ، اما به بت پرستی و اطاعت طاغیان مستکبر رو آوردند و خدایتعالی حضرت هود علی نبینا و علیه السلام را به سوی آنها مبعوث نمود اما نصیحتهای آن جناب را در آنها اثری نداشت و عاقبت به عذاب الهی گرفتار شدند . بادی کشنده ، هفت شب و هشت روز پشت سر هم وزید و همه را مانند استخوان پوسیده کرد . گویی تنه های خرماي سرنگون شده و به رحمت خود هود و مؤمنین به وی را نجات داد .)
۱۲	عَادُوا	برگشتند
۱۳	عَادُونَ	تجاوزگران - ستمکاران - بیرون روندگان از حد
۱۴	عَادِيَاتٍ	دوندگان به سرعت ("عاد" از مصدر عدو است ، که به معنای دویدن به سرعت است)
۱۵	عَادِيَاتٍ	به سرعت دوندگان (از مصدر عدو ، به معنای دویدن به سرعت)
۱۶	عَادِيْتُمْ	دشمنی داشتید
۱۷	عَادِيْنَ	شمارندگان
۱۸	عَارِضٌ	ابری که ناگهان بر کرانه افق پیدا گشته ، و به تدریج همه آسمان را می پوشاند
۱۹	عَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان معاشرت کنید
۲۰	عَاصِفٌ	تند - سریع
۲۱	عَاصِفَاتٍ	سریع ها - تندها
۲۲	عَاصِفَةً	تند - سریع
۲۳	عَاصِمٌ	نگه دارنده - پناه دهنده
۲۴	عَافِيْنَ	عفو کنندگان (کلمه عفو به معنای محو اثر است و مغفرت به معنی پوشاندن)

۲۵	عَاقَبَ	عقاب کرد - عقوبت کرد(کلمه عقاب به معنای مؤاخذة انسان است به نحوی ناخوشایند ، در مقابل کاری ناخوش آیند که عقاب شونده مرتکب شده ، و اگر این مؤاخذة را عقاب نامیده‌اند ، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوش آیندی قرار دارد)
۲۶	عَاقِبَةُ	سرانجام و منتهی الیه امر هر چیزی
۲۷	عَاقِبَتُهُمْ	عقوبت می کنید - غنیمت یافتید (در آیه شریفه ۱۱سوره مبارکه ممتحنة منظور این است که اگر از کفار غنیمتی که عاقبت جنگ است به شما رسید . برای جبران مهریه زنانی از شما که به کفار پیوسته اند هزینه کنید)
۲۸	عَاقِبَتُهُمَا	عاقبت آن دو نفر
۲۹	عَاقِبُوا	عقوبت کنید - عقاب کنید(کلمه عقاب به معنای مؤاخذة انسان است به نحوی ناخوشایند ، در مقابل کاری ناخوش آیند که عقاب شونده مرتکب شده ، و اگر این مؤاخذة را عقاب نامیده‌اند ، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوش آیندی قرار دارد)
۳۰	عَاقِرٌ	نازا
۳۱	عَاكِفٌ	ملازم - مقیم (از عکوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است. در عبارت "سَوَاءٌ أَلْعَاكِفُ فِيهِ" منظور از "عاکف فیه" کسی است که مقیم مکه باشد)
۳۲	عَاكِفُونَ	ملازمان (از عکوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است)
۳۳	عَاكِفِينَ	ملازمان (از عکوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است)
۳۴	عَالٍ	سرکش - برتری جو
۳۵	عَالِمٌ	دانا(علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۳۶	عَالِمُونَ	دانایان(علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۳۷	عَالِمُونَ	دانایان(علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۳۸	عَالَمِينَ	جهانیان - جماعتی از مردم - جهانیان
۳۹	عَالِيًا	سرکش - برتری جو
۴۰	عَالِيَةً	عالی - بالاتر - بلند مرتبه - برین
۴۱	عَالِينَ	سرکشان - برتری جویان - بلند مرتبه گان (در عبارت "أَمْ كُنْتُمْ مِنَ الْعَالِينَ")
۴۲	عَالِيَهَا	بالاترین آن
۴۳	عَالِيَهُمْ	بالای سر آنها (در عبارت "عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ" از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در معنای آن فرمود : جامه بهشتی خودش بالای سر اولیای خدا قرار می‌گیرد پس آن را در تن خود می‌کنند .)
۴۴	عَامٍ	سال
۴۵	عَامِلٍ	عمل کننده
۴۶	عَامِلَةٌ	کارگر - عمل کننده (در عبارت "عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ" (کارگری خسته)منظور این است که اهل جهنم با این که در دنیا تلاش زیادی کرده اند خستگی این تلاشها از تنششان در قیامت بیرون نمی رود و سعی وتلاش خود را بیهوده می یابند)
۴۷	عَامِلُونَ	عمل کنندگان
۴۸	عَامِلُونَ	عمل کنندگان
۴۹	عَامِلِينَ	عوامل - دست اندر کاران
۵۰	عَامِهِمْ	سالشان
۵۱	عَامِينَ	دو سال

۵۲	عَاهَدَ	عهد بست
۵۳	عَاهَدَتْ	عهد بستنی
۵۴	عَاهَدْتُمْ	عهد بستید
۵۵	عَاهَدُوا	عهد بستند
۵۶	عِبَاد	بندگان
۵۷	عِبَاد	بندگان من (در عبارت "يَا عِبَادِ فَاتَّقُونَ" مخفف "عبادی")
۵۸	عِبَادَةَ	عبادت - رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد (عبادت و پرستش از عبارت است از نشان دادن مملوکیست خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۵۹	عِبَادَتِكُمْ	عبادت شما - پرستش شما
۶۰	عِبَادَتِهِ	عبادتش(عبادت و پرستش از عبارت است از نشان دادن مملوکیست خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۶۱	عِبَادَتِهِمْ	عبادتشان(عبادت و پرستش از عبارت است از نشان دادن مملوکیست خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۶۲	عِبَادَتِي	عبادت من - پرستش من
۶۳	عِبَادِكَ	بندگان تو
۶۴	عِبَادِكُمْ	بندگان شما
۶۵	عِبَادَنَا	بندگان ما
۶۶	عِبَادَهُ	بندگان
۶۷	عِبَادِي	بندگان من
۶۸	عَبَثًا	بیهوده - کاری که هیچ نتیجه و غایتی بر آن مترتب نمی‌شود .
۶۹	عَبَدَ	پرستید - عبادت کرد
۷۰	عَبْدٌ	بنده
۷۱	عَبْدَتٌ	به بردگی گرفتی - بنده ی خود کردی
۷۲	عَبْدَتٌ	به بندگی گرفتی - به بردگی گرفتی
۷۳	عَبَدْتُمْ	پرستیدید
۷۴	عَبَدْنَا	بنده ی ما
۷۵	عَبَدَهُ	بنده اش
۷۶	عَبَدَهُ	بنده اش
۷۷	عَبَدَيْنِ	دو بنده
۷۸	عِبْرَةٌ	عبرت (اصل کلمه عبر به معنای گذرکردن از حالی به حالی است ، و اما عبور تنها ، مختص به گذشتن از آب است ... و اعتبار و عبرة مخصوص به حالتی است که انسان بوسیله آن از شناختن چیزی که قابل مشاهده است به چیزی که قابل مشاهده نیست می‌رسد .)
۷۹	عَبَسَ	چهره در هم کشید - اخم کرد - رو ترش کرد (فعل عبس از ماده عبوس به معنای چهره در هم کشیدن و تقطیب چهره است. عبارت "عَبَسَ وَبَسَرَ" یعنی : چهره در هم کشید و اظهار کراهت نمود)

۸۰	عَبْرِيٌّ	جامه‌هاي بافته از مخلوط پشم و نخ (و به گفته جمعي ديگر به معنای ديبا است يا جامه‌هاي بافت حيره ، و يانوعی جامه به نام طنفسه)
۸۱	عَبُوسًا	چهره در هم رفته - اخمو (استفاده از آن به عنوان صفت يك روز در عبارت "يَوْمًا عَبُوسًا قَمَطِرِيرًا" استعاره است از اينکه آن روز براي مجرمان در نهايت سختي است)
۸۲	عَبِيدٌ	بندگان (جمع "عبد". عباد بيشتتر در مورد بندگي خدا و عبید بيشتتر در مورد بردگي انسان‌ها استعمال مي‌شود)
۸۳	عَتَّتْ	سرپيچي کرد
۸۴	عُتِلَّ	سخن خشن و درشت (در عبارت "عُتِلَّ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٌ" منظور شخص بد دهن و خشن است)
۸۵	عَتَوًّا	سرپيچي - سرپيچي کردني ناگفتني (وقتي مفعول فيه باشد)
۸۶	عَتَوًّا	سرپيچي کردند
۸۷	عَتِيًّا	سرکشي - فرتوتي (اينکه حضرت زكريا عرض کرد به "عتي" "رسیده‌ام کنایه از بطلان شهوت از دواج و نوميدي از فرزنددار شدن است . در اصل به معني "سرکشي" مي باشد از اين جهت که گويي به واسطه پيري اعضا و جوارحش از او فرمان نمي برند)
۸۸	عَتِيدٌ	آماده - حاضر - کسي که مقدمات کاري را که مي خواهد انجام دهد ، فراهم کرده است
۸۹	عَتِيقٌ	قديمي (منظور از بيت عتيق کعبه است که به خاطر قديمي بودنش به اين نام نامیده شده ، چون اولين خانه‌اي که براي عبادت خدا در زمين ساخته شد ، همين کعبه بوده همچنانکه قرآن کریم هم فرموده : ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مبارکاً و هدي للعالمين و امروز قریب چهار هزار سال از عمر اين خانه مي‌گذرد و هنوز آباد و معمور است .)
۹۰	عُثِرَ	اطلاع حاصل شد - معلوم شد (عثر بر هر چيز ، اطلاع بر آن و يافتن آن است .)
۹۱	عُجَابٌ	بسيار عجيب (صيغه مبالغه است ، و با تشديد جيم مبالغه بيشتري را مي‌رساند)
۹۲	عِجَافٌ	لاغر ها (جمع عجفاء)
۹۳	عَجَبٌ	عجيب (عجب و تعجب به معنای اين است که امري که سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان ناگهانی با آن روبرو شود)
۹۴	عَجِبًا	به نحوي عجيب
۹۵	عَجِبْتَ	تعجب کردی
۹۶	عَجِبْتُمْ	تعجب کردید
۹۷	عَجِبُوا	تعجب کردند
۹۸	عَجَزْتُ	عاجز بودم
۹۹	عَجَلٌ	عجله - شتابزدگی
۱۰۰	عِجَلٌ	گوساله (بچه گاو)
۱۰۱	عَجَّلَ	زودرس کرد - پيش انداخت
۱۰۲	عَجَّلَ	زود برسان - پيش انداز
۱۰۳	عَجَلْتُ	عجله کردم - تعجيل نمودم
۱۰۴	عَجَلْتُمْ	پيشي گرفتيد - عجله کردید - تعجيل نمودید
۱۰۵	عَجَّلْنَا	زودرس کردیم - پيش انداختيم
۱۰۶	عَجُوزٌ	سالخوردگی زنان - پيرزن

۱۰۷	عَجُولًا	شتابگر - عجله کننده
۱۰۸	عَجِيبٌ	شگفت آور (صفت مشبهه از ماده عجب است ، و تعجب حالي است که به انسان در هنگام دیدن چیزی که سبب آن را نمی داند دست می دهد)
۱۰۹	عَدَاً	شمارش کردنی نگفتنی (کلمه عد در عبارت "فلا تعجل عليهم انما نعد لهم عدا" به معنای شمردن است ، و چون شمردن هر چیزی آن را به آخر می رساند و نابود می کند و معنی آن میشود: بنابراین بر [شکست و هلاکت] آنان شتاب مکن، ما [همه اعمال و رفتار حتی لحظات عمرشان را] به دقت شماره میکنیم [تا مهلتشان تمام شود و به کیفر آنچه همواره مرتکب میشدند، برسند.]
۱۱۰	عَدَاوَةٌ	دشمنی - ظلم - تجاوز
۱۱۱	عَدَّةٌ	تعداد - شماره (عهه اصطلاحاً به تعداد روزهایی که یک زن باید بدون آمیزش با شوهر قبلیش سپری کند تا طلاق بگیرد و بتواند با مرد دیگری ازدواج کند، گفته می شود)
۱۱۲	عُدَّةٌ	ساز و برگ - لوازم - توشه
۱۱۳	عُدْتُمْ	برگشتید
۱۱۴	عَدْتَهُمْ	تعداد آنها
۱۱۵	عَدْتَهُمْ	تعداد آنها - شماره آنها
۱۱۶	عَدْتِهِنَّ	شمارش مربوط به آن زنان - عده آن زنان (عهه اصطلاحاً به تعداد روزهایی که یک زن باید بدون آمیزش با شوهر قبلیش سپری کند تا طلاق بگیرد و بتواند با مرد دیگری ازدواج کند، گفته می شود)
۱۱۷	عَدَدٌ	عدد - تعداد - شماره (در عبارت "كَمْ لَيْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ" یعنی از لحاظ شماره و تعداد سالها چند سال در زمین بودید)
۱۱۸	عَدَدَةٌ	آن را شمرد - آن را ذخیره و توشه قرار داد (در عبارت "جَمَعَ مَالًا وَعَدَدَةً" این معنی را هم می تواند داشته باشد که مال را عده و ذخیره می کند برای روزی که مورد هجوم نامالیقات روزگار واقع شود ، که بنابر این ، کلمه عدده دیگر به معنای شمردن نیست)
۱۱۹	عَدَسَهَا	عدسش
۱۲۰	عَدْلٌ	عدالت - معادل (کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است . در عبارت "أَوْ عَدْلٌ ذَٰلِكَ صِيَامًا" معنی معادل یا مساوی می دهد)
۱۲۱	عَدْلَكَ	تو را متعادل و متناسب کرد
۱۲۲	عَدْنٌ	ماندنی و از بین نرفتنی - اقامت - ماندگاری (کلمه عدن مصدر و به معنای اقامت و استواری است ، مثلاً گفته می شود فلان عدن بالمکان معنایش این است که فلانی در فلانجا ماندگار شد ، و معدن را به این جهت معدن می گویند که جواهر و فلزات در آن قطعه از زمین مستقر گشته است)
۱۲۳	عُدْنَا	برگشتیم (در عبارت " إِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا " برمی گردیم)
۱۲۴	عَدُوٌّ	دشمن - دشمنان (کلمه عدو به معنای دشمن است که هم بر یک نفر اطلاق می شود ، و هم بر جمع دشمنان)
۱۲۵	عَدُوًّا	ظلم - تجاوز (عدو به معنای تجاوز و ضد التیام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمنی را معنا می دهد ، و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معنای دویدن را ، و نسبت به اخلال در عدالت در معامله معنای عدوان و ظلم را می دهد ، و به این معنا در آیه فیسوا الله عدوا بغير علم آمده ، و اگر نسبت به اجزای زمین و محل نشستن ملاحظه شود معنای ناهمواری را می دهد)
۱۲۶	عُدْوَانٌ	ظلم - تجاوز - دشمنی - خصومت (در عبارت "لَا تَعَاوَنُوا عَلَي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ" و نظایر آن ، عدوان آن اعمال زشتی است که ضررش دامن گیر دیگران می شود ، و گناهان مربوط به حق الناس است که موجب اذیت و آزار مردم می شوند. کلمه عدوان همه رقم تجاوز را شامل می شود ، چه تجاوز جایز و پسندیده و چه تجاوز ممنوع و مذموم ، چون می بینیم در قرآن کریم در هر دو معنا استعمال شده ، در عبارت "من يفعل ذلک عدواناً و ظلماً" در تجاوز ممنوع استعمال شده ، و در آیه : فلا عدوان الا علی الظالمین که از آن بر می آید ، در مورد ظالمان عدوان پسندیده است ، و در آیه : و تعاونوا علی البر و التقوی ، و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان ، نیز به معنای ناپسند آن آمده ، پس معلوم می شود کلمه عدوان معنایی وسیعتر از کلمه ظلم دارد ، و اعم از ظلم است)
۱۲۷	عُدْوَةٌ	طرف بلند بیابان - دامنه - مکان مرتفع (منظور در عبارت "إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدَّنِيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنْكُمْ" این است که از لحاظ ارتفاع قرار گرفتن در دامنه ، شما در بین لشکر دشمن و کاروان تجاری آنها بودید و بالاترین ارتفاع هم متعلق به لشکر دشمن بوده است)

۱۲۸	عَدُوِّكُمْ	دشمن شما
۱۲۹	عَدُوَّهُ	دشمنش
۱۳۰	عَدُوِّهِمْ	دشمنشان
۱۳۱	عَدُوِّي	دشمن من
۱۳۲	عَدَّهُمْ	آنان را شمارش کرد
۱۳۳	عَدَّهُمْ	به آنان وعده بده
۱۳۴	عَذَابٌ	عذاب - عقوبت - شکنجه (نکره آوردن کلمه عذاب به منظور بزرگ جلوه دادن آن است)
۱۳۵	عَذَابِكُمْ	عذاب شما
۱۳۶	عَذَابِنَا	عذاب ما
۱۳۷	عَذَابُهُ	عذاب او - عذاب آن
۱۳۸	عَذَابَهَا	عذاب او - عذاب آن
۱۳۹	عَذَابَهُمَا	عذاب آن دو نفر - شکنجه آن دو نفر
۱۴۰	عَذَابِي	عذاب من
۱۴۱	عَذَّبَ	عذاب کرد
۱۴۲	عَذْبٌ	آب خوش طعم - آب پاکیزه و خالص
۱۴۳	عَذَّبْنَا	عذاب کردیم
۱۴۴	عَذَّبْنَاهَا	آن را عذاب کردیم
۱۴۵	عَذَّبَهُمْ	آنان را عذاب کرد
۱۴۶	عُدْتُ	پناه بردم
۱۴۷	عُدْرًا	حجت و بهانه‌ای که به وسیله آن شخص معذور شود - وسیله اتمام حجت (در عبارت "عُدْرًا أَوْ نُذْرًا" حاصل معنای آیه این است که فرشتگان ذکر را القاء می‌کنند تا حجت بر تکذیب گران تمام شود ، و تهدیدی برای غیر ایشان باشد)
۱۴۸	عَرَاءٍ	محلی روباز که دیوار و حایلی دیگر در آن نباشد و چیزی که انسان در زیر سایه‌اش قرار گیرد نداشته باشد ، نه سقّی و نه خیمه‌ای و نه درختی .
۱۴۹	عُرْبًا	جمع عرب است ، و عرب به معنای زنی است که به شوهرش عشق می‌ورزد ، و یا حداقل او را دوست بدارد و در برابرش ناز و کرشمه داشته باشد
۱۵۰	عَرَبِيٌّ	عربی
۱۵۱	عَرَجُونِ	شاخه خرما(البته از نقطه‌ای که از درخت بیرون می‌آید ، تا نقطه‌ای که برگها از آن منشعب می‌شود . این قسمت از شاخه را عرجون می‌گویند ، که به خاطر سنگینی برگها معمولاً خمیده می‌شود ، و معلوم است که اگر چند ساله شود خمیدگی‌اش بیشتر می‌گردد ، و این قسمت چوبی زرد رنگ ، و چون هلال قوسی است)

۱۵۲	عَرَشٌ	داربست و آلاچیق - سققی که بر روی پایه‌هایی زده می‌شود ، تا بوته‌هایی مو را روی آن بخوابانند - چیزی که سقف داشته باشد-هودج - کجاوه - تخت سلطان (از جهت بلندیش) - (کلمه عرش در قرآن به معنای مقامی است موجود که جمیع سر نخ‌های حوادث و امور در آن متراکم و جمع است. منظور از عبارت "الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ، کسانی که عرش را حمل می‌کنند" آن بندگان مقرب‌بست که فرامین الهی که اداره کننده جزء جزء آفرینش است و از علم بی انتهای او نشأت گرفته، را در اجزاء عالم توزیع و به دست عاملان اجرای آن می‌سپارند. در روز قیامت طبق فرموده ی خدایتعالی حاملان عرش هشت نفر می‌باشند "يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ" و طبق روایات این هشت نفر عبارت اند از : نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد ، علی ، حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم)
۱۵۳	عَرَشُكَ	تخت پادشاهی تو
۱۵۴	عَرَشُهُ	تخت فرمانروایی او (کلمه عرش در قرآن به معنای مقامی است موجود که جمیع سر نخ‌های حوادث و امور در آن متراکم و جمع است . در عبارت " كَانْ عَرَشُهُ عَلَيَّ الْمَاءُ " شاید منظور این است که فرامین الهی که مبنای اداره این عالم است توسط آب به اجزای عالم انتقال می‌یافت)
۱۵۵	عَرَشِهَا	تخت پادشاهی او
۱۵۶	عَرَضَ	هر چیز غیر ثابت - زودگذر (در جمله " عرض الحیاة الدنيا " شئون ناپایدار زندگی دنیا منظور است، و مراد از " عرض هذا الادیني " نیز لذائذ زندگی دنیا و نعمتهای زودگذر آن است ، و اگر به اشاره مذکر " هذا " به آن اشاره فرموده و حال آنکه جا داشت با ضمیر مؤنث " هذه " به آن اشاره شود برای تحقیر آن است ، گویا خواسته است با تجاهل کردن در حق آن برساند که دنیا آنقدر بی‌ارزش و غیر قابل اعتنا است که هیچ خصوصیت و صفت مرغوبی که جلب نظر کند ندارد ، نظیر این توجیه در جمله " هذا ربي هذا اكبر " با این که به " شمس " که مؤنث است اشاره می‌کند اما ضمیر مذکر به کار می‌برد که حکایت کلام ابراهیم (علیه و علی نبیناالسلام) است که برای نشان دادن کوچکی و بی اهمیتی معبود مشرکان چنین تعبیری را به کار برده است . " عرض " به معنای چیزی است که زوال و نابودی بسرعت در آن راه یابد .)
۱۵۷	عُرْضَ	عرضه شد
۱۵۸	عَرَضًا	عرضه و آشکار کردنی نگفتی
۱۵۹	عُرْضَةً	معرض - محل عرضه شدن - چیزی که عرضه بر آن بسیار است
۱۶۰	عَرَضْتُمْ	غیر مستقیم گفتید- در بسته گفتید (کلمه تعریض که مصدر باب تفعیل است ، و فعل عرضتم که از آن مشتق شده به معنای گرداندن وجهه کلام به سویی است که شنونده ، مقصود گوینده را بفهمد ، و گوینده به مقصود خود تصریح نکرده باشد ، که به زبان فارسی آن را طعنه زدن و گوشه زدن و کنایه هم می‌گویند ، و فرق میان تعریض و کنایه این است که در گفتاری که در آن تعریض باشد به معنایی غیر ظاهر عبارت ، در نظر است ، مثل گفتار خواستار به زنیکه خواستگاری می‌کند که می‌گوید من خیلی زن دوست و خوش معاشرت ، که مقصودش این است که اگر با من ازدواج کنی به زندگی خوشی می‌رسی ، و محبوب می‌شوی ، بر خلاف کنایه ، که غیر از معنای مقصود ، چیز دیگری در نظر نیست ، مثل اینکه برای فهماندن اینکه مثلا حاتم‌طائی مردی سخی و بخشنده بود بگوئی خاکسترش زیاد بود که در این مثال به خاکسترش کاری نداری ، بلکه می‌خواهی بگوئی بسیار میهمان‌دار و با سخاوت است)
۱۶۱	عَرَضْنَا	عرضه کردیم
۱۶۲	عُرْضُوا	عرضه شدند
۱۶۳	عَرَضُهَا	عرضش - وسعتش (منظور از عرض بهشت در عبارت "جَنَّةٍ عَرَضُهَا كَعَرَضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ" ، چیزی در مقابل طول آن نیست ، بلکه منظور وسعت آن است ، و این استعمالی شایع است)
۱۶۴	عَرَضَهُمْ	آنان را عرضه کرد
۱۶۵	عَرَفَ	شناخت
۱۶۶	عُرْفَ	آن سنن و سیره‌های جمیل جاری در جامعه است که عقلائی جامعه آنها را می‌شناسند ، به خلاف آن اعمال نادر و غیر مرسومی که عقل اجتماعی انکارش می‌کند ، که اینگونه اعمال عرف معروف نبوده بلکه منکر است

۱۶۷	عُرْفًا	به صورت پشت سر هم - برای کار خیر یا معروف (در اصل به معنی دسته مویی است که در گردن اسب می‌باشد و هر امري را که به طور تعاقب و پشت سر هم واقع بشود به یال اسب تشبیه می‌کنند ، مثلا به عنوان استعاره گفته می‌شود فلانی‌ها مثل یال اسب آمدند ، یعنی پشت سر هم . در عبارت "وَأَلْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا" اگر مفعول فیه باشد معنی اول و اگر مفعول له باشد معنی دوم را می‌دهد)
۱۶۸	عَرَفَات	نام محلی نزدیک مکه که جاجیان در روز عرفه در آنجا تجمع می‌کنند و به دعا و نیایش می‌پردازند .
۱۶۹	عَرَفْتَهُمْ	آنان را شناختی (کلمه عرفان و معرفت ، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده ، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد ، تطبیق کند ، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن ، و بدین جهت است که گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
۱۷۰	عَرَفُوا	شناختند (کلمه عرفان و معرفت ، به معنای آن است که انسان صورتی را که در قوه ادراکش ترسیم شده ، با آنچه که در خزینه ذهنش پنهان دارد ، تطبیق کند ، و تشخیص دهد که این همان است یا غیر آن ، و بدین جهت است که گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلی)
۱۷۱	عَرَفَهَا	آن را شناساند
۱۷۲	عَرَفَهُمْ	آنان را شناخت
۱۷۳	عَرِم	سد در مقابل رودخانه ، که آب را حبس می‌کند - باران سیل آسا (منظور از سیل عرم عذابی است که شامل مردم سبأ شد و سدی که بر روی رودخانه بسته بودند شکسته شد و باعث هلاک آن قوم تبه کار گردید)
۱۷۴	عُرْوَةٌ	دستاویز (دستگیره و یا به عبارت دیگر دسته‌ای است که با آن چیزی را گرفته و بلند می‌کنند ، مانند دسته کوزه و دلو و دستگیره ظرف‌های مختلف ، البته گیاههای ریشه‌دار و نیز درخت‌هایی را که برگ آنها نمی‌ریزد عروءه می‌نامند ، و این کلمه در اصل به معنای تعلق می‌باشد و وقتی گفته می‌شود : فلان عری فلانا ، معنایش این است که فلانی به فلان چیز تعلق و دلبستگی دارد . و جمله مورد بحث ، یعنی فقد استمسک بالعروة الوثقی استعاره است ، و می‌خواهد بفرماید : رابطه ایمان با سعادت ، رابطه عروءه و دستگیره ظرف با ظرف و یا با محتوای ظرف است ، همانطوری که گرفتن و برداشتن ظرف ، گرفتن و برداشتنی مطمئن نیست مگر وقتی که دستگیره آن را بگیریم ، به همان‌سان سعادت حقیقی امرش مستقر نمی‌شود ، و امیدي به رسیدن به آن نیست مگر اینکه به خدا ایمان آورده و به طاغوت کفر بورزیم .)
۱۷۵	عُرُوشَهَا	سقفهایش (عبارت "خاویئه علیٰ عُرُوشِهَا" کنایه است از کمال خرابی ، زیرا خانه وقتی خراب می‌شود اول سقف آن فرو می‌ریزد ، و سپس دیوارها به روی سقف می‌افتد)
۱۷۶	عَرِيضٍ	وسیع و طولانی (مراد از دعای عریض دعای وسیع و طولانی است ، و این خود کنایه است از استمرار و اصرار دعا کننده در دعای خود)
۱۷۷	عَزًّا	نیرو و شوکت و آسیب‌ناپذیری (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی است ، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است ، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت ، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد ، بخلاف سایر افراد قوم ، که چنین نیستند ، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد . در نتیجه هر نیروئی که تک‌تک افراد دارند او دارای همه آنها است ، ولی عکس قضیه چنین نیست ، یعنی تک‌تک افراد نیروی او را ندارند ، این معنای اصلی کلمه است ، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند ، مثلا گفتند : عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است)
۱۷۸	عَزَّةً	نیرو و شوکت و آسیب‌ناپذیری (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی است ، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است ، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت ، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد ، بخلاف سایر افراد قوم ، که چنین نیستند ، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد . در نتیجه هر نیروئی که تک‌تک افراد دارند او دارای همه آنها است ، ولی عکس قضیه چنین نیست ، یعنی تک‌تک افراد نیروی او را ندارند ، این معنای اصلی کلمه است ، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند ، مثلا گفتند : عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است)
۱۷۹	عَزَّتِكَ	عزت تو - شرافت تو - ارزشمندی تو (در اصل کلمه عزت به معنای نایابی است ، وقتی می‌گویند فلان چیز عزیز الوجود است ، معنایش این است که به آسانی نمی‌توان بدان دست یافت ، و عزیز قوم به معنای کسی است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد ، بخلاف سایر افراد قوم ، که چنین نیستند ، زیرا عزیز قوم در بین قوم خودش مقامی دارد . در نتیجه هر نیروئی که تک‌تک افراد دارند او دارای همه آنها است ، ولی عکس قضیه چنین نیست ، یعنی تک‌تک افراد نیروی او را ندارند ، این معنای اصلی کلمه است ، لیکن بعدها در مورد هر چیز دشواری نیز استعمالش کردند ، مثلا گفتند : عزیز علی کذا یعنی فلان حادثه بر من گران است)
۱۸۰	عَزَّرْتُمُوهُمْ	آنان را با احترام و تعظیم یاری کردید (تعزیر همان نصرت است ، البته نصرت توأم با تعظیم)
۱۸۱	عَزَّرُوهُ	او را با احترام و تعظیم یاری دادند (تعزیر همان نصرت است ، البته نصرت توأم با تعظیم)

۱۸۲	عَزَزْنَا	تقویت کردیم - نیرو دادیم
۱۸۳	عَزَلْتُ	کناره گیری کردی
۱۸۴	عَزَمَ	جدي و حتمي شد
۱۸۵	عَزَمَ	تصمیم جدي و عقد قلب است بر اینکه فعلی را انجام دهی ، و یا حکمی را تثبیت کنی ، بطوری که دیگر در اعمال آن تصمیم و تأثیرش هیچ سستی و وهن باقی نماند ، مگر آنکه به کلی از آن تصمیم صرف نظر کنی ، به این معنا که عاملی باعث شود به کلی تصمیم شما باطل گردد (معنای عزم در اولوا العزم عبارت است از ثبات بر عهد نخست ، که از ایشان گرفته شد ، و اینکه آن عهد را فراموش نمی کنند ، همان عهدهی که در باره اش فرمود : و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم ، و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم و اخذنا منهم میثاقا غلیظا . و نیز فرمود : و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنیسی و لم نجد له عزما و اولوا العزم ایشان که دارای شریعت بوده اند پنج نفرند : ۱ - نوح ۲ - ابراهیم ۳ - موسی ۴ - عیسی ۵ - محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) ، که قرآن در باره آنان فرموده)
۱۸۶	عَزَمْتُ	تصمیم گرفتی
۱۸۷	عَزَمُوا	تصمیم گرفتند
۱۸۸	عَزَنِي	مرا مغلوب ساخت
۱۸۹	عَزِي	نام یکی از بتهایی که معبود اعراب قبل از اسلام بوده است (لات و عزی و منات نام سه بت است که معبود عرب جاهلیت بودند و آنان را دختران خدا می دانستند و بت عزی نمادی از سیاره زهره و لات نمادی از زحل بوده)
۱۹۰	عَزِيرٌ	عزیر که یهود او را به زبان عبری عزرا می خواند ، همچنانکه نام یسوع وقتی از عبری به عربی وارد شده به صورت کلمه عیسی در آمده ، و بطوری که می گویند کلمه یوحنا ی عبری در عربی یحیی شده است . و این عزرا همان کسی است که دین یهود را تجدید نمود ، بخت النصر مردان یهود راکشت و زنان و کودکان و تعدادی از ضعفای ایشان را با خود به بابل برد پس از يك قرن ، بابل به دست کورش کبیر پادشاه ایران فتح شد و عزرا نزد وی رفته و برای یهودیان تبعیدی شفاعت نمود . و چون عزرا در نظر کورش صاحب احترام بود ، تقاضا و شفاعتش پذیرفته شد و کورش اجازه داد که یهود به بلاد خود باز گردند و توراتشان از نو نوشته شود . و با اینکه نسخه های تورات بکلی از بین رفته بود عزرا در حدود سنه ۴۵۷ قبل از میلاد مسیح مجموعه ای نگارش داد و بنام تورات در میان یهود منتشر نمود . که این مجموعه نیز در زمان آنتیوکس پادشاه سوریه از بین رفت ، یهود به همان جهت که عزرا وسیله برگشت ایشان به فلسطین شد ، او را تعظیم نموده و به همین منظور او را پسر خدا نامیدند .
۱۹۱	عَزِيْزٌ	آن غالب و مقتدری که هرگز شکست نمی پذیرد ، و کسی بر او غالب نمی آید . و یا به معنای کسی است که هر چه دیگران دارند از ناحیه او دارند ، و هر چه او دارد از ناحیه کسی نیست
۱۹۲	عَزِيْنَ	جماعات متفرق (مفرد آن عزة است)
۱۹۳	عُسْرٌ	سختی - دشواری
۱۹۴	عُسْرٌ	سخت - دشوار
۱۹۵	عُسْرَةٌ	سختی - دشواری
۱۹۶	عُسْرِي	سخت - دشوار
۱۹۷	عَسَسَ	نیمه تاریک می شود (عسسه هم به رو آوردن شب اطلاق می شود ، و هم به رفتن آن . پس عسسه و عساس به معنای تاریکی مختصر است ، نظیر تاریکی اول مغرب و قبل از آفتاب)
۱۹۸	عَسَقٌ	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که حمعسق معنایش حلیم ، مثیب (ثواب دهنده) ، عالم ، سمیع ، قادر ، قوی ، است . در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند ، و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه اطهار علیهم السلام می توانند آنها را ترکیب نموده ، اسم اعظم را درست کنند ، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می شود)
۱۹۹	عَسَلٌ	عسل (عسل مصفی ، یعنی عسل خالص و بدون موم و لرد و خاشاک و سایر چیزهایی که در عسل دنیا هست و آن را فاسد و معیوب می کند)

۲۰۰	عَسَى	امید است - شاید باشد که (کلمه عسی دلالت بر امید دارد ، اما نه تنها امید گوینده بلکه هم در مورد امید خود گوینده استعمال دارد و هم امید مخاطب و هم در مقام مخاطب یعنی مقامي که جا دارد گوینده در برابر مخاطب صرفا اظهار امید کند نه اینکه به راستی خود او در دلش امیدوار باشد در مورد خدای تعالی چون علم خدای تعالی بی نهایت است دیگر جایی برای شک و شبهه در مورد جمله ای که با "عسی" آغاز می کند نمی ماند ولذا در مورد جملاتی که گوینده اش خدای تعالی است این عبارت معنی حتم می دهد)
۲۰۱	عَسَيْتُمْ	از شما انتظار می رفت (در عبارت "فَلَوْ صَدَقُوا أَلَلَهُ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ * فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ" آیا از شما توقع می رفت که از کتاب خدا و عمل به آنچه در آن است که یکی از آنها جهاد در راه خدا است اعراض نموده و در نتیجه دست به فساد در زمین بزنید و با قتل و غارت و هتک عرض و به علت تکاليف بر سر جیفه دنیا قطع رحم کنید ؟ می خواهد بفرماید : در صورتی که اعراض کنید توقع همه این انحرافها از شما می رود)
۲۰۲	عَسِيرٌ	سخت و دشوار (که سختی و دشواریش ماندگار است)
۲۰۳	عِشَاءُ	آخر روز (بعضی هم گفته اند به معنای مدت زمانی است که میان نماز مغرب و عشاء فاصله می شود)
۲۰۴	عِشَارٌ	شتران حامله ای که ده ماه از حملشان می گذرد - کنایه از اموال نفیس و گرانبها (جمع عشاء است و عشاء به معنای ماده شتر حامله ای است که ده ماه از حملش گذشته باشد ، و همچنان عشاءش می نامند تا وقتی که بچه اش را بزاید ، و چه بسا که بعد از زائیدن هم آن را عشاء بخوانند ، چون چنین شتری از نفیس ترین اموال عرب به شمار می رود ، و معنای تعطیل شدن عشاء این است که در آن روز عرب چنین مال نفیسی را رها می کند ، و هیچ چوپان و دشتبانی که آن را حفظ کند بر آن نمی گمارد ، و گویا در این جمله اشاره ای بطور کنایه به این معنا باشد که همین اموال نفیسی که مردم در دنیا بر سر آن پنجه به روی هم می کشند ، آن روز بی صاحب می ماند ، کسی نیست که از آنها استفاده کند ، برای اینکه مردم آن روز آنقدر به خود مشغولند که از هیچ چیز دیگری یاد نمی کنند ، همچنان که در جای دیگر فرمود : لکل امریء منهنم یومئذ شان یغنیه)
۲۰۵	عَشْرٌ	ده گانه - ده (۱۰)
۲۰۶	عَشْرَةٌ	ده (۱۰)
۲۰۷	عِشْرُونَ	بیست
۲۰۸	عِشِيٌّ	طرف آخر روز (گویا از عشوه گرفته شده که به معنای غبار و تاریکی عارض بر چشم است و باعث می شود آدمی نتواند اشیا را ببیند ، و به این مناسبت آن قسمت از زمان را هم که بطرف تاریکی می رود عشی نامیدند)
۲۰۹	عِشِيَّةٌ	طرف آخر روز (گویا از عشوه گرفته شده که به معنای غبار و تاریکی عارض بر چشم است و باعث می شود آدمی نتواند اشیا را ببیند ، و به این مناسبت آن قسمت از زمان را هم که بطرف تاریکی می رود عشی نامیدند)
۲۱۰	عِشِيرٌ	مصاحب - معاشر - همدم
۲۱۱	عِشِيرَتَكَ	عشیره ی تو - خویشان تو (عشیره انسان ، قرابت و خویشان او است و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده اند ، از این باب است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می کند)
۲۱۲	عِشِيرَتَكُمْ	عشیره ی شما - خویشان شما (عشیره انسان ، قرابت و خویشان او است و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده اند ، از این باب است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می کند)
۲۱۳	عِشِيرَتَهُمْ	عشیره ی ایشان - خویشان ایشان (عشیره انسان ، قرابت و خویشان او است و اگر خویشاوندان آدمی را عشیره خوانده اند ، از این باب است که با آدمی معاشرت دارند و آدمی با آنان معاشرت می کند)
۲۱۴	عَصَاكَ	عصای تو
۲۱۵	عِصَابِي	از فرمان من سرپیچی کرد (عصیان ، در لغت بمعنای تحت تأثیر قرار نگرفتن ، و یا به سختی قرار گرفتن است ، مثلا وقتی گفته میشود کسرتی فعلی معنایش این است که من آن چیز را من آن چیز را شکستم ، ولی نشکست ، یعنی از عمل من متأثر نشد ، پس عصیان بمعنای متأثر نشدن است ، و عصیان امر و نهی هم بهمین معنا است ، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است ، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
۲۱۶	عِصَاهُ	عصایش
۲۱۷	عِصَائِي	عصایم
۲۱۸	عُصْبَةٌ	گروهی نیرومند و منسجم (جماعتی است که در باره یکدیگر تعصب داشته باشند ، و از نظر عدد شامل جماعتی می شود که از ده کمتر و از پانزده نفر بیشتر نباشد ، بعضی هم بین دو و چهل نفر را گفته اند ، و به هر حال همانند کلمات ، قوم ، روط و نفر ، جمعی است که مفرد ندارد .)

۲۱۹	عَصْرٍ	قطعه ای از زمان - عصر (در آیه "وَالْعَصْرِ" منظور عصر ظهور پیامبر اسلام صلی الله و علیه وآله است یا چنانکه در بعضی از روایات آمده منظور ، عصر ظهور حضرت مهدی (علیه السلام) است که در آن عصر حق بر باطل به طور کامل غلبه کند)
۲۲۰	عَصْفٍ	سبوس - غلاف و پوسته دانه های خوراکی نظیر گندم و جو و برنج - برگ زراعت - کاه (عصف ماکول به معنای برگ زراعتی مثلاً گندم است که دانه هایش را خورده باشند ، و نیز به معنای پوست زراعتی است مانند غلاف نخود و لوبیا ، که دانه اش را خورده باشند یا منظور کاه جویده شده)
۲۲۱	عَصْفًا	به تندی - به سرعت
۲۲۲	عَصَمٍ	عقد و ازدواج های دائمی (عصم جمع عصمت است که به معنای عقد و ازدواج دائمی است ، و بدین جهت آن را عصمت نامیده اند که زن را حفظ و ناموسش را نگهداری می کند)
۲۲۳	عَصَوًا	نافرمانی کردند (در اصل "عَصَوًا" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به تشدید به "و" حرکت داده اند)
۲۲۴	عَصَوًا	نافرمانی کردند
۲۲۵	عَصَوَكَ	نافرمانیت کردند
۲۲۶	عَصَوْنِي	نافرمانیم کردند
۲۲۷	عَصِيًّا	نافرمانی کرد- عصیان کرد(عصیان ، در لغت بمعنای تحت تاثیر قرار نگرفتن ، و یا به سختی قرار گرفتن است ، مثلاً وقتی گفته میشود کسرته فعصی معنایش این است که من آن چیز را من آن چیز را شکستم ، ولی نشکست ، یعنی از عمل من متاثر نشد ، پس عصیان بمعنای متاثر نشدن است ، و عصیان امر و نهی هم بهمین معنا است ، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است ، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
۲۲۸	عَصِيًّا	نافرمان - عصیانگر(عصیان ، در لغت بمعنای تحت تاثیر قرار نگرفتن ، و یا به سختی قرار گرفتن است ، مثلاً وقتی گفته میشود کسرته فعصی معنایش این است که من آن چیز را من آن چیز را شکستم ، ولی نشکست ، یعنی از عمل من متاثر نشد ، پس عصیان بمعنای متاثر نشدن است ، و عصیان امر و نهی هم بهمین معنا است ، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است ، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
۲۲۹	عَصِيَانٍ	نافرمانی - عصیان (عصیان ، در لغت بمعنای تحت تاثیر قرار نگرفتن ، و یا به سختی قرار گرفتن است ، مثلاً وقتی گفته میشود کسرته فعصی معنایش این است که من آن چیز را من آن چیز را شکستم ، ولی نشکست ، یعنی از عمل من متاثر نشد ، پس عصیان بمعنای متاثر نشدن است ، و عصیان امر و نهی هم بهمین معنا است ، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است ، و هم در مورد به کار نبستن راهنماییهای خیر خواهانه)
۲۳۰	عَصِيبٌ	سخت و دشوار (کلمه عصبیب بر وزن فعیل به معنای مفعول از ماده عصب است که به معنای شدت است و یوم عصبیب آن روزی است که به وسیله هجوم بلا آنقدر شدید شده باشد که عقده هایش باز شدنی نیست و شدایدش آن چنان سر در یکدیگر کرده اند که مانند کلاف سر در گم از یکدیگر جدا و متمایز نمی شوند)
۲۳۱	عَصِيْتٌ	نافرمانی کردم
۲۳۲	عَصِيْتٍ	نافرمانی کردی
۲۳۳	عَصِيْتُمْ	نافرمانی کردید
۲۳۴	عَصِيْتُهُ	نافرمانیش کردم
۲۳۵	عَصِيْنَا	نافرمانی کردیم
۲۳۶	عَصِيْتَهُمْ	عصاهایشان(عصی جمع عصاست)
۲۳۷	عَضْدًا	بازو(کنایه از یاور)
۲۳۸	عَضْدَكَ	بازویت
۲۳۹	عَضْوًا	گاز می گیرند (عض به معنی گاز گرفتن با دندان با فشار است)
۲۴۰	عَضِيْنٍ	عضو عضو-بخش بخش (عضین جمع عضه است و اصل عضه عضوه بوده و او آنرا انداخته اند و به همین جهت جمع آن با نون آمده در عبارت "الَّذِينَ جَعَلُوا الْفُرْعَانَ عَضِيْنًا" منظور کسانی هستند که به جای اینکه قرآن را یکپارچه قبول کنند و به کار برند قسمتی را که مطابق میلشان بوده پذیرفته و بقیه را رها کرده اند)

۲۴۱	عَطَاءٌ	بخشش (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۲۴۲	عَطَاؤُنَا	بخشش ما (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۲۴۳	عَطْفُهُ	پهلوی (در عبارت "ثَانِي عَطْفِهِ" شکستن پهلو کنایه از روگرداندن است ، گویی کسی که از چیزی روی می‌گرداند ، یک پهلوی خود را خم می‌کند و می‌شکند .)
۲۴۴	عُطِّلَتْ	تعطیل شد - رها و بی صاحب شد (در مورد واقعیت حتمی : شود)
۲۴۵	عِظَامٌ	استخوانها (جمع عظم)
۲۴۶	عِظَامُهُ	استخوانهایش
۲۴۷	عِظْمٌ	استخوان
۲۴۸	عِظُوهُنَّ	آن زنان را اندرز بدهید - آن زنان را موعظه کنید - آن زنان را نصیحت کنید
۲۴۹	عِظْمُهُمْ	آنان را اندرز بده - آنان را موعظه کن - آنان را نصیحت کن
۲۵۰	عَظِيمٌ	بزرگ (این کلمه از عظم به معنی استخوان گرفته شده چون معیار در بزرگی جثه هر کسی درشتی استخوانهای او است آنگاه هر چیز بزرگ و درشتی را هم به عنوان استعاره عظیم خواندند ، و بعد از کثرت استعمال معنای اصلی کلمه شده است)
۲۵۱	عَفَا	عفو کرد - گذشت (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۲۵۲	عَفْرِيْتُ	شرور و خبیث - عفریت
۲۵۳	عَفْوٌ	حد وسط و اعتدال - افزون بر نیاز و قابل صرف نظر کردن (کلمه عفو به معنای آن است که به سوی چیزی خم شوی ، تا آن را بگیری ، این معنای اصلی کلمه است لیکن در معانی آموزش ، و محو کردن اثر ، واسطه شدن در انفاق و رعایت حد وسط و اعتدال (در عبارت "خَذِ الْعَفْوُ") و آنچه افزون بر نیاز بوده و بتوان از آن صرف نظر کرد (در عبارت "وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوُ") نیز استفاده شده است)
۲۵۴	عَفْوٌ	بسیار آمرزنده ای که اثر گناه و اشتباه را نیز از بین می برد (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۲۵۵	عَفْوًا	فرونی یافتند - زیاد شدند (در عبارت "ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْا")
۲۵۶	عَفْوَانًا	عفو کردیم - درگذشتیم - گذشت کردیم (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۲۵۷	عُفِيَّ	مورد عفو قرار گرفت
۲۵۸	عِقَابٌ	کیفر - مؤاخذة (مؤاخذة انسان به نحوی ناخوشاید ، در مقابل کاری ناخوش آیند که عقاب شونده مرتکب شده ، و اگر این مؤاخذة را عقاب نامیده‌اند ، بدین مناسبت است که عقیب و دنبال عمل ناخوش آیند قرار دارد)
۲۵۹	عُقْبًا	سرانجام - عاقبت
۲۶۰	عُقْبَاهَا	سرانجامش - عاقبتش
۲۶۱	عَقْبَةٌ	راه سنگلاخی و دشوار است که به طرف قله کوه منتهی می‌شود (اقتحام عقبه در عبارت "فَلَا أَقْتَحِمُ الْعَقْبَةَ" اشاره است به انفاقهایی که برای انفاقگر بسیار دشوار باشد ، که بعدا هم به این معنا تصریح می‌کند)
۲۶۲	عَقْبِهِ	ذریه و فرزندان (در عبارت "جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ")
۲۶۳	عُقْبِيَّ	سرانجام - عاقبت ("عُقْبِيَّ الدَّارُ" خانه عاقبت یا سرای باقی)
۲۶۴	عَقْبِيَّهِ	دو پاشنه اش (منظور از عبارات "يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبِيَّهِ" و "نَكَّصَ عَلَيَّ عَقْبِيَّهِ" به عقب برگشتن و عقبگرد کردن است)

۲۶۵	عُقَدَ	گره ها - جمع عقده (در عبارت "الْعُقَدَاتُ فِي الْعُقَدِ" منظور از دمنده ها در گره ها داستانی است که در الدر المنثور که از تفاسیر اهل سنت است هم آمده به این ترتیب که مردی یهودی رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) را جادو کرد ، و در نتیجه آن حضرت بیمار شد ، جبرئیل بر او نازل گشته دو سوره معوذتین را آورد و گفت : مردی یهودی تو را سحر کرده و سحر مذکور در فلان چاه است ، رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) علي (عليه السلام) را فرستاد آن سحر را آوردند ، دستور داد گره های آن را باز نموده ، برای هر گره یک آیه بخواند ، علي (عليه السلام) هر گره را باز می کرد یک آیه را می خواند ، به محضی که گره ها باز و این دو سوره تمام شد ، رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) برخاست ، گویا پای بندی از پایش باز شده باشد .
۲۶۶	عُقْدَةٌ	گره (این کلمه از ماده (ع - ق - د) است که به معنای بستن است ، و در این آیه ، علقه زناشویی به گره های تشبیه شده که دو تار ریسمان را به هم متصل می کند ، به طوری که آن دو را یک ریسمان (البته بلندتر) می سازد ، گوئی حباله و ریسمان نکاح هم دو نفر انسان یعنی زن و شوهر را به هم متصل می کند)
۲۶۷	عَقَدْتُ	گره زد (اگر در عبارت "وَأَذِينَ عَقَدْتُ أَيْمَانَكُمْ" از زن و شوهر تعبیر کرد به الذین عقدت ایمانکم - آنهایی که دست شما را گره زده ، در حقیقت کنایه است چون در عرب رسم این بود وقتی با یکدیگر معامله و یا معاهده ای می کردند ، در آخر برای این که اعلام کنند معامله تمام شد به یکدیگر دست می دادند ، پس مثل اینکه آن دستی که دارد مصافحه می کند این معامله و یا معاهده را بریده و قطعی کرده ، و یا گره زده و جوش داده ، در نتیجه مراد از جمله : الذین عقدت ایمانکم این است : کسانی که شما به وسیله عقد سببیت ازدواج بین خود و ایشان را ایجاد کرده اید)
۲۶۸	عَقَدْتُمْ	گره زدید (عقد ایمان گره زدن دستان راست در حقیقت کنایه از عهد و پیمان بستن می باشد چون در عرب رسم این بود وقتی با یکدیگر معامله و یا معاهده ای می کردند ، در آخر برای این که اعلام کنند معامله تمام شد به یکدیگر دست می دادند ، پس مثل اینکه آن دستی که دارد مصافحه می کند این معامله و یا معاهده را بریده و قطعی کرده ، و یا گره زده و جوش داده و در عبارت "وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمْ الْأَيْمَانَ" منظور مؤاخذه در مورد سوگندهایی است که به واسطه آن عهد و پیمانی را محکم کرده اید)
۲۶۹	عَقَرَ	دست و پا را قطع کرد - نحر نمود (عقر نخله به معنای بریدن آن از بیخ است ، و عقر ناقه به معنای نحر آن است ، و به معنای بریدن دست و پای آن نیز آمده .)
۲۷۰	عَقَرُوا	دست و پا را قطع کردند - نحر نمودند (عقر نخله به معنای بریدن آن از بیخ است ، و عقر ناقه به معنای نحر آن است ، و به معنای بریدن دست و پای آن نیز آمده .)
۲۷۱	عَقَرُوها	دست و پایش را قطع کردند - نحرش نمودند (عقر نخله به معنای بریدن آن از بیخ است ، و عقر ناقه به معنای نحر آن است ، و به معنای بریدن دست و پای آن نیز آمده .)
۲۷۲	عَقْلُوهُ	آن را فهمیدند (کلمه عقل در لغت به معنای بستن و گره زدن است و به همین مناسبت ادراکاتی که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته ، عقل نامیده اند ، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود ، را نیز عقل نامیده اند)
۲۷۳	عُقُودِ	گره ها
۲۷۴	عَقِيمٌ	نازا (در عبارت "يَأْتِيهِمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ" معنای عقیم بودن روز این است که طوری باشد که دیگر فردایی از آن متولد نشود ، و آن ، روز هلاکت و یا روز قیامت است ، و مراد در آیه به طوری که سیاق آیه سوم می رساند روز قیامت می باشد .)
۲۷۵	عَلَّا	برتری جست
۲۷۶	عَلَامٌ	بسیار دانا
۲۷۷	عَلَامَاتٌ	نشانه ها - جمع علامات
۲۷۸	عَلَانِيَةً	آشکار
۲۷۹	عَلِقٌ	خون بسته شده - چیزی که معلق و آویزان شده (اولین حالتی که منی در رحم به خود می گیرد)
۲۸۰	عَلَقَةٌ	قطعه ای خون خشکیده و بسته شده - چیزی که معلق و آویزان شده
۲۸۱	عَلَّمَ	تعلیم داد - یاد داد
۲۸۲	عِلْمٌ	علم - دانش - تشخیص و تمیز دادن (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود)
۲۸۳	عِلْمٌ	دانست (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود .)

۲۸۴	عُلَمَاءُ	دانایان(علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۲۸۵	عَلِمَتْ	دانست (در اصل "عَلِمَتْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَلِمَتْ أَلَجْنَ" چون به ساکن رسیده حرکت گرفته است)
۲۸۶	عَلِمَتْ	دانست (در اصل "عَلِمَتْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَلِمَتْ أَلَجْنَ" چون به ساکن رسیده حرکت گرفته است)
۲۸۷	عُلِّمَتْ	یاد داده شدی
۲۸۸	عَلِمَتْ	دانستی (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۲۸۹	عَلِّمْتَكْ	به تو تعلیم دادم - به تو یاد دادم
۲۹۰	عَلِمْتُمْ	دانستید (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۲۹۱	عُلِّمْتُمْ	یاد داده شدید - تعلیم داده شدید (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۲۹۲	عَلِّمْتُمْ	تعلیم دادید - یاد دادید
۲۹۳	عَلِّمْتُمُوهُنَّ	دانستید که آن زنان (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۲۹۴	عَلِّمْنَا	به ما تعلیم دادی - به ما یاد دادی
۲۹۵	عَلِّمْنِي	به من تعلیم دادی - به من یاد دادی
۲۹۶	عَلِمْتُهُ	آن را دانستی
۲۹۷	عَلِّمَكَ	به تو تعلیم داد - به تو یاد داد
۲۹۸	عَلِّمَكُم	به شما تعلیم داد - به شما یاد داد
۲۹۹	عَلِمْنَا	دانستیم (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۳۰۰	عَلِّمْنَا	یاد داده شدیم - تعلیم داده شدیم (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۳۰۱	عَلِّمْنَاهُ	به او تعلیم دادیم - به او یاد دادیم
۳۰۲	عَلِّمْنِي	به من تعلیم داد - به من یاد داد
۳۰۳	عَلِمُوا	دانستند (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۳۰۴	عَلِمَهُ	آن را دانست (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۳۰۵	عَلِمَهُ	علمش - دانشش (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
۳۰۶	عَلِّمَهُ	به او تعلیم داد - به او یاد داد
۳۰۷	عَلِّمَهَا	علم آن - دانش آن (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
۳۰۸	عَلِّمَهُمْ	علم ایشان - دانش ایشان (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
۳۰۹	عَلِمِي	علم من - دانش من (کلمه علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
۳۱۰	عُلُوءًا	بلندی - ارتفاع - برتری (در عبارت "تَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوءًا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا" کنایه است از طغیان به ظلم و تعدی زیرا علو عطف بر فساد شده)

۳۱۱	عَلَوْا	بر تري يافتند - تسلط يافتند
۳۱۲	عَلِيَّ	بر - به زيان - بر عليه (مانند عبارت "مَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلِيَّ نَفْسِهِ" يعني: هر کس مرتکب گناهي شود، فقط به زيان خود مرتکب ميشود)
۳۱۳	عُلِيَّ	بلندتر ها- برترها (جمع عُلِيَا)
۳۱۴	عَلِيَّ	بر (در واقع همان "عَلِيَّ" است که چون به همزه وصل رسیده صدای کشیده آن کوتاه گردیده است)
۳۱۵	عَلِيَّ	بر من
۳۱۶	عَلِيُّ	همیشه و بسيار برتر و والاتر (صفت مشابه از علو)
۳۱۷	عُلِيَا	والا تر و برتر
۳۱۸	عَلَيْكَ	بر تو
۳۱۹	عَلَيْكُمْ	بر شما
۳۲۰	عَلَيْكُمْ	بر شما (در اصل "عَلَيْكُمْ" بوده که در عباراتي نظير "عَلَيْكُمْ أَدْخُلُوا" چون به ساکن يا تشديد رسیده حرکت گرفته است)
۳۲۱	عَلَيْكُمْ	بر شما دو گروه (در عبارت "يُرْسَلُ عَلَيْكُمْ شَوَاطِئٌ مِّنْ نَّارٍ" و منظور از دو گروه انسانها و جنيان مي باشد)
۳۲۲	عَلِيمٌ	همیشه دانا
۳۲۳	عَلَيْنَا	بر ما
۳۲۴	عَلِيُونَ	جاهايي يا چيزهايي که داراي علو (بر تري) روي علو ديگر و يا به عبارتي علو دو چندانند
۳۲۵	عَلَيْهِ	بر او
۳۲۶	عَلَيْهَا	بر آن
۳۲۷	عَلَيْهِمْ	بر آنها
۳۲۸	عَلَيْهِمْ	بر شما (در اصل "عَلَيْهِمْ" بوده که در عباراتي نظير "عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ" چون به ساکن يا تشديد رسیده حرکت گرفته است)
۳۲۹	عَلَيْهِمَا	بر آن دو
۳۳۰	عَلَيْهِنَّ	بر آن زنان
۳۳۱	عَلِيَّيْنِ	جاهايي يا چيزهايي که داراي علو (بر تري) روي علو ديگر و يا به عبارتي علو دو چندانند
۳۳۲	عَمَّ	از چه - درباره ي چه
۳۳۳	عَمَّا	از آنچه
۳۳۴	عَمَّا تَكُ	عمه هابت
۳۳۵	عَمَّا تَكُمُ	عمه هاي تان
۳۳۶	عَمَادٌ	پايه اي که ساختمان بدان تكيه دارد - ستون - ساختمان بلند
۳۳۷	عِمَارَةٌ	آباد کردن چيزي تا اثر مطلوب را دارا شود
۳۳۸	عَمَدٌ	ستونها (جمع عمود)
۳۳۹	عُمُرٌ	عمر - سالهاي زندگي - بقاء

۳۴۰	عَمْرَان	نام پدر حضرت مریم علیهما السلام (البته عمران نام پدر حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام هم بوده است ولی در قرآن به این موضوع اشاره ای نشده است)
۳۴۱	عَمْرَةٌ	زیارت خانه خدا (عمره هم به معنای عمارت می آید ، و هم به معنای زیارت خانه خدا ، حال اگر این کلمه با کلمه خانه خدا استعمال شود ، دیگر معنای اول که مساله عمارت باشد به ذهن نمی رسد)
۳۴۲	عَمْرَك	بقای تو (کلمه عمارت ضد خرابی است ، و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است ، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح. عبارت "لَعْمُرُكَ" یعنی سوگند به بقای تو یا به جان تو قسم)
۳۴۳	عَمْرُوها	آن را آباد کردند
۳۴۴	عُمْرَه	عمرش
۳۴۵	عَمَّكَ	عموی تو
۳۴۶	عَمَل	عمل - کار (عمل ، عبارت از هر فعلی است که از جانداري با قصد انجام شود ، پس عمل اخص از فعل است ، چون فعل به کارهایی هم که از حیوانات بدون قصد سر می زنند ، اطلاق می شود ، و حتی گاهی در جمادات نیز اطلاق می شود ، ولی کلمه عمل کمتر در اینگونه موارد اطلاق می گردد ، و عمل در حیوانات به کار نمی رود ، مگر در گاو که به گاوهای کاری می گویند بقر العوامل)
۳۴۷	عَمَل	انجام داد
۳۴۸	عَمَلْت	انجام داد (مؤنث)
۳۴۹	عَمَلْتُمْ	انجام دادید (مؤنث)
۳۵۰	عَمَلْتُهُ	آن را انجام داده
۳۵۱	عَمَلْكَ	عمل تو - کارتو
۳۵۲	عَمَلْكُمْ	عمل شما - کار شما
۳۵۳	عَمَلُوا	انجام دادند- عمل کردند
۳۵۴	عَمَلَه	عملش - کارش
۳۵۵	عَمَلَهُمْ	عملشان - کارشان
۳۵۶	عَمَلِي	عمل من - کار من
۳۵۷	عَمُوا	کور شدند
۳۵۸	عَمُونَ	کوران - کوردلان
۳۵۹	عَمِي	کوری - پوشیده و نامفهوم (در عبارت "وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمِي")
۳۶۰	عَمِي	کوری
۳۶۱	عُمِي	کوران (جمع اعمی)
۳۶۲	عَمِي	کور شد
۳۶۳	عُمِيَانًا	کورکورانه
۳۶۴	عَمِيَّت	کور شد - راه نیافت (عمیت ماضی از عمی است که به معنای کوری است ، ولی در "فَعَمِيَّتْ عَلَيْهِمُ الْاَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ" معنای کوری مقصود نیست ، بلکه استعاره از این است که انسان در موقعیتی قرار گرفته که به خبری راه نمی یابد و مقتضای ظاهر این بود که عمی و بی خبری را به خود آنان نسبت دهد ، ولی می بینیم که به عکس تعبیر کرده ، و فرموده : فعمیت علیهم الانباء - خبرها بر آنان کور شد و این به خاطر آن است که بفهماند کفار در آن روز از همه طرف مأخوذ می شوند ، و راه نجات از همه طرف به رویشان بسته می شود ، و دستشان از تمامی اسباب بریده و کوتاه می گردد)

۳۶۵	عَمِيَّتٌ	مخفی کرده است - پنهان کرده است (کلمه عمیت ماضی مجهول از باب تفعیل ، یعنی تعمیه است ، و تعمیه به معنای پنهان کردن است)
۳۶۶	عَمِيقٌ	عمیق - ژرف
۳۶۷	عَمِيْنٌ	کوردل (عمین جمع عمی صفتی است مشبه از ماده عمی ، یعنی فرق عمی با اعمی این است عمی تنها کسی را می‌گویند که بصیرت نداشته باشد ، و اعمی به کسی اطلاق می‌شود که چشم نداشته باشد)
۳۶۸	عَنْ	از
۳۶۹	عَنِ	از (در اصل "عَنْ" بوده که در عباراتی نظیر "عَنْ اَلَّذِي" "چون به ساکن یا تشدید رسیده حرکت گرفته است)
۳۷۰	عَنَّا	از ما
۳۷۱	عَنْبٍ	انگور (ولی به درخت آن نیز عنب گفته می‌شود)
۳۷۲	عَنْتَ	متواضع شد (فعل ماضی مؤنث از ماده عنوة است و عنوة به معنای ذلت در قبال قهر قاهر است ، و حالتی است که در قیامت هر موجودی در برابر خدای سبحان ، و در قبال ظهور سلطنت الهی او به خود می‌گیرد و اگر عنوة و ذلت را به صورتها در عبارت "عَنْتَ اَلْوَجُوهُ لِلْحَيِّ اَلْقَيُّومِ" نسبت داده ، از این جهت بوده که صورت اولین عضوی است که آثار ذلت در آن نمودار می‌شود و لازمه این عنوة این است که نتواند مانع حکم خدا ، و نفوذ آن در خلق گردد ، و میان اراده خدا و ایشان حائل شود ، پس هر اراده‌ای که در باره ایشان بکند اجرا خواهد شد)
۳۷۳	عَنْتَ	جهد - شدت - هلاکت (کلمه عنت به معنای جهد و شدت و هلاکت می‌آید ، و گویا مراد از در عبارت "ذَلِكَ لِمَنْ حَشِيَ اَلْعَنْتَ مِنْكُمْ" آن زنا است ، که نتیجه وقوع انسان در مشقت تجرد و شهوت نکاح است ، و خود مایه هلاک آدمی است ، و چون در زنا هم معنای جهد خوابیده و هم شدت و هم هلاکت ، از این جهت آن را عنت خوانده‌اند)
۳۷۴	عَنْتُمْ	نابود شدید - خسارت دیدید - به ستوه آمدید - به شدت گرفتار شدید
۳۷۵	عِنْدَ	نزد
۳۷۶	عِنْدِ	نزد
۳۷۷	عِنْدِكَ	نزد تو
۳۷۸	عِنْدَكُمْ	نزد شما
۳۷۹	عِنْدَنَا	نزد ما
۳۸۰	عِنْدَهُ	نزد او
۳۸۱	عِنْدَهَا	نزد آن
۳۸۲	عِنْدَهُمْ	نزد آنها
۳۸۳	عِنْدِي	نزد من
۳۸۴	عَنْفِكَ	گردنت (در عبارت "وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً اِلَىٰ عُنُقِكَ" دست به گردن بستن کنایه است از خرج نکردن و خسیس بودن و خودداری از بخشش نمودن است)
۳۸۵	عُنُقَهُ	گردنش
۳۸۶	عَنْكَ	از تو
۳۸۷	عَنْكَ	از تو
۳۸۸	عَنْكِبُوتٍ	عنکبوت
۳۸۹	عَنْكُمْ	از شما (در اصل "عَنْكُمْ" بوده که در اثر رسیدن به ساکن و تشدید میم آن حرکت گرفته است)
۳۹۰	عَنْكُمْ	از شما

۳۹۱	عَنْهُ	از او
۳۹۲	عَنْهَا	از آن
۳۹۳	عَنْهُمْ	از آنها
۳۹۴	عَنْهُمْ	از آنها (در اصل "عَنْهُمْ" بوده که در اثر رسیدن به ساکن و تشدید میم آن حرکت گرفته است)
۳۹۵	عَنْهُمَا	از آن دو نفر
۳۹۶	عَنِّي	از من
۳۹۷	عَنِيد	ستیزه جو - معاند حقی که از روی عناد حق را مسخره می‌کند .
۳۹۸	عَوَانٌ	نه پیر از کار افتاده نه جوان نارسیده (در زنان و چارپایان ، عبارتست از زن و یا حیوان ماده‌ای که در سنین متوسط از عمر باشد ، یعنی سنین میانه باکرگی و پیری .)
۳۹۹	عَوَجٌ	کجی - تمایل - تحریف - انحراف (عبارت "يَبْغُوْنَهَا عَوْجًا" یعنی : میخواهند آن را [با وسوسه و اغواگری] کج نشان دهند)
۴۰۰	عَوْرَاتٍ	عورتها - عیبه‌ها - آنچه باید پوشیده و مخفی گردد (جمع عورت و عورت به معنای عیب است ، و اگر آن را عورت نامیده‌اند ، چون هر کس عار دارد از اینکه آن را هویدا کند ، و شاید مراد از آن در آیه شریفه هر چیزی باشد که سزاوار است پوشانده شود و در عبارت "أَوِ الْطُّفْلِ الَّذِي لَمْ يَظْهَرْ وَأَعْلَىٰ عَوْرَاتِ الْأُنثَاءِ" منظور اطفالی هستند که بر عورتهای زنان غلبه نیافته‌اند یعنی آنچه از امور زنان که مردان از تصریح به آن شرم دارند این اطفال زشتی آن را درک نمی‌کنند ، و این کنایه از حد بلوغ است)
۴۰۱	عَوْرَةٌ	بی حفاظ (در عبارت "إِنَّ بَيُّوتَنَا عَوْرَةٌ")
۴۰۲	عُوقِبَ	عقاب شد - عقوبت شد (کلمه عقاب به معنای مؤاخذه انسان است به نحوی ناخوشایند ، در مقابل کاری ناخوش آیند که عقاب شونده مرتکب شده ، و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده‌اند ، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوش آیندی قرار دارد)
۴۰۳	عُوقِبْتُمْ	عقاب شدید - عقوبت شدید (کلمه عقاب به معنای مؤاخذه انسان است به نحوی ناخوشایند ، در مقابل کاری ناخوش آیند که عقاب شونده مرتکب شده ، و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده‌اند ، بدین مناسبت است که در عقب و دنباله ی عمل ناخوش آیندی قرار دارد)
۴۰۴	عَهْدٌ	عهد - پیمان
۴۰۵	عَهْدٌ	عهد بسته
۴۰۶	عَهْدِكُمْ	عهد و پیمانتان
۴۰۷	عَهْدَنَا	عهد بستیم
۴۰۸	عَهْدُهُ	عهد و پیمانش
۴۰۹	عَهْدِهِمْ	عهدشان - پیمانشان
۴۱۰	عَهْدِي	عهد و پیمان من
۴۱۱	عَيْرٌ	کاروان (کلمه عیر در اصل به معنی قومی است که با ایشان بار و بنه کاروانیان باشد ، و این کلمه مانند کاروان در فارسی شامل مردان کاروانی و شتران باردار می‌شود ، هر چند که در پاره‌ای از اوقات در یک یک آنها نیز استعمال می‌شود)
۴۱۲	عَيْسِي	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علی نبینا وعلیه السلام (کلمه عیسی در اصل یشوع بوده که هم به معنای مخلص تفسیر شده و هم به معنای منجی و در بعضی از اخبار به کلمه یعیش (زنده می‌ماند) تفسیر شده)
۴۱۳	عَيْشَةٌ	زندگی (کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود ، و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار بکار می‌رود ، و هم در مورد خدای تعالی ، و هم فرشتگان ، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود . و کلمه معیشت هم از مشتقات عیش است که به معنای آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند)

۴۱۴	عَيْلَةٌ	فقر و تنگدستی
۴۱۵	عَيْنٌ	درشت چشمان (جمع عیناء و "حور عین" به معنای زنانی است که سفیدی چشمانشان بسیار سفید ، و سیاهی آن نیز بسیار سیاه باشد که خود مستلزم درشتی چشم می باشد و یا به معنای زنانی است که دارای چشمانی درشت چون چشم آهو باشند)
۴۱۶	عَيْنٍ	چشمه - چشم (در عباراتی نظیر "فُرْتُ عَيْنَ لِي")
۴۱۷	عَيْنَاكَ	دو چشمت (در اصل عینان بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
۴۱۸	عَيْنَانِ	دو چشمه
۴۱۹	عَيْنَاهُ	دو چشمش (در اصل عینان بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
۴۲۰	عَيْنَهَا	چشمش
۴۲۱	عَيْنِي	چشم من (در عبارت "وَلْيُصْنَعْ عَلَيَّ عَيْنِي" منظور این است که زیر نظر من پرورش یابی و ساخته شوی)
۴۲۲	عَيْنِيكَ	دو چشم تو (در اصل عینین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است و عبارت "لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ" یعنی چشم ندوز و خیره نشو)
۴۲۳	عَيْنَيْنِ	دو چشم
۴۲۴	عِيُونٍ	چشمه ها
۴۲۵	عَيْبِنَا	خسته شدیم (کلمه عی که مصدر عیننا است - به طوری که راغب می گوید - به معنای ناتوانی و کسالتی است که بعد از انجام کاری عارض می شود . وقتی می گوئیم : أعياني كذاو یا عيبت بكذا معنای اولی این است که فلان کار مرا خسته کرد ، و دومی این است که مناز فلان کار خسته شدم .)

نهرست	کلمه	ترجمه
۱	غَائِبَةٌ	پوشیده و پنهانی
۲	غَائِبِينَ	پوشیده ها
۳	غَائِطٌ	گودي (غائط به معني محلي است که نسبت به اطراف خود گود باشد ، و مردم صحرا نشين همواره براي قضاي حاجت به چنين نقطه هائي مي رفتند ، تا به منظور رعايت آدب نسبت به مردم خود را در آنجا پنهان سازند و استعمال کلمه غائط در معنائي که امروز معروف است یک استعمال جديد و نو ظهور مي باشد و در قرآن نیز در عبارت "جاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ" با رعايت ادب کلام به جاي اشاره مستقيم به مستراح و اعمايي که در آن صورت مي گيرد فرموده "يکي از شما از گودي بيرون آمد")
۴	غَائِظُونَ	اندوهگين و خشمناک (اسم فاعل از غيظ به معني اندوه و خشم)
۵	غَابِرِينَ	جامانده ها - از بين رفتگان - درگذشتگان (غابر کسي است که همراهانش بروند و او جا بماند)
۶	غَارٍ	غار - شکاف کوه (سوراخ وسيعي است که در کوه باشد ، و مقصود از آن در "إِذْ هَمَّا فِي الْغَارِ" غاري است که در کوه ثور قرار داشته ، و اين غار غير از غاريست که در کوه حرا قرار داشت و محل نزول اولين آيات قرآن کریم بر پيامبر صلي الله عليه وآله بود)
۷	غَارِمِينَ	بدهکاران
۸	غَاسِقٍ	ابتدای تاریکي شب (کلمه غسق به معنای اولین مرحله از ظلمت شب است ، و قتي گفته مي شود قد غسق الليل معنایش اين است که تاریکي شب فرا رسيد ، و غاسق شب ، آن ساعتی است که شفق و سرخي سمت مغرب ناپديد شود .)
۹	غَاشِيَةً	پوشاننده
۱۰	غَافِرٍ	آمرزنده (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۱۱	غَافِرِينَ	آمرزندگان (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۱۲	غَافِلٍ	غافل - غفلت کننده - بي خبر
۱۳	غَافِلَاتٍ	زنان بي خبر (در عبارت "الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ" منظور زناني هستند که از شدت ايمان از بي عفتي و گناه بي خبرند)
۱۴	غَافِلُونَ	غافلان - غفلت کنندگان- بي خبران
۱۵	غَافِلِينَ	غافلان - غفلت کنندگان- بي خبران
۱۶	غَالِبٌ	غالب - غلبه کننده - چيره
۱۷	غَالِبُونَ	غالبان - غلبه کنندگان - چيرگان
۱۸	غَالِبِينَ	غالبان - غلبه کنندگان - چيرگان
۱۹	غَاوُونَ	گمراهان (کلمه غاؤون جمع اسم فاعل است و مفرد آن غاوي و مصدرش غي است و غي معنایش خلاف معنای رشد است و رشد به معنای رسيدن به واقع است و رشيد کسي را گویند که اهتمام نمي ورزد مگر به آنچه که حق و واقع باشد و در نتیجه غوي کسي است که راه باطل را برود و از راه حق منحرف باشد و اين غوايت از مختصات صناعت شعر است ، که اساسش بر تخیل و تصوير غير حق و غير واقع است به صورت حق و واقع . و به همین جهت کسي به شعر و شاعري اهتمام مي ورزد که غوي باشد و با تزئينات خيالي و تصويرهاي موهومي سرخوش بوده و از اينکه از حق به غير حق منحرف شوند و از رشد به سوي غوايت برگردند خوشحال شوند و از اين شعراء هم کسانی خوششان مي آيد و ايشان را پيروي مي کنند که خود نیز غاوي و گمراه باشند و جمله و الشعراء يتبعهم الغاؤون همین معنا را مي رساند البته بلافاصله آنان که اشعار سازنده مي سرايند را استثنا مي کند)
۲۰	غَاوِينَ	گمراهان (کلمه غاؤون جمع اسم فاعل است و مفرد آن غاوي و مصدرش غي است و غي معنایش خلاف معنای رشد است و رشد به معنای رسيدن به واقع است و رشيد کسي را گویند که اهتمام نمي ورزد مگر به آنچه که حق و واقع باشد و در نتیجه غوي کسي است که راه باطل را برود و از راه حق منحرف باشد)

غبار و کدورت (که در عبارت "وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ" منظور نشانه‌های غم و اندوهی است که چون غباری چهره شان را فرا گرفته)	غَبَرَةٌ	۲۱
خار و خاشاکی که سیل به کنار بیابان می‌ریزد (منظور از آن در آیه ی شریفه "فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ" گیاه خشکیده است)	غُثَاءٌ	۲۲
فردا(البته همانطور که در فارسی هم می‌گوییم فردا که پیر شدی منظورمان از فردا دقیقاً روز بعد نیست در عربی نیز همین گونه است)	غَدٌ	۲۳
غذای صبحگاهیمان (غذاء یعنی هر غذایی که با آن چاشت کنند و چاشت حدود ساعت ۹ صبح امروزی می‌شود)	غَدَاءَنَا	۲۴
صبح	غَدَاةٌ	۲۵
بسیار (بعید نیست منظور از جمله "لاسقیناهم ماء غدقا" توسعه در رزق باشد)	غَدَقًا	۲۶
صبح زود پی کارفتند	غَدَوْا	۲۷
صبحها (جمع "غَدَوَةٌ")	غُدُورًا	۲۸
صبح زود پی کار رفتی ("إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ" یعنی: وقتی صبحگاه از خانه خارج شدی)	غَدَوْتَ	۲۹
صبح	غَدَوَةٌ	۳۰
صبحهایش	غُدُوهَا	۳۱
فریب داد (غرة به معنای غفلت در بیداری است ، و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و فتور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می‌دهد ، چه مال باشد ، و چه جاه ، و چه شهوت ، و چه شیطان ، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده‌اند ، و این بدان جهت است که او خبیثترین فریب‌دهندگان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده‌اند چون در مثل گفته شده دنیا تغر و تضرر و تضر - دنیا غرور می‌آورد و ضرر می‌زند و می‌گذرد .)	غَرَّرَ	۳۲
کلاغ سیاه	غُرَابٌ	۳۳
سیاهیهای شدید (جمع غریب)	غَرَائِبٌ	۳۴
شدت و مصیبتی که دست از سر آدمی بر ندارد و همواره ملازم او باشد .	غَرَامًا	۳۵
غروب کرد	غَرَبَتْ	۳۶
غربی	غَرَبِيٌّ	۳۷
غربی	غَرَبِيَّةٌ	۳۸
شما را فریب داد	غَرَّتْكُمْ	۳۹
آنان را فریب داد	غَرَّتَهُمْ	۴۰
بناهایی که بالای بناهای دیگر واقع شده باشند و از سطح زمین یا کف خانه بلندتر باشند -خانه بسیار زیبایی است که در بلندی قرار داشته باشد (جمع غرفه)	غُرُفٌ	۴۱
بناهایی که بالای بناهای دیگر واقع شده باشند و از سطح زمین یا کف خانه بلندتر باشند .	غُرُفَاتٌ	۴۲
یک بار بلند کردن (کلمه اغتراف و کلمه غرف به معنای آن است که چیزی را بلند کنی و بگیری ، مثلاً می‌گویند : فلان غرف الماء و یا می‌گویند : فلان اغترف الماء ، یعنی فلانی آب را بلند کرد تا بنوشد . و اغتراف یک غرفه از آب کنایه از یک مشت آب برداشتن است و در عبارت "مَنْ أَعْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ" دلالت می‌کند بر اینکه پیامبر بنی اسرائیل آن مردم را از مطلق نوشیدن نهی نکرده بوده بلکه از نوشیدن در حالت خاصی نهی کرده بوده ، مثلاً از اینکه لب آب دراز بکشند و با دهان آنقدر بنوشند تا سیراب شوند و مجاز بودند که تنها یک مشت آب بنوشند)	غُرْفَةٌ	۴۳
بنایی که بالای بنای دیگر واقع شده باشد و از سطح زمین یا کف خانه بلندتر باشد .	غُرْفَةٌ	۴۴
غرق شدن	غَرِقٌ	۴۵

۴۶	غَرَقًا	به نحوی اغراق گونه (در عبارت "وَأَلْأَزَعَاتِ غَرَقًا" یعنی سوگند می‌خورم به فرشتگانی که در کندن جانها از بدنها اغراق می‌کنند، و به سختی آن را می‌کنند.)
۴۷	غَرَسَكَ	فریبت داد - مغرور کرد
۴۸	غَرَسَكُمْ	شمارا مغرور کرد - فریبتان داد
۴۹	غُرُوبٍ	غروب
۵۰	غُرُوبَهَا	غروبش
۵۱	غُرُورٌ	یکی از اسامی شیطان به معنی بسیار فریبنده (غرة به معنای غفلت در بیداری است، و کلمه غرار به معنای غفلت با چرت و فتور است و غرور به معنای هر چیزی است که آدمی را فریب می‌دهد، چه مال باشد، و چه جاه، و چه شهوت، و چه شیطان، چیزی که هست بعضی از مفسرین کلمه غرور را به شیطان تفسیر کرده‌اند، و این بدان جهت است که او خبیث‌ترین فریب‌دهندگان است و بعضی دیگر آن را به دنیا تفسیر کرده‌اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنیا غرور می‌آورد و ضرر می‌زند و می‌گذرد.)
۵۲	غُرُورًا	فریب (غرور به معنای این است که با نمایش شری به صورت خیر کسی را وادار به انجام آن کنند و این عمل او را غرور (فریب) می‌خوانند در عبارت "مَا وَعَدْنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا" وعده‌ای که منافقین آن را فریبی از خدا و رسول خواندند، وعده فتح و غلبه اسلام بر همه ادیان است)
۵۳	غَرَّهُمْ	مغرورشان کرد - فریبتشان داد
۵۴	غَزَلَهَا	پشمهای تابیده اش - رشته اش (در عبارت "وَلَا تُكُونُوا كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا" منظور زنی بوده احمق از دودمان قریش که با کنیزانش می‌نشسته و تا نصف روز نخ می‌رشته، و آنگاه به ایشان دستور می‌داده که آن رشته‌ها را پنبه کنند، و این کار همیشگی او بوده)
۵۵	غَزِيٍّ	جنگجویان (جمع غازی)
۵۶	غَسَاقٌ	چرکی که تعفن بسیار داشته باشد.
۵۷	غَسَقٍ	اولین مرحله از ظلمت و تاریکی شب (کلمه غسق به معنای اولین مرحله از ظلمت شب است، وقتی گفته می‌شود قد غسق اللیل معنایش این است که تاریکی شب فرا رسیده، و غاسق شب، آن ساعتی است که شفق و سرخی سمت مغرب ناپدید شود.)
۵۸	غَسَلِينَ	چرکاب (گویا مراد از آن چرک و کثافتی است که از تن اهل دوزخ می‌ریزد)
۵۹	غَشَاوَةٌ	آنچه که چیزی را احاطه کرده و پوشانده - پرده
۶۰	غَشَاهَا	آن را احاطه کرد - آن را پوشاند
۶۱	غَشِيًّا	احاطه کرد - پوشاند
۶۲	غَشِيَهُمْ	آنان را احاطه کرد - آنان را پوشاند - آنان را فرا گرفت
۶۳	غَضَبًا	غاصبانه - گرفتاری ناهق
۶۴	غُصَّةٍ	تزداد لقمه در حلق به طوری که خورنده نتواند به راحتی آن را فرو ببرد (عبارت "طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ" یعنی غذایی گلوگیر)
۶۵	غَضَبٍ	خشم گرفت
۶۶	غَضِبَانَ	خشمگینی که خشمش به راحتی فروکش نکند (صفت مشبهه از ماده غضب است)
۶۷	غَضِبُوا	خشم گرفتند
۶۸	غَضِبِي	خشم من
۶۹	غَطَاءٍ	پرده
۷۰	غَطَاءَكَ	پرده تو

۷۱	غَفَّارٌ	بسیار آمرزنده (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۷۲	غَفْرٌ	آمرزید - گذشت کرد(کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۷۳	غَفْرَانِكٌ	آمرزش تو(را می خواهیم)
۷۴	غَفْرَتَا	آمرزیدیم - گذشت کردیم(کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۷۵	غَفْلَةٌ	غفلت - بی خبری
۷۶	غَفُورٌ	بسیار آمرزنده - همواره آمرزنده (غفور هم صفت مشابه است و هم صیغه مبالغه . کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۷۷	غِلٌّ	کینه و عداوت و خشم درونی و حسد-کینه و حسد ی که آدمی را وادار می کند به دیگران آزار برساند - خیانت (کلمه غل در اصل به معنای داخل شدن است)
۷۸	غَلٌّ	خیانت کرد
۷۹	غَلَاظٌ	آنان که خشونت عمل دارند (جمع غلیظ است)
۸۰	غُلَامٌ	جوان - نوجوان - جوانی که شاربش (سببش) تازه روئیده باشد (هم جوان نابالغ را شامل می شود و هم بالغ)
۸۱	غُلَامِینَ	دونوجوان - دو جوان (غلام یعنی جوانی که شاربش (سببش) تازه روئیده باشد و هم جوان نابالغ را شامل می شود و هم بالغ)
۸۲	غُلْبًا	بزرگ و کلفتان (جمع غلباء است ، و شجرة غلباء یعنی درختی بزرگ و کلفت ، پس حدائق غلب به معنای بوستانی است که درختانش عظیم و کلفت باشد .)
۸۳	غُلِبَتْ	شکست خورد - مغلوب شد (در اصل "غُلِبْتُ" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به تشدید در عبارت "غُلِبْتُ الرَّومُ" حرف "ت" کسره گرفته است)
۸۴	غُلِبْتُ	غلبه کرد - پیروز شد
۸۵	غُلِبُوا	غلبه کردند - پیروز شدند
۸۶	غُلِبُوا	شکست خوردند - مغلوب شدند
۸۷	غُلِبَهُمْ	غلبه کردندشان - پیروز شدندشان - مغلوب شدندشان (اگر مصدر غلبهم را مصدر مفعولی بگیریم)
۸۸	غُلَّتْ	بسته باد
۸۹	غُلْظَةٌ	غلظت - خشونت - سر سختی و شدت
۹۰	غُلْفٌ	در غلافها - در پرده ها پوشیده شده ها (جمع کلمه اغلف است و اغلف به معنای چیزی است که در پرده هائی پوشیده شده باشد و قلب اغلف قلبی است که پرده هائی بر آن افتاده باشد ، نگذارد دعوت حقه انبیا را بشنود و حق را که به سوی آن دعوت می شود بپذیرد و اینکه گفتند : ما یهودیان دلهایمان غلف است ، منظورشان این بوده که ما دعوت انبیا را رد می کنیم و نمی پذیریم و این ناپذیری دلهای ما مستند به خدای سبحان است ، خدا ما را چنین کرده ، کانه خواسته اند بگویند : خدا ما را اغلف القلب خلق کرده و یا خواسته اند بگویند : نسبت به پذیرش دعوت غیر موسی اینطور خلق شده ایم ، چه کنیم اختیاری از خود نداریم ، خدا ما را اینطور خلق کرده که غیر دعوت موسی را نپذیریم .)
۹۱	غَلَّقَتْ	بست (در اصل "غَلَّقْتُ" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به ساکن در عبارت "غَلَّقَتْ الْأَبْوَابَ" حرف "ت" کسره گرفته است)
۹۲	غُلَمَانٌ	غلامان - جوانان - نوجوانان- پسرچه ها - خدمتکاران (غلمان نیز مانند حور از مخلوقات بهشتیند ، که از شدت زیبایی و صفا و حسن مانند لؤلؤ ای هستند که از ترس دستبرد اجانب در گنجینه اش جای می دهند)
۹۳	غُلُوهُ	در غُل وزن جبرش کنید - دست و پایش را به گردنش ببندید(از مصدر غل است ، که به معنای بستن با غل و زنجیر است و غُل وسیله ایست که با آن دست و پای اسیر را به گردنش می بندد)
۹۴	غُلِيٌّ	جوشیدن
۹۵	غَلِيظٌ	غلیظ- خشن - سخت - شدید

۹۶	غَمٌّ	اندوه و سختی (در آن معنای پوشش نیز هست ، گویا کربت و اندوه روی قلب را می پوشاند)
۹۷	غَمَامٍ	ابر (در اصل از ماده غم که به معنای پرده است ، می باشد و چون ابر نیز آسمان و آفتاب را می پوشاند به آن غمام می گویند)
۹۸	غُمَّةٌ	اندوه و سختی (در آن ، معنای پوشش نیز هست ، گویا کربت و اندوه روی قلب را می پوشاند)
۹۹	غَمْرَاتٍ	شداندی که از هر طرف انسان را احاطه کرده و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد (لفظ غمر در اصل لغت به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی است به طوری که هیچ اثری از آن آشکار نماند ، و لذا آب بسیار زیادی را که ته آن پیدا نیست و همچنین جهالت دائمی و نیز گرفتاری و شدتی را که احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر می گویند)
۱۰۰	غَمْرَةٌ	غفلت شدید و یا جهل شدیدی که صاحبش را فرا گرفته باشد (لفظ غمر در اصل لغت به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی است به طوری که هیچ اثری از آن آشکار نماند ، و لذا آب بسیار زیادی را که ته آن پیدا نیست و همچنین جهالت دائمی و نیز گرفتاری و شدتی را که احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر می گویند)
۱۰۱	غَمْرَتِهِمْ	غفلت شدیدشان - بی خبری کاملشان (لفظ غمر در اصل لغت به معنای پوشانیدن و پنهان کردن چیزی است به طوری که هیچ اثری از آن آشکار نماند ، و لذا آب بسیار زیادی را که ته آن پیدا نیست و همچنین جهالت دائمی و نیز گرفتاری و شدتی را که احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر می گویند)
۱۰۲	غَنَمٌ	گوسفند
۱۰۳	غَنِمْتُمْ	غنیمت گرفتید- بهره و فایده بردید(غنم و غنیمت به معنای رسیدن به در آمد از راه تجارت و یا صنعت و یا جنگ است ، و لیکن در عبارت "و اعلموا انما غنمتم من شيء" بملاحظه مورد نزولش تنها با غنیمت جنگی منطبق است . غنم به معنای رسیدن و دست یافتن به فائده است ، و لیکن در هر درآمدي که از راه جنگ و از ناحیه دشمنان و غیر ایشان به دست آید استعمال شده ، و به این معنا است آیه و اعلموا انما غنمتم من شيء و آیه فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا .)
۱۰۴	غَنِمِي	گوسفند من
۱۰۵	غَنِيٌّ	بی نیاز - توانگر - ثروتمند
۱۰۶	غَوَاشٍ	پوشاننده ها (غاشیة و به معنای ساتر و هر چیز پوشاننده است ، روپوش زین را هم از این جهت غاشیة السرج گویند و عبارت "لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ" یعنی عذاب به اهل دوزخ از پایین و بالا احاطه دارد .)
۱۰۷	غَوَاصٍ	کسی که تا عمق زیاد زیر آب فرو می رود
۱۰۸	غَوْرًا	فرورونده در زمین (کلمه غور به معنای فرو رفتن آب در زمین است ، و منظور از این مصدر در عبارت "إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا" اسم فاعل - غائر - است)
۱۰۹	غَوْلٌ	ضرر رساندن و فاسد کردن
۱۱۰	غَوِيًّا	به خطا رفت - ناکام ماند (غوایت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است ، بنا بر این غوایت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوایت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوایت به کار رود به معنای ارشاد است)
۱۱۱	غَوِيٌّ	به خطا رفته - گمراه
۱۱۲	غَوِيْنَا	به خطا رفتیم - گمراه شدیم
۱۱۳	غَيٌّ	به خطا رفتن - گمراهی - جهلی است که از اعتقادی باطل ناشی شده باشد - جهالتی که از اعتقادی فاسد نشأت گرفته و نه از بی اعتقادی - سرگستگی - گمراهی - پیمودن راهی که منجر به دوری از مقصد می شود ضدّ رشد
۱۱۴	غِيًّا	به خطا رفتن - گمراهی - جهلی است که از اعتقادی باطل ناشی شده باشد - جهالتی که از اعتقادی فاسد نشأت گرفته و نه از بی اعتقادی - سرگستگی - گمراهی - پیمودن راهی که منجر به دوری از مقصد می شود ضدّ رشد
۱۱۵	غِيَابَتِ الْجُبِّ	ته چاه (گودالی را گویند که اگر چیزی در آن قرار گیرد از دور نمودار نمی شود ، و در نتیجه دو کلمه غیابت و جب مجموعاً معنای ته چاه را می دهد که اگر چیزی در آن قرار گیرد به خاطر تاریکیش دیده نمی شود)
۱۱۶	غَيْبٌ	پنهان - غیب

۱۱۷	غَيْبُهُ	غیب خود - نهان خود
۱۱۸	غَيْثٌ	باران نافع (غیث به معنای باران به موقع است که آمدنش نافع است ، به خلاف کلمه مطر که هم به چنان بارانی اطلاق می‌شود و هم به باران زیان بخش ، که در غیر موقع خودش ببارد)
۱۱۹	غَيْرٌ	غیر - به جز
۱۲۰	غَيْرُكُمْ	غیر از شما - به جز شما
۱۲۱	غَيْرُهُ	غیر از او - غیر از آن - به جز او
۱۲۲	غَيْرَهَا	غیر از او - غیر از آن - به جز او
۱۲۳	غَيْرِي	غیر از من
۱۲۴	غَيْضٌ	ناقص شد- کاستی گرفت (ماده غاض هم لازم استعمال می‌شود و هم متعدی ، هم گفته می‌شود غاض الشيء - فلان چیز ناقص شد ، و هم گفته می‌شود غاضه غیره - فلان چیز را ناقص کردند ، در قرآن کریم هم بهر دو نحو آمده که می‌فرماید : و غيض الماء - آب ناقص شد ، و ما تغيض الارحام - آنچه رحمها ناقص می‌کند - یعنی آنرا فاسد می‌سازد ، و بصورت آبی در می‌آورد که بزمین فرو میرود و کلمه غیضة به معنای محلی است که آب در آنجا بایستد و زمین آنرا ببلعد ، و ليلة غائضة به معنای شب ظلمانی است)
۱۲۵	غَيْظٌ	خشم و کینه
۱۲۶	غَيْظِكُمْ	خشم و کینه تان
۱۲۷	غَيْظِهِمْ	خشم و کینه آنها
۱۲۸	غُيُوبٌ	غیب ها - نهانها

نهرست	کلمه	ترجمه
۱	فَـ	پس (ابن حرف ماقبل خود را به مابعد خود مرتبط می کند) - سوگند به (در عباراتی نظیر "فَأَحَامِلَاتٍ وَفِرَآ")
۲	فُؤَادٌ	دل - قلب (مراد از قلب در اصطلاح قرآن کریم قلب فیزیکی که یکی از اعضای بدن می باشد، نیست بلکه چیزی است به نام نفس انسانیت، که شعور و فکر بشر از آن ناشی می شود. اخیراً هم در کشفیات علمی ثابت شده که فرماندهی عمومی بدن توسط یک میدان مغناطیسی به مرکزیت قلب می باشد که حتی مغز نیز ابتدا از این میدان فرمان می گیرد و سپس پیامهای خود را به سایر نقاط بدن ارسال می کند)
۳	فُؤَادَكَ	دل تو - قلب تو (مراد از قلب در اصطلاح قرآن کریم قلب فیزیکی که یکی از اعضای بدن می باشد، نیست بلکه چیزی است به نام نفس انسانیت، که شعور و فکر بشر از آن ناشی می شود. اخیراً هم در کشفیات علمی ثابت شده که فرماندهی عمومی بدن توسط یک میدان مغناطیسی به مرکزیت قلب می باشد که حتی مغز نیز ابتدا از این میدان فرمان می گیرد و سپس پیامهای خود را به سایر نقاط بدن ارسال می کند)
۴	فِئَةٍ	جماعتی - گروهی
۵	فِئَتَانِ	دو جماعت - دو گروه
۶	فِئَتِكُمْ	جماعت شما - گروه شما
۷	فِئَتَيْنِ	دو جماعت - دو گروه
۸	فِئَتَيْنِ	دو گروه
۹	فَاءَتْ	برگشت
۱۰	فَاءُوا	برگشتند
۱۱	فَائِزُونَ	موفق - کامیاب (اسم فاعل از کلمه فوز به معنای رسیدن و دست یافتن به آرزو است)
۱۲	فَاتِحٌ	حلال - گشاینده - باز کننده (اسم فاعل کلمه فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
۱۳	فَاتِحِينَ	حلال ها- گشاینده ها- باز کننده ها(فاتح اسم فاعل از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
۱۴	فَاتِكُمْ	از دست شما رفت (فوت به معنای دور شدن چیزی از آدمی است، به نحوی که دسترسی به آن ممکن نباشد)
۱۵	فَاتِنِينَ	گمراه کننده گان مردم (جمع فاتن است که اسم فاعل از فتنه به معنای گمراه کردن مردم است)
۱۶	فَاجِرًا	گناهکار (اسم فاعل از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است، آنگاه می گوید: گناه را هم بدان جهت فجور نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت است، می گوئیم: فلانی مرتکب فجور شد، و یا او فاجر است، و ایشان فجار و فجره اند.)
۱۷	فَاحِشَةً	کارزشت - زنا - گناه کبیره ("فاحشة" به معنای هر عملی است که متضمن فحش یعنی زشتی باشد، ولی بیشتر در زنا استعمال می شود، پس مراد از ظلم، سایر گناهان کبیره و صغیره است، و ممکن هم است فاحشه را به معنای گناهان کبیره بگیریم، و ظلم را به معنای گناهان صغیره بدانیم)
۱۸	فَارًا	فوران کرد - به شدت جوشید
۱۹	فَارِضٌ	پیر از کار افتاده
۲۰	فَارِعًا	خالی (مراد از فراغت قلب مادر موسی این است که دلش بواسطه وحیی که به او شد از ترس و اندوه خالی شد چون خداوند به او وعده داد که فرزندش را به او برمی گرداند و از پیامبرانش می گرداند لذا ناله و شیون در فراغ فرزندش نکرد و باعث فاش شدن راز او نگردید)
۲۱	فَارِقَاتٍ	جدا کننده ها
۲۲	فَارِقُوهُنَّ	از آن زنان جدا شوید
۲۳	فَارِهِينَ	ماهران و هنرمندان - شهوت پرستان

۲۴	فَارَ	کامیاب شد (کلمه فوز به معنای رسیدن به مقصود است ، و اگر بهشت را پیروزی و فوزی عظیم خوانده ، بدین جهت است که آخرین سعادت است که آدمی بدان نائل می‌شود .)
۲۵	فَاسِقٌ	کسی که از طاعت خارج و به معصیت گرایش کند - بیرون رونده از بندگی - سرپیچی کننده از فرمان پروردگار (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است ، وقتی می‌گویند : فسقت التمره که خرما از پوست خود بیرون شده باشد ، لذا "فاسق" به کسی می‌گویند که از بندگی پروردگار بیرون رفته است)
۲۶	فَاسِقُونَ	بیرون روندگان از بندگی - سرپیچی کنندگان از فرمان پروردگار (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است ، وقتی می‌گویند : فسقت التمره که خرما از پوست خود بیرون شده باشد ، لذا "فاسق" به کسی می‌گویند که از بندگی پروردگار بیرون رفته است)
۲۷	فَاسِقِينَ	بیرون روندگان از بندگی - سرپیچی کنندگان از فرمان پروردگار (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است ، وقتی می‌گویند : فسقت التمره که خرما از پوست خود بیرون شده باشد ، لذا "فاسق" به کسی می‌گویند که از بندگی پروردگار بیرون رفته است)
۲۸	فَاصِلِينَ	داوران - جداکنندگان (فصل به معنی تمیز بین دو چیز است ، و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده ، بدین دلیل است که آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است ، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و متقی ، جدایی می‌افتد . و هر یک از دیگری متمایز می‌شود)
۲۹	فَاطِرٌ	خالق - آفریننده (در بسیاری از آیات ، خلقت را فطر ، و خالق را فاطر نامیده است ، و فطر به معنای پاره کردن است ، گویا خدای تعالی عدم را پاره می‌کند و موجودات را از شکم آن بیرون می‌آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت بنای نوع را می‌رساند یعنی نوعی از خلقت)
۳۰	فَاعِلٌ	انجام دهنده
۳۱	فَاعِلُونَ	انجام دهندگان
۳۲	فَاعِلِينَ	انجام دهندگان
۳۳	فَاقِرَةٌ	آسیب دیدن ستون فقرات (از ماده فقر است)
۳۴	فَاعٍ	زرد روشن
۳۵	فَاكِهَةٌ	میوه (هر میوه‌ای که به عنوان دسر خورده می‌شود ، نه به عنوان غذا)
۳۶	فَاكِهُونَ	خوش و شیرین کامان - آنان که با سخنانی که مایه خوشحالی و خنده است با یکدیگر سخن می‌گویند (کلمه فاکه اسم فاعل از مصدر فکاهت است که به معنای گفت و شنودی است که مایه خوشحالی باشد و ممکن هم هست به معنای تمتع و لذت بردن باشد)
۳۷	فَاكِهِينَ	خوش و شیرین کامان - آنان که با سخنانی که مایه خوشحالی و خنده است با یکدیگر سخن می‌گویند (کلمه فاکه اسم فاعل از مصدر فکاهت است که به معنای گفت و شنودی است که مایه خوشحالی باشد و ممکن هم هست به معنای تمتع و لذت بردن باشد)
۳۸	فَالِقٌ	شکافنده
۳۹	فَانٍ	فانی - زودگذر - نابودشونده
۴۰	فَاهٌ	دهانش
۴۱	فَتَّاحٌ	حلال مشکلات- بسیار گشاینده ها- بسیار باز کننده ها(فَتَّاحٌ صیغه مبالغه از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
۴۲	فَتَاهٌ	خدمتگزارش - غلام جوانش (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
۴۳	فَتَاهَا	خدمتگزارش - غلام جوانش (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
۴۴	فَتَحَّ	پرده برداشت - حل نمود- گشود- باز کرد(از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
۴۵	فَتَّحَ	برداشتن قفل و حل اشکال - پیروزی
۴۶	فُتِّحَتْ	باز شد (در اصل "فُتِّحَتْ" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به تشدید در عبارت "فُتِّحَتْ أَسْمَاءُ" حرف "ت" حرکت گرفته است)
۴۷	فُتِّحَتْ	باز شد

۴۸	فَتَحْنَا	باز کردیم (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
۴۹	فَتَحُوا	باز کردند
۵۰	فَتْرَةٍ	سستی (فتره از فتور به معنی آن حالت سستی است که بعد از فرو نشستن خشم به آدمی دست می‌دهد ، و نیز به معنای نرمی بعد از شدت ، و نیز به معنای ضعف بعد از قوت است ، و منظور از کلام خدای تعالی در عبارت "یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا ببین لکم علی فتره من الرسل " از آمدن رسولی بعد از فترتی از رسولان ، این است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله، بعد از مدتی طولانی که هیچ رسولی نفرستادیم آمد)
۵۱	فَتْرِي	می بینی
۵۲	فَتَقْنَاهُمَا	آن دو را از هم جدا ساختیم (رتق به معنای ضمیمه کردن و به هم چسباندن دو چیز است ، چه اینکه در اصل خلقت به هم چسبیده باشند و چه آن‌ها به هم بچسباندند ، همچنان که قرآن کریم می‌فرماید : کانتا رتقا ففتقناهما ، زمین و آسمان به هم چسبیده بودند ، از یکدیگر جداشان کردیم ، و فتق به معنای جدا سازی دو چیز متصل به هم است ، و این ضد رتق است)
۵۳	فَتْنًا	آزمودیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنه سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
۵۴	فَتْنًا كَ	تو را آزمودیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنه سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
۵۵	فِتْنَةً	او را را آزمودیم (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش به منظور امتحان ، را فتنه خوانده‌اند)
۵۶	فِتْنَةً	وسيله آزمایش - گرفتاری که جنبه آزمایش دارد - وسیله و سبب عذاب - عذاب (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنه سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
۵۷	فِتْنًا كَ	آزمایش تو (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنه سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)

<p>۵۸ فَتْنَتَكُمْ</p>	<p>عذابتان (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
<p>۵۹ فَتْنَتُمْ</p>	<p>در بلا و هلاکت افکنید (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
<p>۶۰ فَتْنَتُمْ</p>	<p>مورد امتحان قرار گرفتید - امتحان شدید (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
<p>۶۱ فَتْنَتَهُ</p>	<p>عذابش (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
<p>۶۲ فَتْنَتَهُمْ</p>	<p>بهبانه و عذرشان برای رهایی از عذابشان (البته عبارت بهانه و عذرشان برای رهایی جزء کلمه نیست و به واسطه جمله ای که در آن به کار رفته دریافت می‌شود . کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>
<p>۶۳ فَتْنُوا</p>	<p>عذاب کردند - شکنجه و آزار رساندند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا " آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء " است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)</p>

۶۴	فُتِنُوا	مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
۶۵	فُتِنَا	آزمودنی نگفتنی (کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقوا فتنتکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می‌گویند مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می‌رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می‌رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ - شما را به خیر و شر می‌آزماییم ، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می‌رساند)
۶۶	فَتَى	جوان - غلام جوان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
۶۷	فَتَاتِکُمْ	کنیزان جوان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
۶۸	فَتیان	دو غلام - دو غلام جوان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
۶۹	فَتیانہ	غلامانش - کارگزارانش - گماشتگانش (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
۷۰	فَتِیۃٌ	جوانمردان (فتی به معنای غلام جوان و فتاة به معنای کنیز جوان است)
۷۱	فَتِیلاً	نخ نازکی که در شکاف هسته ی خرما یا درون هسته ی آن است - چرکی که با مالیدن دست بر بدن به صورت فتیله در آمده (کلمه فتیل صفت مشبیه از ماده "فتل" به معنی پیچیدن است ، و صفت مشبیه گاهی به معنای اسم فاعل می‌آید ، و گاهی به معنای اسم مفعول ، و در عبارت "وَلَا یُظَلَمُونَ فِتِیلاً" به معنای اسم مفعول یعنی فتیل پیچیده شده است . بعضی گفته‌اند : به معنای نخ نازکی است که در شکاف هسته خرما است ، و می‌خواهد بفرماید حتی به آن مقدار هم کسی ستم نمی‌شود ، بعضی دیگر گفته‌اند : به معنای نخ نازکی است که در درون هسته خرما است ، و در بعضی از روایات وارد از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) آمده که فتیل به معنای آن نقطه‌ای است که بر روی هسته خرما است ، و کلمه ی نقیر نیز به همان معناست . و بعضی گفته‌اند : کلمه ی فتیل به معنای فتیله‌ای است که افراد با مالیدن دو انگشت خود از چرک انگشتان یا چرک بدن درست می‌کنند ، و به هر حال این کلمه کنایه است از حقارت و بی‌مقداری چیزی که کسی به امر آن اعتنا نمی‌کند ، ولی خدای تعالی همان را نیز مورد اعتنا قرار می‌دهد)
۷۲	فَجٌّ	راه گشاد میان دو کوه - جاده وسیع - درّه -
۷۳	فَجَاجاً	راه‌های گشاد میان دو کوه - جاده های وسیع - درّه ها (جمع فجّ)
۷۴	فُجَّارٍ	گنهکاران پرده در - کافران هتاک (کلمه فججیر به معنای آن است که آب آنقدر زیاد شود که سد و مانع جلو خود را بشکند و گناه را هم اگر فجور می‌گویند ، برای این است که گناهکار ، پرده حیا را پاره می‌کند ، و از صراط مستقیم خارج گشته ، به بسیاری از گناهان مبتلا می‌شود ، و اگر صبح را فجر می‌گویند ، باز برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می‌شود .)
۷۵	فَجْرٍ	سپیده دم (در اصل به معنی باز کردن و شکافتن است اگر صبح را فجر می‌گویند . برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می‌شود . کلمه فجر دو مصداق دارد یکی فجر اول که آن را کاذب می‌گویند چون دوام ندارد ، بعد از اندکی از بین می‌رود ، و شکلش شکل دم گریه است ، وقتی آن را بالا می‌گیرد ، و بهمین جهت آن را ذنب السرحان می‌نامند و عمودی از نور است که در آخر شب در ناحیه شرقی افق پیدا می‌شود ، و این وقتی است که فاصله خورشید از دایره افق به هیجده درجه زیر افق برسد ، آنگاه به تدریج رو به گسترش نهاده از بین می‌رود ، و چون ریسمانی سفید رنگ به آخر افق می‌افتد ، و به صورت فجر دوم در می‌آید ، که آن را فجر دوم یا فجر صادق می‌نامند ، و بدین جهت صادقش می‌گویند ، که از آمدن روز خبر می‌دهد ، و متصل به طلوع خورشید است)

۷۶	فَجْرَةٌ	گناهکاران (جمع فاجر اسم فاعل از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است ، گناه را هم بدان جهت فجور نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت و پرده حیا است ، می‌گوییم : فلانی مرتکب فجور شد ، و یا او فاجر است ، و ایشان فجار و فجره‌اند .)
۷۷	فُجِّرَتْ	شکافته شوند - ایشان آنقدر بالا بیاید که سد و موانع پیش رویش را بشکنند (کلمه تفجیر به معنای آن است که آب آنقدر زیاد شود که سد و مانع جلو خود را بشکند لذا عبارت "وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ" را مفسرین این گونه ترجمه کرده اند که "وقتی که دریاها به هم متصل گردند" ، و گناه را هم اگر فجور می‌گویند ، برای این است که گناهکار ، پرده حیا را پاره می‌کند ، و از صراط مستقیم خارج گشته ، به بسیاری از گناهان مبتلا می‌شود ، و اگر صبح را فجر می‌گویند ، باز برای این است که روشنی پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر می‌شود .)
۷۸	فَجَّرْنَا	شکافتیم
۷۹	فَجْوَةٌ	محل وسیع - ساحت و درگاه
۸۰	فُجُورَهَا	گناهکاریش (از کلمه فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است ، گناه را هم بدان جهت فجور نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت و پرده حیا است ، می‌گوییم : فلانی مرتکب فجور شد ، و یا او فاجر است ، و ایشان فجار و فجره‌اند)
۸۱	فَحْشَاءٌ	اعمال زشت از قبیل زنا و امثال آن (کلمه فحش و فحشاء و فاحشه به معنای کردار و گفتار زشتی است که زشتی بزرگ باشد . و بعید نیست که اصل در معنای آن خروج از حد در کار غیر سزاوار باشد ، و لذا گفته می‌شود : غبن فاحش یعنی بیش از حد تحمل مغبون شدن)
۸۲	فَخَّارٌ	سفال
۸۳	فَخُورٌ	کسی که زیاد افتخار و مباحات می‌کند
۸۴	فِدَاءٌ	عَوَضٌ - جایگزین (فداء عبارت است از اینکه انسان خیانت و عمل خلافی انجام داده باشد که اثر سوء و کیفر جانی و مالی آن گریباننش را بگیرد و بخواهد آن کیفر را با چیز دیگر عوض کند ، آن چیز را هر چه که باشد فداء یا فدیة می‌نامند ، پس فداء آن عوضی است که انسان می‌دهد تا از آن اثر سوء رهایی یابد ، مثلاً کسی که در جنگ اسیر شده ، به عوض خود یا مالی می‌دهد و یا شخصی را و یا کسی که جرمی و خیانتی مرتکب شده ، مقداری مال به عنوان کفاره یا جریمه می‌پردازد)
۸۵	فِدْيَةٌ	عَوَضٌ - جایگزین (کلمه فدیة به معنای بدل و عوض است و در اینجا به معنای عوض مالی است که می‌پردازند تا جایگزین کشتن آنان گردد. فداء و فدیة عبارت جایگزینی مال یا شخص دیگری به جای خود برای رهایی از کیفر عملی یا رفع اسارت در جنگ)
۸۶	فَدِينَاهُ	به جای او جایگزین قرار دادیم
۸۷	فِرَاتٌ	گوارا (اگر در مورد آب به کار رود منظور آبی بسیار خوش طعم می‌باشد یا آبی است که سوز عطش را می‌شکند ، و یا آبی است که خنک باشد .)
۸۸	فِرَادِيٌّ	تَكَها (جمع فرد و به معنای هر چیزی است که از یک جهت منفصل و جدای از غیر خود باشد ، و در مقابل آن زوج قرار دارد که به معنای چیزی است که از یک جهت با غیر خود اختلاط داشته باشد .)
۸۹	فِرَارًا	فرار - در رفتن
۹۰	فِرَاشٌ	ملخهایی که تعدادشان به حدی باشد که زمین را فرش کنند ، یعنی روی گرده هم سوار شده باشند ، پس فراش به معنای غوغای ملخ است . (تشبیه مردم به فراش در روز قیامت شاید از این جهت باشد که فراش وقتی جست و خیز می‌کند نقطه معلومی را در نظر نمی‌گیرد ، مانند مرغان ، و به طرف معینی نمی‌پرد ، بلکه بدون جهت پرواز می‌کند ، مردم نیز در روز قیامت چنین حالتی دارند ، وقتی از قبورشان سر بر می‌آورند آنچنان ترس و فزع از همه جهات احاطه‌شان می‌کند که بی‌اختیار و بی‌هدف به راه می‌افتند ، و در جستجوی منزلها که یا سعادت است و یا شقاوت سرگردانند)
۹۱	فِرَاشًا	بستر (این کلمه به عنوان کنایه از زن نیز استعمال می‌شود)
۹۲	فِرَاقٌ	جدایی
۹۳	فِرَّتٌ	گریخت - فرار کرد
۹۴	فِرْتٌ	کنافاتی که در روده‌هاست و در روده بزرگ جمع می‌شود ، ولی وقتی به خارج آمد آن را سرگین گویند (بنا به روایتی مقصود از فرت ، آن چیزی است که در شکمبه است)
۹۵	فُرِحَتْ	شکافته شد - پاره شد (کلمه فرج به معنای پیدا شدن شکاف بین دو چیز است)

۹۶	فَرَجَهَا	عورتش - شرمگاهش (کلمه فرجه و فرج به معنای شکاف در میان دو چیز است که با آن از عورت کنایه آورده‌اند ، و در قرآن کریم هم که سرشار از اخلاق و ادب است همیشه این کنایه را استعمال کرده و "احصنت فرجها" یعنی دارای عفت بود)
۹۷	فَرِحَ	شاد شد
۹۸	فَرِحَ*	همیشه شادمان (صفت مشابه از فرح و چون لازمه شادمانی همیشگی در دنیا ، بی فکری و سبک مغزی است به معنی خوشگذران ، مست و مغرور و کسی که دچار غفلت و سبک مغزی در اثر سوء استفاده از نعمتهای الهی است ، هم در قرآن استفاده شده است در عبارتی نظیر "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" ولی در آخرت شادمانی همیشگی یکی از پادشاهی است که به نیکان عطا می شود لذا در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ" به معنی اصلیش یعنی "همیشه شادمانها" آمده است)
۹۹	فَرِحُوا	شاد شدند
۱۰۰	فَرِحُونَ	همیشه شادمانها (صفت مشابه از فرح و چون لازمه شادمانی همیشگی در دنیا ، بی فکری و سبک مغزی است به معنی خوشگذران ، مست و مغرور و کسی که دچار غفلت و سبک مغزی در اثر سوء استفاده از نعمتهای الهی است ، هم در قرآن استفاده شده است در عبارتی نظیر "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" ولی در آخرت شادمانی همیشگی یکی از پادشاهی است که به نیکان عطا می شود لذا در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ" به معنی اصلیش یعنی "همیشه شادمانها" آمده است)
۱۰۱	فَرِحِينَ	همیشه شادمانها (صفت مشابه از فرح و چون لازمه شادمانی همیشگی در دنیا ، بی فکری و سبک مغزی است به معنی خوشگذران مست و مغرور و کسی که دچار غفلت و سبک مغزی در اثر سوء استفاده از نعمتهای الهی است ، هم در قرآن استفاده شده است در عبارتی نظیر "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ" ولی در آخرت شادمانی همیشگی یکی از پادشاهی است که به نیکان عطا می شود لذا در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ" به معنی اصلیش یعنی "همیشه شادمانها" آمده است)
۱۰۲	فَرَدًا	تک ها (فرد به معنای هر چیزی است که از یک جهت منفصل و جدای از غیر خود باشد ، و در مقابل آن زوج قرار دارد که به معنای چیزی است که از یک جهت با غیر خود اختلاط داشته باشد)
۱۰۳	فَرْدَوَسٍ	بهشت - بالای بهشت (در مورد این کلمه هم ضمیر مذکر استفاده می شود و هم مؤنث و به طوری که گفته شده کلمه‌ای است رومی به معنای بستان و بعضی هم گفته‌اند کلمه‌ای است سریانی به معنای تاکستان و اصل آن فرداس بوده ، و بعضی دیگر گفته‌اند کلمه‌ای است سریانی و به معنای باغ انگور . و بعضی گفته‌اند کلمه‌ای است حبشی و بعضی گفته‌اند عربی است و به معنای باغ پر درختی است که بیشتر درختانش انگور باشد)
۱۰۴	فَرَرْتُ	گریختم - فرار کردم
۱۰۵	فَرَرْتُمْ	گریختید - فرار کردید
۱۰۶	فَرَشٍ	بسترها (جمع فراش و چون این کلمه به عنوان کنایه از همسر و زن نیز به کار می رود برخی مراد از عبارت " فرش مرفوعه" را زنان ارجمندی دانسته‌اند که در عقل و جمال و کمال قدر و منزلتی بلند دارند)
۱۰۷	فَرَشًا	خردسالان چهارپایان (در عبارت "مِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةً وَفَرَشًا كَلْبًا" وجه این تسمیه یا این است که از کوچکی مانند فرش زمینند ، و یا این است که مانند فرش لگد می‌شوند و ممکن است هم منظور همان فرش معروف باشد و آنوقت منظور از آیه می شود چهارپایان پشم دهنده و کرک دهنده)
۱۰۸	فَرَشَنَاهَا	آن را گسترده
۱۰۹	فَرَضَ	معین کرد - تعیین کرد - سهم داد - واجب گردانید (در اصل جداکردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد ، استفاده می شود در عبارت "فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ" منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه حج را بر خود واجب کرد)
۱۱۰	فَرَضْتُمْ	مقرر کردید - تعیین کردید (کلمه فرض به معنای قطع هر چیز محکم و جدا کردن بعضی از آن ، از بعضی دیگر است و به همین جهت در معنای وجوب استعمال می‌شود ، برای اینکه انجام دادنش واجب و امتثال امرش قطعی و معین است و نه مردد در اینجا نیز سهم و نصیبی که فرض شده ادایش معین و قطعی است)
۱۱۱	فَرَضْنَا	واجب گردانیدیم (در اصل جداکردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد ، استفاده می شود)
۱۱۲	فَرَضْنَاهَا	آن را لازم و واجب گردانیدیم (در اصل جداکردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد ، استفاده می شود)
۱۱۳	فَرُطًا	تجاوز از حق و خروج از آن (از افراط به معنی اسراف و زیاده روی)

۱۱۴	فَرَطْتُ	اهمال کاري و تقصير و کوتاهی کردم (يکي از معاني باب تفعيل ضد معني باب افعال است لذا تفریط به معني کوتاهی کردن و افراط به معني زياده روي است)
۱۱۵	فَرَطْتُمْ	اهمال کاري و تقصير و کوتاهی کردید (يکي از معاني باب تفعيل ضد معني باب افعال است لذا تفریط به معني کوتاهی کردن و افراط به معني زياده روي است)
۱۱۶	فَرَطْنَا	اهمال کاري و تقصير و کوتاهی کردیم (يکي از معاني باب تفعيل ضد معني باب افعال است لذا تفریط به معني کوتاهی کردن و افراط به معني زياده روي است)
۱۱۷	فِرْعَوْنَ	لقب پادشاه مصر-نام جبار و ديکتاتور نژاد قبط و پادشاه ايشان (منظور از کلمه فرعون در قرآن کریم فقط براي فرعون زمان موسي استفاده شده است)
۱۱۸	فِرْعَها	فرعش - شاخه اش
۱۱۹	فِرْعَتَ	فارغ شدي - فراغت يافتی
۱۲۰	فِرْقَ	پاره اي - بخشي
۱۲۱	فِرْقًا	جدا کردني نگفتني (وصف نا شدي)
۱۲۲	فِرْقَانَ	جدا سازنده (در قرآن در مورد جدایی حق از باطل استفاده شده است)
۱۲۳	فِرْقَتَ	جدایی انداختي - تفرقه ایجاد کردی
۱۲۴	فِرْقَةَ	گروه - قسمت
۱۲۵	فِرْقَانًا	شکافتیم - جدا کردیم (عبارت "فِرْقَانًا بِكُمْ الْبَحْرَ" یعنی دریا را برای شما شکافتیم)
۱۲۶	فِرْقَانَهُ	قسمت قسمتش کردیم - جدا جدایش کردیم (در عبارت "أَفْرَأْنَا فِرْقَانَهُ" منظور این است که قرآن کریم نزد خدا تجزیه شده به آیات نبوده ، بلکه یکپارچه بوده ، بعدا آیه آیه شده ، و بتدریج نازل گردیده است برای فهم بهتر مردم)
۱۲۷	فِرْقُوا	دسته دسته کردند - بخش بخش کردند - متفرق ساختند - پراکنده کردند
۱۲۸	فِرْوًا	فرار کنید - بگریزید
۱۲۹	فِرْوجَ	سوراخها و شکافها (جمع فرجه)
۱۳۰	فِرْوجِهِمْ	شرمگاههایشان (کلمه فروج جمع فرج است به معنای عورت زن و مرد است ، که مردم از بردن نام آنها شرم می کنند و حفظ فروج کنایه از اجتناب از ارتباط نامشروع است ، از قبیل زنا و لواط و یا جمع شدن با حیوانات و امثال آن)
۱۳۱	فِرْوجَهُنَّ	شرمگاههای آن زنان (کلمه فروج جمع فرج است به معنای عورت زن و مرد است ، که مردم از بردن نام آنها شرم می کنند و حفظ فروج کنایه از اجتناب از ارتباط نامشروع است ، از قبیل زنا و لواط و یا جمع شدن با حیوانات و امثال آن)
۱۳۲	فِرْيًا	نوظهور و عظیم
۱۳۳	فِرْيَضَةَ	مهریه - آنچه واجب شده و تخصیص یافته (در اصل جداکردن قطعه ای از چیزی و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معنی می دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره ای از حکم را به آن موضوع اختصاص می دهد ، استفاده می شود)
۱۳۴	فِرْيِقٌ	گروهی
۱۳۵	فِرْيَقَانِ	دو گروه
۱۳۶	فِرْيَقَيْنِ	دو گروه
۱۳۷	فِرْعٌ	ترس
۱۳۸	فِرْعَ	ترس و فرع از بین برده شد (ماضي مجهول از تفریع است ، و تفریع به معنای از بین بردن ترس ، و وحشت از دلهاست)
۱۳۹	فِرْعَ	وحشت کرد - ترسید - دچار هراس شد
۱۴۰	فِرْعُوا	به وحشت افتادند

۱۴۱	فَسَادٌ	فساد - تباهی
۱۴۲	فَسَدَتْ	تباه شد - فاسد شد (در عباراتی نظیر "الْفَسَدَاتُ الْأَرْضُ" "فَسَدَتْ" بوده که به دلیل رسیدن دو ساکن به هم کسره گرفته است)
۱۴۳	فَسَدَتَا	آن دو تباه شدند - آن دو فاسد شدند
۱۴۴	فَسَقَ	نافرمانی کرد - از محدوده اطاعت خارج شد (فسق در اصل به معنای بیرون شدن هسته خرما از پوسته است، لذا "فاسق" به کسی می گویند که از بندگی پروردگار بیرون رفته است)
۱۴۵	فَسِقٌ	نافرمانی - خروج از محدوده اطاعت (فسق در اصل به معنای بیرون شدن هسته خرما از پوسته است، لذا "فاسق" به کسی می گویند که از بندگی پروردگار بیرون رفته است)
۱۴۶	فَسِقُوا	نافرمانی کردند - از محدوده اطاعت خارج شدند (فسق در اصل به معنای بیرون شدن هسته خرما از پوسته است، لذا "فاسق" به کسی می گویند که از بندگی پروردگار بیرون رفته است)
۱۴۷	فُسُوقٌ	خروج از طاعت و گرایش به معصیت - بیرون رفتن از بندگی - سرپیچی کردن از فرمان پروردگار (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است ، وقتی می گویند : فسقت الثمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد ، لذا "فاسق" به کسی می گویند که از بندگی پروردگار بیرون رفته است)
۱۴۸	فَشَلْتُمْ	سستی و ترس نشان دادید (اصل آن فشل : ضعف توأم با ترس)
۱۴۹	فَصَالًا	از شیر جدا شدن و شیر ندادن به بچه - فاصله انداختن بین طفل و شیر خوردن
۱۵۰	فَصَالَهُ	از شیر جدا شدنش شیر ندادن به او - فاصله انداختن بین او و شیر خوردنش
۱۵۱	فَصَلَ	جدایی (فصل به معنی تمیز بین دو چیز است ، و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده ، بدین دلیل است که آن روز ، روز جدا شدن حق از باطل است ، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و متقی ، جدایی می افتد . و هر یک از دیگری متمایز می شود)
۱۵۲	فَصَلَ بِـ	بیرون برد (عبارت "فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ" یعنی طالوت سپاهیاناش را (از مقرشان) بیرون برد)
۱۵۳	فَصَلَّتْ	جدا شد - بیرون رفت (در عبارت "لَمَّا فَصَلَّتِ الْعِيرُ" یعنی کاروان از مبدأ جدا شد یا به راه افتاد. کسره "ت" نیز به دلیل رسیدن دو ساکن به هم می باشد)
۱۵۴	فُصِّلَتْ	جزء جزء شده - مفصلاً بیان شده - در نهایت روشنی بیان شد (و مراد از تفصیل آیات قرآن در عباراتی نظیر "كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ" این است که اجزای آن از یکدیگر به حدی جدا و متمایز شده ، و مفصل بیان شده تا شنونده ی آگاه به اسلوب کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند)
۱۵۵	فُصِّلْنَا	جزء جزء کردیم - مفصل بیان کردیم - در نهایت روشنی بیان کردیم (و مراد از تفصیل آیات قرآن در عباراتی نظیر "كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ" این است که اجزای آن از یکدیگر به حدی جدا و متمایز شده ، و مفصل بیان شده تا شنونده ی آگاه به اسلوب کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند)
۱۵۶	فَصَلَّنَاهُ	آن جزء جزء کردیم - آن را مفصل بیان کردیم - آن را در نهایت روشنی بیان کردیم
۱۵۷	فَصِيلَتَهُ	قبیله و قومش (وقتی از یک قبیله که همه در جد بزرگ مشترکند ، یک تیره جدا شود ، و جدی اختصاصی و جداگانه برای خود قائل شود ، آن تیره را فصیله از آن قبیله می گویند و بعضی دیگر گفته اند : فصیله به معنای عشیره نزدیکی است که از یک قبیله جدا شده باشد ، نظیر پدران نزدیک و عموهای نزدیک)
۱۵۸	فَضَّةٌ	نقره
۱۵۹	فَضْلٌ	زیادی و فزونی در کارهای ستوده - بخششی که به دلیل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته ، صورت نمی گیرد بلکه از زیادی کرم شخص بخشنده است (کلمه فضل مانند کلمه فضول به معنای زیادی است ، با این تفاوت که فضل به طوریکه گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است ، و فضول ، به معنای زیادی در نا ستوده است. "ذی فضل" به معنای کسی است که صفات پسندیده و اعمال شایسته اش از دیگران افزون تر است)
۱۶۰	فَضَّلَ	فضیلت داد - برتری بخشید - فزونی داد
۱۶۱	فَضَّلْتُكُمْ	شما را فضیلت دادم - شما را برتری بخشیدم - شما را فزونی دادم
۱۶۲	فَضَّلَكُمْ	شما را فضیلت داد - شما را برتری بخشید - شما را فزونی داد
۱۶۳	فَضَّلْنَا	فضیلت دادیم - برتری بخشیدیم - فزونی دادیم

۱۶۴	فَضَّلْنَاهُمْ	آنان را فضیلت دادیم - آنان را برتری بخشیدیم - آنان را فزونی دادیم
۱۶۵	فُضِّلُوا	فضیلت داده شدند - برتری بخشیده شدند - فزونی داده شدند
۱۶۶	فَضَّلَهُ	پاداش و بخشش زیادش که بیشتر از استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته می باشد (کلمه فضل مانند کلمه فضول به معنای زیادی است ، با این تفاوت که فضل به طوریکه گفته اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است ، و فضول ، به معنای زیادی در ناستوده است)
۱۶۷	فَطَّرَ	آفرید (در بسیاری از آیات ، خلقت را فطر ، و خالق را فاطر نامیده است ، و فطر به معنای پاره کردن است ، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت بنای نوع را می رساند یعنی نوعی از خلقت)
۱۶۸	فَطَّرَتْ	شکافت - پاره شد (معنی اصلی کلمه فطر چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن)
۱۶۹	فِطْرَةَ	آفرینش - نوعی از خلقت (در بسیاری از آیات ، خلقت را فطر ، و خالق را فاطر نامیده است ، و فطر به معنای پاره کردن است ، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت بنای نوع را می رساند یعنی نوعی از خلقت ، فطرة الله عبارت است از قدرت بر شناختن ایمانی که با آب و گل آدمی سرشته شده است ، چنانکه آیه شریفه و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله به ان اشاره می کند .)
۱۷۰	فَطَّرَكُمُ	شما را آفرید (در بسیاری از آیات ، خلقت را فطر ، و خالق را فاطر نامیده است ، و فطر به معنای پاره کردن است ، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت بنای نوع را می رساند یعنی نوعی از خلقت)
۱۷۱	فَطَّرَنَا	ما را آفرید (در بسیاری از آیات ، خلقت را فطر ، و خالق را فاطر نامیده است ، و فطر به معنای پاره کردن است ، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت بنای نوع را می رساند یعنی نوعی از خلقت)
۱۷۲	فَطَّرَنِي	مرا آفرید (در بسیاری از آیات ، خلقت را فطر ، و خالق را فاطر نامیده است ، و فطر به معنای پاره کردن است ، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت بنای نوع را می رساند یعنی نوعی از خلقت)
۱۷۳	فَطَّرَهُنَّ	آنها را آفرید (در بسیاری از آیات ، خلقت را فطر ، و خالق را فاطر نامیده است ، و فطر به معنای پاره کردن است ، گویا خدای تعالی عدم را پاره می کند و موجودات را از شکم آن بیرون می آورد و کلمه فطرت بر وزن فعلت بنای نوع را می رساند یعنی نوعی از خلقت)
۱۷۴	فُطُورٍ	اختلال و از هم پاشیدگی
۱۷۵	فَطَّاءٌ	جفا کار بی رحم
۱۷۶	فَعَّالٌ	بسیار انجام دهنده
۱۷۷	فَعَّلَ	انجام داد
۱۷۸	فَعَّلَ	انجام دادن
۱۷۹	فَعَّلَ	انجام داده شد
۱۸۰	فَعَّلَتْ	انجام دادی - کردی
۱۸۱	فَعَّلْتَكِ	کارتو
۱۸۲	فَعَّلْتُمْ	انجام دادید - کردید
۱۸۳	فَعَّلْتَهَا	آن را انجام دادم
۱۸۴	فَعَّلْنَ	آن زنان انجام دادند
۱۸۵	فَعَّلْنَا	انجام دادیم
۱۸۶	فَعَّلُوا	انجام دادند - کردند

۱۸۷	فَعْلُوهُ	آن را انجام دادند
۱۸۸	فَعَلَهُ	آن را انجام داد
۱۸۹	فَقْرَ	فقر - تهیدستی - محتاج - نیازمند
۱۹۰	فُقِرَاءَ	فقیران - تهیدستان - نیازمندان - محتاجان
۱۹۱	فَعَّعُوا	پس بیفتید - پس فرود آید - پس به رو به زمین بیفتید (در اصل "فوقعوا": (پس وقوع یابید) بوده که برای سهولت تلفظ به این شکل درآمده است و "وقوع" عبارت است از حدوث و پدید آمدن، اتفاق افتادن، قرار گرفتن و فرود آمدن که از میان این معانی در عبارت "فَعَّعُوا لَهُ سَاجِدِينَ" فرود آمدن و افتادن مناسب ترین است که بر این اساس معنی عبارت می شود: برای او به سجده بیفتید)
۱۹۲	فَقِيرٌ	فقیر - تهیدست - نیازمند - محتاج
۱۹۳	فَكَ	آزاد کردن - باز کردن
۱۹۴	فَكَرَ	فکر کرد - اندیشید
۱۹۵	فَكَهَيْنَ	خوشحالان و شادمانان - مغروران از شادی و خوشی - آنان که باهم می گویند و می خندند (جمع "فکه" به معنای غرور از خوشحالی است ، و معنای عبارت "وَإِذَا أَنْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ أَنْقَلَبُوا فَكِهِينَ" این است که : بعد از آنکه به سوی اهل خود برمی گردند از خندیدن به مؤمنین و با چشم و اشاره مسخره کردن ایشان و از عملی که کردند خوشحال می گردند . ممکن هم هست از فکاهت به معنای گفتگوی چند نفر دوست و مانوس با هم باشد ، و معنا این باشد که چون به اهل خود برمی گردند ، دور هم می نشینند و تعریف می کنند ، که من چه کردم و تو چه کردی .)
۱۹۶	فُلَانًا	فلانی
۱۹۷	فَلَقَ	سپیده دم (کلمه فلق - به فتحه اول و سکون دوم - به معنای شکافتن و جدا کردن است ، و این کلمه در صورتی که با دو فتحه باشد صفت مشبهه‌ای به معنای مفعول خواهد بود ، یعنی شکافته شده . غالباً این کلمه بر هنگام صبح اطلاق می شود ، و فلق یعنی آن لحظه‌ای که نور گریبان ظلمت را می شکافد و سر بر می آورد)
۱۹۸	فَلَکَ	فَلَک - مدارات فضایی که هر یک از اجرام آسمانی در یکی از آن مدارها سیر می کنند (عبارت "کل فی فلک یسبحون" یعنی هر یک از خورشید و ماه و نجوم و کواکب دیگر در مسیر خاص به خود حرکت می کند و در فضا شناور است ، همان طور که ماهی در آب شنا می کند)
۱۹۹	فُلُکَ	کشتی - کشتی ها (هم یک کشتی را فلک می گویند و هم جمع کشتیها را . جمع فلکه)
۲۰۰	فَوَاحِشَ	کارهای زشت - زناها - گناهان کبیره (جمع "فاحشه" به معنای هر عملی است که متضمن فحش یعنی زشتی باشد ، ولی بیشتر در زنا استعمال می شود در اینصورت مراد از ظلم ، سایر گناهان کبیره و صغیره است ، و ممکن است فاحشه را به معنای گناهان کبیره بگیریم ، و ظلم را به معنای گناهان صغیره بدانیم)
۲۰۱	فَوَاقٍ	برگشتن و مهلت اندک
۲۰۲	فَوَآكِهِ	میوه ها (جمع فاکهه است که به معنای هر میوه‌ای است که به عنوان دسر خورده می شود ، نه به عنوان غذا)
۲۰۳	فَوَآكِهِ	میوه ها (جمع فاکهه)
۲۰۴	فَوْتًا	دور شدن چیزی از آدمی ، به نحوی که دسترسی به آن ممکن نباشد
۲۰۵	فَوْجًا	جماعتی که به سرعت از جایی عبور کنند
۲۰۶	فَوْرَبًّا	پس سوگند به پروردگار
۲۰۷	فَوْرَبِّکَ	پس سوگند به پروردگارت
۲۰۸	فَوْرِهِمْ	غلیان و جوشش آنها - جوشش و خروش آنها(عبارت "يَأْتُوکُمْ مِّنْ فَوْرِهِمْ هَذَا يُمَدِّدْکُمْ رَبُّکُمْ" یعنی : دشمنان در همین لحظه، جوشان و خروشان بر شما بتازند، پروردگارتان شما را یاری میدهد)
۲۰۹	فَوْزًا	رسیدن و دست یافتن به آرزو - کامیابی (کلمه فوز به معنای رسیدن به مقصود است ، و اگر بهشت را پیروزی و فوزی عظیم خوانده ، بدین جهت است که آخرین سعادت است که آدمی بدان نائل می شود .)

۲۱۰	فَوْقَ	بالاي
۲۱۱	فَوْقَكُمْ	بالاي سر آنها(در عبارت "فَوْقَكُمْ أَلْطُّورَ" ضمه ميم به دليل رسيدن ساكن و تشديد به هم مي باشد)
۲۱۲	فَوْقَهُ	بالاي آن - بالاتر از آن
۲۱۳	فَوْقَهَا	بالاي آن - بالاتر از آن
۲۱۴	فَوْقِهِمْ	بالاي آنها
۲۱۵	فَوْقَهُمْ	بالاي سر آنها (در عبارت "فَوْقَهُمْ أَلْطُّورَ" ضمه ميم به دليل رسيدن ساكن به تشديد مي باشد)
۲۱۶	فَوْقَهُنَّ	بالاي آنها
۲۱۷	فُومَهَا	سير آن - گندم آن
۲۱۸	فَهَمَّانَهَا	آن را فهمانديم
۲۱۹	فِي	در
۲۲۰	فِيكُمْ	در شما
۲۲۱	فِيهِ	فيل
۲۲۲	فِيَمَ	در چه ؟ (عبارت "فيم انت من ذكريها" يعني تو از يادآوری بسيار قيامت در چه هستي ؟ يعني از اينكه بوسيله كثرت ذكر از تاريخ آن آگاه شوي چه چيز بدست مي آوري ؟ و خلاصه تو با كثرت ذكر قيامت علم به تاريخ آن نمي يابي .)
۲۲۳	فِيَمَا	در آن چه
۲۲۴	فِيْنَا	در ما - در ميان ما
۲۲۵	فِيهِ	در آن
۲۲۶	فِيهَا	در آن
۲۲۷	فِيَهُمْ	در آنها - در ميان آنها
۲۲۸	فِيَهُمَا	در آن دو- در ميان آن دو
۲۲۹	فِيَهُنَّ	در مورد آن زنان - در آنها

نهرست	کلمه	ترجمه
۱	ق	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از حضرت امام صادق علیه السلام آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند ، و رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) وائمه اطهار عليهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده ، اسم اعظم را درست کنند ، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود)
۲	قَائِلٌ	گوینده ای
۳	قَائِلُونَ	در نیمروز خوابیده ها (از ماده قیلوله و به معنای خواب نیمروز است)
۴	قَائِلُهَا	گوینده اش
۵	قَائِلِينَ	گوینده گان
۶	قَائِمٌ	ایستاده -برپا -پا بر جا- ثابت قدم-قیام کننده (کلمه قیام بر وزن فیعال می باشدو قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است ،چون قیام به معنای ایستادن است ، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست ودر فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کندو خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می‌فرماید : ا فمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت ، و نیز با بیانی کلی‌تر می‌فرماید : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ، این آیه شریفه چنین می‌رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است ، و با عدل قائم است ، پس هر چیزی را همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می‌دهد ، خدای تعالی به آن جهت که عزیز است ، قائم بر هر چیز است ، و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می‌کند)
۷	قَائِمَةٌ	ایستاده -برپا -پا بر جا
۸	قَائِمُونَ	ایستاده -برپا -پا بر جا- ثابت قدم (عبارت "الَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ" به این معنی است که پای شهادت خود می ایستند و برای ادای گواهی های خود پایبند و متعهدند، هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است ، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
۹	قَائِمِينَ	قیام کنندگان (در عبارت " وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعَ السُّجُودَ " منظور کسانی هستند که خود را برای عبادت خدا و نماز به تعب و وزحمت می‌اندازند، هر جا کلمه قیام ذکر شود معنای معروف برخاستن به ذهن خطور می‌کند که آن نیز به دو معنا است ، یکی ایستادن و یکی قبول تصدی یک عمل)
۱۰	قَابٌ	به اندازه ی - فاصله میان دستگیره کمان و زه آن(کلمه قاب و کلمه قیب مانند کلمه قاد و قید به معنای مقدار هر چیز است)
۱۱	قَابِلٌ	قبول کننده (حرف لام در عبارت "قَابِلُ التَّوْبِ" به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته)
۱۲	قَاتِلٌ	کارزار کرد - جنگید
۱۳	قَاتِلٌ	کارزار کن - جنگ
۱۴	قَاتِلًا	شما دو نفر کارزار کنید - شما دو نفر بجنگید
۱۵	قَاتِلَكُمْ	با شما جنگیدند (حرف لام در عبارت "قَاتِلْكُمْ الَّذِينَ" به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته)
۱۶	قَاتِلُوا	کارزار کنید - بجنگید
۱۷	قَاتِلُوا	کارزار کردند - جنگیدند
۱۸	قَاتِلُواكُمْ	با شما کارزار کردند - با شما جنگیدند
۱۹	قَاتِلُوهُمْ	با آنان کارزار کنید -با آنان بجنگید
۲۰	قَاتِلَهُمُ اللَّهُ	خدا آنان را بکشد-خدا آنان را نابود کند
۲۱	قَادِرٌ	قدرتمند - توانا-آنکه تقدیر می کند-آنکه اندازه تعیین می کند(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است)
۲۲	قَادِرُونَ	قدرتمندان - توانایان-آنانکه تقدیر می کنند-آنانکه اندازه تعیین می کنند(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است)

۲۳	قَادِرِينَ	قدرتمندان - توانایان-آنانکه تقدیر می کنند-آنانکه اندازه تعیین می کنند(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۲۴	قَارِعَةٌ	کوبنده - یکی از اسامی قیامت(بدین جهت قیامت را قارعه (کوبنده) نامیده که آسمانها و زمین را به هم می کوبد ، و به آسمان و زمینی دیگر تبدیل می کند ، کوهها را به راه می اندازد ، خورشید را تیره و ماه را منخسف می کند ، ستارگان را می ریزد و تمامی اشیا به قهر خدای تعالی دگرگون می شوند)
۲۵	قَارُونَ	نام فردی از قوم موسی علی نبینا و علیه السلام که پسر عمو یا پسر خاله حضرت نیز بوده است و پس از اینکه به ثروتی می رسد که حمل کلیدهای گنجهایش گروهی تنومند را خسته می کرده سر به طغیان بر می دارد و حتی با اجیر کردن زنی فاحشه قصد تهمت زدن به حضرت موسی را داشته ولی آن زن از خدا شرم می کند و به بی گناهی حضرت موسی شهادت می دهد پس از این ماجرا زمین قارون و اموالش را در خود فرو می برد.
۲۶	قَاسِطُونَ	مایلین به سوی باطل (قاسط به معنای عدول کننده از حق است ، بر خلاف کلمه مقسط که به معنای عدول کننده به سوی حق است . یکی از معانی باب افعال ضد معنای ثلاثی مجرد است)
۲۷	قَاسِمَهُمَا	برای آن دو نفر سوگند خورد
۲۸	قَاسِيَةٌ	با قساوت - سخت ("قاسیة" اسم فاعل از ماده قسی است و این ماده به معنای سفتی و سختی است ، و قساوت قلب از قسوت سنگ که صلابت و سختی آن است گرفته شده ، و قلب قسی یا با قساوت آن قلبی است که در برابر حق خشوع ندارد ، و تأثیری به نام رحمت و رقت به آن دست نمی دهد)
۲۹	قَاسِيَةٌ	سفت و سخت (اسم فاعل از ماده قسی است و این ماده به معنای سفتی و سختی است)
۳۰	قَاصِدًا	کلمه قصد به معنای وسط و میانه است این است که خیلی دور و طولانی نباشد ، بلکه برای مسافر آسان و نزدیک باشد .
۳۱	قَاصِرَاتُ	کوتاه کننده ها (عبارت "قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ" کنایه است از همسرانی که به شوهران خود راضی و قانعند ، و چشم به دیگری ندارند یا همسرانی پر ناز و کرشمه)
۳۲	قَاصِفًا	بادی کشنده در دریا - طوفان دریایی
۳۳	قَاضٍ	حکم کننده - انجام دهنده
۳۴	قَاضِيَةٌ	تمام کننده - به پایان رساننده (و عبارت "يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ" یعنی ای کاش کارم با همان مرگ اول به پایان رسیده بود)
۳۵	قَاطِعَةً	عملی کننده تصمیم (قطع امر به معنای عملی کردن تصمیم و عزم بر آن است)
۳۶	قَاعًا	زمین صاف و تخت
۳۷	قَاعِدًا	نشسته
۳۸	قَاعِدُونَ	نشسته ها - خانه نشینان(در عبارت "لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ... "منظور کسانی هستند که به جنگ نرفته اند)
۳۹	قَاعِدِينَ	نشسته ها - خانه نشینان(در آیات مورد نظر منظور کسانی هستند که به جنگ نرفته اند)
۴۰	قَالَ	گفت
۴۱	قَالَا	آن دو نفر گفتند
۴۲	قَالَتْ	گفت
۴۳	قَالَتْ	گفت (در اصل "قَالَتْ" بوده که حرف "ت" به دلیل رسیدن به ساکن حرکت گرفته است)
۴۴	قَالَتَا	آن دو زن گفتند(در عبارت "ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ أَنْتِنَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَنْتِنَا طَائِعِينَ" چون سماء و ارض مؤنث مجازی هستند به این شکل آمده است)
۴۵	قَالُوا	گفتند
۴۶	قَالَهَا	آن را گفت
۴۷	قَالِينَ	دشمنان (عبارت "إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِّنَ الْفَالِينَ" یعنی : یقیناً من عمل شما را دشمن می دارم)

۴۸	قَامَ	ایستاد - برخاست
۴۹	قَامُوا	ایستادند - برخاستند
۵۰	قَانَتْ	مطیع و فرمانبردار - عبادتگر (کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
۵۱	قَانَتَاتٌ	زنان مطیع و فرمانبردار - زنان عبادتگر (کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
۵۲	قَانُوتٌ	مطیعان و فرمانبرداران - عبادتگران (کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
۵۳	قَانِتِينَ	مطیعان و فرمانبرداران - عبادتگران (کلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد)
۵۴	قَانِطِينَ	ناامیدان
۵۵	قَانِعٌ	قناعت کننده - فقیری که به هر چه او بدهند قناعت می‌کند ، چه حاجتش را طلب کند یا نکند
۵۶	قَاهِرٌ	غالب و تأثیر گذار (قهر نوعی از غلبه را گویند ، و آن این است که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید ، اثری که یا بالطبع و یا به عنایت و فرض مخالف با اثر مقهور باشد ، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می‌سازد)
۵۷	قَاهِرُونَ	غلبه کنندگان تأثیر گذار (قهر نوعی از غلبه را گویند ، و آن این است که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید ، اثری که یا بالطبع و یا به عنایت و فرض مخالف با اثر مقهور باشد ، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می‌سازد)
۵۸	قَبَائِلٌ	قبیله ها (قبیله : همه افرادی که نسلشان به یک نفر می رسد)
۵۹	قَبْرِهِ	قبرش
۶۰	قَبَسٌ	شعله ای که به وسیله نوک چوب یا مانند آن از آتشی دیگر گرفته شود
۶۱	قَبْضًا	گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش
۶۲	قَبْضَةً	گرفتنی اندک - تکه ای برداشته شده
۶۳	قَبْضَتُ	گرفتم (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
۶۴	قَبْضَتُهُ	در دست او - در احاطه ی قدرت اوست (عبارت "وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" این معنا را خاطر نشان می‌کند که در روز قیامت تمامی اسباب از سببیت می‌افتند و دست خلق از همه آنها بریده می‌شود ، تنها یک سبب می‌ماند و آن هم خدای مسبب الاسباب است)
۶۵	قَبْضَانَهُ	آن را گرفتیم (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
۶۶	قَبْلٍ	پیش - قبل
۶۷	قَبْلٍ	به سوی - طاقت (در عبارت "فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بَجُودٍ لَّا قَبْلَ لَهُم بَهَا" لشکریانی که تاب رویارویی با آنان را ندارند)
۶۸	قَبْلٍ	جلو - روبرو - از پیش رو
۶۹	قِبْلَةً	قبله - نوعی مقابل هم قرار گرفتن - چیزی که آدمی رو به آن می‌کند (حالتی است که باعث می‌شود دو چیز مقابل هم قرار گیرند عبارت "و اجعلوا بیوتکم قبلة" منظورش اینست که خانه‌های خود را متقابل بسازید بگونه‌ای که بعضی رو بروی بعضی دیگر و در جهتی واحد قرار بگیرند . و منظور از این فرمان این بوده که موسی و هارون بتوانند برای امر تبلیغ دسترسی به آنان پیدا کنند و آنها بتوانند نماز را به جماعت بخوانند)
۷۰	قِبْلَتَكَ	قبله ی تو
۷۱	قِبْلَتَهُمْ	قبله آنها (حرف میم به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته است)
۷۲	قِبْلَتَهُمْ	قبله آنها

۷۳	قَبْلَكَ	قبل از تو
۷۴	قَبْلَكَ	به سوي تو
۷۵	قَبْلِكُمْ	قبل از شما
۷۶	قَبْلَنَا	قبل از ما
۷۷	قَبْلَهُ	قبل از او-قبل از آن
۷۸	قَبْلِهَا	قبل از او-قبل از آن
۷۹	قَبْلَهُمْ	قبل از ايشان-قبل از آنان (حرف ميّم به دليل رسيدن ساكن به تشديد حركت گرفته است)
۸۰	قَبْلَهُمْ	قبل از ايشان-قبل از آنان
۸۱	قَبْلَهُمْ	قبل از ايشان
۸۲	قُبُورٍ	قبرها
۸۳	قَبُولٍ	قبول - پذيرفتن
۸۴	قَبِيلاً	همواره رو به رو
۸۵	قَبِيلُهُ	دار و دسته ي او - نفرات او
۸۶	قِتَالٌ	كشتن - جنگ (قتال به معنای آن است كه شخصي قصد كشتن كسي را كند ، كه او قصد كشتن وي را دارد)
۸۷	قَتْرٌ	دود و يا غبار سياه رنگ - سياهي و تاريخي
۸۸	قَتْرَةٌ	دود و يا غبار سياه رنگ - سياهي و تاريخي
۸۹	قَتَلَ	كشته شد - كشته باد - مرگ بر (در عباراتي نظير " فُقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ")
۹۰	قَتَلَ	كشت
۹۱	قَتَلَ	كشتن
۹۲	قَتَلْتُ	كشتم
۹۳	قَتَلْتِ	كشتي
۹۴	قَتَلْتُ	كشته شد
۹۵	قَتَلْتُمْ	كشتيد
۹۶	قَتَلْتُمْ	كشته شديد
۹۷	قَتَلْتُمُوهُمْ	آنان را كشتيد
۹۸	قَتَلْنَا	كشتيم
۹۹	قَتَلُوا	كشته شدند
۱۰۰	قَتَلُوا	كشند
۱۰۱	قَتَلُوا	بسيار كشته شدند (در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثر است)
۱۰۲	قَتَلَهُ	او را كشت

۱۰۳	قَتَلَهُمْ	کشتنشان
۱۰۴	قَتَلَهُمُ الْآبِيَاءَ	اینکه پیغمبران را می کشتند
۱۰۵	قَتَلِي	کشته شدگان (جمع قتیل)
۱۰۶	قَتُورًا	بخیلی که بخل را به نهایت رسانده باشد - دبی نهایت بخیل (کلمه : قتر ، به معنای تنگی است ، و قتور مبالغه در همان معنا است)
۱۰۷	قَاتِلَهَا	خیار آن
۱۰۸	قَدْ	محققاً - یقیناً - بی تردید (در کتب لغت مصارف دیگری نیز برای "قَدْ" گفته اند که در قرآن کاربرد ندارد)
۱۰۹	قَدْ	پاره شد
۱۱۰	قَدَّ	محققاً - یقیناً (در عباراتی نظیر " قَدَّ اسْمُكَ " حرف دال چون به حرف ساکن رسیده حرکت گرفته است)
۱۱۱	قَدَّتْ	پاره کرد (کلمه قد و همچنین قط به معنای پاره کردن است ، اما قد به معنای پاره کردن از طول است ولی قط به معنای پاره کردن از عرض است)
۱۱۲	قَدْحًا	زدن با ضربه
۱۱۳	قَدَدًا	گونگون و متفاوت (جمع قده است ، که از مصدر قد و به معنای قطعه است ، و در عبارت "طَرَأَتْ قَدَدًا" اگر طرائق را به وصف قدد توصیف کرد ، به این مناسبت بود که هر یک از آن طریقه‌ها مقطوع از طریقه دیگر است ، و سالک خود را به هدفی غیر هدف دیگری می‌رساند)
۱۱۴	قَدَرٌ	اندازه ای معین (در عبارت "وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ ")
۱۱۵	قَدَّرَ	اندازه گیری کن (در عبارت "قَدَّرَ فِي السَّرِّ" یعنی در بافتن زره تقدیری بگیر معنایش این است که حلقه‌های زره را اندازه‌گیری کن ، تا متناسب و هماهنگ شوند)
۱۱۶	قُدِّرَ	مقدّر شد (اصل معنای قدر ضیق و تنگی است ، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده‌ی آن است)
۱۱۷	قَدِرٌ	منزلت (کلمه قدر به معنای منزلت است ، و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهمیاتی بوده که به مقام و منزلت آن شب داشته ، و یا عنایتی که به عبادت متعبدین در آن شب داشته . بعضی دیگر گفته‌اند : کلمه قدر به معنای ضیق و تنگی است ، و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده‌اند که زمین با نزول ملائکه تنگ می‌گردد)
۱۱۸	قَدَّرَ	اندازه گیری کرد - سنجید - اندازه گرفت - دارای حدود و اندازه کرد - اندازه قرار داد
۱۱۹	قُدِّرَ عَلَيْهِ	تنگ گرفته شده بر او
۱۲۰	قَدَّرَ عَلَيْهِ	تنگ گرفت بر او
۱۲۱	قَدْرًا	اندازه ای (در عبارت "فَدُجِعَلْ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا")
۱۲۲	قَدَّرْنَا	تقدیر کردیم - مقدّر ساختیم - دارای حدود و اندازه کردیم - اندازه قرار دادیم
۱۲۳	قَدَّرْنَا	تقدیر کردیم - مقدّر ساختیم - دارای حدود و اندازه کردیم - اندازه قرار دادیم (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
۱۲۴	قَدَّرْنَاهُ	برای آن تقدیر کردیم - برای آن مقدّر ساختیم (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت و همه جانبه بودن است)
۱۲۵	قَدَّرْنَاهَا	آن را تقدیر کردیم - آن را مقدّر ساختیم - آن را دارای حدود و اندازه کردیم - برای آن اندازه قرار دادیم
۱۲۶	قَدَّرُوها	آن را اندازه گیری کردند (در عبارت "فَوَارِيرٌ مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا" منظور این است که آن جامه‌های نقره مناسب اهلشان اندازه گیری شده اند)
۱۲۷	قَدَّرَهُ	اندازه اش - وسعش

۱۲۸	قَدْرَه	منزلتش (کلمه قدر به معنای منزلت است ، و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهمیاتی بوده که به مقام و منزلت آن شب داشته ، و یا عنایتی که به عبادت متعبدین در آن شب داشته . بعضی دیگر گفته‌اند : کلمه قدر به معنای ضیق و تنگی است ، و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده‌اند که زمین با نزول ملائکه تنگ می‌گردد)
۱۲۹	قَدْرَه	آن را تقدیر کرد - آن را مقدر ساخت - آن را دارای حدود و اندازه کرد - برای آن اندازه قرار داد
۱۳۰	قَدْرِهَا	اندازه اش - وسعش (کلمه قدر به معنای قرین شدن چیزی است به چیزی دیگری ، بطوری که از آن چیز هیچ کم و زیادی نداشته باشد ، که در این صورت یعنی در صورتی که مساوی آن شد قدر آن می‌شود)
۱۳۱	قُدُس	طاهر - پاک
۱۳۲	قَدَم	قدم - گام
۱۳۳	قَدَم	از پیش فراهم کرده - از پیش فرستاده
۱۳۴	قَدَمْتُ	از پیش فراهم کردم - از پیش فرستاده بودم
۱۳۵	قَدَمْتُ	از پیش فراهم کرد - از پیش فرستاد
۱۳۶	قَدَمْتُمْ	از پیش فراهم کردید - از پیش فرستادید
۱۳۷	قَدَمْتُمُوهُ	از پیش آن را فراهم کردید - از پیش آن را فرستادید
۱۳۸	قَدَمْنَا إِلَيْهَا	پرداختیم به (چون به یک واقعیت حتمی اشاره می‌کند: می‌پردازیم به)
۱۳۹	قَدَمُوا	از پیش فراهم کنید - از پیش فرستید
۱۴۰	قَدَمُوا	از پیش فراهم کردند - از پیش فرستادند
۱۴۱	قُدُور	دیگهای غذا (جمع قدر)
۱۴۲	قُدُوس	بسیار پاک - بسیار طاهر
۱۴۳	قَدِير	همواره و بسیار قدرتمند - همواره و بسیار توانا-آنکه همواره و بسیار تقدیر می‌کنند-آنکه همواره و بسیار اندازه تعیین می‌کنند(از ماده قدر است که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است . "قدیر" یکی از اسماء حسناي خداي تعالي است که مرکز همه قدرتها است . کلمه قدرت هر گاه وصف انسان قرار گیرد نام هیئتی برای انسان است که با آن می‌تواند کاری را که می‌خواهد انجام دهد و چون خدای تعالی با آن وصف شود ، معنای عاجز نبودن را می‌دهد)
۱۴۴	قَدِيم	قدیم - دیرین - کهنه
۱۴۵	قَذَفَ	انداخت - افکند
۱۴۶	قَذَفْنَاهَا	آن را انداختیم - آن را افکندیم
۱۴۷	قُرْءَانَ	نام کتاب آسمانی مسلمانان - خواندنی
۱۴۸	قُرْءَانَهُ	خواندنش
۱۴۹	قُرِئَ	خوانده شد
۱۵۰	قَرَار	قرارگاه - محل آرمیدن
۱۵۱	قَرَاتِيسَ	کاغذها (جمع قرطاس)
۱۵۲	قَرَات	خواندی (معنای اصلی آن جمع کردن است ، اما نه هر جمعی ، بلکه جمعی که دگرگونگی و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همین دلیل جمع کردن حروف ، و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرائت نامیده‌اند)

۱۵۳	قَرَانَاهُ	آن را خواندیم (معنای اصلی آن جمع کردن است ، اما نه هر جمعی ، بلکه جمعی که دگرگونگی و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همین دلیل جمع کردن حروف ، و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرائت نامیده‌اند)
۱۵۴	قَرَاهُ	آن را خواند (معنای اصلی آن جمع کردن است ، اما نه هر جمعی ، بلکه جمعی که دگرگونگی و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همین دلیل جمع کردن حروف ، و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرائت نامیده‌اند)
۱۵۵	قَرَبَا	آن دو نفر تقرّب جستند
۱۵۶	قُرَبَاتٍ	وسیله های تقرّب و نزدیک شدن
۱۵۷	قُرْبَانٍ	قربانی - وسیله ی تقرّب و نزدیک شدن-هر نعمتی و هر آن چیزی است که با پیشکش کردن و هدیه کردن آن ، به مقام بالائی ، تقرّب به آن مقام پیدا کنیم (اصل این کلمه مصدر است ، و مصدر تشبیه و جمع نمی‌شود لذا در عبارت "قُرْبًا قُرْبَانًا" تشبیه نیامده است)
۱۵۸	قُرْبَةً	وسیله ی تقرّب و نزدیک شدن
۱۵۹	قَرَبْنَاهُ	اورا مقرب گردانیدیم - اورا نزدیک کردیم (در عبارت "قَرَبْنَاهُ نَحِيًّا" یعنی اورا در حالی که با وی راز گفتیم مقرب خود قرار دادیم)
۱۶۰	قَرَبَهُ	آن را نزدیک کرد(در عبارت"قَرَبَهُ إِلَيْهِمْ" آن را نزد آنان گذاشت)
۱۶۱	قُرْبِي	نزدیکان - خویشاوندان (جمع أقرب)
۱۶۲	قُرَّةَ أَعْيُنٍ	روشنی چشمها (برخی گفته اند : اصل این کلمه از قر به معنای خنکی و سردی گرفته شده و معنای قرت عینه این است که : دیدگانش خنک شد و از آن حرارتی که در اثر درد داشت ، بهبودی یافت . بعضی دیگر گفته‌اند : از باب بهبودی یافتن از حرارت درد چشم نیست ، بلکه از این بابت است که اشک شادی خنک ، و اشک اندوه داغ است ، و به همین جهت به کسی که به او نفرین می‌کند می‌گویند : خدا چشمش را داغ کند . بعضی دیگر گفته‌اند : این کلمه از قرار گرفته شده ، و معنای جمله قرت عینه این است که خدا به او چیزی داد که چشمش آرامش و قرار یافت ، و دیگر چشمش به دست این و آن نمی‌افتد)
۱۶۳	قُرَّتْ عَيْنٍ	روشنی چشم (برخی گفته اند : اصل این کلمه از قر به معنای خنکی و سردی گرفته شده و معنای قرت عینه این است که : دیدگانش خنک شد و از آن حرارتی که در اثر درد داشت ، بهبودی یافت . بعضی دیگر گفته‌اند : از باب بهبودی یافتن از حرارت درد چشم نیست ، بلکه از این بابت است که اشک شادی خنک ، و اشک اندوه داغ است ، و به همین جهت به کسی که به او نفرین می‌کند می‌گویند : خدا چشمش را داغ کند . بعضی دیگر گفته‌اند : این کلمه از قرار گرفته شده ، و معنای جمله قرت عینه این است که خدا به او چیزی داد که چشمش آرامش و قرار یافت ، و دیگر چشمش به دست این و آن نمی‌افتد)
۱۶۴	قَرَحٌ	جراحت - اثری است که از جراحت و آسیب وارده بر بدن به خاطر برخورد با برنده‌ای از خارج باقی می‌ماند
۱۶۵	قَرَدَةٌ	میمونها(جمع قرد)
۱۶۶	قَرَضًا	قرض - وام
۱۶۷	قَرطَاسٍ	کاغذ
۱۶۸	قَرْنٍ	نسل- مردمی که در یک زمان زندگی کنند و از جهت عصر و زمان مشترک باشند
۱۶۹	قَرَنَ	ای زنان بمانید - ای زنان قرار و آرام گیرید (کلمه قرن امر از ماده قر است ، که به معنای پا بر جا شدن است ، و اصل این کلمه اقرن بوده ، که یکی از دو تاء آن حذف شده است ، ممکن هم هست از ماده قار ، یقار به معنای اجتماع ، و کنایه از ثابت ماندن در خانه‌ها باشد ، و مراد این باشد که ای زنان پیغمبر ! از خانه‌های خود بیرون نیابید .)
۱۷۰	قُرْنَاءَ	همنشینان - قرینان - همراهان

۱۷۱	قُرُوءٌ	پاک شدن‌ها از حیض - حیضها(قروء جمع قرء است ، و قرء لفظی است که هم معنای حیض را می‌دهد ، و هم معنای پاکی از آنرا ، بطوری که گفته‌اند ، از واژه‌هائی است که دو معنای ضد هم دارد ، چیزی که هست معنای اصلی آن جمع است ، اما نه هر جمعی ، بلکه جمعی که دگرگونی و تفرقه به دنبال داشته باشد ، و بنابر این بهتر این است که بگوئیم معنایش در اصل پاکی بوده است ، چون در حال پاکی رحم ، خون در حال جمع شدن در رحم است ، و سپس در حیض هم استعمال شده ، چون حیض حالت بیرون ریختن خون بعد از جمع شدن آن است ، و به همین عنایت جمع کردن حروف ، و سپس بیرون ریختن آن برای خواندن را هم قرانت نامیده‌اند ، اهل لغت هم تصریح کرده‌اند به اینکه معنای قرانت جمع کردن است)
۱۷۲	قُرُونٌ	نسله‌ها (جمع قرن به معنی مردمی که در یک زمان زندگی کنند و از جهت عصر و زمان مشترک باشند)
۱۷۳	قُرَى	آبادیها (جمع قریه)
۱۷۴	قَرِي عَيْنًا	چشم روشن دار (برخی گفته اند : اصل این کلمه از قر به معنای خنکی و سردی گرفته شده و معنای قرت عینه این است که : دیدگانش خنک شد و از آن حرارتی که در اثر درد داشت ، بهبودی یافت . بعضی دیگر گفته‌اند : از باب بهبودی یافتن از حرارت درد چشم نیست ، بلکه از این بابت است که اشک شادی خنک ، و اشک اندوه داغ است ، و به همین جهت به کسی که به او نفرین می‌کند می‌گویند : خدا چشمش را داغ کند . بعضی دیگر گفته‌اند : این کلمه از قرار گرفته شده ، و معنای جمله قرت عینه این است که خدا به او چیزی داد که چشمش آرامش و قرار یافت ، و دیگر چشمش به دست این و آن نمی‌افتد)
۱۷۵	قَرِيبٌ	نزدیک
۱۷۶	قَرِيَّةٌ	آبادی
۱۷۷	قَرِيْتِكَ	آبادی تو - قریه ی تو
۱۷۸	قَرِيْتِكُمْ	آبادی شما
۱۷۹	قَرِيْتِنَا	آبادی ما
۱۸۰	قَرِيْبِيْنِ	دو آبادی (منظور در عبارت "الْقَرِيْبِيْنِ عَظِيْمٌ" مکه و طائف است)
۱۸۱	قَرِيْشٍ	نام عشیره و دودمان رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) است ، که همگی از نسل نصر بن کنانه‌اند که نامش قریش نیز بوده
۱۸۲	قَرِيْنٌ	همنشین - همراه - قرین
۱۸۳	قَرِيْنَةٌ	همراهش (در عبارت " قَالَ قَرِيْبُهُ هَذَا مَا لَدِيَّ عَتِيْدٌ " منظور فرشته همراهش می‌باشد در عبارت "قَالَ قَرِيْبُهُ رَبَّنَا مَا أَطْعَمْتُهُ وَلَكِنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيْدٍ " منظور شیطان است)
۱۸۴	قَسَتْ	سنگ شد - سخت شد
۱۸۵	قَسَطٌ	عدل
۱۸۶	قَسَطَاسٍ	ترازو و میزان (قسطاس مستقیم به معنای ترازوی عدل است که هرگز در وزن خیانت نمی‌کند)
۱۸۷	قَسَمٌ	قسم - سوگند
۱۸۸	قَسَمَةٌ	تقسیم - قسمت کردن
۱۸۹	قَسَمْنَا	تقسیم کردیم
۱۹۰	قَسَوَةٌ	سختی
۱۹۱	قَسُوْرَةٌ	شیر - شکارچی
۱۹۲	قَسِيْسِيْنٌ	کشیشان (قسيس معرب کشيش است)

۱۹۳	قَصَّ	حکایت کرد - داستان نقل کرد- قصه گفت(کلمه قص به معنای دنباله جایی پا را گرفتن و رفتن است ، و جمله قصصت اثره به معنای رد پای او را دنبال کردم است و این کلمه به معنای خود رد پا هم هست ، مانند آیه فارتد علی آثارهما قصصا و آیه و قالت لاخته قصیه و قصص به معنای اخبار دنبال شده نیز آمده مانند آیه لهو القصص الحق و آیه فی قصصهم عبرة و جمله قص علیه القصص و جمله نقص علیک احسن القصص .)
۱۹۴	قِصَاصٍ	مجازاتیی که به تلافی جنایتی که مجرمی انجام داده در مورد او اجرا می کنند(کلمه قصاص مصدر از قاص یقاص است و این کلمه از قص اثره ، جا پای او را تعقیب کرد می باشد و قصاص به معنی داستانرا نیز از این جهت است که آثار و حکایات گذشتگان را حکایت می کند مثل اینکه اثر گذشتگان را دنبال می نماید ، پس اگر قصاص را قصاص نامیده اند برای این است که جانی را در جنایتش تعقیب میکنند ، و عین آن جنایت که او وارد آورده بر او وارد می آورند)
۱۹۵	قَصْدٌ	راهی که رهرواش را به هدف می رساند(قصد به معنای استقامت راه است ، یعنی راه آنطور مستقیم باشد که در رساندن سالک خود به هدف ، قیوم و مسلط باشد ، و ظاهرا این کلمه که مصدر است در عبارت "عَلِيَّ اَللّٰهُ قَصْدٌ اَلْسَبِيلُ" به معنای اسم فاعل است ، و اضافه شدن آن به کلمه سبیل ، اضافه صفت به موصوف خویش است ، و بنا بر این ، معنای قصد السبیل ، سبیل قاصد است ، در مقابل قول خداوند که می فرماید : و منها جائر که جائر به معنای منحرف از هدف است و رهرو خود را به غیر هدف می رساند ، و از هدف گمراه می کند . و مقصود از اینکه فرمود : بر خداست قصد سبیل ، این است که بر خدا واجب است که سبیل قاصد و راه مستقیم را برای بندگانش معین کند ، تا آن راه ، ایشان را به سعادت و فلاح بکشاند ، و چون حاکمی غیر از خدا نیست که او را محکوم به این واجب کند ، پس او خودش بر خود واجب کرده است که راهی برای بندگان خود قرار دهد و ایشان را بسوی خود هدایت کند ، و قرار هم داده)
۱۹۶	قَصْرٍ	قصر - خانه ای که دارای پی ریزی محکم و بنایی بلند باشد
۱۹۷	قِصَصٍ	داستانها - قصه ها (کلمه قص به معنای دنباله جایی پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند ، استفاده شده است)
۱۹۸	قِصَصًا	به صورت دنبال جایی پا را گرفتن و رفتن (عبارت "فَأَرَادَ عَلِيٌّ اَآثَارَهُمَا قِصَصًا" یعنی با پی گرفتن جایی پا خود از همان راهی که آمده بودن برگشتند)
۱۹۹	قِصَصِنَا	داستان گفتیم - سرگذشت گفتیم
۲۰۰	قِصَصِنَاهُمْ	داستان آنان را گفتیم - سرگذشت آنان را گفتیم
۲۰۱	قِصَصِهِمْ	سرگذشتهای آنان
۲۰۲	قِصَمْنَا	شکاندیم (کنایه از هلاک کردن)
۲۰۳	قُصُورًا	قصرها(جمع قصر به معنی خانه ای که دارای پی ریزی محکم و بنایی بلند باشد)
۲۰۴	قُصُوِيٍّ	دور(مؤنث اقصی)
۲۰۵	قِصِيًّا	دور
۲۰۶	قُصِيَّهٖ	دنبالش برو(از "قص" به معنای دنباله جایی پا و اثر کسی را گرفتن و رفتن است)
۲۰۷	قِضَاهَا	آن را به انجام رساند
۲۰۸	قِضَاهُنَّ	آنها را به انجام رسانید
۲۰۹	قِضْبًا	سبزیجات تر و تازه ای که انسان آن را می خورد
۲۱۰	قِضْوًا	به پایان رساندند(عبارت "قِضْوًا مِثْلَهُنَّ وَطَرًا" یعنی نیاز خود را از آن زنان به پایان بردند (طلاقشان دادند))
۲۱۱	قِضْيٍ	حکم کرد - به پایان رسانید (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَى اَقْضِيَّ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با مردنش از کارش فارغ شد و معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او هم مرد. عبارت "قِضْيٍ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا" یعنی نیاز خود را از آن زن به پایان برد (طلاق داد))

۲۱۲	قَضِيَّ	کار (نابودیشان) تمام شد - تکلیفشان یکسره شد (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ قَفَّضِيَّ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
۲۱۳	قَضِيَّ عَلَيْهِ	او را کشت (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ قَفَّضِيَّ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت)
۲۱۴	قَضِيَّ عَلَيْهَا	کارش تمام شد - مُرد (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ قَفَّضِيَّ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با مردنش از کارش فارغ شد و معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او هم مرد)
۲۱۵	قَضِيَّتْ	تمام شد- به پایان رسید (در عبارت "قَضِيَّتِ الْأَصْلُوهُ" حرف "ت" به دلیل رسیدن به تشدید حرکت گرفته است)
۲۱۶	قَضِيَّتْ	به پایان بردم - تمام کردم (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ قَفَّضِيَّ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
۲۱۷	قَضِيَّتْ	حکم کردی (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ قَفَّضِيَّ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
۲۱۸	قَضِيَّتْ	به پایان رسانیدید (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ قَفَّضِيَّ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
۲۱۹	قَضِيْنَا	حکم کردیم - وحی نمودیم (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ قَفَّضِيَّ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
۲۲۰	قَضِيْنَا عَلَيْهِ	بر او مقرر کردیم (عبارت "قَضِيْنَا عَلَيْهِ أَلْمَوْتُ" یعنی مرگ را بر او مقرر کردیم یا جانش را گرفتیم)
۲۲۱	قَطْرٍ	مس و یا روی مذاب (افراغ قطر در عبارت "أَفْرَغَ عَلَيْهِ قَطْرًا" به معنای ریختن آن به سوراخ و فاصله ها و شکافها است)
۲۲۲	قَطْرَانَ	چیزی سیاه رنگ و بدبو است که به شتران می مالند
۲۲۳	قَطْعٍ	پاره ای - قطعه ای
۲۲۴	قُطِعَ	بریده شد

۲۲۵	قَطَعَ	قطعه قطعه کرد - پاره پاره کرد (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
۲۲۶	قَطَعُ	قطعه ها
۲۲۷	قُطِعَتْ	بسیار بریده شد - پاره پاره شد- قطعه قطعه شد (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است و در عبارت "قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّنْ نَّارٍ" منظور این است که به اندازه ی اندامشان لباسهایی از آتش برایشان دوخته می شود)
۲۲۸	قَطَعْتُمْ	قطع کردید
۲۲۹	قَطَعْنَ	آن زنان خیلی بریدند (اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادی آن قطع دارد)
۲۳۰	قَطَعْنَا	قطع کردیم
۲۳۱	قَطَعْنَاهُمْ	آنان را تقسیم کردیم (حرف میم به دلیل رسیدن به ساکن کلمه بعد حرکت گرفته است)
۲۳۲	قَطَعْنَاهُمْ	آنان را تقسیم کردیم
۲۳۳	قَطْمِيرٌ	پوست نازکی است که روی هسته خرما کشیده شده (اثر و باقی مانده ای است که از خرما بر هسته خرما می ماند یا آن پرده نازکی است که روی هسته خرما را پوشیده و بعضی دیگر گفته اند : هسته ای است که در درون هسته خرماست، نام سگ اصحاب کهف هم بوده است)
۲۳۴	قَطْنًا	بهره و نصیب ما
۲۳۵	قَطُوفُهَا	میوه های رسیده اش
۲۳۶	قَعَدَ	نشست
۲۳۷	قَعَدُوا	نشستند
۲۳۸	قَعْوًا	بیفتید - فرود آید - به رو به زمین بیفتید ("قَعْوًا" در اصل "فوقعوا": (پس وقوع یابید) بوده که برای سهولت تلفظ به این شکل در آمده است و "وقوع" عبارت است از حدوث و پدید آمدن، اتفاق افتادن، قرار گرفتن و فرود آمدن که از میان این معانی در عبارت "قَعْوًا لَهُ سَاجِدِينَ" فرود آمدن و افتادن مناسب ترین است که بر این اساس معنی عبارت می شود : برای او به سجده بیفتید)
۲۳۹	قُعُودٌ	نشستن (اگر مصدر باشد)- نشسته ها (جمع قاعد)
۲۴۰	قَعِيدٌ	همواره نشسته
۲۴۱	قَعِينًا	به دنبال ... پی در پی فرستادیم(کلمه تقفیه که مصدر فعل قفینا است ، به معنای این است که چیزی را به طور مستمر دنبال چیزی دیگر قرار دهی ، و به همین جهت آخرهای شعر را قافیه شعر می گویند ، چون همه شعرها به دنبال شعر اول و از نظر قیافه و وزن تابع آن هستند)
۲۴۲	قَلٌّ	اندک است - قلیل است
۲۴۳	قُلٌّ	بگو
۲۴۴	قُلِّ	بگو(در عباراتی نظیر "قُلِّ أَلَّهُ" حرف لام به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته است)
۲۴۵	قَلَائِدٌ	قربانیهای نشاندار(کلمه قلائد جمع قلاده به معنای گردن بند است ، و در عبارت به معنای هر چیزی است مانند نعل و مثل آن ، که به عنوان نشانه ی قربانی ، به گردن حیوان می اندازند و به این وسیله اعلام می کنند - که این شتر یا گاو یا گوسفند قربانی راه خدا است تا اگر حیوانا گم شد ، و کسی او را پیدا کرد به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قربانی شود)
۲۴۶	قَلْبٌ	قلب (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترو مغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)

۲۴۷	قَلْبِكُ	قلب تو (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس فلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
۲۴۸	قَلْبُوا	وارونه و دگرگون می کنند(کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است ، و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می رساند ، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن یک چیزی ، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه ای دیگر)
۲۴۹	قَلْبِهِ	قلبش (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس فلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
۲۵۰	قَلْبِهَا	قلبش (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس فلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
۲۵۱	قَلْبِي	قلب من (قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس فلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
۲۵۲	قَلْبَيْنِ	دو قلب (عبارت "ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه " کنایه است از اینکه ممکن نیست کسی دو اعتقاد متنافی و دو رأی متناقض داشته باشدو اگر دو اعتقاد متنافی دیدیم باید بدانیم که دو قلب به آن دو معتقد است ، یعنی دو فرد مخالف هر یک به یکی از آن دو اعتقاد دارند ، و ممکن نیست یک فرد به هر دو معتقد باشد)
۲۵۳	قُلْتُ	گفتم
۲۵۴	قُلْتَ	گفتی
۲۵۵	قُلْتُمْ	گفتید
۲۵۶	قُلْتُهُ	آن را گفتم
۲۵۷	قَلَمٍ	قلم - ابزار نوشتن
۲۵۸	قَلَنَ	آن زنان گفتند
۲۵۹	قَلْنَا	گفتیم
۲۶۰	قُلُوبُ	قلب ها(قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس فلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
۲۶۱	قُلُوبِكُمْ	قلب های شما(قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس فلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
۲۶۲	قُلُوبِكُمْ	قلبهای شما دونفر(با اینکه دو نفر دو تا قلب دارد ، قلب را به صیغه جمع آورده و این صرف استعمالی است که نظائرش بسیار است ، در فارسی هم خطاب به دو نفر می گوئیم : مگر دلهایتان چندی است ، و نمی گوئیم مگر دو دل شما چندی است)
۲۶۳	قُلُوبِنَا	قلبهای ما(قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس فلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)

۲۶۴	قُلُوبِهِمْ	قلبهایشان(قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
۲۶۵	قُلُوبِهِنَّ	قلب های آن زنان(قلب در قرآن مرکز ادراک انسان شناخته می شود و به تازگی تحقیقات علمی نیز نشان داده است در اطراف بدن هر انسانی یک میدان الکترو مغناطیسی به مرکزیت قلب وجود دارد و ادراکات انسان از قلب سرچشمه گرفته و سپس قلب پیامها را به مغز با همان میدان الکترومغناطیسی ارسال می نماید و آنگاه مغز پیام را از طریق شبکه عصبی در بدن توزیع می کند)
۲۶۶	قَلِيلٍ	کم - اندک
۲۶۷	قَلِيلَةً	کم - اندک
۲۶۸	قَلِيلُونَ	کم ها - اندکها
۲۶۹	قُمٌ	برخیز (در عبارت "قُمِ اللَّيْلَ" حرف میم به دلیل رسیدن به حرف ساکن کلمه بعد حرکت گرفته است)
۲۷۰	قُمٌ	برخیز
۲۷۱	قُمْتُمْ	برخواستید
۲۷۲	قَمْرٌ	ماه
۲۷۳	قَمَطِرًا	دشوار و سخت
۲۷۴	قُمَّلٌ	شپش - میمون های درشت هیکل - مگس های ریز(کلمه قُمَّل به نقلی به معنای میمون های درشت هیکل و به نقل دیگر به معنای مگس های ریز است . و اگر به صورت قُمَّل خوانده شود ، به معنای شپش است)
۲۷۵	قَمِيصَهُ	پیراهنش
۲۷۶	قَمِيصِي	پیراهنم
۲۷۷	قَنَا	ما را نگاه دار - ما را حفظ کن (از مصدر وقایه است ، و وقایه به معنای حفظ کردن چیزی است از هر خطری که به آن صدمه بزند ، و برایش مضر باشد)
۲۷۸	قَنَاطِيرٍ	پوست های گاوی که آنها را پر از طلا کرده باشند(جمع قنطار)
۲۷۹	قَنَطَارٍ	پوست گاوی که پر از طلا کرده باشند
۲۸۰	قَنَطُورًا	نا امید شدند
۲۸۱	قَنُوءَانٌ	خوشه های خرما(قنوان جمع قنوه به معنی خوشه خرما ست)
۲۸۲	قَنُوطٌ	بسیار ناامید - همواره ناامید (قنوط هم صفت مشببه است و هم صیغه مبالغه)
۲۸۳	قَوًا	حفظ کنید - نگاهدارید (از مصدر وقایه است ، و وقایه به معنای حفظ کردن چیزی است از هر خطری که به آن صدمه بزند ، و برایش مضر باشد)
۲۸۴	قَوَارِيرًا	شیشه
۲۸۵	قَوَاعِدَ	پایه ها - اساس ها - زنان سالخورده ای که به دلیل کهولت سن کسی میل به ازدواج با آنان ندارد(جمع قاعده است ، در عبارت "و القواعد من النساء اللاتي لا يرجون نکاحا" به معنای زنی است که از نکاح بازنشسته باشد ، یعنی دیگر کسی به خاطر پیری اش میل به او نمی کند)
۲۸۶	قَوَامًا	حد وسط و اعتدال
۲۸۷	قَوَامُونَ	اداره کنندگان امر معاش - فراهم آورندگان وسایل معیشت و زندگی (از ماده قیام است)

بسیار قیام کنندگان - بسیار بر پا دارندگان (کلمه قیام بر وزن فیعال می باشد و قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند و خدای تعالی در کلام مجیدش اصل قیام به امور خلق خود را برای خود اثبات نموده و می فرماید: ا فمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت، و نیز با بیانی کلی تر می فرماید: شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحکیم، این آیه شریفه چنین می رساند که خدا قائم بر تمامی موجودات است، و با عدل قائم است، پس هر چیزی را همانقدر که ظرفیت و استحقاق دارد می دهد، خدای تعالی به آن جهت که عزیز است، قائم بر هر چیز است، و به آن جهت که حکیم است در هر چیزی عدالت را اعمال می کند.)	قَوَّامِينَ	۲۸۸
نیرو	قُوَّةٌ	۲۸۹
نیروی شما	قُوَّتِكُمْ	۲۹۰
با شما جنگیدند	قُوَّتِلْتُمْ	۲۹۱
با آنان جنگیدند	قُوَّتِلُوا	۲۹۲
دو کمان - دو ذراع (ذراع: دست آدمی از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول می گرفتند. هر ذراع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است)	قَوْسَيْنِ	۲۹۳
قول - سخن - گفتار	قَوْلٌ	۲۹۴
شما دو نفر بگوئید	قَوْلًا	۲۹۵
گفتار تو - سخن تو	قَوْلِكَ	۲۹۶
گفتارتان - سخنتان	قَوْلِكُمْ	۲۹۷
گفتار ما - سخن ما	قَوْلُنَا	۲۹۸
بگوئید	قُولُوا	۲۹۹
قولش - سخنش - گفتارش	قَوْلُهُ	۳۰۰
سخنش - گفتارش	قَوْلِهَا	۳۰۱
گفتارشان - قولشان	قَوْلِهِمْ	۳۰۲
گفتار من	قَوْلِي	۳۰۳
بگو (ای زن)	قُولِي	۳۰۴
قوم من (در عبارت "يَا قَوْمٌ" مخفف قومی)	قَوْمٍ	۳۰۵
جماعت (کلمه قوم در اصل به معنای جماعتی از مردان است و به همین جهت در عبارت "لا یسخر قوم من قوم و لا نساء من نساء" حکم مسخره نکردن را برای زنان جداگانه مطرح کرده است و لی در قرآن کریم جماعت اعم از زن و مرد را شامل است)	قَوْمٍ	۳۰۶
قوم تو	قَوْمِكَ	۳۰۷
قوم شما دو نفر	قَوْمِكُمَا	۳۰۸
قوم ما	قَوْمِنَا	۳۰۹
به پا خیزید- قیام کنید	قَوْمُوا	۳۱۰

۳۱۱	قَوْمَهُ	قومش
۳۱۲	قَوْمَهَا	قوم آن زن
۳۱۳	قَوْمَهُمْ	قومشان
۳۱۴	قَوْمَهُمْ	جماعتشان
۳۱۵	قَوْمَهُمَا	قوم آن دو
۳۱۶	قَوْمِي	قوم من
۳۱۷	قَوِي	نیروها
۳۱۸	قَوِيٌّ	نیرومند
۳۱۹	قَهَّارٍ	بسیار غالب و تأثیر گذار (قهر نوعی از غلبه را گویند ، و آن این است که چیزی بر چیزی دیگر چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید ، اثری که یا بالطبع و یا به عنایت و فرض مخالف با اثر مقهور باشد ، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می‌سازد)
۳۲۰	قِهِمَّ	آنان را نگه دار
۳۲۱	قِهِمَّ	آنان را نگه دار (حرکت حرف "م" به دلیل تفارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۳۲۲	قِيَامٌ	ایستادن (وقتی که مصدر است نظیر عبارت " فَمَا اسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ ") - ایستاده ها (جمع قائم در عبارت "ثم نفخ فيه اخري فاذا هم قيام ينظرون ")
۳۲۳	قِيَامًا	به حالت ایستاده (در عبارت " الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا ") - برای بر پا داشتن و قوام (در عبارت " جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْكُبَىٰ أَلْبَيْتًا الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ ")
۳۲۴	قِيَامَةً	از اسامی روز رستاخیز به معنی روز برپا داشتن
۳۲۵	قِيَصْنَا لَهُمْ	بر ایشان مقرر می کنیم - نزدشان می بریم (از مصدر تقییبض است که هم به معنای تقدیر است ، و هم چیزی را نزد چیزی بردن)
۳۲۶	قِيَعَةً	سرزمین مسطح
۳۲۷	قِيلٌ	گفته شد
۳۲۸	قِيَالًا	گفتار - سخن
۳۲۹	قِيلَهُ	سخن او (قبیل مصدر است)
۳۳۰	قِيَمٌ	پایدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان و این بدان جهت است که این کتاب خیر دنیا و آخرت پیرو خود را تأمین و تضمین نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ایشان است .قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است ،چون قیام به معنای ایستادن است ، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند)
۳۳۱	قِيَمًا	پایدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان و این بدان جهت است که این دین خیر دنیا و آخرت ملت خود را تأمین و تضمین نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ایشان است .قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است ،چون قیام به معنای ایستادن است ، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند)
۳۳۲	قِيَمَةً	پایدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان و این بدان جهت است که این کتاب خیر دنیا و آخرت پیرو خود را تأمین و تضمین نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ایشان است .قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است ،چون قیام به معنای ایستادن است ، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند)

<p>بسیار قیام کننده (کلمه قیوم بر وزن فاعول است از ماده قیام است و صفتی است که بر مبالغه دلالت دارد و قیام بر هر چیز به معنای درست کردن و حفظ و تدبیر و تربیت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قیام به معنای ایستادن است، و عادتاً بین ایستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست و در فارسی هم نظیر این معنا استفاده می شود وقتی می گوئیم فلانی پای کار ایستاده است یعنی به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مدیریت می کند)</p>	<p>قیوم</p>	<p>۳۳۳</p>
		<p>۳۳۴</p>

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	كَ	مثل - مانند
۲	كَاتِبٌ	نویسنده
۳	كَاتِبُونَ	نویسندگان
۴	كَاتِبُوهُمْ	با آنان مکاتبه کنید
۵	كَاتِبِينَ	نویسندگان
۶	كَادَ	نزدیک بود (معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود <i>إِنْ كَادَ لِيُضِلَّنَا</i> : نزدیک بود ما را منحرف کند)
۷	كَادَتْ	نزدیک بود (معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود <i>كَادَتْ لِيُذِي</i> : نزدیک بود فاش کند)
۸	كَادِحٌ	تلاشگری که به نفس نفس افتاده (کدح به معنای تلاش کردن ، و خسته شدن است . پس در این کلمه معنی سیر است و بعضی گفته اند : کدح تلاش نفس است در انجام کاری تا اینکه آثار تلاش در نفس نمایان گردد)
۹	كَادُوا	نزدیک بود آنان
۱۰	كَاذِبٌ	دروغو
۱۱	كَاذِبَةٌ	دروغ - دروغو
۱۲	كَاذِبُونَ	دروغگویان
۱۳	كَاذِبِينَ	دروغگویان
۱۴	كَارِهُونَ	بی میلان - آنانکه کراهت دارند
۱۵	كَارِهِينَ	بی میلان - آنانکه کراهت دارند
۱۶	كَاشَفَ	برطرف کننده
۱۷	كَاشَفَاتُ	برطرف کننده ها
۱۸	كَاشَفَةٌ	برطرف کننده
۱۹	كَاشَفُوا	برطرف کننده ها (در اصل کاشفون بوده که در عبارت "كَاشَفُوا الْعَذَابَ" چون مضاف واقع شده "ان" حذف گردیده است)
۲۰	كَاطِمِينَ	آنانکه با وجود ناراحتی زیاد سخنی نمی گویند و ناراحتیشان را پنهان می کنند - آنانکه دم نمی زنند (کلمه کاظمین اسم فاعل از کظم است و کظم به معنای شدت اندوه است از طرفی کظم به معنای بیرون آمدن نفس است ، وقتی می گویند کظم خود را گرفت ، یعنی جلو نفس خود را گرفت ، و کظوم به معنای حبس کردن نفس است ، که خود کنایه از سکوت است ، همچنانکه در هنگام توصیف و مبالغه در باره سکوت می گویند : فلانی نفسش بیرون نمی آید ، و دم نمی زند یعنی بسیار کم حرف است و کظم فلان یعنی نفس فلانی حبس شد ، و از این باب است جمله اذ نادی و هو مکظوم یعنی ندا کرد در حالی که نفسش گرفته شده بود ، و همچنین کظم غیظ ، حبس آنست و جمله و الکاظمین الغیظ بهمین معنا است)
۲۱	كَافٍ	کافی
۲۲	كَافَةٌ	همگی (کلمه کافه به معنای احاطه ، و مأخوذ است از کافه الشيء که به معنای آخرین حد و کناره هر چیز است که وقتی به آنجا رسیدیم دیگر از پیشروی بیش از آن خودداری می کنیم)
۲۳	كَافِرٍ	کافر - ناسپاس - انکار کننده ی خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کننده ی دستورات الهی (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزاری بجوید نیز کافر نامیده می شود)

۲۴	كَافِرَةٌ	کافر - ناسپاس - انکار کننده ی خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کننده ی دستورات الهی (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزاری بجوید نیز کافر نامیده می شود)
۲۵	كَافِرُونَ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کنندگان دستورات الهی (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزاری بجوید نیز کافر نامیده می شود)
۲۶	كَافِرِينَ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کنندگان دستورات الهی (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزاری بجوید نیز کافر نامیده می شود)
۲۷	كَافُورًا	کافور (کافور ماده ای مومی، سفید و یا شفاف و جامد با فرمول C ₁₀ H ₁₆ O که دارای بوی بسیار قوی میباشد. کافور صمغ درختی بنام camphor laurel میباشد. این درخت همیشه سبز در آسیا و به خصوص در جزیره برنئو و فرمز وجود دارد. درخت کافور تا ۲۵ تا ۳۰ متر رشد میکند و ماده کافور در اکثر نقاط آن یافت میشود. کافور درختی است همیشه سبز و از شاخه و برگ بسیار برخوردار است دارای گلهایی به رنگ سفید میباشد و میوه ای قرمز رنگ بسیار شبیه به میوه دارچین دارد. برای کافور فوائد دارویی زیادی نیز نقل شده است)
۲۸	كَالْحُونِ	زشت رویان بد منظر (کلمه کالج از کلوح است که به معنای جمع شدن و خشکیدن لبها است ، به طوری که دیگر نتواند دندانها را ببوشاند . و معنای آیه این است که لهیب و هرم آتش آنچنان به صورتهایشان می خورد که لبهایشان را می خشکاند ، به طوری که دندانهایشان نمایان می شود ، مانند : سر گوسفندی که روی آتش گرفته باشد)
۲۹	كَالْوَهْمِ	برای آنان پیمانه و وزن کنند
۳۰	كَامِلَةً	کامل
۳۱	كَامِلِينَ	دو کامل
۳۲	كَانَ	بود (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کندمانند "جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفِرَ" و اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کندمانند "أَوَلَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ")
۳۳	كَانَا	آن دو بودند (اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کندمانند "كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ" یعنی غذا می خوردند)
۳۴	كَانَتْ	بود (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
۳۵	كَانَتْ	بود (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند. حرکت حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۳۶	كَانَتَا	آن دو بودند
۳۷	كَانُوا	بودند (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
۳۸	كَاهِنٍ	پیشگو - غیبگو - خیالباغ (کهانت به عقیده کاهنان عبارت است از اینکه کاهن پیامها و اطلاعاتی را از جن دریافت کند)
۳۹	كَأْسٍ	ظرف مخصوص نوشیدنی ها-قدح-جام(ظرف مخصوص نوشیدنی ها البته در صورتی که نوشیدنی در آن باشد)
۴۰	كَأَنَّ	مثل اینکه
۴۱	كَأَنَّ	مثل اینکه
۴۲	كَأَنَّكَ	مثل اینکه تو

۴۳	كَأَمَّا	مثل اینکه چنین است
۴۴	كَأَنَّهُ	مثل اینکه آن
۴۵	كَأَنَّهَا	مثل اینکه آن
۴۶	كَأَنَّهُمْ	مثل اینکه آنان
۴۷	كَأَنَّهُنَّ	مثل اینکه آن زنان
۴۸	كَأَيِّن	چه بسیار
۴۹	كَبَائِرَ	بسیار بزرگها - همیشه بزرگها-گناهان بزرگ(جمع کبیر)
۵۰	كُبَّارًا	بسیار بزرگ (كُبَّار اسم مبالغه از کبر است)
۵۱	كَبِتَ	خوار و ذلیل شد
۵۲	كَبِتُوا	خوار و ذلیل شدند
۵۳	كَبِدٌ	رنج و خستگی
۵۴	كَبِيرٌ	بزرگ است - گران است - دشوار است
۵۵	كَبِيرٌ	بزرگ دار- تکبیر گو(از ائمه معصومین (علیهم السلام) وارد شده که معنای تکبیر (الله اکبر) این است که خدا از اینکه در وصف بگنجد بزرگتر است ، پس خدای تعالی از هر وصفی که ما با آن توصیفش کنیم ، و حتی از خود این وصف بزرگتر است)
۵۶	كَبِيرٌ	بزرگی - کهولت و پیری
۵۷	كَبِيرٌ	بزرگترینها (جمع کبری است)
۵۸	كَبِيرٌ	کبر - بزرگنمایی
۵۹	كُبْرَاءَنَا	بزرگان ما - پیرانمان (جمع کبیر)
۶۰	كَبِيرَةٌ	بزرگ است - گران است - دشوار است
۶۱	كَبِيرَةٌ	او را بزرگ دار-برای او تکبیر گو(از ائمه معصومین (علیهم السلام) وارد شده که معنای تکبیر (الله اکبر) این است که خدا از اینکه در وصف بگنجد بزرگتر است ، پس خدای تعالی از هر وصفی که ما با آن توصیفش کنیم ، و حتی از خود این وصف بزرگتر است)
۶۲	كَبِيرَةٌ	قسمت بزرگش - قسمت اعظمش (منظور از عبارت "وَأَلْذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ" کسی است که عهده دار بخش اعظم آن (جریان تهمت زدن) است)
۶۳	كَبِيرِي	بزرگتر-بزرگترین
۶۴	كَبِيرِيَاءٌ	بزرگی بسیار-سرخم نیاوردن در برابر هیچ کس(مبالغه در کبر را می‌رساند و در عظمت‌های غیر حسی استعمال می‌شود ، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال او است)
۶۵	كَبِيبُوا	چندین بار پشت سر هم با رو به زمین افکنده شدند (این تکرار حروف اصلی نشانه تکرار عملی است که فعل به آن دلالت دارد مثل کلمات دب و دبدب ، ذب و ذبذب ، زل و زلزل ، دک و دکدک)
۶۶	كَبِيرٌ	همیشه بزرگ - بسیار بزرگ (هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه .در مورد خدای متعال صفت کبیر و کبریایی به این معنی است که تمامی کمالات هر چیز را داشته و بدان احاطه دارد ، پس وقتی که می‌گوییم او کبیر است معنایش اینست که او نه تنها کمال هر صاحب کمالی را دارد بلکه افزونتر)
۶۷	كَبِيرَةٌ	همیشه بزرگ - بسیار بسیار بزرگ (هم صفت مشبیه است و هم صیغه مبالغه از طرفی با گرفتن تانیث مبالغه اش بیشتر شده است)
۶۸	كَبِيرٌ كَمٌ	بزرگ شما (حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)

۶۹	کَبِيرُهُمْ	بزرگشان
۷۰	کِتَابٍ	کتاب - نوشته- مکاتبه (در عبارت "وَالَّذِينَ يَبْتِغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" مراد از کتاب مکاتبه است به اینکه صاحب برده با برده قرار بگذارد که بهای خود را از راه کسب و کار به او بپردازد و آزاد شود (و ابتغاء مکاتبه این است که برده از مولای خود در خواست کند که با او مکاتبه نماید ، به این که مالی را از او بگیرد و او را آزاد کند)
۷۱	کِتَابِكِ	کتاب تو - نوشته ی تو(در عبارت "أَقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا" منظور نامه ی عمل می باشد)
۷۲	کِتَابِكُمْ	کتاب شما - نوشته ی شما
۷۳	کِتَابِنَا	کتاب ما - نوشته ی ما - نامه ی (اعمال) ما
۷۴	کِتَابُهُ	کتاب او - نوشته ی او- نامه ی (اعمال) او
۷۵	کِتَابَهَا	کتاب او - نوشته ی او- نامه ی (اعمال) او
۷۶	کِتَابَهُمْ	کتاب آنها - نوشته ی آنها - نامه ی (اعمال) آنها
۷۷	کِتَابِي	نوشته ی من - نامه ی من
۷۸	کِتَابِيَهُ	کتاب من(هائ آخر آن های وقف است ، که اصطلاحاً آن را های استراحت می نامند)
۷۹	کُتِبَ	کتابها
۸۰	کُتِبَ	نوشت (در عبارتی نظیر "كُتِبَ عَلَيَّ نَفْسِيهِ الرَّحْمَةَ" کنایه از واجب کردن و مقدر نمودن است)
۸۱	کُتِبَ	نوشته شد (در عبارتی نظیر "كُتِبَ عَلَيْكُمْ الْقِصَاصُ" کنایه از واجب کردن و مقدر نمودن است)
۸۲	كُتِبَتْ	نوشتی
۸۳	كُتِبَتْ	نوشت
۸۴	كُتِبْنَا	نوشتیم (در عبارتی نظیر "أَنَا كُتِبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ" کنایه از واجب کردن و مقدر نمودن است)
۸۵	کُتِبَهُ	کتابهایش
۸۶	کُتِمَ	پنهان کرد - کتمان کرد
۸۷	کَثُرَ	زیاد است
۸۸	کَثْرَةٌ	زیادی
۸۹	کَثُرْتُكُمْ	تعداد زیاد شما - زیادی شما
۹۰	کَثَرْتُكُمْ	بسیارتان کرد-تعداد شما را زیاد کرد
۹۱	کَثِيئًا	توده‌ای از شن (عبارت "كَانَتْ أَلْجِبَالُ كَثِيئًا مَهِيلاً" مجموعاً به این معنی است که کوهها به تلی از ماسه بدل شده و از بالا فرو می ریزند)
۹۲	کَثِيرٍ	بسیار زیاد (منظور از کلمه کثیر در قرآن از عدد هشتاد (در عبارت "لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و عدد مواطنی که خدای تعالی مسلمین را (در جنگ ها) یاری نمود طبق روایتی از امام هادی هشتاد مورد بوده است) تا عددی است که از شمار بیرون باشد ، و انتها نداشته باشد ، متغیر است (در عبارت "من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة" طبق روایتی از رسول خدا صلی الله و علیه وآله)
۹۳	کَثِيرَةٌ	بسیار زیاد (منظور از کلمه کثیر در قرآن از عدد هشتاد (در عبارت "لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و عدد مواطنی که خدای تعالی مسلمین را (در جنگ ها) یاری نمود طبق روایتی از امام هادی هشتاد مورد بوده است) تا عددی است که از شمار بیرون باشد ، و انتها نداشته باشد ، متغیر است (در عبارت "من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له اضعافاً کثیرة" طبق روایتی از رسول خدا صلی الله و علیه وآله)

۹۴	كَذَّبَ	نزدیک بود که تو
۹۵	كَذْحًا	تلاشی که تلاشگر را به نفس نفس زدن بیندازد (کدح به معنای تلاش کردن ، و خسته شدن است . پس در این کلمه معنی سیر است و بعضی گفته‌اند : کدح تلاش نفس است در انجام کاری تا اینکه آثار تلاش در نفس نمایان گردد)
۹۶	كَذَّاتًا	چاره اندیشی کردیم (کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۹۷	كَذَّالِكَ	اینگونه - اینچنین
۹۸	كَذَّالِكُمْ	با شما هستم اینگونه است (پسوند "كَمْ" برای جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
۹۹	كَذَّابٌ	بسیار دروغگو
۱۰۰	كَذَّابًا	تکذیب کردنی عجیب (در عبارت "كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا" مفعول مطلق برای فعل "كَذَّبُوا" یعنی به شکلی عجیب تکذیب کردند)
۱۰۱	كَذِبٌ	دروغ - دروغین
۱۰۲	كَذَّبَ	تکذیب کرد - گفت دروغ است
۱۰۳	كُذِّبَ	تکذیب شد
۱۰۴	كَذَّبَ عَلَيَّ	دروغ بست به
۱۰۵	كَذَّبَتْ	آن زن دروغ گفت
۱۰۶	كَذَّبَتْ	تکذیب کرد - گفت دروغ است
۱۰۷	كَذَّبْتُمْ	تکذیب کردید - گفتید دروغ است
۱۰۸	كَذَّبْنَا	تکذیب کردیم - گفتیم دروغ است
۱۰۹	كَذَّبُوا	تکذیب کردند - گفتند دروغ است
۱۱۰	كَذَّبُوا	دروغ گفتند
۱۱۱	كُذِّبُوا	به آنها دروغ گفته شده
۱۱۲	كُذِّبُوا	تکذیب شدند
۱۱۳	كَذَّبُوا عَلَيَّ	دروغ بستند به
۱۱۴	كَذَّبُوكَ	تورا تکذیب کردند - گفتند دروغ می گویی
۱۱۵	كَذَّبُوكُم	شما را تکذیب کردند - گفتند دروغ می گوئید
۱۱۶	كَذَّبُونِ	مرا تکذیب کردند - گفتند دروغ می گویم
۱۱۷	كَذَّبُوهُ	او را تکذیب کردند - گفتند دروغ می گوید
۱۱۸	كَذَّبُوهُمَا	آن دو را تکذیب کردند - گفتند آن دو دروغ می گویند
۱۱۹	كَذِبَةٌ	دروغش
۱۲۰	كَرَامٌ	بزرگواران - ارجمندان (در عبارت "وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا" معنای اینکه بگوئیم فلانی از فلان عمل زشت تکریم دارد این است که : از چنین عملی منزّه است ، و نفس خویش را از آلودگی به امثال آن منزّه می‌دارد)

۱۲۱	کَرَبٍ	اندوه فراوان و شدید (و کربة و غمة به یک معنا است ، ریشه این لغت از کرب الأرض - به سکون راء - گرفته شده که به معنای زیر و رو کردن زمین است ، و چون اندوه نیز دل انسان را زیر و رو و مشوش می‌کند از این جهت اندوه را نیز کرب گفته‌اند از طرفی کرب نیز به معنی گره ضخیم و محکمی است که در ریسمان دلو می‌زنند و می‌گویند : اکربت الدلو یعنی گره زدم دلو را و اندوه را از این جهت کرب می‌گویند که خود عقده و گرهی است در قلب)
۱۲۲	کَرَّةٌ	برگشت - بازگشت (کلمه کرة به معنای برگشتن و هم به معنای دولت است و عبارت "ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ" یعنی سپس پیروزی بر آنان را به شما باز میگردانیم و شما را بر آنان تسلط و غلبه می‌دهیم)
۱۲۳	کَرَّتَيْنِ	بار دیگر - دوباره
۱۲۴	کُرْسِيَّةٌ	تختش (کلمه کرسی از ماده کاف - راء - سین گرفته شده که به معنای به هم وصل کردن اجزای ساختمان است و اگر تخت را کرسی خوانده‌اند به این جهت بوده که اجزای آن به دست نجار و یا صنعتگر دیگر ، در هم فشرده و چسبیده شده است ، و بسیاری از مواقع این کلمه را کنایه از ملک و سلطنت می‌گیرند ، و می‌گویند فلانی از کرسی‌نشینان است ، یعنی او منطقه نفوذی و قدرت وسیعی دارد و عبارت "وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ" یعنی تخت پادشاهی اش به وسعت آسمانها و زمین است و چون بیشترین تسلط و علم یک پادشاه و سلطان محدوده تخت پادشاهی اش می‌باشد این جمله کنایه از این است که تسلط و علم و اقتدار خدای تعالی همه جا را فرا گرفته است)
۱۲۵	کَرَمَتٍ	برتری دادی - تکریم کردی (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست ، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود ، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد ، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)
۱۲۶	کَرَمْنَا	برتری دادیم - تکریم کردیم (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست ، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود ، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد ، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)
۱۲۷	کَرَّةٌ	مکروه کرد - مورد تنفر قرار داد (معنای مکروه کردن کفر و فسوق و عصیان در عبارت "كِرَّةٌ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْأَعْيُنَ" این است که دل‌های شما را طوری کرده که خود به خود از کفر و توابع آن تنفر دارد)
۱۲۸	کَرَّةٌ	خوشش نیامد - خوش نداشت - کراهت داشت (کلمه کره - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود ، ولی کلمه کره - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد .)
۱۲۹	کَرَّةٌ	خوشش نیامد - خوش نداشت - کراهت داشت (کلمه کره - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود ، ولی کلمه کره - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد .)
۱۳۰	کَرِهًا	از روی اکراه - ناخواسته (کلمه کره - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود ، ولی کلمه کره - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد .)
۱۳۱	کَرِهًا	با تحمل رنج و زحمت (کلمه کره - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود ، ولی کلمه کره - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد .)
۱۳۲	کَرِهْتُمُوهُ	از آن خوششان نیامد - آن را خوش نداشتید - از آن کراهت داشتید (کلمه کره - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود ، ولی کلمه کره - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد .)
۱۳۳	کَرِهْتُمُوهُنَّ	از آن زنان خوششان نیامد - آن زنان را خوش نداشتید - از آن زنان کراهت داشتید (کلمه کره - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود ، ولی کلمه کره - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد .)
۱۳۴	کَرِهُوا	خوششان نیامد - خوش نداشتند - کراهت داشتند (کلمه کره - به فتحه کاف - به معنای مشقتی است که از خارج و به اکراه و اجبار دیگران بر آدمی تحمیل شود ، ولی کلمه کره - به ضمه کاف - به معنای مشقتی است که از ناحیه خود انسان برسد .)
۱۳۵	کَرِيمٌ	بسیار گرامی - بسیار ارجمند و ارزشمند - بسیار صاحب کرم و بزرگوار (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست ، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود ، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد ، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)

۱۳۶	کَرِيمًا	بزرگوارانه - با کرامت
۱۳۷	کَسَادَهَا	کسادش - بي رونقیش
۱۳۸	کَسَالِيْ	با کسالتها و سستها
۱۳۹	کَسَبَ	کسب کرد - به دست آورد (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است ، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن ، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد ، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد ، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
۱۴۰	کَسَبَا	آن دو کسب کردند - آن دو به دست آوردند (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است ، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن ، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد ، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد ، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
۱۴۱	کَسَبَتْ	کسب کرد - به دست آورد (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است ، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن ، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد ، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد ، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
۱۴۲	کَسَبْتُمْ	کسب کردید - به دست آوردید (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است ، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن ، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد ، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد ، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
۱۴۳	کَسَبُوا	کسب کردند - به دست آوردند (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است ، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن ، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد ، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد ، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر)
۱۴۴	کَسَفًا	قطعه
۱۴۵	کَسَفًا	قطعه ها (جمع کسفه)
۱۴۶	کَسُوْنَهُمْ	پوشاکشان - لباس آنها
۱۴۷	کَسُوْنَهُنَّ	پوشاک آن زنان
۱۴۸	کَسُوْنَا	پوشاندیم
۱۴۹	کَشَطَتْ	کنده شد(کشط به معنای قلع و کندن چیزی است که سخت به چیز دیگر چسبیده ، و قهرا کندنش نیز به شدت انجام می‌شود)
۱۵۰	کَشَفَ	برطرف کرد - کنار زد
۱۵۱	کَشَفَ	برطرف کردن - کنار زدن
۱۵۲	کَشَفَتْ	برطرف کردی
۱۵۳	کَشَفَتْ	بالا زد (در عبارت "كَشَفَتْ عَنْ سَاقِيْهَا" یعنی دامن لباسش را بالا زد)
۱۵۴	کَشَفْنَا	برطرف کردیم - کنار زدیم
۱۵۵	کَظِيْمٌ	آنکه با وجود ناراحتی زیاد سخنی نمی گوید و ناراحتیش را پنهان می کنند - آنکه دم نمی زند(کلمه کاظمین اسم فاعل از کظم است و کظم به معنای شدت اندوه است از طرفی کظم به معنای بیرون آمدن نفس است ، وقتی می‌گویند کظم خود را گرفت ، یعنی جلو نفس خود را گرفت ، و کظوم به معنای حبس کردن نفس است ، که خود کنایه از سکوت است ، همچنانکه در هنگام توصیف و مبالغه در باره سکوت می‌گویند : فلانی نفسش بیرون نمی‌آید ، و دم نمی‌زند یعنی بسیار کم حرف است و کظم فلان یعنی نفس فلانی حبس شد ، و از این باب است جمله اذ نادی و هو مکظوم یعنی ندا کرد در حالی که نفسش گرفته شده بود ، و همچنین کظم غیظ ، حبس آنست و جمله و الکاظمین الغیظ بهمین معنا است)

۱۵۶	كَعْبَةٌ	خانه ي خدا - بيت الله الحرام - كعبه (نام كعبه اشاره به چهار گوشه بودن آن دارد)
۱۵۷	كَعْبِينَ	دو استخوان برآمده پشت پا(كلمه كعب به معنای استخوان برآمده در پشت پای آدمی است)
۱۵۸	كَفًّا أَيْدِيَهُمْ	دست آنها را ننگه داشت-دست آنها را دفع كرد - دست آنها را کوتاه كرد (كلمه كف الايدي - دست ننگه داشتن كنايه است از خود داري از جنگ ، چون قتلي كه در كارزار اتفاق مي افتد به وسيله دست انجام مي شود.كلمه كف به معنای كف دست آدمي است كه آن را باز و بسته مي كند ، و معنای كفته اين است كه من او را با كف دست زدم و دفع كردم ، و بهمين مناسبت متعارف شده كه اين كلمه را در معنای دفع هر چند كه با كف دست صورت نگیرد استعمال شود ، حتي شخص كور را هم بخاطر اينكه چشمش بسته شده مكفوف گفته اند .)
۱۵۹	كَفَاتًا	جمع كنده - ظرفها (كلمه كفات و همچنين كلمه كف به معنای جمع كردن و ضميمه كردن است و در عبارت " أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا "مي فرمايد : مگر ما نبوديم كه زمين را كفات كرديم ، يعني چنان كرديم كه همه بندگان را در خود جمع مي كند ، چه مرده ها را و چه زنده ها را . بعضي گفته اند : كفات جمع كف به معنای ظرف است . و معنای آيه شريفه اين است مگر ما زمين را ظرفهايي براي جمع احيا و اموات نكرديم .)
۱۶۰	كَفَّارًا	بسيار ناسپاس (كلمه كفر در اصل به معنای پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند و از طرفي هر كسي كه ربوبيت يا نعمتهای خداي تعالی را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)
۱۶۱	كَفَّارًا	بسيار ناسپاس-بسيار كفرانگر (كلمه كفر در اصل به معنای پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای پوشاندن است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند و از طرفي هر كسي كه ربوبيت يا نعمتهای خداي تعالی را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)
۱۶۲	كُفَّارًا	كافران - ناسپاسان - انكار كنندگان خداي تعالی ونعمتهای او - ترك كنندگان دستورات الهي -كشاورزان(كلمه كفر در اصل به معنای پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند و از طرفي هر كسي كه ربوبيت يا نعمتهای خداي تعالی را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)
۱۶۳	كَفَّارَةٌ	آنچه باعث مي شود گناه نادیده گرفته شود و بخشيده شود - پوشاننده -كفاره (از كلمه كفر به معنای پوشاندن است)
۱۶۴	كَفَّارَتُهُ	آنچه باعث مي شود آن گناه نادیده گرفته شود - پوشاننده آن-كفاره ي آن (از كلمه كفر به معنای پوشاندن است)
۱۶۵	كُفَّارُكُمْ	كافران شما- ناسپاسان شما- انكار كنندگان خداي تعالی ونعمتهای او از شما- ترك كنندگان دستورات الهي از ميان شما(كلمه كفر در اصل به معنای پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند و از طرفي هر كسي كه ربوبيت يا نعمتهای خداي تعالی را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)
۱۶۶	كُفْرًا	مورد تكذيب و انكار قرار گرفت- مورد بي اعتنايي قرار گرفت(كلمه كفر در اصل به معنای پوشاندن است و انكار نيز نوعي پوشاندن و مخفي كردن است)
۱۶۷	كُفْرًا	كفر ورزید-كفران كرد- ناسپاسي كرد - خداي تعالی ونعمتهای او را انكار كرد -به دستورات الهي عمل نكرد(كلمه كفر در اصل به معنای پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند و از طرفي هر كسي كه ربوبيت يا نعمتهای خداي تعالی را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)
۱۶۸	كُفْرًا	كفر- ناسپاسي - انكار خداي تعالی ونعمتهای او - ترك دستورات الهي (كلمه كفر در اصل به معنای پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند و از طرفي هر كسي كه ربوبيت يا نعمتهای خداي تعالی را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)
۱۶۹	كُفْرًا	بپوشان - نادیده بگیر(از كلمه كفر به معنای پوشاندن است)
۱۷۰	كُفْرًا	پوشاند - نادیده گرفت -بخشید (از كلمه كفر به معنای پوشاندن است)
۱۷۱	كُفْرَانَ	كفران - ناسپاسي - پوشاندن - نادیده گرفتن (از كلمه كفر به معنای پوشاندن است)
۱۷۲	كُفْرَتَ	كفر ورزیدي-كفران كردي- ناسپاسي كردي - خداي تعالی ونعمتهای او را انكار كردي -به دستورات الهي عمل نكردي(كلمه كفر در اصل به معنای پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند و از طرفي هر كسي كه ربوبيت يا نعمتهای خداي تعالی را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)

۱۷۳	كَفَّرَتْ	کفر ورزید-کفران کرد- ناسپاسی کرد - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کرد - به دستورات الهی عمل نکرد(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۷۴	كَفَّرَهُ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان خدای تعالی و نعمتهای او - ترک کنندگان دستورات الهی -کشاورزان(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۷۵	كَفَّرَتْ	تکذیب و انکار کردیم-بی اعتنا بودم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است و انکار نیز نوعی پوشاندن و مخفی کردن است)
۱۷۶	كَفَّرْتُمْ	کفر ورزیدید-کفران کردید- ناسپاسی کردید - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کردید -به دستورات الهی عمل نکردید(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۷۷	كُفِّرِكَ	کفرت- ناسپاسیت - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کردنت-به دستورات الهی عمل نکردنت (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۷۸	كَفَّرْنَا	تکذیب و انکار کردیم-بی اعتنا بودیم(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است و انکار نیز نوعی پوشاندن و مخفی کردن است)
۱۷۹	كَفَّرْنَا	پوشاندیم - نادیده گرفتیم - بخشیدیم(از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
۱۸۰	كَفَّرُوا	کفر ورزیدند-کفران کردند- ناسپاسی کردند - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کردند -به دستورات الهی عمل نکردند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۸۱	كُفِّرُوهُ	کفرش- ناسپاسیش - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار کردنش-به دستورات الهی عمل نکردنش (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۸۲	كُفِّرْهُمْ	کفرشان (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است ، در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که کفر در کتاب خدا بر پنج قسم است ، اول کفر جحود (انکار) و جحود هم خود ، دو جور است (قلبی و زبانی) ، سوم کفر به ترک دستورات الهی ، چهارم کفر برائت و بیزارگی (در عبارت "کفرنا بکم ، و بدا بیننا و بینکم العداوة و البغضاء ") ، پنجم کفران نعمت)
۱۸۳	كَفَّفَتْ	دفع کرد(کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند ، و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم ، و بهمین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود ، حتی شخص کور را هم بخاطر اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند)
۱۸۴	كَفَّلَ	نصیب
۱۸۵	كَفَّلَهَا	او را کفیل قرار داد - او را سرپرست قرار داد
۱۸۶	كَفَّلَيْنِ	دو نصیب
۱۸۷	كَفُّوا	همانند و همتا
۱۸۸	كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ	دست نگه دارید - دست خود کوتاه کنید(کلمه کف اییدی - دست نگه داشتن کنایه است از خود داری از جنگ ، چون قتلی که در کارزار اتفاق می افتد به وسیله دست انجام می شود.کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند ، و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم ، و بهمین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود ، حتی شخص کور را هم بخاطر اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند .)

۱۸۹	كُفُورٌ	بسیار ناسپاس-همواره ناسپاس(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَلَّ عَيْثُ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَأُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۹۰	كُفُورًا	کفران - ناسپاسی - پوشاندن - نادیده گرفتن (از کلمه کفر به معنای پوشاندن است)
۱۹۱	كَفِيًّا	کافیست
۱۹۲	كَفِيًّا بِـ	کافیست که
۱۹۳	كَفِيْلًا	ضامن - کفیل
۱۹۴	كَفِيْنَاكَ	از تو دفع کردیم - از تو باز داشتیم - از تو کوتاه می کنیم(کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند ، و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم ، و بهمین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود ، حتی شخص کور را هم بخاطر اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند)
۱۹۵	كَفِيْهٍ	دو کف دستش (در اصل کفین بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف شده است)
۱۹۶	كُلٌّ	همه - کل (اصل در معنای این کلمه احاطه داشتن است مجموع هر چیزی را هم که کل می خوانند ، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد ، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کل بر جامعه تعبیر می کنند ، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد)
۱۹۷	كَلٌّ	سربار (معنای عبارت " هو کل علی مولاہ " این است که او سربار سرپرست خویش است و بار و عیال کسی است که آموزش را تدبیر می کند و او خودش نمی تواند امور خود را تدبیر کند)
۱۹۸	كَلًّا	هرگز چنین نیست - حاشا (کلمه کلا به معنای ردع و زیر بار نرفتن است و برای رد و انکار مطالب ما قبل خودش است)
۱۹۹	كَلًّا	شما دو نفر بخورید
۲۰۰	كَلَالَةٌ	کسی که بی اولاد و پدر و مادر است - خواهر یا برادر تنی یا نا تنی - کل کسانی که غیر از پدر و مادر و فرزند از شخصی ارث می برند(کلمه کلاله در اصل ، مصدر و به معنای احاطه است ،مجموع هر چیزی را هم که کل می خوانند ، برای این است که برای این است که به همه اجزا احاطه دارد ، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کل بر جامعه تعبیر می کنند ، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد . راغب در مفردات می گوید : کلاله نام ما سواي فرزند و پدر و مادر از سایر ورثه است . و اضافه می کند که از رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) روایت رسیده که شخصی از آن جناب معنای کلاله را پرسید ، فرمود : کسی که بمیرد و فرزند و والد نداشته باشد ، که در این حدیث کلاله را نام میت گرفته و هر دو معنا صحیح است ، چون گفتیم کلاله مصدر است ، هم وارثان و هم مورث را شامل می شود. عبارت "وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أُخٌ أَوْ أُخْتُ" یعنی : اگر مرد یا زنی که از او ارث میبرند، کلاله [یعنی بی اولاد و بدون پدر و مادر] باشد و دارای برادر و خواهری است...)
۲۰۱	كَلَامٌ	کلام - سخن
۲۰۲	كَلَامِي	کلام من- سخن من
۲۰۳	كَلَاهُمَا	هردوی آنها
۲۰۴	كَلْبٌ	سگ
۲۰۵	كَلْبُهُمْ	سگشان
۲۰۶	كَلْتًا	هر دو- آن دو
۲۰۷	كَلْتُمْ	وزن کردید
۲۰۸	كَلْمٌ	سخن گفت
۲۰۹	كَلْمٌ	کلمه
۲۱۰	كَلْمٌ بِهِ	بوسیله آن سخن گفته شد

۲۱۱	کَلِمًا	هرگاه که - هر وقت که - هر بار که (أَفْکَلْمًا: آیا پس هر گاه که)
۲۱۲	کَلِمَاتٍ	کلمه ها
۲۱۳	کَلِمَاتِهِ	کلمه هایش
۲۱۴	کَلِمَةً	کلمه (نوع خاصی از کلمه، در قرآن فعل خدا را کلمه نامیده برای این است که فعل او بر وجود او دلالت می‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می‌کند . لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه خدا این است که چون آفرینش او بر ذات خدای تعالی دلالت دارد ، کلمه او است همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می‌کنند کلمه اویند)
۲۱۵	کَلِمَتِنَا	کلمه ما(در قرآن فعل خدا را کلمه نامیده برای این است که فعل او بر وجود او دلالت می‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می‌کند . لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه خدا این است که چون آفرینش او بر ذات خدای تعالی دلالت دارد ، کلمه او است همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می‌کنند کلمه اویند)
۲۱۶	کَلِمَتَهُ	کلمه او(در قرآن فعل خدا را کلمه نامیده برای این است که فعل او بر وجود او دلالت می‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت می‌کند . لذا نامیدن حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام، در قرآن کریم به عنوان کلمه خدا این است که چون آفرینش او بر ذات خدای تعالی دلالت دارد ، کلمه او است همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ی خود دلالت می‌کنند کلمه اویند)
۲۱۷	کَلِمَهُ	با او سخن گفت
۲۱۸	کَلِمَهُمْ	با آنان سخن گفتند
۲۱۹	کَلُوا	بخورید
۲۲۰	کَلُوهُ	آن را بخورید
۲۲۱	کَلَهُ	همه اش
۲۲۲	کَلَهَا	همه اش
۲۲۳	کَلَهُمْ	همگی آنها
۲۲۴	کَلَهُنَّ	همه ی آن زنان
۲۲۵	کَلِي	بخور
۲۲۶	کَمَّ	چه بسا - چه بسیار
۲۲۷	کَمَا	مانند آنچه
۲۲۸	کَمَثَلٍ	مانند - مثل (حرف کاف زائد است که تنها به منظور تاکید آمده)
۲۲۹	کَمَثَلِهِ	مانند او - مثل او (حرف کاف زائد است که تنها به منظور تاکید آمده)
۲۳۰	کُنْ	باش
۲۳۱	کُنَّ	آن زنان بودند(اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند)
۲۳۲	کُنَّا	بودیم (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند)
۲۳۳	کُنْتُ	بودم (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می‌کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می‌کند)

۲۳۴	کُنْتَ	بودی (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
۲۳۵	کُنْتُ	بودی (مؤنث (خطاب به یک زن))
۲۳۶	کُنْتُمْ	بودید (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
۲۳۷	کُنْتُمْ	شما زنان بودید (اگر در ترکیب با فعل ماضی دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی بعید می کندو اگر در ترکیب با فعل مضارع دیگری به کار رود زمان فعل دوم را ماضی استمراری می کند)
۲۳۸	کَنْزٌ	گنج (کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری از آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز ، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می شود ، و ناقة کناز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده ، و به عبارت ساده تر چاق باشد ، و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است . پس در همه موارد استعمال این کلمه ، یک معنا نهفته است ، و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیادتیر شود ، و انتفاع از آن عمومی تر گردد ، یکی از آنها با دادنش منتفع شود ، و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن)
۲۳۹	کَنْزٌ	ثروت اندوزی کردید - گنجینه کردید - تبدیل به گنج کردید (کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری از آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز ، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می شود ، و ناقة کناز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده ، و به عبارت ساده تر چاق باشد ، و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است . پس در همه موارد استعمال این کلمه ، یک معنا نهفته است ، و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیادتیر شود ، و انتفاع از آن عمومی تر گردد ، یکی از آنها با دادنش منتفع شود ، و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن)
۲۴۰	کَتَرَهُمَا	گنج آن دو نفر
۲۴۱	کُنُسٌ	پنهان شونده ها (جمع کانس ، مصدر کنوس به معنای داخل شدن وحشی هایی از قبیل آهو و طیور به درون لانه شان می باشد ،الکنس نیز از صفات ستارگان است ، چون هر یک در برج خود کنوس می کند ، یعنی پنهان می شود ، همانطور که آهوان در کناسه و آشیانه خود پنهان می شوند ، و این ستارگان پنج کوکب هستند : ۱ - زحل ۲ - مشتری ۳ - مریخ ۴ - زهره ۵ - عطارد .)
۲۴۲	کَنُودٌ	بسیار کفران گری بسیار ناسپاس - کسی که پیرو هوای نفس و دلداده به لذات دنیا است ، و در نتیجه از شکر پروردگارش در مقابل نعمت هایی که به او ارزانی داشته غافل است
۲۴۳	کُنُوزٌ	گنجها (کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری از آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز ، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می شود ، و ناقة کناز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده ، و به عبارت ساده تر چاق باشد ، و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است . پس در همه موارد استعمال این کلمه ، یک معنا نهفته است ، و آن نگهداری و ذخیره مال و خودداری از این است که در میان مردم جریان پیدا کند و زیادتیر شود ، و انتفاع از آن عمومی تر گردد ، یکی از آنها با دادنش منتفع شود ، و دیگری با گرفتن آن و سومی با عمل کردن روی آن)
۲۴۴	کَوَاعِبٌ	دختران نورسی که پستانهایشان رو به رشد نهاده ، و دایره ای تشکیل داده ، و کمی از اطرافش بلندتر شده (جمع کاعب)
۲۴۵	کَوَافِرٌ	کافران (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " کَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزاری بجوید نیز کافر نامیده می شود)
۲۴۶	کَوَاكِبٌ	اجرام آسمانی (دو کلمه کواکب و نجم ، همانطور که بر ستارگان و سیارگان اطلاق می شود ، بر شهابها نیز اطلاق می شود)
۲۴۷	کَوَثِرٌ	خیرو خوبی زیادی که هیچ گاه کم نمی شود و رو به افزایش است (کلمه کوثر بر وزن فوعل به معنای چیزی است که شأنش آن است که کثیر باشد ، و کوثر به معنای خیر کثیر است)
۲۴۸	کُورَةٌ	در هم پیچیده شد (کلمه تکویر که مصدر فعل کورت است به معنای پیچیدن چیزی ، و به شکل مدور در آوردن آن است ، نظیر پیچیدن عمامه بر سر ، و شاید تکویر خورشید استعاره باشد از اینکه تاریکی بر جرم خورشید احاطه پیدا می کند)
۲۴۹	کَوْكَبٌ	ستاره - سیاره - شهاب - جرم آسمانی
۲۵۰	کُوْنُوا	باشید

۲۵۱	کُونِي	باش (مؤنث حقيقي و مجازي)
۲۵۲	كَهْفٍ	غار وسیع و بزرگ
۲۵۳	كَهْفِهِمْ	غار وسیع و بزرگشان
۲۵۴	كَهَلًا	میانسالی (کهل به کسی گفته می‌شود که جوانیش با پیری مخلوط شده و چه بسا گفته باشند کهل کسی است که سنش به سی و چهار سال رسیده باشد)
۲۵۵	کَهِيعَص	از حروف مقطعه و رموز قرآن ((در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که " کهیعص " معنایش این است که " منم کافی و هادی و ولی و عالم و صادق الوعد " او بر همین اساس دعایی از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده که حضرت دعا را با این عبارت آغاز می‌کنند : " ای خدا ، ای کهیعص از تو مسئلت می‌دارم که ... " در روایت دیگری از حضرت آمده است که این حروف اجزایی از اسم اعظم خدا هستند ، و رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) و ائمه اطهار علیهم السلام می‌توانند آنها را ترکیب نموده ، اسم اعظم را درست کنند ، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود)
۲۵۶	كِي	تا
۲۵۷	كَيْدٌ	نقشه کشیدن - حيله کردن-چاره اندیشي(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۲۵۸	كَيْدًا	نقشه کشیدنی ناگفتنی (کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۲۵۹	كَيْدُكُمْ	نقشه کشیدن شما - حيله کردن شما-چاره اندیشي شما(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۲۶۰	كَيْدِكُمْ	نقشه کشیدن شما زنان- حيله کردن شما زنان-چاره اندیشي شما زنان(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۲۶۱	كَيْدُونَ	در مورد من نقشه بکشید - در مورد من حيله و نیرنگ به کار گیرید-در مورد من چاره اندیشی کنید(از کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۲۶۲	كَيْدُونِي	در مورد من نقشه بکشید - در مورد من حيله و نیرنگ به کار گیرید-در مورد من چاره اندیشی کنید(از کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۲۶۳	كَيْدُهُ	نقشه کشیدنش - حيله کردنش-چاره اندیشي اش(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۲۶۴	كَيْدُهُمْ	نقشه کشیدنشان - حيله کردنشان-چاره اندیشي آنها(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۲۶۵	كَيْدَهُنَّ	نقشه کشیدن آن زنان- حيله کردن آن زنان-چاره اندیشي آن زنان(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۲۶۶	كَيْدِي	نقشه کشیدن من-چاره اندیشي من(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۲۶۷	كَيْفَ	چگونه است - چگونه
۲۶۸	كَيْلٌ	وزن - واحد اندازه گیری وزن - پیمانانه (در عبارت " وَزْدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٌ ذُ لِكْ كَيْلٌ يَسِيرٌ " منظور این است که سهمیه وزنی که عزیز مصر یا همان حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام برای هر نفر تعیین کرده بود یک بار شتر بوده و حال برادران می‌گویند می‌رویم و یک سهمیه اضافه تر می‌گیریم که این سهمیه ای که حالا گرفتیم در نظر عزیز مصر هم برای ما کم بود)
۲۶۹	كَيْلًا	ترکیب کی (به معنی "تا") با لآ (به معنی نه یا منفی کننده فعل)

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	أَللَّهِ	واجب الوجودي که همه ي خوبهيا را دارد و هيچ بدی در او نيست لذا عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است و فقط اوست که شايسته ي پرستش است (لفظ جلاله ي الله اصلش "أَلِإله" بوده ، که همزه دومي در اثر کثرت استعمال حذف شده ، و بصورت الله در آمده است ، و کلمه "إله" يا از ماده أَلَهَ که به معنای پرستش است ، مي باشد (وقتي مي گويند اله الرجل و ياله ، معنایش اين است که فلاني عبادت و پرستش کرد) يا از ماده ي "وله" به معني تحير و سرگرداني و کلمه نامبرده بر وزن فعال بمعنای مفعول (مالوه) است ، همچنان که کتاب بمعنای مکتوب (نوشته شده) مي باشد . و اگر خدای را "إله" گفته اند ، چون مالوه و معبود است ، و يا بخاطر آن است که عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است . اين کلمه (الله) علم و اسم خاص خدا (آفريننده ي همه چيز) است و بر کسی يا چيز ديگري تعلق نمی گيرد)
۲	أَللَّهُمَّ	بار خدايا - اي خدا - يا الله (الله واجب الوجودي است که همه ي خوبهيا را دارد و هيچ بدی در او نيست لذا عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است و فقط اوست که شايسته پرستش است لفظ جلاله ي الله اصلش "أَلِإله" بوده ، که همزه دومي در اثر کثرت استعمال حذف شده ، و بصورت الله در آمده است ، و کلمه "إله" يا از ماده أَلَهَ که به معنای پرستش است ، مي باشد (وقتي مي گويند اله الرجل و ياله ، معنایش اين است که فلاني عبادت و پرستش کرد) يا از ماده ي "وله" به معني تحير و سرگرداني و کلمه نامبرده بر وزن فعال بمعنای مفعول (مالوه) است ، همچنان که کتاب بمعنای مکتوب (نوشته شده) مي باشد . و اگر خدای را "إله" گفته اند ، چون مالوه و معبود است ، و يا بخاطر آن است که عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است . اين کلمه (الله) علم و اسم خاص خدا (آفريننده ي همه چيز) است و بر کسی يا چيز ديگري تعلق نمی گيرد)
۳	لِ	براي - براي اينکه (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثُمَّ" يا "فَ" بيايد ، اين لام ساکن مي شود مثل "وَلَنَنْظُرَنَّ")
۴	لَ	حتماً - البته - سوگند مي خورم يا مي خوريم (در عباراتي نظير "لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ" سوگند مي خوريم که اگر شما خارج شديد ما هم با شما خارج مي شويم)
۵	لَوْ لَوْ	مرواريد
۶	لَعَلَّ	ترکیب لِ + أَنْ + لَا
۷	لَئِنْ	سوگند مي خورم يا مي خوريم اگر (حرکت نون به دليل تقارن آن با حرف ساکن و تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
۸	لَئِنْ	سوگند مي خورم يا مي خوريم اگر
۹	لَا	نه (اگر در ترکیب با افعال به کار رود چنانچه در آخر فعل تغيير ايجاد کند (جزم دهنده باشد) معنای نهي به اصل فعل اضافه مي کند مثلاً "رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ" که يعني "پروردگارم مرا در ميان قوم ظالم قرار نده" که در اینجا آخر فعل را ساکن نموده است . البته در مورد جمع مؤنث آخر فعل بدون تغيير مي ماند مانند "وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ" . از طرفي بايد توجه داشت که ممکن است تغيير در آخر فعل (جزم) به دليل وجود "لا" نباشد که در آن صورت نیز معني نهي نمي دهد مانند "أَنْ يَخْلُقُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ" که جزم "يرغبوا" به دليل وجود "أَنْ" در ابتدای عبارت بوده است گرچه ممکن است از هر دو طريق هم جزم بگيرد مانند عبارت "أَلَا تَتَّخِذُوا مِنْ دُونِي وَكَيْلًا" که هم لا ي نهي بوده و جزمش داده و هم "أَنْ" ناصبه و در عبارت "إِنْ يَرَوْا كَلْءَ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا" جزمش به دليل جواب شرط بودن است چنانچه در آخر فعلي که با آن تركيب شده تغيير ي ايجاد نکند معني نفي به اصل فعل اضافه مي کند مانند عباراتي نظير "قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ" که "يعني آنانکه نمي
۱۰	لَا أَحْتَبِيَّتَهَا	آن را انتخاب نکردي
۱۱	لَا أَقْتَحِمَ الْعَقَبَةَ	به مجاهده و کارهاي دشوار اقدام نکرد (از اقتحام به معني :با سرعت و فشار و شدت در چيزي داخل شدن)
۱۲	لَا أَبْرَحُ	آرام نگيرم
۱۳	لَا أَتَّبِعُ	پيرو ي نمي کنم - متابعت نمي کنم

۱۴	لَا أَجِدُ	نمی یابم
۱۵	لَا أُحِبُّ	دوست ندارم
۱۶	لَا أَخَافُ	نمی ترسم
۱۷	لَا أَدْرَأُكُمْ بِـ	آگاهتان نمی کردم
۱۸	لَا أَرِي	نمی بینم
۱۹	لَا أَسْأَلُكُمْ	از شما در خواست نمی کنم
۲۰	لَا أُشْرِكُ	شریک نمی سازم
۲۱	لَا أُشْرِكُكَ	تا شریک نسازم
۲۲	لَا أَشْهَدُ	گواهی نمی دهم
۲۳	لَا أَضِيعُ	ضایع نمی کنم
۲۴	لَا أَعْبُدُ	نمی پرستم
۲۵	لَا أُعَذِّبُهُ	اورا عذاب نکنم
۲۶	لَا أَعْصِي	نافرمانی نمی کنم
۲۷	لَا أَعْلَمُ	نمی دانم
۲۸	لَا أَقْسِمُ	قسم نمی خورم (حاجت به سوگند نیست ولی سوگند می خورم)
۲۹	لَا أَقُولُ	که نگویم
۳۰	لَا أَقُولُ	نمی گویم
۳۱	لَا أَكُونُ	تا نباشم
۳۲	لَا أَمْلِكُ	ندارم - مالك نيستم
۳۳	لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ	نه شما اندوهگین می شوید (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند ، از امری واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۳۴	لَا أَنْزِلَ	نازل نشد (دفعتاً)
۳۵	لَا تُؤَاخِذُنَا	مارا مؤاخذه مکن
۳۶	لَا تُؤَاخِذْنِي	مرا باز خواست نکن - مرا مؤاخذه نکن
۳۷	لَا تُؤْتُوا	ندهید
۳۸	لَا تُؤْتُونَهُنَّ	به آن زنان نمی دهید
۳۹	لَا تُؤْمِنُوا	اطمینان نوزید - اعتماد نکنید-ایمان نیاورید (در عبارت "قُلْ ءَامِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا " چون شرط واقع شده برای جمله بعدی جزم گرفته (بگو: به آن ایمان بیاورید یا نیاورید [برای آن یکسان است]، همانا کسانی که پیش از [نزول] آن معرفت و دانش یافتن، زمانی که بر آنان میخوانند، سجده کنان به رو در میافتند.)
۴۰	لَا تُؤْمِنُونَ	ایمان نمی آورید
۴۱	لَا تَأْتِيَكُمْ	به سراغ شما نمی آید - نزد شما نمی آید

۴۲	لَا تَأْتِينَا	بر ما نمی آید- به سراغ ما نمی آید
۴۳	لَا تَأْتِيهِمْ	نزد آنان نمی آمدند (چون در عبارت "إِذْ تَأْتِيهِمْ حِينًا لَّهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبُتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ" بعد از "إِذْ" آمده ماضی، معنی شده است)
۴۴	لَا تَأْخُذْ	نگیر
۴۵	لَا تَأْخُذْكُمْ	شما را نگیرد
۴۶	لَا تَأْخُذُوا	نگیرید
۴۷	لَا تَأْخُذْهُ	او را نمی گیرد
۴۸	لَا تَأْسَ	اندوه مخور- تأسف نخور
۴۹	لَا تَأْسَ	تأسف نخور
۵۰	لَا تَأْسُوا	تأسف نخورید
۵۱	لَا تَأْكُلُوا	که نمی خورید
۵۲	لَا تَأْكُلُوا	نخورید
۵۳	لَا تَأْكُلُونِ	نمی خورید
۵۴	لَا تَأْكُلُوهَا	آن را نخورید
۵۵	لَا تَأْمَنَّا	ما را امین نمی دانی
۵۶	لَا تُبَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان آمیزش نکنید
۵۷	لَا تَبْتَئِسْ	اندوهگین نباش
۵۸	لَا تَبْخَسُوا	کم نکنید - نگاهید(از "بخس" به معنای نقص در وزن و اندازمگیری است)
۵۹	لَا تُبْذِرْ	اسراف نکن
۶۰	لَا تُبْرِجَنَّ	در برابر مردم ظاهر نشوید (از کلمه تبرج به معنای ظاهر شدن در برابر مردم است ، همان طور که برج قلعه برای همه هویدا است)
۶۱	لَا تَبْسُطْهَا	آن را باز نکن - آن را بسط نده
۶۲	لَا تُبْصِرُونَ	نمی بینید
۶۳	لَا تُبْطِلُوا	باطل نکنید
۶۴	لَا تُبِغْ	طلب نکن
۶۵	لَا تَبْغُوا عَلَيْنَ	از آن زنان بهانه جویی نکنید
۶۶	لَا تُبْقِي	باقی نمی گذارد
۶۷	لَا تُبْكُونِ	گریه نمی کنید
۶۸	لَا تَتَبَدَّلُوا	تبدیل نکنید
۶۹	لَا تَتَّبِعْ	پیروی نکن
۷۰	لَا تَتَّبِعْ	پیروی نکن (حرف عین به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)

۷۱	لَا تَتَّبِعَانَّ	شما دو نفر پیروی نکنید
۷۲	لَا تَتَّبِعِنَّ	که از من پیروی نکردی
۷۳	لَا تَتَّبِعُوا	پیروی نکنید
۷۴	لَا تَتَّخِذُوا	نگیرید
۷۵	لَا تَتَذَكَّرُونَ	متذکر نمی شوید - یادآور نمی شوید
۷۶	لَا تَتَفَرَّقُوا	گروه گروه نشوید - متفرق نشوید (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است ، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند.)
۷۷	لَا تَتَفَكَّرُونَ	تفکر نمی کنید - نمی اندیشید
۷۸	لَا تَتَّقُونَ	نمی پرهیزید - پروا نمی کنید - نمی ترسید - خود را حفظ نمی کنید
۷۹	لَا تَتَمَنَّوْا	تمنا نکنید
۸۰	لَا تَتَنَجَّوْا	نجوا نکنید-گفتگوی سری و پنهانی نکنید
۸۱	لَا تَتَوَلَّوْا	رو بر مگردانید - اعراض نکنید - دوستی نکنید
۸۲	لَا تُجَادِلْ عَن	دفاع نکن از
۸۳	لَا تُجَادِلُوا	مجادله نکنید
۸۴	لَا تَجَارُوا	ناله و فریاد نکنید-نعره نزنید
۸۵	لَا تَجِدُ	نمی یابی
۸۶	لَا تَجِدُوا	نمی یابید
۸۷	لَا تُجْزَوْنَ	جزا داده نمی شوید
۸۸	لَا تَجْزِي	جزا نمی گیرد(مؤنث)
۸۹	لَا تَجَسَّسُوا	تجسس نکنید
۹۰	لَا تَجْعَلْ	قرار نده
۹۱	لَا تَجْعَلْنَا	مارا قرار نده
۹۲	لَا تَجْعَلْنِي	مرا قرار نده
۹۳	لَا تَجْعَلُوا	قرار ندهید
۹۴	لَا تَجُوعَ	که گرسنه نشوی
۹۵	لَا تَجْهَرُ	آشکار نکن (جهر: ظهور هر چیزی در حد کمال برای یکی از حواس آدمی . عبارت "وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ" یعنی نماز را با صدای بلند بخوان)
۹۶	لَا تَجْهَرُوا	با صدای بسیار بلند نگویند
۹۷	لَا تَحَاصُّونَ	یکدیگر را تشویق نمی کنید
۹۸	لَا تُحِبُّونَ	دوست ندارید
۹۹	لَا تُحَرِّكْ	حرکت نده

۱۰۰	لَا تُحَرِّمُوا	حرام نکنید - ممنوع نکنید (حکم به حرام و ممنوع بودن ندهید)
۱۰۱	لَا تَحْزَنَ	غم مخور (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند ، چه اندوه از امری که واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۱۰۲	لَا تَحْزَنَ	تا غم نخوری (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند ، از امری واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۱۰۳	لَا تَحْزَنُوا	اندوهگین نشوید (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند ، از امری واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۱۰۴	لَا تَحْزَنِي	غم مخور (مؤنث) (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند ، از امری واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۱۰۵	لَا تَحْسَبَنَّ	اصلاً مپندار
۱۰۶	لَا تَحْسِبْنَهُ	اصلاً مپندار آن
۱۰۷	لَا تَحْسِبْنَهُمْ	اصلاً مپندار که آنها
۱۰۸	لَا تَحْسَبُوهُ	مپندارید که آن
۱۰۹	لَا تُحْصُواهَا	نمی توانید مقدار آن را مشخص کنید
۱۱۰	لَا تَحِلُّ	حلال نیست
۱۱۱	لَا تَحْلُقُوا	نتراشید
۱۱۲	لَا تُحْلُوا	حلال نشمارید
۱۱۳	لَا تَحْمِلُ	قدرت ندارند بر عهده بگیرند
۱۱۴	لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا	بر دوشمان منه
۱۱۵	لَا تُحْمَلْنَا	بر ما تحمیل نکن
۱۱۶	لَا تَحْتِثُ	عهد شکنی نکن
۱۱۷	لَا تُخَاطِبْنِي	بامن سخن مگو - مرا مخاطب قرار نده
۱۱۸	لَا تَخَافُ	نمی ترسی
۱۱۹	لَا تَخَافَا	شما دو نفر نترسید
۱۲۰	لَا تُخَافَتَ	پنهان و مخفی نکن (کلمه خفت که مصدر تخافت باب تفاعل آن است ، به معنای کتمان و پنهان کردن چیزی است)
۱۲۱	لَا تَخَافُوا	نترسید
۱۲۲	لَا تَخَافُوا	که نترسید
۱۲۳	لَا تَخَافُونَ	نمی ترسید
۱۲۴	لَا تَخَافُوهُمْ	از آنان نترسید
۱۲۵	لَا تَخَافِي	نترس (خطاب به مؤنث)
۱۲۶	لَا تَخْتَصِمُوا	مخاصمه نکنید
۱۲۷	لَا تُخْرِجُونَ	بیرون نکنید (عبارت "وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ" یعنی : یکدیگر را از خانه های خود آواره نکنید)

آن زنان را بیرون نکنید	لَا تُخْرِجُوهُنَّ	۱۲۸
خوار و رسوایمان نکن (خزّی : هر پستی که انسان از آن شرم داشته باشد)	لَا تُخْزِنَا	۱۲۹
مرا خوار و رسوا نگردان - مرا شرمسار نکن	لَا تُخْزِنِي	۱۳۰
مرا خوار و بی مقدار نسازید - مرا شرمسار نکنید	لَا تُخْزُونِ	۱۳۱
نکاهید - کم نکنید (خسران نقص در اصل مال است)	لَا تُخْسِرُوا	۱۳۲
نترسید	لَا تَخْشَوْا	۱۳۳
از آنان نترسید	لَا تَخْشَوْهُمْ	۱۳۴
نمی ترسی	لَا تَخْشَىٰ	۱۳۵
خضوع نکنید (عبارت "فَلَا تُخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ" یعنی با کرشمه و ناز سخن نگوئید)	لَا تُخْضَعْنَ	۱۳۶
نمی نوشتی (از ماده خط است به معنای نوشتن است در عبارت "مَا كُنْتَ تَلُوْا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تُخْطِهُ بِيَمِينِكَ" با ترکیب با "مَا كُنْتَ" زمانش ماضی استمراری شده است)	لَا تُخْطِهُ	۱۳۷
نترس	لَا تَخَفْ	۱۳۸
مخفی نمی ماند	لَا تَخْفَىٰ	۱۳۹
تخلف نمی کنی	لَا تُخْلَفُ	۱۴۰
خیانت نکنید (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است ، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد ، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه ، و متضاد خیانت، امانت است)	لَا تَخُونُوا	۱۴۱
داخل نشوید	لَا تَدْخُلُوا	۱۴۲
داخلش نشوید	لَا تَدْخُلُوْهَا	۱۴۳
به او نمی رسد (آن چیزی که در پی او بوده)	لَا تُدْرِكُهُ	۱۴۴
نمی دانید	لَا تُدْرُونَ	۱۴۵
نمی دانی	لَا تُدْرِي	۱۴۶
نخوان - طلب نکن - نپرست	لَا تَدْعُ	۱۴۷
نخوانید - طلب نکنید - نپرستید	لَا تَدْعُوا	۱۴۸
رها نمی کند - از قلم نمی اندازد	لَا تَذَرُ	۱۴۹
رها نکن - باقی نگذار	لَا تَذَرِ	۱۵۰
اصلاً ترک نکنید - اصلاً رها نکنید	لَا تَذَرْنَ	۱۵۱
مرا رها نکن	لَا تَذَرْنِي	۱۵۲
متذکر نمی شوید	لَا تَذَكَّرُونَ	۱۵۳
خودت را از بین نبر	لَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ	۱۵۴
که شک نکنید	لَا تَرْتَابُوا	۱۵۵

۱۵۶	لَا تَرْتَدُّوْا	برنگردید(بعد از آنکه رو آوردید)
۱۵۷	لَا تُرْجِعُوْنَ	بازگردانده نمی شوید
۱۵۸	لَا تُرْجِعُوهُنَّ	آن زنان را برنگردانید
۱۵۹	لَا تُرْجُوْنَ	امید ندارید - قائل نیستید - اعتقاد ندارید (کلمه رجاء در مقابل خوف است ، که اولی به معنای امید ، و مظنه رسیدن به چیزی است که باعث مسرت است ، و دومی مظنه رسیدن به چیزی است که مایه اندوه باشد ، و منظور از کلمه رجاء در آیه شریفه ی " مَا لَكُمْ لَّا تُرْجُوْنَ لِلّٰهِ وَقَارًا " تنها مظنه نیست ، بلکه مطلق اعتقاد است)
۱۶۰	لَا تُرْحَمْنِي	به من رحم نکنی (در عبارت "وَاللّٰهُ تَعْوَزُ لِي وَتُرْحَمُنِي " ، "لا" دوم به قرینه لفظی حذف شده است)
۱۶۱	لَا تُرْفَعُوْا	بالا نبرید
۱۶۲	لَا تُرْكُضُوْا	فرار نکنید(کلمه ركض به معنای دویدن به تندي است)
۱۶۳	لَا تُرْكِنُوْا	حتی کمی متمایل نشوید -حتی به مقدار کم هم دل خوش نکنید(رکون اعتمادی است که توأم با میل باشد ، به معنای میل کردن به سوی چیزی و تسکین دادن خاطر به وسیله آن است ، و کلمه رکن - به ضم اول آن - به معنای ناحیه قوی‌تر و اصلی‌تر هر چیز است)
۱۶۴	لَا تُرَوِّنَ	نمی بینید
۱۶۵	لَا تُرَوِّنَهُمْ	آنها را نمی بینید
۱۶۶	لَا تُرْهِقْنِي	مرا مجبور نکن (رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است ، و ارهاق به معنای تکلیف کردن است . و معنای جمله این است که مرا به خاطر نسیانی که کردم و از وعده‌ای که دادم غفلت نمودم مؤاخذه مکن و در کار من تکلیف را سخت مگیر .)
۱۶۷	لَا تُرِيْ	نمی بینی
۱۶۸	لَا تُزَالُ	زوال نمی پذیرد-پیوسته
۱۶۹	لَا تُزِدُ	میفزاید-زیاد نکن
۱۷۰	لَا تُزِرْ	بار بر نمی دارد
۱۷۱	لَا تُزِغْ	منحرف مساز
۱۷۲	لَا تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ	خود را به پاکی نستانید - خودستایی نکنید (از کلمه زکات در اصل به معنای رشد و نموی است که ناشی از برکت الهی است و تزکیه نفس به دو نوع است ، یکی به عمل است ، که بسیار پسندیده و مورد تاکید است ، و در آیه شریفه : قد افلح من تزکی همین قسم منظور است ، و یکی دیگر تزکیه زبانی است ، نظیر این که دو شاهد عادل ، شخصی را که عدالتش برای حاکم شرع ثابت نشده تعدیل کنند ، و او را به عدالت بستانند ، یا اینکه شخصی خود را بستاند)
۱۷۳	لَا تُسْأَلُ	از تو سؤال نمی شود
۱۷۴	لَا تُسْأَلِنِ	از من نخواه
۱۷۵	لَا تُسْأَلْنِي	از من نخواه
۱۷۶	لَا تُسْأَلُوْا	نپرسید
۱۷۷	لَا تُسْأَلُوْنَ	مورد سؤال واقع نمی شوید - بازخواست نمی شوید
۱۷۸	لَا تُسَامَوْا	ملول نشوید
۱۷۹	لَا تُسَبِّحُوْنَ	شما(خدا را)منزه و عاری از هر عیبی نمی دانید
۱۸۰	لَا تُسَبِّوْا	دشنام ندهید

۱۸۱	لَا تَسْتَأْخِرُونَ	تأخیر نمی کنید
۱۸۲	لَا تَسْتَعْجِلْ	عجله نکن - تقاضای تعجیل (عذاب) نکن
۱۸۳	لَا تَسْتَعْجِلُوهُ	آن را با شتاب نخواهید - خواستار شتاب در آن نباشید
۱۸۴	لَا تَسْتَغْفِرْ	آمرزش نطلبی
۱۸۵	لَا تَسْتَغْفِرُونَ	آمرزش نمی طلبید (به جدّ و جهد)
۱۸۶	لَا تَسْتَفْتِ	طلب فتوا نکن- نظر نخواه
۱۸۷	لَا تَسْتَقْدِمُونَ	پیشی نمی گیرید- جلو نمی افتید
۱۸۸	لَا تَسْتَمِعُونَ	نمی شنوید - گوش فرا نمی دهید
۱۸۹	لَا تَسْتَوِي	یکسان نیست - مساوی نیست
۱۹۰	لَا تَسْجُدْ	که سجده نکنی (به دلیل حرف " آن " آخر آن منصوب شده است)
۱۹۱	لَا تَسْجُدُوا	سجده نکنید
۱۹۲	لَا تُسْرِفُوا	اسراف نکنید (اسراف: خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
۱۹۳	لَا تَسْفِكُونَ	نریزید
۱۹۴	لَا تَسْقِي	آب ندهد - آبیاری نکند
۱۹۵	لَا تُسْمِعْ	نمی توانی بشنوانی (به حرفت گوش نمی دهند)
۱۹۶	لَا تَسْمَعْ	نمی شنود- گوش نمی دهد
۱۹۷	لَا تَسْمَعُوا	گوش نکنید
۱۹۸	لَا تَسْمَعُونَ	نمی شنوید - گوش نمی دهید
۱۹۹	لَا تَشْتَرُوا	نفروشید
۲۰۰	لَا تُشْرِكْ	که شریک نسازی
۲۰۱	لَا تُشْرِكْ	شریک نساز
۲۰۲	لَا تُشْرِكُوا	شریک نسازید
۲۰۳	لَا تُشْطِطْ	ستم نکن - از حد خارج نشو - از حق تجاوز نکن - جور نکن - ظلم نکن (از شطط به معنای خروج از حد و تجاوز از حق است)
۲۰۴	لَا تَشْعُرُونَ	درک نمی کنید (کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شعر - به فتح شین گرفته شده ، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است ، شعور خوانده اند و مورد استعمال این کلمه محسوسات است ، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می گویند)
۲۰۵	لَا تُشْمِتْ بِي الْأَعْدَاءَ	مرا دشمن شاد نکن
۲۰۶	لَا تَشْهَدْ	گواهی نده
۲۰۷	لَا تُصَاحِبِنِي	با من مصاحبت نکن
۲۰۸	لَا تَصْبِرُوا	که صبر نکنید (در عبارت "أَصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لَا تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ" چون شرط برای جمله بعدی شده جزم گرفته است)

۲۰۹	لَا تُصَدِّقُونَ	تصدیق نمی کنید-راست نمی پندارید
۲۱۰	لَا تُصْرِفْ	که برنگردانی(صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی ، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
۲۱۱	لَا تُصَعِّرْ	از روی تکبر گردنت را کج نکن(کلمه صعر به معنای کج بودن گردن ، و کلمه تصعیر به معنای گرداندن گردن از نظرها از روی تکبر است و در جمله "لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ" :روی خود را به کلی از مردم مگردان ، و از کسی که دارد با تو سخن می گوید از در توهین اعراض مکن)
۲۱۲	لَا تُصَلِّ	نماز نگزار((صل از صلوة و به معنای دعا است)
۲۱۳	لَا تُصِلْ	نمی رسد-وصل نمی شود
۲۱۴	لَا تُصِيبَنَّ	حتماً نمی رسد - حتماً واقع نمی شود برای
۲۱۵	لَا تُضَارَّ	دچار ضرر نشود - ضرر نبیند - زیان نبیند
۲۱۶	لَا تُضَارُّوهُنَّ	به آن زنان ضرر نرسانید
۲۱۷	لَا تُضْحِيْ	در آفتاب قرار نمی گیری
۲۱۸	لَا تُضْرِبُوا	زنید
۲۱۹	لَا تُضْرُوْهُ	به آن ضرر نمی زنید
۲۲۰	لَا تُضْرُوْهُ	به او ضرر نمی زنید(جزم به دلیل جواب شرط بودن)
۲۲۱	لَا تُضَعِّعْ	فرو نمی نهد-نمی اندازد(عبارت "وَمَا نَحْمَلُ مِنْ أَنْتِيْ" وَا لَّا تُضَعِّعْ إِلَّا بِعِلْمِهِ" یعنی هیچ مادهای باردار نمیشود و بارش را نمی نهد مگر به علم او)
۲۲۲	لَا تُطْرُدْ	طرد نکن
۲۲۳	لَا تُطِيعْ	اطاعت نکن
۲۲۴	لَا تُطِيعْ	اطاعت نکن(حرکت عین به دلیل تقارن آن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۲۲۵	لَا تُطِعهُ	از او اطاعت نکن
۲۲۶	لَا تُطِعهُمَا	اطاعت آن دو نکن
۲۲۷	لَا تُطِعوْا	طغیان نکنید(به عدالت و انصاف رفتار کنید)-سرکشی نکنید
۲۲۸	لَا تُطِعوْا	اطاعت نکنید
۲۲۹	لَا تُظَلِّمُ	ستم نبیند
۲۳۰	لَا تُظَلِّمُوا	ظلم نکنید
۲۳۱	لَا تُظَلِّمُونَ	ظلم نمی کنید
۲۳۲	لَا تُظَلِّمُونَ	ستم نمی بینید
۲۳۳	لَا تُظَمُّا	تشنه نمی شوی
۲۳۴	لَا تَعَاوَنُوا	یکدیگر را یاری نکنید
۲۳۵	لَا تَعْبُدْ	نپرست(حرکت دال به دلیل تقارن آن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۲۳۶	لَا تَعْبُدُوا	نپرستید

۲۳۷	لَا تَعْبُدُونَ	نمی پرستید (در عبارت "وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ " با اینکه "لَا تَعْبُدُونَ" خبری است مراد از آن نهی مؤکد است مثلاً در فارسی هم می گوئیم: "به این کلید دست نمی زنی" و منظورمان این است که این توصیه و نهی چنان مهم است که من فرض را بر این می گذارم که تو هرگز این کار را نمی کنی)
۲۳۸	لَا تَعْتَدُوا	تجاوز نکنید-ستم نکنید(از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است)
۲۳۹	لَا تَعْتَدُوا هَا	از آن تجاوز نکنید
۲۴۰	لَا تَعْتَذِرُوا	معذرت نخواهید - عذر نیاورید
۲۴۱	لَا تَعْتُوا	به شدت فساد نکنید (اصل آن عیث یا عثی ، هر دو بمعنای شدیدترین فساد است)
۲۴۲	لَا تُعْجِبْكَ	تو را به شگفت نیاورد
۲۴۳	لَا تُعْجَلْ	عجله نکن
۲۴۴	لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ	آنان را رها مکن - آنان را از چشم خود نینداز(اصل معنای عدو تجاوز است)
۲۴۵	لَا تَعْدِلُوا	که عدالت را رعایت نکنید(کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است - جزمش در عبارت "يَجْرِمُكُمْ شَنَاانُ قَوْمِ عَلِيٍّ أَلَّا تَعْدِلُوا" جزمش به دلیل حرف "أَنَّ" بوده که البته نون آن در حرف لام ادغام شده است)
۲۴۶	لَا تَعْدُوا	تمرد نکنید-تجاوز نکنید
۲۴۷	لَا تُعَذِّبُهُمْ	عذابشان نکن
۲۴۸	لَا تُعْرِئَا	برهنه نمی شوی
۲۴۹	لَا تَعْزُمُوا	تصمیم نگیرید
۲۵۰	لَا تَعْضُلُوهُنَّ	باز ندارید - منع نکنید
۲۵۱	لَا تَعْقِلُونَ	تعقل نمی کنید - عاقلانه رفتار نمی کنید
۲۵۲	لَا تَعْلَمُ	نمی داند(مؤنث)
۲۵۳	لَا تَعْلَمُونَ	نمی دانید
۲۵۴	لَا تَعْلَمُوهُ	آن را نمی دانید
۲۵۵	لَا تَعْلَمُونَهُمْ	از آنان آگاه نیستید
۲۵۶	لَا تَعْلَمَهُمْ	از آنان آگاه نیستی - ایشان را نمی شناسی
۲۵۷	لَا تَعْلُوا	برتری نجوئید - تکبر نکنید
۲۵۸	لَا تَعْمَلُونَ	انجام نمی دهید
۲۵۹	لَا تَعْمَى	کور نیست(مؤنث)
۲۶۰	لَا تَعُولُوا	که منحرف نشوید (کلمه عول مصدر فعل تعولوا و به معنای میل و انحراف است)
۲۶۱	لَا تُعْرِّتْكُمْ	فریبتان ندهد (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد بوده است)
۲۶۲	لَا تُعْفِرْ	که نیامرزی (در عبارت "وَأَلَّا تُعْفِرَ لِي وَتَرْحَمَنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ" چون شرط واقع شده برای جمله بعدی جزم گرفته)
۲۶۳	لَا تَعْلُوا	غلو نکنید - افراط نورزید

۲۶۴	لَا تُعْنِ	بی نیاز نمی کند (فایده ای ندارد)
۲۶۵	لَا تُعْنِي	دردی دوا نکرد - سودی نبخشید - نیازی را برطرف نساخت
۲۶۶	لَا تُفْتَحُ	گشوده نمی شود
۲۶۷	لَا تَفْتَرُوا	دروغ نبندید
۲۶۸	لَا تَفْتِنِي	مرا به فتنه نینداز (مرا به نا ملایمات مبتلا نسااز یا مرا با روبرو شدن با غنائم جنگ دچار غرور و فریب نسااز)
۲۶۹	لَا تَفْرَحْ	خوشحال نباش (خوشحالی و سر مستی از ثروت دنیا)
۲۷۰	لَا تَفْرَحُوا	خوشحال نباشید (خوشحالی و سر مستی از ثروت دنیا)
۲۷۱	لَا تَفَرَّقُوا	متفرق و پراکنده نشوید
۲۷۲	لَا تُفْسِدُوا	فساد نکنید
۲۷۳	لَا تُفْضَحُوا	آبروی مرا نبرید
۲۷۴	لَا تَفْعَلُوا	انجام نمی دهید
۲۷۵	لَا تَفْعَلُوهُ	که انجام ندهید (جزمش برای این است که شرط شده برای جمله بعدی)
۲۷۶	لَا تَفْقَهُوا	نمی فهمید (کلمه فقه یعنی فهمیدن چیزی و در پی آن در پذیرش و تصدیقش استقرار یافتن)
۲۷۷	لَا تُفَنِّدُوا	که مرا سفیه شمارید - مرا سبک عقل ندانید (کلمه تفنید به معنی ضعف رأی است)
۲۷۸	لَا تُقَاتِلُوا	که جنگید (در عبارت "أَلَا تُقَاتِلُوا" جزمش به دلیل "أن" ناصبه است که البته نون آن هم با ادغام پیرملون حذف شده است)
۲۷۹	لَا تُقَاتِلُوا	نمی جنگید
۲۸۰	لَا تُقَاتِلُوهُمْ	با آنان جنگید
۲۸۱	لَا تَقْبَلُوا	قبول نکنید
۲۸۲	لَا تَقْبَلُوا	قبول نکنید
۲۸۳	لَا تَقْتُلُوا	نکشید
۲۸۴	لَا تَقْتُلُوهُ	اورا نکشید
۲۸۵	لَا تُقَدِّمُوا	پیشی نگیرید - جلو نزنید
۲۸۶	لَا تَقْرَبَا	شما دو نفر نزدیک نشوید
۲۸۷	لَا تَقْرَبُوا	ز نزدیک نشوید
۲۸۸	لَا تَقْرَبُونِ	ز نزدیک من نشوید
۲۸۹	لَا تَقْرَبُوهَا	ز دیکش نشوید
۲۹۰	لَا تَقْرَبُوهُنَّ	ز دیک آن زنان نشوید
۲۹۱	لَا تُقْسِطُوا	که مراعات عدل و داد نکنید (در عبارت "أَلَا تُقْسِطُوا" جزمش به دلیل "أن" ناصبه است که البته نون آن هم با ادغام پیرملون حذف شده است)
۲۹۲	لَا تُقْسِمُوا	سوگند نخورید - قسم نخورید

۲۹۳	لَا تَقْصُصْ	حکایت نکن - باز گو نکن (کلمه قص به معنای دنباله جایی را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی گیری می کنند ، استفاده شده است)
۲۹۴	لَا تَقْعُدُوا	منشین
۲۹۵	لَا تَقْعُدُوا	منشینید
۲۹۶	لَا تَقْفُ	دنبال مگیر - متابعت نکن - پیروی نکن (از ماده قفا - یقفو - قفوا و به معنای متابعت است ، قافیه شعر را هم از این جهت قافیه می گویند که آخر هر مصراع با آخر مصراعهای قبل از خودش متابعت می کند)
۲۹۷	لَا تَقُلْ	نگو
۲۹۸	لَا تَقُمْ	نایست
۲۹۹	لَا تَقْنَطُوا	نا امید نشوید
۳۰۰	لَا تَقُولَنَّ	حتماً نگو
۳۰۱	لَا تَقُولُوا	نگوید
۳۰۲	لَا تَقْهَرْ	خوار و تحقیر مکن (کلمه قهر به معنای غلبه کردن بر کسی است ، اما نه تنها غلبه کردن ، بلکه غلبه توأم با خوار کردن او ، و لذا قهر هم به معنی غلبه کردن می آید و هم به معنی خوار کردن)
۳۰۳	لَا تَكُ	نباش
۳۰۴	لَا تَكْتُبُوهُ	
۳۰۵	لَا تَكْتُبُوهَا	که آن را ننویسید (در عبارت "أَلَا تَكْتُبُوهَا " جزمش به دلیل "آن" ناصبه است که البته نون آن هم با ادغام برملون حذف شده است)
۳۰۶	لَا تَكْتُمُوا	کتمان نکنید
۳۰۷	لَا تَكْتُمُوهُ	آن را کتمان نکنید - آن را مخفی نکنید
۳۰۸	لَا تَكْذِبُونَ	تکذیب نمی کنید
۳۰۹	لَا تُكْرِمُونَ	گرامی نمی دارید
۳۱۰	لَا تُكْرِهُوا	وادار نکنید
۳۱۱	لَا تُكْسِبُ	کسب نمی کند
۳۱۲	لَا تُكْفُرْ	کافر نشو (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند یا از او بیزاری بجوید نیز کافر نامیده می شود)
۳۱۳	لَا تُكْفُرُوا	کفران نعمتم نکنید
۳۱۴	لَا تُكَلِّفُ	مکلف نمی شود - تکلیفی بر او نیست - مکلف نمی شوی (از ماده کلفت به معنی مشقت است چون کارفرما با ملزم کردن بر کار مورد نظر مشقتی را برای کارگر وضع می کند. عبارت "لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ" یعنی تو فقط به [وظایف و اعمال] خودت مکلف می شوی)
۳۱۵	لَا تُكَلِّمَ	که سخن نمی گویی (در عبارت "أَلَا تُكَلِّمُ النَّاسَ " جزمش به دلیل "آن" ناصبه است که البته نون آن هم با ادغام برملون حذف شده است)
۳۱۶	لَا تُكَلِّمُ	سخن نمی گوید
۳۱۷	لَا تُكَلِّمُونَ	با من سخن نگویند
۳۱۸	لَا تُكُنْ	نباش

۳۱۹	لَا تَكُونَنَّ	تا نباشد(در عبارت "حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةً" به دلیل حرف "حَتَّىٰ" آخر آن منصوب شده است)
۳۲۰	لَا تَكُونَنَّ	حتماً نباش - به هیچ وجه نباش
۳۲۱	لَا تَكُونُوا	نباشید
۳۲۲	لَا تَلْبِسُوا	نپوشانید
۳۲۳	لَا تُلْقُوا	نیفکنید - نیندازید
۳۲۴	لَا تَلْمِزُوا	عیب جویی نکنید (از مصدر لمز به معنی آگاه ساختن شخصی از عیبش)
۳۲۵	لَا تَلُومُونِي	مرا ملامت نکنید
۳۲۶	لَا تَلُؤُونَ	توجه نمی کردید (از ماده ل ي ي است ، و کلمه لي به معنای التفات و متمایل شدن به این سو و آن سو است و عبارت "وَلَا تَلُؤُونَ عَلَيَّ أَحَدٌ" یعنی به کسی توجه نمی کردید)
۳۲۷	لَا تُلْهِكُمْ	شما را سرگرم نسازد (از مصدر الهاء به معنای مشغول و سرگرم شدن به کاری و غفلت از کاری دیگر است)
۳۲۸	لَا تُلْهِبِهِمْ	آنان را مشغول و سرگرم نمی کند
۳۲۹	لَا تُمَارِ	بحث و مجادله نکن (از مریة که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدن است و جدال را از این رومارات خوانده اند که شخص مجادله کننده با کلام خود می خواهد همه حرفهای طرف خود را از او بدوشد و رد کند)
۳۳۰	لَا تَمْتَرَنَّ	اصلاً شک نکنید
۳۳۱	لَا تَمْتَعُونَ	برخوردار نمی شوید
۳۳۲	لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ	اصلاً چشم ندوز
۳۳۳	لَا تُمَسِّكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ	تمسک نکنید به عقد از دواج با کافران (بعد از مسلمان شدن یکی از زوجین کافر دیگر عقد آنها معتبر نیست)
۳۳۴	لَا تُمَسِّكُوهُنَّ	آن زنان را نگه ندارید
۳۳۵	لَا تَمْسُوهُنَّ	به آن نرسانید
۳۳۶	لَا تَمْشِ	قدم نزن - راه مرو
۳۳۷	لَا تَمْلِكُ	مالک نیست (اختیار ندارد)
۳۳۸	لَا تَمْلِكُونَ	مالک نیستید
۳۳۹	لَا تَمْنُنَ	منت نگذار (از کلمه مَنْ به معنی نعمت دادن زیاد و باارزش است لذا زیاد شمردن نعمت تنها از جانب خدایتعالی نیکوست و از جانب غیر او زشت است جمله "وَلَا تَمْنُنَ تَسْتَكْبِرُ" یعنی کار خیرت در نظرت بزرگ نیاید)
۳۴۰	لَا تَمْنُوا	منت نگذارید(منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود آن را بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
۳۴۱	لَا تَمْنُوا	منت نگذارید(از کلمه مَنْ به معنی نعمت دادن زیاد و باارزش است لذا زیاد شمردن نعمت تنها از جانب خدایتعالی نیکوست و از جانب غیر او زشت است)
۳۴۲	لَا تَمُوتُنَّ	هرگز نمیرید
۳۴۳	لَا تَمِيلُوا	مایل نشوید (عبارت " فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ " یعنی "پس تمایل خود را به طور کامل متوجه يك طرف ننمایید")

۳۴۴	لَا تَنَابَرُوا	به یکدیگر لقب زشت ندهید(از نیز به معنی لقب و به نظر بعضی لقب زشت)
۳۴۵	لَا تَنَازَعُوا	بایکدیگر نزاع و ستیزه نکنید
۳۴۶	لَا تَنَاصِرُونَ	یکدیگر را یاری نمیکنید
۳۴۷	لَا تَتَنَصِرَانِ	یکدیگر را یاری نمیکنید
۳۴۸	لَا تَنَسَ	فراموش نکن
۳۴۹	لَا تَنَسِيْ	فراموش نمی کنی
۳۵۰	لَا تُنصِرُونَ	یاری نمی شوید
۳۵۱	لَا تَنْصُرُوهُ	که او را یاری نکنید (چون شرط شده برای جمله بعدی جزم گرفته)
۳۵۲	لَا تَنْطِقُونَ	حرف نمی زنید - سخن نمی گوید
۳۵۳	لَا تُنظِرُونَ	مرا مهلت ندهید
۳۵۴	لَا تَنْفُذُونَ	نفوذ نمی کنید
۳۵۵	لَا تَنْفِرُوا	کوچ نکنید
۳۵۶	لَا تَنْفَعُ	سودی ندارد
۳۵۷	لَا تَنْفَعُهَا	به آن سود ندهد
۳۵۸	لَا تَنْفَعُهَا	سودی برایش ندارد
۳۵۹	لَا تُنْفِقُوا	انفاق نکنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۳۶۰	لَا تُنْفِقُوا	که انفاق نمی کنید(کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۳۶۱	لَا تَنْقُصُوا	کم نکنید
۳۶۲	لَا تَنْكِحُوا	ازدواج نکنید
۳۶۳	لَا تَنْهَرُ	مرنجان(از کلمه نهر به معنای زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می گیرد و یا با درشت حرف زدن)
۳۶۴	لَا تَنْهَرَهُمْ	آنان را مرنجان(از کلمه نهر به معنای زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می گیرد و یا با درشت حرف زدن)
۳۶۵	لَا تَنْهَرَهُمَا	آن دو را مرنجان (از کلمه نهر به معنای زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می گیرد و یا با درشت حرف زدن)
۳۶۶	لَا تَنْبِئَا	شما دو نفر سستی نکنید (کلمه تنبیا از ونی به معنای فتور و سستی است)
۳۶۷	لَا تُؤَاعِدُوهُنَّ	به آن زنان وعده ندهید - با آن زنان قرار نگذارید
۳۶۸	لَا تَوْجَلْ	نترس(از وجل به معنی ترس)
۳۶۹	لَا تَوْلُوا	رویگردان نشوید
۳۷۰	لَا تُؤَلِّمُوا	به آنان پشت نکنید(نگریزید)
۳۷۱	لَا تَهْدِي	هدایت نمی کنی

۳۷۲	لَا تَهْتُوا	سستی نکنید و ناتوان نشوید (از کلمه وهن که در اصل به معنای ضعف در خلقت ، و یا در خُلق است)
۳۷۳	لَا تَهْوَىٰ	متمایل نیست (در اصل از کلمه هوی به معنی سقوط است)
۳۷۴	لَا تَهْوَىٰٓ اَنْفُسُكُمْ	باب میل شما نیست - مطابق هوی و هوستان نبود
۳۷۵	لَا تَيَاسُوا	مأیوس نشوید - ناامید نشوید
۳۷۶	لَا تَيَمَّمُوا	قصد نکنید(کلمه تیمم به معنی قصد کردن است)
۳۷۷	لَا جَرَمَ	حقاً - ثابت و یقینی است (جَرَمَ: قطع کرد - برید و لَّا جَرَمَ کنایه از این است که سخنی که بعد از آن می آید قطع کننده و باطل کننده ای ندارد)
۳۷۸	لَا جُنَاحَ	گناه ندارد - جایز است
۳۷۹	لَا مَسَاسَ	نزدیکم نشوید (مساس : تماس)
۳۸۰	لَا تُؤْمِنُ	ایمان نیاوریم
۳۸۱	لَا نَبْتَغِي	خواهان نیستیم
۳۸۲	لَا تَتَوَكَّلْ	که توکل نکنیم (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری(وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
۳۸۳	لَا تُخْلَفُهُ	از آن تخلف نکنید
۳۸۴	لَا تَدْرِي	نمی دانیم
۳۸۵	لَا نَرِي	نمی بینیم
۳۸۶	لَا تُرِيدُ	نمی خواهیم
۳۸۷	لَا تُسْأَلُ	باز خواست نمی شویم - سؤال نمی شویم
۳۸۸	لَا تَسْأَلُكَ	از تو نمی خواهیم
۳۸۹	لَا نَسْقِي	آب نمی دهیم
۳۹۰	لَا نَسْمَعُ	نمی شنویم
۳۹۱	لَا نَشْتَرِي	نمی فروشیم
۳۹۲	لَا تُشْرِكْ	شریک نگیریم
۳۹۳	لَا نُضِيعُ	ضایع نمی کنیم
۳۹۴	لَا نُطِيعُ	اطاعت نمی کنیم
۳۹۵	لَا نَعْبُدُ	که نپرستیم(در عبارت "أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ" آخرش به دلیل "أَنَّ" ناصبه منصوب شده که البته نون "أَنَّ" هم با ادغام یرملون حذف شده است)
۳۹۶	لَا نُفَرِّقُ	فرق نمی گذاریم
۳۹۷	لَا نُقَاتِلَ	که نجنگیم
۳۹۸	لَا نُقِيمُ	برپا نمی کنیم (عبارت "فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا" یعنی : پس اعمالشان تباه و بی اثر شد لذا میزانی برای سنجش اعمالشان در روز قیامت به پا نمی کنیم)
۳۹۹	لَا نَكْتُمُ	پنهان نمی کنیم
۴۰۰	لَا نُكَذِّبُ	که تکذیب نمی کردیم

۴۰۱	لَا تُكَلِّفُ	تکلیف نمی کنیم
۴۰۲	لَا هُمْ يَحْزَنُونَ	نه آنها اندوهگین می شوند - آنها اندوهگین نمی شوند(حزن:اندوهی که بر دل سنگینی کند ، از امری واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۴۰۳	لَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ	نه آنها متذکر می شوند - آنها متذکر نمی شوند
۴۰۴	لَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ	نه از آنان می خواهند که عذر خواهی کنند (عتب به معنای غضب و حزن است ، وقتی گفته می شود : فلانی بر فلانی عتب کرد معنایش این است که غم او را خورد ، و اگر برگردد و دلجوئیش کند می گویند عاتبه ، و اسم این ماده عتبی است ، یعنی برگشتن معتوب علیه به چیزی که مایه رضایت عاتب باشد ، و کلمه استعتب به معنای از او خواست که دلجوئی کند می باشد)
۴۰۵	لَا هُمْ يُنصَرُونَ	نه آنان یاری می شوند-آنان یاری نمی شوند
۴۰۶	لَا هُمْ يُنظَرُونَ	نه آنان مهلت داده شوند - آنان مهلت داده نمی شوند
۴۰۷	لَا هُمْ يُنقَدُونَ	نه آنان نجات داده می شوند - آنان نجات داده نمی شوند
۴۰۸	لَا يُؤَاخِذُكُمُ	شما را بازخواست نمی کند
۴۰۹	لَا يُؤْتُونَ	نمی دهند
۴۱۰	لَا يُؤْخَذُ	گرفته نمی شود (چون جواب شرط واقع شده جزم گرفته است)
۴۱۱	لَا يُؤْخَذُ	گرفته نمی شود
۴۱۲	لَا يُؤْخَرُ	تأخیر نمی پذیرد
۴۱۳	لَا يُؤَدُّه	آن را باز نمی گرداند
۴۱۴	لَا يُؤَدِّنُ	اجازه داده نمی شود
۴۱۵	لَا يُؤْذِنَ	آن زنان آزار داده نمی شوند (قبل از اسلام نیز مرسوم بوده که زنان روسری می پوشیدند ولی پایین آن را پشت سر می انداختند در عبارت "يُذْنِبْنَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيهِنَّ ذَلِكَ الَّذِي أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذِنَ" به زنان مؤمن می گوید که طرز روسری پوشیدنشان را به شکلی قرار دهند که زیر گلو سینه هایشان را بپوشاند و به این نحو از زنان غیر مسلمان متمایز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگیرند به عبارت دیگر افراد فاسد با دیدن این شکل روسری پوشیدن یک زن می فهمیدند که او زن پاک دامنی است و اهل فساد نیست بنابراین متعرض او نمی شدند و به سراغ دیگران می رفتند)
۴۱۶	لَا يُؤْمِنُ	ایمان نمی آورد
۴۱۷	لَا يُؤْمِنُوا	ایمان نمی آورند(در عبارت "إِنْ يَرَوْا كَلَّآءَآيَةٍ لَأُؤْمِنُوا بِهَا" جزمش به دلیل جواب شرط بودن است)
۴۱۸	لَا يُؤْمِنُونَ	ایمان نمی آورند
۴۱۹	لَا يُؤْوَدُّه	بر او گران و مشقت آور نیست - خسته اش نمی کند (کلمه يؤد مضارع از مصدر أود است ، که به معنای سنگینی و خسته کنندگی است ، و چون گفته شود : العمل الفلانی آد زیدا معنایش این است که فلان عمل ، زید را خسته کرد و به ستوه آورد)
۴۲۰	لَا يَأْبَ	دریغ نرزد - ابا نکند - امتناع نکند
۴۲۱	لَا يَأْتِ بِـ	نمی آورد
۴۲۲	لَا يَأْتِلُ	کوتاهی نکنند (از کلمه ابتلاء به معنای تقصیر و ترک و سوگند است)
۴۲۳	لَا يَأْتُونَ	رو نمی آورند - نمی آیند
۴۲۴	لَا يَأْتُونَ بِـ	نمی آورند

۴۲۵	لَا يَأْتُونَكَ بِـ	براي تو نمي آورند
۴۲۶	لَا يَأْتِيكُمَا	براي شما دونفر نمي آيد
۴۲۷	لَا يَأْتِينَ بِـ	آن زنان نياورند
۴۲۸	لَا يَأْتِيهِ	به سويش نمي آيد
۴۲۹	لَا يَأْكُلُونَ	نخورند
۴۳۰	لَا يَأْكُلُهُ	آن را نمي خورد
۴۳۱	لَا يَأْلُو نَكْمَ	در مورد شما کوتاهي نمي کنند
۴۳۲	لَا يَأْمُرُ بِـ	فرمان نمي دهد - امر نمي کند
۴۳۳	لَا يَأْمُرُكُمْ	به شما فرمان نمي دهد - به شما امر نمي کند
۴۳۴	لَا يَأْمَنُ	ايمان نمي داند - احساس امنيت نمي کند
۴۳۵	لَا يَبْخَسُ	کم نکند(از "بخس" به معنای نقص در وزن و اندازمگیری است)
۴۳۶	لَا يُبْخَسُونَ	از آنان کاسته نخواهد شد(از "بخس" به معنای نقص در وزن و اندازمگیری است)
۴۳۷	لَا يُبْدُونَ	آشکار نمي کنند
۴۳۸	لَا يُبْدِينَ	آن زنان آشکار نکنند
۴۳۹	لَا يُبْصِرُونَ	نمي بينند
۴۴۰	لَا يَبْعَثُ	بر نمي انگيزد (بعث :چيزي را به طرفي سوق دادن)
۴۴۱	لَا يَبْعُونَ	نمي خواهند
۴۴۲	لَا يَبْغِيَانِ	آن دو به حدود هم تجاوز نمي کنند
۴۴۳	لَا يَبْلِيَا	کهنه و پوسيده نمي شود (کلمه بيلي از ماده بلي است که به معنای کهنه شدن و پوسيدن چيزي است و در مقابل نو به کار مي رود)
۴۴۴	لَا يَتَّبِعُكُمْ	از شما پيروي نمي کنند(جزمش به دليل جواب شرط واقع شدن است)
۴۴۵	لَا يَتَّبِعُونَ	پيگيري نمي کنند (عبارت "لَا يُتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَتَا وَلَا أَدِي" يعني "منت و آزاري به دنبال انفاقشان نمياورند")
۴۴۶	لَا يَتَّخِذُ	نبايد بگيرند (سکون آخر آن به دليل تقارن با ساکن يا تشديد کلمه بعد تبديل به حرکت شده است)
۴۴۷	لَا يَتَّخِذَ	که نگيرد
۴۴۸	لَا يَتَدَبَّرُونَ	تدبّر نمي کنيد - نمي انديشيد - مو به مو مورد بررسي قرار نمي دهيد(کلمه تدبر که فعل يتدبرون مشتق از آن است به معنای اين است که چيزي را بعد از چيز ديگر بگيريم و در مورد آيه شريفه "أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا " به معنای تامل در يك آيه بعد از آيه اي ديگر و يا تامل و دقتي ديگر بعد از دقت قبل، در يك آيه است ، ليکن از آنجا که غرض آيه شريفه بيان اين جهت است که در قرآن کریم اختلافي نيست و قهرا بود و نبود اختلاف در بيش از يك آيه تصور دارد ، لذا احتمال اول يعني تامل در يکايک آيات منظور عمده است ، هر چند که اين معنا احتمال دوم را هم نفی نمي کند .)
۴۴۹	لَا يَتَسَاءَلُونَ	از يکديگر نمي پرسند
۴۵۰	لَا يَتَّقُونَ	نمي پرهيزند - خود را حفظ نمي کنند

۴۵۱	لَا يَتَكَلَّمُونَ	سخن نمي گویند
۴۵۲	لَا يَتَمَتَّوْنَ	آن را تمنا نمي کنند
۴۵۳	لَا يَتَنَاهَوْنَ	یکدیگر را نهي نمي کردند - یکدیگر را باز نمي داشتند (به علت ترکیبش با "کانوا" در عبارت "کأنوا لآ يَتَنَاهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ" به صورت ماضي استمراري معني شده است)
۴۵۴	لَا يَتُوبُونَ	توبه نمي کنند
۴۵۵	لَا يُجَارُّ	پناه داده نمي شود ("لَا يُجَارُّ عَلَيْهِ" يعني : برخلاف خواسته اش به کسي پناه داده نمي شود)
۴۵۶	لَا يُجَاوِرُونَكَ	در مجاورت تو نمي مانند
۴۵۷	لَا يُجِبُّ	اجابت نکند (در عبارت "وَمَنْ لَّا يُجِبُّ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ" جزمش به دليل شرط واقع شدن برا ي جمله بعدي است)
۴۵۸	لَا يَجِدُ	نمي يابد (در عبارت "مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا" جزمش به دليل جواب شرط واقع شدن برا ي جمله قبلي است)
۴۵۹	لَا يَجِدُوا	نيابند (در عبارت "فَلَا وَرَبِّكَ لَأُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَأُجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ" جزمش به دليل "حتي" است)
۴۶۰	لَا يَجِدُوا	که نيابند (در عبارت "أَلَا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ" جزمش به دليل حرف "أن" مي باشد که البته نون "أن" نیز در لام ادغام پرملون شده است)
۴۶۱	لَا يَجِدُونَ	نمي يابند
۴۶۲	لَا يَجْرِمَنَّكُمْ	شما را نکشانند (جرمه و جرمه معنایش اين است که او را وادار به جرم کرد ، و اگر معصيت را هم جريمه مي گویند چون وبال و عقوبت آن ، که يا مال است و يا شکنجه بر آدمي تحميل مي شود . راغب گفته است : اصل در معنای ماده جيم - را - ميم بریدن است)
۴۶۳	لَا يُجْزِي	جزا داده نمي شود
۴۶۴	لَا يُجْزِي	بي نیاز نمي کند - کفایت نمي کند (مشكلي را رفع نمي کند)
۴۶۵	لَا يَجْعَلُ	تا قرار ندهد
۴۶۶	لَا يُجَلِّئُهَا	آشكارش نمي کند
۴۶۷	لَا يُحِبُّ	دوست ندارد
۴۶۸	لَا يُحِبُّونَكُمْ	آنان شما را دوست ندارند
۴۶۹	لَا يَحْتَسِبُ	گمان نمي برد - حساب نمي کند
۴۷۰	لَا يُحَرِّمُونَ	حرام نمي کنند - ممنوع نمي کنند (حکم به حرام و ممنوع بودن نمي دهند)
۴۷۱	لَا يَحْزَنُ	بايد که آن زنان اندوهناک نشوند (حزن:اندوهي که بر دل سنگيني کند ، از امري واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۴۷۲	لَا يَحْزَنُكَ	تو را انوهگين نسازد(حزن:اندوهي که بر دل سنگيني کند ، از امري واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۴۷۳	لَا يَحْزَنُهُمْ	آنان را غمگين نمي کند(حزن:اندوهي که بر دل سنگيني کند ، از امري واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۴۷۴	لَا يَحْسَبَنَّ	بايد مپندارند
۴۷۵	لَا يَحْضُ	تر غيب نمي کند - تشويق نمي کند
۴۷۶	لَا يَحْطَمَنَّكُمْ	شما را لگد مال نکنند- شما را نشکنند(از ريشه حطم به معنای شکستن است)
۴۷۷	لَا يَحِلُّ	حلال نيست(اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)

۴۷۸	لَا يَحْلُونَ	حلال نیستند(اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
۴۷۹	لَا يُحْمَلُ	برداشته نمی شود
۴۸۰	لَا يُحِيطُونَ	احاطه ندارند
۴۸۱	لَا يَحِيقُ	حلول نمی کند - نازل نمی شود - نمی رسد (کلمه یحیق در اصل یحق بوده است که یکی از دو قاف آن مبدل به یاء شده)
۴۸۲	لَا يَحْيِيْ	زندگی نمی کند - نه زندگی می کند
۴۸۳	لَا يَخَافُ	نمی ترسد
۴۸۴	لَا يَخَافُونَ	نمی ترسند
۴۸۵	لَا يَخْرُجُ	بیرون نمی آید
۴۸۶	لَا يَخْرُجْنَ	آن زنان بیرون نروند
۴۸۷	لَا يُخْرِجَنَّكُمْ	شما دو نفر را بیرون نکند
۴۸۸	لَا يُخْرِجُونَ	بیرون آورده نمی شوند
۴۸۹	لَا يَخْرُجُونَ	بیرون نمی روند
۴۹۰	لَا يُخْرِزِي	خوار نمی سازد (خزري:خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
۴۹۱	لَا يَخْشَوْنَ	نمی ترسند (از خشیت به معنای تاثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثیری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند .)
۴۹۲	لَا يُخَفِّفُ	سبک نمی شود - تخفیف نمی پذیرد
۴۹۳	لَا يَخْفَوْنَ	مخفی نیستند- پوشیده نیستند
۴۹۴	لَا يَخْفِيْ	مخفی نیست- پوشیده نیست
۴۹۵	لَا يُخْلِفُ	تخلف نمی کند
۴۹۶	لَا يَخْلُقُ	خلق نمی کند - می سازد-(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۴۹۷	لَا يَخْلُقُونَ	خلق نمی کنند - نمی سازند (کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۴۹۸	لَا يَدْخُلْنَهَا	باید که داخل آن نشود
۴۹۹	لَا يَدْخُلُونَ	داخل نمی شوند
۵۰۰	لَا يَدْعُونَ	نمی خوانند - طلب نمی کنند - نمی پرستند
۵۰۱	لَا يَدِينُونَ	متدین نمی شوند - دیندار نمی شوند - به احکام الهی عمل نمی کنند (کلمه دین بر مجموع یا قسمتی از احکامی که خداوند بر انبیای خودش نازل کرده اطلاق می گردد و این کلمه در اصل معنی پاداش و جزا می دهد چه در مورد کار خیر (وعده) و چه در مورد کار شر (وعید))
۵۰۲	لَا يَذْكُرُ	یاد ندارد - به یاد نمی آورد
۵۰۳	لَا يَذْكُرُونَ	یاد ندارند - به یاد نمی آورند - ذکر نمی کنند
۵۰۴	لَا يَذُوقُونَ	نمی چشند
۵۰۵	لَا يَرْبُوا	زیاد نمی شود (از "ربا" به معنی نمو و زیاد شدن مال)

۵۰۶	لَا يَرْتَابَ	دچار تردید نشد - تردید نکرد
۵۰۷	لَا يَرْتَدُّ	بر نمی‌گردد (منظور از "لا یرتد الیهم طرفهم" این است که از شدت هول و ترس از آنچه می‌بینند قادر نیستند چشم خود را بگردانند(چشمشان بر نمی‌گردد))
۵۰۸	لَا يَرْجِعُ	بر نمی‌گردد (عبارت "لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا" یعنی به آنان پاسخی نمی‌دهد (معنی کلمه به کلمه اش می‌شود از لحاظ قولی به سویشان بر نمی‌گردد))
۵۰۹	لَا يَرْجِعُونَ	بازگردانده نمی‌شوند
۵۱۰	لَا يَرْجِعُونَ	بر نمی‌گردند
۵۱۱	لَا يَرْجُونَ	امید ندارند
۵۱۲	لَا يَرُدُّ	برگردانده نمی‌شود
۵۱۳	لَا يَرْضَىٰ	نمی‌پسندد - راضی نیست
۵۱۴	لَا يَرْغَبُوا	که متمایل نشوند - که نپردازند(در عبارت "أَنْ يَتَخَفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ" جزم آن به دلیل حرف "أَنْ" در ابتدای جمله است)
۵۱۵	لَا يَرْفَعُونَ	رعایت نمی‌کنند
۵۱۶	لَا يَرْفَعُونَ	رعایت نمی‌کنند - مراقب نیستند
۵۱۷	لَا يَرْكَعُونَ	رکوع نمی‌کنند(کلمه رکوع به معنای مطلق انحنا و خم شدن است)
۵۱۸	لَا يَرَوْنَ	نمی‌بینند
۵۱۹	لَا يَرَهُقُ	فرا نمی‌گیرد (رهق به معنای احاطه و تسلط یافتن به زور است ، و ارهاق به معنای تکلیف کردن است)
۵۲۰	لَا يَرِي	به چشم نمی‌خورد - دیده نمی‌شود
۵۲۱	لَا يَرِيْدُ	نمی‌خواهد
۵۲۲	لَا يَرِيْدُونَ	نمی‌خواهند
۵۲۳	لَا يَزَالُ	زوال نمی‌پذیرد-پیوسته
۵۲۴	لَا يَزَالُونَ	زوال نمی‌پذیرند-پیوسته (عبارت "لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ" یعنی همواره (در امر دین) در اختلافند)
۵۲۵	لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ	پیوسته با شما می‌جنگند
۵۲۶	لَا يَزِغُكِي	نمی‌خواهد پاک شود (عبارت "وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزِغِي" یعنی : اگر او نخواهد [از آلودگیهای باطنی و عملی] پاک شود تکلیفی بر عهده تو [نسبت به او] نیست)
۵۲۷	لَا يَزِيْهِمُ	آنان را پاک نمی‌کند
۵۲۸	لَا يَزْنُونَ	زنا نکنند
۵۲۹	لَا يَزْنِينَ	که آن زنان زنا نکنند
۵۳۰	لَا يَزِيْدُ	اضافه نمی‌کند- نمی‌افزاید
۵۳۱	لَا يُسْأَلُ	از او سؤال نمی‌شود
۵۳۲	لَا يُسْأَلُ	نمی‌پرسد
۵۳۳	لَا يُسْأَلُكُمْ	از شما نمی‌پرسد - از شما درخواست نمی‌کند

۵۳۴	لَا يَسْأَلُونَ	در خواست نمي کنند
۵۳۵	لَا يَسْأَمُ	خسته نمي شود (کلمه يَسْمُ از مصدر سامه است که به معنای ملال و آزردي است)
۵۳۶	لَا يَسْأَمُونَ	خسته نمي شوند (کلمه يَسْمُ از مصدر سامه است که به معنای ملال و آزردي است)
۵۳۷	لَا يَسْتُونُ	روزهاي غير شنبه ي آنها - روزي که در شنبه نيستند (کلمه سبت در اصل به معنای قطع است ، و از همين جهت به قطع سير ، ميگويند سبت السير ، و نيز سبت الشعر ، تراشيدن مو است ، و سبت الانف ، بریدن بيني از ته است بعضي گفته اند : خدای تعالی روز شنبه را بدین جهت سبت خوانده که خداوند خلقت آسمانها و زمین را در روز یک شنبه شروع کرد و شش روز طول کشيد روز هفتم که همان شنبه مي شود عمل خود را قطع کرد ، و بدین جهت روز شنبه را سبت خوانده . و جمله سبت فلان به این معنا است که فلانی وارد در شنبه شد)
۵۳۸	لَا يَسْبِقُونَهُ	از او سبقت نمي گیرند - از اوپيشي نمي گیرند
۵۳۹	لَا يَسْتَأْخِرُونَ	تأخير نمي کنند - پس نمي مانند
۵۴۰	لَا يَسْتَأْذِنُكَ	از تو اجازه نمي خواهند
۵۴۱	لَا يَسْتَشْتُونَ	استثناء نمي کنند - ان شاء الله نمي گویند (کلمه استثناء که مصدر فعل يستثنون است ، به معنای این است که بعضي از افراد کل را از حکم کل کنار بگذاريم ، و نيز به معنای گفتن کلمه ان شاء الله در هنگام وعده قطعي و يا هر سخن قطعي ديگر است ، و اگر این کلمه را هم استثناء خوانده اند ، بدین جهت است که وقتي مي گويي : فردا ان شاء الله به سفر مي روم معنای این است که من فردا در همه احتمالات به سفر مي روم مگر یک احتمال ، و آن این است که خدا نخواهد به سفر بروم .)
۵۴۲	لَا يَسْتَجِيبُ	اجابت نمي کند (به جدّ و جهد)
۵۴۳	لَا يَسْتَجِيبُونَ	اجابت نمي کنيد (به جدّ و جهد)
۵۴۴	لَا يَسْتَحْسِرُونَ	خسته نمي شوند (حسر در اصل عبارت است از کنار زدن لباس از هر چيزي که ملبس به آن است و کنایه از برملا شدن ناتوانيهاست استفاده از آن در معنی خستگي از آن جهت است که نا تواني قوا آشکار مي شود)
۵۴۵	لَا يَسْتَحْيِي	شرم نمي کند
۵۴۶	لَا يَسْتَحْفِكُ	مبادا تو را سست کنند - مبادا تو را به ناشکيبايي و سبکساري وادارند
۵۴۷	لَا يَسْتَحْفُونَ	پنهان نمي کنند
۵۴۸	لَا يَسْتَطِيعُ	نمي تواند
۵۴۹	لَا يَسْتَطِيعُونَ	نمي توانند
۵۵۰	لَا يَسْتَعْجِلُونَ	پس از من تقاضاي تعجيل (در عذاب) نداشته باشند (کلمه استعجال به معنای این است که از ديگري بخواهي عجله کند ، و او را بر انجام خواستهات تحريك کني. از تركيب "لَا يَسْتَعْجِلُوا + ني" درست شده که "ي" نيز براي سهولت حذف شده است)
۵۵۱	لَا يَسْتَقْدِمُونَ	پيش نمي افتند
۵۵۲	لَا يَسْتَكْبِرُونَ	تکبر نمي ورزند (متکبر آن کسي است که با جامه کبريائي خود را بنماياند و کبرياء به معنی بزرگي بسيار و سرخم نياوردن در برابر هيچ کس است و مبالغه در کبر را مي رساند و در عظمت هاي غير حسي استعمال مي شود ، که برگشت آن به کمال وجود و غير متناهي بودن کمال او است لذا صفت متکبر تنها برانده ي خدای تعالی است چون اوست که بزرگي خویش را از کسي نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسي بسيار بزرگتر از اندازه ي خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر براي غير خدا زشت و براي خدای تعالی زيباست)
۵۵۳	لَا يَسْتَنْقِذُوهُ	آن را نجات نمي دهند (در عبارت "وَأِنْ يَسْأَلْهُمْ الدَّابُّ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ" يعني اگر مگس چيزي از آنان بربايد نمي توانند آن را از او باز پس بگيرند)

۵۵۴	لَا يَسْتَوُونَ	مساوي نيستند
۵۵۵	لَا يَسْتَوِي	مساوي نيست
۵۵۶	لَا يَسْجُدُوا	تا سجده نکنند
۵۵۷	لَا يَسْجُدُونَ	سجده نمي کنند
۵۵۸	لَا يَسْخَرُونَ	مسخره نکنند
۵۵۹	لَا يُسْرِفَ	نبايد از حد تجاوز نکند - نبايد زياده روي کند
۵۶۰	لَا يَسْرِقْنَ	که آن زنان دزدي نکنند
۵۶۱	لَا يَسْمَعُ	نمي شنود
۵۶۲	لَا يَسْمَعُوا	نمي شنوند (در عبارت "إِنْ تَدْعُوهُمْ لَّا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ" جز مش به دليل جواب شرط واقع شدن است)
۵۶۳	لَا يَسْمَعُونَ	نمي شنوند
۵۶۴	لَا يَسْمَعُونَ	نمي توانند گوش فرا دهند - در وضعيت گوش دادن قرار نمي گيرند (کلمه يَسْمَعُونَ در اصل يَتَسْمَعُونَ بوده و تسمع به معنای گوش دادن است از معانی باب تفعل صيرورت يا به حالتی در آمدن است)
۵۶۵	لَا يُسْمِنُ	نه چاق مي شود - چاق نمي شود
۵۶۶	لَا يُشْتَرُونَ	نمي فروشند
۵۶۷	لَا يُشْرِكُ	شريك نمي گيرد - شريك نمي کند
۵۶۸	لَا يُشْرِكْ	شريك نکند
۵۶۹	لَا يُشْرِكْنَ	که شرك نورزند
۵۷۰	لَا يُشْرِكُونَ	شرك نمي ورزند-شريك نمي سازند
۵۷۱	لَا يُشْعِرْنَ	بايد که آگاه نشود(از کلمه شعور که به معنای ادراک دقيق است از ماده شعر - به فتح شين گرفته شده ، که به معنای مو بوده و ادراک دقيق را از آنجا که مانند مو باريک است ، شعور خوانده اند و مورد استعمال اين کلمه محسوسات است ، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهري را مشاعر مي گويند)
۵۷۲	لَا يُشْعِرُونَ	درك نمي کنند(کلمه شعور که به معنای ادراک دقيق است از ماده شعر - به فتح شين گرفته شده ، که به معنای مو بوده و ادراک دقيق را از آنجا که مانند مو باريک است ، شعور خوانده اند و مورد استعمال اين کلمه محسوسات است ، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهري را مشاعر مي گويند)
۵۷۳	لَا يُشْفَعُونَ	شفاعت نمي کنند(شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معنی تک بکار مي رود ، در حقيقت شخصي که متوسل ، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف کافي نيست ، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي زند ، و در نتيجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه ميخواهد نائل مي شود ، بطوريکه اگر اينکار را نمي کرد ، و تنها نيروي خود را بکار مي زد ، بمقصود خود نمي رسيد ، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و کوتاه بود .)
۵۷۴	لَا يُشْكُرُونَ	شکر نمي کنيد - سپاسگزاري نمي کنيد
۵۷۵	لَا يُشْهَدُونَ	شهادت نمي دهند - گواهي نمي دهند
۵۷۶	لَا يُصَدِّعُونَ	خُمار نمي شوند

۵۷۷	لَا يَصْدُتُكَ	باید که جلوي تو را نگیرد- باید که تو را باز ندارد
۵۷۸	لَا يَصْدُتُكَ	مبادا که تو را باز دارند - مبادا که جلوي تو را بگیرند (در اصل "لا يصدوا" بوده که بعد از اضافه شدن نون تأکید به این شکل درآمده است)
۵۷۹	لَا يَصْدَنُكُمْ	باید که جلوي شما را نگیرد- باید که شما را باز ندارد (حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۵۸۰	لَا يَصِلُ	نمی رسد
۵۸۱	لَا يَصِلَاهَا	در آن در نیاید - ملازم و داخل آن نمی شود به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش نمی شود که نهایت درجه حرارت آتش را لمس کند)
۵۸۲	لَا يُصْلِحُ	اصلاح نمی کند
۵۸۳	لَا يُصْلِحُونَ	اصلاح نمی کنند
۵۸۴	لَا يَصِلُونَ	نمی رسند
۵۸۵	لَا يُصِيبُهُمْ	به آنان نمی رسد
۵۸۶	لَا يُضَارُّ	زیان نبیند
۵۸۷	لَا يُضْرِبَنَّ	آن زنان نزنند
۵۸۸	لَا يُضْرِكُ	به تو ضرر نمی رساند
۵۸۹	لَا يُضْرِكُمْ	به شما ضرر نمی رساند
۵۹۰	لَا يُضْرِتْنَا	به ما ضرر نمی رساند
۵۹۱	لَا يُضْرَهُ	به او ضرر نمی رساند
۵۹۲	لَا يُضْرَهُمْ	به آنان ضرر نمی رساند
۵۹۳	لَا يَضِلُّ	گمراه نمی شود - اشتباه نمی کند - فراموش نمی کند
۵۹۴	لَا يُضِيعُ	ضایع نمی کند
۵۹۵	لَا يَطْئُونَ	قدم نگذاشتید (از مصدر و طاء به معنی لگدمال کردن)
۵۹۶	لَا يُطْعَمُ	غذا(روزی) داده نمی شود
۵۹۷	لَا يُطْعَمُهَا	آن را نخورد
۵۹۸	لَا يُظْلَمُ	ستم نمی کند(ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی ،یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد .)
۵۹۹	لَا يُظْلَمُونَ	ستم نمی شوند(ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و نا بجا در قبال چیزی یا کسی ،یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد .)
۶۰۰	لَا يَظُنُّ	نمی دانند - یقین ندارند - گمان نمی کنند
۶۰۱	لَا يُظْهَرُ	تسلط نمی دهد (اظهار کسی بر هر چیز به معنای آن است که او را در رسیدن به آن چیز کمک کنی و او را بر آن مسلط سازی لذا عبارت "فَلَا يُظْهَرُ عَلَيَّ غَيْبٌ أَحَدًا " یعنی "من کسی را برای احاطه به غیب خودم کمک نمی کنم ، و بر غیب خود مسلط نمی سازم ")
۶۰۲	لَا يُعْجِزُونَ	عاجز نمی کنند

۶۰۳	لَا يُعَذِّبُ	عذاب نکند
۶۰۴	لَا يُعَذِّبُهُمْ	که آنان را عذاب نکند
۶۰۵	لَا يُعْزَبُ	پوشیده نیست (کلمه عزوب که فعل مضارع يعزب از آن گرفته شده به معنای غیبت و دوری و خفاء است ، و این تعبیر اشاره دارد به اینکه همه اشیاء عالم نزد خدای تعالی حاضرند ، و هیچ چیز از ساحت مقدس او غایب نیست ، و او هر چیزی را در کتابی حفظ و ضبط کرده و از آن کتاب چیزی زایل نمی‌شود)
۶۰۶	لَا يَعْصُونَ	سر پیچی نمی‌کنند - نافرمانی نمی‌کنند
۶۰۷	لَا يَعْصِيَنَّكَ	آن زنان از تو سرپیچی نکنند
۶۰۸	لَا يَعْقِلُونَ	تعقل نمی‌کنند - عاقلانه رفتار نمی‌کنند(بعد از "كأنوا" :تعقل نمی‌کردند-عاقلانه رفتار نمی‌کردند .کلمه عقل در لغت به معنای بستن و گره زدن است و به همین مناسبت ادراکاتی که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته ، عقل نامیده‌اند ، همچنین آنچه در وجود انسان مبنای تشخیص خیر و شر و حق و باطل می‌شود ، را نیز عقل نامیده‌اند)
۶۰۹	لَا يَعْلَمُ	تا نداند
۶۱۰	لَا يَعْلَمُ	نمی‌داند
۶۱۱	لَا يَعْلَمُوا	که ندانند
۶۱۲	لَا يَعْلَمُونَ	نمی‌دانند
۶۱۳	لَا يَعْلَمَهَا	آن را نمی‌داند
۶۱۴	لَا يَعْلَمَهُمْ	آنها را نمی‌داند
۶۱۵	لَا يُعَادِرُ	فرو نگذاشته است
۶۱۶	لَا يَعْتَبُ	غیبت نکند
۶۱۷	لَا يُعْرِرُكَ	تورا نفریبد
۶۱۸	لَا يُعْرِتِكَ	باید که تو را به طمع نیندازد - باید که تو را نفریبد
۶۱۹	لَا يُعْرِتْكُمْ	باید که شما را به طمع نیندازد - باید که شما را نفریبد
۶۲۰	لَا يُعْفِرُ	نمی‌آمرزد(کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۶۲۱	لَا يُعْنِي	نه بی‌نیاز می‌شود - بی‌نیاز نمی‌شود (عبارت "لَا يُعْنِي مِنْ جُوعٍ" یعنی آن غذا حتی از این جهت که مانع گرسنگی اش شود نیز به دردش نمی‌خورد)
۶۲۲	لَا يُعِيرُ	تغییر نمی‌دهد
۶۲۳	لَا يُفْتَرُ	تخفیف داده نمی‌شود (کلمه یفتر مضارع مجهول از مصدر تفتیر است که به معنای تخفیف و کم کردن است)
۶۲۴	لَا يُفْتَرُونَ	سست نمی‌شوند
۶۲۵	لَا يُفْتِنَنَّكُمْ	باید که شما را نفریبد
۶۲۶	لَا يُفْتِنُونَ	مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند
۶۲۷	لَا يُفْرِطُونَ	کوتاهی نمی‌کنند
۶۲۸	لَا يُفْعَلُونَ	انجام نمی‌دهند
۶۲۹	لَا يُفْقَهُونَ	نمی‌فهمند

۶۳۰	لَا يُفْلِحُ	رستگار نمی شود (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
۶۳۱	لَا يُفْلِحُونَ	رستگار نمی شوند (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
۶۳۲	لَا يُقَاتِلُونَ	نمی جنگند
۶۳۳	لَا يُقْبَلُ	قبول نمی شود
۶۳۴	لَا يُقْتَلَنَ	که آن زنان نکشند
۶۳۵	لَا يُقْتُلُونَ	نمی کشند
۶۳۶	لَا يُقَدِرُ	قدرت ندارد - دستش به جایی نمی رسد
۶۳۷	لَا يُقَدِرُونَ	دسترسی نخواهند داشت
۶۳۸	لَا يُقْرَبُوا	نزدیک نشوند
۶۳۹	لَا يُقْصِرُونَ	کوتاهی نمیورزند - کوتاهی نمی کنند
۶۴۰	لَا يُقْضُونَ	داوری نمی کنند
۶۴۱	لَا يُقْضِي عَلَيْهِمْ	نه فرمان مرگشان صادر میشود - فرمان مرگشان صادر نمیشود
۶۴۲	لَا يَقْطَعُونَ وَاذِيًا	سرزمینی را نمی پیمایند
۶۴۳	لَا يَقُولُوا	که نگویند
۶۴۴	لَا يَقُومُونَ	به پا نمی خیزند - بر نمی خیزند - نمی ایستند
۶۴۵	لَا يُقِيمَا	که آن دونفر به پا نمی دارند
۶۴۶	لَا يَكَادُ بَيْنُ	هرگز نمی تواند مقصود خود را تفهیم کند - نمیتواند روشن و گویا سخن گوید (نزدیک نیست به این که روشن و گویا سخن بگوید)
۶۴۷	لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ	نمی تواند آن را به آسانی فرو برد (يُسِيغُهُ از سوغ است ، وقتی گفته می شود : ساغ الطعام و الشراب یعنی غذا و شراب روان شد و این را وقتی گویند که شراب (مایعات آشامیدنی) گوارا باشد ، و به آسانی در گلو رود. نزدیک نیست به اینکه به آسانی فرو برد)
۶۴۸	لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ	به آسانی نمیفهمند (نزدیک نیستند به اینکه بفهمند)
۶۴۹	لَا يَكْتُمُونَ	کتمان نکنند
۶۵۰	لَا يُكْذِبُونَكَ	تو را تکذیب نمی کنند (تکذیب : دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
۶۵۱	لَا يَكْفُونَ	دفع نمی کنند (کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند ، و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم ، و بهمین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود ، حتی شخص کور را هم بخاطر اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند .)
۶۵۲	لَا يَكْلِفُ	تکلیف نمی کند (از ماده کلفت به معنی مشقت است چون کارفرما با ملزم کردن بر کار مورد نظر مشقتی را برای کارگر وضع می کند)
۶۵۳	لَا يَكْلَمُهُمْ	با آنان سخن نمی گوید
۶۵۴	لَا يَكُنْ	نباشد
۶۵۵	لَا يَكُونَ	تا نباشد
۶۵۶	لَا يَكُونُوا	که نباشند

۶۵۷	لَا يَلْبُثُونَ	درنگ نمی کنند
۶۵۸	لَا يَلْتَفِتُونَ	باز نگردد - رو بر نگرداند (از مصدر التفات (باب افتعال) است و ثلاثي مجرد آن لغت است وقتی می گویند : لفته عن كذا - فلاني را از فلان کار لغت کرد معنایش این است که او را منصرف ساخت . و فلاني التفات کرد يعني روي خود را از آن سويي که داشت برگردانید (و به سوي ديگر نگاه کرد))
۶۵۹	لَا يَلْتَكُمُ	کم نمی کند - نمی کاهد (کلمه يلتکم از ماده ليت اشتقاق یافته که به معنای نقص است . وقتی گفته می شود لاته ، يلينه ، ليتا که چیزی از مفعول فعل کم کرده باشد .)
۶۶۰	لَا يَلِدُوا	زاد و ولد نمیکنند (در عبارت "إِنْ تَذَرُهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاِجْرًا كَفَّارًا " چون جواب شرط واقع شده جزم گرفته است)
۶۶۱	لَا يُلْقَاهَا	آن را در نمی یابند
۶۶۲	لَا يَمَسُّنَا	به ما نمی رسد
۶۶۳	لَا يَمَسُّهُ	لعنت کنندگان (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۶۶۴	لَا يَمَسُّهُمْ	به آنان نمی رسد
۶۶۵	لَا يَمْلِكُ	مالک نیست
۶۶۶	لَا يَمْلِكُونَ	مالک نیستند
۶۶۷	لَا يَمُوتُ	نمی میرد
۶۶۸	لَا يَنْزِعُ عَنْكَ	باید که با تو نزاع نکنند
۶۶۹	لَا يَنَالُ	نمی رسد(نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
۶۷۰	لَا يَنَالُونَ	نمی رسند
۶۷۱	لَا يَنَالُهُمْ	به آنان نمی رساند
۶۷۲	لَا يَنْبُتُكَ	تو را خبر دار نمی کند
۶۷۳	لَا يَنْبَغِي	سزاوار نباشد
۶۷۴	لَا يُتْرَفُونَ	مست و بی هوش نمیکنند
۶۷۵	لَا يُتْرَفُونَ	مست و بی هوش نمیشوند (عبارت "وَلَا هُمْ عَنْهَا يُتْرَفُونَ " یعنی : نه آنان مست و بی هوش میشوند)
۶۷۶	لَا يَنْسِي	از یاد نمی برد - فراموش نمی کند
۶۷۷	لَا يُنصِرُونَ	یاری نمی شوند
۶۷۸	لَا يُنصِرُونَهُمْ	یاریشان نمی کنند
۶۷۹	لَا يَنْطِقُونَ	سخن نمی گویند(کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت ، بر معنی هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می کند و در اصطلاح ، این صوتها را کلام می گویند)
۶۸۰	لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي	زبانم روان و گویا نشود
۶۸۱	لَا يَنْظُرُ	نمی نگرد - نظر نمی کند
۶۸۲	لَا يَنْظُرُونَ	نمی نگرند - نظر نمی کنند
۶۸۳	لَا يُنظَرُونَ	مهلت داده نمی شوند

۶۸۴	لَا يَنْفَعُ	سود نمی دهد - نفع ندارد
۶۸۵	لَا يَنْفَعُكَ	نفعی به تو نمی رساند - سودی برایت ندارد
۶۸۶	لَا يَنْفَعُكُمْ	سودتان نمی دهد - نفعی برایتان ندارد
۶۸۷	لَا يَنْفَعُنَا	نفعی به ما نمی رساند - سودی بر ایمان ندارد
۶۸۸	لَا يَنْفَعُهُ	سودش نمی دهد - نفعی برایش ندارد
۶۸۹	لَا يُنْفِقُونَ	انفاق نمی کنند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۶۹۰	لَا يُنْفِقُونَهَا	آن را انفاق نمی کنند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۶۹۱	لَا يُنْقِدُونَ	نجات نمی دهند (از ترکیب "لَا يُنْقِدُوا + نِي" درست شده که "نی" نیز برای سهولت حذف شده است از طرفی چون جواب شرط شده جزم گرفته است)
۶۹۲	لَا يُنْقِصُ	کاسته نمی شود
۶۹۳	لَا يُنْقِضُونَ	نمی شکنند - نقض نمی کنند
۶۹۴	لَا يَنْكِحُ	ازدواج نکند
۶۹۵	لَا يَنْكِحُهَا	با آن زن ازدواج نکند
۶۹۶	لَا يَنْهَاكُمْ	شما را باز نمی دارد - شما را نمی کند (حرف میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)
۶۹۷	لَا يُوثِقُ	در بند نکرده
۶۹۸	لَا يُوقِنُونَ	یقین نمی کنند ("كَاثِرًا لَّا يُوقِنُونَ" : یقین نمی کردند)
۶۹۹	لَا يُؤَلِّقُونَ الْآدْبَارَ	پشت نکرده و فرار نکنند
۷۰۰	لَا يَهْتَدُونَ	هدایت را نمی پذیرند - راه نمی یابند - هدایت نمی شوند
۷۰۱	لَا يَهْدِي	هدایت نمی کند
۷۰۲	لَا يَهْدِي	هدایت نمی یابد
۷۰۳	لَا يَهْدِيهِمْ	هدایتشان نمی کند
۷۰۴	لَا يَبِئْسُ	نا امید نمی شوند - مأیوس نمی شوند(یأس به معنای قطع شدن طمع آدمی است از امری که بدان طمع داشته)
۷۰۵	لَأْتِمُ	سرزنش کننده - ملامت کننده
۷۰۶	لَأَبْثِنَ	درنگ کنندگان
۷۰۷	لَاتَ	نام یکی از بت‌های زمان جاهلیت (و به طوری که مورخین می‌نویسند حتی بت‌های خانه کعبه هم از آن صابئین بوده ، و مردم مکه در آنروزها در شمار صابئین و ستاره‌پرستان بوده‌اند ، و بت لات به اسم زحل و بت عززی به اسم زهره بوده)
۷۰۸	لَاتَ	نیست (لات شبیه لیس می باشد و عبارت "لَاتَ حَيِّنَ مَآصٍ" یعنی هنگام فرار نیست)
۷۰۹	لَأَزِبِ	چسبنده (کلمه لازب به معنای دو چیز به هم چسبیده است ، به طوری که هر یک ملازم دیگری شده باشد . و در مجمع البیان گفته : لازب و لازم به یک معنی است)
۷۱۰	لَاعِبِينَ	بازیگران (عبارت "وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ" یعنی "آسمانها و زمین و هر چه را که میان آن دو است به بازی نیافریده‌ایم. ")
۷۱۱	لَاعِنُونَ	لعنت کنندگان (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)

۷۱۲	لَاغِيَةً	بیهوده و بی‌فایده - لغو
۷۱۳	لَاقِيَهُ	آن را ملاقات کرد (از لقاء و ملاقات به معنای روبرو شدن و برخورد دو چیز با یکدیگر است ، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود ، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می‌کنید قبلاً از آنکه آن را ملاقات نمایید ، و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم .)
۷۱۴	لَامَسْتُمْ	تماس گرفتید (در مورد عبارت "لَامَسْتُمْ النِّسَاءَ" از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده که فرمودند منظور جماع (زناشویی) است ، و لیکن خدای تعالی از آنجا که پردهپوش است دوست می‌دارد سر بسته سخن گوید ، و لذا عمل نامبرده را به آن صراحت که شما تعبیر می‌کنید ، ذکر نکرده .)
۷۱۵	لَاهِيَةً	مشغول به کار لهو (اسم فاعل از لهو ولهو به معنای هر عمل سرگرم کننده‌ای که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه‌ای واجب باز بدارد)
۷۱۶	لِبَاسٌ	لباس - پوشاک
۷۱۷	لِبَاسُهُمْ	لباسشان
۷۱۸	لِبَاسَهُمَا	لباس آن دو
۷۱۹	لَبِثَ	ماند - مکث کرد - درنگ نمود(کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
۷۲۰	لَبِثَتْ	ماندی - مکث کردی - درنگ نمودی(کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
۷۲۱	لَبِثْتُ	ماندم - مکث کردم - درنگ نمودم(کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
۷۲۲	لَبِثْتُمْ	ماندید - مکث کردید - درنگ نمودید(کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
۷۲۳	لَبِثْنَا	ماندیم - مکث کردیم - درنگ نمودیم(کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
۷۲۴	لَبِثُوا	ماندند - مکث کردند - درنگ نمودند(کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
۷۲۵	لَبَدًا	بسیار
۷۲۶	لَبَدًا	جمعیت انبوه و متراکم (جمع لُبْدَه است به معنای مجتمعی متراکم و فشرده است. عبارت "كَاثُرًا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا" یعنی : نزدیک بود جمعیت انبوه و متراکمی بر سر او بریزد)
۷۲۷	لَبَسٍ	اشتباه
۷۲۸	لَبَسْنَا	مشتبه کردیم - پوشیده و مشکل کردیم - به اشتباه انداختیم - دچار اشتباه کردیم (در عبارت "وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلِيْسُونَ" منظور این است که اگر در پاسخ منکران پیامبر که به بشر بودن پیامبر ایراد می‌گرفتند، فرشته‌ای را به عنوان پیامبر تعیین می‌کردیم باز هم آن فرشته را به صورت انسانی قرار می‌دادیم و لذا باز هم برای به اشتباه افتادنشان بهانه‌ای به دستشان می‌دادیم. زیرا اگر خداوند فرشته را به صورت واقعیش ظاهر کند عالم غیب مبدل به عالم شهود می‌گردد و پای اجبار و الجاء در کار آمده و دعوت اختیاری از بین می‌رود و چنین هدایتی اجباری است که در سنت و روش خداوند متعال معمول نیست)
۷۲۹	لَبَنٍ	شیر(نوشیدنی)
۷۳۰	لَبُوسٍ	همه ی اقسام اسلحه - زره
۷۳۱	لَتَاتٍ	باید که بیاید (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می‌سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید ، این لام ساکن می‌شود مثل "وَلَتَاتٍ")
۷۳۲	لَتَقُمْ	باید که بایستد (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می‌سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید ، این لام ساکن می‌شود مثل "فَلَتَقُمْ")
۷۳۳	لَتَكُنَّ	باید که باشد (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می‌سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید ، این لام ساکن می‌شود مثل "وَلَتَكُنَّ")

۷۳۴	لَتَكُونَنَّ	حتماً و یقیناً می شوی
۷۳۵	لَتَنْظُرُ	باید بنگرد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "وَلتَنْظُرُ")
۷۳۶	لُجَّةٌ	آبی عمیق و فراوان - جایی که آب در آن موج می زند
۷۳۷	لَجُورًا	پافشاری کردند - لجابت ورزیدند
۷۳۸	لُجِيٌّ	بسیار عمیق - متلطم (کلمه بحر لَجِي به معنای دریای پر موجی است که امواجش همواره در آمد و شد است و لَجِي منسوب به لجه دریا است که همان تردد امواج آن است)
۷۳۹	لَحْمٌ	گوشت
۷۴۰	لَحْنِ الْقَوْلِ	شویه گفتار (کلمه لحن بیشتر به معنای آن است که کلام را از سنتهای جاری اش برگردانی ، یا اعراب آن را نگیوی و یا نقطه ها و کلمات آن را جابجا کنی ، و این عمل ناپسندی است ، و گاهی هم در سربسته حرف زدن و بطور فحوی و کنایه سخن گفتن استعمال می شود ، که این قسم استعمال در بازار شعرا و ادباء بیشتر رواج دارد و در نظر آنان پسندیده و جزء بلاغت است در نتیجه معنای "وَلتَعْرِفَهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ" می شود : تو به زودی آنان را از طرز سخن گفتنشان خواهی شناخت ، چون سخن ایشان کنایه دار و تعریض گونه است)
۷۴۱	لُحُومَهَا	گوشتهای آن
۷۴۲	لِحَيْبِي	ریش من
۷۴۳	لُدًّا	ستیزه جویان - اهل دشمنی و خصومت (کلمه لَدّ جمع الد است ، که از لدد به معنای خصومت مشتق شده است)
۷۴۴	لُدْنٌ	نزد
۷۴۵	لُدْنَا	نزد ما
۷۴۶	لُدْنِكَ	نزد تو
۷۴۷	لُدْنُهُ	نزد او
۷۴۸	لُدْنِي	نزد من - سوی من
۷۴۹	لُدِّي	نزد من
۷۵۰	لُدِي	کنار - آستانه - نزد
۷۵۱	لُدَيْنَا	نزد ما
۷۵۲	لُدَيْهِ	نزد او
۷۵۳	لُدَيْهِمْ	نزد ایشان
۷۵۴	لَذَّةٌ	لذت - لذیذ
۷۵۵	لِزَامًا	لازم - ملازم - قرین و همراه (کلمه لزما به معنای ملازمه باشد ، چون هر دو ، مصدر باب مفاعله ، یعنی لازم - یلازم است عبارت "فَلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامًا" به این معنی است که : بگو اگر دعایتان نباشد پروردگارم به شما ارجی نهد ، پس شما که [قاطعانه آیات خدا و پیامبرش را] تکذیب کردید ، [کیفر این تکذیب برای همیشه] دامنگیر [شما] خواهد بود.)
۷۵۶	لِسَانٌ	زبان - گویش
۷۵۷	لِسَانِكَ	زبان تو
۷۵۸	لِسَانِي	زبان من

۷۵۹	لَسْتُ	نیستم
۷۶۰	لَسْتِ	نیستی
۷۶۱	لَسْتُمْ	نیستید
۷۶۲	لَسْتُنَّ	شما زنان نیستید
۷۶۳	لَطِيفٌ	بسیار و همیشه ریزبین و دقیق (کلمه لطیف از اسمای خدای تعالی است ، و اسمی است که دلالت بر حضور و احاطه او به باطن دست نیافتنی اشیاء می‌کند این لطافت او ناشی از احاطه اش به همه چیز ، و احاطه اش ناشی از قدرت و علم اوست ، همچنانکه فرمود : الا يعلم من خلق و هو اللطيف الخبير . اصل معنای لطافت ، خردی و نازکی و نفوذ است ، مثلاً وقتی گفته می‌شود لطف الشيء و یلطف لطفه معنایش این است که فلان چیز ریز و نازک است ، به حدی که در نازکترین سوراخ فرو رود ، و از آنجایی که مهر و محبت در معاشرت همراه با رعایت ریزه کاریهایی است که رضایت طرف مقابل را به همراه دارد "لطف" که اسم مصدر از همین ریشه است در معنای رفاقت و ملائمت استعمال می‌شود)
۷۶۴	لَظِيْا	زبانه می‌کشد(اگر آتش را لظی خوانده ، برای این است که اندرون را کباب می‌کند و شعله‌ور می‌سازد، در روایتی از امیر المؤمنین علی علیه السلام طبقه دوم از هفت طبقه جهنم از بالا " لظی " نام دارد)
۷۶۵	لَعِبٌ	بازی نظامداری که دو طرف بازی به نظام و قانون آن آشنایی دارند ، مانند فوتبال و نظایر آن که بازی کنندگان به منظور رسیدن به غرضی خیالی که همان بردن می‌باشد، آن را انجام می‌دهند(کلمه لعب به معنای فعلی است که منظم انجام بشود ولی غایت و هدفی جز خیال در آن نباشد ، مانند بازی بچه‌ها)
۷۶۶	لَعَلَّ	انتظار می‌رود که - امید است که-گویا (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است ، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود ، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می‌شود و گوینده اش خدایتعالی است وقوعش حتمی است)
۷۶۷	لَعَلَّكَ	انتظار می‌رود که تو - امید است که تو-گویا تو (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است ، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود ، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می‌شود و گوینده اش خدایتعالی است وقوعش حتمی است)
۷۶۸	لَعَلَّكُمْ	انتظار می‌رود که شما - امید است که شما-گویا شما (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است ، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود ، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می‌شود و گوینده اش خدایتعالی است وقوعش حتمی است)
۷۶۹	لَعَلَّنَا	انتظار می‌رود که ما - امید است که ما-گویا ما (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است ، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود ، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می‌شود و گوینده اش خدایتعالی است وقوعش حتمی است)
۷۷۰	لَعَلَّهُ	انتظار می‌رود که او - امید است که او-گویا او (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است ، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود ، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می‌شود و گوینده اش خدایتعالی است وقوعش حتمی است)
۷۷۱	لَعَلَّهُمْ	انتظار می‌رود که آنها- امید است که آنها-گویا آنها (البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است ، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود ، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می‌شود و گوینده اش خدایتعالی است وقوعش حتمی است)
۷۷۲	لَعَلِّي	سوگند که بر - حتماً بر
۷۷۳	لَعَلِّي	انتظار می‌رود که من- امید است که من-گویا من(البته امید و آرزو از ناحیه خدای تعالی واجب الوقوع است ، یعنی هر چه را خدا در باره اش امیدوار شود ، آن خواهد شد. پس جملاتی که با لَعَلَّ شروع می‌شود و گوینده اش خدایتعالی است وقوعش حتمی است)
۷۷۴	لَعْنٌ	لعنت کرد(کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۷۷۵	لُعْنٌ	لعنت شد(کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۷۷۶	لُعْنًا	لعنت (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)

۷۷۷	لَعْنًا	لعنت کردیم (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۷۷۸	لَعْنَاهُمْ	آنان را لعنت کردیم (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۷۷۹	لَعْنَتٌ	لعنت کرد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۷۸۰	لَعْنَةً	دور بودن از رحمت (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۷۸۱	لَعْنَتِي	لعنت من (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۷۸۲	لَعْنُوا	لعنت شدند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۷۸۳	لَعْنَهُ	او را لعنت کرد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۷۸۴	لَعْنَهُمْ	آنان را لعنت کرد (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۷۸۵	لَعْوٌ	بیهوده - هر عمل و گفتاری است که مورد اعتنا نباشد ، و هیچ فایده‌ای که غرض عقلا بر آن تعلق گیرد نداشته باشد (و به طوری که گفته‌اند : شامل تمامی گناهان می‌شود . و مراد از مرور به لغو گذر کردن به اهل لغو است در حالی که سرگرم لغو باشند .)
۷۸۶	لُغُوبٌ	خستگی و تعب در طلب معاش و غیر آن - خستگی و سستی و کندی
۷۸۷	لَفِيفًا	به صورت دسته جمعی و به هم پیچیده
۷۸۸	لِقَاءٍ	دیدار (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است ، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می‌شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می‌شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می‌کند ، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود ، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می‌کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید ، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم .)
۷۸۹	لِقَاءَنَا	دیدار ما (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است ، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می‌شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می‌شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می‌کند ، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود ، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می‌کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید ، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم .)
۷۹۰	لِقَائِهِ	دیدار او (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است ، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می‌شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می‌شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می‌کند ، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود ، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می‌کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید ، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم .)
۷۹۱	لَقْدٌ	حتماً و یقیناً - سوگند می‌خورم یا می‌خوریم که محققاً و یقیناً (ترکیب لَ وَقَدْ، در کتب لغت مصارف دیگری نیز برای "قَدْ" گفته‌اند که در قرآن کاربرد ندارد. حرکت حرف دال به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
۷۹۲	لَقَدْ	حتماً و یقیناً - سوگند می‌خورم یا می‌خوریم که محققاً و یقیناً (ترکیب لَ وَقَدْ، در کتب لغت مصارف دیگری نیز برای "قَدْ" گفته‌اند که در قرآن کاربرد ندارد)

۷۹۳	لَقْمَانٌ	نام یکی از بندگان شایسته خداوند که و اولیای الهی که یکی از سوره های قرآن نیز به نام اوست و برخی از سخنان حکیمانه وی در این سوره نقل شده است (از رسول خدا(صلی الله علیه و آله) نقل شده است که لقمان پیغمبر نبوده ، و لیکن بنده ای بوده که بسیار فکر می کرده ، و یقین خوبی داشته است، او خدارا دوست داشته ، و خدا هم او را دوست می داشت، خداوند پیامبری را به او عرضه می کند ولی او را در قبول پیامبری مخیر می کند، لقمان از بیم تکلیف دشوار قضاوت میان مردم پیامبری را نمی پذیرد ولی خداوند به او حکمت عطا کرد و به حکمت سخن می گفت و او با حکمت خود برای داوود علی نبینا و علیه السلام وزارت می کرد ، روزی داوود (علی نبینا و علیه السلام) به او گفت : ای لقمان خوشا به حالت که حکمت به تو داده شد ، و بلائی نبوت هم از تو گردانده شد)
۷۹۴	لَقْوًا	دیدند - روبرو شدند (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است ، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند ، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود ، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید ، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم .)
۷۹۵	لَقْوَكُمْ	شما را دیدند - با شما روبرو شدند (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است ، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند ، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود ، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید ، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم .)
۷۹۶	لَقِيَا	آن دو دیدند - آن دو روبرو شدند (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است ، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند ، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود ، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید ، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم .)
۷۹۷	لَقِيْتُمْ	دیدید - روبرو شدید (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است ، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند ، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود ، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید ، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم .)
۷۹۸	لَقِينَا	دیدیم - روبرو شدیم (لقاء به معنای روبرو شدن و برخوردن دو چیز با یکدیگر است ، و گاهی هم با این کلمه تعبیر می شود از برخورد یکی با دیگری و گفته می شود فلانی را ملاقات کرد و یا ملاقات می کند ، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می شود ، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید ، و ادراک به چشم مانند : لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم .)
۷۹۹	لَكَ	برای تو- برای توست - فقط برای توست (اگر در ابتدای جمله بیاید)
۸۰۰	لَكَ	برای تو- برای توست - فقط برای توست (اگر در ابتدای جمله بیاید. مؤنث)
۸۰۱	لَكُمْ	برای شما- برای شماست - فقط برای شماست (اگر در ابتدای جمله بیاید)
۸۰۲	لَكُمْ	برای شما- برای شماست - فقط برای شماست (اگر در ابتدای جمله بیاید و علت حرکت گرفتن میم آن تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد بوده است)
۸۰۳	لَكُمْا	برای شما دو نفر
۸۰۴	لَكِنِ	ولی - ولیکن (نون به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۸۰۵	لَكِنَّ	ولی یقیناً- ولیکن یقیناً(در اصل "لَكِنَّ اِنَّ" بوده که برای سهولت به این شکل درآمده است)

۸۰۶	لَكِنْ	ولي - وليكن
۸۰۷	لَكِنَّا	ولي من (اصل آن لکن انا بوده که همزه انا بعد از نقل فتحه‌اش به نون حذف شده ، و دو نون در یکدیگر ادغام گردیده که در حالت وصل با نون مشدد و با صدای بالا و بدون الف قرائت می‌شود ، و در حالت وقف با الف ، مانند کلمه انا که ضمیر تکلم است و در حالت وصلی به صورت ان ، یعنی الف و نون بدون همزه ، و در حالت وقفی با همزه قرائت می‌شود و عبارت "لَكِنَّا هُوَ اَللّٰهُ رَبِّيْ وَكَا اَشْرِكُ بِرَبِّيْ اَحَدًا " یعنی اما من (اقرار قلبی دارم) اوست خدا پروردگار من و هیچ کس را با پروردگارم شریک نمی‌گیرم)
۸۰۸	لَكِنَّا	ولي ما - وليكن ما
۸۰۹	لَكِنِّكُمْ	ولي شما - وليكن شما
۸۱۰	لَكِنَّهُ	ولي او - وليكن او
۸۱۱	لَكِنَّهُمْ	ولي آنها - وليكن آنها
۸۱۲	لَكِي	تا
۸۱۳	لَكِيْلًا	ل + كِي + لًا
۸۱۴	لِلّٰهِ	برای خدا - فقط برای خدا (اگر در ابتدای جمله بیاید)
۸۱۵	لِمَ	برای چه (مخفف "لِما")
۸۱۶	لَمَ اتَّخَذْ	نگرفته بودم
۸۱۷	لَمَ اخْتَهْ	به او خیانت نکرده و نمی‌کنم (کلمه خیانت و کلمه نفاق هر دو به یک معنا است ، با این تفاوت که خیانت را در خصوص نفاق و دورویی به کار می‌برند که در مورد عهد و امانت باشد ، و نفاق را در خصوص خیانتی به کار می‌برند که در مورد دین بورزند البته گاهی به جای یکدیگر نیز به کار می‌روند پس خیانت به معنای مخالفت با حق به وسیله عهد شکنی مخفیانه ، و متضاد خیانت، امانت است)
۸۱۸	لَمَ اَدْرِ	نمی‌دانستم و نمی‌دانم
۸۱۹	لَمَ اَشْرِكْ	شریک نساخته بودم و نمی‌سازم
۸۲۰	لَمَ اَعْهَدْ	عهد نیستم - پیمان نیستم - سفارش نکردم
۸۲۱	لَمَ اَقْلْ	نگفتم
۸۲۲	لَمَ اَكْ	هرگز نبودم
۸۲۳	لَمَ اَكُنْ	نبودم و نیستم
۸۲۴	لَمَ اَنْهَكُمَا	شما دو نفر را منع نکردم - شما دو نفر را نهي نکردم
۸۲۵	لَمَ اُوْتْ	هرگز به من داده نشده بود
۸۲۶	لَمَ تُؤْتُوهُ	آن به شما داده نشد
۸۲۷	لَمَ تُؤْمِنْ	ایمان نیاورده
۸۲۸	لَمَ تُؤْمِنُوا	ایمان ندارید و نیاورده اید
۸۲۹	لَمَ تَأْتُونِيْ بِـ	نزد من نیاورید
۸۳۰	لَمَ تَأْتِهِمْ	نزدشان نیامد

۸۳۱	لَمْ تَأْتِهِمْ بِـ	برایشان نیاورد
۸۳۲	لَمْ تَجِدُوا	نیافتید و نمی یابید
۸۳۳	لَمْ يُحَاجُّونَ	چرا بگو مگو می کنید
۸۳۴	لَمْ تُحِطْ	احاطه نداری-واقف نیستی
۸۳۵	لَمْ تُحِيطُوا	احاطه نداشتی و ندارید
۸۳۶	لَمْ تَرَ	ندیدی و نمی بینی
۸۳۷	لَمْ تَرْحَمْنَا	به ما رحم نکنی (در عبارت "وَأِنْ لَمْ تُعْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا " ، "لَمْ" دوم به قرینه لفظی حذف شده است)
۸۳۸	لَمْ تَرْقُبْ	مراقب نبودی و نیستی- رعایت نکردی و نمی کنی
۸۳۹	لَمْ تَرَوْا	ندیده و نمی بینید
۸۴۰	لَمْ تَرَوْهَا	آن را ندیده و نمی بینید
۸۴۱	لَمْ تَسْتَغْفِرْ	آمرزش نطلبیده و نطلبی
۸۴۲	لَمْ تَسْطِعْ	نتوانستی
۸۴۳	لَمْ تُسْكِنْ	مسکونی نشد - مورد سکونت قرار نگرفت
۸۴۴	لَمْ تَطَّوُّوْهَا	در آن قدم ننهاده بودید
۸۴۵	لَمْ تَظْلِمْ	نقصان نمی یافت
۸۴۶	لَمْ تَعْلَمْ	ندانسته و نمی دانی
۸۴۷	لَمْ تَعْلَمُوا	ندانستید و نمی دانید
۸۴۸	لَمْ تَعْلَمُوهُ	آن را ندانستید و نمی دانید
۸۴۹	لَمْ تَعْلَمُوهُمْ	نسبت به آنان علم و آگاهی ندارید
۸۵۰	لَمْ تَعْفِرْ	نیامرزیدی و نیامرزی
۸۵۱	لَمْ تَعْنِ	اصلاً وجود نداشتی (در آن مکان) (کلمه غنی اگر در مورد مکان به کار رود به معنی اقامت گزیدن در مکان است)
۸۵۲	لَمْ تُعْنِ	برطرف نکرد و نمی کنی
۸۵۳	لَمْ تَفْعَلْ	نکرده و نکنی -انجام ندادی و ندهی
۸۵۴	لَمْ تَفْعَلُوا	نکرده و نکنید -انجام ندادی و ندهید
۸۵۵	لَمْ تَقْتُلُوهُمْ	شما ایشان را نکشتید
۸۵۶	لَمْ تَقْدِرُوا	دست نیافته اید
۸۵۷	لَمْ تَكُ	نبودی و نیستی
۸۵۸	لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ	برای شما نیامورد
۸۵۹	لَمْ تَكُنْ	نباشی (در آیه "قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَالِيْنَ")

۸۶۰	لَمْ تَكُنْ	نبود و نیست (مؤنث)
۸۶۱	لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ	ایمان نیاورده
۸۶۲	لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ	نمی دانستی (ونه می توانستی بدانی)
۸۶۳	لَمْ تَكُونُوا	نبوده و نیستید
۸۶۴	لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ	نمی دانستید
۸۶۵	لَمْ تَمُتْ	نمرده است
۸۶۶	لَمْ تَمْسَسْهُ	به آن نرسیده باشد
۸۶۷	لَمْ تَمْسُوهُنَّ	با آن زنان آمیزش نکرده اید
۸۶۸	لَمْ تَتَّهَ	دست بر نداشتی و برنداری- بس نکردی و بس نکنی - باز نایستادی و باز نایستی
۸۶۹	لَمْ تُنذِرْهُمْ	بیمشان ندهی - آنان را نترسانی (حرف (أ) وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا) می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود (تسویه) مانند: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره ۶): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ایمان نمی آورند سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ (اعراف ۹۳): چه آنان را بخوانید و چه ساکت بمانید نتیجه یکسان است)
۸۷۰	لَمْ نَجِدْ	نمی یابیم
۸۷۱	لَمْ نَجْعَلْ	قرار نداده و نمی دهیم (لَمْ نَجْعَلْ: آیا قرار ندادیم)
۸۷۲	لَمْ نَجْعَلِ	قرار نداده و نمی دهیم (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است)
۸۷۳	لَمْ نَخْلُقْكُمْ	شما را نیا فریدیم (کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۸۷۴	لَمْ نُرَبِّكَ	تورا پرورش ندادیم - تورا پروراندیم
۸۷۵	لَمْ نَسْتَحْوِذْ	چیره و مسلط نبودیم (عبارت "وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعُكُم مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ" یعنی: اگر برای کافران بهره ای اندک [از پیروزی] باشد به آنان میگویند: آیا [ما که در میان ارتش اسلام بودیم] بر شما چیره و مسلط نبودیم؟ [ولی دیدید که از ضربه زدن به شما خودداری کردیم] و شما را [از آسیب و زیان مؤمنان] مانع میشدیم [پس سهم غنیمت ما را بدهید.] (
۸۷۶	لَمْ نَشْرَحْ	گشاده نساختم (کلمه شرح در اصل لغت به معنای باز کردن گوشت و امثال آن است)
۸۷۷	لَمْ نُعَمِّرْكُمْ	به شما عمر ندادیم
۸۷۸	لَمْ نُعَادِرْ	وا نمی گذاریم - از قلم نمی اندازیم
۸۷۹	لَمْ نَقْصُصْ	حکایت نکرده و نمی کنیم
۸۸۰	لَمْ نَقْصُصْهُمْ	آنان را حکایت نکردیم و نمی کنیم
۸۸۱	لَمْ نَكُ	نبودیم
۸۸۲	لَمْ نَكُ نَطْعَمُ	طعام نمی دادیم
۸۸۳	لَمْ نَكُنْ	نبوده و نیستیم

۸۸۴	لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا	نمی پرستیده و نمی پرستیم
۸۸۵	لَمْ نُكْمِن	امکانات ندادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین ، و معنای امکان و تمکین ، قرار دادن در محل است . و چه بسا ، که کلمه مکان و مکانت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می شود ، مثل اینکه می گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد ، و یا مکانتی در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد ، ولی این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات ، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد ، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد)
۸۸۶	لَمْ نَنْهَكَ	تو را منع نکردیم - تو را نهی نکردیم
۸۸۷	لَمْ نُهْلِكِ	هلاک نکردیم
۸۸۸	لَمْ يُؤْتِ	نداد
۸۸۹	لَمْ يُؤْتِ	به او داده نشده
۸۹۰	لَمْ يُؤْخَذْ	گرفته نشده است
۸۹۱	لَمْ يُؤْمِنِ	ایمان نیاورده و نمی آورد
۸۹۲	لَمْ يُؤْمِنُوا	ایمان نیاورده و نمی آورند
۸۹۳	لَمْ يَأْتِ	نیامده و نمی آید
۸۹۴	لَمْ يَأْتِكَ	برای تو نیامده و نمی آید - نزد تو نیامده و نمی آید
۸۹۵	لَمْ يَأْتِكُمْ	برای شما نیامده و نمی آید - نزد شما نیامده و نمی آید
۸۹۶	لَمْ يَأْتُوا بِـ	نیاورده و نیاورند
۸۹۷	لَمْ يَأْتُوكَ	برای تو نیامده و نمی آیند - نزد تو نیامده و نمی آیند
۸۹۸	لَمْ يَأْتِهِمْ	برای آنها نیامده و نمی آید - نزد آنها نیامده و نمی آید
۸۹۹	لَمْ يَأْذَنْ	اجازه نداده و نمی دهد
۹۰۰	لَمْ يَأْنِ	وقتش نرسیده - زمان آن نرسیده
۹۰۱	لَمْ يُبْدِهَا	آن را فاش نکرد - آن را آشکار نساخت
۹۰۲	لَمْ يَبْصُرُوا	ندیدند
۹۰۳	لَمْ يَتُبْ	توبه نکرده و نکند
۹۰۴	لَمْ يَتَّخِذْ	نگرفته و نمی گیرد
۹۰۵	لَمْ يَتَّخِذُوا	نگرفته و نمی گیرند
۹۰۶	لَمْ يَتَّسَبَّهْ	تغییر نکرده (ها در آخر آن ، های استراحت است و معنی ندارد)
۹۰۷	لَمْ يَتَّعَبِرْ	تغییر نکرده و نمی کند - دگرگون نشده و نمی شود
۹۰۸	لَمْ يَتَّفَكَّرُوا	اندیشه نکرده و نمی کنند
۹۰۹	لَمْ يَتَّقَبَلْ	قبول نشد - پذیرفته نشد

۹۱۰	لَمْ يَتُوبُوا	توبه نکرده و نکنند
۹۱۱	لَمْ يَجِدْ	نیافت
۹۱۲	لَمْ يَجِدْكَ	تورا نیافت
۹۱۳	لَمْ يَجِدُوا	نیافتند
۹۱۴	لَمْ يَجِدْهُ	آن را نیافت
۹۱۵	لَمْ يَجْعَلِ	قرار نداده و نمی دهد (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است)
۹۱۶	لَمْ يَجْعَلِ	قرار نداده و نمی دهد
۹۱۷	لَمْ يَجْعَلْنِي	مرا قرار نداده و نمی دهد
۹۱۸	لَمْ يَحْتَسِبُوا	نمی پنداشتند - گمان نمی کردند - حساب نکرده و نمی کنند
۹۱۹	لَمْ يَحِضْنَ	هرگز حیض (عادت ماهیانه) ندیده
۹۲۰	لَمْ يَحْكَمْ	حکم نکرده و نمی کند
۹۲۱	لَمْ يَحْمِلُوها	به آن عمل نکردند (آن را حمل نکردند کنایه از این است که به آن عمل نکردند)
۹۲۲	لَمْ يُحِيطُوا	احاطه نداشته و ندارند
۹۲۳	لَمْ يُحِيكْ	به تو درود نفرستاد - به تو تحییت نگفت
۹۲۴	لَمْ يُخْرِجُوكُمْ	بیرون نکرده و نمی کنند
۹۲۵	لَمْ يَخِرُوا	فرو نیافتاده و نمی افتند (از خروار به معنی به خاک افتادن)
۹۲۶	لَمْ يَخْشَ	نترسید و نمی ترسد
۹۲۷	لَمْ يُخْلَقْ	ساخته نشده
۹۲۸	لَمْ يَدَّبَّرُوا	تدبیر نکرده و نمی کنند - نیاندیشیده و نمی اندیشند - مو به مو مورد بررسی قرار نداده و نمی دهند (در اصل یتدبرو بوده که تا به دال تبدیل شده است از مصدر تدبر به معنای این که چیزی را بعد از چیز دیگر بگیریم و در مورد آیه شریفه "أَفَلَا يَتَدَّبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافًا كَثِيرًا" به معنای تامل در یک آیه بعد از آیهای دیگر و یا تامل و دقت بعد از دقت دیگر در آیه است ، لیکن از آنجا که غرض آیه شریفه بیان این جهت است که در قرآن کریم اختلافی نیست و قهرا بود و نبود اختلاف در بیش از یک آیه تصور دارد ، لذا احتمال اول یعنی تامل در یکایک آیات منظور عمده است ، هر چند که این معنا احتمال دوم را هم نفی نمی کند .)
۹۲۹	لَمْ يَدْخُلُوها	داخل آن نشده اند
۹۳۰	لَمْ يَدْعُنَا	اصلاً ما را نخوانده - اصلاً از ما طلب نکرده (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است .)
۹۳۱	لَمْ يُذَكِّرْ	یاد نشده (حرکت حرف "ر" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است)
۹۳۲	لَمْ يَذْهَبُوا	نرفته و نمی روند

۹۳۳	لَمْ يَرِ	ندیده و نمی بیند
۹۳۴	لَمْ يَرْتَابُوا	شک نکرده و نمی کنند
۹۳۵	لَمْ يَرْحَمْنَا	به ما رحم نکرده و نکند
۹۳۶	لَمْ يُرِدْ	نخواست و نمی خواهد (حرکت حرف دال به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است)
۹۳۷	لَمْ يَرَوْا	ندیده و نمی بینند
۹۳۸	لَمْ يَرَهُ	آن را ندیده و نمی بیند
۹۳۹	لَمْ يَزِدْهُ	به او نیفزوده و نمی افزاید
۹۴۰	لَمْ يَزِدْهُمْ	به ایشان نیفزوده و نمی افزاید
۹۴۱	لَمْ يَسْتَجِيبْ	اجابت نکرده و نمی کند
۹۴۲	لَمْ يَسْتَجِيبُوا	اجابت نکرده و نمی کنند
۹۴۳	لَمْ يَسْتَطِعْ	نتوانسته و نمی تواند
۹۴۴	لَمْ يُسْرِفُوا	زیاده روی نکرده و نکنند (کلمه اسراف به معنای بیرون شدن از حد است ، اما بیرون شدن از حد اعتدال به طرف زیاده روی)
۹۴۵	لَمْ يَسْمَعْهَا	آن را نشنیده و نمی شنود
۹۴۶	لَمْ يَسِيرُوا	سیر نکرده و نمی کنند - گردش نکرده و نمی کنند
۹۴۷	لَمْ يُصِبْهَا	به آن نرسید - برای آن پیش نیامد
۹۴۸	لَمْ يُصِرُّوا	پافشاری نکرده و نمیکنند
۹۴۹	لَمْ يُصَلُّوا	نماز نخوانده اند
۹۵۰	لَمْ يَطْعَمَهُ	آن را نخورد
۹۵۱	لَمْ يَطْمِئِنَّا	با آن زنان عمل زناشویی انجام نداده (کلمه طمئ که فعل لم یطمئ از آن مشتق شده ، به معنای از آله بکارت و نکاحی است که با خونریزی همراه باشد . و معنای عبارت "لَمْ يَطْمِئِنَّا إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ" این است که : حوریان بهشتی دست خورده اند ، و قبل از همسران بهشتیشان هیچ جن و انسی از آله بکارت از ایشان نکرده)
۹۵۲	لَمْ يُظَاهِرُوا	پشتیبانی و کمک نکرده و نمی کنند
۹۵۳	لَمْ يَظْهَرُوا	نرسیده اند (در عبارت "أَوِ الْوَالِدِ الَّذِي لَمْ يَظْهَرُوا عَلَيَّ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ" منظور اطفالی هستند که بر عورت‌های زنان غلبه نیافته‌اند یعنی آنچه از امور زنان که مردان از تصریح به آن شرم دارند این اطفال زشتی آن را درک نمی‌کنند ، و این کنایه از حد بلوغ است)
۹۵۴	لَمْ يَعْتَرِلُوكُمْ	از شما کناره نگرفتند (در عبارت "لَمْ يَعْتَرِلُوكُمْ وَيُلْفُوا إِلَيْكُمْ أَلْسَمٌ وَيَكْفُوا أَيْدِيَهُمْ" ، "لم" بر سر هر سه فعل آمده است)
۹۵۵	لَمْ يَعِدْكُمْ	به شما وعده نداد
۹۵۶	لَمْ يَعْرِفُوا	نشناخته و نمی شناسند
۹۵۷	لَمْ يُعْطُوا	داده نشوند
۹۵۸	لَمْ يَعْقِبْ	به پشت برگشت - باز پس نگردید
۹۵۹	لَمْ يَعْلَمْ	ندانست و نمی داند

۹۶۰	لَمْ يَعْلَمُوا	ندانسته و نمی دانند
۹۶۱	لَمْ يَعِيَ	درمانده و خسته نشد و نیست (مصدر عی که کلمه یعی از آن مشتق است ، به معنای ناتوانی و تعب است ، و البته به طوری که گفته اند معنای اول (ناتوانی) فصیح تر است)
۹۶۲	لَمْ يَعْنُوا	اصلاً وجود نداشتند (در آن مکان)(کلمه غنی اگر در مورد مکان به کار رود به معنی اقامت گزیدن در مکان است)
۹۶۳	لَمْ يُعْنِيَا عَنْهُمَا	از آن دو نفر بر طرف نکرد و نمی کند
۹۶۴	لَمْ يُعْرِفُوا	فرق نگذاشته و نمی گذارند
۹۶۵	لَمْ يَفْعَلْ	انجام نداد و ندهد
۹۶۶	لَمْ يَفْعَلُوا	انجام نداده و نمی دهند
۹۶۷	لَمْ يُقَاتِلُواكُمْ	با شما نجنگیده و نمی جنگند
۹۶۸	لَمْ يَمْتُرُوا	بخل نورزیده و نمی ورزند
۹۶۹	لَمْ يَكُ	نبود و نیست (عبارت "لَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ" این چنین نبوده و نیست که به آنان سود برساند)
۹۷۰	لَمْ يَكِدْ	بعید است
۹۷۱	لَمْ يَكْفِ	بس نبوده و نیست
۹۷۲	لَمْ يَكْفُرُوا	کافر نشده و نمی شوند - کفر نورزیده و نمی ورزند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ" به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۹۷۳	لَمْ يَكْفُرُوا	دست نگه نداشتند(کلمه کف الایدی - دست نگه داشتن، کنایه است از خود داری از جنگ ، چون قتلی که در کارزار اتفاق می افتد به وسیله دست انجام می شود. کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می کند ، و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم ، و بهمین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود ، حتی شخص کور را هم بخاطر اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته اند . در عبارت "لَمْ يَعْتَرِلُوكُمْ وَيُفُؤُوا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمَ وَيَكْفُوا أَيْدِيَهُمْ" ، "لم" بر سر هر سه فعل آمده است)
۹۷۴	لَمْ يَكْفِهِمْ	برای آنان کافی نیست
۹۷۵	لَمْ يَكُنْ	نبود و نیست
۹۷۶	لَمْ يَكُنْ	نبود و نیست(حرکت حرف "نون" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه ی بعد است)
۹۷۷	لَمْ يَكُونَا	نبودند (دونفر)
۹۷۸	لَمْ يَكُونُوا	نبودند و نیستند
۹۷۹	لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ	نمی پنداشتند
۹۸۰	لَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَهَا	آن را نمی دیدند
۹۸۱	لَمْ يَلْبَثُوا	درنگ نکرده و نمی کنند
۹۸۲	لَمْ يَلْبَسُوا	نپوشانده و نمی پوشانند
۹۸۳	لَمْ يَلْحَقُوا	نپیوسته اند
۹۸۴	لَمْ يَلِدْ	نزاییده و نمی زاید

۹۸۵	لَمْ يَلْقُوا	نیفکندند - نینداختند(در عبارت "أَمْ يَعْزُّوْكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمٌ وَيَقُولُوا أَيْدِيَهُمْ"، "لم" بر سر هر سه فعل آمده است و لم يُلْقُوا إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمٌ کنایه از این است که پیشنهاد صلح و دوستی ندادند)
۹۸۶	لَمْ يَمَسِّنِي	به من دست نزده - با من آمیزش نکرده
۹۸۷	لَمْ يَمَسْسَهُمْ	به آنان نرسیده و نرسد
۹۸۸	لَمْ يَتَّالُوا	نائل نشدند - دست نیافته و نمی یابند
۹۸۹	لَمْ يَنْبَأْ	خبر داده نشد و نمی شود
۹۹۰	لَمْ يَنْتَه	دست بر نداشت و بر ندارد- بس نکرد و بس نکند - باز نایستاد و باز نایستد
۹۹۱	لَمْ يَنْتَهُوا	دست بر نداشته و بر ندارند- بس نکرده و نکنند - باز نایستاده و نایستند
۹۹۲	لَمْ يُنْزَلْ	نازل نکرده
۹۹۳	لَمْ يَنْظُرُوا	نظر نکرده و نمی کنند-ننگریسته و نمی نگرند
۹۹۴	لَمْ يَنْقُصُواكُمْ	از شما نکاسته و نمی کاهند (در عبارت " إِنْ أَلَذِينَ عَاهَدْتُمْ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُواكُمْ شَيْئًا" یعنی چیزی [از شرایط پیمان را] نسبت به شما نکاستند)
۹۹۵	لَمْ يُوحَ	وحي نشده و نمی شود
۹۹۶	لَمْ يُوَلَّدْ	زاییده نشده
۹۹۷	لَمْ يُهَاجِرُوا	مهاجرت نکرده و نمی کنند
۹۹۸	لَمْ يَهْتَدُوا	هدایت را نپذیرفتند - هدایت نشدند
۹۹۹	لَمْ يَهْدِ	هدایت نکرد - روشن نکرد(هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۰۰۰	لَمْ يَهْدِنِي	مرا هدایت نکند
۱۰۰۱	لَمْ يَيْئَسْ	نا امید نشده و نمی شوند - مأیوس نشده و نمی شوند(یأس به معنای قطع شدن طمع آدمی است از امری که بدان طمع داشته . عبارت "أَفَلَمْ يَيْئَسِ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهَدَى النَّاسَ جَمِيعًا" یعنی پس آیا آنان که ایمان آورده اند، ندانسته اند (از آرزوی بی مورد ایمان آوردن همه ی مردم دست برنداشته اند) که اگر خدامیخواست همه مردم را [از روی اجبار] هدایت میکرد؟! [ولی هدایت اجباری فاقد ارزش است])
۱۰۰۲	لَمَّا	برای آنچه
۱۰۰۳	لَمَّا	چرا که - برای اینکه - چونکه - به این علت که - از آنجا که - هرچه - هر زمان
۱۰۰۴	لَمَّا	به این صورت که علاوه بر سهم خود، سهم دیگران را نیز به خود اختصاص دهد ، و خلاصه هر چه به دستش بیاید بخورد ، چه پاک و حلال باشد و چه خبیث (عبارت "أَكْلًا لَمَّا" یعنی يك جا و کامل خوردن یا به عبارت دیگر بلعیدن)

۱۰۰۵	لَمَّا	وَقْتِيكِهِ - هُنُوز نِه - سَوَگَنْد مِي خورم به آنچه- (إِلَّا) در عبارتي نظير "فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ" معني "وقتیکه" مي دهد. در عبارتي نظير "وَلَمَّا يَدْخُلُ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ" معني "هنوز نه" مي دهد در عبارت "وَأَنَّ كَلِمَاتٍ لَمَّا لِيُوقِفَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ": "همه اين اختلاف کنندگان ، سوگند مي خورم که بطور مسلم پروردگارت اعمالشان را به ايشان برمي گرداند ، يعني جزاي اعمالشان را مي دهد" کلمه لما مرکب است از لام قسم و ما ي تشديد دار که ميان دو لام فاصله مي اندازد تا کلمه قابل تلفظ گردد و خاصيت تاکيد را هم دارد چه او به اعمال خير و شرشان آگاه است. در قولي ديگر کلمه لما در اين آيه شريفه لما ي جازمه بوده و فعل بعد از آن حذف شده، چه حذف مدخول لما ي جازمه در استعمال شايع است ، مثلا گفته مي شود : خرجت و لما ، و يا : سافرت و لما . آنگاه گفته است : بنا بر اين بهتر اين است که محذوف را يوفوها بگيريم ، آن وقت معنا چنين مي شود : به درستي که هر يك از اين امم که هنوز اعمالشان به ايشان داده نشده خدای تو البته خواهد داد در عبارت "ان کل لما جميع لدينا محضرون" و "ان کل نفس لما عليها حافظ" معني "إِلا" مي دهد)
۱۰۰۶	لَمَّا يَأْتِكُمْ	هنوز بر شما نيامده
۱۰۰۷	لَمَّا يَأْتِيهِمْ	هنوز بر آنان نيامده
۱۰۰۸	لَمَّا يَدْخُلُ	هنوز داخل نشده (حرکت حرف لام به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
۱۰۰۹	لَمَّا يَذُوقُوا	هنوز نچشيده اند
۱۰۱۰	لَمَّا يَعْلَمِ	هنوز مشخص نکرده است
۱۰۱۱	لَمَّا يَقْضِ	هنوز به انجام نرسانده - هنوز به جا نياورده است
۱۰۱۲	لَمَّا يَلْحَقُوا	هنوز نپيوسته اند
۱۰۱۳	لَمَتْنِي	شما زنان مرا سرزنش کرديد - شما زنان مرا ملامت کرديد
۱۰۱۴	لَمَحَ	نظر کردن فوري و به عجله (لمح بصر يعني چشم بر هم زدن، که آن را خطف البصر نيز مي گويند)
۱۰۱۵	لَمَزَةً	بسيار عيب جو - بسيار ايرادگير - بسيار بدگو (اصل ماده همز به معنای شکستن است ، و کلمه لمز نيز به معنای عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يك معنا است . ولي بعضي گفته اند : بين آن دو فرقي هست ، و آن اين است همزه به آن کسي گویند که دنبال سر مردم عيب مي گوید و خرده مي گيرد ، و اما لمزه کسي را گویند که پيش روي طرف خرده مي گيرد و بعضي گفته اند : همزه کسي را گویند که همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد ، و لمزه آن کسي است که با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره کند ، و به اصطلاح فارسي تقليد او را در آورد . صيغه فَعَلَةٌ براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عيبجويي نيز نهفته است . پس معنای آيه "وَيَلُّ لَكُلُّ هُمَزَةً لَمَزَةً" که : واي بر هر کسي که بسيار مردم را عيبجويي و غيبت مي کند .)
۱۰۱۶	لَمَسْنَا	نزدیک شدیم
۱۰۱۷	لَمَسُوهُ	آن را لمس کردند
۱۰۱۸	لَمَمَ	گناه کوچک و ازروي غفلت (اقوال مختلفی در معني اين کلمه موجود است از قبيل: گناهان صغيره ، تصميم بر گناهي که به انجام گناه منتهي نشود، گناهي که گهگاه ارتکاب شود ، و مرتکب آن عادت بر آن نکرده باشد ، تصميم بر گناهي که به دنبال آن استغفار کنند، يا اين است که انسان گاهي گناهي را مرتکب شود ، و ديگر تا مدتي پيرامون آن نگردد ، و باز بار ديگر مرتکبش شود يا امام آن بندهاي است که پشت سر هم گناه مي کند ، اما طبعش خواهان آن نيست)
۱۰۱۹	لِمَنْ	براي چه کسي است؟ - براي کسي (حرکت نون به دليل تقارن آن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
۱۰۲۰	لِمَنْ	يقيناً از - سوگند که از
۱۰۲۱	لِمَنْ	براي چه کسي است؟ - براي کسي

۱۰۲۲	لَنْ أَرْحَ	هرگز حرکت نمی کنم-همیشه می مانم
۱۰۲۳	لَنْ أَجِدَ	هرگز نمی یابم
۱۰۲۴	لَنْ أُرْسِلَهُ	هرگز او را نخواهم فرستاد
۱۰۲۵	لَنْ أُكَلِّمَ	هرگز سخن نمی گویم
۱۰۲۶	لَنْ أَكُونَ	هرگز نمی شوم
۱۰۲۷	لَنْ تَبْلُغَ	هرگز نمی رسی
۱۰۲۸	لَنْ تَبُورَ	هرگز نابود نمی شود - هرگز کساد و بی سود نمیشود
۱۰۲۹	لَنْ تَتَّبِعُونَا	هرگز ما را پیروی نمی کنید
۱۰۳۰	لَنْ تَجِدَ	هرگز نمی یابی
۱۰۳۱	لَنْ تُحْصَوْهُ	هرگز نمی توانید مقدار و تعداد آن را مشخص کنید
۱۰۳۲	لَنْ تَخْرُجُوا	هرگز خارج نخواهید شد
۱۰۳۳	لَنْ تَخْرُقَ	هرگز نمی شکافی
۱۰۳۴	لَنْ تُخْلَفَهُ	هرگز از آن تخلف نخواهد شد
۱۰۳۵	لَنْ تَرَانِي	هرگز مرا نمی بینی
۱۰۳۶	لَنْ تَرْضِيَا	هرگز راضی نمی شود
۱۰۳۷	لَنْ تَسْتَطِيعَ	هرگز نمی توانی
۱۰۳۸	لَنْ تَسْتَطِيعُوا	هرگز نمی توانید
۱۰۳۹	لَنْ تُعْنِيَ	هرگز دردی دوا نمی کند - هرگز سودی نمی بخشد - هرگز نیازی را برطرف نمی سازد (فایده ای ندارد)
۱۰۴۰	لَنْ تَفْعَلُوا	هرگز انجام نمی دهید
۱۰۴۱	لَنْ تُفْلِحُوا	هرگز رستگار نمی شوید (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)
۱۰۴۲	لَنْ تُقَاتِلُوا	هرگز نمی جنگید
۱۰۴۳	لَنْ تُقْبَلَ	هرگز پذیرفته نمی شود
۱۰۴۴	لَنْ تَقُولَ	هرگز نمی گوید
۱۰۴۵	لَنْ تَمَسَّنَا	هرگز به ما نمی رسد
۱۰۴۶	لَنْ تَمْلِكَ	هرگز مالک نیستی (اختیار نداری) عبارت "وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا" یعنی: "و کسانی که خدا عذاب برای آنان بخواهد، تو هرگز نمیتوانی چیزی از عذاب خدا را از آنان برطرف کنی)
۱۰۴۷	لَنْ تَنَالُوا	هرگز نمی رسید(نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
۱۰۴۸	لَنْ تَنْفَعَكُمْ	هرگز سودی برایتان ندارند
۱۰۴۹	لَنْ نُؤْتِرَكَ	هرگز تو را ترجیح نمی دهیم
۱۰۵۰	لَنْ نُؤْمِنَ	هرگز باور نمی کنیم - هرگز ایمان نمی آوریم

۱۰۵۱	لَنْ نَّبْرَحَ	هرگز حرکت نمی کنیم-همیشه می مانیم -همواره می مانیم
۱۰۵۲	لَنْ نَجْمَعَ	هرگز جمع نمی کنیم
۱۰۵۳	لَنْ نَدْخُلَهَا	هرگز داخل آن نمیشویم
۱۰۵۴	لَنْ نَدْعُوْا	هرگز نمی خوانیم - هرگز نمی پرستیم
۱۰۵۵	لَنْ نَزِيْدَكُمْ	هرگز به شما نمی افزاییم
۱۰۵۶	لَنْ نُشْرِكَ	هرگز شریک نگیریم
۱۰۵۷	لَنْ نَنْصَبِرَ	هرگز صبر نمی کنیم
۱۰۵۸	لَنْ نُعْجِزَ	هرگز نمی توانیم عاجز و درمانده کنیم
۱۰۵۹	لَنْ نُعْجِزَهُ	هرگز او را نمی توانیم عاجز و درمانده کنیم
۱۰۶۰	لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ	هرگز بر او تنگ نمی گیریم (کلمه قدر به معنای منزلت است ، و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهمیاتی بوده که به مقام و منزلت آن شب داشته ، و یا عنایتی که به عبادت متعبدين در آن شب داشته . بعضی دیگر گفته اند : کلمه قدر به معنای ضیق و تنگی است ، و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده اند که زمین با نزول ملائکه تنگ می گردد)
۱۰۶۱	لَنْ يُؤْتِيَهُمْ	هرگز به آنان نمی دهد
۱۰۶۲	لَنْ يُؤَخَّرَ	هرگز مهلت نمی دهد
۱۰۶۳	لَنْ يُؤْمِنَ	هرگز ایمان نمی آورد
۱۰۶۴	لَنْ يَبْعَثَ	هرگز بر نمی انگیزد-هرگز بر پا نمی دارد
۱۰۶۵	لَنْ يُعْتُوا	هرگز برانگیخته نخواهند شد - هرگز بر پا داشته نمی شوند
۱۰۶۶	لَنْ يَتَرَكُمُ أَعْمَالِكُمْ	هرگز (پاداش) اعمال شما را ناقص نمی کند(از ماده وتر به معنای ناقص کردن چیزی است و معنای اصلی این کلمه قطع است و از مشتقات آن وتر است . و وتر به کسی و چیزی می گویند که با جدایی از دیگران منقطع شده باشد)
۱۰۶۷	لَنْ يُتَقَبَلَ	هرگز قبول نمیشود
۱۰۶۸	لَنْ يَتَمَنَّوْهُ	هرگز تمناي آن را نمی کنند
۱۰۶۹	لَنْ يَجِدُوا	هرگز نمی یابند
۱۰۷۰	لَنْ يَجْعَلَ	هرگز قرار نداده است
۱۰۷۱	لَنْ يُجِيرَنِي	هرگز پناهم نمی دهد
۱۰۷۲	لَنْ يَحُورَ	هرگز بر نمی گردد
۱۰۷۳	لَنْ يُخْرِجَ	هرگز بیرون نمی کند
۱۰۷۴	لَنْ يُخْلَفَ	هرگز تخلف نمی کند
۱۰۷۵	لَنْ يَخْلُقُوا	هرگز خلق نمی کنند(کلمه خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۰۷۶	لَنْ يَدْخُلَ	هرگز داخل نمی شود
۱۰۷۷	لَنْ يَسْتَنْكِفَ	هرگز سرپیچی نمی کند - هرگز امتناع ندارد
۱۰۷۸	لَنْ يَصِلُوا	هرگز دسترسی پیدا نمی کنند

۱۰۷۹	لَنْ يُصِيبَنَا	هرگز به ما نخواهد رسید
۱۰۸۰	لَنْ يَضُرَّ	هرگز ضرر نمی رساند
۱۰۸۱	لَنْ يَضُرُّوا	هرگز ضرر نمی رسانند
۱۰۸۲	لَنْ يَضُرُّوكَ	هرگز به تو ضرر نمی رسانند
۱۰۸۳	لَنْ يَضُرُّوكُمْ	هرگز به شما ضرر نمی رسانند
۱۰۸۴	لَنْ يُضِلَّ	هرگز تباه نمی کند - هرگز باطل نمی کند
۱۰۸۵	لَنْ يَغْفَرَ	هرگز نمی آمرزد (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۱۰۸۶	لَنْ يُعَوِّا	هرگز دردی دوا نمی کنند - هرگز سودی نمی بخشند - هرگز نیازی را برطرف نمی سازند
۱۰۸۷	لَنْ يُقْبَلَ	هرگز پذیرفته نمی شود
۱۰۸۸	لَنْ يَقْدَرَ عَلَيْهِ	هرگز بر او دست نیابد (کلمه قدر به معنای منزلت است ، و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهمیاتی بوده که به مقام و منزلت آن شب داشته ، و یا عنایتی که به عبادت متعدبین در آن شب داشته . بعضی دیگر گفته اند : کلمه قدر به معنای ضیق و تنگی است ، و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده اند که زمین با نزول ملائکه تنگ می گردد)
۱۰۸۹	لَنْ يُكْفَرُوهُ	هرگز از جهت آن مورد ناسپاسی قرار نخواهند گرفت
۱۰۹۰	لَنْ يَكْفِيَكُمْ	هرگز برای شما کافی نیست
۱۰۹۱	لَنْ يَنَالَ	هرگز نمی رسد (نیل به معنای رسیدن به چیزی است)
۱۰۹۲	لَنْ يَنْصُرَهُ	هرگز او را یاری نخواهد کرد
۱۰۹۳	لَنْ يَنْفَعَكُمْ	هرگز به شما سود نمی دهد
۱۰۹۴	لَنْ يَنْقَلِبَ	هرگز بر نمی گردد
۱۰۹۵	لَنْ يَهْتَدُوا	هرگز هدایت را نمی پذیرند - هرگز هدایت نیابند
۱۰۹۶	لَنَا	برای ما - برای ماست - فقط برای ماست (اگر در ابتدای جمله بیاید)
۱۰۹۷	لَنْتَ	نرم خوی شدی
۱۰۹۸	لَنْحَمِلَ	بر ماست که به دوش گیریم - بر ماست که بر عهده بگیریم (ترکیب لَ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "وَلْنَحْمِلَ")
۱۰۹۹	لَوْ	اگر - چه می شد (علت حرکت گرفتن واو آن تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد بوده است در عبارت "و لو انهم رضوا ما اتاهم الله و رسوله ... " کلمه لو برای آرزو است ، و جمله به این معنا است : چه می شد که ایشان آنچه را که خدایشان فرستاده با رضایت خاطر می گرفتند ، و یا بدان تن در می دادند همچنین جملاتی نظیر " لو كانوا يفتقون " که کلمه لو که برای تمنی و آرزو ابتداء شده و نومیدی از تعقل و فهم ایشان را می رساند .)
۱۱۰۰	لَوْ	اگر - چه می شد - کاش می شد (در عبارت " و لو انهم رضوا ما اتاهم الله و رسوله ... " کلمه لو برای آرزو است ، و جمله به این معنا است : چه می شد که ایشان آنچه را که خدایشان فرستاده با رضایت خاطر می گرفتند ، و یا بدان تن در می دادند همچنین جملاتی نظیر " لو كانوا يفتقون " که کلمه لو که برای تمنی و آرزو ابتداء شده و نومیدی از تعقل و فهم ایشان را می رساند .)
۱۱۰۱	لَوَاحِةٌ	بسیار سیاه کننده (از مصدر تلویح است که به معنای دگرگون کردن رنگ چیزی به سیاهی است و به نقل بعضی به سرخی)
۱۱۰۲	لِوَاذًا	به گونه ای که پشت سر دیگری پنهان شوند (کلمه لواذا ، به معنای ملاوذه است ، و ملاوذه آن است که انسانی به غیر خود پناهنده شده و خود را پشت سر او پنهان کند)

۱۱۰۳	لَوَاقِحَ	لقاح کنندگان (جمع لاقحه از ماده لاقح به فتحه لام و سکون قاف - است. لِقَاحُ گرد درخت خرماي نر است که تا آن را به درخت ماده منتقل نکنند بار آور نمی‌شود .)
۱۱۰۴	لَوَامَّةَ	بسیار ملامتگر - بسیار سرزنش کننده (منظور از نفس لوامه نفس مؤمن است ، که همواره در دنیا او را به خاطر گناهانش و سرپیچی از اطاعت خدا ملامت می‌کند ، و در روز قیامت سودش می‌رساند . بعضی گفته‌اند : منظور از نفس لوامه جان آدمی است ، چه انسان مؤمن صالح ، و چه انسان کافر فاجر ، برای اینکه هر دوی این جانها آدمی را در قیامت ملامت می‌کنند ، نفس کافر ، کافر را ملامت می‌کند ، به خاطر اینکه کفر و فجورش ، و نفس مؤمن ، مؤمن را ملامت می‌کند ، به خاطر کمی اطاعتش ، و اینکه در صدد بر نیامد خیري بیشتر کسب کند . بعضی گفته‌اند : مراد از نفس لوامه تنها نفس کافر است که در قیامت او را به خاطر کفر و معصیتی که در دنیا مرتکب شده ملامت می‌کند ، همچنان که فرمود : و أسروا الندامة لما رآوا العذاب)
۱۱۰۵	لَوْحٍ	آن صفحه‌ای که برای نوشتن تهیه شده (از این جهت آن را لوح می‌خوانند که آن نوشته را ظاهر می‌سازد ، مانند لوح ، یلوح که به معنای ظاهر شدن است ، مثلا می‌گویند : لاح البرق یعنی برق ظاهر گردید .)
۱۱۰۶	لُوطٍ	از پیامبران الهی و برادر زاده حضرت ابراهیم علیهم و علی نبینا السلام (لوط) (علیه‌السلام) رسولی بود از ناحیه خدای تعالی بسوی اهالی سرزمین مؤتفکات که عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهای اطراف آن ، که گفته شده چهار شهر بوده : ۱ - سدوم ۲ - عموره ۳ - صوغر ۴ - صبوییم و خدای تعالی آن جناب را در همه مدائح و اوصافی که انبیای گرام خود را بوسیله آنها توصیف کرده شرکت داده است . و از جمله توصیف‌ها که برای خصوص آن جناب ذکر کرده این است که فرموده : و لوطا اتیناه حکما و علما و نجیناه من القرية التي كانت تعمل الخبائث انهم كانوا قوم سوء فاسقین و ادخلناه فی رحمتنا انه من الصالحین)
۱۱۰۷	لَوْلَا	اگر نبود - چرا نشد (در عباراتی نظیر "وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا" معنی اگر نبود می‌دهد وقتی در ترکیب با فعل بیاید معنی چرا نشد یا چرا می‌دهد مثل "وَلَوْلَا إِذْ نَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ" : چرا وقتی به باغ خویش در آمدی نگفتی هر چه خدا خواهد همان شود. در عباراتی نظیر "فلو لا كانت قرية آمنت فنفعها إيمانها الا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي ... " کلمه لولا برای تخصیص (ترغیب) است و از آنجا که این تخصیص بر امری ماضی واقع شده که هنوز تحقق نیافته قهرا معنای یاس و نومیدی را افاده می‌کند ، یاسی که مساوی با نفي است ، و چون چنین مفادی داشته قوم یونس را از آن استثناء کرده و فرموده : الا قوم یونس . و معنای آیه اینست که : چرا - از این قریه‌ها که رسولان ما به سویشان آمدند و اهل آن قریه‌ها آن رسولان را تکذیب کردند - هیچ قریه‌ای قبل از نزول عذاب ایمانی اختیاری نیاورد . تا ایمانش سودی به حالش داشته باشد ، نه ، هیچ قریه‌ای ایمان نیاورد مگر قوم یونس که وقتی ایمان آورد عذاب خوار کننده در زندگی دنیا را از آنان برداشتیم و تا مدتی - که همان اجل طبیعی آنان بود - از زندگی برخوردارشان نمودیم .)
۱۱۰۸	لَوْلَا أَخَّرْتَنِي	چرا مهلتم ندادی؟
۱۱۰۹	لَوْلَا أَرْسَلْتَ	چرا نفرستادی
۱۱۱۰	لَوْلَا أَلْقَيْتَنِي	چرا آویخته نشده
۱۱۱۱	لَوْلَا أَنْ	اگر نبود که
۱۱۱۲	لَوْلَا أَنْزَلْتَ	چرا نازل نشد
۱۱۱۳	لَوْلَا أَوْتَيْتَنِي	چرا داده نشد
۱۱۱۴	لَوْلَا تَذَكَّرُونَ	چرا متذکر نمی‌شوید - چرا یادآور نمی‌شوید (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه ، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
۱۱۱۵	لَوْلَا تُسَبِّحُونَ	چرا به پاکی نمی‌سنابید - چرا تسبیحش نمی‌گویید (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
۱۱۱۶	لَوْلَا تَشْكُرُونَ	چرا سپاس نمی‌گویید - چرا شکرگزاری نمی‌کنید
۱۱۱۷	لَوْلَا تُصَدِّقُونَ	چرا تصدیق نمی‌کنید - چرا باور نمی‌کنید

۱۱۱۸	لَوْلَا تَضَرَّعُوا	چرا تضرع نکردند - چرا زاری نکردند - چرا اظهار ذلت و درماندگی نکردند
۱۱۱۹	لَوْلَا جَاءُوا بِـ	چرا نیاوردند
۱۱۲۰	لَوْلَا نُزِّلَ	چرا نازل نشد(به تدریج)
۱۱۲۱	لَوْلَا نُزِّلَتْ	چرا نازل نشد(به تدریج)
۱۱۲۲	لَوْلَا نَصَرَهُمْ	چرا یاریشان نکرد
۱۱۲۳	لَوْلَا نَفَرَ	چرا خارج نمی شود - چرا کوچ نمی کند-چرا باشتاب بیرون نمی رود(از " نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبیبه گریختن)به سوی هدفی است که مورد نظر باشد ، و اصل این کلمه به معنای فزع (ترس و هراس)بوده . عبارت "" یعنی : چرا از هر جمعیتی گروهی[به سوی پیامبر] کوچ نمیکنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را هنگامی که به سوی آنان بازگشتند، بیم دهند)
۱۱۲۴	لَوْلَا يَأْتُونَ بِـ	چرا نمی آورند
۱۱۲۵	لَوْلَا يَأْتِينَا	چرا به سوی ما نیامد
۱۱۲۶	لَوْلَا يُعَذِّبُنَا	چرا ما را عذاب نمی کند
۱۱۲۷	لَوْلَا يُكَلِّمُنَا	چرا با ما سخن نمی گوید
۱۱۲۸	لَوْلَا يَنْهَاهُمْ	چرا آنان را باز نمی دارند - چرا منعشان نمی کنند - چرا آنان را نهی نمی کنند
۱۱۲۹	لَوْمَةٌ	سرزنش - ملامت
۱۱۳۰	لَوْمُوا	سرزنش کنید - ملامت کنید
۱۱۳۱	لَوْنَهَا	رنگش
۱۱۳۲	لَوَّوْا	پیچ و تاب دادند (با غرور و نخوت و به طرزی غیر طبیعی) - برگرداندند- پیچیدند(کلمه لی به فتح لام و تشدید یا (ل ی ی) که مصدر فعل مضارع یلویون است در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود ، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان را می دهد و در قرآن کریم در باره لی سر آمده : لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ و در باره لی زبان آمده : لَوَّوْا لِسَانَهُمْ و ظاهراً مراد از جمله : یلویون السنتهم این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند ، به لحنی می خواندند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است ، با اینکه از تورات نبود . یا در عبارت "وَإِنْ تَلَّوْا أَوْ تُعْرَضُوا" آنچه را دیده اید ، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
۱۱۳۳	لَهُ	برای او - برای اوست - فقط برای اوست (اگر ابتدای جمله بیاید)
۱۱۳۴	لَهَا	برای آن (مؤنث) - برای آن (مؤنث) است - فقط برای آن (مؤنث) است (اگر در ابتدای جمله بیاید)
۱۱۳۵	لَهُبِ	شعله ی آتش
۱۱۳۶	لَهُمْ	برای آنها - برای آنهاست - فقط برای آنهاست (اگر در اول جمله بیاید)
۱۱۳۷	لَهُمَا	برای آن دو - برای آن دو است - فقط برای آن دو است (اگر در اول جمله بیاید)
۱۱۳۸	لَهُنَّ	برای آن زنها - برای آن زنهاست - فقط برای آن زنهاست (اگر در اول جمله بیاید)
۱۱۳۹	لَهُوْا	هر کار بیهوده و بی ارزشی است که آدمی را از کار مهم و پر ارزش باز ندارد - هر عمل سرگرم کننده ای که انسان را از کاری مهم و حیاتی و وظیفه ای واجب باز ندارد (وقتی می گویند : الهاه کذا معنایش این است که آن کار بیهوده وی را مشغول به خود کرد و از کاری مهمتر باز داشت و در قرآن کریم آمده : الهیکم التکائر)
۱۱۴۰	لِي	برای من - برای من است - فقط برای من است (اگر ابتدای جمله بیاید)

۱۱۴۱	لِي	برای من - برای من است - فقط برای من است (اگر در اول جمله بیاید)
۱۱۴۲	لِيُودَّ	باید که ادا کند - باید که باز گرداند(در اصل "لِيُودَّ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است و از طرفی دال آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۱۴۳	لِيُؤْمِنَ	باید که ایمان بیاورد(در اصل "لِيُؤْمِنَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو یا فا برای سهولت لام ساکن شده است)
۱۱۴۴	لِيُؤْمِنُوا	باید که ایمان بیاورند(در اصل "لِيُؤْمِنُوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
۱۱۴۵	لِيَا	پیچ و خم دادن (کلمه لی به فتح لام و تشدید یا (ل ی ی) که مصدر فعل مضارع یلویون است در اصل به معنای تابیدن طناب می باشد و وقتی در مورد سر و یا زبان استعمال شود ، معنای غیر طبیعی کردن سر و زبان را می دهد و در قرآن کریم در باره لی سر آمده : لووا رؤسهم و در باره لی زبان آمده : لیا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله : یلویون السنتهم این باشد که سخنان غیر آسمانی که خود آن را جعل می کردند ، به لحنی می خواندند که با آن لحن تورات را می خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است ، با اینکه از تورات نبود . یا در عبارت "وَأِنْ تَلَّوْا أَوْ تُعْرَضُوا" آنچه را دیده اید ، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور دیگری جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
۱۱۴۶	لِيَالٍ	شبها (جمع لیل)
۱۱۴۷	لِيَالِي	شبها (جمع لیل)
۱۱۴۸	لِيَاتِ بِـ	باید که بیاورد (ترکیب ل با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَاتِ")
۱۱۴۹	لِيَأْتِكُمْ بِـ	باید که برای شما بیاورد (ترکیب ل با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَأْتِكُمْ")
۱۱۵۰	لِيَأْتِنَا بِـ	باید که برای ما بیاورد (ترکیب ل با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَأْتِنَا")
۱۱۵۱	لِيَأْتُوا	باید که بیاورند (ترکیب ل با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَأْتُوا")
۱۱۵۲	لِيَأْخُذُوا	باید که بگیرند (ترکیب ل با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "وَلِيَأْخُذُوا")
۱۱۵۳	لِيَأْكُلْ	باید که بخورد(ترکیب ل با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَأْكُلْ")
۱۱۵۴	لِيَبْكُوا	باید که بگریند (ترکیب ل با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "وَلِيَبْكُوا")
۱۱۵۵	لَيْتَ	کاش
۱۱۵۶	لَيْتَقِ	باید که پروا کند(در اصل "لَيْتَقِ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است و از طرفی قاف آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۱۵۷	لِيَتَّقُوا	باید که بپرهیزند-باید که پروا کنند (تقوی:مراقب امر و نهی خدا بودن . ترکیب ل با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید ، این لام ساکن می شود مثل "فَلِيَتَّقُوا")
۱۱۵۸	لِيَتَّطَفَّ	باید که نرمی و محبت نشان دهد(در اصل "لِيَتَّطَفَّ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است از تَلَطَّف به معنای اعمال لطف و رفق و اظهار مدارات است ، در عبارت "وَلِيَتَّطَفَّ وَكَلَّا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا" منظور این است که باید این شخص که می فرستید در اعمال نازک کاری و لطف با اهل شهر در رفتن و برگشتن و معامله کردن خیلی سعی کند ، تا مبادا خصومتی یا نزاعی واقع شود که نتیجه اش این شود که مردم از راز و حال ما سردرآورند)
۱۱۵۹	لَيْتَنَّا	کاش ما

1160	لَيْتَنَافَسِ	باید که مسابقه دهند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَتَنَافَسِ". کلمه تنافس به معنای زور آزمایی افراد در ربودن چیزی از دست یکدیگر است، ولی در عبارت "وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ" به معنای مسابقه است. از طرفی حرف سین در آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1161	لَيْتَنِي	کاش من
1162	لَيْتَوَكَّلِ	باید که توکل کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَتَوَكَّلِ". از طرفی لام آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
1163	لَيْجِدُوا	باید که بیابند (در اصل "لَيَجِدُوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1164	لَيْحَذَرَ	باید که حذر کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَحْذَرَ" حرف را در این کلمه نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1165	لَيْحَكُمُ	باید که حکم کنند (در اصل "لَيَحْكُمُ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1166	لَيْخْشَ	باید که بترسد (از خشیت به معنای تاثیر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثیری که همراه با اهمیت باشد، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند. ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْيَخْشَ" حرف "ش" در این کلمه نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1167	لَيْدُعُ	باید که صدا بزند- باید که بخواند (در اصل "لَيَدُعُ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)
1168	لَيْدُوقُوهُ	باید آن را بچشند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَدُوقُوهُ")
1169	لَيْرْتَقُوا	باید که بالا روند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَرْتَقُوا" کلمه اسباب به معنای پله ها و راههایی است که به وسیله آن به آسمانها صعود می کنند، و ممکن است مراد از ارتقاء اسباب در عبارت "فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ" حیلها و وسیله هایی باشد که به خیال خود با تمسک به آنها از خداوند بی نیاز می گردند)
1170	لَيْسَ	نیست
1171	لَيْسَأَلُوا	باید که بخواهند (در اصل "لَيَسْأَلُوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
1172	لَيْسَتِ	نیست (حرف تایی آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1173	لَيْسْتَأْذِنَكُمْ	باید که از شما اجازه بگیرند (ترکیب لـ با فعل مضارع فعل امر می سازد. حرف میم آن هم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1174	لَيْسْتَأْذِنُوا	باید که اجازه بگیرند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَسْتَأْذِنُوا")
1175	لَيْسْتَجِيبُوا	باید که به جدّ و جهد اجابت کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَسْتَجِيبُوا")
1176	لَيْسْتَعْفِفِ	باید که خودداری کند (در اصل "لَيَسْتَعْفِفِ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. حرف فا نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1177	لَيْسْتَعْفِفِ	باید که به جدّ و جهد عفت ورزد - باید که به جدّ و جهد خودداری کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَسْتَعْفِفِ")
1178	لَيْسُوا	نیستند

۱۱۷۹	لَيْشَهْدَ	باید که مشاهده کند (در اصل "لَيْشَهْدُ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
۱۱۸۰	لِيَصْفَحُوا	باید که از مجازات درگذرند (در اصل "لِيَصْفَحُوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
۱۱۸۱	لِيُصَلُّوا	باید که نماز بخوانند (در اصل "لِيُصَلُّوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)
۱۱۸۲	لِيَصُمَّهُ	باید که آن را روزه بگیرد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَصُمَّهُ")
۱۱۸۳	لِيُضْحِكُوا	باید که بخندند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيُضْحِكُوا")
۱۱۸۴	لِيُضْرِبَنَّ	باید که بزند (در اصل "لِيُضْرِبَنَّ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
۱۱۸۵	لِيُطَوِّفُوا	باید که طواف کنند (در اصل "لِيُطَوِّفُوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. معنای طواف کردن، دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معنای طواف در عبارت "وَلِيُطَوِّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ" فقط دور زدن اطراف کعبه نیست و شامل سعی صفا و مروه نیز می گردد)
۱۱۸۶	لِيُعْبَدُوا	باید که عبادت کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيُعْبَدُوا". عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۱۱۸۷	لِيُعْفُوا	باید که عفو کنند - باید که درگذرند - باید که گذشت کنند (کلمه عفو به معنای محو اثر است، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است. ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلِيُعْفُوا")
۱۱۸۸	لِيُعَلِّمَ	باید که معلوم و مشخص کند (در اصل "لِيُعَلِّمَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)
۱۱۸۹	لِيُعْمَلْ	باید که انجام دهد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيُعْمَلْ")
۱۱۹۰	لِيُعْمَلَ	باید که انجام دهد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيُعْمَلَ" حرکت گرفتن حرف لام نیز به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۱۱۹۱	لِيُفْرَحُوا	باید که شاد شوند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيُفْرَحُوا")
۱۱۹۲	لِيُقَاتِلَ	باید که بجنگد (در اصل "لِيُقَاتِلَ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)
۱۱۹۳	لِيُقَضُوا	باید که برطرف کنند (در اصل "لِيُقَضُوا" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن ثَمَّ برای سهولت لام ساکن شده است)
۱۱۹۴	لِيُقَطَعَ	باید که قطع کند - باید که خفه کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "ثُمَّ لِيُقَطَعَ". کلمه قطع به معنای بریدن و از جمله معانی آن اختناق است و گویا از این باب اختناق را قطع می گویند که مستلزم قطع نفس است)
۱۱۹۵	لِيَقُولُوا	باید که بگویند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْيَقُولُوا")
۱۱۹۶	لِيَكْتُبَ	باید که بنویسد (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَكْتُبْ")
۱۱۹۷	لِيَكْفُرْ	کافر شود (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَكْفُرْ")
۱۱۹۸	لِيَكُونُوا	باید که باشند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَكُونُوا")
۱۱۹۹	لَيْلَ	شب

شب	لَيْلَةٌ	۱۲۰۰
باید که او را بیندازد (در اصل "لَيْلُوه" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)	لَيْلُوه	۱۲۰۱
شب آن	لَيْلَهَا	۱۲۰۲
مدد کند - بکشد (در اصل "لَيْمَدُ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو یا فا برای سهولت لام ساکن شده است. کلمه مد و امداد به یک معنا است، لیکن امداد بیشتر در محبوب آمده، و مد بیشتر در مکروه استعمال شده است. عبارت "فَلَيْمَدُ بِسَبَبِ إِلَيَّ السَّمَاءُ" به این معنی است که طنابی از سقف آویزان کند)	لَيْمَدُ	۱۲۰۳
باید که املا کند (بگوید تا بنویسند، در اصل "لَيْمِلُّ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است. لام آخر نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)	لَيْمِلُّ	۱۲۰۴
باید که املا کند (بگوید تا بنویسند، در اصل "لَيْمِلُّ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن واو برای سهولت لام ساکن شده است)	لَيْمِلُّ	۱۲۰۵
نرم و ملایم	لَيْنًا	۱۲۰۶
درخت خرماي خرم و پر بار از هر نوع خرما که باشد	لَيْنَةٌ	۱۲۰۷
باید که ببیند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَنْظُرْ" حرف "ر" نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)	لْيَنْظُرْ	۱۲۰۸
باید که ببیند (در اصل "لْيَنْظُرْ" (صیغه امر غائب بوده) که با اضافه شدن فا برای سهولت لام ساکن شده است)	لْيَنْظُرْ	۱۲۰۹
باید که انفاق کند - باید که هزینه کند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيُنْفِقْ")	لْيُنْفِقْ	۱۲۱۰
باید که وفا کنند (ترکیب لـ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "و" ، "ثم" یا "ف" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "وَلْيُوفُوا")	لْيُوفُوا	۱۲۱۱
سزاوار ما نبود	مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا	۱۲۱۲
سزاوار نیست	مَا يَنْبَغِي	۱۲۱۳

نهرست	کلمه	ترجمه
۱	مُؤْتَفِكَاتٍ	زیر و رو کننده ها (بعضی از مفسرین گفته‌اند: مؤتفکه عبارت است از قراء و آبادیهای قوم لوط که اهل خود را ائتفاک کرد، یعنی زیر و رو کرد. احتمال هم داده‌اند که مراد از مؤتفکه اعم از قرائ قوم لوط و تمامی قریه‌هایی باشد که سکنه آنها در تاریخ بشریت دچار عذاب شده و منقرض شدند، و خرابه‌های آن قریه‌ها و علامتهایی از آنها بجای مانده. سرزمین مؤتفکات که عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهای اطراف آن، که گفته شده چهار شهر بوده: ۱ - سدوم ۲ - عموره ۳ - صوغر ۴ - صبوییم)
۲	مُؤْتَفِكَةً	زیر و رو کننده (بعضی از مفسرین گفته‌اند: مؤتفکه عبارت است از قراء و آبادیهای قوم لوط که اهل خود را ائتفاک کرد، یعنی زیر و رو کرد. احتمال هم داده‌اند که مراد از مؤتفکه اعم از قرائ قوم لوط و تمامی قریه‌هایی باشد که سکنه آنها در تاریخ بشریت دچار عذاب شده و منقرض شدند، و خرابه‌های آن قریه‌ها و علامتهایی از آنها بجای مانده. سرزمین مؤتفکات که عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهای اطراف آن، که گفته شده چهار شهر بوده: ۱ - سدوم ۲ - عموره ۳ - صوغر ۴ - صبوییم)
۳	مُؤْتُونٍ	پرداخت کنندگان - دهندگان
۴	مُؤْجَلًا	مدت دار - موعد دار (اسم مفعول از کلمه أجل به معنای غایت و نهایتی است که زمان دین و یا هر چیز دیگری بدان منتهی می‌گردد، گاهی هم اطلاق می‌شود به مجموع زمان دین، نه آخر آن، ولی استعمالش غالباً در همان معنای اول است)
۵	مُؤْذِنٌ	ندا دهنده
۶	مُؤْصِدَةٌ	سرپوشیده - سر بسته (عبارت "إِنِّهَا عَلَيْهِمْ مُّؤْصِدَةٌ" یعنی آتش بر آنان منطبق است، به این معنا که از آنان احدی بیرون آتش نمی‌ماند، و از داخل آن نجات نمی‌یابد)
۷	مُؤَلَّفَةً	پیوند داده شده - الفت داده شده (مقصود از مؤلفه قلوبهم کسانی هستند که با دادن سهمی از زکات به ایشان، دل‌هایشان به طرف اسلام متمایل می‌شود و به تدریج به اسلام درمی‌آیند، و یا اگر مسلمان نمی‌شوند، مسلمانان را در دفع دشمن کمک می‌کنند، و یا در برآوردن پاره‌ای از حوائج دینی کاری صورت می‌دهند)
۸	مُؤْمِنٌ	مؤمن - آن کس که یقین و باور دارد - با ایمان - کسی که امنیت بدهد، و در امان خود حفظ کند - امنیت دهنده
۹	مُؤْمِنَاتٍ	مؤمنان - زنان با ایمان
۱۰	مُؤْمِنَةٌ	زن مؤمن - زن با ایمان
۱۱	مُؤْمِنُونَ	مؤمنان - با ایمانان
۱۲	مُؤْمِنِينَ	مؤمنان - با ایمانان
۱۳	مَغَابٍ	بازگشت من (مخفف مبابی)
۱۴	مَغَابٍ	بازگشت
۱۵	مَغَارِبُ	احتیاجات (جمع مأربه است، که راء آن با هر سه صدا خوانده می‌شود، و به معنای احتیاج است، و مراد از اینکه حضرت موسی در تعریف از عصایش به خدای تعالی عرض کرد: مرا در آن مغاری (حوائجی) دیگر است، این است که این عصا حوائجی دیگر نیز از من برطرف می‌کند و فایده‌های دیگری هم دارد)
۱۶	مِئَةٌ	صد (۱۰۰)
۱۷	مِئَتَيْنِ	دویست (۲۰۰)

۱۸	مَا	نیست ، نه (مانند: مَا هَذَا بَشَرًا: این بشر نیست)- با همه ي (مانند: ضَاعَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ: زمین با همه ي فراخیش بر آنان تنگ شد) - تا وقتیکه (مانند: وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا: مرا سفارش کرده به نماز و زکات تا وقتیکه زنده ام، فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ: تا وقتی آنان (بر عهد خود با شما) پایدار ماندند شما نیز پایبند باشید)-چیست (مانند: قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ: گفتند که رحمن چیست؟)-چه (مَا تَعْبُدُونَ: چه می پرستید؟)-آنچه ، هر آنچه ، هر چه(مانند: رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا: پروردگار آسمانها و زمین و هر چه میان آن دو است)-عجب، چقدر! (مانند: قِيلَ لِلنَّاسِ مَا أَكْفَرَهُ: کشته باد انسان چقدر ناسپاس است) - منفي کننده فعل مضارع و ماضي (مانند: مَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ: از جانب خدا براي تو مالک چیزی نیستم) - که (إِنْ طَلَفْتُمْ النِّسَاءَ مَا لَمْ مَسُوهُنَّ، وَلَا عَلَيَّ الَّذِينَ إِذَا مَا تَوَكَّأْتُمْ لِتَحْمِلَهُمْ) - . گاهی زائد است (مانند: "وَمَا يَنْزَعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ": و اگر [وسوسه ای از سوی] شیطان، تو را تحریک کند)
۱۹	مَا اتَّخَذُوهُمْ	انها را نگرفتند(کلمه اخذ به چند معنا استعمال می شود ، وقتی می گویند : اخذ الكتاب معنایش این است که کتاب را با دست خود گرفت و چون می گویند : اخذ القران معنایش این است که پیشکش و قربانی را قبول کرد و چون می گویند : اخذ الله من مامنه ، معنایش این است که خدای تعالی او را که در جای محکم و امنی پناهنده شده بود بگرفت و هلاک کرد ، پس در حقیقت معنای جامعی که در همه این موارد از استعمال ماده اخذ دیده می شود ، عبور دادن چیزی از جهتی به جهات دیگر است)
۲۰	مَا اخْتَلَفَ	اختلاف نکرد
۲۱	مَا اخْتَلَفُوا	اختلاف نکردند
۲۲	مَا اسْتَجَابُوا	استجابت نمی کنند
۲۳	مَا اسْتَطَاعُوا	قدرت و توانایی نداشتند
۲۴	مَا اسْتَكَانُوا	خاضع و فروتن نشد
۲۵	مَا اسْطَاعُوا	نتوانستند
۲۶	مَا اَعْتَدِينَا	تعدی و تجاوز نکردیم
۲۷	مَا اَقْتَتَلْ	نمی جنگید
۲۸	مَا اَقْتَتَلُوا	نمی جنگیدند (با یکدیگر)
۲۹	مَا اءَامَنَ	ایمان نیاورد
۳۰	مَا اءَامَنَتْ	ایمان نیاورد (مؤنث)
۳۱	مَا اُبْرِيْ	تبرئه نمی کنم
۳۲	مَا اَبَقِيَ	باقی نگذاشت
۳۳	مَا اَتَاهُمْ	نزدشان نیامد
۳۴	مَا اَتَى	نیامد
۳۵	مَا اَخْلَفْنَا	خلف و عده نکردیم - تخلف نکردیم
۳۶	مَا اَدْرَاكَ	تو نمی دانستی - تو چه می دانستی؟
۳۷	مَا اَدْرِي	نمی دانم
۳۸	مَا اَرْسَلْنَا	نفرستادیم
۳۹	مَا اَرْسَلْنَاكَ	تو را نفرستادیم
۴۰	مَا اَرْسَلُوا	فرستاده نشدند

۴۱	مَا أُرِيدُ	نمی خواهم
۴۲	مَا أُرِيكُمْ	به شما ارائه نمی کنم
۴۳	مَا أَسْأَلُكُمْ	از شما نمی خواهم - از شما درخواست نمی کنم
۴۴	مَا أَشْرَكْنَا	شریک قرار نمی دادیم
۴۵	مَا أَشْرَكُوا	شریک قرار نمی دادند - شرک نمی آوردند
۴۶	مَا أَشْهَدْتُهُمْ	آنان را شاهد نگرفتم
۴۷	مَا أَشْهَدْتُهُمْ	آنان را شاهد نگرفتم
۴۸	مَا أَصَابَ	نرسید - واقع نشد
۴۹	مَا أَصَابَ	نرسید
۵۰	مَا أَصْبَرَهُمْ	چقدر تحمل دارند
۵۱	مَا أَضَلَّنَا	ما را گمراه نکردند
۵۲	مَا أَطْعَمْتُهُ	اورا به طغیان وا نداشتم
۵۳	مَا أَظُنُّ	گمان نمی کنم
۵۴	مَا أَغْنَتْ	نیازی برطرف نکرد (به درد نخورد)
۵۵	مَا أَغْنَتْ	بی نیاز نکرد
۵۶	مَا أَغْنِيْ	نیازی برطرف نکرد (به درد نخورد)
۵۷	مَا أَغْنِي	بی نیاز نمی کنم
۵۸	مَا أَكْفَرَهُ	چه او را کافر و ناسپاس کرده است
۵۹	مَا أَلْتَنَاهُمْ	چیزی از آنان نمی گاهیم کلمه أَلْتَنَاهُمْ از ماده لوت است که به معنای نقص است ، ماضی ثلاثی مجردش لات و باب افعالش آلات می شود ، پس معنای ما التناهم در عبارت "وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ" این است که ما با الحاق ذریه مؤمنین به مؤمنین ، چیزی از عمل خود آنان ناقص نمی کنیم
۶۰	مَا أَلْفَتُ	الفت نمی انداختی - پیوند نمی دادی
۶۱	مَا أَلْفَتُ	الفت نمی گرفت
۶۲	مَا أَمَرُوا	امر نشدند - دستور داده نشدند
۶۳	مَا أَمْلِكُ	مالک نمی شوم
۶۴	مَا أَنَا	نیستم
۶۵	مَا أَنْتَ	نیستی
۶۶	مَا أَنْتُمْ	نیستید
۶۷	مَا أَنْذَرَ	بیم داده نشده
۶۸	مَا أَنْزَلَ	نازل نکرد - فرو نفرستاد

۶۹	مَا أَنْزَلْتِ	نازل نشد - فرو فرستاده نشد (در اصل "مَا أَنْزَلْتِ" بوده که حرف تاء آن به دلیل تقارن با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۷۰	مَا أَنْزَلْنَا	نازل نکردیم
۷۱	مَا أَنْسَانِيَهُ	مرا به فراموش کردن آن وا نداشت
۷۲	مَا أَهْدِيكُمْ	شما را هدایت نمی کنم
۷۳	مَا أَهْلَكْنَا	هلاک نکردیم
۷۴	مَا بَدَّلُوا	تبدیل نکردند - تغییر ندادند
۷۵	مَا بَكَتْ	گریه نکرد
۷۶	مَا بَلَّغْتَ	نرساندی
۷۷	مَا بَلَّغُوا	نرسیدند
۷۸	مَا تَأْتِينَا بِـ	برایمان نمی آوری
۷۹	مَا تَأْتِيهِمْ	نزدشان نیامد
۸۰	مَا تَبِعُوا	پیروی نمی کنند
۸۱	مَا تَتْلُوا	تلاوت نمی کنی - نمی خوانی
۸۲	مَا تُحْزَوْنَ	جزا داده نمی شوید
۸۳	مَا تَحْمِلُ	باردار نمی شود - حامله نمی شود
۸۴	مَا تَدْرِي	نمی داند (مؤنث)
۸۵	مَا تَدْرِي	نمی داند(مؤنث)
۸۶	مَا تَدْرُ	رها نمی کند - از قلم نمی اندازد - وا نمی گذارد
۸۷	مَا تَرَكَ	وا نمی گذاشت - رها نمی کرد
۸۸	مَا تَرَىٰ	نمی بینی
۸۹	مَا تُرِيدُ	نمی خواهی
۹۰	مَا تَزِيدُونِي	بر من نمیافزایید
۹۱	مَا تَسْأَلُهُمْ	از آنان نمی خواهی
۹۲	مَا تَسْبِقُ	جلو نمی زنی - پیش نمی افتد
۹۳	مَا تَسْتَطِيعُونَ	نمی توانید
۹۴	مَا تَسْقُطُ	نمی افتد
۹۵	مَا تَشَاؤُونَ	نمی خواهید
۹۶	مَا تُعْنِ	سودی نمیبخشد - بی نیاز نمی کند
۹۷	مَا تُعْنِي	سودی نمیبخشد - بی نیاز نمی کند

۹۸	مَا تَفَرَّقَ	جدا و متفرق نشد
۹۹	مَا تَفَرَّقُوا	جدا و متفرق نشدند
۱۰۰	مَا تُقْبَلُ	قبول نمی شود
۱۰۱	مَا تَكُونُ	نمیباشی
۱۰۲	مَا تَلْبَثُوا	درنگ نمی کنند
۱۰۳	مَا تَلَوْتُهُ	آن را نمی خواندم - آن را تلاوت نمی کردم
۱۰۴	مَا تَنْزَلَتْ بِـ	نازل نکرده اند
۱۰۵	مَا تَنْزَلَتْ بِهِ	آن را نازل نکرده
۱۰۶	مَا تَنْفَعُهُمْ	سودی به آنها نمی رساند
۱۰۷	مَا تُنْفِقُونَ	انفاق نمی کنید (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۱۰۸	مَا تَنْقِمُ	انتقام نمی گیری
۱۰۹	مَا جِئْتَنَا بِـ	برای ما نیاوردی
۱۱۰	مَا جِئْنَا	نیامدیم
۱۱۱	مَا جَاءَنَا	نزد ما نیامد
۱۱۲	مَا جَعَلَ	قرار نداده
۱۱۳	مَا جَعَلْنَا	قرار ندادیم
۱۱۴	مَا جَعَلْنَاكَ	تو را قرار ندادیم
۱۱۵	مَا جَعَلْنَاهُمْ	آنان را قرار ندادیم
۱۱۶	مَا جَعَلَهُ	آن را قرار نداد
۱۱۷	مَا خَلَقَ	نیافرید - خلق نکرد (خلق در اصل به معنی تقدیر و اندازه گیری است)
۱۱۸	مَا خَلَقْنَا	نیافریدیم - خلق نکردیم (خلق در اصل به معنی تقدیر و اندازه گیری است)
۱۱۹	مَا خَلَقْنَاهُمَا	آن دو را نیافریدیم - آن دو را خلق نکردیم (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۱۲۰	مَا دَلَّهُمْ	آنان را رهنمون نشد
۱۲۱	مَا رَبِحَتْ	سود نکرد
۱۲۲	مَا رَعَوْهَا	آن را حفظ نکردند - رعایت آن را نکردند
۱۲۳	مَا رَمَيْتَ	پرتاب نکردی - نیفکندی - تیر نینداختی (رمی به معنای انداختن تیر به طرف دشمن ، و یا به طرف شکار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق می شود مثلاً در عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ" مثل اینکه تهمت زننده که بی گناهی را متهم می کند ، مانند کسی می ماند که شخصی را بدون اطلاع ترور کند و به نامردی از پای در آورد. در مورد عبارت "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى" روایت است که در ابتدای جنگ بدر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به علی (علیه السلام) فرمود : مشتت ریگ به من بده ، علی (علیه السلام) مشتت ریگ (شن و ماسه) به آن جناب داد ، و ایشان آن ریگها را بطرف لشکر قریش پاشید ، و احدی از ایشان نماند مگر اینکه چشمانش از آن ریگها پر شد و همین باعث شد که مسلمانان با وجود کمی تعداد و تجهیزات بر کافران غلبه کنند)

۱۲۴	مَا زَادُوكُمْ	به شما اضافه نکردند - به شما نیفزودند
۱۲۵	مَا زَادُوهُمْ	بر آنان نیفزودند
۱۲۶	مَا زَادَهُمْ	به آنان اضافه نکرد - به آنان نیفزود
۱۲۷	مَا زَاغَ	منحرف نشد - کج نشد
۱۲۸	مَا زَالَتْ	همواره چنین است
۱۲۹	مَا زَكَا	پاک نمی شد
۱۳۰	مَا زُلْتُمْ	دائماً بودید - همواره بودید
۱۳۱	مَا سَأَلْتَكُمْ	از شما درخواست نمی کنم
۱۳۲	مَا سَبَقَكُمْ	از شما پیشی نگرفت (زودتر از شما انجام نداد)
۱۳۳	مَا سَبَقُونَا	از ما پیشی نمی گرفتند (زودتر از ما انجام نمی دادند)
۱۳۴	مَا سَمِعْنَا	نشنیدیم
۱۳۵	مَا شَهِدْنَا	گواهی ندادیم
۱۳۶	مَا صَلَّبُوهُ	او را به دار نیاویختند
۱۳۷	مَا ضَرَبُوهُ	آن را نزدند (آن مثال را نزدند)
۱۳۸	مَا ضَعُفُوا	نا توان نشدند
۱۳۹	مَا ضَلَّ	از راه راست منحرف نشد
۱۴۰	مَا طَعِيَ	طغیان نکرد - از حد نگذشت (عبارت "مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعِيَ" یعنی: دیده [پیامبر آنچه را دید] به خطا ندید و از مرز دیدن حقیقت هم درنگذشت (آنچه دیده بود حقیقت داشت))
۱۴۱	مَا ظَلَمْنَاَهُمْ	به آنان ظلم نکردیم (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۱۴۲	مَا ظَلَمُونَا	به ما ظلم نکردند (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد.)
۱۴۳	مَا ظَلَمَهُمْ	به آنان ستم نکرده (ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است. لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می‌شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد. حرکت ضمه میم آخر به دلیل کنار هم قرار گرفتن يك ساکن و تشدید در عبارتهایی نظیر "مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ" پدید آمده است.)
۱۴۴	مَا ظَنَنْتُمْ	احتمال نمی دادید - گمان نمی کردید
۱۴۵	مَا عَبَدْنَا	نپرستیدیم (عبادت و پرستش از عبارت است از نشان دادن ملکیت خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۱۴۶	مَا عَبَدْنَاَهُمْ	آنان را نمی پرستیدیم (عبادت و پرستش از عبارت است از نشان دادن ملکیت خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۱۴۷	مَا عَلِمْتُ	نمی دانم - نمی شناسم (علم به معنای احتمال صد در صد است، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود.)

۱۴۸	مَا عَلِمْنَا	نمی دانیم - نمی شناسیم (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود .)
۱۴۹	مَا غَوِيْ	به خطا نرفته
۱۵۰	مَا فَرَطْنَا	ما کوتاهی نکردیم - فروگذار نکردیم (یکی از معانی باب تفعیل ضد معنی باب افعال است لذا تفریط به معنی کوتاهی کردن و افراط به معنی زیاده روی است)
۱۵۱	مَا فَعَلْتُهُ	آن را انجام ندادم
۱۵۲	مَا فَعَلُوهُ	آن را انجام ندادند
۱۵۳	مَا قَاتَلُوا	نمی جنگند - پیکار نمی کنند
۱۵۴	مَا قَالُوا	نگفتند
۱۵۵	مَا قُتِلْنَا	کشته نمی شدیم
۱۵۶	مَا قُتِلُوا	کشته نمی شدند
۱۵۷	مَا قُتِلُوهُ	اورا نکشتند
۱۵۸	مَا قَدَرُوا	نشناختند(در عبارت "مَا قَدَرُوا اَللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ" نمی توانند خدا را آن طور که حق اندازه گیری او است ، اندازه بگیرند ، تمثیلی است برای اینکه مردم آن طور که باید خدا را نمی شناسند)
۱۵۹	مَا قُلْتُ	نگفتم
۱۶۰	مَا قَلِيْ	مورد خشم و کینه قرار نداده است (کلمه قلی - به کسر ه قاف - به معنای بغض و یا شدت بغض است)
۱۶۱	مَا كَادُوا يَفْعَلُونَ	نزدیک بود انجام ندهند
۱۶۲	مَا كَانَ	نبود - بر آن نیست (در عبارتی نظیر "مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُضَيِّعَ اِيْمَانَكُمْ" یعنی : خدا بر آن نیست که ایمان شما را تباه کند)
۱۶۳	مَا كَانَ لـ	سزاوار نیست که (مثل عبارت "وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَّلَا مُؤْمِنَةٍ اِذَا قُضِيَ اَللَّهُ وَرَسُوْلُهُ اَمْرًا اَنْ يَكُوْنَ لَهُمْ اَلْخِيْرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ")
۱۶۴	مَا كَانَ يُعْنِي	برطرف نمی کرد
۱۶۵	مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا	سزاوار ما نبود
۱۶۶	مَا كَانَتْ	نبود (مؤنث)
۱۶۷	مَا كَانُوا	نبودند
۱۶۸	مَا كَانُوا يُبْصِرُونَ	نمی دیدند
۱۶۹	مَا كَانُوا يَجْحَدُونَ	انکار نمی کردند(کلمه جحد به معنای انکار چیزی است که در دل ثبوتش مسلم شده)
۱۷۰	مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ	نمی توانستند- تاب و توان نداشتند
۱۷۱	مَا كَتَبْنَاهَا	ننوشتیم (کنایه از واجب کردن و مقدر نمودن است)
۱۷۲	مَا كَذَبَ	دروغ نگفت
۱۷۳	مَا كَفَرَ	کفر نورزید-کفران نکرد- ناسپاسی نکرد - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار نکرد -به دستورات الهی عمل کرد(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ" به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۷۴	مَا كُنَّا	نبودیم

۱۷۵	مَا كُنَّا لَنَهْتَدِيَ	هدایت نمی یافتیم
۱۷۶	مَا كُنَّا نَعْمَلُ	نمی کردیم
۱۷۷	مَا كُنْتُ	نبودی
۱۷۸	مَا كُنْتُ	نبودم
۱۷۹	مَا كُنْتُ تَتْلُوْا	نمی خواندی - تلاوت نمی کردی
۱۸۰	مَا كُنْتُ تَدْرِي	نمی دانستی
۱۸۱	مَا كُنْتُ تَرْجُوْا	تو امید نداشتی
۱۸۲	مَا كُنْتُ تَعْلَمُهَا	آن را نمی دانستی
۱۸۳	مَا كُنْتُمْ اِيَّانَا تَعْبُدُوْنَ	شما ما را فقط نمپرسنیدید
۱۸۴	مَا كُنْتُمْ تَسْتَرُوْنَ	پنهان نمی کردید
۱۸۵	مَا لَبِثَ	درنگ نکرد(کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
۱۸۶	مَا لَبِثُوْا	نماندند - مکث نکردند - درنگ نمودند(کلمه لبث به معنای مکث و باقی ماندن در جایی یا در حالی است)
۱۸۷	مَا لَكَ	تو را چه شده - برای تو چه اتفاقی افتاده - نیست برای تو
۱۸۸	مَا لَكُمْ	شما را چه شده - برای شما چه اتفاقی افتاده - نیست برای شما
۱۸۹	مَا لَنَا	ما را چه هدف و مرادی است - نیست برای ما
۱۹۰	مَا لَهَا	آن را چه شده - نیست برای آن
۱۹۱	مَا لِيْ	مرا چه شده - چه اتفاقی برای من افتاده
۱۹۲	مَا مَاتُوْا	نمی مردند
۱۹۳	مَا مَسَّنَا	به ما نرسید
۱۹۴	مَا مَسَّنِيْ	به من نرسید
۱۹۵	مَا مَلَكَتْ اِيْمَانُكُمْ	برندگان شما-کنیزان شما(معنی کلمه به کلمه اش می شود : مالک شده دستهای راست شما ، از آن جهت است که قرار داد و پیمان را با دست راست می بندند یا اینکه گرفتن و مالکیت نیز به وسیله دست راست که نشانه ی قدرت است شایع می باشد به هر حال عبارت " مَلَكَتْ اِيْمَانُكُمْ " در قرآن کریم هر جا به کار رفته معنایی جز "برندگان شما" ندارد)
۱۹۶	مَا مَلَكَتْ اِيْمَانُهُمْ	بردگانشان (غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خوانند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامی منافع عملش برای مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان رویه ای پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و تعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندی نموده و او را یکی از اهل بیت خود حساب کنند. رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) با غلامان و خدمتکاران خود غذا می خورد ، نشست و برخاست می کرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدیمی برای خود نسبت به آنان قائل نبود. و توصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند. برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) مانند سلمان فارسی و بلال حبشی زمانی جزء بردگان بودند)

۱۹۷	مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ	برندگان آنها - کنیزان آنها(معني کلمه به کلمه اش مي شود : مالک شده دستهاي راست شما ، از آن جهت است که قرار داد و پيمان را با دست راست مي بندند يا اينکه گرفتن و مالکيت نيز به وسيله دست راست که نشانه ي قدرت است شايع مي باشد به هرحال عبارت " مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ " در قرآن کریم هر جا به کار رفته معنایي جز "برندگان شما" ندارد)
۱۹۸	مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ	برندگان آن زنان (معني کلمه به کلمه اش مي شود : مالک شده دستهاي راست شما ، از آن جهت است که قرار داد و پيمان را با دست راست مي بندند يا اينکه گرفتن و مالکيت نيز به وسيله دست راست که نشانه ي قدرت است شايع مي باشد به هرحال عبارت " مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ " در قرآن کریم هر جا به کار رفته معنایي جز "برندگان شما" ندارد)
۱۹۹	مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ	بردگان - کنیزانت (معني کلمه به کلمه اش مي شود : مالک شده دستهاي راست شما ، از آن جهت است که قرار داد و پيمان را با دست راست مي بندند يا اينکه گرفتن و مالکيت نيز به وسيله دست راست که نشانه ي قدرت است شايع مي باشد به هرحال عبارت " مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ " در قرآن کریم هر جا به کار رفته معنایي جز "برندگان شما" ندارد)
۲۰۰	مَا مَنَعَكَ	تو را منع نکرد - مانع تو نشد - تو را باز نداشت
۲۰۱	مَا مَنَعَنَا	ما را منع نکرد - مانع ما نشد - ما را باز نداشت
۲۰۲	مَا نُؤَخِّرُهُ	آن را به تأخير نمي اندازيم
۲۰۳	مَا نَنْزِلُ	نازل نمي شويم
۲۰۴	مَا نَدْرِي	نميدانيم
۲۰۵	مَا تَرَكَ	تو را نمي بينيم
۲۰۶	مَا تُرْسِلُ	نمي فرستيم
۲۰۷	مَا تَرَىٰ	نمي بينيم
۲۰۸	مَا تُرِيهِمْ	به آنان نشان نمي دهيم
۲۰۹	مَا نَعْبُدُهُمْ	آنان را نمي پرستيم
۲۱۰	مَا نَفَدَتْ	پايان نپذيرد - تمام نمي شود (در عبارت "مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ" چون به يك واقعيت حتمي اشاره کرده مضارع معني شده است)
۲۱۱	مَا نَفَقَهُ	نمي فهميم
۲۱۲	مَا نَقَمُوا	تَنَقَّر نورزيدند (کلمه نَقَم - به فتحه نون و قاف - به معنایي کراهت و نفرت شديد است)
۲۱۳	مَا نُنزِلُ	نازل نمي کنيم
۲۱۴	مَا نُنزِلُهُ	آن را نازل نمي کنيم
۲۱۵	مَا نَهَاكُمْ	شما دو نفر را منع نکرد-شما دو نفر را نهي نکرد
۲۱۶	مَا وَجَدْنَا	نيافتيم
۲۱۷	مَا وَدَّعَكَ	تو را ترک نکرده (از مصدر توديع به معني ترک کردن)
۲۱۸	مَا وَرَدُوهَا	وارد آن نمی شدند
۲۱۹	مَا وَهَبُوا	سستي نکردند و ناتوان نشدند (از کلمه وهن که در اصل به معنایي ضعف در خلقت ، و يا در خلق است)
۲۲۰	مَا هَدَىٰ	هدايت نکرد
۲۲۱	مَا هُمْ	نيستند

۲۲۲	مَا هُوَ	نیست
۲۲۳	مَا يُؤْمِنُ	ایمان نمی آورد
۲۲۴	مَا يَأْتِيهِمْ	نزد ایشان نیامد - به سویشان نیامد
۲۲۵	مَا يَأْكُلُونَ	نمی خورند
۲۲۶	مَا يُبْدِي	به وجود نمی آورد - باعث بوجود آمدن (چیزی) برای اولین بار نمی گردد (منظور از عبارت "فَلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِيُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ" این است که: بعد از آمدن حق، باطل امر جدیدی را اظهار نمی کند، و امر باطلی که قبلاً اظهار کرده و باطل شده، بار دیگر اظهار و اعاده نمی کند، و این تعبیر کنایه است از اینکه باطل را آنچنان ساقط کرده، که از اصل بکلی از اثر افتاده)
۲۲۷	مَا يُبَدِّلُ	تبدیل نمی شود - عوض نمی شود
۲۲۸	مَا يَتَّبِعُ	پیروی نمی کنند (عبارت " وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شُرَكَاءَ " یعنی: و کسانی که به جای خدا معبودانی را میپرستند، از حق پیروی نمیکنند)
۲۲۹	مَا يَتَذَكَّرُ	متذکر نمی شود - یادآور نمی گردد
۲۳۰	مَا يَتَضَرَّعُونَ	زاری نمیکنند - اظهار ذلت و درماندگی نمی کنند
۲۳۱	مَا يُجَادِلُ	مجادله نمی کنند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاری کردن در یک مساله برای غالب شدن در رأی است)
۲۳۲	مَا يَجْحَدُ	(کلمه جحد به معنای انکار چیزی است که در دل ثبوتش مسلم شده)
۲۳۳	مَا يَخْدَعُونَ	نیرنگ نمی کنند - خدعه نمی زنند
۲۳۴	مَا يُدْرِيكَ	تو نمی دانی - تو چه می دانی؟
۲۳۵	مَا يُدْرِيكَ	تو چه می دانی - به تو اعلام نشده (کلمه یدری از مصدر ادراء گرفته شده که به معنای اعلام است)
۲۳۶	مَا يُدْرِيكَ	تو چه میدانی؟
۲۳۷	مَا يَذْكُرُ	نتیجه گیری و ریشه یابی نمی کند - متذکر نمی شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
۲۳۸	مَا يَذْكُرُونَ	پند نمیگیرند
۲۳۹	مَا يُرِيدُ	نمی خواهد
۲۴۰	مَا يَزِيدُهُمْ	بر آنان نمی افزاید
۲۴۱	مَا يَسْتَطِيعُونَ	نمی توانند
۲۴۲	مَا يَسْتَوِي	یکسان نیست - مساوی نیست
۲۴۳	مَا يُشْعِرُكُمْ	شما چه می دانید (از کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شَعْر گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده اند و مورد استعمال این کلمه محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می گویند)
۲۴۴	مَا يَشْعُرُونَ	درک نمی کنند (از کلمه شعور که به معنای ادراک دقیق است از ماده شَعْر گرفته شده، که به معنای مو بوده و ادراک دقیق را از آنجا که مانند مو باریک است، شعور خوانده اند و مورد استعمال این کلمه محسوسات است، نه معقولات و به همین جهت حواس ظاهری را مشاعر می گویند)
۲۴۵	مَا يَضُرُّوْكَ	به تو ضرر نمی زنند
۲۴۶	مَا يُضِلُّ	گمراه نمی کند
۲۴۷	مَا يُضِلُّونَ	گمراه نمی کنند

۲۴۸	مَا يَعْزُبُ بِكُمْ	به شما اعتنایی ندارد - نزد او قدر و منزلتی ندارید - شما را باقی نمی‌گذارد (اصل "يَعْزُبُ" یا از ماده عبا گرفته شده که به معنای ثقل و سنگینی است که در آن صورت عبارت "مَا يَعْزُبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ" به این معنی است که: شما نزد پروردگار من وزن و قدری ندارید اگر دعایتان نباشد. و یا از عبات به معنی باقی ماندن است آن وقت معنی عبارت می‌شود: اگر دعای شما نباشد خدا باقیتان نمی‌گذارد.)
۲۴۹	مَا يَعْبُدُونَ	نمی‌پرستند
۲۵۰	مَا يَعِدُهُمْ	به آنان وعده نمی‌دهد
۲۵۱	مَا يَعْزُبُ	پوشیده نیست - دور نیست - حاضر است (کلمه عزوب که فعل مضارع يعزب از آن گرفته شده به معنای غیبت و دوری و خفاء است و منظور از عبارت "وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ" این است که: همه اشیاء عالم نزد خدای تعالی حاضرند، و هیچ چیز از ساحت مقدس او غایب نیست)
۲۵۲	مَا يَعْقِلُهَا	تعقل نمی‌کنند - نمی‌اندیشند
۲۵۳	مَا يَعْلَمُ	نمی‌داند
۲۵۴	مَا يَعْلَمَانِ	آن دو تعلیم نمی‌دادند
۲۵۵	مَا يَعْلَمُهُمْ	نمی‌دانند
۲۵۶	مَا يَعْمرُ	عمر نمی‌کند (کلمه عمارت ضد خرابی است، و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح)
۲۵۷	مَا يُعِيدُ	بر نمی‌گرداند (منظور از عبارت "فَلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِيُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ" این است که: بعد از آمدن حق، باطل امر جدیدی را اظهار نمی‌کند، و امر باطلی که قبلاً اظهار کرده و باطل شده، بار دیگر اظهار و اعاده نمی‌کند، و این تعبیر کنایه است از اینکه باطل را آنچنان ساقط کرده، که از اصل بکلی از اثر افتاده)
۲۵۸	مَا يُعْنِي	دردی دوا نکرد - سودی نبخشید - نیازی را برطرف نساخت
۲۵۹	مَا يَفْعَلُ	دست به کار نمی‌شود - انجام نمی‌دهد ("مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ ابْتِغَاءِ شُكْرِكُمْ وَعَمَانْتُمْ" یعنی خدا را با عذاب شما چه کار؟ اگر شکر گزار باشید و ایمان آورید)
۲۶۰	مَا يُقَالُ	گفته نمی‌شود
۲۶۱	مَا يُكَذِّبُ بِـ	تکذیب نمی‌کند
۲۶۲	مَا يُكَذِّبُكَ	چه تو را و داشته که (جزای روز قیامت را) تکذیب کنی (عبارت "فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ" یعنی: [ای انسان!] پس چه چیزی تو را بعد [از این همه دلایل] به تکذیب دین و [روز قیامت]، وامیدارد؟)
۲۶۳	مَا يَكْفُرُ	کفر نمی‌ورزد - کفران نمی‌کند - ناسپاسی نمی‌کند - خدای تعالی و نعمتهای او را انکار نمی‌کند - به دستورات الهی عمل می‌کند (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت "كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ" به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می‌کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می‌شود)
۲۶۴	مَا يَكُونُ لَكَ	تو را نسزد - روا نیست که تو
۲۶۵	مَا يَكُونُ لَنَا	ما را نسزد - روا نیست که ما
۲۶۶	مَا يَكُونُ لِي	مرا نسزد - روا نیست که من
۲۶۷	مَا يَكُونُ مِنْ	نیست
۲۶۸	مَا يَلْفِظُ	سخن نمی‌گوید (کلمه لفظ به معنای پرت کردن است، و اگر سخن گفتن را لفظ نامیده‌اند، به نوعی تشبیه است)

۲۶۹	مَا يُلْقَاهَا	آن نمییابند (از لقاء و ملاقات به معنای روبرو شدن و برخورد دو چیز با یکدیگر است ، البته این کلمه در ادراک به حس و به چشم و بصیرت استعمال می‌شود ، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوی مرگ می‌کنید قبلا از آنکه آن را ملاقات نمایید ، و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستی از این سفرمان چه ناراحتی دیدیم .)
۲۷۰	مَا يُمَسْكَنُ	آنان را نگه نمی‌دارد
۲۷۱	مَا يَمْكُرُونَ	تیرنگ نمی‌کنند - مکر نمی‌کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی ، و به دو قسم است ، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری ، و چنین مکاری به خدا هم نسبت داده می‌شود ، همچنان که خودش فرمود : و الله خير الماكرين . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری ، که در آیه و لا يحيق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است .)
۲۷۲	مَا يَمْلِكُونَ	مالک نیستند
۲۷۳	مَا يَنْبَغِي	سزاوار نیست
۲۷۴	مَا يَنْطِقُ	سخن نمی‌گوید (کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت‌های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت ، بر معنی‌هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می‌کند و در اصطلاح ، این صوتها را کلام می‌گویند)
۲۷۵	مَا يَنْطِقُونَ	سخن نمی‌گویند (در عبارت " مَا هَؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ " کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت‌های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت ، بر معنی‌هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می‌کند و در اصطلاح ، این صوتها را کلام می‌گویند)
۲۷۶	مَا يَنْظُرُ	انتظار نمی‌کشد
۲۷۷	مَا يَنْظُرُونَ	انتظار نمی‌کشند
۲۷۸	مَا يَوَدُّ	دوست ندارد (ود نوع خاصی از حب است و آن حبی است که آثار و پی‌آمدهایی آشکار دارد)
۲۷۹	مَا يُهْلِكُنَا	ما را نابود نمی‌کند
۲۸۰	مَاءٌ	آب
۲۸۱	مَاءِ كِ	آبت
۲۸۲	مَاءِ كَمْ	آبتان
۲۸۳	مَاءَهَا	آبش
۲۸۴	مَأْوَهَا	آبش
۲۸۵	مَائِدَةٌ	سفره یا طبقی که در آن طعام باشد (هم به خود آن طبق و سفره ، مانده گفته می‌شود و هم به غذایی که در آن است)
۲۸۶	مَاتَ	مُرد
۲۸۷	مَاتُوا	مردند
۲۸۸	مَاذَا	چه چیزی - چه چیز (ترکیب مای استقهامی و ذای اشاره)
۲۸۹	مَاذَا عَلَيْهِمْ	بر آنان چه زبانی بود
۲۹۰	مَارِجٍ	زبانه آتش (مارج به معنای زبانه خالص و بدون دود از آتش است . و بعضی گفته‌اند : به معنای زبانه آمیخته با سیاهی است)
۲۹۱	مَارِدٍ	بی‌خیر - فرد خبیثی که عاری از خیر باشد (معنای کسی است که از هر خیری عاری باشد . البته این کلمه در مورد مطلق عاری نیز استعمال دارد ، چه عاری از خیر و چه عاری از غیر آن لذا به صافی ، بی‌مویی ، بی‌برگی و ... هم تعلق می‌گیرد)

۲۹۲	مَارُوتَ	نام یکی از فرشتگان (در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده است که: هاروت و ماروت دو فرشته بودند که سحر را به مردم یاد دادند، تا بوسیله آن از سحر ساحران ایمن بوده و سحر آنان را باطل کنند و این علم را به احدی تعلیم نمی‌کردند، مگر آنکه بیم می‌دادند که ما فتنه و وسیله آزمایش شمایم، مبادا با به کار بردن نابجای این علم کفر بورزید، ولی جمعی از مردم با استعمال آن کافر شدند، و با عمل کردن بر خلاف آنچه دستور داشتند کافر شدند چون میانه مرد و زنش جدائی می‌انداختند، که خدایتعالی در باره آن فرموده: " و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله")
۲۹۳	مَاعُونَ	هر عملی و هر چیزی است که به شخصی محتاج داده شود، و حاجتی از حوائج زندگی او را بر آورد، مانند قرض و هدیه و عاریه و امثال آن. (عبارت "يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ" یعنی: از [رسیدن] وسایل و ابزار ضروری زندگی [و زکات و هدیه و صدقه به نیازمندان] جلوگیری می‌کنند)
۲۹۴	مَآكُونَ	ماندنی‌ها - درنگ کنندگان
۲۹۵	مَآكِينَ	ماندنی‌ها - درنگ کنندگان
۲۹۶	مَآكِرِينَ	مکر کنندگان - نقشه کشنده‌ها (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک و ابداری، و چنین مکاری به خدا هم نسبت داده می‌شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خیر الماکرین. دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و ابداری، که در آیه و لا یحیی المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است.)
۲۹۷	مَالٍ	مال - دارایی
۲۹۸	مَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا	کافران را چه شده؟ (فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ بِبِئْسَ كَافِرَانِ رَا حَیْ شَدَّ عَلَیْهِمْ سَبْعَ مِائَاتِ سَنَةٍ) (شتابانند؟)
۲۹۹	مَالِ هَذَا الْكِتَابِ	این چه کتابی است
۳۰۰	مَالِئُونَ	پرکنندگان
۳۰۱	مَالِئُونَ	پرکننده‌ها
۳۰۲	مَالًا	مال - دارایی (اگر در عبارت "يَا قَوْمِ لِمَا سَأَلْتُمْ عَلَيْهِ مَالًا" کلمه مالا را نکره آورد به منظور تحقیر و ناچیز معرفی کردن مال دنیا بوده، چون مال هر قدر هم که زیاد و زیادت‌تر باشد دردی از صاحبش را دوا نمی‌کند، تنها سودی که به حالش دارد همان مقداری است که به مصرف حوائج طبیعی خودش می‌رساند، مختصری غذا که سیرش کند، و شربتی آب که سیرایش سازد، و دو قطعه جامه که به تن کند.)
۳۰۳	مَالِكُ	دربان جهنم (در عبارت "وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رِبْكَ")
۳۰۴	مَالِكَ	صاحب - مالک
۳۰۵	مَالِكُونَ	مالکان - صاحبان
۳۰۶	مَالَهُ	مالش
۳۰۷	مَالِيَهُ	مال من (پ) هاء در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمی‌باشد و تنها برای حفظ حرکت حرف آخر اضافه شده است)
۳۰۸	مَانِعَتَهُمْ	جلوگیر آنان
۳۰۹	مَاهِدُونَ	گسترش دهنندگان - مسطح کنندگان (در اصل از کلمه "مهد" به معنی بستری که برای کودک شیرخوار تهیه می‌کنند، می‌باشد)
۳۱۰	مَاتِيًّا	آمدنی (کلمه ماتی اسم مفعول است ولی معنای فاعل دارد، چون درست است که تو، به آن وعده می‌رسی، ولی آن هم به تو می‌رسد، همچنانکه هر چیز که به آدمی برسد آدمی هم به آن می‌رسد، هم گفته می‌شود پنجاه سال بر من آمد، و هم من به پنجاه رسیدم)
۳۱۱	مَأْجُوجَ	قومی وحشی که نوالقرنین با ساختن سدی در مقابل آنان مانع هجومشان گردید

۳۱۲	مَأْكُولٍ	خورده شده (عصف ماکول به معنای برگ زراعتی ، مثل گندم است که دانه‌هایش را خورده باشند ، و نیز به معنای پوست زراعتی است مانند غلاف نخود و لوبیا ، که دانه‌اش را خورده باشند ، و منظور آیه این است که اصحاب فیل بعد از هدف گیری مرغان ابابیل به صورت جسد‌هایی بی‌روح در آمدند ، و یا این است که سنگ‌ریزه‌ها به درون دل اصحاب فیل فرو رفته اندرونشان را سوزانید . بعضی هم گفته‌اند : مراد از عصف ماکول ، برگ زراعتی است که آکال در آن افتاده باشد ، یعنی شته و کرم آن را خورده و فاسدش کرده باشد)
۳۱۳	مَأْمَنَةٌ	جایگاه امنش
۳۱۴	مَأْمُونٌ	امن شده - ایمنی یافته
۳۱۵	مَأْوَاكُمُ	جایگاه شما - محل منضم شدن شما (کلمه ماوی مصدر میمی از فعل اوی - یاوی - اویا و ماوی است ، وقتی می‌گویی : اوی الی کذا معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد ، مضارعش یاوی و مصدرش اوی و باب افعالش اوی - یؤوی - ایواء است ، یعنی فلانی را منضم به خود کرد . و معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودی به کوهی منضم می‌شوم تا مرا از آب حفظ کند)
۳۱۶	مَأْوَاهُ	جایگاه او - محل منضم شدن او (کلمه ماوی مصدر میمی از فعل اوی - یاوی - اویا و ماوی است ، وقتی می‌گویی : اوی الی کذا معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد ، مضارعش یاوی و مصدرش اوی و باب افعالش اوی - یؤوی - ایواء است ، یعنی فلانی را منضم به خود کرد . و معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودی به کوهی منضم می‌شوم تا مرا از آب حفظ کند)
۳۱۷	مَأْوَاهُمْ	جایگاه آنان - محل منضم شدن آنان (کلمه ماوی مصدر میمی از فعل اوی - یاوی - اویا و ماوی است ، وقتی می‌گویی : اوی الی کذا معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد ، مضارعش یاوی و مصدرش اوی و باب افعالش اوی - یؤوی - ایواء است ، یعنی فلانی را منضم به خود کرد . و معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودی به کوهی منضم می‌شوم تا مرا از آب حفظ کند)
۳۱۸	مَأْوِيْ	جایگاه - محل منضم شدن (کلمه ماوی مصدر میمی از فعل اوی - یاوی - اویا و ماوی است ، وقتی می‌گویی : اوی الی کذا معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد ، مضارعش یاوی و مصدرش اوی و باب افعالش اوی - یؤوی - ایواء است ، یعنی فلانی را منضم به خود کرد . و معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودی به کوهی منضم می‌شوم تا مرا از آب حفظ کند)
۳۱۹	مُبَارَكًا	دارای خیر بسیار شده - صاحب برکت شده (کلمه مبارک از مصدر مبارکه باب مفاعله از ثلاثی مجرد برکت است و برکت به معنای خیر بسیار ، و مبارک به معنای محلی است که خیر کثیر به آنجا افزوده می‌شود . و این کلمه در مورد هم برکات دنیوی استفاده می‌شود و هم اخروی)
۳۲۰	مُبَارَكَةً	دارای خیر بسیار شده - صاحب برکت شده (کلمه مبارک از مصدر مبارکه باب مفاعله از ثلاثی مجرد برکت است و برکت به معنای خیر بسیار ، و مبارک به معنای محلی است که خیر کثیر به آنجا افزوده می‌شود . و این کلمه در مورد هم برکات دنیوی استفاده می‌شود و هم اخروی)
۳۲۱	مُبْتَلِيْكُمْ	آزمایش کننده ی شما (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر است)
۳۲۲	مُبْتَلِيْنَ	آزمایش کنندگان (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر است)
۳۲۳	مُبْتُوْثٌ	متفرق - پراکنده (از ماده بث است ، که به معنای تفرقه است ، و فراش مبتوث یعنی ملخ‌های متفرق)
۳۲۴	مُبْتُوْثَةٌ	گسترده - مبسوط ("ز رابی مبتوثة " یعنی فرشهای فاخری که گسترده شده اند)
۳۲۵	مُبَدِّلٌ	تبدیل کننده - عوض کننده
۳۲۶	مُبْدِيْهِ	اشکار کننده ی آن

۳۲۷	مُبْدِرِينَ	اسراف کاران (تبذیر به معنای پاشیدن با اسراف است ، و در واقع از بذر افشانی گرفته شده است ، منتهی فرقی که با آن دارد این است که افشاندن در آنجا به منظور استفاده است و در اسراف به منظور افساد ، و به همین جهت در هر جا که به منظور اصلاح باشد تبذیر گفته نمی‌شود ، هر چند که زیاد باشد)
۳۲۸	مِرْوُونَ	میرا و پاکان - منزهان
۳۲۹	مِرْمُونَ	محکم کنندگان و پایبندان به عهد (اسم فاعل از ابرام به معنای محکم کردن عهد و نشکستن آن است)
۳۳۰	مَبْسُوطَانِ	دو گشاده - دو باز
۳۳۱	مَبِشْرًا	بشارت دهنده - مژده دهنده
۳۳۲	مَبِشْرَاتٍ	بشارت دهنده ها - مژده دهنده ها
۳۳۳	مَبِشْرِينَ	بشارت دهنده ها - مژده دهنده ها
۳۳۴	مَبْصِرًا	روشنگر - نور دهنده - درخشنده - واضح و روشن - آنچه سبب بینایی می‌شود - بینا کننده (اسم فاعل از مصدر ابصار)
۳۳۵	مَبْصِرَةً	روشنگر - نور دهنده - درخشنده - واضح و روشن - آنچه سبب بینایی می‌شود - بینا کننده (اسم فاعل از مصدر ابصار)
۳۳۶	مُبْصِرُونَ	روشنگران - نور دهندگان - بینا کنندگان (جمع اسم فاعل از مصدر ابصار)
۳۳۷	مُبْطِلُونَ	باطل گرایان - افرادی که به باطل تمسک می‌کنند
۳۳۸	مُبْعِدُونَ	دور نگه داشته شدگان
۳۳۹	مَبْعُوثُونَ	برانگیخته شدن - برپا داشته شدگان (بعث: چیزی را به طرفی سوق دادن)
۳۴۰	مَبْعُوثِينَ	برانگیخته شدگان (بعث: چیزی را به طرفی سوق دادن)
۳۴۱	مَبْلِسُونَ	درمانده و نامید و خاموشان (اسم فاعل ابلاس به معنای اندوهی است که از شدت گرفتاری به دل روی می‌آورد و چون مبلس و اندوهگین بیشتر اوقات خاموش و از فرط اندوه هر کار مهمی را هم فراموش می‌کند ، از این جهت به کسی هم که در مباحثه و محاکمه ، دلیلش کند و سست شود ، می‌گویند ابلس فلان - فلانی واماند و خاموش شد . بنا بر این ، معنایی که مناسب با جمله فاذا هم مبلسون باشد ، این است که بگوییم : ناگاه خاموش شدند و حجتی در دست نداشتند .)
۳۴۲	مَبْلِسِينَ	درمانده و نامید و خاموشان (اسم فاعل ابلاس به معنای اندوهی است که از شدت گرفتاری به دل روی می‌آورد و چون مبلس و اندوهگین بیشتر اوقات خاموش و از فرط اندوه هر کار مهمی را هم فراموش می‌کند ، از این جهت به کسی هم که در مباحثه و محاکمه ، دلیلش کند و سست شود ، می‌گویند ابلس فلان - فلانی واماند و خاموش شد . بنا بر این ، معنایی که مناسب با جمله فاذا هم مبلسون باشد ، این است که بگوییم : ناگاه خاموش شدند و حجتی در دست نداشتند .)
۳۴۳	مَبْلِعُهُمْ	محل رسیدن آنان (منظور از عبارت "ذَلِكَ مَبْلِعُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ" این است که آخرین مرز دانش و معرفت آنان همین متاع زود گذر دنیا ست و از درك سعادت اخروی غافلند)
۳۴۴	مَبْنِيَّةً	بنا شده
۳۴۵	مَبْوَأًا	جایگاه - مسکن (عبارت "مَبْوَأًا صِدْقٌ" یعنی خدای سبحان بنی اسرائیل را در مسکنی سکنی داد که در آن ، آنچه انسان از مسکن انتظار دارد موجود بوده است . یعنی هم آب و هوای خوبی داشت و هم سرزمینش پر از برکات و دارای وفور نعمت بودو آن مسکن عبارت بود از نواحی بیت المقدس و شام که خدای - عز و جل - بنی اسرائیل را در آنجا سکنی داد و آن را سرزمین مقدس و نیز سرزمین مبارک نام نهاد .)
۳۴۶	مُبِينًا	ظاهر و آشکار - روشن (کلمه مبین اسم فاعل از باب افعال است که ماضی آن ابان - به معنی ظاهر و جلوه‌گر شد - می‌باشد . و معنای "تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ" این است که : این آیات بلند مرتبه و رفیع القدر آیات کتابی است که از ناحیه خدای سبحان بودندش ظاهر و آشکار است)
۳۴۷	مُبِينَاتٍ	روشن و آشکارکننده ها - روشنگرها - روشن و آشکارها

۳۴۸	مِیْنَةُ	روشن و آشکارکننده - روشنگر - روشن و آشکار
۳۴۹	مَتَّ	مُرْدِي
۳۵۰	مِتُّ	مُرْدَم (يَا لَيْتَنِي مِتُّ : کاش مرده بودم)
۳۵۱	مَتَابِ	بازگشت - رجوع (کلمه متاب مصدر میمی از توبه و به معنای رجوع است)
۳۵۲	مَتَاعَ	متاع - کالا - هر چیزی که از آن تمتع و بهره ببرند
۳۵۳	مَتَاعِنَا	متاعمان - کالایمان
۳۵۴	مَتَاعَهُمْ	متاعشان - کالایشان
۳۵۵	مَتَبِرٌ	نابود و تباه شده (از ماده تبار به معنای هلاک است)
۳۵۶	مَتَبِّرَاتٌ	زنان ظاهر کننده
۳۵۷	مَتَّبِعُونَ	تعقیب شوندگان
۳۵۸	مَتَّبِعِينَ	دو پی در پی - دو پشت سر هم
۳۵۹	مُتَجَانِفٌ	متمایل (از تجانف به معنای تمایل است ، ثلاثی مجرد آن جنف با جیم است که به معنای این است که دو پای شخصی متمایل به خارج از اندام خود بشود و در نتیجه گشاد راه برود در مقابل کلمه حنف با حاء است ، که به این معنا است که پاهای شخصی از حالت استقامت متمایل به طرف داخل بشود ، - بطوری که وقتی راه می‌رود پاها به یکدیگر سائیده بشود)
۳۶۰	مُتَجَاوِرَاتٌ	کنار هم (از معصومین علیهم السلام روایت شده که فرموده اند : "و فی الارض قطع متجاورات " معنایش این است که یک قطعه زمین در مجاورت قطعه دیگری است ، آن یکی حاصلخیز و پاک و این دیگری شوره زار است ، عینا مانند مردمی که در مجاورت مردمی دیگر هستند ، ولی از سخی یکدیگر نیستند)
۳۶۱	مُتَحَرِّفًا	کسی که (برای غافلگیری دشمن) از این سو به آن سو می‌رود (تحرف به معنای انحراف از خط وسط و میل به حرف است که به معنای طرف هر چیزی است)
۳۶۲	مُتَحِيزًا	تغییر مکان دهنده (تحیز به معنای گرفتن حیز است که به معنای مکان است ، و کلمه فئه به معنای یک قطعه از جماعت مردم است و تحیز بسوی فئه به این معنا است که مرد جنگی از یک تاختن صرف نظر نموده و خود را به طرف عده‌ای از قوم خود بکشانند تا به اتفاق ایشان بجنگد)
۳۶۳	مُتَّخِذٌ	گیرنده
۳۶۴	مُتَّخِذَاتٌ	زنان گیرنده
۳۶۵	مُتَّخِذِي	گیرندگان (در اصل "متخذین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
۳۶۶	مُتْرَاكِبًا	متراکم - خوشه ای - روی هم چیده شده (تراکب حب انعقاد بعضی بر بالای بعضی دیگر است ، نظیر خوشه گندم که در آن دانه‌ها روی هم قرار دارد)
۳۶۷	مُتْرَبَةٌ	خاک (ذَا مُتْرَبَةٌ : خَاك نَشِيْن - فقیر)
۳۶۸	مُتْرَبِصٌ	منتظر
۳۶۹	مُتْرَبِصُونَ	منتظران
۳۷۰	مُتْرَبِصِينَ	منتظران
۳۷۱	مُتْرَدِيَةٌ	حیوانی که از محلی بلند چون کوه و یا لبه چاه و امثال آن سقوط کند و بمیرد .

۳۷۲	مُتْرَفُوها	عیاشان - خوش گذرانان مغرور و سرمست (در اصل "مترفون" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. مترف اسم مفعول از ماده اتراف است ، که به معنای زیاده روی در تَلذذ از نعمتها است)
۳۷۳	مُتْرَفِینَ	عیاشان - خوش گذرانان مغرور و سرمست (جمع مترف که اسم مفعول از ماده اتراف است ، که به معنای زیاده روی در تَلذذ از نعمتها است)
۳۷۴	مُتْرَفِیها	عیاشان آنها - خوش گذرانان مغرور و سرمست آنها (در اصل مترفین بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است. مترفین جمع مترف بوده که اسم مفعول از ماده اتراف ، به معنای زیاده روی در تَلذذ از نعمتها است)
۳۷۵	مُتْرَفِیهم	عیاشان آنان- خوش گذرانان مغرور و سرمستشان (در اصل "مترفین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. مترف اسم مفعول از ماده اتراف است ، که به معنای زیاده روی در تَلذذ از نعمتها است)
۳۷۶	مُتَشَابِه	شبیبه به هم
۳۷۷	مُتَشَابِهَاتٌ	شبیبه به هم ها
۳۷۸	مُتَشَاكِسُون	افرادی که از بد خلقی همیشه با هم مشاجره داشته باشند (از کلمه شکس - به فتح حرف اول و کسر حرف دوم - به معنای شخص بد اخلاق است .)
۳۷۹	مُتَصَدِّعًا	از هم پاشیده (کلمه تصدع به معنای پراکنده شدن بعد از التیام است)
۳۸۰	مُتَصَدِّقَاتٍ	زنان صدقه دهنده
۳۸۱	مُتَصَدِّقِینَ	مردان صدقه دهنده
۳۸۲	مُتَطَهِّرِینَ	آنانکه می خواهند پاک باشند و در جهت پاک شدن تلاش می کنند (تطهر به معنای پذیرفتن و شروع به طهارت است ، یا بگو صرف نظر کردن جدی از پلیدی و برگشتن به اصل یعنی طهارت است)
۳۸۳	مُتَعَالٍ	آن بلند مرتبه ای که بر هر بلند مرتبه ای تسلط دارد ("متعال" مبالغه در علو را می رساند و خداوند متعال است ، برای اینکه نهایت درجه علو را دارد ، چون علو او از هر علوی بزرگتر است ، پس او آنچنان عالی است که بر هر عالی دیگر از هر جهت تسلط دارد)
۳۸۴	مَتَعَتٌ	بهره مند کردم - برخوردار کردم
۳۸۵	مَتَعَتَهُمُ	بهره مندشان کردی - برخوردارشان کردی
۳۸۶	مُتَعَمِّدًا	از روی عمد
۳۸۷	مَتَعَنَا	بهره مند کردیم - برخوردار کردیم
۳۸۸	مَتَعَنَاهُ	او را بهره مند کردیم - او را برخوردار کردیم
۳۸۹	مَتَعَنَاهُمْ	بهره مندشان کردیم - برخوردارشان کردیم
۳۹۰	مُتَعَوِّهِنَّ	آن زنان را بهره مند کنید- آن زنان را برخوردار کنید
۳۹۱	مُتَفَرِّقَةً	جدا جدا - متعدد - متفرق
۳۹۲	مُتَفَرِّقُونَ	جدا جدا ها - پراکنده ها - متعددها - متفرقها
۳۹۳	مُتَقَابِلِینَ	روبروی همها
۳۹۴	مُتَقَلِّبِکُمْ	انتقال شما از حالی به حالی - محل رفت و بازگشت شما
۳۹۵	مُتَّقُونَ	پرهیزگاران- آنان که مراقب امر و نهی خدا هستند
۳۹۶	مُتَّقِینَ	پرهیزگاران- آنان که مراقب امر و نهی خدا هستند
۳۹۷	مُتَّكُونَ	تکیه دهندگان (کلمه متکین جمع اسم فاعل از باب افتعال است که مصدر آن اِتْکاء می باشد ، و اِتْکاء به معنای تکیه دادن به پشتی و یا مثل آن است)

۳۹۸	مُتَكَبِّرًا	تکيه گاه - پشتي
۳۹۹	مُتَكَبِّرِينَ	تکيه دهندگان (کلمه متکئين جمع اسم فاعل از باب افتعال است که مصدر آن اِتکاء مي باشد ، و اِتکاء به معنای تکيه دادن به پشتي و يا مثل آن است)
۴۰۰	مُتَكَبِّرٍ	متکبر آن کسي است که با جامه کبريائي خود را بنماياند (کبرياء به معني بزرگي بسيار و سرخم نياوردن در برابر هيچ کس است و مبالغه در کبر را مي رساند و در عظمت هاي غير حسي استعمال مي شود ، که برگشت آن به کمال وجود و غير متناهي بودن کمال است لذا صفت متکبر تنها بر ازنده ي خدای تعالي است چون اوست که بزرگي خویش را از کسي نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ي خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر براي غير خدا زشت و براي خدای تعالي زيباست)
۴۰۱	مُتَكَبِّرٍ	کسي که با جامه کبريائي خود را بنماياند - آنکه خود را برتر از ديگران بداند (این صفت تنها در مورد خداوند صفت نيکوبي است چون جامه بزرگي تنها بر ازنده اوست)
۴۰۲	مُتَكَبِّرِينَ	کساني که با جامه کبريائي خود را بنماياند - آنانکه خود را برتر از ديگران بداند (صفت متکبر تنها در مورد خداوند صفت نيکوبي است چون جامه بزرگي تنها بر ازنده اوست)
۴۰۳	مُتَكَلِّفِينَ	آنان که با تصنع و خودآرایی خود را داراي چيزي که آن را ندارد نشان مي دهند
۴۰۴	مُتَلَقِّينَ	دو گیرنده (کلمه تلقی و تلقن به معنای گرفتن است . و مراد از متلقیان در عبارت " إِذْ يَنْقَلِي الْمُتَلَقِّينَ عَنِ الْآلَمِينَ وَعَنِ الْأَشْمَالِ قَعِيدٌ " دو فرشته اي است که موکل بر انسانند ، و عمل او را تحويل گرفته آن را با نوشتن حفظ مي کنند)
۴۰۵	مُتَمِّمٌ	مُرْدِيدٌ
۴۰۶	مُتَمِّمٌ	تمام کننده - کامل کننده
۴۰۷	مُتَمِّمٌ	مُرْدَه شَدِيدٌ - قبض روح شديد
۴۰۸	مُتَنَافِسُونَ	مسابقه دهندگان (کلمه تنافس به معنای زور آزمایی افراد در ربودن چيزي از دست يکديگر است)
۴۰۹	مُتَوَسِّمِينَ	زیرکان - آنانکه از ظواهر امور به حقیقت و باطن آنها پي مي برند (کلمه توسم به معنای تفرس و منتقل شدن از ظاهر چيزي به حقیقت و باطن آنست)
۴۱۰	مُتَوَفِّيكَ	میراننده تو
۴۱۱	مُتَوَكِّلُونَ	توکل کنندگان (توکل يعني اختيار خود را در امري به ديگري (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
۴۱۲	مُتَوَكِّلِينَ	توکل کنندگان (توکل يعني اختيار خود را در امري به ديگري (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
۴۱۳	مَتَّى	کَيّ - چه وقت است؟
۴۱۴	مَتِينٌ	نیرومندی که هیچ کاری ناتوانش نمی کند
۴۱۵	مَثَابَةٌ	محل رجوع - محل گردهمایی (از ماده ث - و - ب است ، که بمعنای برگشتن است)
۴۱۶	مَثَانِي	به هم مرتبط (ظاهرا مثنای جمع مثنیه - به فتح میم - يعني اسم مفعول از ماده ثي باشد که به معنای برگرداندن و تغيير جهت (شکستن) باشد ، همچنانکه در جاي ديگر قرآن آمده : يَتَّبِعُونَ صُدُورَهُمْ وَ آيَاتِ قُرْآنِي رَا مِنْ رُو مَثَانِي نَامِيده که بعضي مفسر بعضي ديگر است و وضع آن ديگري را روشن مي کند ، و هر یک به بقيه نظر و انعطاف دارد ، همچنانکه جمله کتابا مَثَابَهَا مَثَانِي اشاره به اين معنا دارد ، براي اينکه هم آن را متشابه خوانده که معنایش شباهت بعضي آيات آن با بعضي ديگر است ، و هم مثنای نامیده . و در کلام رسول خدا (صلي الله عليه و آله وسلم) نيز آمده که در صفت قرآن فرموده : بعضي از آن بعضي ديگر را تصديق مي کند . و همچنين از علي (عليه السلام) نقل شده که فرموده است : قرآن بعضي آياتش ناطق به حال بعضي ديگر ، و بعضي از آن شاهد بر بعضي ديگر است . از طرفي ممکن است کلمه مذکور را جمع مثنی به معني مکرر بگيريم ، که باز کنایه از اين مي شود که بعضي از آياتش بعضي ديگر را بيان مي کند)
۴۱۷	مُثَبَّرًا	هلاک شده - هالک

۴۱۸	مَثْقَالَ	هر وسیله‌ای که با آن وزنها را می‌سنجند - هم وزن با ("مَثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ" هم وزن دانه ی خردلی)
۴۱۹	مُتَقَلَّةٌ	سنگین بار (اسم مفعول از مصدر اِثْقَالَ (باب افعال) به معنای تحمیل ثقل و سنگینی)
۴۲۰	مُتَقَلُونَ	سنگین باران (جمع اسم مفعول از مصدر اِثْقَالَ (باب افعال) به معنای تحمیل ثقل و سنگینی، و کنایه است از مشقت و معنای عبارت "أَمْ نَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِّنْ مَّعْرَمٍ مُّتَقَلُونَ" این است که: نه، بلکه می‌پرسیم نکند تو از ایشان دستمزدی در مقابل تبلیغ رسالتت مطالبه کرده‌ای، و ایشان برای تحمل این خسارتی که بدون جرم باید بپردازند به زحمت افتاده‌اند؟)
۴۲۱	مَثَلٌ	مَثَلٌ - مِثَالٌ - وَصْفٌ - صِفَتٌ (در عبارتهایی نظیر: مِثْلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى و الإصم و البصیر و السميع هل یستویان. کلمه مثل به معنای وصف است، ولی بیشتر در مثلثی‌های رایج در بین مردم استعمال می‌شود و آن این است که معنایی از معنای پوشیده و مخفی از ذهن شنونده را با امری محسوس و یا نزدیک به محسوس برایش بیان کنی تا ذهنش با آن معنای پنهان و دقیق انس پیدا کند و فهمش از آن امر محسوس به آن امر معقول که مقصود گوینده است منتقل گردد. مثل در اصل به معنای صفت است، و اگر مثل‌های معروف را هم مثل گفته‌اند چون صفتی است که در زبانها می‌گردد، و در هر جای مناسب و مشابهی از آن استفاده می‌کنند. و در قرآن کریم هم در عبارت "لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى" از معنی اصلی آن یعنی "صفت" استفاده شده است)
۴۲۲	مِثْلٌ	مانند - مثل
۴۲۳	مِثْلَاتٌ	عقوبتها (جمع مِثْلَةٌ)
۴۲۴	مِثْلَكُمْ	مانند شما - مثل شما
۴۲۵	مِثْلَنَا	مانند ما - مثل ما
۴۲۶	مِثْلَهُ	مثل آن - مانند آن
۴۲۷	مِثْلَهَا	مثل آن - مانند آن
۴۲۸	مِثْلَهُمْ	مانند ایشان
۴۲۹	مِثْلَهُنَّ	مثل آنان - مانند آنان
۴۳۰	مِثْلِي	شبیهِ تَر (کلمه مثلی مؤنث امثل است، همچنان که فضلی و کبری مؤنث افضل و اکبر است، و کلمه مثلی به معنای شبیه‌تر است، و طریقه مثلی آن سنتی است که به حق نزدیکتر باشد و یا به بر آوردن آرزوهای مردم نزدیکتر باشد و مقصود فرعون از این طریقه که به خیال خودش به حق نزدیکتر است طریقه و تثبیت است که مذهب رسمی مصر آن روز بوده است و آن عبارت است از پرستش آلهه، و قبل از همه آنها خود فرعون، که اله قبط بود)
۴۳۱	مِثْلِيهَا	دو برابر آن (در اصل "مثلین" بوده که نون آن چون مضاف واقع شده حذف شده است)
۴۳۲	مِثْلِيهِمْ	دو برابر آنها (در اصل "مثلین" بوده که نون آن چون مضاف واقع شده حذف شده است)
۴۳۳	مِثْنِي	دو گانه - دو تایی
۴۳۴	مَثْوَاكُمْ	جایگاه شما - محل استقرار و سکونت شما (اسم مکان از ماده ثوی یثوی ثواء و به معنای محل اقامت با استقرار است)
۴۳۵	مَثْوَاهُ	جایگاه او - منزلت او (اسم مکان از ماده ثوی یثوی ثواء و به معنای محل اقامت با استقرار است)
۴۳۶	مَثْوَايَ	جایگاه من - منزلت من (اسم مکان از ماده ثوی یثوی ثواء و به معنای محل اقامت با استقرار است)
۴۳۷	مَثْوَبَةٌ	پاداش - جزا (هم در مورد اعمال بد و هم در مورد اعمال خوب)
۴۳۸	مَثْوِي	استقرار و سکونت (اسم مکان از ماده ثوی یثوی ثواء و به معنای محل اقامت با استقرار است)
۴۳۹	مَجَالِسٍ	محل‌های نشستن - مجالس

۴۴۰	مُجَاهِدُونَ	جهاد کنندگان (کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می‌شود و لیکن گاهی به طور مجاز توسعه داده می‌شود به طوری که شامل دفع هر چیزی که ممکن است شری به آدمی برساند می‌شود)
۴۴۱	مُجَاهِدِينَ	جهاد کنندگان (کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بیشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق می‌شود و لیکن گاهی به طور مجاز توسعه داده می‌شود به طوری که شامل دفع هر چیزی که ممکن است شری به آدمی برساند می‌شود)
۴۴۲	مُجْتَمِعُونَ	اجتماع کنندگان
۴۴۳	مَجْدُودٌ	قطع شده
۴۴۴	مَجْرَاهَا	حرکت کردنش
۴۴۵	مُجْرِمٌ	گناهکار (کلمه جرم بطوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است ، و باب افعال آن یعنی أُجِرِمَ به معنای صاحب جرم شدن است ، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده ، پس کلمه جرم - به ضمه و فتحه جیم - به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه است ، و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت است)
۴۴۶	مُجْرِمُونَ	گناهکاران (کلمه جرم بطوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است ، و باب افعال آن یعنی أُجِرِمَ به معنای صاحب جرم شدن است ، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده ، پس کلمه جرم - به ضمه و فتحه جیم - به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه است ، و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت است)
۴۴۷	مُجْرِمِينَ	گناهکاران (کلمه جرم بطوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است ، و باب افعال آن یعنی أُجِرِمَ به معنای صاحب جرم شدن است ، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده ، پس کلمه جرم - به ضمه و فتحه جیم - به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه است ، و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت است)
۴۴۸	مُجْرِمِيهَا	گناهکاران آن (در اصل مجرمین بوده که به دلیل مضاف واقع شدن نون آن حذف گردیده است . کلمه جرم بطوری که راغب در مفرداتش گفته در اصل به معنای چیدن میوه از درخت است ، و باب افعال آن یعنی أُجِرِمَ به معنای صاحب جرم شدن است ، ولی به عنوان استعاره در هر کار ناپسند استعمال شده ، پس کلمه جرم - به ضمه و فتحه جیم - به معنای اکتساب و کسب کردن مکروه است ، و اکتساب مکروه و زشتی به معنای معصیت است)
۴۴۹	مَجْمَعٌ	محل جمع شدن - محل به هم رسیدن - محل برخورد
۴۵۰	مَجْمُوعٌ	جمع شده
۴۵۱	مَجْمُوعُونَ	جمع شده ها
۴۵۲	مَجْنُونٌ	فردی که جن در او حلول کرده ، و با زبان آن جن حرف می‌زند
۴۵۳	مَجُوسٌ	زرتشتی (بنا به روایات آیینی آسمانی بوده که دچار تحریف گشته است و منظور از مجوس قوم معروفی هستند که به زرتشت گرویده ، کتاب مقدسشان اوستا نام دارد . چیزی که هست تاریخ حیات زرتشت و زمان ظهور او بسیار مبهم است ، به طوری که می‌توان گفت به کلی منقطع است . این قوم کتاب مقدس خود را در داستان استیلیاسکندر بر ایران به کلی از دست دادند ، و حتی یک نسخه از آن نماند ، تا آنکه در زمان ملوک ساسانی مجدداً به رشته تحریر در آمد ، و به همین جهت ممکن نیست بر واقعیت مذهب ایشان وقوف یافت . آنچه مسلم است ، مجوسیان معتقد هستند که برای تدبیر عالم دو مبدأ است ، یکی مبدأ خیر ، و دیگری مبدأ شر . اولی نامش یزدان (اهورامزدا) و دومی اهریمن و یا اولی نور ، و دومی ظلمت است . و نیز مسلم است که ایشان ملائکه را مقدس دانسته ، بدون اینکه مانند بت پرستان برای آنها بتی درست کنند ، به آنها توسل و تقرب می‌جویند . و نیز مسلم است که عناصر بسیطه - و مخصوصاً آتش را - مقدس می‌دارند . و در قدیم الایام مجوسیان در ایران و چین و هند و غیر آنها آتشکده‌هایی داشتند آنان وجود همه عالم را مستند به اهورامزدا دانسته ، او را ایجاد کننده همه می‌دانستند .)
۴۵۴	مُجِيبٌ	اجابت کننده
۴۵۵	مُجِيبُونَ	اجابت کنندگان

۴۵۶	مَجِيد	داراي شرافت گسترده - بسيار بزرگوار و كريم (كلمه مجد كه كلمه مجيد از آن اشتقاق يافته به معنای شرف و وسيع است)
۴۵۷	مَحَارِب	محرابها - نمازگاهها
۴۵۸	مِحَال	به کاربردن نقشه و تدبيري كه طي آن ضعف طرف مقابل آشكار شود (مصدر باب مفاعله از ماحل - يماحل)
۴۵۹	مَحَبَّة	محبوبيت
۴۶۰	مُحْتَضِر	آن كس يا چيزي كه نزدش حاضر شده اند (عبارت "كُلُّ شَيْءٍ مُّحْتَضِرٌ" يعني: هر يك در زمان نوبت خود بر سر آب حاضر شوند)
۴۶۱	مُحْتَضِر	روي هم ريخته - روي هم انباشته (كلمه محتظر به معنای صاحب حظيره است، يعني چهار ديواري كه براي دامداري ساخته مي شود و به زبان فارسي آن را قلعه و يا بهار بند گويند و هشيم محتظر درختهاي خشكیده و مانند آن است، كه صاحب حظيره آن را براي مصرف كردن در قلعه خود جمع مي كند. و در آيه "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ" مي فرمايد فقط يك صيحه بر آنان فرستاديم، و همگي مانند چوب خشك رويهم ريختند)
۴۶۲	مُحْجُوْبُونَ	آنانكه در حجاب و پرده قرار گرفته اند (مراد از محجوب بودن از پروردگارشان در روز قيامت محروم بودنشان از كرامت قرب و منزلت او است و يا محجوب بودن از رحمت خداست و معنايش اين نيست كه از معرفت خدا محجوبند، چون در روز قيامت همه حجابها برطرف مي شود، يعني همه اسبابهاي ظاهري كه در دنيا واسطه ميان خدا و خلق بودند از كار مي افتند و در نتيجه تمام خلائق معرفتي تام و كامل به خدای تعالي پيدا مي كنند، همچنان كه فرمود: لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و نيز فرمود: و يعلمون ان الله هو الحق المبين .)
۴۶۳	مَحْجُوراً	ممنوع شده با تحريم (حجرا محجورا عبارتي بوده كه براي دفاع از خود در عرب مرسوم بوده يعني بر تو حرام است كه متعرض من شوي، چون ماه حرام است)
۴۶۴	مُحَدَّث	جدید و نو
۴۶۵	مَحْذُوراً	حذر شده - پرهيز شده (عبارت "إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُوراً" يعني: عذاب پروردگار شايسته پرهيز است)
۴۶۶	مِحْرَاب	محراب (محراب مسجد را بقول بعضي از اين جهت محراب خوانده اند كه آنجا جاي حرب و ستيز نمودن با دشمن و با هوای نفس است و بعض ديگر گفته اند: بدین جهت محراب خوانده شده كه انسان جا دارد كه در آنجا حريب يعني بریده از كارهاي دنيا و پراكندگي خاطر باشد. بعضي ديگر گفته اند: اصل در اين كلمه، محراب خانه بوده كه به معنای صدر مجلس و بالاي خانه است و سپس در مسجد استعمالش كرده صدر مسجد را هم محراب مسجد خواندند. بعضي ديگر گفته اند: در اصل لغت، كلمه محراب نامگذاري شده براي محل عبادت در مسجد، و اين نام مخصوص صدر مجلس در مسجد است، چيزي كه هست در صدرسايير مجالس هم استعمال شده، جائي را هم كه شبیه به محراب مسجد است محراب خوانده اند. به نظر مي رسد اين احتمال از ساير احتمالات صحيح تر باشد، براي اينكه قرآن هم آن را در محراب معبدها استعمال كرده، و فرمود: يعلمون له ما يشاء من محاريب و تماثيل)
۴۶۷	مُحَرَّراً	آزاد شده از قيدوبند (در آيه شريفه ۳۵ سوره مباركه آل عمران مقصوداين است كه به جاي خدمت به مادرش خدمتكار خانه خداشود)
۴۶۸	مُحَرَّم	تحریم شده - حرام شده
۴۶۹	مُحَرَّم	حرام شده - ممنوع شده (هم ممنوع حكمي و هم قهري)
۴۷۰	مُحَرَّمَةٌ	حرام شده - ممنوع شده (هم ممنوع حكمي و هم قهري)
۴۷۱	مَحْرُوم	محروم
۴۷۲	مَحْرُومُونَ	محرومان
۴۷۳	مُحْسِن	نيكوكار (حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و انسان به سوي آن رغبت كند)
۴۷۴	مُحْسِنَات	زنان نيكوكار (حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و انسان به سوي آن رغبت كند)

۴۷۵	مُحْسِنُونَ	نیکوکاران(حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
۴۷۶	مُحْسِنِينَ	نیکوکاران(حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت و شادابی آورد و انسان به سوی آن رغبت کند)
۴۷۷	مَحْسُورًا	تهیدست (از ماده حسر به معنای انقطاع و یا عریان شدن است)
۴۷۸	مَحْسُورَةً	گردآوری شده -محشور شده(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۴۷۹	مُحْصِنَاتٍ	زنان شوهر دار- زنان با عفت (اصلش از احسان به معنی منع است و قلعه را هم از این جهت حصن می گویند چون از ورود اغیار منع و جلوگیری می کند و زن شوهر دار هم از این جهت محصنة گفته می شود چون شوهرش او را از تعرض دیگران حفظ می کند.در مورد زنان در سه مورد به کار می رود :شوهردار بودن -آزادی - عفت داشتن)
۴۸۰	مُحْصِنَةً	منع شده (در اصل از احسان (به معنی مانع شدن)- محکم شده - (در عبارت "فَرِي مُحْصِنَةً" منطقه ای که با قلعه ای محکم احاطه شده و حفاظت می شود)
۴۸۱	مُحْصِنِينَ	زنان با عفت (احسان (در اصل :مانعت)در مورد زنان در سه مورد به کار می رود :شوهردار بودن - آزادی - عفت داشتن)
۴۸۲	مُحْضَرًا	احضار شده
۴۸۳	مُحْضَرُونَ	احضار شده ها
۴۸۴	مُحْضَرِينَ	احضار شدگان
۴۸۵	مُحْضَرِينَ	احضار شدگان
۴۸۶	مَحْظُورًا	ممنوع - جلوگیری شده
۴۸۷	مَحْفُوظٌ	حفظ شده (حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
۴۸۸	مُحْكَمَاتٍ	محکمها (محکمات آیاتی از قرآن هستند که درك مقصود آنها نیاز به آیات دیگر ندارد و لذا مستقلاً می توان به آن آیه عمل نمود اما متشابهات آیاتی هستند که درك مقصود اصلی آنها تنها با جمع نمودن آن با آیات دیگر وكمك گرفتن از "راسخون في العلم" که همان پیامبر صلی الله و علیه وآله و معصومین علیهم السلام می باشند میسر می شود به عنوان مثال برای آیات محکمات ، آیه ی "وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ" معنایش واضح و قابل عمل کردن است لذا هرکسی می فهمد که باید به حکم قرآن کریم نماز بخواند اما آیه ی "لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ" (به نماز نپردازید در حالیکه مست کرده اید) ممکن است این تصور را در ذهن شنونده ی نا آشنا به بقیه ی آیات قرآن بوجود آورد که نوشیدن شراب فقط قبل از نماز خواندن حرام است لذا این آیه از متشابهات است ولی با رجوع به آیه ی "إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" که از محکمات است این ابهام رفع می گردد پس ابهام آیات متشابه با رجوع به آیات محکمات رفع می گردد)
۴۸۹	مُحْكَمَةً	محکم - استوار
۴۹۰	مُحَلِّقِينَ	تراشنده ها
۴۹۱	مَحَلَّهُ	محل فرود آمدن او
۴۹۲	مَحَلِّهَا	محل فرود آمدن او
۴۹۳	مُحَلِّي	حلال کنندگان (نون آن چون مضاف واقع شده حذف گردیده است)
۴۹۴	مُحَمَّدٌ	نام مبارک پیامبر گرامی اسلام ، آخرین و برترین پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم به معنی لایق ستایش شده (- از رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) پرسیدند : چرا به نام احمد و محمد و بشیر و نذیر نامیده شدید . فرمود : اما "محمد" نامیده شدم ، بدین جهت که من در زمین محمود و از نظر دوست و دشمن ستوده ام و اما "أحمد"(ستوده تر) نامیده شدم بدین جهت که من در آسمان احمد و ستودهمتر از ستودگیم در زمینم و اما بشیر خوانده شدم به خاطر این که هر کس مرا اطاعت کند به بهشت بشارت دارد . و نذیر خوانده شدم چون خدا هر کسی را که نافرمانیم کند از آتش انداز کرده)

۴۹۵	مَحْمُودًا	ستوده شده
۴۹۶	مَحَوْنَا	محو کردیم
۴۹۷	مَحْيَاهُمْ	زنده بودنشان - زندگیشان
۴۹۸	مَحْيَايَ	زنده بودنم - زندگیم
۴۹۹	مَحِصِّصٍ	راه گریز - مفرّ (محیص از ماضی خاص که به معنای عدول کرد یا جا عوض کرد و یا گریزگاهی یافت و از آنجا پا به فرار گذاشت، می باشد)
۵۰۰	مَحِضٍ	عادت ماهیانه زنان - حیض - قاعدگی (چرخه قاعدگی یا سیکل قاعدگی در واقع تغییرات فیزیولوژیکی است که در زنان بارور جهت تولیدمثل جنسی رخ میدهد و هر ماه یک تخمک بالغ شده و آماده تشکیل جنین میشود. در این مدت به تدریج بافت رحم نیز آماده نگهداری جنین میشود. اگر لقاح صورت نگیرد، تخمک دفع شده و بافت پوششی رحم ریزش میکند که به خروج بافت پوششی رحم (که بیشتر شبیه خون است) از رحم حیض یا قاعدگی می گویند. این فرآیند به طور طبیعی در دوران باروری جنسی گونه های پستانداران ماده رخ میدهد. چرخه قاعدگی زنان در دوران بارداری و شیردهی متوقف میشود. چرخه قاعدگی از دوران بلوغ تا زمان یائسگی ادامه مییابد. مدت خونریزی قاعدگی برای چندروز، معمولاً ۳-۵ روز طول میکشد، اما بین ۲-۸ روز نیز میتواند متغیر باشد. نزدیکی در زمان حیض به دلیل تقارن با انقبضات شکمی دردناکی که عامل خروج بافت پوششی رحمی قبلی می باشند، برای زنان آزار دهنده است از طرفی به جهت ناقص بودن بافت پوششی رحم زمان بسیار نامناسبی برای بارداری و لقاح می باشد)
۵۰۱	مُحِيطٌ	احاطه کننده - آن چیز یا آن کسی که در پیرامون دیگری از هر طرف قرار دارد
۵۰۲	مُحِيطَةٌ	احاطه کننده - آن چیز یا آن کسی که در پیرامون دیگری از هر طرف قرار دارد
۵۰۳	مُحْيِي	زنده کننده
۵۰۴	مَخَاضٌ	درد زاییدن
۵۰۵	مُخَبِّتِينَ	تواضع کنندگان (کلمه خبت به معنای زمین مطمئن و محکم است و به تدریج در معنای نرمی و تواضع استعمال شده)
۵۰۶	مُخْتَالٌ	کسی است که دستخوش خیالات خود شده، و خیالش او را در نظر خودش شخصی بسیار بزرگ جلوه داده، در نتیجه دچار به کبر گشته، از راه صواب گمراه شده است (اسب را هم اگر خیل می خوانند برای این است که با غرور راه می رود)
۵۰۷	مُخْتَلِفٌ	گونگون
۵۰۸	مُخْتَلِفُونَ	گونگونها - آنان که با یکدیگر اختلاف دارند
۵۰۹	مُخْتَلِفِينَ	گونگونها - آنان که با یکدیگر اختلاف دارند
۵۱۰	مَخْتُومٌ	سر بسته و مهر و موم شده
۵۱۱	مَخْدُولًا	واگذاشته شده و یاری نشده (از خذلان و خذلان بدین معنا است که آن کس که آدمی احتمال می دهد او را یاری کند در هنگام احتیاج یاری نکند)
۵۱۲	مُخْرَجٌ	خارج کننده
۵۱۳	مُخْرَجٌ	خارج کردن (مصدر میمی است و مخرج صدق یعنی خارج کردنی که همه لوازم يك خروج موفق و در سلامت کامل را داشته باشد)
۵۱۴	مَخْرَجًا	محل خروج
۵۱۵	مُخْرَجُونَ	بیرون آورده شده ها
۵۱۶	مُخْرَجِينَ	بیرون آورده شده ها
۵۱۷	مُخْزِي	خوار کننده (خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)

۵۱۸	مُخْسِرِينَ	خسارت زندگان - کم فروشان (کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است ، یا همه‌اش و یا بعضی از آن)
۵۱۹	مُخْضَرَةً	سبز شده
۵۲۰	مَخْضُودٍ	بی خار (مخضود هر شاخه‌ای است که تیغش بریده شده باشد ، و دیگر خار در آن نباشد)
۵۲۱	مُخَلِّدُونَ	جاودانی شده‌ها (کلمه مخلدون اسم مفعول از باب تفعلیل از ماده خلود است ، که به معنای دوام است ، یعنی پسرانی بهشتی به آنان خدمت می‌کنند که تا ابد به همان قیافه پسری و جوانی باقی‌اند ، و گذشت زمان اثری در آنان نمی‌گذارد . بعضی از مفسرین گفته‌اند : مخلدون از ماده خلد - به فتحه خاء و لام - است که به معنای گوشواره است و مراد این است که خدمتکاران نامبرده گوشواره بگوشند .)
۵۲۲	مُخْلِصًا	خالص کننده
۵۲۳	مُخْلِصًا	خالص شده
۵۲۴	مُخْلِصُونَ	خالص کننده‌ها
۵۲۵	مُخْلِصِينَ	خالص کننده‌ها
۵۲۶	مُخْلِصِينَ	خالص شده‌ها
۵۲۷	مُخْلَفًا	تخلف کننده (مُخْلَفَ وَعْدٍ : عهد شکن)
۵۲۸	مُخْلَفُونَ	برجای ماندگان - متخلفان (کلمه مخلفون اسم مفعول از ماده خلف است که به معنای باقی گذاردن برای بعد از رفتن است)
۵۲۹	مُخْلَفِينَ	برجای ماندگان - متخلفان (کلمه مخلفون اسم مفعول از ماده خلف است که به معنای باقی گذاردن برای بعد از رفتن است)
۵۳۰	مُخَلِّقَةً	آنچه خلقتش کامل شده
۵۳۱	مَخْمَصَةً	قحطی و گرسنگی
۵۳۲	مَدًّا	گسترده - کشید
۵۳۳	مَدًّا	کشش - کمک (کلمه مد و امداد به یک معنا است ، منتها امداد بیشتر در کارهای پسندیده، و مد بیشتر در موارد ناپسند استعمال می‌شود ، و منظور از عبارت " مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا " که آن کس که در طریق گمراهی اصرار و لجابت داشته باشد خداوند نیز دست او را باز می‌گذارد تا بیشتر در گمراهی فرو رود)
۵۳۴	مَدَائِنَ	شهرها (جمع مدینه)
۵۳۵	مَدَادًا	مُرَكَّب - جوهر
۵۳۶	مُدْبِرًا	پشت کننده - رویگردان
۵۳۷	مُدْبِرَاتٍ	تدبیر کنندگان (تدبیر که با دُبُر به معنی پشت از یک ریشه است به معنای این است که چیزی را بعد از یا در پی و پشت چیز دیگر بگیریم به عبارت دیگر به برنامه ریزی برای مدیریت یکپارچه یک مجموعه مرتبط باهم که تمام اعضای آن زنجیر وار از هم تأثیر می‌پذیرند تدبیر می‌گویند)
۵۳۸	مُدْبِرِينَ	پشت کنندگان - رویگردانان
۵۳۹	مُدَّتْ	گسترده شود - کشیده شود (در عبارت " و اذا الأرض مدت " ظاهراً منظور از کشیده شدن زمین گشاد شدن آن است)
۵۴۰	مُدْرِيًّا	جامه به خود پیچیده - پتو و رو انداز به خود پیچیده (در اصل متدثر بوده ، که از مصدر تدثر مشتق شده ، و معنایش پیچیدن جامه و پتو و امثال آن به خود در هنگام خواب است ، و خطاب در این جمله به رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) است ، که در چنین حالی بوده ، و لذا به همان حالی که داشته یعنی پتو به خود پیچیده مورد خطاب قرار گرفته ، تا ملاطفت را برساند ، نظیر جمله یا ایها المزمّل که این انس و ملاطفت را می‌رساند)

۵۴۱	مُدْحَضِينَ	مغلوبین (از ادحاض به معنی هلاک کردن و باطل کردن و غالب شدن)
۵۴۲	مَدْحُورًا	رانده شده بخواری و ذلت
۵۴۳	مُدْخَلَ	داخل کردن (مصدر میمی است و مدخل صدق یعنی داخل کردنی که همه لوازم يك دخول موفق و در سلامت کامل را داشته باشد)
۵۴۴	مُدْخَلًا	جایگاه (در عبارت "وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا")
۵۴۵	مُدْخَلًا	کوره راهی که به زحمت بتوان از آن عبور کرد - راه زیر زمینی (در اصل متدخل ، در باب افتعال بوده که حرف "تا" به دال تبدیل و سپس در دال بعدی ادغام شده است. بنا به روایتی از امام صادق (علیه السلام) فرمود این کلمه به معنای راه زیر زمینی است)
۵۴۶	مَدَدًا	به عنوان کمک
۵۴۷	مَدَدَنَاهَا	آن را گسترش دادیم
۵۴۸	مَدْرَارًا	پی در پی و با برکت (کلمه مدرار را مبالغه از مصدر در به معنی ریزش است و مورد استعمال اصلی آن در خصوص شیر پستان بوده و بعدها در مورد باران نیز به عنوان استعاره استعمال شده ، چون هم شیر و هم باران نفع و فایده دارد پس ارسال سماء مدرار را به معنای فرستادن ابری است که چون پستان حیوانات ، بارانهای پی در پی و مفید بیارد بارانی که زمین به وسیله آن زنده شود و زراعتها و گیاهان برویند و باغها و بستانها سبز و خرم گردند .)
۵۴۹	مُدْرِكُونَ	آنان که چیزی که در تعقیبشان بوده به آنها رسیده (در جمله "إِنَّا لَمُدْرِكُونَ" منظور این است که لشکر فرعون که در تعقیبمان بود به ما رسید)
۵۵۰	مُدَكِّرًا	یاد آور - متذکر - کسی که به یاد آورد - تذکر گیرنده (در اصل "مذتکر" (اسم فاعل) در باب افتعال بوده که تا و ذال به دال تبدیل شده اند)
۵۵۱	مُدْهَامَتَانِ	آن دو سبزی که از شدت انبوهی رنگشان متمایل به سیاه شده است (از مصدر ادھیمام (باب افعیلال) است ، از ثلاثی مجرد دهمة گرفته شده ، و دهمة به معنای سبز پر رنگ است ، به طوری که از شدت سبزی رنگش متمایل به سیاهی شده باشد در عبارت "مُدْهَامَتَانِ" در وصف دو بهشت مذکور می فرماید : آن قدر سبز است که سبزیش و غرور و ابتهاج درختانش به نهایت رسیده ، و برگها متمایل به سیاهی شده)
۵۵۲	مُدْهُونُونَ	سهل انگاری کنندگان - بی اعتنائی کنندگان (جمع اسم فاعل از مصدر ادهان است ، و ادهان به معنای سهل انگاری است ، که البته در اصل به معنای روغن مالی به منظور نرم کردن چیزی بوده ، و به عنوان استعاره در سهل انگاری استعمال شده است ، و استفهام در آیه ی "أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهُونَ" استفهام سرزنشی است ، ایشان را سرزنش می کند به اینکه قرآن را یکدستی گرفتند ، و آن را چیزی غیر قابل اعتناء دانستند)
۵۵۳	مَدِينٍ	نام شهری در قدیم بوده که در مسیر عربستان به شام قرار داشته و حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام در آنجا میزیسته است (مدین شهری بوده در کنار دریای قلزم روبروی تبوک که از تبوک تا آنجا شش منزل مسافت بوده ، و از تبوک بزرگتر ، چاهی هم که گوسفندان شعیب از آن آب داده می شد در همانجا بوده و بعضی دیگر گفته اند : این شهر در هشت منزلی مصر بوده ، و از قلمرو حکومت فرعون خارج بوده ، و به همین جهت موسی (علیه السلام) متوجه آنجا شده است)
۵۵۴	مَدِينَةٍ	شهر - مدینه (در آیه شریفه ۸ سوره مبارکه منافقون : "يَقُولُونَ لَئِن رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ...")
۵۵۵	مَدِينُونَ	جزا داده شدگان (کلمه مدینین به معنای مجزبین - جزا داده شدگان است ، از ماده دان - یدین است ، که معنای جزای - یجزی را می دهد ، در عبارت "فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ" می فرماید : پس چرا او را بر نمی گردانید اگر جزایی در کار نیست و شما جزا داده نمی شوید ، و ثواب و عقابی ندارید .)
۵۵۶	مَدِينِينَ	جزا داده شدگان (کلمه مدینین به معنای مجزبین - جزا داده شدگان است ، از ماده دان - یدین است ، که معنای جزای - یجزی را می دهد ، در عبارت "فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ" می فرماید : پس چرا او را بر نمی گردانید اگر جزایی در کار نیست و شما جزا داده نمی شوید ، و ثواب و عقابی ندارید .)
۵۵۷	مَذْمُومًا	مذموم و معیوب

۵۵۸	مُذَبِّبِينَ	متحیر و سرگردانان (مذبذب بودن هر چیزی به معنای آمد و شد کردن آن بین دو طرف است بدون اینکه آن چیز تعلق و وابستگی به یکی از آن دو طرف داشته باشد . و این خود صفت منافقین است که بین مؤمنین و کفار آمد و شد دارند ، نه به کفار بستگی و تعلق دارند و نه به مؤمنین لای الهی هؤلاء یعنی نه به طرف مؤمنین به تنهایی ، تا مؤمن حقیقی باشند ، و لای الهی هؤلاء و نه به طرف کفار تا کافر محض باشند)
۵۵۹	مُذْعِنِينَ	مطیعان - فرمانبرداران
۵۶۰	مُذَكِّرًا	تذکر دهنده - یادآور
۵۶۱	مَذْكُورًا	ذکر شده - چیزی که از آن یاد شود
۵۶۲	مَذْمُومًا	نکو هیبه - ملامت شده - سرزنش شده
۵۶۳	مَرًّا	عبور کرد - گذشت - گذر کردن (در عبارت "وَهِيَ تَمْرٌ مَرًّا أَلْسَابِ")
۵۶۴	مَرَّةً	شخص
۵۶۵	مِرَاءً	بحث و مجادله (کلمه مریه به معنای تردد در چیزی است ، و شک از مریه عمومی تر است . امتراء و ممارات به معنای محاجه (دلیل آوردن) در آن امری است که مورد تردید باشد . اصل کلمه مریه از اصطلاح مریه الناقة گرفته شده که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدم است . پس اگر جدال را ممارات خوانده اند برای این است که شخص مجادله کننده با کلام خود می خواهد همه حرفهای طرف خود را از او بدوشد و رد کند . و مقصود از ظاهر بودن مرء در عبارت "فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا" این است که در موضوع مورد بحث تعمق و دقت ننموده به همان مقداری که قرآن از قصه اصحاب کهف آورده اکتفاء کند)
۵۶۶	مَرَاتٍ	بارها - مرتبه ها (جمع مرّة)
۵۶۷	مَرَاضِعٍ	زنان شیرده (جمع مرضعه)
۵۶۸	مُرَاعِمًا	غلبه ها بر موانع (از رَعَام به فتح راء به معنای خاک نرم است ، و "رغم انف فلان رغما" معنایش این است که دماغ فلانی را به خاک مالید لذا عبارت "وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً" به این معنی است که : هر کس در راه خدا یعنی به طلب خشنودی او مهاجرت کند ، و به این منظور از خانه و کاشانه اش چشم ببوشد که هم از نظر اعتقادی و هم از نظر عملی پای بند به دین خدا باشد ، خواهد دید که در زمین نقاط بسیاری برای زندگی او هست . هر نقطه ای را که موانع نمی گذارد او در آن نقطه دین خدا را اقامه کند ، به وسیله مهاجرت به نقطه ای دیگر پناهنده می شود و به این وسیله دماغ آن مانع را بخاک می مالد ، و آن مانع را بخشم در می آورد و یا با آن به نزاع بر می خیزد ، و آن وقت است که می فهمد زمین خدا فراخ است)
۵۶۹	مَرَافِقٍ	آرنجها
۵۷۰	مَرَّةً	بار - دفعه - یک بار - دو بار (کلمه مره به معنای یک دفعه است ، پس کلمه مرتان به معنای دو دفعه است ، و از ماده مرور گرفته شده ، و دلالت می کند یک بار انجام یک عمل ، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معنای آنرا می دهند ، و بر وزن آن نیز هستند و هم از نظر اعتبار نظیر آن می باشند)
۵۷۱	مَرَّتًا	با آن آمد و شد و نشست و برخاست می کرد
۵۷۲	مَرَّةً	شدت و یا پختگی عقل و رأی - درایت و توانمندی شگفت (از ماده مرور گرفته در این وزن نوع خاصی از مرور را می رساند)
۵۷۳	مُرْتَابًا	شکاک
۵۷۴	مَرْتَانٍ	دو بار - دو دفعه (کلمه مره به معنای یک دفعه است ، پس کلمه مرتان به معنای دو دفعه است ، و از ماده مرور گرفته شده ، و دلالت می کند یک بار انجام یک عمل ، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معنای آنرا می دهند ، و بر وزن آن نیز هستند و هم از نظر اعتبار نظیر آن می باشند)
۵۷۵	مُرْتَفَقًا	جایگاه - تکیه گاه (و در معنای کلمه مرتفق گفته است ، به معنای متکا است که از ماده مرفق گرفته شده و در اصل معنای ارتفق این بوده که فلانی به مرفق (آرنج) خود تکیه زده)
۵۷۶	مُرْتَقِبُونَ	منتظران

۵۷۷	مَرْتَبِينَ	دو بار - دو دفعه (کلمه مرة به معنای یک دفعه است ، پس کلمه مرتان به معنای دو دفعه است ، و از ماده مرور گرفته شده ، و دلالت می کند یک بار انجام یک عمل ، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معنای آنرا می دهند ، و بر وزن آن نیز هستند و هم از نظر اعتبار نظیر آن می باشند)
۵۷۸	مَرَجَ	مخلوط کرد
۵۷۹	مَرَجَانُ	مرجان (مرجانها جانورانی گُل مانند و استوانه ای از رده کیسه تنان هستند در بالای استوانه ، سر آن ها قرار دارد و در پایین، صفحه ای پهن وجود دارد که به آن صفحه پایی می گویند. سلول های صفحه پایی موادی آهکی ترشح می کنند تا مرجان بر روی تخته سنگ ثابت نگه داشته شود. با ترشح این مواد، به تدریج پایه ای آهکی برای مرجان به وجود می آید. در پزشکی، ترکیبات شیمیایی حاصل از مرجان برای درمان سرطان، ایدز، تسکین درد و سایر موارد استفاده میشوند. اسکلت برخی مرجانها برای پیوند استخوان در انسان مورد استفاده قرار میگیرند. کربنات کلسیم مرجان در پزشکی سنتی کاربرد وسیعی دارد و به عنوان مکمل در درمان تعداد زیادی از اختلالات استخوانی که با کمبود کلسیم همراه است، به کار میرود. زمانی که مرجانها برای ساخت اسکلت خود، کربنات کلسیم ترشح میکنند، میزان اشباع کربنات در دریاها کاهش پیدا میکند. بنابراین دی اکسید کربن موجود در هوا در دریا حل شده و اثرات گازی گلیخانه ای را کاهش می یابد. از طرفی مرجانها قسمت اعظم اکسیژن آب دریا را که حیات آبریان وابسته به آن است تولید می کنند. هر یک متر مربع مرجان از نظر اقتصادی حدود ۴۷۰۰۰ دلار می ارزد)
۵۸۰	مَرَجَعُكُمْ	بازگشت شما
۵۸۱	مَرَجَعُهُمْ	بازگشت ایشان
۵۸۲	مُرْجِفُونَ	آنان که خبرهای دروغ و دلهره آور پخش میکنند (کلمه مرجفون جمع اسم فاعل از ارجاف است ، و ارجاف به معنای اشاعه باطل ، و در سایه آن استفاده های نامشروع بردن است ، و یا حداقل مردم را دچار اضطراب کردن است)
۵۸۳	مَرَجُوا	آن کس که به او امید داشته باشند
۵۸۴	مَرَجُومِينَ	سنگسار شدگان
۵۸۵	مُرْجُونَ لَأَمْرِ اللَّهِ	کارشان موقوف به مشیت خداست - آنانکه تعیین وضعیتشان به تأخیر افتاده تا خدا در موردشان چه حکم کند (کلمه ارجاء به معنای تأخیر است و معنای تأخیر انداختن ایشان بسوی امر خدا این است که وضع ایشان آنطور روشن نیست که بتوان عذاب خدا را برایشان پیش بینی کرد ، و یا مغفرت و آمرزش او را ، پس امر ایشان محول به امر خداست ، تا او در باره ایشان چه بخواهد ، هر چه او خواست همان خواهد شد)
۵۸۶	مَرَحًا	از شدت خوشحالی (مرح به معنای شدت خوشحالی ، و زیاده روی در آن)
۵۸۷	مَرَحِبًا	خوش آمد و گشایش (و کلمه مرحبا تحیتی است که به شخص وارد شونده، می دهند ، و در حقیقت رحب (وسعت) خانه را تقدیم آن شخص می کنند ، پس این که پیشوایان و متبوعین ضلالت در باره تابعین خود می گویند لا مرحبا بهم . معنایش این است که : وسعت و گشایشی برای آنان مباد .)
۵۸۸	مَرَحَمَةً	ترحم کردن - رحم نمودن (مصدر میمی از ماده رحمت است)
۵۸۹	مَرَدًّا	رد - برگشتن - بازگشت
۵۹۰	مَرَدًّا	برگرداننده (کلمه مرد مصدر میمی از رد و به معنای راد ، برگرداننده است ، و مراد از روزی که برگرداننده ای برای آن نیست ، و کسی نیست که آن را از سوی خدا برگرداند ، روز قیامت است)
۵۹۱	مَرَدًّا	بازده - نتیجه (در عبارت "وَأَلْبَابِيَّاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا" : و اعمال شایسته پایدار نزد پروردگارت از جهت پاداش بهتر و از لحاظ بازدهی نیکوتر است)
۵۹۲	مُرْدِفِينَ	گروهی که در پی آنها گروهی دیگرند (ردف به معنای تابع است و ترادف به معنای این است که دو چیز و یا دو کس یکدیگر را تعقیب کنند ، و رادف به معنای متأخر است (آن کس که عقب تر است)، و مردف آن کس است که جلو سوار شده و کسی را پشت سر خود سوار کند. منظور از نزول هزار ملائکه مردف نزول هزار نفر از ملائکه است ، که عده دیگری را در پی دارند)
۵۹۳	مَرَدَّنَا	بازگشت ما

۵۹۴	مَرْدُوا	خو گرفته اند - عادت کرده اند(کلمه مرد به معنای سرکشی و بیرون شدن از اطاعت ، و تمرین و ممارست شر است ، و معنای دوم با جمله مردوا علی النفاق مناسبتر است ، چون معنای آن چنین می شود : آنها بر مساله نفاق تمرین و ممارست کرده اند ، به حدی که دیگر عادتشان شده است)
۵۹۵	مَرْدُودٌ	دفع شدنی - برگشتنی - دفع شده - برگردانده شده
۵۹۶	مَرْدُودُونَ	برگردانده شده ها
۵۹۷	مُرْسَاهَا	لنگر انداختنش (مصدر میمی - از باب افعال - و به معنای ارساء است ، و ارساء به معنای متوقف کردن و ثابت نگه داشتن کشتی است ، و این کلمه در جای دیگر قرآن آمده ، آنجا که فرموده : و الجبال أرساه : کوهها را استوار نمود)
۵۹۸	مُرْسَلٌ	فرستاده شده
۵۹۹	مُرْسَلٌ	فرستنده
۶۰۰	مُرْسَلَاتٌ	فرستاده شده ها
۶۰۱	مُرْسَلَةٌ	فرستنده
۶۰۲	مُرْسِلُوا	فرستنده ها (در اصل مرسلون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
۶۰۳	مُرْسَلُونَ	فرستاده شدگان - رسولان
۶۰۴	مُرْسِلِينَ	فرستنده ها
۶۰۵	مُرْسِلِينَ	فرستاده شدگان - رسولان
۶۰۶	مُرْشِدًا	رهبر - رشد دهنده - هدایت کننده (از کلمه رشد به معنای اصابت به واقع که مخالف غی و گمراهی و خطا رفتن است)
۶۰۷	مِرْصَادٍ	کمین گاه (کلمه رصد به معنای آماده شدن برای مراقبت است و مرصد و مرصاد به معنای آن محلی است که برای مراقبت در آنجا قرار بگیرند مانند عبارت " و اعدوا لهم کل مرصد - برای دستگیری آنان در هر کمین گاهی به کمین بنشینید . " البته مرصد به زمان کمین نشستن هم گفته می شود ولی مرصاد فقط به مکان آن می گویند مانند عبارت " ان جهنم کانت مرصادا : بی تردید دوزخ کمینگاه است" ، و این آیه این نکته را می فهماند که جهنم محل عبور همه مردم است ، و از همین باب است آیه زیر که می فرماید و ان منکم الا واردها - هیچ کس از شما نیست مگر آنکه به جهنم وارد خواهد شد .)
۶۰۸	مِرْصَدٍ	کمین گاه - زمان کمین نشستن(کلمه رصد به معنای آماده شدن برای مراقبت است و مرصد و مرصاد به معنای آن محلی است که برای مراقبت در آنجا قرار بگیرند مانند عبارت " و اعدوا لهم کل مرصد - برای دستگیری آنان در هر کمین گاهی به کمین بنشینید . " البته مرصد به زمان کمین نشستن هم گفته می شود ولی مرصاد فقط به مکان آن می گویند مانند عبارت " ان جهنم کانت مرصادا : بی تردید دوزخ کمینگاه است" ، و این آیه این نکته را می فهماند که جهنم محل عبور همه مردم است ، و از همین باب است آیه زیر که می فرماید و ان منکم الا واردها - هیچ کس از شما نیست مگر آنکه به جهنم وارد خواهد شد .)
۶۰۹	مَرْمُوصٌ	با سُرَب (رصاص) محکم کاری شده (به طوری که در مقابل عوامل انهدام ، مقاوم باشد)
۶۱۰	مَرَضٌ	مرض - بیماری
۶۱۱	مَرْضَاتٍ	خوشنودیها - رضایتمندیها (آنچه موجب خشنودی و رضایت می شود)
۶۱۲	مَرْضَاتِي	خوشنودیهای من - رضایتمندیهای من (آنچه موجب خشنودی و رضایت من می شود)
۶۱۳	مَرِيضٌ	مریض شدم - بیمار شدم
۶۱۴	مُرْضِعَةٌ	زن شیرده
۶۱۵	مَرَضِيًّا	مریضان - بیماران

۶۱۶	مَرْضِيًّا	مورد رضایت - آن کس یا چیزی که از او راضی اند
۶۱۷	مَرْضِيَّةً	مورد رضایت - آن کس یا چیزی که از او راضی اند
۶۱۸	مَرَعَاهَا	گیاهش - چراگاهش (کلمه مرعی در معنای رعی به کسر هاء و سکون عین - یعنی گیاه نیز اطلاق می‌شود ، همانطور که به معنای مصدر میمی و اسم زمان و مکان می‌آید ، و مراد از بیرون کردن آب زمین از زمین ، شکافتن چشمه‌ها و جاری ساختن نهرها است ، و مراد از اخراج مرعی زمین ، رویاندن نبات بر روی زمین است ، نباتاتی که حیوانات و انسانها از آنها تغذیه می‌کنند)
۶۱۹	مَرَعِيًّا	گیاه - چراگاه
۶۲۰	مَرْفَقًا	رفتار به نرمی و معامله به لطف - گشایش - آسانی و نرمی
۶۲۱	مَرْفُودٌ	عطا شده ("رفد" در اصل به معنی یاور بوده و اگر عطیه را نیز رفد و مرفود خوانده‌اند به این مناسبت بوده که عطیه ، گیرنده را در برآوردن حوائجش یاری می‌دهد)
۶۲۲	مَرْفُوعٌ	بلند شده - رفعت و بلندی داده شده (چه از لحاظ مقامی و چه از جهت مکانی)
۶۲۳	مَرْفُوعَةٌ	بلند شده - رفعت و بلندی داده شده (چه از لحاظ مقامی و چه از جهت مکانی)
۶۲۴	مَرَقَدَانَا	خوابگاهمان - قبرمان (کلمه مرقد اسم محل رقاد (خواب) است ، و مراد از آن قبر است)
۶۲۵	مَرْقُومٌ	نوشته شده ("كِتَابٌ مَّرْقُومٌ" یعنی قضا و سرنوشتی حتمی . کلمه مرقوم از ماده رقم است ، به معنای خط درشت است و بعضی گفته‌اند به معنای نقطه‌گذاری هر نوشته است که ابهام را از آن نوشته رفع می‌کند لذا "كِتَابٌ مَّرْقُومٌ" به این معنا خواهد بود که آنچه برای آنان مقدر شده کاملاً روشن است ، و هیچ ابهامی در آن نیست ، به این معنا که حتمی و مشخص است و تخلف‌پذیر نیست)
۶۲۶	مَرَكُومٌ	پرپشت - مترکم (تراکم اشیاء به معنای روی هم قرار گرفتن آنها است)
۶۲۷	مَرُوءًا	گذشتند - عبور کردند
۶۲۸	مَرُوءَةً	نام کوهی بوده در نزدیکی کعبه که یکی از اعمال حج ، هفت مرتبه طی کردن مسافت بین محل این کوه و کوه صفا است با نام سعی صفا و مروه (فاصله این دو کوه حدود ۴۲۰ متر است کلمه صفا در لغت به معنای سنگ سخت و صاف است ، و کلمه ی مروه نیز به معنای سنگ سخت است . از امام صادق علیه السلام نقل شده است که هنگام قرار گرفتن حضرت آدم و حوا علی نبینا و علیهما السلام در سرزمین مکه حضرت آدم علی نبینا و علیهما السلام بر کوه صفا هیبوط کرد ، و همسرش حوا علیها السلام بکوه مروه ، و بمناسبت اینکه آدم صفی خدا بود ، صفا را صفا ، و بمناسبت اینکه حوا مرثه و زن بود ، آن کوه را مروه خواندند)
۶۲۹	مَرِيئًا	گوارا (کلمه هنیئاً صفت مشبیه از ماده هناء است و ماده هناء به معنای آسان هضم شدن غذا و نیز به معنای قبول طبع است ، این لغت در خوراکیها و طعام استعمال می‌شود مثلاً می‌گویند : غذائی است گوارا و هنیئ . و کلمه مریئاً به معنای همان حالت است اما در نوشیدنی‌ها ، پس شربت مریء آن نوشیدنی‌ای است که در دستگاه گوارش به آسانی هضم شود و طبع انسان هم آن را قبول کند ، پس هنیئء هم در خوردنیها استعمال می‌شود و هم در نوشیدنیها ، ولی مریء تنها در نوشیدنیها استعمال می‌گردد ، پس "هنیئاً مریئاً" معنایش این است که طعامی که خوردی و آبی که نوشیدی گوارا ایت باد)
۶۳۰	مُرِيْبٌ	شک‌کننده (کلمه مریب اسم فاعل از ارابه می‌باشد که به معنای القاء شبیه در قلب است ، و اگر در عبارت "إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيْبٌ" شک را با این کلمه توصیف کرده به منظور تاکید همان شک است ، مانند ظلا ظلیلا و حجابا مستورا و حجرا محجورا و امثال آن)
۶۳۱	مَرِيَّةٌ	شک و تردید
۶۳۲	مَرِيحٌ	در هم و مخلوط - در هم و برهم - آشفته و سردرگم (از کلمه مرج به معنای مخلوط کردن است و امر مریح به معنای امری مختلط است)
۶۳۳	مَرِيْدٌ	پلید
۶۳۴	مَرِيضٌ	بیمار - مریض
۶۳۵	مَرِيْمٌ	نام مادر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام

۶۳۶	مَزَاجُهُ	افزودنیش - چاشنیش (کلمه مزاج به معنای هر چیزی است که به وسیله آن امتزاج صورت می‌گیرد)
۶۳۷	مَزَاجُهَا	افزودنیش - چاشنیش (کلمه مزاج به معنای هر چیزی است که به وسیله آن امتزاج صورت می‌گیرد)
۶۳۸	مُزْجَاةٌ	اندک
۶۳۹	مُزْحَاحَةٌ	دور کننده آن (از زحزح که به معنای این است که چیزی را به عجله و پی‌درپی به سوی خود بکشی)
۶۴۰	مُزْجِرٌ	پند گیري - پند گرفتن (مصدر میمی)
۶۴۱	مُزْتَمٌ	پاره پاره شدید - قطعه قطعه شدید (از تمزیق به معنای تقطیع و تفریق است)
۶۴۲	مَرْفَاهُمْ	آنان را متلاشی و تار و مار کردیم ("مَرْفَاهُمْ كُلُّ مُمَزَّقٍ" یعنی آنان را به شدت و به طور کامل متلاشی و تار و مار کردیم)
۶۴۳	مُزْمَلٌ	جامه به خود پیچیده - لفافه به خود پیچیده (در اصل متزمل بوده، اسم فاعل از باب تفعل (تزمّل) است، و معنایش لفافه به خود پیچیده است. کسی که جامه یا چیزی به خود می‌پیچد تا بخوابد یا مثلاً سرما را دفع کند، را مزمل می‌گویند، و از ظاهر این جمله بر می‌آید در آن ساعتی که این سوره نازل می‌شده آن جناب جامه‌ای را به خود پیچیده بوده، از این جهت به مزمل مورد خطاب قرار گرفته)
۶۴۴	مُزْنٌ	ابر
۶۴۵	مَزِيدٌ	زیادتر - بیشتر
۶۴۶	مَسٌّ	تماس
۶۴۷	مَسٌّ	رسید - تماس پیدا کرد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
۶۴۸	مَسْئُولًا	مورد سؤال واقع شده - سؤال شونده
۶۴۹	مَسْئُولُونَ	سؤال شوندهگان (مسئول: کسی که مورد سؤال قرار می‌گیرد)
۶۵۰	مَسَاجِدَ	مسجدها - سجده گاه‌ها - محل سجده‌ها (کلمه مسجد اسم مکانی است که سجده در آن انجام می‌شود، مانند خانه‌ای که بخاطر سجده برای خدا ساخته می‌شود، و اگر اعضاء سجده را که عبارتند از پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و نوک شست پاها، مسجد می‌نامند برای این است که اینها نیز بنوعی با سجده ارتباط دارند)
۶۵۱	مَسَاسٌ	تماس (لا مساس: نزدیک نشوید)
۶۵۲	مُسَافِحَاتٍ	زنان زنا کار (مسافحات به معنای زنایی است که علناً زنا می‌دهند، و یار و دوست می‌گیرند، و آن زنی هم که تنها یک دوست دارد جزء متخذات اخدان است، و اضافه کرد که مردم جاهلیت چنین بودند که زنایی علنی را حرام، و زنایی پنهانی را حلال می‌دانستند، و می‌گفتند زنایی علنی از لئامت و پستی است، و اما آنچه پنهانی انجام شود هیچ اشکالی ندارد)
۶۵۳	مُسَافِحِينَ	زنان زنا کار (مسافحات به معنای زنایی است که علناً زنا می‌دهند، و یار و دوست می‌گیرند، و آن زنی هم که تنها یک دوست دارد جزء متخذات اخدان است، و اضافه کرد که مردم جاهلیت چنین بودند که زنایی علنی را حرام، و زنایی پنهانی را حلال می‌دانستند، و می‌گفتند زنایی علنی از لئامت و پستی است، و اما آنچه پنهانی انجام شود هیچ اشکالی ندارد. اصل در معنی این کلمه ریختن است)
۶۵۴	مَسَاقٌ	سوق دادن (کلمه مساق مصدر میمی است، که همان معنای مصدر سوق را می‌دهد، و مراد از اینکه در قیامت یا در روز مرگ سوق به سوی خدای تعالی است، این است که بازگشت به سوی اوست، و اگر از بازگشت را، به مساق تعبیر کرده برای اشاره به این است که آدمی در این بازگشت، اختیاری از خود ندارد و سوق، وادار کردن به راه رفتن است، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
۶۵۵	مَسَاكِنٌ	مسکنها - محلهای سکونت
۶۵۶	مَسَاكِنُكُمْ	مسکنهایتان - محلهای سکونت شما
۶۵۷	مَسَاكِنَهُمْ	مسکنهای آنها - محلهای سکونت آنان

۶۵۸	مَسَاكِينٌ	فقیران و بیچارگان - مسکین ها (کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقیر بدحال تر باشد به عبارت دیگر فقیر با برطرف شدن نیازش دیگر فقیر نیست و چه بسا غنی شود ولی مسکین کسی است که حتی اگر نیازش را بر طرف کنند باز هم طولی نمی کشد که محتاج می شود یا در همان دم از جهت دیگر محتاج است)
۶۵۹	مُسَبِّحُونَ	تسبیح گوین (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
۶۶۰	مُسَبِّحِينَ	تسبیح گوین (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
۶۶۱	مُسَبِّوْقِينَ	مغلوبین (کلمه سبق به معنای غلبه و مسبوق به معنای مغلوب است)
۶۶۲	مُسْتَأْخِرِينَ	آیندگان
۶۶۳	مُسْتَأْسِئِينَ	آنس گرفته ها - سرگرم شده ها ("إِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْسِئِينَ لِحَدِيثٍ" یعنی بعد از خوردن غذا در منزل پیامبر صلی الله علیه وآله سرگرم سخن گفتن نشوید و پراکنده گردید)
۶۶۴	مُسْتَبْشِرَةً	خوشحال - مسرور و شاد
۶۶۵	مُسْتَبْصِرِينَ	بینایان - بصیرت داران
۶۶۶	مُسْتَبِينَ	بسیار روشنگر
۶۶۷	مُسْتَخْفٍ	کسی که مخفیانه حرکت می کند
۶۶۸	مُسْتَخْلَفِينَ	جانشینان
۶۶۹	مُسْتَسْلِمُونَ	تسلیم شدگان
۶۷۰	مُسْتَضْعَفُونَ	ضعیف شمرده شدگان (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
۶۷۱	مُسْتَضْعَفِينَ	ضعیف شمرده شدگان (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
۶۷۲	مُسْتَطَرَّهً	نوشته شده
۶۷۳	مُسْتَطِيرًا	بسیار فراگیر (کلمه مستطیر اسم فاعل از فعل استطار است ، که به معنای فاش کردن و منتشر کردن در اقطار است به انتها درجه انتشار ، این کلمه بلیغ تر از کلمه طار است ، منظور از عبارت "يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا" این است که قیامت روز به نهایت رسیدن شدائد و احوال و عذابها است)
۶۷۴	مُسْتَعَانَ	کسی که از او یاری می خواهند
۶۷۵	مُسْتَعْفِرِينَ	آمرزش طلبان (به جَدِّ و جَهْد)
۶۷۶	مُسْتَقْبِلًا	رو آورنده
۶۷۷	مُسْتَقْدِمِينَ	پیشینیان
۶۷۸	مُسْتَقَرًّا	محل استقرار - قرارگاه دائمی - استقرار یافته و محقق شده (مراد از مستقدر عبارت "أَنْتَأَكُم مِّنْ نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ" آن افرادی است که دوران سیر در اصلااب را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه و لکم فی الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته ، و مراد از مستودع آن افرادی است که هنوز سیر در اصلااب را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعدا متولد خواهند شدو مستقر و محقق می شوند)
۶۷۹	مُسْتَقَرًّا	قرار گیرنده (عبارت "كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقَرٌّ" یعنی : هر کاری [چه خیر و چه شر، چه حق و چه باطل در قرارگاه ویژه خود] قرار میگیرد. مراد از مستقدر عبارت "أَنْتَأَكُم مِّنْ نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ" آن افرادی است که دوران سیر در اصلااب را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه و لکم فی الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته ، و مراد از مستودع آن افرادی است که هنوز سیر در اصلااب را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعدا متولد خواهند شدو مستقر و محقق می شوند)
۶۸۰	مُسْتَقَرَّهَا	قرارگاه و محل استقرار دائمیش (عبارت "وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا" یعنی : قرارگاه واقعی و جایگاه موقت آن را میداند)

۶۸۱	مُسْتَقِيمٌ	راست - مستقیم (کلمه ی مستقیم به معنای هر چیزی است که بخواهد روی پای خود بایستد ، و بتواند بدون اینکه به چیزی تکیه کند بر کنترل و تعادل خود و متعلقات خود مسلط باشد ، مانند انسان ایستاده ای که بر امور خود مسلط است ، در نتیجه برگشت معنای مستقیم به چیزی است که وضعیت تغییر و تخلف پذیر نباشد ، و صراط به معنای راه روشن است ، زیرا از ماده (ص ر ط) گرفته شده ، که بمعنای بلعیدن است ، و راه روشن مثل اینکه رهرو خود را بلعیده ، و در مجرای گلوی خویش فرو برده ، که دیگر نمی تواند این سو و آن سو منحرف شود ، و نیز نمی گذارد که از شکمش بیرون شود . پس صراط مستقیم عبارت میشود از صراطی که در هدایت مردم و رساندنشان بسوی غایت و مقصدشان ، تخلف نکند و دائماً بر حال خود باقی باشد و صد در صد این اثر خود را ببخشد لذا کوتاهترین راه به سوی خدایتعالی صراط مستقیم است)
۶۸۲	مُسْتَكْبِرًا	خود بزرگ جلوه دهنده - مستکبر (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق ، خود را بزرگ جلوه دهد ، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
۶۸۳	مُسْتَكْبِرُونَ	خود بزرگ جلوه دهندگان - مستکبران (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق ، خود را بزرگ جلوه دهد ، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
۶۸۴	مُسْتَكْبِرِينَ	خود بزرگ جلوه دهندگان - مستکبران (استکبار عبارت از این است که : کسی بخواهد با ترک پذیرفتن حق ، خود را بزرگ جلوه دهد ، و خود را بزرگتر از آن بداند که حق را بپذیرد)
۶۸۵	مُسْتَمِرٌّ	مستمر - بی وقفه - پی در پی (معنای فرستادن باد در روزی نحس مستمر " إنا أرسلنا عليهم ريحا صريراً في يوم نحس مستمر " این است که خدای تعالی آن باد را در روزی فرستاد که نسبت به ایشان نحس و شوم بود ، و نحوستش مستمر بود ، چون دیگر امید خیر و نجاتی برایشان نبود . و مراد از کلمه یوم قطعه ای از زمان است ، نه روز لغوی که یک هفتم هفته است)
۶۸۶	مُسْتَمْسِكُونَ	تمسک کننده ها - چنگ زنده ها - آویخته ها (با جدیت) (از مصدر استمساک که به معنای چنگ زدن و چیزی را محکم چسبیدن است)
۶۸۷	مُسْتَمْعُونَ	شنوندگان
۶۸۸	مُسْتَمْعَهُمْ	شنونده ی ایشان
۶۸۹	مُسْتَنْفَرَةٌ	نفرت و اعراض کننده - گریزان (از استنفار به معنی نفرت و عبارت "أَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفَرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ" یعنی کفار در حالی از تذکره نفرت و اعراض می کنند که گویی خران وحشی اند که از شیر و یا شکارچی می گریزند .)
۶۹۰	مُسْتَوْدَعٌ	به ودیعه گذاشته شده (مراد از مستودع عبارت "أَنْتُمْ مِّنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَوْفَرٌ وَمُسْتَوْدَعٌ" آن افرادی است که دوران سیر در اصلااب را طی کرده و متولد شده و در زمین که به مقتضای آیه و لکم فی الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته ، و مراد از مستودع آن افرادی است که هنوز سیر در اصلااب را تمام نکرده و به دنیا نیامده و بعداً متولد خواهند شدو مستقر و محقق می شوند)
۶۹۱	مُسْتَوْدَعَهَا	جایگاه موقتش (مستودع یعنی محلی که ودیعه را در آن قرار می دهند . عبارت "وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا" یعنی : قرارگاه واقعی و جایگاه موقت آن را میداند)
۶۹۲	مَسْتَوْرًا	پوشیده
۶۹۳	مَسْتَهً	به او رسید - با او تماس پیدا کرد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
۶۹۴	مُسْتَهْزِئُونَ	مسخره کنندگان
۶۹۵	مُسْتَهْزِئِينَ	مسخره کنندگان
۶۹۶	مَسْتَهْمٌ	به آنان رسید - با آنان تماس پیدا کرد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
۶۹۷	مُسْتَيْقِنِينَ	یقین یافتگان
۶۹۸	مَسْجِدٍ	مسجد - سجده گاه - محل سجده (کلمه مسجد اسم مکانی است که سجده در آن انجام می شود ، مانند خانه ای که بخاطر سجده برای خدا ساخته می شود ، و اگر اعضاء سجده را که عبارتند از پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و نوک شست پاها ، مسجد می نامند برای این است که اینها نیز بنوعی با سجده ارتباط دارند)

۶۹۹	مَسْجِدِ الْأَقْصَى	نام مسجدی در شهر بیت المقدس یا قدس که قبله اول مسلمانان بوده و از احترامی هم تراز با مسجدالحرام برخوردار است (علت اینکه خدای تعالی در آیه اول سوره مبارکه اِسْرَاء، مسجد بیت المقدس را مسجد الاقصی نامیده بدین جهت است که این مسجد نسبت به محل زندگی رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) و مخاطبینی که با اویند از مسجد الحرام خیلی دور است)
۷۰۰	مَسْجِدِ الْحَرَامِ	نام مسجد پیرامون کعبه
۷۰۱	مَسْجُورٌ	مالامال از آتش برافروخته و شعله ور (از کلمه سجر که در اصل به معنای افکندن هیزم است در آتشی که زیاد باشد ، مانند آتش تنور که با هیزم افروخته شود)
۷۰۲	مَسْجُونٍ	زندانیان
۷۰۳	مَسْحًا	مسح کردن - لمس نمودن (کلمه مسح به معنای کشیدن دست و یا هر عضو دیگری به عنوان لمس کننده به لمس شونده ، بدون هیچ حائلی و با اختیار است ، مسحت الشيء و مسحت بالشيء هر دو به یک معنا است با این تفاوت که اگر بدون حرف با استعمال شود ، و شيء ملموس را مفعول خود بگیرد ، منظور مسح و لمس کامل شيء ملموس است ، و اگر با حرف بآء مفعول بگیرد ، دلالت می کند بر اینکه بعضی از شيء ملموس را لمس کرده ، نه همه آنرا . همچنانکه در عبارت "وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ" مورد بحث نیز حرف با آمده و فرموده : برؤوسکم پس اینکه فرمود : و امسحوا برؤوسکم دلالت دارد بر اینکه مسح مقداری از سر واجب است نه همه آن)
۷۰۴	مُسَحَّرِينَ	جادو شده ها - دارای شکمها - دارای ریه ها (قالوا انما انت من المسحرين يعني تو از کسانی هستی که نه یک بار و دو بار ، بلکه پی در پی جادو می شوند و تو را آن قدر جادو کرده اند که دیگر عقلی برایت نمانده . بعضی از علما گفته اند : کلمه سحر به معنای بالای شکم است و مسحر کسی است که دارای جوف و شکم باشد ، در نتیجه مسحر در آیه کنایه می شود از اینکه تو نیز مانند ما بشری هستی می خوری و می نوشی . بنابراین این ، جمله ما انت الا بشر مثلنا تاکید همان کلمه می شود . بعضی دیگر گفته اند مسحر به معنای کسی است که دارای سحر یعنی ریه باشد ، آن وقت معنا چنین می شود که تو نیز مانند ما نفس می کشی .)
۷۰۵	مَسْحُورًا	جادو شده
۷۰۶	مَسْحُورُونَ	جادو شده ها
۷۰۷	مُسَخَّرٌ	تسخیر شده
۷۰۸	مُسَخَّرَاتٌ	تسخیر شده ها
۷۰۹	مَسْخَاهُمْ	آنان را مسخ کردیم - چهره ی آنان را از شکل انسانی به شکلی زشت و بد منظر تبدیل کردیم (کلمه مسخ برگشتن آدمی به خلقتی زشت و بد منظره است ، همچنان که در داستان بنی اسرائیل جمعی از انسانها به صورت میمون و خوک برگشتند .)
۷۱۰	مَسَدٌ	طنابی که از لیف خرما بافته شده باشد
۷۱۱	مُسْرِفٌ	اسراف کار (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
۷۱۲	مُسْرِفُونَ	اسراف کاران (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
۷۱۳	مُسْرِفِينَ	اسراف کاران (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملی که انسان انجام می دهد)
۷۱۴	مَسْرُورًا	خوشحال و شادمان
۷۱۵	مَسْطُورٌ	نگاشته شده- نوشته شده
۷۱۶	مَسْعَبَةٌ	گرسنگی و قحطی
۷۱۷	مُسْفَرَةٌ	درخشان و نورانی
۷۱۸	مَسْفُوحًا	ریخته شده

۷۱۹	مَسْکٌ	مشک (ماده اي خوشبو)
۷۲۰	مَسْکُمُ	به شما رسید - با شما تماس پیدا کرد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. میم آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۷۲۱	مَسْکُمُ	به شما رسید - با شما تماس پیدا کرد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
۷۲۲	مَسْکِنَةٌ	شدت فقر (کلمه مسکننت به معنای شدت فقر است و ظاهراً مسکننت این است که انسان به جایی از فقر و یا هر فقدانی برسد که راه نجاتی از آن نداشته باشد)
۷۲۳	مَسْکِنَهُمْ	محل سکونت ایشان - جای اقامتشان
۷۲۴	مَسْکُوبٌ	دائماً در جریان و قطع نشدنی
۷۲۵	مَسْکُونَةٌ	مسکونی
۷۲۶	مَسْکِينٌ	فقییر و بیچاره (کلمه مسکین به معنای کسی است که از فقییر بدحالتر باشد به عبارت دیگر فقییر با برطرف شدن نیازش دیگر فقییر نیست و چه بسا غنی شود ولی مسکین کسی است که حتی اگر نیازش را بر طرف کنند باز هم طولی نمی کشد که محتاج می شود یا در همان دم از جهت دیگر محتاج است)
۷۲۷	مُسْلِمًا	تسلیم کننده (مسلم کسی است که امرش را تسلیم خدا کرده (کار خود را به خدا واگذار کرده) ، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطیع اوست)
۷۲۸	مُسْلِمَاتٌ	زنان مسلمان (مسلم کسی است که امرش را تسلیم خدا کرده (کار خود را به خدا واگذار کرده) ، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطیع اوست)
۷۲۹	مُسْلِمَةً	تسلیم کننده (مسلم کسی است که امرش را تسلیم خدا کرده (کار خود را به خدا واگذار کرده) ، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطیع اوست)
۷۳۰	مُسْلِمَةٌ	تسلیم شده - پرداخت شده
۷۳۱	مُسْلِمُونَ	تسلیم کنندگان (مسلمون کسانی که امر را تسلیم خدا کردند (کار خود را به خدا واگذار کرده اند) ، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطیع او هستند)
۷۳۲	مُسْلِمِينَ	تسلیم کنندگان - مسلمین (مسلمین کسانی که امر را تسلیم خدا کردند (کار خود را به خدا واگذار کرده اند) ، و در هر چه بخواهد و دستور دهد مطیع او هستند)
۷۳۳	مُسْمِعٌ	شنوایی داده شده ("اسمع غیر مسمع" یعنی بشنو که (خدا) شنوائیت نهد)
۷۳۴	مُسْمِعٌ	آن کس که به گوش دیگری حرفی را برساند
۷۳۵	مُسْمِيٌّ	مشخص و قطعی شده - نام گذاری شده - نشان دار شده (از "اسم" گرفته شده و "اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی یا اوصاف آن چیز که نشانه ای برای آن شده اند، می گویند. اصل این کلمه از ماده "سمه" اشتقاق یافته ، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان می زندند ، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است ، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد)
۷۳۶	مَسْنَاً	به ما رسید - با ما تماس پیدا کرد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
۷۳۷	مَسْنَدَةٌ	تکیه داده شده (اسم مفعول از مصدر تسنید ، به معنای آن که چیزی را طوری نصب کنی که بر چیز دیگری نظیر دیوار و مثل آن تکیه داشته باشد .)
۷۳۸	مَسْنُونٌ	تغییر یافته - متعفن - گندیده
۷۳۹	مَسْنِيٌّ	به من رسید - با من تماس پیدا کرد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
۷۴۰	مَسْنِيٌّ بِـ	به من رسانده - به من تماس داده (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است در عبارت "مَسْنِيَّ الشَّيْطَانِ بِئُصْبٍ وَعَذَابٍ")
۷۴۱	مُسَوِّدًا	سیاه شده (مقصود از اسوداد وجه در عبارت " وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسَوِّدًا " سیاه شدن روی ، بطور کنایه خشمناک شدن است و در عبارت " وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسَوِّدَةٌ " سواد وجه و رو سیاهی نشانه ذلت است)
۷۴۲	مُسَوِّدَةٌ	سیاه شده (مقصود از اسوداد وجه در عبارت " وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسَوِّدًا " سیاه شدن روی ، بطور کنایه خشمناک شدن است و در عبارت " وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسَوِّدَةٌ " سواد وجه و رو سیاهی نشانه ذلت است)

۷۴۳	مَسُومَةٌ	نشاندار - چهار پایي که آزادانه در مراتع مي چرد و نيازي به اينکه براي علوفه بريزند، ندارد (کلمه مسومه که از ماده (س،و،م) گرفته شده ، به معنای چريدن حيوان است ، گفته مي شود : سامت الأبل يعني شتر براه افتاده تا برود و در صحرا بچرد ، و اين گونه حيوانات را که علف از خانه نمي خواهند سائمه مي گويند ، ممکن هم هست از باب سمت الابل في المرعي باشد ، يعني شتر را در چراگاه داغ زد ، و نشانه کرد . در نتيجه خيل مسومه يا به معنای اسباني است که آزادانه در مرتع مي چرند ، و يا اسبان داغدار و نشاندار است)
۷۴۴	مُسُومِينَ	نشاندارها
۷۴۵	مَسَهُ	به او رسيد - با او تماس پيدا کرد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چيز با يکديگر است)
۷۴۶	مَسَهُمَ	به آنان رسيد - با آنان تماس پيدا کرد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چيز با يکديگر است)
۷۴۷	مُسِيءٌ	بدکار
۷۴۸	مَسِيحٌ	لقب حضرت عيسي بن مريم علي نبينا و عليه السلام (مسيح به معنای ممسوح (مسح شده) است و اگر آن جناب را به اين نام ناميدند ، به اين مناسبت بوده که آن جناب ممسوح به يمن و برکت و ياممسوح به تطهير از گناهان بوده و يا با روغن زيتون تبرک شده ممسوح گشته ، چون انبياء روغن زيتون به خود مي ماليدند و يا بدین جهت است که جبرئيل بال خود را در هنگام ولادت آن جناب بر بدن او مالیده تا از شر شيطان محفوظ باشد و يا براي اين بوده که آن جناب همواره دست بر سر ایتام مي کشیده و يا که دست بر چشم اشخاص نابينا مي کشیده و آنان را بينا مي کرده و يا بدین جهت مسيح خواندند که دست بر بدن هيچ بيماري نمي کشیده مگر آنکه شفا مي يافته ، اما معتبرترين قول ، مبارک و پادشاه مي باشد چون بنا به روايت قرآن کریم، آن جناب پيش از ولادت مسيح نامیده شده قبل از آنکه کوريا بيماري را شفا دهد (ان الله يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسي بن مريم) کلمه مسيح عربي کلمه مشيحا ي عبري است. رسم بني اسرائيل چنين بوده که هر پادشاهي تاجگذاري مي کرده ، از جمله مراسم تاجگذاري اين بوده که کاهنان او را با روغن مقدس مسح مي کردند تا سلطنتش مبارک شود و بدین مناسبت پادشاه را مشيحا مي گفتند ، که يا به معنای خود شاه است و يا به معنای مبارک)
۷۴۹	مَشَاءٌ	نقل کننده سخنان مردمی به سوي مردمی دیگر ، به منظور ايجاد فساد و تيرگي آن دو - سخن چين
۷۵۰	مَشَارِبٌ	نوشيدنيها (و کلمه مشارب جمع مشرب است که مصدر ميمي و به معنای مشروب است . و مراد از مشروب در عبارت "وَدَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعٌ وَمَشَارِبٌ أَفَلَا يَشْكُرُونَ " شير حيوانات است)
۷۵۱	مَشَارِقٌ	مشرق ها - محلهای طلوع - مشرق و مغرب ها (مراد از مشرقين مشرق و مغرب است که در آن جانب مشرق غلبه داده شده يا اينکه چون زمين کروي است هر سمتي که نسبت به نقطه اي از کره زمين مغرب مي باشد نسبت به قرينه ي مرکزي آن نقطه مشرق تلقي مي شود از طرفي با همين فرض مي توان براي کره ي زمين مشرقها و مغربهاي فراوان تصور نمود يا اينکه منظور از کلمه مشارق نقطه هايي از افق مي باشد که خورشيد در فصول چهارگانه از آن نقطه ها طلوع مي کند ، البته احتمال اين معني هست که مراد از مشارق مشرقهاي خصوص خورشيد نباشد ، بلکه مشرقهاي مطلق ستارگان و يا مطلق مشارق باشد .)
۷۵۲	مَشَامَةٌ	شقي بودن (کلمه مشئمه مانند کلمه شؤم مصدر است ، همانطور که ميمنه مانند کلمه يمن مصدر است ، و ميمنه و مشئمه به معنای سعادت و شقاوت است)
۷۵۳	مُشْتَبِهًا	شبيه به هم
۷۵۴	مُشْتَرِكُونَ	مشترکان
۷۵۵	مَشْحُونٌ	مملو - پُر
۷۵۶	مَشْرَبُهُمْ	محل نوشيدن آنها - نوشيدن آنها
۷۵۷	مَشْرِقٌ	محل طلوع خورشيد - مشرق
۷۵۸	مَشْرِقِينَ	دو مشرق - مشرق و مغرب (مراد از مشرقين مشرق و مغرب است که در آن جانب مشرق غلبه داده شده يا اينکه چون زمين کروي است هر سمتي که نسبت به نقطه اي از کره زمين مغرب مي باشد نسبت به قرينه ي مرکزي آن نقطه مشرق تلقي مي شود)

۷۵۹	مُشْرِقِينَ	آنانکه به هنگام طلوع خورشید در وضعیتی قرار می گیرند یا کاری را انجام می دهند. (مثلاً عبارت "فَأْتَبِعُواهُمْ مُشْرِقِينَ" یعنی هنگام طلوع خورشید در پی آنان به تعقیب آنان پرداختند)
۷۶۰	مُشْرِكٌ	آنکه (برای خدای تعالی) شریک قائل است - مشرک
۷۶۱	مُشْرِكَاتٍ	آن زنانیکه (برای خدای تعالی) شریک قائلند - زنان مشرک
۷۶۲	مُشْرِكَةٌ	زنیکه (برای خدای تعالی) شریک قائل است - زن مشرک
۷۶۳	مُشْرِكُونَ	آنانکه (برای خدای تعالی) شریک قائلند - مشرکان
۷۶۴	مُشْرِكِينَ	آنانکه (برای خدای تعالی) شریک قائلند - مشرکان
۷۶۵	مَشْعَرٍ	مشعر الحرام یا مزدلفه نام محلی است میان عرفات و منا که پس از وادی یا دره یی مأمین قرار دارد و حجاج باید بعد از غروب شرعی روز عرفه یعنی پس از پایان وقوف در عرفات در روز نهم ذی حجه به این سمت حرکت کنند تا در مشعر برای مدتی هر چند کوتاه به عنوان یکی از واجبات حج تمتع توقف نمایند و سپس با طلوع آفتاب روز دهم ذی حجه از مشعر به سمت منی حرکت کنند. کلمه مزدلفه از ازدلاف گرفته شده و به معنای تقدم یا نزدیکی و برگرفته شده از زُلف است به معنای نزدیک شدن. برای این معنی تعبیر مختلفی ذکر شده است از جمله چون مردم در این مکان به خداوند تقرب پیدا می کنند آن را مزدلفه گفته اند. بعضی نیز از دلاف را به معنی اجتماع دانسته اند، زیرا حجاج در این مکان اجتماع کرده و به هم نزدیک می شوند. مزدلفه در محدوده حرم واقع شده و به همین علت آن را مشعر الحرام گویند. بعضی از افراد طول آن را حدود ۴۰۰۰ متر و برخی طول آن را نیز بیشتر ذکر کرده اند. نام این سرزمین در اصل نام کوهی است که به وادی محشر امتداد می یابد. مشعر از لحاظ لغوی یعنی محلی که مشخصه و علامت است)
۷۶۶	مُشْفِقُونَ	نگرانها - دلواپسان (کلمه مشفقون جمع اسم فاعل از باب افعال است ، و اشفاق به معنای نوعی ترس است . اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد ، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می دارد ، و می ترسد بلایی به سر او آید ، این حالت را که می ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند ، و در قرآن فرموده : و هم من الساعة مشفقون . و این کلمه هر جا با حرف من متعدی شود ، معنای ترس در آن روشن تر می شود ، و چون با حرف فی متعدی شود ، معنای عنایت در آن روشن تر می شود ، و از هر دو نمونه اش در قرآن هست ، اولی مانند "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا" و دومی مانند انا كنا قبل في اهلنا مشفقين .)
۷۶۷	مُشْفِقِينَ	نگرانها - دلواپسان (کلمه مشفقون جمع اسم فاعل از باب افعال است ، و اشفاق به معنای نوعی ترس است . اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد ، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می دارد ، و می ترسد بلایی به سر او آید ، این حالت را که می ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند ، و در قرآن فرموده : و هم من الساعة مشفقون . و این کلمه هر جا با حرف من متعدی شود ، معنای ترس در آن روشن تر می شود ، و چون با حرف فی متعدی شود ، معنای عنایت در آن روشن تر می شود ، و از هر دو نمونه اش در قرآن هست ، اولی مانند "وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا" و دومی مانند انا كنا قبل في اهلنا مشفقين .)
۷۶۸	مَشْكَاةٍ	جای چراغ (طاقچه و شکاف بدون منفذ و روزنه ای است که در دیوار خانه می سازند ، تا اثاث خانه و از آن جمله چراغ را در آن بگذارند ، و این غیر از فانوس است ، چون فانوس به جا چراغی متحرک می گویند)
۷۶۹	مَشْكُورًا	سپاسگزاری شده
۷۷۰	مَشْوًا	راه می روند
۷۷۱	مَشْهَدٍ	مشاهده کردن (کلمه مشهد مصدر میمی و به معنای شهود است)
۷۷۲	مَشْهُودٌ	مشاهده شده - مورد مشاهده (عبارت "ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ" یعنی : آن روزی است که [همه صحنه های آن] مورد مشاهده است)
۷۷۳	مَشِيدٍ	برافراشته - مرتفع و استوار

مرتفع و استوار شده (بروج مشیده یعنی برجهای سخت بنیان . مشیده از تشدید به معنی رفع و بلندی است که اصل آن از " شید " که به معنی گچ است ، می باشد چون به وسیله گچ بناها مرتفع و زینت داده می شوند . بروج مشیده معنایش بناهای محکم و بلندی است که در چهار کنج قلعه ها می سازند تا افراد از شر دشمنان در آن پناهنده شوند)	مُشِيدَةٌ	۷۷۴
راه رفتنت (عبارت " وَأَقْصِدْ فِي مَشِيكَ " کنایه از اعتدال و میانه روی در مسیر زندگی است)	مَشِيكَ	۷۷۵
چراغها (جمع مصباح)	مَصَابِيحُ	۷۷۶
قلعه های محکم - قصر های استوار - ساختمانهای عالی (جمع مصنع)	مَصَانِعُ	۷۷۷
چراغ	مِصْبَاحُ	۷۷۸
آنانکه به هنگام دمیدن صبح در وضعیتی قرار می گیرند یا کاری را انجام می دهند . (مثلاً " فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ " یعنی یکدیگر را صبح زود صدا زدند)	مُصْبِحِينَ	۷۷۹
تصدیق کننده	مُصَدِّقٌ	۷۸۰
زنان صدقه دهنده	مُصَدِّقَاتٌ	۷۸۱
مردان صدقه دهنده	مُصَدِّقِينَ	۷۸۲
تصدیق کنندگان - باور دارندگان	مُصَدِّقِينَ	۷۸۳
مصر - شهر (در عبارت " أَهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَّا سَأَلْتُمْ ")	مِصْرٌ	۷۸۴
پناه دهنده ی شما - فریاد رس شما (کلمه مصرخ اسم فاعل از اصراخ است که به معنای پناه دادن و به داد کسی رسیدن و فریاد او را پاسخ گفتن می باشد)	مُصْرِحِكُمْ	۷۸۵
پناه دهنده ی من - فریاد رس من (کلمه مصرخ اسم فاعل از اصراخ است که به معنای پناه دادن و به داد کسی رسیدن و فریاد او را پاسخ گفتن می باشد)	مُصْرِحِيَّ	۷۸۶
بازگشتگاه - گریزگاه - محل انصراف (کلمه مصرف اسم مکان از صرف و صرف به معنای گردانیدن از حالی به حال دیگر است . عبارت " وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرَفًا " یعنی نمی یابند محلی که به سویش منصرف شوند ، و از آتش به سوی آن فرار کنند)	مَصْرَفًا	۷۸۷
برگشتنی - منصرف شده (از صرف به معنای گردانیدن از حالی به حال دیگر است)	مَصْرُوفًا	۷۸۸
برگزیدگان - انتخاب شدگان	مُصْطَفِينَ	۷۸۹
زرد شده	مُصْفَرًّا	۷۹۰
کنار هم چیده شده - ردیف شده (از ماده صف ، به معنای ردیف قرار گرفتن چند نفر در یک خط است	مُصْفُوفَةً	۷۹۱
صاف شده (عسل مصفی ، یعنی عسل خالص و بدون موم و لرد و خاشاک و سایر چیزهایی که در عسل دنیا هست و آن را فاسد و معیوب می کند)	مُصْفًى	۷۹۲
اصلاحگر - اصلاح کننده	مُصْلِحٌ	۷۹۳
اصلاحگران - اصلاح کنندگان	مُصْلِحُونَ	۷۹۴
اصلاحگران - اصلاح کنندگان	مُصْلِحِينَ	۷۹۵
محل دعا - محل نماز (کلمه مصلی اسم مکان از صلاة بمعنای دعاء است ، و معنای عبارت " وَأَتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًى " اینست که از مقام ابراهیم (علیه السلام) مکانی برای دعاء بگیرید (از محل مقام ابراهیم به بعد نماز بخوانید اشاره به نماز طواف که از مقام ابراهیم به بعد خوانده می شود))	مُصَلًى	۷۹۶
نمازگزاران	مُصَلِّينَ	۷۹۷
کسی است که پدید آورده های خود را طوری صورتگری کرده باشد که به یکدیگر مشتبّه نشوند - صورتگر	مُصَوِّرٌ	۷۹۸

۷۹۹	مُصِيبَةٌ	واقعه و حادثه‌اي که به انسان يا هر چيز اصابت کند (کلمه مصيبت به معنای واقعه و حادثه‌اي است که به انسان يا هر چيز اصابت کند ، و اسم فاعل از مصدر اصابت است ، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته ، هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر ، و لي استعمال آن در شر غلبه دارد ، در نتیجه هر وقت کلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می‌رسد)
۸۰۰	مُصِيبَهَا	اصابت کننده به او
۸۰۱	مَصِيرٌ	بازگشتگاه
۸۰۲	مَصِيرَکُمْ	بازگشتگاه شما
۸۰۳	مُصِيطِرٌ	غالب - داراي سيطره (اصل کلمه مصیطر از سیطره - با سین - است ، چیزی که هست گاهی سین آن را به صاد قلب می‌کنند و سیطره به معنای غلبه و قهر است و قهر نوعی از غلبه را گویند که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید ، اثری که یا بالطبع و یا به عنایت و فرض مخالف با اثر مقهور باشد ، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می‌سازد)
۸۰۴	مُصِيطِرُونَ	غالبان - آنان که داراي سيطره اند(اصل کلمه مصیطر از سیطره - با سین - است ، چیزی که هست گاهی سین آن را به صاد قلب می‌کنند و سیطره به معنای غلبه و قهر است و قهر نوعی از غلبه را گویند که چیزی بر چیز دیگری چنان جلوه و ظهور کند که آنرا مجبور به قبول اثری از آثار خود نماید ، اثری که یا بالطبع و یا به عنایت و فرض مخالف با اثر مقهور باشد ، مانند ظهور آب بر آتش که آنرا خاموش می‌سازد)
۸۰۵	مَضَاجِعٌ	بسترها - رختخوابها (در خصوص عبارت "وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَأَضْرَبُوهُنَّ" از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند : هجر در مضاجع به این است که در رختخواب زن برود ، ولی پشت خود را به او کند ، و نیز در معنای زدن از آن جناب روایت کرده که باید با مسواک (چوب کوچکی که به عنوان مسواک استفاده می‌شود و طبعاً ضربه ناشی از آن فقط حالت نمایشی زدن دارد و آسیبی نمی‌رساند) او را زد . مضاجع جمع مضجع به معنای رختخواب و محل استراحت است)
۸۰۶	مَضَاجِعِهِمْ	خوابگاههایشان - آرامگاههایشان(مضاجع جمع مضجع به معنای رختخواب و محل استراحت است و استعاره برای آرامگاه نیز می‌باشد)
۸۰۷	مُضَارٌّ	زیانبار(از مصدر مضارة است که به معنای ضرر رساندن به غیر است)
۸۰۸	مُضَاعَفَةٌ	دو چندان شده - چند برابر شده (مثلاً می‌گویند عدد دو ضعف عدد یک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهی هم آن را به معنای چیزی می‌دانند که به انضمام چیز دیگری باعث تکرار شود ، مانند واحد که به انضمام واحدی دیگر عدد یک را تکرار می‌کنند ، و به این اعتبار عدد یک را ضعف و عدد دو را ضعفان می‌خوانند ، و همچنین عدد دو را که زوج است زوجین می‌گویند .)
۸۰۹	مَضَتْ	گذشت - سپری شد
۸۱۰	مُضْطَرٌّ	دچار اضطراب شده - آن کس که مضرات و سختیها بر او اثر کرده (اسم مفعول باب افتعال از ضرر (یکی از معانی باب افتعال مطاوعه یا اثر پذیری است)مراد از اجابت مضطر وقتی که او را بخواند این است که خدا دعای دعا کنندگان را مستجاب و حوائجشان را بر می‌آورد ، و اگر قید اضطراب را در بین آورد برای این است که در حال اضطراب ، دعای داعی از حقیقت برخوردار است و دیگر گزارف و بیهوده نیست ، چون تا آدمی بیچاره و درمانده نشود ، دعاهایش آن واقعیت و حقیقت را که در حال اضطراب واجد است ندارد)
۸۱۱	مُضْعِفُونَ	چند برابر کنندگان - دارندگان چند برابر
۸۱۲	مُضْعَفَةٌ	قطعه‌ای گوشت جویده شده
۸۱۳	مُضِلٌّ	گمراه کننده
۸۱۴	مُضِلِّينَ	گمراه کنندگان
۸۱۵	مَضَى	گذشت - سپری شد

۸۱۶	مُضِيًّا	گذشتن - رفتن (معنای جمله فما استطاعوا مضیا و لا يرجعون این است که : نه می‌توانند به سوی عذاب روانه شوند و نه از عذاب برگردند و حالت قبل از عذاب خود را دریابند . پس کلمه مضی و رجوع کنایه هستند از برگشتن به حالت سلامت ، از باقی ماندن بر حالت عذاب و مسخ)
۸۱۷	مُطَاعٍ	مورد اطاعت - اطاعت شونده
۸۱۸	مَطْرٌ	باران معمولی
۸۱۹	مُطَفِّنٍ	کم فروشان (کلمه تطفیف به معنای نقص در کیل و وزن است)
۸۲۰	مَطْلَعٍ	محل طلوع
۸۲۱	مَطْلَعٍ	زمان طلوع
۸۲۲	مُطَّلِعُونَ	با اطلاعان - با خبران (از اطلاع به معنای مشرف بودن انسان بر چیزی است . و معنای عبارت "قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ" این است که : آیا شما به جهنم اشراف دارید و اهل جهنم را می‌بینید (و می‌توانید آن رفیق مرا در جهنم پیدا کنید و ببینید چه حالی دارد ؟))
۸۲۳	مُطَلَّقَاتٌ	زنان طلاق داده شده
۸۲۴	مَطْلُوبٌ	مطلوب - طلب شده
۸۲۵	مُطْمَئِنُّ	اطمینان یافته (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است ، و این استعمال ریشه از اینجا گرفته که می‌گویند : اطمانت الارض یعنی زمین مطمئن شد ، یا می‌گویند : ارض مطمئنة یعنی زمینی مطمئن و منظورشان زمینی است که در آن گودی هست ، و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود ، و نیز سنگ کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
۸۲۶	مُطْمَئِنَّةٌ	اطمینان یافته (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است ، و این استعمال ریشه از اینجا گرفته که می‌گویند : اطمانت الارض یعنی زمین مطمئن شد ، یا می‌گویند : ارض مطمئنة یعنی زمینی مطمئن و منظورشان زمینی است که در آن گودی هست ، و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود ، و نیز سنگ کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
۸۲۷	مُطْمَئِنِّينَ	اطمینان یافتگان (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است ، و این استعمال ریشه از اینجا گرفته که می‌گویند : اطمانت الارض یعنی زمین مطمئن شد ، یا می‌گویند : ارض مطمئنة یعنی زمینی مطمئن و منظورشان زمینی است که در آن گودی هست ، و در هنگام باران آب در آنجا جمع می‌شود ، و نیز سنگ کوه هم به طرف آن سرازیر می‌گردد)
۸۲۸	مُطَوِّعِينَ	آنانکه بدون اجبار و اکراه و از روی میل و رغبت کاری را انجام می‌دهند - داوطلبان (کلمه تطوع به معنای انجام عملی است که نفس آدمی از آن کراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد ، و به همین جهت بیشتر در مستحبات استعمال می‌شود ، چون در واجبات یک نوع تحمیلی است بر نفس و آدمی دل خود را وادار می‌کند که راضی به ترک آن نشود لذا عبارت " اَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْاَصْدَقَاتِ " یعنی : آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانیکه [افزون بر صدقه واجبشان از روی رضا و رغبت] صدقه [مستحبی] می‌پردازند، عیبجویی میکنند)
۸۲۹	مَطْوِيَّاتٌ	به هم پیچیده شده (منظور از "و السموات مطويات بيمينه" این است که در آن روز سبب‌های زمینی و آسمانی از سببیت می‌افتند ، و ساقط می‌شوند و آن روز این معنا ظاهر می‌گردد که هیچ مؤثری در عالم هستی بجز خدای سبحان نیست)
۸۳۰	مُطَهَّرَةٌ	پاک شده - پاکیزه
۸۳۱	مُطَهَّرَكَ	پاک و پاکیزه کننده ی تو
۸۳۲	مُطَهَّرُونَ	پاک شدگان - پاکیزگان
۸۳۳	مُطَهَّرِينَ	کسانی که در صدد پاک کردن خود هستند
۸۳۴	مُظْلَمًا	در تاریکی قرار گرفته - تاریک
۸۳۵	مُظْلَمُونَ	در تاریکی قرار گرفته ها

۸۳۶	مَظْلُومًا	مظلوم - ستم‌دیده
۸۳۷	مَعَ	با
۸۳۸	مُعَاجِزِينَ	عاجز کنندگان - ناتوان کنندگان (کلمه معاجز مبالغه در اعجاز است ، و بعضی گفته‌اند به معنای مسابقه است ، و عبارت "وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ" به کنایه است گویا آیات خدا را مسافتی فرض کرده ، که افراد نامبرده در آن مسافت ، سعی و دوندگی می‌کنند ، تا بلکه بتوانند خدا را به ستوه بیاورند ، و بر او غلبه کنند)
۸۳۹	مَعَادٍ	بازگشت گاه - محل بازگشتن - زمان بازگشتن (کلمه معاد اسم محل عود ، یا اسم زمان عود است)
۸۴۰	مَعَادِ اللَّهِ	پناه می‌برم به خدا (معاد مفعول مطلق اعوذ بالله و به جای فعل نشسته است)
۸۴۱	مُعَازِيرُهُ	پوشش‌ها - عذر ها (کلمه معاذیر جمع معذار است ، و معذار به معنای ستر و پوشش است ، و معنای عبارت "بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ" این است که انسان خودش را خوب می‌شناسد ، هر چند که برای نماندن نفس خود پرده‌ها بیندازد ، چون همان نفسش شاهد علیه او است)
۸۴۲	مَعَارِجَ	درجات بالا - نردبانها (کلمه معارج جمع معراج است که مفسرین آن را به آلت صعود یعنی نردبان و کنایه است از مقامات ملکوت که فرشتگان هنگام مراجعه به خدای سبحان به آن عروج می‌کنند)
۸۴۳	مَعَاشًا	زندگی - مکان زندگی - زمان زندگی (کلمه معاش مصدر میمی و هم اسم زمان و مکان از عیش است ، و عبارت "وَجَعَلْنَا الْيَوْمَ مَعَاشًا" به این معنی است که: ما روز را زمان زندگی شما و یا محل زندگی شما قرار دادیم ، تا در آن از فضل پروردگارتان طلب کنید . و اگر آن را مصدر میمی به معنی زندگی بگیریم با فرض اینکه مضافی از آن حذف شده ، و منظور از معاش طلب معاش بوده معنی آیه می‌شود : ما روز را طلب معاش قرار دادیم . گرچه می‌تواند همزمان هر دو معنی را داشته باشد (در کافی از عمر بن یزید روایت کرده که گفت : خدمت امام صادق (علیه‌السلام) عرض کردم : چه کسانی منظور در آیه ی "وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ" که باید با ایشان پیوند نمود ؟ فرمود : این آیه در حق خویشان آل محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نازل شده ، ولی آیه عام است و شامل قرابت خود تو هم می‌شود . آنگاه فرمود : زنهار از کسانی مباش که می‌گویند فلان آیه فقط در فلان موضوع نازل شده)
۸۴۴	مَعَايِشَ	وسایل زندگی
۸۴۵	مُعْتَبِينَ	آنانکه عذر خواهیشان پذیرفته شده - راضی کنندگان (کلمه معتبین جمع اسم فاعل از اعتاب است به معنای ارضا (راضی کردن) است ، و اصل اعتاب به این معنا بوده که پوستی را که درست دباغی نشده ، دو باره دباغی کنند ، تا اصلاح شود ، سپس این کلمه را بطور استعاره در هر عملی که باعث عطف نظر و توجه و علاقه و الفت کسی شود استعمال کردند ، این بود گفتار صاحب مجمع . و معنای آیه شریفه ی "فَإِنْ يَصْبِرُوا فَالْآثَارُ مُتَوِيٌّ لَهُمْ وَإِنْ يَسْتَعِزُّوْا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبِينَ" این است که اگر به همین حال صبر کنند ، که آتش منزلگاه و قرارگاهشان است ، و اگر هم از خدا بخواهند تا از ایشان راضی شود ، و اعتذار جویند ، تا از عذاب رهایی یابند ، از آنهایی که خدا از ایشان راضی شود نخواهند بود ، و اعتاب و اعتذارشان پذیرفته نخواهد شد)
۸۴۶	مُعْتَدٍ	تجاوزکار - بیرون رونده از حد (از مصدر "اعتدا" است و اعتدا به معنای بیرون شدن از حد است)
۸۴۷	مُعْتَدُونَ	تجاوزکاران - بیرون روندگان از حد (از مصدر "اعتدا" است و اعتدا به معنای بیرون شدن از حد است)
۸۴۸	مُعْتَدِينَ	تجاوزکاران - بیرون روندگان از حد (از مصدر "اعتدا" است و اعتدا به معنای بیرون شدن از حد است)
۸۴۹	مُعْتَرٍّ	فقیری که برای طلب حاجت نزد انسان آمده باشد .
۸۵۰	مُعْجِزٍ	عاجز کننده (در اصل معجزین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
۸۵۱	مُعْجِزِي	عاجز کنندگان (در اصل معجزین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
۸۵۲	مُعْجِزِينَ	عاجز کنندگان (در اصل معجزین بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
۸۵۳	مَعْدُودٍ	اندک - کم شمار

۸۵۴	مَعْدُودَاتٍ	چند - معدود-اندک - کم شمار (أَيْامًا مَعْدُودَاتٍ : چند روزي - روزهايي چند)
۸۵۵	مَعْدُودَةٌ	معدود -اندک - کم شمار (أَيْامًا مَعْدُودَةٌ : چند روزي)
۸۵۶	مَعْدُودَةٌ	چند-اندک - کم شمار (دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ : چند درهمي - درهمهايي چند)
۸۵۷	مُعَذِّبُوهَا	عذاب کنندگان آن (در اصل معذبون بوده که چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گردیده است)
۸۵۸	مُعَذِّبُهُمْ	عذاب کننده ي آنها
۸۵۹	مُعَذِّبِينَ	عذاب کنندگان
۸۶۰	مُعَذِّبِينَ	عذاب شدگان
۸۶۱	مَعْذِرَةٌ	از جهت انجام تکلیف - به جهت حجت و عذر (آیه ي "وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعْذِرَةٌ إلی رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَسْتَفِهُونَ " یعنی گروهی از بنیاسرائیل [که در برابر بد کاریهای دیگران ساکت بودند، به پند دهندگان خیر خواه و دلسوز] گفتند: چرا گروهی را که خدا هلاک کننده آنان یا عذاب کننده آنان به عذابی سخت است، پند میدهید؟ [پند دادن شما کارینابجاست.] گفتند: برای اینکه در پیشگاه پروردگاران [نسبت به رفع مسؤولیت خود] حجت و عذر داشته باشیم و شاید آنان [از گناهانشان] بپرهیزند.)
۸۶۲	مَعْذِرَتُهُمْ	عذر خواهیشان
۸۶۳	مُعْذِرُونَ	پوزش طلبان
۸۶۴	مَعْرَةٌ	مکروه و نا ملایم
۸۶۵	مُعْرِضُونَ	رو گردانها
۸۶۶	مُعْرِضِينَ	رو گردانها
۸۶۷	مَعْرُوشَاتٍ	داربستی شده ها (از عرش به معنای داربست و آلاچیق است ، یعنی سقفي که بر روی پایه‌هایی زده می‌شود ، تا بوته‌هایی مو را روی آن بخوابانند . مانند عبارت " جنات معروشات و غیر معروشات "سقف خانه را هم از همین رو عرش می‌نامند فرقتش با سقف این است که سقف تنها به طاق خانه اطلاق می‌شود ، ولي عرش به معنای مجموع طاق و پایه‌های آن است ، چون گفتیم که عرش به معنای داربست مو است)
۸۶۸	مَعْرُوفٌ	سازگار با عرف جامعه ي انسانی - معروف(معروف به معنای هر عملی است که افکار عمومی آن را عملی شناخته شده بداند ، و با آن مانوس باشد ، و با ذائقه‌ای که اهل هر اجتماعی از نوع زندگی اجتماعی خود به دست می آورد سازگار باشد ، و به ذوق نزند)
۸۶۹	مَعْرُوفَةٌ	سازگار با عرف جامعه ي انسانی - معروف(معروف به معنای هر عملی است که افکار عمومی آن را عملی شناخته شده بداند ، و با آن مانوس باشد ، و با ذائقه‌ای که اهل هر اجتماعی از نوع زندگی اجتماعی خود به دست می آورد سازگار باشد ، و به ذوق نزند)
۸۷۰	مَعَزٌ	بز
۸۷۱	مَعَزْلٌ	کنار (کلمه معزل اسم مکان از عزل است)
۸۷۲	مَعْرُوفُونَ	برکناران
۸۷۳	مَعَشَارٌ	یک دهم
۸۷۴	مَعَشَرٌ	گروه
۸۷۵	مُعْصِرَاتٍ	ابرهایی بارنده
۸۷۶	مَعْصِيَةٌ	نافرمانی
۸۷۷	مَعْصِيَتٍ	نافرمانی

۸۷۸	مُعْطَلَةٌ	تعطیل شده (بئر معطله یعنی چاهی که دیگر کسی از اهل آبادی کنار آن نمی‌آید تا آب بردارد ، چون کسی در آبادی نمانده)
۸۷۹	مُعَقَّبٌ	باز دارنده - عقب اندازنده
۸۸۰	مُعَقَّبَاتٌ	مأموران (در اصل به معنی بازدارنده ها و عقب اندازنده ها ست ولی اصطلاحی است برای مأمورانی که از طرف حاکمی مسئول اجرای حکم حاکمند و از هر چه که در حکم حاکم اخلاص کند جلوگیری می کنند و منظور از "ما بین پدیده و من خلفه" در عبارت "لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ" شؤون جسمی و روحی گذشته و فعلی انسان است)
۸۸۱	مَعَكَ	با تو
۸۸۲	مَعَكُمْ	با شما
۸۸۳	مَعَكُمْا	با شما دونفر
۸۸۴	مَعَكُوفًا	بازداشت شده (اسم مفعول از مصدر عكوف به معنی اقامت در یکجا و ممنوع شدن از رفتن به این طرف و آن طرف است)
۸۸۵	مُعَلَّقَةٌ	بلا تکلیف - پا در هوا - معلق
۸۸۶	مُعَلَّمٌ	یاد داده شده
۸۸۷	مَعْلُومٌ	معلوم - مشخص - دانسته شده
۸۸۸	مَعْلُومَاتٌ	معلومها - دانسته شده ها - مشخصها
۸۸۹	مُعَمَّرٌ	آن کس که عمرش طولانی شده
۸۹۰	مَعْمُورٌ	آباد - آباد شده (بعضی گفته اند : مراد از بیت معمور کعبه مشرفه است ، چون کعبه اولین خانه‌ای بود که برای عبادت مردم بنا شد ، و همواره از اولین روز بنایش (چهار هزار سال پیش) تاکنون آباد و معمور بوده است ، همچنان که قرآن کریم در باره اش می‌فرماید : ان اول بیت وضع للناس للذي ببكة مباركا و هدي للعالمين . ولی ، در روایات وارده ، آمده که بیت معمور خانه‌ای است در آسمان ، برابر کعبه که محل زیارت ملائکه است)
۸۹۱	مَعَنَا	با ما
۸۹۲	مُعَوِّقِينَ	منصرف کنندگان - تأخیر اندازندگان - باز دارندگان -به تعویق اندازندگان - امروز وفردا کنندگان (معوّقین اسم فاعل از تعویق است)
۸۹۳	مَعَهُ	با او
۸۹۴	مَعَهَا	با او (مؤنث)
۸۹۵	مَعَهُمْ	با آنان
۸۹۶	مَعِي	با من
۸۹۷	مَعِيشَةً	آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند- زندگی (کلمه معیشت از مشتقات عیش است و کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود ، و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار بکار می‌رود ، و هم در مورد خدای تعالی ، و هم فرشتگان ، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود)
۸۹۸	مَعِيشَتَهَا	زندگی (معیشت : آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند. کلمه معیشت از مشتقات عیش است و کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود ، و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار بکار می‌رود ، و هم در مورد خدای تعالی ، و هم فرشتگان ، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود)

۸۹۹	مَعِيشَتُهُمْ	زندگیشان (معیشت: آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند. کلمه معیشت از مشتقات عیش است و کلمه عیش تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود، و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار بکار می‌رود، و هم در مورد خدای تعالی، و هم فرشتگان، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود)
۹۰۰	مَعِينٍ	اب جاری بر روی زمین (در عبارت "وَأَوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ: هر دو را به سرزمینی بلند که جایی هموار و چشمه سار بود منزل دادیم") - زلال (کلمه معین در نوشیدنیها به معنای آن نوشیدنی است که از پشت ظرف دیده شود، مانند آب و شرابی که در ظرف بلورین باشد و این کلمه از ماده عین مشتق شده، و وقتی می‌گویند: عان الماء معنایش این است که: آب ظاهر گشت و روی زمین جریان یافت در عبارت "يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ" زلال بودن آب و یا شراب مقصود است، و به همین جهت دنبالش فرمود: بِيضَاءٍ. بِيضَاءٌ لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ - یعنی شرابی صاف و زلال که صفا و زلالی‌اش برای نوشندگان لذت بخش است)
۹۰۱	مَعَارَاتٍ	غارها - نهانگاهها
۹۰۲	مَعَارِبٍ	مغربها - محل‌های غروب (چون زمین کروی است هرسمتی که نسبت به نقطه‌ای از کره زمین مغرب می‌باشد نسبت به قرینه‌ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می‌شود از طرفی با همین فرض می‌توان برای کره‌ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مغارب نقطه‌هایی از افق می‌باشد که خورشید در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مغارب مغربهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مغربهای مطلق ستارگان و یا مطلق مغارب باشد.)
۹۰۳	مَعَارِبَهَا	مغربش - محل‌های غروبش (چون زمین کروی است هرسمتی که نسبت به نقطه‌ای از کره زمین مغرب می‌باشد نسبت به قرینه‌ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می‌شود از طرفی با همین فرض می‌توان برای کره‌ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مغارب نقطه‌هایی از افق می‌باشد که خورشید در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مغارب مغربهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مغربهای مطلق ستارگان و یا مطلق مغارب باشد.)
۹۰۴	مُعَاصِبًا	خشمگین
۹۰۵	مَعَانِمَ	غنیمت (کلمه معانم جمع معنم است و معنم به معنای غنیمت است)
۹۰۶	مُعْتَسِلًا	برای سستشو
۹۰۷	مَعْرَبٍ	مغرب - محل غروب
۹۰۸	مَعْرَبِينَ	دو مغرب - دو محل غروب (چون زمین کروی است هرسمتی که نسبت به نقطه‌ای از کره زمین مغرب می‌باشد نسبت به قرینه‌ی مرکزی آن نقطه مشرق تلقی می‌شود از طرفی با همین فرض می‌توان برای کره‌ی زمین مشرقها و مغربهای فراوان تصور نمود یا اینکه منظور از کلمه مغارب نقطه‌هایی از افق می‌باشد که خورشید در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب می‌کند، البته احتمال این معنی هست که مراد از مغارب مغربهای خصوص خورشید نباشد، بلکه مغربهای مطلق ستارگان و یا مطلق مغارب باشد.)
۹۰۹	مُعْرِفُونَ	غرق شدگان
۹۱۰	مُعْرِفِينَ	غرق شدگان
۹۱۱	مَعْرَمٍ	کسی که بی‌جهت مجبور به پرداخت خسارتی که خود مسببش نبوده شود - ضرر و خسارتی که انسان بدون اینکه جنایت و یا خیانتی مرتکب شده باشد، از مال خود بپردازد (کلمه معرم به معنی ضرر و خسارتی است که انسان بدون اینکه جنایت و یا خیانتی مرتکب شده باشد، از مال خود بپردازد در نتیجه کلمه معرم به معنای چنین کسی خواهد بود. معنای عبارت "أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِّنْ مَّعْرَمٍ مُّثَلُونَ" این است که: نه، بلکه می‌پرسیم نکند تو از ایشان دستمزدی در مقابل تبلیغ رسالتت مطالبه کرده‌ای، و ایشان برای تحمل این خسارتی که بدون جرم باید بپردازند به زحمت افتاده‌اند؟)
۹۱۲	مُعْرَمُونَ	در غرامت و خسارت سنگین واقع شده‌ها

۹۱۳	مَعْشِيٌّ	بیهوش شده - غش کرده (از کلمه غشیه و غشاوة به معنای پوشاندن و پیچیدن چیزی در لفافه است ، و چون با صیغه مجهول گفته می‌شود غشی علی فلان ، معنایش این است که فلانی در اثر عارضه‌ای فهمش از کار افتاد . و نظر المغشی علیه من الموت نگاهی است که محتضر(آنکه در آستانه مرگ قرار گرفته) به اطرافیان می‌افکند بدون اینکه پلک را بهم زند .)
۹۱۴	مَعْضُوبٌ	مورد غضب و خشم واقع شده
۹۱۵	مَعْفَرَةٌ	آمرزش (عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۹۱۶	مَعْلُوبٌ	مغلوب
۹۱۷	مَعْلُولَةٌ	بسته (دست به گردن بستن در عبارت "وَلَا تُجْعَلْ يَدَكَ مَعْلُولَةً إِلَيَّ عُنُقَكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ" کنایه است از خرج نکردن و خسیس بودن و خودداری از بخشش نمودن ، درست مقابل بسط ید است که کنایه از بذل و بخشش می‌باشد و این که هر چه به دستش آید از دست خود فرو بریزد ، بطوری که هیچ چیز برای خود باقی نمی‌گذارد ، مانند کسی که کاملاً دست خود را در مقابل باران گشوده و حتی قطره‌ای از آن در دست وی باقی نمی‌ماند ، و این تعبیر بلیغ‌ترین و رساترین تعبیر در مورد نهی از افراط و تفریط در انفاق است)
۹۱۸	مُعْنُونَ	بی‌نیاز کنندگان - برطرف کنندگان (کلمه مغنون جمع اسم فاعل از اغناء است ، و همانطور که گفته شد : به معنای افاده‌ای است که معنای دفع را هم متضمن باشد و به همین جهت با حرف عن متعدی شده)
۹۱۹	مُعِيرًا	تغییر دهنده
۹۲۰	مُعِيرَاتٌ	سوارانی که غافلگیرانه به دشمن هجوم می‌برند(کلمه مغیرات جمع مؤنث اسم فاعل از باب افعال اغارة است ، و اغارة و همچنین غارة به معنای سواره هجوم بردن بر دشمن به طور ناگهانی است ، و این جمله که به ظاهر و مجازاً صفت خیل قرار گرفته ، در واقع صفت سوارگان صاحب خیل است ، و معنایش این است که : سوگند می‌خورم به سوارگان که در هنگام صبح و بناگهانی بر دشمن هجوم می‌آورند)
۹۲۱	مَفَاتِحُ	کلیدها
۹۲۲	مَفَاتِحُهُ	کلیدهایش
۹۲۳	مَفَازًا	ظفر یافتن و رسیدن به هدف - کامیابی
۹۲۴	مَفَازَةً	نجات
۹۲۵	مَفَازَتِهِمْ	ظفر یافتن و رسیدن به هدفشان - کامیابیشان (مفازة مصدر میمی از فوز به معنای ظفر یافتن و رسیدن به هدف . و در عبارت "وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ" حرف باء که بر سر این کلمه در آمده بای ملابست و یا سببیت است ، پس فوزی که خدا حکم آن را برایشان رانده ، سبب نجات ایشان است)
۹۲۶	مُفْتَحَةً	باز شده گشوده شده
۹۲۷	مُفْتَرٌ	افتراء زننده (افتراء:نسبتی به دروغ دادن -کاري را به غير کننده اش نسبت دادن)
۹۲۸	مُفْتَرُونَ	دروغ پردازان
۹۲۹	مُفْتَرِيٌّ	افتراء بسته شده - به دروغ نسبت داده شده (افتراء : کاري را به غير کننده اش نسبت دادن)
۹۳۰	مُفْتَرِيَاتٌ	افتراء بسته شده ها - به دروغ نسبت داده شده ها (افتراء : کاري را به غير کننده اش نسبت دادن)
۹۳۱	مُفْتَرِينَ	افتراء زندگان - به دروغ نسبت دهندگان (افتراء : کاري را به غير کننده اش نسبت دادن)

در بلا و هلاکت افتاده (در عبارت "بَأَيُّكُمْ أَلْمَقْتُونُ" منظور از بلا و هلاکت جنون و دیوانگی است و معنی آیه می شود: "که کدام یک از شما دچار جنون اند. کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گذاخته می شوند و نیز فرموده ذوقاً فتنتمکم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند و گاهی در آزمایش به کار می رود، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ - شما را به خیر و شر می آزماییم، آزمودنی "که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)	مَفْتُونٌ	۹۳۲
گریزگاه - محل فرار	مَفْرٌ	۹۳۳
پیشگامان (فرط و یا افراط در اصل معنایش تقدم و جلو آمدن است و افراط به معنای اسراف و زیاده روی در آمدن است همچنانکه تفریط کوتاهی در آن است و فرط آن کسی است که پیشاپیش کاروان به منزل می رود تا آب و مسکن تهیه کند، و وقتی گفته می شود: افراطه معنایش این است که فلانی را جلوتر فرستاده پس عبارت "لا جرم أن لهم النار و أنهم مفرطون" یعنی: ثابت و یقینی است که آتش برای آنان است و یقیناً پیشگامان (به سوی آتش) اند)	مَفْرُطُونَ	۹۳۴
مقرر شده - تعیین شده (کلمه فرض به معنای قطع هر چیز محکم و جدا کردن بعضی از آن، از بعضی دیگر است و به همین جهت در معنای وجوب استعمال می شود، برای اینکه انجام دادنش واجب و امتثال امرش قطعی و معین است و نه مردد در اینجا نیز سهم و نصیبی که فرض شده ادایش معین و قطعی است)	مَفْرُوضاً	۹۳۵
فسادگر - تباہ کننده	مُفْسِدٌ	۹۳۶
فسادگران - تباہ کنندگان	مُفْسِدُونَ	۹۳۷
فسادگران - تباہ کنندگان	مُفْسِدِينَ	۹۳۸
به صورت روشن و واضح - جزء به جزء شده - فصل به فصل شده - به تفصیل بیان شده (تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد)	مُفَصِّلاً	۹۳۹
به صورت روشن و واضحها - جزء به جزء شده ها - فصل به فصل شده ها - به تفصیل بیان شده ها (تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد)	مُفَصِّلاتٌ	۹۴۰
انجام شده ("ان أمر الله مفعولاً": همواره فرمان خداوند شدنی است)	مَفْعُولاً	۹۴۱
رستگار - رها شده - نجات یافته (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)	مُفْلِحُونَ	۹۴۲
رستگاران - رها شدگان - نجات یافتگان (کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است)	مُفْلِحِينَ	۹۴۳
قبرها (جمع مقبره است، که - به کسره میم و فتحه آن - به معنای محل قبر است)	مَقَابِرٌ	۹۴۴
محل های نشستن (جمع مقعد)	مَقَاعِدٌ	۹۴۵
کلیدها (این کلمه جمعی است که مفرد ندارد)	مَقَالِيدٌ	۹۴۶
محل قیام - محل ایستادن - محل ثبوت و پابرجایی هر چیز (به همین جهت محل اقامت را نیز مقام گفته اند.)	مَقَامٌ	۹۴۷
اقامتگاه	مَقَاماً	۹۴۸
اقامت (دار المقامه آن منزلی است که کسی از آن بیرون نمی رود و از آنجا به جای دیگر کوچ نمی کند)	مَقَامَةً	۹۴۹
پتکها - گرزها (جمع مقمعة به معنای پتک و گرز است)	مَقَامِعٌ	۹۵۰
جایت	مَقَامِكٌ	۹۵۱

۹۵۲	مَقَامَهُمَا	در جاي آن دو (کلمه مقام در اصل ، اسم مکان (مکانی است در آن جسمی از اجسام بایستد) یا اسم زمان (زمان ایستادن) و یا مصدر میمی (ایستادن) ، ولی در موارد بسیاری ، صفات و احوال چیزی نوعی ایستادن در يك محل و قرارگاه تشبیه می شود ، و به آن صفات و احوال ، مقام و منزلت اطلاق می شود ، مثل آن آیه ای که در مورد شهادت می فرماید : فاخران یقومان مقامهما ، و قول نوح که به حکایت قرآن به قوم خود گفت : ان کان کبر علیکم مقامي و تذکیري بایات الله ، و قول ملائکه که گفتند : و ما منا الا له مقام (معلوم)
۹۵۳	مَقَامِي	مقام من - اقامت طولانی من (کلمه مقام در اصل ، اسم مکان (مکانی است در آن جسمی از اجسام بایستد) یا اسم زمان (زمان ایستادن) و یا مصدر میمی (ایستادن) ، ولی در موارد بسیاری ، صفات و احوال چیزی نوعی ایستادن در يك محل و قرارگاه تشبیه می شود ، و به آن صفات و احوال ، مقام و منزلت اطلاق می شود ، مثل آن آیه ای که در مورد شهادت می فرماید : فاخران یقومان مقامهما ، و قول نوح که به حکایت قرآن به قوم خود گفت : ان کان کبر علیکم مقامي و تذکیري بایات الله ، و قول ملائکه که گفتند : و ما منا الا له مقام (معلوم)
۹۵۴	مَقْبُوحِينَ	زشت رویان
۹۵۵	مَقْبُوضَةً	گرفته شده (قبض به معنی گرفتن چیزی و کشیدن آن به طرف خویش است)
۹۵۶	مَقْتٌ	خشم شدید
۹۵۷	مُقْتَحِمٌ	داخل شونده با سختی و دشواری (مقتحم اسم فاعل از اقتحام است)
۹۵۸	مُقْتَدِرٌ	قادر و توانا با قدرت عظیم (کلمه مقتدر نیز معنی نزدیک به کلمه قدیر است و به همین معنا است چیزی که هست در غیر خدای تعالی هم استعمال می شود ، و در غیر خدا معنایش متکلف و مکتسب قدرت است ، یعنی کسی که برای به دست آوردن قدرت خود را به زحمت می اندازد ، و خود را قدرتمند و نامود می کند .)
۹۵۹	مُقْتَدِرُونَ	آنانکه توانایی انجام هر کاری که اراده کنند را دارند (کلمه مقتدر معنایش نزدیک با کلمه قدیر است و به همین معنا است چیزی که هست در غیر خدای تعالی هم استعمال می شود ، و در غیر خدا معنایش متکلف و مکتسب قدرت است ، یعنی کسی که برای به دست آوردن قدرت خود را به زحمت می اندازد ، و خود را قدرتمند و نامود می کند)
۹۶۰	مُقْتَدُونَ	اقتدا کنندگان
۹۶۱	مُقْتَرٌ	تنگدست - کسی که در ضیق مالی قرار داشته باشد
۹۶۲	مُقْتَرُونَ	فراهم آوردندگان - به دست آوردندگان (از اقرار به معنای اکتساب است)
۹۶۳	مُقْتَرِينَ	متقارین - همراهان
۹۶۴	مُقْتَسِمِينَ	قسمت کنندگان - جزء کنندگان - تفرقه افکنان
۹۶۵	مُقْتَصِدٌ	میانه رو - معتدل (اقتصاد به معنای گرفتن قصد ، و قصد به معنای میانه است ، پس اقتصاد به معنای میانه روی در امور و پرهیز از افراط و تفریط در امور است ، و امت مقتصد امتی است که در امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهی میانه رو و معتدل باشد)
۹۶۶	مُقْتَصِدَةٌ	میانه رو (اقتصاد به معنای گرفتن قصد ، و قصد به معنای میانه است ، پس اقتصاد به معنای میانه روی در امور و پرهیز از افراط و تفریط در امور است ، و امت مقتصد امتی است که در امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهی میانه رو و معتدل باشد)
۹۶۷	مَقْتَمٌ	خشم شدید شما
۹۶۸	مَقْدَارٌ	مقدار - اندازه
۹۶۹	مَقْدَارُهُ	مقدارش - اندازه اش
۹۷۰	مُقَدَّسٌ	پاک شده - طاهر شده
۹۷۱	مُقَدَّسَةٌ	پاک شده - طاهر شده

۹۷۲	مَقْدُورًا	اندازه گیری شده
۹۷۳	مَقْرَبَةٌ	قرابت و خویشاوندی نسبی
۹۷۴	مُقَرَّبُونَ	نزدیک شده ها
۹۷۵	مُقَرَّبِينَ	نزدیک شده ها
۹۷۶	مُقَرَّبِينَ	به هم بسته شده ها (کلمه مقرنین از ماده تقرین است که به معنای جمع نمودن چیزی است با فرد دوم همان چیز و قرین کردن دو چیز و عبارت "مُقَرَّبِينَ فِي الْأَصْفَادِ" یعنی اسیرانی که با زنجیر کنار هم قرار داده شده اند)
۹۷۷	مُقَرَّبِينَ	طاقت داران - توانمندان (کلمه مقرنین به معنای مطیقین است چون مصدر اقران به معنای اطاقه است . عبارت "سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقَرَّبِينَ" یعنی: منزه است آن خدایی که این (مرکب) را برای ما مسخر کرد ، و گر نه ما نمی توانستیم آن را رام خود کنیم.
۹۷۸	مُقَسِّطِينَ	دادگران - عدالت گستران (اسم فاعل از کلمه إقساط به معنای آن که به هر یک ، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهی)
۹۷۹	مُقَسِّمَاتٍ	تقسیم کنندگان (عبارت "فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا" به فرشتگانی اشاره دارد که کارشان این است که به امر پروردگار عمل می کنند ، و اوامر خدا را در بین خود به اختلاف مقامهایی که دارند تقسیم می کنند . امر پروردگار صاحب عرش ، در خلقت و تدبیر ، امری است واحد ، ولی وقتی این امر واحد را ملانکه ای حمل می کنند که پست های مختلف و ماموریت های گوناگون دارند ، قهرا همان امر واحد بر طبق اختلاف مقامات ایشان تقسیم و تکه تکه می شود ، و همچنین این تقسیم ادامه دارد تا به دست فرشتگانی برسد که مامور پدید آوردن حوادث جزئی عالمند ، در آنجا دیگر بیشتر تکه تکه می شود و تکثیر می پذیرد .)
۹۸۰	مَقْسُومٌ	تقسیم شده
۹۸۱	مُقَصِّرِينَ	کوتاه کنندگان - آنان که عمل تقصیر را انجام می دهند (یکی از اعمال حج که کوتاه کردن ناخن بعد از سعی صفا و مروه می باشد و با این عمل از احرام خارج می شوند)
۹۸۲	مَقْصُورَاتٍ	محدود شده ها عبارت "حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ" یعنی حوریانی از خیمه هایشان بیرون نمی روند لذا از دستبرد اجانب محفوظند و زنا نمی کنند ، که غیر شوهران نیز ایشان را تماشا کنند)
۹۸۳	مَقْضِيًّا	حتمی - مقرر شده - حکم شده (امام صادق(علیه السلام) فرمود : اجل مقضی همان اجل حتمی است که خدای تعالی به وقوع حتمی آن حکم فرموده ، و اجل مسمی آن اجلی است که ممکن است نسبت به وقوع آن بدا حاصل شود ، و خداوند هر قدر بخواهد آنرا جلو انداخته و یا به تعویق بیاندازد ، و لیکن در اجل حتمی تقدیم و تاخیری نیست)
۹۸۴	مَقْطُوعٌ	قطع شده
۹۸۵	مَقْطُوعَةٌ	قطع شده
۹۸۶	مَقْعَدٌ	محل نشستن - مجلس (در عبارت "مَعْدِ صِدْقٍ" منظور این است که میان مجلس و جایگاه آنان و صدق عمل و ایمانشان رابطه ای هست)
۹۸۷	مَقْعَدِهِمْ	محل نشستنشان - مجلسشان
۹۸۸	مُقَمَّحُونَ	سر بالا برده شده ها (کلمه مقمحوں اسم مفعول از ماده اقماح است و اقماح به معنای سر بلند کردن است . از این کلمه برمی آید غلهایی که در اهل دوزخ به کار می رود ، طوری است که بین سینه تا زیر چانه آنان را پر می کند ، به طوری که سر هایشان رو به بالا قرار می گیرد و دیگر نمی توانند سر را پایین آورند و راه پیش روی خود را ببینند)
۹۸۹	مُقَنْطَرَةٌ	به صورت قنطار در آمده (قنطار به معنای مقدار طلائی است که در یک پوست گاو بگنجد ، و یا به معنای پوستی پر از طلا است . عبارت "الْقَنْطَارِ الْمَقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ" کنایه از گنجینه های پر از طلا و نقره است)
۹۹۰	مُقْتَعِي	سر بلند کرده ها (در اصل مقتعین بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)

۹۹۱	مُقَوِّينَ	صحرائشینیان و بیابانگردان - سرگردانان و بیچارگان - در بیابان مانده ها-تهی دستان ("مقوین" که در اصل مقوین بوده است ، جمع اسم فاعل از باب افعال اقواء است ، و اقواء به معنای وارد شدن و ماندن در بیابانی است که احدی در آن نباشد)
۹۹۲	مُقْتِنًا	توانا و مقتدر و نیرومند-روزی دهنده و قوت دهنده - نگهبان و شاهد و حسابرس
۹۹۳	مَقِيلًا	خوابگاه - استراحتگاه
۹۹۴	مُقِيمٌ	پاینده - ثابتی که هرگز زایل نشود و تمامی نداشته باشد - برپادارنده (برپادارنده ای که آنچه را برپا می دارد زایل نشو و تمامی نداشته باشد)
۹۹۵	مُقِيمِي	برپا دارندگان (برپادارنده ای که آنچه را برپا می دارد زایل نشو و تمامی نداشته باشد. در اصل مقیمین بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
۹۹۶	مُقِيمِينَ	برپا دارندگان (برپادارنده ای که آنچه را برپا می دارد زایل نشو و تمامی نداشته باشد)
۹۹۷	مُكَاءٌ	سوت - سوت زدن
۹۹۸	مَكَانٌ	مکان - جا - محل
۹۹۹	مَكَانَتِكُمْ	مکان شما- جای شما - محل شما
۱۰۰۰	مَكَانَتِهِمْ	مکان آنها- جای آنها - محل آنها
۱۰۰۱	مَكَانَكُمْ	در جایگاه خود بایستید
۱۰۰۲	مَكَانَهُ	مکان او- جای او- محل او
۱۰۰۳	مُكَبًّا	صورت بر زمین نهاده (کلمه مکب اسم فاعل از اِكْبَاب (باب افعال) است ، و اِكْبَاب الشَّيْءِ عَلِيٌّ وَجْهٌ بِهِ مَعْنَايِ اَنْ اَسْتِ كَسِي رَا بَه رُو بَه زَمِيْنِ بِيْنْدَايِ. عبارت "يَمْتَشِي مُكَبًّا عَلِيًّا وَجْهًا" یعنی با صورت روی زمین می خزد)
۱۰۰۴	مَكَّةَ	مکه (شهری که مسجدالحرام و کعبه در آن قرار دارد و وطن رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) می باشد. این شهر پس از اقامت حضرت هاجر و اسماعیل علیهما السلام در کنار کعبه و پدید آمدن معجزه وار چشمه ی زمزم به تدرج شکل گرفته است)
۱۰۰۵	مَكْتُوبًا	نوشته شده
۱۰۰۶	مَكْتًا	درنگ کرد - مکث نمود (کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است ، به تدریج و مرور زمان)
۱۰۰۷	مُكْتًا	درنگ و تأمل (کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است ، به تدریج و مرور زمان)
۱۰۰۸	مُكَذَّبُونَ	تکذیب کنندگان (آنانکه منکر صحت و درستی خبری می شوند)
۱۰۰۹	مُكَذِّبِينَ	تکذیب کنندگان (آنانکه منکر صحت و درستی خبری می شوند)
۱۰۱۰	مَكْدُوبٌ	دروغ
۱۰۱۱	مَكْرٌ	مکر کرد - حيله گري کرد - نقشه کشيد(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی ، و به دو قسم است ، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و ابداری ، و چنین مکرری به خدا هم نسبت داده می شود ، همچنان که خودش فرمود : و الله خير الماكرين . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و ابداری ، که در آیه و لا یحیی المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصی دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برساند ، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد ، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود ، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود ، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد ، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)

۱۰۱۲ مُکْرٌ	<p>مکر - حيله - نقشه کشیدن (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی ، و به دو قسم است ، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری ، و چنین مکرې به خدا هم نسبت داده می شود ، همچنان که خودش فرمود : و الله خير الماکرین . دوم به نحو نکو هیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری ، که در آیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند ، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد ، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود ، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود ، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد ، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)</p>
۱۰۱۳ مُکْرَئِمٌ	<p>آن نیرنگ را اندیشیده اید- آن حيله را به کار بردید - نقشه اش را کشیدید(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی ، و به دو قسم است ، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری ، و چنین مکرې به خدا هم نسبت داده می شود ، همچنان که خودش فرمود : و الله خير الماکرین . دوم به نحو نکو هیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری ، که در آیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند ، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد ، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود ، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود ، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد ، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)</p>
۱۰۱۴ مُکْرِمٌ	<p>احترام کننده - اکرام کننده - تکریم کننده (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است ، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست ، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود ، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد ، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)</p>
۱۰۱۵ مُکْرَمَةٌ	<p>بسیار اکرام شده - بسیار گرامی و ارجمند (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)</p>
۱۰۱۶ مُکْرَمُونَ	<p>اکرام شدگان - گرامی و ارجمندان</p>
۱۰۱۷ مُکْرَمِينَ	<p>محترمین - اکرام شدگان - تکریم شدگان (معنای تکریم با تفضیل متفاوت است ، چون تکریم معنایی است نفسی و در تکریم کاری به غیر نیست ، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که دارای شرافتی و کرامتی بشود ، به خلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد ، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد)</p>
۱۰۱۸ مُکْرَاتًا	<p>نقشه کشیدیم(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی ، و به دو قسم است ، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری ، و چنین مکرې به خدا هم نسبت داده می شود ، همچنان که خودش فرمود : و الله خير الماکرین . دوم به نحو نکو هیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری ، که در آیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند ، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد ، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود ، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود ، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد ، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)</p>
۱۰۱۹ مُکْرُواً	<p>مکر کردند - حيله گری کردند - نقشه کشیدند(کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی ، و به دو قسم است ، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری ، و چنین مکرې به خدا هم نسبت داده می شود ، همچنان که خودش فرمود : و الله خير الماکرین . دوم به نحو نکو هیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری ، که در آیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافل گیر کرده و به او آسیبی برسانند ، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد ، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود ، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود ، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد ، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)</p>

۱۰۲۰	مَكْرُوهاً	ناپسند - آنچه مورد کراهت است
۱۰۲۱	مَكْرِهِمْ	مکرشان - حيله شان - نقشه شان (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری، و چنین مکرری به خدا هم نسبت داده می‌شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خیر الماکرین. دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری، که در آیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)
۱۰۲۲	مَكْرِهِنَّ	مکر آن زنان - حيله ی آن زنان - نقشه آن زنان (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصي را از هدفی که دارد منصرف کنی، و به دو قسم است، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخوای با حيله او را به کاری نیک و بداری، و چنین مکرری به خدا هم نسبت داده می‌شود، همچنان که خودش فرمود: و الله خیر الماکرین. دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخوای با حيله او را به کاری زشت و بداری، که در آیه و لا یحیق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است یا به معنای این است که شخصي دیگری را غافلگیر کرده و به او آسیبی برسانند، این عمل از خدای تعالی وقتی صحیح است که به عنوان مجازات صورت بگیرد، انسان معصیتی کند که مستحق عذاب شود، و خداوند او را از آنجایی که خودش نفهمد معذب نماید و یا سرنوشتی برای او تنظیم کند که او خودش با پای خود و غافل از سرنوشت خود بسوی عذاب برود، و اما مکر ابتدایی و بدون اینکه بنده معصیتی کرده باشد، از خداوند متعال صادر نخواهد شد)
۱۰۲۳	مَكْطُومٌ	نفس گرفته شده - نفس بند آمده (کلمه کاظمین اسم فاعل از کظم است و کظم به معنای شدت اندوه است از طرفی کظم به معنای بیرون آمدن نفس است، و وقتی می‌گویند کظم خود را گرفت، یعنی جلو نفس خود را گرفت، و کظوم به معنای حبس کردن نفس است، که خود کنایه از سکوت است، همچنانکه در هنگام توصیف و مبالغه در باره سکوت می‌گویند: فلانی نفسش بیرون نمی‌آید، و دم نمی‌زند یعنی بسیار کم حرف است و کظم فلان یعنی نفس فلانی حبس شد، و از این باب است جمله از نادبی و هو مکظوم یعنی ندا کرد در حالی که نفسش گرفته شده بود (با دلی مالا مال از اندوه)، و همچنین کظم غیظ، حبس آنست و جمله و الکاظمین الغیظ بهمین معنا است)
۱۰۲۴	مُكَلِّبِینَ	کسانیکه که سگ‌ها را برای شکار تعلیم می‌دهند
۱۰۲۵	مَكْنًا	قدرت و تمکین دادیم - امکانات دادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین، و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است. و چه بسا، که کلمه مکان و مکانت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می‌شود، مثل اینکه می‌گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد، و یا مکانتی در نزد مردم دارد. و وقتی گفته می‌شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، و لی این تعبیر از باب کنایه است. و شاید مراد از اینکه فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می‌خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد. عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِیْمَا اِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِیْهِ" به این معنی است که: ما به آنان در اموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم)
۱۰۲۶	مَكَّنَّاكُمْ	به شما قدرت و تمکین دادیم - به شما امکانات دادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین، و معنای امکان و تمکین، قرار دادن در محل است. و چه بسا، که کلمه مکان و مکانت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می‌شود، مثل اینکه می‌گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد، و یا مکانتی در نزد مردم دارد. و وقتی گفته می‌شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، و لی این تعبیر از باب کنایه است. و شاید مراد از اینکه فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش می‌خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد. عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِیْمَا اِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِیْهِ" به این معنی است که: ما به آنان در اموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم)

۱۰۲۷	مَكْنَاهُمْ	به آنان قدرت و تمکین دادیم - به آنان امکانات دادیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین ، و معنای امکان و تمکین ، قرار دادن در محل است . و چه بسا ، که کلمه مکان و مکانت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می‌شود ، مثل اینکه می‌گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد ، و یا مکانتی در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می‌شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد ، ولی این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات ، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد ، بر خلاف آنچه برادرانش می‌خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ" به این معنی است که : ما به آنان در اموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم)
۱۰۲۸	مَكْنُونٍ	پنهان شده و ذخیره شده (منظور از تشبیه حوریان به بیض مکنون این است که : همانطور که تخم مرغ مادامی که در زیر پر مرغ و یا در لانه و یا در جای دیگر محفوظ می‌باشد ، همچنان دست نخورده می‌ماند و غباری بر آن نمی‌نشیند حوریان نیز این طورند . بعضی دیگر گفته‌اند : منظور تشبیه آنان به باطن تخم است ، قبل از آنکه شکسته شود و دست خورده گردد و منظور از نسبت " کتاب مکنون " به قرآن کریم از این جهت است که از دسترس اغیار و ناپاکان محفوظ است)
۱۰۲۹	مَكْنِي	به من قدرت و تمکین داد - به من امکانات داد (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین ، و معنای امکان و تمکین ، قرار دادن در محل است . و چه بسا ، که کلمه مکان و مکانت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می‌شود ، مثل اینکه می‌گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد ، و یا مکانتی در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می‌شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد ، ولی این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات ، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد ، بر خلاف آنچه برادرانش می‌خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ" به این معنی است که : ما به آنان در اموری قدرت و تمکین داده بودیم که به شما در آن امور چنان قدرت و تمکینی نداده ایم)
۱۰۳۰	مَكِّيَالٍ	وسیله ای که کالاها با آن ، کیل و یا وزن می‌شوند
۱۰۳۱	مَكِيدُونَ	اسیر نیرنگ شده ها (کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است)
۱۰۳۲	مَكِينٌ	صاحب مقام و منزلت
۱۰۳۳	مِلْءٌ	به اندازه ی آکندگی - به اندازه ی پُری (کلمه ملء به معنای پُری طرف است از چیزی که در آن ریخته باشند . در عبارت "ملء الارض ذهباً" کره زمین ظرفی فرض شده که مالا مال از طلا باشد ، پس این جمله از قبیل استعاره تحبیلیه ، و استعاره به کنایه است)
۱۰۳۴	مُلْتٌ	پر شده
۱۰۳۵	مُلْتٌ	پر می‌شدی
۱۰۳۶	مَلَّهٌ	جمعیت عظیم و متفوق - اشراف و بزرگان قومش - درباریانش (کلمه ملا به معنای جماعتی از مردم است که بر یک نظریه اتفاق کرده‌اند و اگر چنین جمعیتی را ملا نامیدند برای این است که عظمت و ابهتشان چشم بیننده را پر می‌کند از طرفی کلمه ملأ به معنای اشراف و بزرگان قوم است ، و این طبقه از افراد اجتماع را از این نظر ملأ گفته‌اند که هیبت آنان دل‌ها ، و زینت و جمال‌شان چشم‌ها را پر می‌کند . و منظور از ملأ اعلی همان ملائکه مکرمی هستند که شیطانها می‌خواهند به گفتگوی ایشان گوش دهند ، و آنها سکنه آسمانهای بالا را تشکیل می‌دهند و مقصود شیطانها از گوش دادن به ملأ اعلی این است که : بر اخبار غیبی که از عالم زمینی پوشیده است اطلاع پیدا کنند ، مانند حوادثی که بعدها در زمین رخ می‌دهد و اسرار پنهانی که آیه و ما تنزلت به الشیاطین و ما ینبغی لهم و ما یسطیعون انهم عن السمع لمعزولون بدان اشاره دارد ، و همچنین آیه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرساً شدیداً و شهباً و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهاباً رصداً)

۱۰۳۷	مَلَائِمٌ	جمعیت عظیم و متفقدان - اشراف و بزرگان قومشان - درباریان (کلمه ملا به معنای جماعتی از مردم است که بر یک نظریه اتفاق کرده‌اند و اگر چنین جمعیتی را ملا نامیدند برای این است که عظمت و ابهتشان چشم بیننده را پر می‌کند از طرفی کلمه ملا به معنای اشراف و بزرگان قوم است ، و این طبقه از افراد اجتماع را از این نظر ملا گفته‌اند که هیبت آنان دل‌ها ، و زینت و جمالشان چشم‌ها را پر می‌کند. و منظور از ملا اعلی همان ملائکه مکرمی هستند که شیطانها می‌خواهند به گفتگوی ایشان گوش دهند ، و آنها سکنه آسمانهای بالا را تشکیل می‌دهند و مقصود شیطانها از گوش دادن به ملا اعلی این است که : بر اخبار غیبی که از عالم زمینی پوشیده است اطلاع پیدا کنند ، مانند حوادثی که بعدها در زمین رخ می‌دهد و اسرار پنهانی که آیه و ما تنزلت به الشیاطین و ما ینبغی لهم و ما یسطیعون انهم عن السمع لمعزولون بدان اشاره دارد ، و همچنین آیه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیداً و شهباً و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهباً رسدا)
۱۰۳۸	مَلَائِكَةٌ	فرشتگان (جمع مَلَك)
۱۰۳۹	مَلَائِكَتُهُ	فرشتگانش
۱۰۴۰	مُلَاقٍ	ملاقات کننده
۱۰۴۱	مُلَاقٍوَا	ملاقات کنندگان (نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
۱۰۴۲	مُلَاقُوهُ	ملاقات کنندگان او (نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
۱۰۴۳	مُلَاقِکُمْ	ملاقات کننده ی شما
۱۰۴۴	مُلَاقِیهِ	ملاقات کننده ی او
۱۰۴۵	مَلَا	جمعیت عظیمی که بر یک نظر متفقد - اشراف و بزرگان قوم - درباریان (کلمه ملا بطوری که گفته‌اند به معنای جماعتی از مردم است که بر یک نظریه اتفاق کرده‌اند و اگر چنین جمعیتی را ملا نامیدند برای این است که عظمت و ابهتشان چشم بیننده را پر می‌کند از طرفی کلمه ملا به معنای اشراف و بزرگان قوم است ، و این طبقه از افراد اجتماع را از این نظر ملا گفته‌اند که هیبت آنان دل‌ها ، و زینت و جمالشان چشم‌ها را پر می‌کند. و منظور از ملا اعلی همان ملائکه مکرمی هستند که شیطانها می‌خواهند به گفتگوی ایشان گوش دهند ، و آنها سکنه آسمانهای بالا را تشکیل می‌دهند و مقصود شیطانها از گوش دادن به ملا اعلی این است که : بر اخبار غیبی که از عالم زمینی پوشیده است اطلاع پیدا کنند ، مانند حوادثی که بعدها در زمین رخ می‌دهد و اسرار پنهانی که آیه و ما تنزلت به الشیاطین و ما ینبغی لهم و ما یسطیعون انهم عن السمع لمعزولون بدان اشاره دارد ، و همچنین آیه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیداً و شهباً و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهباً رسدا)
۱۰۴۶	مَلَّةٌ	دین - کیش - آیین - طریقه‌ای که انتخاب و اتخاذ شده باشد
۱۰۴۷	مُلْتَحِدًا	پناهگاه (اسم مکان و به معنای محلی که شخص مورد آسیب ،خود را به آن محل کنار بکشد ، تا از شری که متوجه او است ایمن بماند)
۱۰۴۸	مُلْتَحِدًا	محل میل کردن - پناهگاه
۱۰۴۹	مَلَّتِکُمْ	طریقه‌ی انتخاب و اتخاذ شده شما - آیین شما
۱۰۵۰	مَلَّتِنَا	طریقه‌ی انتخاب و اتخاذ شده ما - آیین ما
۱۰۵۱	مَلَّتَهُمْ	طریقه‌ی انتخاب و اتخاذ شده آنان - آیین آنان
۱۰۵۲	مَلَجًا	پناهگاه (کلمه ملجا به معنای آن نقطه‌ای است که آدمی بدان پناهنده و متحصن می‌شود)
۱۰۵۳	مَلْحٌ	آبی که طعمش بر گشته باشد
۱۰۵۴	مَلْعُونَةٌ	لعنت شده (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۱۰۵۵	مَلْعُونِینَ	لعنت شدگان (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)

۱۰۵۶	مُؤْمِنُونَ	افکننده ها - اندازنده ها (عبارت "أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُؤْمِنُونَ" یعنی هر چه قصد افکندنش را دارید بیفکنید)
۱۰۵۷	مُلْقِيَاتٍ	القا کنندگان
۱۰۵۸	مُلْقِينَ	افکننده ها - اندازنده ها
۱۰۵۹	مَلِكٌ	شاه - کسی که مقام حکمرانی در نظام جامعه مختص به او است - مالک تدبیر امور مردم و اختیاردار حکومت - پادشاه
۱۰۶۰	مُلْكٌ	حکومت (ملک یعنی اینکه، که انسان در کار خودش و اهلیش و مالش استقلال داشته باشد)
۱۰۶۱	مَلِكٌ	فرشته - فرشته ها (کلمه ملک هم در مورد یک نفر اطلاق می شود، و هم در مورد جمع و در عبارت "و الملك علی أرجائها" جمع است)
۱۰۶۲	مَلِكُ الْمَوْتِ	فرشته مرگ (فرشته ای که مأمور قبض روح است و با نامهای عزرائیل و تریال نامیده شده است)
۱۰۶۳	مَلِكْتُمْ	در اختیار شماست
۱۰۶۴	مَلِكَنَا	با اختیار خودمان - با اراده خودمان
۱۰۶۵	مَلَكُوتَ	سلطنت و حکومت (کلمه ملکوت و کلمه جبروت که مبالغه در مالکیت و جباریت است)
۱۰۶۶	مُلْكِهِ	حکومتش - فرمانرواییش (ملک یعنی اینکه، که انسان در کار خودش و اهلیش و مالش استقلال داشته باشد)
۱۰۶۷	مَلَكِينَ	دو فرشته
۱۰۶۸	مُلُوكًا	حاکمان
۱۰۶۹	مُلُومًا	ملامت شده - سرزنش شده
۱۰۷۰	مُلُومِينَ	ملامت شدگان - سرزنش شدگان
۱۰۷۱	مَلِيًّا	روزگار طولانی
۱۰۷۲	مَلِيكٍ	حکمران مقتدری که مالک تدبیر امور مردم و اختیاردار حکومت است (صیغه مبالغه از مَلِك)
۱۰۷۳	مُلِيمٌ	مورد ملامت قرار گرفته (کلمه ملیم اسم فاعل از لام است، که به معنای داخل شدن در ملامت است، مانند احرام که به معنای داخل شدن در حرم است)
۱۰۷۴	مِمَّ	از چه (مخفف "من + ما")
۱۰۷۵	مِمَّا	از آنچه (مخفف "من + ما")
۱۰۷۶	مَمَاتٍ	مرگ (عبارت "إِذَا تَذَقَّنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ" یعنی: در آن صورت دو برابر در دنیا و دو برابر در آخرت عذاب به تو میچشانند)
۱۰۷۷	مَمَاتِهِمْ	مرگشان
۱۰۷۸	مَمَاتِي	مرگم
۱۰۷۹	مُمْتَرِينَ	دودلان - شک کنندگان - تردیدکنندگان
۱۰۸۰	مُمَدَّدَةً	کشیده شده
۱۰۸۱	مُمَدِّكُمْ	یاری کننده ی شما - مدد کننده ی شما
۱۰۸۲	مَمْدُودًا	گسترده - مدد شده ("جعلت له مالا ممدودا" یعنی من برای او مالی ممدود یعنی گسترده و یا ممدود به مدد نتایج و فایده قرار دادم)
۱۰۸۳	مُمرِّدٌ	صاف شده (اسم مفعول از تمرید به معنای صاف کردن است)

۱۰۸۴	مُزَقِّ	متلاشی شده -قطعه قطعه شده (از تمزیق به معنای تقطیع و تفریق است. عبارت "إِذَا مَرَقْتُمْ كُلَّ مَمَرٍ" هنگامی که (در خاک گور) به طور کامل متلاشی و قطعه قطعه شوید).
۱۰۸۵	مُسَكِّ	بازدارنده - جلوگیری
۱۰۸۶	مُسَكَّاتُ	بازدارنده ها - جلوگیری ها
۱۰۸۷	مُطْرِنًا	بارنده بر ما (معنای قالوا هذا عارض ممطرنا این است که وقتی آن ابر را می بیند به یکدیگر بشارت می دهند که این ابری است که بر ما خواهد بارید)
۱۰۸۸	مَمْلُوك	آن که دیگری مالک و صاحب اختیار اوست
۱۰۸۹	مِمَّنْ	از کسی که (نون آن به دلیل تقارن با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)
۱۰۹۰	مِمَّنْ	از کسی - از کسانی (ترکیب من+من)
۱۰۹۱	مَمْنُوعَةٌ	منع شده
۱۰۹۲	مَمْنُونٌ	قطع شده - منت گذاشته شده (کلمه ممنون از ماده "من"، به معنای قطع و اسم مفعول آن است البته باید توجه داشت از طرفی کلمه ممنون اسم مفعول از منت نیز می باشد و منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود آن را بر سر آن شخص سنگین سازی)
۱۰۹۳	مَنْ	مرغی خاص - مرغ بریان
۱۰۹۴	مَنْ	کسی که - چه کسی (نون آن به علت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۰۹۵	مَنْ	از - برخی از (منهم) - از جهت (به دلیل: مِمَّا خَطَبْتَهُمْ أُعْرَفُوا) - به جای (در عبارت "أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ") (نون آن به علت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۰۹۶	مَنْ	منت نهاد (منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود آن را بر سر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
۱۰۹۷	مَنْ	از - برخی از (منهم) - از جهت (به دلیل: مِمَّا خَطَبْتَهُمْ أُعْرَفُوا) - به جای (در عبارت "أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ")
۱۰۹۸	مَنْ	کسی که - چه کسی
۱۰۹۹	مَنْ	کسی که - چه کسی (نون آن به علت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۱۰۰	مَنَّا	منت نهادن (منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود آن را بر سر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
۱۱۰۱	مَنَّا	از ما - از جانب ما
۱۱۰۲	مَنَاءَ	نام یکی از بتهایی که معبود اعراب قبل از اسلام بوده است (لات و عزی و منات نام سه بت است که معبود عرب جاهلیت بودند و آنان را دختران خدا می دانستند و بت عزی نمادی از سیاره زهره و لات نمادی از زحل بوده)
۱۱۰۳	مُنَادٍ	ندا دهنده
۱۱۰۴	مُنَادِيًا	ندا دهنده
۱۱۰۵	مَنَازِلَ	منزلهای - محلهای فرود آمدن و نزول
۱۱۰۶	مَنَاسِكِكُمْ	عبادتهای شما (کلمه منسک مصدر میمی، و اسم زمان و مکان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قُضِيَتْكُمْ مَنَاسِكُكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ" مصدر میمی و به معنای عبادت است، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست)

۱۱۰۷	مَنَاسِكُنَا	عبادتهای ما (کلمه منسک مصدر میمی ، و اسم زمان و مکان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قُضِيَتْمْ مَنَاسِكُكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ " مصدر میمی و به معنای عبادت است ، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست)
۱۱۰۸	مَنَاصٍ	فرار (عبارت "لَا تَحِينَ مَنَاصٍ " یعنی هنگام فرار نیست)
۱۱۰۹	مَنَاعٍ	بسیار منع کننده - بسیار جلوگیری
۱۱۱۰	مَنَافِعُ	سودها - منفعتها
۱۱۱۱	مُنَافِقَاتُ	زنان منافق - زنان دو رو (کلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است ، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است . اصل این کلمه از نفاق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود ، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض " ، سوراخ و لانه موش صحرائی را نیز نفاقاً می نامند و می گویند : نفاق - و یا - نفاق اليربوع ، یعنی موش صحرائی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر . خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است : ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
۱۱۱۲	مُنَافِقُونَ	منافقان - دو رویان (کلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است ، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است . اصل این کلمه از نفاق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود ، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض " ، سوراخ و لانه موش صحرائی را نیز نفاقاً می نامند و می گویند : نفاق - و یا - نفاق اليربوع ، یعنی موش صحرائی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر . خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است : ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
۱۱۱۳	مُنَافِقِينَ	منافقان (کلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است ، که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است . اصل این کلمه از نفاق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود ، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض " ، سوراخ و لانه موش صحرائی را نیز نفاقاً می نامند و می گویند : نفاق - و یا - نفاق اليربوع ، یعنی موش صحرائی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دري و خروج از آن از در دیگر . خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است : ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
۱۱۱۴	مَنَاقِبَهَا	شانه هایش (کلمه مناکب جمع منکب است ، که نام محل برخورد استخوان بازو با شانه است و این استعاره ایست شبیه آیه ۴۵ سوره فاطر که فرموده : ما ترک علی ظهرها من دابة - هیچ جنبنده ای بر پشت زمین زنده و باقی نمی گذاشت . مانند اینکه زمین را به اسبی رام تشبیه کرده ، و قطعات آن را ظهر (پشت ، گرده) و منکب (شانه) نامیده است ، به این اعتبار که زمین برای انواع تصرفات انسان رام است ، نه چموشی دارد ، و نه از تصرفات بشر امتناع می ورزد)
۱۱۱۵	مَنَامٍ	خواب
۱۱۱۶	مَنَامِكَ	خواب تو
۱۱۱۷	مَنَامِكُمْ	خواب شما
۱۱۱۸	مَنَامِهَا	خوابش (اسم زمان)
۱۱۱۹	مُنْبِثًا	پراکنده (کلمه منبث اسم مفعول از مصدر باب انفعال ، یعنی انبثا است ، و انبثا به معنای متفرق شدن ، و متلاشی شدن چیزی است)
۱۱۲۰	مُنْتَشِرًا	پراکنده
۱۱۲۱	مُنْتَصِرًا	یاری کننده - به یاری طلبنده (عبارت "وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا " یعنی: و برایش گروهی نبود که او را در برابر خدا یاری دهند، و خودش هم قدرت نداشت که عذاب را از خود برطرف کند)- آنانکه یکدیگر را یاری و پشتیبانی می کنند (در عبارت "يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ" میگویند: ما گروهی متحد و پشتیبان یکدیگریم)
۱۱۲۲	مُنْتَصِرِينَ	یاری کنندگان - آنان که به یاری می طلبند (عبارت "وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا " یعنی: و برایش گروهی نبود که او را در برابر خدا یاری دهند، و خودش هم قدرت نداشت که عذاب را از خود برطرف کند)
۱۱۲۳	مُنْتَظَرُونَ	منتظران

۱۱۲۴	مُنْتَقِمُونَ	انتقام گیرندگان
۱۱۲۵	مُنْتَهَاهَا	انتهای آن
۱۱۲۶	مُنْتَهُونَ	دست بردارندگان
۱۱۲۷	مُنْتَهِي	منتها - انتها ("ان الي ربك المنتهي" یعنی بدرستی که آخرین منزل هستی ، درگاه پروردگار تو است)
۱۱۲۸	مُنْتَوْرًا	پاشیده شده - پراکنده شده - پخش شده (کلمه نثر به معنای پاشیدن است)
۱۱۲۹	مُنْجُوكَ	نجات دهندگان تو (در اصل منجون بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
۱۱۳۰	مُنْجُوهُمْ	نجات دهندگان آنان (در اصل منجون بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
۱۱۳۱	مُنْحَقَّةٌ	حیوانی که خفه شده باشد ، چه خفگی اتفاقی باشد و یا عمدی باشد و یا به هر نحو و هر آلتی که باشد ، خواه کسی عمدا و با دست یا طناب آن را خفه کرده باشد ، یا اینکه گردن حیوان را بین دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود
۱۱۳۲	مُنْذِرٌ	بیم دهنده (از انذار به معنی خبر دادن از چیزی است که در آن تخویف (ترساندن) باشد ، همچنانکه تبشیر به معنای اخبار از چیزی است که در آن مسرت باشد . و یا انذار به معنای اعلام خطر است)
۱۱۳۳	مُنْذِرُونَ	بیم دهندگان - ترسانندگان
۱۱۳۴	مُنْذِرِينَ	بیم دهندگان - ترسانندگان
۱۱۳۵	مُنْذِرِينَ	بیم داده شدگان - ترساننده شدگان
۱۱۳۶	مُنْزَلٌ	نازل شده
۱۱۳۷	مُنْزَلًا	فرو فرستاده شده - منزل داده شده ("رَبُّ أَنْزَلَنِي مُنْزَلًا مَّبَارَكًا" یعنی پروردگارا مرا به منزل مبارکی فرود آر)
۱۱۳۸	مُنْزِلُونَ	نازل کنندگان - پایین آورندگان
۱۱۳۹	مُنْزِلَهَا	نازل کننده ی آن - فروفرستنده ی آن
۱۱۴۰	مُنْزِلِينَ	مهمان نوازان - منزل دهندگان - نازل کنندگان - پایین آورندگان
۱۱۴۱	مُنْزِلِينَ	نازل شوندهگان - پایین آورنده شدگان
۱۱۴۲	مَنْسَأَةٌ	عصایش
۱۱۴۳	مَنْسَكًا	عبادت (کلمه منسک مصدر میمی ، و اسم زمان و مکان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قُضِيَتْمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ" مصدر میمی و به معنای عبادت است ، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست)
۱۱۴۴	مَنْسِيًّا	مورد فراموشی واقع شده از روی بی اعتنائی (کلمه نسی - به فتحه و به کسره نون - بر وزن وتر و وتر ، به معنای هر چیز حقیر و ناچیزی است که باید فراموش شود ، و معنای عبارت "يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا" یعنی: ای کاش قبل از این مرده بودم ، و نسی یعنی چیزی غیر قابل اعتنا بودم که فراموش می شدم تا مردم در باره ام حرف نمی زدند)
۱۱۴۵	مُنْشُرُونَ	ایجاد کننده ها - خلق کننده ها (کلمه منشئون اسم فاعل از ماده انشاء است ، و انشاء هر چیز به معنای احداث و ایجاد و تربیت آن است)
۱۱۴۶	مُنْشَعَاتٌ	ایجاد شده ها - خلق شده ها (کلمه منشئات اسم مفعول از ماده انشاء است ، و انشاء هر چیز به معنای احداث و ایجاد و تربیت آن است)
۱۱۴۷	مُنْشَرَّةٌ	سرگشاده - انتشار یافته
۱۱۴۸	مُنْشَرِينَ	زنده شدگان بعد از مردن (اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه ، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)

۱۱۴۹	مَشُور	گسترده شده - باز شده (کلمه نشر که مصدر کلمه منشور است به معنای گستردن و متفرق کردن است)
۱۱۵۰	مَنْصُوراً	یاری شده
۱۱۵۱	مَنْصُورُونَ	یاری شدگان
۱۱۵۲	مَنْصُودٌ	چیده شده و ردیف شده روی هم
۱۱۵۳	مَنْطِقَ	سخن گفتن - کلام (کلمه منطق و نیز کلمه نطق هر دو به معنای صوت یا صوت‌های متعارفی است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضح لغت ، بر معنی‌هایی که منظور نظر ناطق است دلالت می‌کند و در اصطلاح ، این صوتها را کلام می‌گویند)
۱۱۵۴	مَنْظُرُونَ	مهلت داده شدگان - مهلت یافتگان
۱۱۵۵	مَنْظَرِينَ	مهلت داده شدگان - مهلت یافتگان
۱۱۵۶	مَنْعَ	منع کرد - باز داشت
۱۱۵۷	مُنْعَ	منع شد - باز داشته شد
۱۱۵۸	مَنْعَهُمْ	منعشان کرد - بازشان داشت
۱۱۵۹	مُنْفَطِرٌ بِـ	شکافته شده با(معنی اصلی کلمه فطر چاک زدن چیزی است از طرف درازای آن)
۱۱۶۰	مُنْفَقِينَ	انفاق کنندگان (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۱۱۶۱	مُنْفَكِينَ	جدا شده ها (کلمه منفکین از ماده انفکاک است ، که به معنای جدایی دو چیز است که به شدت به هم متصل بوده‌اند ، و عبارت "لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ " یعنی سنت الهی دست بردار از کفار و مشرکین نبوده ، تا حجت و بیینه بیاید ، همینکه آمد آن وقت رهاشان می‌کند ، و به حال خودشان واگذار می‌کند ، همچنان که در جای دیگر به این معنا اشاره نموده می‌فرماید : و ما کان الله لیضل قوما بعد از هدیهیم حتی ببین لهم ما یتقون)
۱۱۶۲	مَنْفُوشٍ	زده شده (کلمه منفوش از مصدر نفش است ، که به معنای شیت کردن پشم است یا با دست و یا با کمانچه حلاجی ، و یا با چیز دیگر)
۱۱۶۳	مُنْفَعِرٌ	از ریشه کنده شده
۱۱۶۴	مُنْقَلِبًا	محل بازگشتن - بازگشتن (کلمه منقلب اسم مکان و یا مصدر میمی از انقلاب است)
۱۱۶۵	مُنْقَلِبُونَ	بازگردنده ها
۱۱۶۶	مَنْقُوصٌ	ناقص شده
۱۱۶۷	مَنْكَ	از تو
۱۱۶۸	مُنْكَرٌ	کار زشت - انکار و کراهت (کلمه منکر در عبارت "تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ " مصدر میمی به معنای انکار است و مراد از شناختن انکار در روی کفار شناختن اثر انکار و کراهت است . کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است ، که اذهان آن را نمی‌شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می‌گویند)
۱۱۶۹	مُنْكَرَةٌ	انکار کننده
۱۱۷۰	مُنْكَرُونَ	انکار کنندگان (عبارت "هُم لَهُ مُنْكَرُونَ" یعنی : آنان او را شناختند)
۱۱۷۱	مُنْكَرُونَ	ناشناسان - نا شناخته ها
۱۱۷۲	مِنْكُمْ	از شما
۱۱۷۳	مِنْكُمْ	از شما زنان

1174	مَنْتَا	منت نهادیم (منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده‌ای با زبان خود آن را بر او سنگین سازی یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده‌ای بزرگ بشماري. از آنجا نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده‌ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
1175	مَنْوعَا	بسیار بخیل و بازدارنده
1176	مَنْوَن	مرگ (ریب المنون : اضطراب مرگ)
1177	مَنْه	از آن - از او
1178	مَنْهَا	از آن (مؤنث)
1179	مَنْهَاجَا	طریق واضح و روشن (کلمه نَهَج به معنای طریق واضح است ، وقتی می‌گویند : نهج الامر و انهج معنایش این است که فلانی فلان امر را روشن و واضح کرد ، و مصدر میمی آن یعنی منهج و منهج نیز به همان معنا است)
1180	مَنْهَم	از آنها
1181	مَنْهَمَا	از آن دو
1182	مَنْهَمِر	بسیار فراوان و ریزان (از) "همر" به معنای ریختن اشک و باران به شدت ، و انهمار به معنای انصباب و روان شدن است و فتح آسمان به آبی منهمر و روان در عبارت "فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ" کنایه‌ای است تمثیلی از شدت ریختن آب و جریان متوالی باران ، گویی باران در پشت آسمان انبار شده ، و نمی‌توانسته پایین بریزد همین که درب آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ریخته است)
1183	مَنْهَن	از آن زنان
1184	مَنْي	منی
1185	مَنْي	از من
1186	مَنْيِب	روی آورنده
1187	مَنْيِبِينَ	روی آورندگان
1188	مَنْيِر	روشن کننده - روشنگر (اسم فاعل از أنار)
1189	مَنْوُودَةٌ	دختری که زنده به گور شده
1190	مَنْوَالًا	پناهگاه
1191	مَنْوَاخِرَ	شکافنده ها (کلمه مواخر جمع مخر است و مخر به معنای شکافتن آب از چپ و راست است ، گفته می‌شود : مخرت السفينة الماء یعنی کشتی آب را شکافت . و بهمین جهت کشتی را ماخره می‌گویند)
1192	مَنْوَازِينَ	وسایل سنجش وزن- ترازوها (موازين: وسایلی که کالاها با آن ، کیل و یا وزن می‌شوند و جمع میزان)
1193	مَنْوَازِينَهُ	وسایل سنجش وزن آن- ترازوهایش (موازين: وسایلی که کالاها با آن ، کیل و یا وزن می‌شوند و جمع میزان)

۱۱۹۴	مَوَاضِعُهُ	محلهاي قرار گرفتن مراد از تحريف کلمات از مواضعش در عبارت "يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ" اين خواهد بود که کلمه‌اي را در غير آنجايي که بايد به کار رود استعمال کنند ، مثلا وقتي کساني مي‌گويند : سمعنا که بخوانند اعلام اطاعت کنند ، و در اين صورت جا دارد دنبالش بگويند : و اطعنا نه اين که بگويند : سمعنا و عصينا ، و يا با اين که نمي‌خوانند اعلام اطاعت کنند ، به عنوان استهزا : سمعنا و همچنين وقتي به يک فردي گفته مي‌شود ، "اسمع - گوش بده " جا دارد دنبال آن اضافه کند : " اسمعك الله : خدا شنوايت کند " نه اين که بگويد اسمع غير مسمع يعني بشنو که خدا شنوايت ندهد ، چون کلمه راعنا در لغت يهود معنای اسمع غير مسمع را مي‌دهد)
۱۱۹۵	مَوَاطِنَ	موطنها - عرصه ها (کلمه موطن جمع موطن و بمعنای جائي است که انسان در آن سکونت نموده ، و آن را وطن خودش قرار مي‌دهد .)
۱۱۹۶	مَوَاقِعَ	محلها (جمع موقع)
۱۱۹۷	مَوَاقِعُوهَا	واقع شوندگان در آن
۱۱۹۸	مَوَاقِيتُ	و عده گاهها یشان (جمع ميقات و ميقات به معنی وقت معين شده براي عمل است و اين کلمه بر مکان معين براي عمل نیز اطلاق مي‌شود)
۱۱۹۹	مَوَالِيَ	وارثان - خویشاوندان (کلمه موالی جمع "مولی" است که در اصل به معنی ولی و سرپرست است ولی بسته به محل استعمال آن معانی از قبیل دوست، یاور، قوم و خویش ، وارث یا صاحب نیز می دهد که در معنی تمام آنها به نوعی پشتیبانی و سرپرستی نهفته است. بعيد نیست که این کلمه در اصل ، مصدر میمی و یا اسم مکان بوده باشد ، و به وجهی و مناسبتی از آن اراده شخص دارنده ولایت شده باشد ، همانطور که وقتی کلمه حکومت و محکمه را استفاده می‌کنیم ، منظور ما از آن شخص حاکم است)
۱۲۰۰	مَوَالِيكُمْ	دوستان شما(کلمه موالی جمع "مولی" است که در اصل به معنی ولی و سرپرست است ولی بسته به محل استعمال آن معانی از قبیل دوست، یاور، قوم و خویش ، وارث یا صاحب نیز می دهد که در معنی تمام آنها به نوعی پشتیبانی و سرپرستی نهفته است. بعيد نیست که این کلمه در اصل ، مصدر میمی و یا اسم مکان بوده باشد ، و به وجهی و مناسبتی از آن اراده شخص دارنده ولایت شده باشد ، همانطور که وقتی کلمه حکومت و محکمه را استفاده می‌کنیم ، منظور ما از آن شخص حاکم است)
۱۲۰۱	مَوْبِقًا	محل هلاکت - مهلکه (اسم مکان از ماده وبق است که مصدرش وبوق به معنای هلاکت است)
۱۲۰۲	مَوْتٌ	مرگ - مردن (کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات ، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحياکم ثم يميتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
۱۲۰۳	مَوْتَةٌ	مرگ - مردن (کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات ، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحياکم ثم يميتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
۱۲۰۴	مَوْتَتِنَا	مرگ ما- مردن ما(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات ، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحياکم ثم يميتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
۱۲۰۵	مَوْتِكُمْ	مرگتان - مردنتان(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات ، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحياکم ثم يميتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
۱۲۰۶	مَوْتُوْا	بمیرید(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات ، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحياکم ثم يميتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
۱۲۰۷	مَوْتِهِ	مردنش(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات ، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحياکم ثم يميتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
۱۲۰۸	مَوْتِهَا	مردنش(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات ، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحياکم ثم يميتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
۱۲۰۹	مَوْتِيْ	مردگان(کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات ، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحياکم ثم يميتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)

۱۲۱۰	مَوْتَقَاً	چیزی که مورد وثوق و اعتماد قرار گیرد - پیمان محکم (موتفا من الله امري است که هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خدایتعالی ، و آوردن وثیقه الهی و یا دادن آن ، به این است که انسان را بر امری الهی و مورد اطمینان از قبیل عهد و قسم مسلط کند به نحوی که احترام خدا در آن به منزله گروگانی باشد چون قسم خورنده‌ای که سوگند می‌خورد و می‌گوید : عاهدت الله ان افعل کذا - با خدا عهد بستم که فلان کار را بکنم و یا می‌گوید : بالله لافعلن کذا - به خدا سوگند که این کار را می‌کنم احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان می‌گذارد ، بطوری که اگر به گفته خود وفا نکند نسبت به گروگانش زیانکار شده و در نتیجه احترام خدای را از بین برده و در نزد او مسؤول هست .)
۱۲۱۱	مَوْتَقَهُمُ	پیمان استوارشان (موتق : چیزی که مورد وثوق و اعتماد قرار گیرد. موتفا من الله امري است که هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خدایتعالی ، و آوردن وثیقه الهی و یا دادن آن ، به این است که انسان را بر امری الهی و مورد اطمینان از قبیل عهد و قسم مسلط کند به نحوی که احترام خدا در آن به منزله گروگانی باشد چون قسم خورنده‌ای که سوگند می‌خورد و می‌گوید : عاهدت الله ان افعل کذا - با خدا عهد بستم که فلان کار را بکنم و یا می‌گوید : بالله لافعلن کذا - به خدا سوگند که این کار را می‌کنم احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان می‌گذارد ، بطوری که اگر به گفته خود وفا نکند نسبت به گروگانش زیانکار شده و در نتیجه احترام خدای را از بین برده و در نزد او مسؤول هست .)
۱۲۱۲	مَوْجٌ	موج (در اصل به معنی تردد در آمد و شد یا به عبارت دیگر رفت و برگشت متناوب می باشد)
۱۲۱۳	مَوَدَّةٌ	محبتی که اثرش در مقام عمل ظاهر شود (در نتیجه نسبت مودت به محبت نسبت خضوع است به خشوع ، چون خضوع آن خشوعی را گویند که در مقام عمل اثرش هویدا شود ، به خلاف خشوع که به معنای نوعی تأثیر نفسانی است ، که از مشاهده عظمت و کبریایی در دل پدید می‌آید . و رحمت ، به معنای نوعی تأثیر نفسانی است ، که از مشاهده محرومیت محرومی که کمالی را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پدید می‌آید ، و صاحب‌دل را وادار می‌کند به اینکه در مقام برآید و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۱۲۱۴	مَوْرًا	به شکل پیچ و تاب خوردن و محو شدن دود - به شکل جریان سریع (کلمه مور - به به معنای تردد و آمد و رفت چیزی چون دود است ، همچنان که دود در فضا می‌پیچد و آمد و شد می‌کند تا از بین برود و به قولی به معنای جریان سریع است)
۱۲۱۵	مَوْرُودٌ	آبی که به لب آن رسیده اند- آنچه در آن وارد می شوند (بئسَ أَلْوَرْدُ الْمَوْرُودُ : بد سهمی است [آتشی] که در آن وارد میشود. کلمه وَرْد در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده ، مثلاً گفته‌اند : وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده ، در باره مسافرت موسی (علیه السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده : و لما ورد ماء مدین - همینکه به لب آب مدین رسید و کلمه وَرْد به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد . در عبارت "وَبئسَ أَلْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلویش خود بریزد آتش جهنم و آب متعفن که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
۱۲۱۶	مَوْرِيَاتٍ	جرقه جهانندگان (موریات جمع اسم فاعل از مصدر ایراء است ، که به معنای برون کردن آتش از سنگ چخماق است)
۱۲۱۷	مَوْزُونٌ	موزون - متناسب - چیزی که با اندازه گیری و حساب دقیق ساخته شده (کلمه موزون از وزن و به معنای سنجیدن اجسام از جهت سنگینی است ، لیکن آن را عمومیت داده و در اندازه‌گیری هر چیزی که ممکن باشد آن را اندازه‌گیری کرد ، به کار برده اندو در کلام خدای تعالی که فرموده : و نضع الموازين القسط لیوم القيمة در سنجیدن اعمال هم استعمال شده ، با اینکه اعمال ، سنگینی و سبکی اجسام زمینی را ندارد . منظور از جمله " فلانی سخنش موزون است ، و یا قامتش موزون است و یا افعالش موزون است "، یعنی سخن و قامت و افعالش پسندیده و متناسب الاجزاء است و از آنچه طبع و یا حکمت اقتضاء دارد کمتر و بیشتر نیست)
۱۲۱۸	مَوْسِعٌ	کسی که دارای وسعت مالی است
۱۲۱۹	مَوْسِعُونَ	وسعت دهندگان
۱۲۲۰	مَوْسَىٰ	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علی نبینا و علیه السلام - پیامبر قوم یهود
۱۲۲۱	مَوْصٍ	وصیت کننده

۱۲۲۲	مَوْضُوعَةٌ	قرار داده شده
۱۲۲۳	مَوْضُوعَةٌ	محکم بافته شده (از کلمه و ضن به معنای بافتن است البتّه بافتنی شبیه بافتن زره)
۱۲۲۴	مَوْطِنًا	قدمگاه - مکان
۱۲۲۵	مَوْعِدٌ	محل وعده - زمان وعده
۱۲۲۶	مَّوْعِدَةٌ	محل وعده - زمان وعده - وعده
۱۲۲۷	مَوْعِدَكَ	محل وعده تو - زمان وعده تو
۱۲۲۸	مَوْعِدُكُمْ	محل وعده شما - زمان وعده شما
۱۲۲۹	مَوْعِدُهُ	محل وعده او - زمان وعده او
۱۲۳۰	مَوْعِدَهُمْ	محل وعده آنها - زمان وعده آنها
۱۲۳۱	مَوْعِدِي	محل وعده من - زمان وعده من
۱۲۳۲	مَوْعِظَةٌ	اندرز - موعظه - نصیحت - پند (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر ، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
۱۲۳۳	مَوْعُودٌ	وعده داده شده
۱۲۳۴	مَوْفُورًا	کامل (جزای موفور آن جزائی است که چیزی از آن ذخیره نگردد و همه اش داده شود)
۱۲۳۵	مُوفُونَ	وفا کنندگان
۱۲۳۶	مُوفُوهُمْ	بی کم و کاست دهندگان به آنها
۱۲۳۷	مَوْقِدَةٌ	شعله ور شده (از ایقاد نار به معنای شعله‌ور ساختن آتش است)
۱۲۳۸	مُوقِنُونَ	یقین کنندگان
۱۲۳۹	مُوقِنِينَ	یقین کنندگان
۱۲۴۰	مَوْقُوتًا	دارای اوقاتی مشخص (مراد از کتاب موقوت ، کتابی مفروض و ثابت و غیر متغیر است)
۱۲۴۱	مَوْقُودَةٌ	حیوانی که در اثر کتک زدن بمیرد ، آنقدر او را بززند تا مردار شود
۱۲۴۲	مَوْقُوفُونَ	بازداشت شده ها
۱۲۴۳	مَوْلَاكُمْ	ناصر و یاری کننده و پشتیبان شما که عهده دار همه ی امور مربوط به شما است - مولای شما - سرپرست و صاحب اختیار شما (کلمه مولی به معنای ناصر و یاری کننده است ، و لیکن نه هر ناصر بلکه ناصری که تمامی امور منصور به عهده او است چون کلمه مولی از ماده ولایت است که به معنای عهده‌داری و تصدی امر است ، کلمه مولی به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند ، و همچنین به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می‌شود ، و کلمه مولی اولی درآیه ی شریفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَوْلِي شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ" به معنای اول و دومی به معنای دوم است . ومنظور از آیه شریفه این است که در آن روز کسی به درد کس دیگر نمی خورد)
۱۲۴۴	مَوْلَانَا	ناصر و یاری کننده و پشتیبان ما که عهده دار همه ی امور مربوط به ما است - مولای ما - سرپرست و صاحب اختیار ما (کلمه مولی به معنای ناصر و یاری کننده است ، و لیکن نه هر ناصر بلکه ناصری که تمامی امور منصور به عهده او است چون کلمه مولی از ماده ولایت است که به معنای عهده‌داری و تصدی امر است ، کلمه مولی به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند ، و همچنین به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می‌شود ، و کلمه مولی اولی درآیه ی شریفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَوْلِي شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ" به معنای اول و دومی به معنای دوم است . ومنظور از آیه شریفه این است که در آن روز کسی به درد کس دیگر نمی خورد)

۱۲۴۵	مَوْلَاهُ	ناصر و یاری کننده و پشتیبانش که عهده دار همه ی امور مربوط به اوست - مولای او - سرپرست و صاحب اختیار او (کلمه مولی به معنای ناصر و یاری کننده است ، و لیکن نه هر ناصر بلکه ناصر ی که تمامی امور منصور به عهده او است چون کلمه مولی از ماده ولایت است که به معنای عهده داری و تصدی امر است ، کلمه مولی به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند ، و همچنین به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می شود ، و کلمه مولی اولی در آیه ی شریفه "یَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَوْلِي شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصِرُونَ" به معنای اول و دومی به معنای دوم است . و منظور از آیه شریفه این است که در آن روز کسی به درد کس دیگر نمی خورد)
۱۲۴۶	مَوْلَاهُمْ	ناصر و یاری کننده و پشتیبانشان که عهده دار همه ی امور مربوط به ایشان است - مولای آنها - سرپرست و صاحب اختیار آنها (کلمه مولی به معنای ناصر و یاری کننده است ، و لیکن نه هر ناصر بلکه ناصر ی که تمامی امور منصور به عهده او است چون کلمه مولی از ماده ولایت است که به معنای عهده داری و تصدی امر است ، کلمه مولی به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند ، و همچنین به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می شود ، و کلمه مولی اولی در آیه ی شریفه "یَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَوْلِي شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصِرُونَ" به معنای اول و دومی به معنای دوم است . و منظور از آیه شریفه این است که در آن روز کسی به درد کس دیگر نمی خورد)
۱۲۴۷	مَوْلُودٌ	طفل - نوزاد
۱۲۴۸	مَوْلُودٌ لَهُ	پدر طفل
۱۲۴۹	مَوْلِيَّ	ناصر و یاری کننده و پشتیبانی که عهده دار همه ی امور مربوط به یاری شونده است - مولا-سرپرست و صاحب اختیار - کسی که سرپرست و صاحب اختیار دارد(کلمه مولی به معنای ناصر و یاری کننده است ، و لیکن نه هر ناصر بلکه ناصر ی که تمامی امور منصور به عهده او است چون کلمه مولی از ماده ولایت است که به معنای عهده داری و تصدی امر است ، کلمه مولی به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند ، و همچنین به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می شود ، و کلمه مولی اولی در آیه ی شریفه "یَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلِي عَنْ مَوْلِي شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصِرُونَ" به معنای اول و دومی به معنای دوم است . و منظور از آیه شریفه این است که در آن روز کسی به درد کس دیگر نمی خورد)
۱۲۵۰	مَوْلِيَّهَا	گرداننده ی رو به سوی آن (عبارت "وَلِكُلِّ وَّجْهَةٍ هُوَ مَوْلِيَّهَا" یعنی:برای هر گروهی قبله ای است که خدا گرداننده روی آن گروه به آن قبله است)
۱۲۵۱	مُوْهِنٌ	سست کننده
۱۲۵۲	مُهَاجِرٌ	هجرت کننده
۱۲۵۳	مُهَاجِرَاتٌ	زنان هجرت کننده
۱۲۵۴	مُهَاجِرِينَ	هجرت کنندگان
۱۲۵۵	مِهَادٌ	فرش - هر گسترده - هر بستر گسترده
۱۲۵۶	مِهَانًا	اهانت شده
۱۲۵۷	مُهْتَدٍ	هدایت یافته - راه یافته- آنکس که هدایت را پذیرفته
۱۲۵۸	مُهْتَدُونَ	هدایت یافتگان - راه یافتگان - پذیرندگان هدایت
۱۲۵۹	مُهْتَدِي	هدایت یافته - راه یافته - پذیرنده هدایت
۱۲۶۰	مُهْتَدِينَ	راه یافتگان - هدایت یافتگان- پذیرندگان هدایت
۱۲۶۱	مَهْجُورًا	متروک - ترک شده
۱۲۶۲	مَهْدٌ	گهواره - بستری که برای کودک شیرخوار تهیه می کنند .
۱۲۶۳	مَهْدَتٌ	تهیه کردم - فراهم نمودم - بستر سازی نمودم(از تمهید که مجازاً در مورد گستردگی مال و جاه و رو به راهی زندگی استعمال می شود)

۱۲۶۴	مَهْرُومٌ	شکست خورده - بیچاره شده (کلمه مهزوم از هزیمت به معنای خذلان و بیچارگی است. آیه "جُنْدٌ مَّا هُنَالِكَ مَهْرُومٌ مِّنَ الْأَحْزَابِ" یعنی: اینان لشکری ناچیز و اندک [از احزاب کفر و شرک] اند که در آنجا [که میدان جنگ بدر است] شکست خوردنی هستند)
۱۲۶۵	مُهْطِعِينَ	چشم دوخته های شتابان (کلمه مهطع به معنای کسی است که با نگاه خود به چیزی خیره شود، و چشم از آن بردارد، و این قسم نظر کردن خاص دشمنان است و نیز به معنای سرعت دادن است)
۱۲۶۶	مُهَلٌّ	خلط و ژرد زیتون - مس مُدَاب
۱۲۶۷	مُهَلٌّ	مهلت بده
۱۲۶۸	مَهْلِكٌ	زمان هلاک شدن - مکان هلاک شدن (مَا شَهَدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ": ما زمان هلاک شدن خانواده اش حضور نداشتیم)
۱۲۶۹	مُهْلِكٌ	هلاک کننده
۱۲۷۰	مُهْلِكُوا	هلاک کننده ها (در اصل مهلکون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
۱۲۷۱	مُهْلِكُوها	هلاک کننده های آن (در اصل مهلکون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
۱۲۷۲	مُهْلِكُهُمْ	هلاک کننده ی آنها
۱۲۷۳	مَهْلِكُهُمْ	هلاک کردنشان - زمان هلاک کردنشان
۱۲۷۴	مُهْلِكِي	هلاک کنندگان (در اصل "مهلکین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
۱۲۷۵	مُهْلِكِينَ	هلاک شدگان
۱۲۷۶	مَهْلَهُمْ	به آنان مهلت ده
۱۲۷۷	مَهْمَا	هرچه (از اسماء شرط است)
۱۲۷۸	مَهْيَلًا	فروپاشیده شده - پراکنده (کلمه مهیل از مصدر هیل است، و مهیل شدن کوهها در عبارت "كَانَتْ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهْيَلًا" به معنای آن است که وقتی ریشه اش تکان بخورد از بالا فرو بریزد و به صورت توده های شن روان گردند)
۱۲۷۹	مُهَيِّمٌ	فائق و مسلط بر شخصی و یا چیزی (همینه چیزی بر چیز دیگر این است که آن شیء مهیم بر آن شیء دیگر تسلط داشته باشد، البته هر تسلطی را همینه نمی گویند، بلکه همینه، تسلط در حفظ و مراقبت چیزی و تسلط در انواع تصرف در آن است به عبارت دیگر علاوه بر حفظ و مراقبت یعنی اختیار و توانایی تغییر و تصرف در آن چیز را داشته باشد و در عبارت "وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّمًا عَلَيْهِ" به این نکته اشاره دارد که قرآن ضمن تصدیق کردن کتابهای آسمانی پیشین به دلیل مهیم بودنش بر آنان احکامی از آنان را که متناسب با زمان خودشان بوده تغییر داده و احکام کاملتری را آورده است البته تصدیقش شامل اصول و مهیم بودنش شامل فروع ذکر شده در کتابهای آسمانی پیشین می باشد)
۱۲۸۰	مَهِينٌ	خوار و ضعیف - حقیر (از هون است که به معنای ضعف و حقارت است، و منظور فرعون از مهین بودن حضرت موسی (علیه السلام)، فقیر و تهی دست بودن ایشان است)
۱۲۸۱	مُهِينٌ	خوار کننده (از هون است که به معنای ضعف و حقارت است)
۱۲۸۲	مَيِّتٌ	مرده
۱۲۸۳	مَيِّتًا	مرده
۱۲۸۴	مَيِّتَةً	مرده (کلمه موت به معنای نداشتن حیات و از آثار حیات، شعور و اراده است لذا به کسی که آثار حیات را هم ندارد مرده می گویند همانطور که خدای عز و جل فرموده: وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتْكُمْ وَدَرَبَارَهٗ اصْنَامٌ وَبِئْسَ فَرْمُودَةٌ: اموات غیر احیاء)
۱۲۸۵	مَيِّتُونَ	مردگان
۱۲۸۶	مَيِّتِينَ	مردگان

۱۲۸۷	مِثَاقُ	عهد و پیمان
۱۲۸۸	مِثَاقِكُمْ	عهد و پیمانتان
۱۲۸۹	مِثَاقِهِ	استوار کردنش - محکم کردنش (در عبارت "وَأَذِينِ يَنْفُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ") - عهد و پیمان‌ش
۱۲۹۰	مِثَاقَهُمْ	عهد و پیمان‌شان
۱۲۹۱	مِيرَاثُ	میراث - به ارث رسیده - آنچه از اموال میت که به بازماندگانش می‌رسد
۱۲۹۲	مِيزَانُ	وسيله سنجش وزن- وسيله اي که کالاها با آن ، کیل و یا وزن می‌شوند
۱۲۹۳	مِيسِرٍ	قمار
۱۲۹۴	مِيسِرَةً	تمکن و دارا شدن
۱۲۹۵	مِيسُورًا	آسان (فقل لهم قولا ميسورا بدین معنی است که با ایشان به نرمی حرف بزن ، سخن درشت و خشن مگو و این سفارش را در جایی دیگر به بیانی دیگر فرموده : و اما السائل فلا تنهر .)
۱۲۹۶	مِيعَادَ	و عده
۱۲۹۷	مِيعَاتُ	زمان انجام يك کار خاص - و عده گاه (کلمه میقات معنایش نزدیک به معنای کلمه وقت است و تقریباً همان معنا را می‌دهد ، و فرق آن دو این است که : میقات آن وقت معین و محدودی است که بنا است در آن وقت عملی انجام شود ، بخلاف وقت که به معنای زمان و مقدار زمانی هر چیز است ، و لذا در حج می‌گویند : میقات‌های حج یعنی آن مواضعی که برای بستن احرام معین شده)
۱۲۹۸	مِيعَاتِنَا	و عده گاه ما (میقات : وقت معین شده برای عمل است و این کلمه بر مکان معین برای عمل نیز اطلاق می‌شود)
۱۲۹۹	مِيعَاتِهِمْ	و عده گاه‌شان (میقات : وقت معین شده برای عمل است و این کلمه بر مکان معین برای عمل نیز اطلاق می‌شود)
۱۳۰۰	مِیْكَالَ	نام یکی از فرشتگان مقرب - میکائیل (معروف است که میکائیل امر باران و گیاهان و روزی را به عهده دارد)
۱۳۰۱	مِیْلٍ	میل - تمایل
۱۳۰۲	مِیْلَةً	هجوم - تاختن
۱۳۰۳	مِیْمَنَةً	یمن و سعادت و مبارکی (کلمه میمنه از ماده یمن است که مقابل شوم است و معنایی بر خلاف آن دارد پس اصحاب میمنه اصحاب و دارندگان یمن و سعادتند ، و در مقابل آنان اصحاب مشنمه هستند ، که اصحاب و دارندگان شقاوت و شئامتند) .

نهرست	کلمه	ترجمه
۱	ن	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده که نام نهری است در بهشت که خدای تعالی دستور داد منجمد شو ، منجمد شد ، و مداد گشت و به قلم فرمود : بنویس قلم هم در کتاب لوح محفوظ سطرگیری کرد ، و آنچه که بود و تا قیامت خواهد بود همه را نوشت پس مداد از نور و قلم از نور و لوح هم لوحی از نور بود.)
۲	نُؤْتَهُ	به او می دهیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۳	نُؤْتَهَا	به آن زن می دهیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۴	نُؤْتِيْ	که به ما داده شود
۵	نُؤْمِنُ	ایمان می آوریم
۶	نُؤْمِنَنَّ	حتماً ایمان می آوریم
۷	نُتَمَّا	دور شد (عبارت "نُتَمَّا بَجَانِبِهِ" کنایه از این است که دور شد و خود را کنار کشید)
۸	نُتَمُّونَ	خوابیده ها
۹	نُجَّاحٍ	نجات دهنده (مخفف ناجی)
۱۰	نُجَيْتُمْ	نجوی کردید - گفتگوی محرمانه کردید (نجوی :سخنان بیخ گوشی که گروهی با یکدیگر دارند و می خواهند که دیگران نشنوند. حرکت میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۱۱	نَادَانَا	ما را ندا داد - ما را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۲	نَادَاهُ	او را ندا داد - او را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۳	نَادَاهَا	آن زن را ندا داد - آن زن را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۴	نَادَاهُمْ	آنان را ندا داد - آنان را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۵	نَادَاهُمَا	آن دو را ندا داد - آن دو را صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۶	نَادَتْهُ	او را ندا داد (فاعل مؤنث) - او را صدا زد (فاعل مؤنث) (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۷	نَادِمِينَ	پشیمانها
۱۸	نَادَوْا	ندا دادند - صدا زدند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۹	نَادُوا	ندا بدهید - صدا بزنید (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۲۰	نَادِيْ	ندا داد - صدا زد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۲۱	نَادَيْتُمْ	ندا دادید - صدا زدید (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است . منظور از ندا دادن برای نماز در عبارت "وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ" ، اذان گفتن است)
۲۲	نَادِيكُمْ	محلل عمومیتان - مجلس و انجمنتان
۲۳	نَادَيْنَا	ندا دادیم - صدا زدیم (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۲۴	نَادَيْنَاهُ	او را ندا دادیم - او را صدا زدیم (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۲۵	نَادِيهِ	اهل مجلس و انجمنش (کلمه نادی به معنای مجلس است ، و در عبارت "فَلْيَذُحْ نَادِيَهُ" مراد از مجلس ، اهل مجلس است ، می فرماید : وقتی او را گرفتیم اهل مجلس خود را به کمک بخواند)
۲۶	نَارَ	آتش (نکره آوردنش در عبارت "مِمَّا حَطَبَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُوا نَاراً" به منظور بزرگ جلوه دادن آن بوده)

۲۷	تَارِعَات	بر کنندگان - ریشه کن کنندگان (مراد از نازعات فرشتگانی هستند که جان دلیستگان به دنیا را هنگام مردن نزع می‌کنند و از اجساد بیرون می‌کشند. عبارت "وَأَلْتَأْتَاتُ غَرَقًا" یعنی سوگند می‌خورم به فرشتگانی که در کندن جانها از بدنها اغراق می‌کنند، و به سختی آن را می‌کنند)
۲۸	تَاسٍ	مردم
۲۹	تَاسِكُوهُ	عبادت کنندگان آن (عبادتی که شامل ذبح و قربانی کردن هم می‌شود. در اصل ناسکون بوده که به دلیل مضاف واقع شدن نون آن حذف گردیده است)
۳۰	تَاشِعَةً	حادثه - ایجاد شده (در عبارت "تَاشِعَةُ اللَّيْلِ" به قولی منظور از حادثه شب همان نماز شب است)
۳۱	تَاشِرَات	نشر دهندگان - گسترش دهندگان (اسم فاعل از نشر به معنای گستردن است)
۳۲	تَاشِطَات	اخراج کنندگان به ملایمت و نشاط (نشاط به معنای جذب، و نیز خروج و اخراج به ملایمت و سهولت است، و نیز به معنای گره‌گشایی است. مراد از "تَاشِطَاتِ نَشْطًا" ملانکه مخصوصی هستند که مامور گرفتن جانهای مؤمنین از اجسادشان به رفق و سهولتند)
۳۳	تَاصِبَةٌ*	خستگی و رنج (عبارت "عَامِلَةٌ تَاصِبَةٌ" یعنی که اهل دوزخ خستگی تلاشی که در دنیا کردند از تنششان در نمی‌آید)
۳۴	تَاصِحٌ*	نصیحت کننده - خیر خواه (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
۳۵	تَاصِحُونَ	خیرخواهان - نصیحت کنندگان (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
۳۶	تَاصِحِينَ	خیرخواهان - نصیحت کنندگان (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می‌باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
۳۷	تَاصِرٌ	یاری دهنده
۳۸	تَاصِرِينَ	یاری دهندگان
۳۹	تَاصِيَةٌ	موی جلوی پیشانی (گرفتن ناصیه موی جلوی سر کنایه است از کمال تسلط و نهایت قدرت بر آن)
۴۰	تَاصِيَتَهَا	موی جلوی پیشانی آن (در عبارت "مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا" گرفتن ناصیه موی جلوی سر کنایه است از کمال تسلط و نهایت قدرت بر آن)
۴۱	تَاضِرَةٌ*	با طراوت و شاداب و خرم و زیبا (نضره و نضارت چهره و درخت و امثال آن به معنای خرمی و زیبایی و بهجت آنها)
۴۲	تَاضِرَةٌ*	نظر کننده
۴۳	تَاضِرِينَ	نظر کنندگان
۴۴	تَاعِمَةٌ*	آن کس که از شادی در پوست خود نمی‌گنجد - آن کس که نعمتی به او رسیده است (کلمه ناعمه در عبارت "وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ تَاعِمَةٌ" یا از نعمت است، که به معنی بهجت و سروری است که از باطن به ظاهر انسان سرایت می‌کند، و هر بیننده را از مسرت باطنی با خبر می‌سازد و یا از نعمت است که در این صورت ناعمه به معنای متنعمه خواهد بود)
۴۵	تَافِقُوا	نفاق و دورویی کردند (از نفاق که در عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نفق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبغني نفقا في الأرض"، سوراخ و لانه موش صحرائی را نیز نفاقاً می‌نامند و می‌گویند: نفاق - و یا - نفق البربوع، یعنی موش صحرائی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دری و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است: ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)

۴۶	نَافِلَةٌ	زیادی - اضافه - عطیه و بخششی افزون (کلمه نافله از ماده نفل به معنای زیادی است، و معنای عبارت "وَمِنْ أَلْفِیْلٍ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ" این است که قسمتی از شب را پس از خوابیدنت بیدار باش و به قرآن (یعنی نماز) مشغول شو، نمازی که زیادی بر مقدار واجب تو است. و عبارت "وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً" یعنی: "و اسحاق و یعقوب را به عنوان عطایی افزون، به او بخشیدیم")
۴۷	نَاقَةٌ	شتر ماده
۴۸	نَاقُورٍ	هر چیزی که به آن می‌گویند تا صدا کند (جمله نقر در ناقور نظیر جمله نفع در صور کنایه از زنده کردن مردگان در قیامت و احضار آنان برای حسابرسی است)
۴۹	نَاكِبُونَ	منحرفان (از کلمه نکب و نکوب به معنای عدول از راه و انحراف از هر چیزی است)
۵۰	نَاكِسُوا	سرازیر کنندگان (از کلمه نکس به معنای سرازیر کردن هر چیزی است. د راصل ناکسون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است. و عبارت "نَاكِسُوا رُؤُوسَهُمْ" یعنی سر به زیر افکنندگان)
۵۱	نَاهُونَ	نهی کنندگان - باز دارندگان
۵۲	نَاتٍ بِـ	می آوریم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله بعدی است)
۵۳	نَاتِي	می آیم (عبارت "أَنَا نَاتِي الْأَرْضِ نَنْفُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا" یعنی ما به سراغ زمین می آیم و از اطراف [و جوانب] آن [که ملتها، اقوام، تمدنها و دانشمندان هستند] می‌کاهیم؟)
۵۴	نَاتِيكُمْ بِـ	که برای شما بیاوریم
۵۵	نَاتِيكَ بِـ	حتماً برای تو می آوریم
۵۶	نَاتِيهِمْ بِـ	حتماً برای آنها می آوریم
۵۷	نَأْخُذُ	که بگیریم
۵۸	نَأْكُلُ	که بخوریم
۵۹	نَبْرُونِي	مرا خبر دهید
۶۰	نَبِيٌّ	خبر بده
۶۱	نَبِيْنَا	ما را با خبر کن - ما را آگاه ساز
۶۲	نَبِيَّهُمْ	آنان را با خبر ساز - خبرشان ده
۶۳	نَبَاتٍ	روبینی
۶۴	نَبَاتُهُ	روبینی آن
۶۵	نَبَأٌ	خبر مهم و قابل اعتناء- سرگذشت
۶۶	نَبَاتٌ	خبر داد - با خبر کرد
۶۷	نَبَاتِكُمْ	شما دو نفر را آگاه می کنم - شما دو نفر را با خبر می کنم(در عبارت "قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَاتِكُمَا بِتَأْوِيلِهِ" چون به یک امر حتمی اشاره می کند از صیغه ی ماضی استفاده کرده است)
۶۸	نَبَاتَنَا	ما را خبر دار کرد - ما را با خبر کرد
۶۹	نَبَاتِي	من را خبر دار کرد - من را با خبر کرد
۷۰	نَبَاهٌ	خبرش - سرگذشتش
۷۱	نَبَاهَا	آن زن را خبر دار کرد - آن زن را با خبر کرد
۷۲	نَبَاهُمْ	خبر مهم و قابل اعتناء آنان- سرگذشت آنان
۷۳	نَبَايِ	خبر- سرگذشت

۷۴	تَبْتَلِيهِ	اورا از حالي به حالي ديگر و شكلي به شكلي ديگر درمي آوريم. (از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالي به حالي و طوري به طور ديگر است)
۷۵	تَبْتَهْلُ	مباهله كنيم - يكدیگر را لعنت كنيم
۷۶	تُبَدِّلَ	كه تبديل كنيم - كه عوض كنيم
۷۷	تُبَدِّلَ	دور انداخته شد - انداخته شد (كلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی است)
۷۸	تُبَدِّلَ	دور انداخت - پشت سر انداخت (نبذ طرح و دور انداختن چیزی است ، و این كلمه مثلي است كه در مورد ترك و بي اعتنائي استعمال مي شود ، همچنانكه در مقابل آن يعني در مورد اعتنائي به امري و گرفتن و ملازمت آن جمله نصب العين را به عنوان مثال استعمال مي كنند)
۷۹	تَبَدَّلْتَهُمَا	آن را انداختم - آن را ريختم - آن را افكندم (كلمه نبذ به معنای دور انداختن چیزی است)
۸۰	تَبَدَّلْنَاهُ	او را افكنديم - او را ريختم (نبذ طرح و دور انداختن چیزی است ، و این كلمه مثلي است كه در مورد ترك و بي اعتنائي استعمال مي شود ، همچنانكه در مقابل آن يعني در مورد اعتنائي به امري و گرفتن و ملازمت آن جمله نصب العين را به عنوان مثال استعمال مي كنند)
۸۱	تَبَدَّلْنَاهُمْ	آنان را افكنديم - آنان را ريختم (نبذ طرح و دور انداختن چیزی است ، و این كلمه مثلي است كه در مورد ترك و بي اعتنائي استعمال مي شود ، همچنانكه در مقابل آن يعني در مورد اعتنائي به امري و گرفتن و ملازمت آن جمله نصب العين را به عنوان مثال استعمال مي كنند)
۸۲	تَبَدَّلُوهُ	آن را دور انداختند - آن را پشت سر انداختند (نبذ طرح و دور انداختن چیزی است ، و این كلمه مثلي است كه در مورد ترك و بي اعتنائي استعمال مي شود ، همچنانكه در مقابل آن يعني در مورد اعتنائي به امري و گرفتن و ملازمت آن جمله نصب العين را به عنوان مثال استعمال مي كنند)
۸۳	تَبَدَّدَهُ	آن را دور انداخت - آن را پشت سر انداخت (نبذ طرح و دور انداختن چیزی است ، و این كلمه مثلي است كه در مورد ترك و بي اعتنائي استعمال مي شود ، همچنانكه در مقابل آن يعني در مورد اعتنائي به امري و گرفتن و ملازمت آن جمله نصب العين را به عنوان مثال استعمال مي كنند)
۸۴	تَبْرَأَهَا	كه آن را به وجود آوريم (از مصدر برء كه به معنای خلقت از عدم است)
۸۵	تُبَشِّرُكَ	به تو بشارت مي دهيم
۸۶	تُبَطِّشُ	با قدرتي بسيار سخت مي گيريم (بطش: گرفتن چیزی با خشم و صولت-دستگير كردن)
۸۷	تُبَعَثُ	بر مي انگيزيم - بر پا مي داريم
۸۸	تُبَعِّغُ	مي جوييم - مي خواهيم - مي طلبيم (كُنَّا نُبَعِّغُ: مي جستيم - مي خواستيم- مي طلبيديم)
۸۹	تُبَعِّغِي	مي خواهيم - مي طلبيم - مي جوييم
۹۰	تُبَلِّوْا	مي آزماييم
۹۱	تُبَلِّوْكُمْ	شما را آزمايش مي كنيم
۹۲	تُبَلِّوْكُمْ	شما را حتماً مي آزماييم
۹۳	تُبَلِّوْهُمْ	آنان را آزمايش مي كنيم
۹۴	تُبَلِّوْهُمْ	تا آنان را آزمايش كنيم
۹۵	تُبَوِّتُهُمْ	حتماً آنان را منزل مي دهيم - حتماً آنان را سکونت مي دهيم
۹۶	تُبَوِّئُهُ	پيامبري (يا از كلمه نبي بر وزن فعيل از ماده نبأ (خبر) است ، و اگر پيامبر را نبي ناميده اند بدین جهت است كه ايشان به وسيله وحی خدا از عالم غيب خبردار هستند ويا ماخوذ از نبوة به معنای رفعت است ، و انبياء را به خاطر رفعت مقامشان نبي خوانده اند)
۹۷	تُبَيِّنُ	پيامبر (كلمه نبي بر وزن فعيل از ماده نبأ (خبر) است ، و اگر پيامبر را نبي ناميده اند بدین جهت است كه ايشان به وسيله وحی خدا از عالم غيب خبردار هستند بعضي گفته اند : كلمه مذکور ماخوذ از نبوة به معنای رفعت است ، و انبياء را به خاطر رفعت مقامشان نبي خوانده اند)

۹۸	وَرَبِّهِمْ نُبَيِّنُهُ	حتماً به او شیخون می زنیم
۹۹	وَرَبِّهِمْ نُبَيِّنُ	بیان می کنیم - توضیح می دهیم (بیان : پرده برداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد)
۱۰۰	وَرَبِّهِمْ نُبَيِّنُ	تا بیان کنیم - تا توضیح دهیم (بیان : پرده برداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد)
۱۰۱	وَرَبِّهِمْ نُبَيِّنُهُ	تا آن را بیان کنیم - تا آن را توضیح دهیم (بیان : پرده برداری از هر چیز - کلامی که از آنچه در ضمیر است پرده بر می دارد)
۱۰۲	نُبَيِّنُ	پیامبران (کلمه نبی بر وزن فعلیل از ماده نبأ (خبر) است ، و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند : کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است ، و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده اند)
۱۰۳	نُبَيِّنُهُمْ	پیامبرشان (کلمه نبی بر وزن فعلیل از ماده نبأ (خبر) است ، و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند : کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است ، و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده اند)
۱۰۴	نُبَيِّنُ	پیامبران (کلمه نبی بر وزن فعلیل از ماده نبأ (خبر) است ، و اگر پیامبر را نبی نامیده اند بدین جهت است که ایشان به وسیله وحی خدا از عالم غیب خبردار هستند بعضی گفته اند : کلمه مذکور مأخوذ از نبوة به معنای رفعت است ، و انبیاء را به خاطر رفعت مقامشان نبی خوانده اند)
۱۰۵	وَرَبِّهِمْ نَتَّبِعُ	تا بیزاری بجوئیم
۱۰۶	نَتَّبِعُ	تا پیروی کنیم
۱۰۷	نَتَّبِعُ	که پیروی کنیم (در اصل جزم داشته چون شرط برای جمله ی بعدی شده است ولی به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید در کلمه ی بعد حرف عین حرکت گرفته است)
۱۰۸	نَتَّبِعُ	پیروی کنیم
۱۰۹	نَتَّبِعُكُمْ	تا در پی شما بیاییم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۱۱۰	وَرَبِّهِمْ نَتَّبِعُهُ	از او پیروی کنیم
۱۱۱	وَرَبِّهِمْ نَتَّبِعُهُمْ	در پی آنها می آوریم
۱۱۲	وَرَبِّهِمْ نَتَّبِعُوا	جای می گیریم - مسکن می گزینیم
۱۱۳	نَتَّجَاوَزُ عَنْ	در می گذریم از
۱۱۴	نَتَّخِذُ	که بگیریم
۱۱۵	نَتَّخِذَنَّ	حتماً می گیریم (عبارت "النَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا" یعنی :مسئماً مسجدی بر روی [جایگاه] آنان بنا خواهیم کرد)
۱۱۶	نَتَّخِذُهُ	که او را بگیریم
۱۱۷	نَتَّخِطُّفُ	ر بوده می شویم(خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت ، و دزدیدن آن است)
۱۱۸	نَتَّرَبِّصُ	انتظار می کشیم
۱۱۹	نَتَّرَكُ	که ترک کنیم
۱۲۰	نَتَّقِبُلُ	قبول می کنیم
۱۲۱	نَتَّقِنَا	کنندیم - بیرون کشیدیم - ریشه کن کردیم(کلمه "نتق" بمعنای از ریشه کشیدن و بیرون کردن است)
۱۲۲	نَتَّكَلِمُ	که سخن بگوئیم - که تکلم کنیم
۱۲۳	نَتَّلُوا	می خوانیم - تلاوت می کنیم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود ، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد)
۱۲۴	نَتَّلُوهُ	آن را می خوانیم - آن را تلاوت می کنیم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود ، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد)

۱۲۵	تَلَوَهَا	آن را می خوانیم - آن را تلاوت می کنیم (تلاوت همانطور که بر خواندن الفاظ اطلاق می شود ، بر القاء معانی آن الفاظ نیز اطلاق می گردد)
۱۲۶	تَوَفَّيْنَاكَ	تورا بمیرانیم
۱۲۷	ثَبَّتْ	استوار می سازیم
۱۲۸	ثَبَّتَ	که استوار کنیم
۱۲۹	نَجَا	نجات یافت
۱۳۰	نَجَاةً	نجات
۱۳۱	نُجَازِي	مجازات نمی کنیم(کلمه جزاء به معنای بی نیازی و کفایت است و اصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل)
۱۳۲	نَجَّاكُمْ	شما را نجات داد
۱۳۳	نَجَّانَا	ما را نجات داد
۱۳۴	نَجَّاهُمْ	آنان را نجات داد
۱۳۵	نُجِبْ	تا جواب دهیم - تا اجابت کنیم(جز مش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۱۳۶	نُجْدِينَ	دو سر بالایی (کلمه نجد به معنای راهی است به سوی بلندی ، و مراد از نجدین راه خیر و راه شر است و اگر راه خیر و شر را نجد خوانده ، برای این بوده که هر دو مستلزم رنج و مشقت است)
۱۳۷	نَجْزِي	جزا می دهیم
۱۳۸	نَجْزِيَنَّ	حتماً جزا می دهیم - حتماً پاداش می دهیم
۱۳۹	نَجْزِيَنَّهُمْ	حتماً آنان را جزا می دهیم - حتماً به آنان پاداش می دهیم
۱۴۰	نَجْزِيَهُ	او را جزا می دهیم
۱۴۱	نَجَسٌ	نجس - هر چیز پلیدی که طبع انسان از آن تنفر داشته باشد
۱۴۲	نَجْعَلُ	قرار می دهیم - قرار بدهیم
۱۴۳	نَجْعَلُ	که قرار دهیم
۱۴۴	نَجْعَلُكَ	که تو را قرار دهیم
۱۴۵	نَجْعَلُهُ	که او را قرار دهیم
۱۴۶	نَجْعَلُهَا	آن را قرار می دهیم
۱۴۷	نَجْعَلُهَا	که آن را قرار دهیم
۱۴۸	نَجْعَلُهُمْ	که آنان را قرار دهیم
۱۴۹	نَجْعَلُهُمْ	که آنان را قرار دهیم (حرف میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۵۰	نَجْعَلُهُمَا	تا آن دو را قرار دهیم
۱۵۱	نَجْمٌ	هر رویدنی بدون ساقه ای که از زمین سر بر می آورد - ستاره
۱۵۲	نَجِّنَا	ما را نجات بده
۱۵۳	نَجِّنِي	مرا نجات بده

۱۵۴	نَجَوَاكُمْ	حرفهاي در گوشي شما - نجوای شما (نجوي: سخنان بيخ گوشي که گروهی با یکدیگر دارند و می‌خواهند که دیگران نشوند)
۱۵۵	نَجَوَاهُمْ	حرفهاي در گوشیشان - نجوایشان (نجوي: سخنان بيخ گوشي که گروهی با یکدیگر دارند و می‌خواهند که دیگران نشوند)
۱۵۶	نَجَوْتَ	نجات يافتي
۱۵۷	نُجُومٍ	ستارگان
۱۵۸	نَجْوِيْ	سخنان بيخ گوشي که گروهی با یکدیگر دارند و می‌خواهند که دیگران نشوند
۱۵۹	نُجِّيْ	نجات داده شد
۱۶۰	نَجِيًّا	راز گويان (در حالیکه با هم نجوا می کردند.نجوي: سخنان بيخ گوشي که گروهی با یکدیگر دارند و می‌خواهند که دیگران نشوند)
۱۶۱	نَجِينَا	نجات داديم
۱۶۲	نَجِينَاكَ	تو را نجات داديم
۱۶۳	نَجِينَاكُمْ	شما را نجات داديم
۱۶۴	نَجِيْنَاهُ	او را نجات داديم
۱۶۵	نَجِيْنَاهُمْ	آن ها را نجات داديم
۱۶۶	نَجِيْنَاهُمَا	آن دو را نجات داديم
۱۶۷	نُحَّاسٌ	دود بدون شعله
۱۶۸	نُحْبَةٌ	پيمانش (کلمه نحب به معنای نذري است که محکوم به وجوب باشد ، مثلا وقتي گفته مي‌شود فلان قضي نحبه معنایش اين است که فلاني به نذر خود وفا کرد)
۱۶۹	نُحِرِّقُهُ	حتماً او را می سوزانيم - حتماً آن را باسوهان به صورت براده در می آوريم
۱۷۰	نُحْسٍ	شوم - نحس
۱۷۱	نُحْسَاتٍ	دائماً شومها - دائماً نحسها - دائماً غبار آلودها (جمع نحس) (صفت مشبهه از نحس) که ضد سعد است . و ایام نحسات يعني ایام شوم . بعضي هم گفته‌اند : ایام نحسات به معنای روزهاي غباري و خاک‌آلود است ، به طوري که مردم یکدیگر را نبینند)
۱۷۲	نُحْشِرُ	محشور کنيم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۷۳	نُحْشِرُهُمْ	حتماً آنها را محشور می کنيم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۷۴	نُحْشِرُهُ	محشورش می کنيم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۷۵	نُحْشِرُهُمْ	محشورشان می کنيم(کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۱۷۶	نُحْضِرُهُمْ	حتماً آنان را احضار می کنيم
۱۷۷	نُحْفَظُ	حفظ می کنيم(حفظ:ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوري که هیچ دگرگوني و تعیيري در آن پیدا نشود)
۱۷۸	نَحْلٍ	زنبور
۱۷۹	نَحْلَةً	عطيه‌اي هديه اي مجاني که بدون گرفتن بهايي به کسي دهند
۱۸۰	نُحْنُ	ما
۱۸۱	نَحْيَا	زنده می شويم - به دنيا می آييم

۱۸۲	نُحْيِي	زنده مي كنيم
۱۸۳	نُحْيِي	تا زنده كنيم
۱۸۴	نُحْيِيهِ	حتماً او را زنده مي كنيم
۱۸۵	نَخَافُ	مي ترسيم
۱۸۶	نَخْتَمُ	مهر نهاديم (مهر كردن كنايه است از بستن چيزي به طوري كه باز نشود)
۱۸۷	نَخْرَةَ	پوسيده شده و متلاشي شده
۱۸۸	نُخْرِجُ	خارج مي كنيم
۱۸۹	نُخْرِجَ	كه خارج كنيم
۱۹۰	نُخْرِجُكُمْ	شما را خارج مي كنيم
۱۹۱	نَخْرُجَنَّ	حتماً خارج مي شويم - حتماً بيرون مي آييم
۱۹۲	نُخْرِجَنَّكَ	حتماً تو را بيرون مي كنيم
۱۹۳	نُخْرِجَنَّكُمْ	حتماً شما را بيرون مي كنيم
۱۹۴	نُخْرِجَنَّهُمْ	حتماً آنان را بيرون مي كنيم
۱۹۵	نَخْزِيْ	كه خوار و رسوا شويم (از خزي به معني :خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد)
۱۹۶	نَخْسِفُ بِـ	پنهان كنيم-پوشانيم (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله قبلي بوده. خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشيده شدنش به ظلمت و سايه است ، و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنایش اين است كه خداوند او را در زمين پوشانيد)
۱۹۷	نَخْشِيْ	مي ترسيم
۱۹۸	نُخْفِي	مخفي مي كنيم
۱۹۹	نَخْلٍ	نخل - درخت خرما
۲۰۰	نَخْلَةٍ	نخل - درخت خرما
۲۰۱	نَخْوَضُ	داخل در گفتگوي باطل مي شويم -حرفي از روي شوخي مي زنيم (كُنَّا نَخْوَضُ: داخل در گفتگوي باطل مي شديم ، خوض : داخل شدن در سخن باطل)
۲۰۲	نُخَوِّفُهُمْ	آنان را مي ترسانيم - به آنان هشدار مي دهيم(خوف:انتظار ضرر)
۲۰۳	نَخِيلٍ	نخلها - درختان خرما
۲۰۴	نَدَامَةً	پشيماني
۲۰۵	نُدَاوُلَهَا	آن را دست به دست مي گردانيم (از مداولة به معنای دست به دست دادن چيزي است)
۲۰۶	نُدْخِلُكُمْ	شما را داخل مي كنيم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۲۰۷	نُدْخِلَنَّهُمْ	حتماً آنان را داخل مي كنيم
۲۰۸	نُدْخِلَهُمْ	آنان را داخل مي كنيم
۲۰۹	نَدْعُ	تا بخوانيم - تا دعوت كنيم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۲۱۰	نَدْعُوا	مي خوانيم- دعوت مي كنيم

۲۱۱	نَدْعُوهُ	او را مي خوانديم
۲۱۲	تَدْلِكُمْ	شما را راهنمايي كنيم
۲۱۳	تَدْبِيًّا	مجلس - مجلس مشورت
۲۱۴	تُدْرُ	هشدارها - بيم دهندگان - رسولان (جمع نذير)
۲۱۵	تُدْرٍ	نذر (كلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
۲۱۶	تُدْرٍ	وا مي گذاريم
۲۱۷	تُدْرٍ	که وا گذاريم
۲۱۸	تُدْرًا	بیم و هشدار
۲۱۹	تُدْرَتُ	نذر کردم (كلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
۲۲۰	تُدْرْتُمْ	نذر كرديد (كلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
۲۲۱	تُدْرَهُمْ	آنان را وا مي گذاريم
۲۲۲	تُدْقُهُ	به او مي چشانيم
۲۲۳	تُدْكُرْكُ	که تو را ياد كنيم - که ذکر تو بگويم
۲۲۴	تُدَلُّ	که خوار و ذليل شويم
۲۲۵	تُدْوَرُهُمْ	نذر هایشان (كلمه نذر به معنای این است که انسان چیزی بر خود واجب کند که واجب نباشد)
۲۲۶	تُدْهَبْنَ بِ—	که تو را قطعاً ببريم (در عبارت "فَإِمَّا نُدْهَبْنَ بِكَ فَأَيُّ مِثْمُ مُنْتَقِمُونَ" در اصل ان نذهب بک بوده ، کلمه ما بر کلمه ان اضافه گشته و اِما شده ، و نون تاکيد هم بر نذهب اضافه شده ، نذهب گشته . ومعنای آیه این است که : ما از ایشان انتقام خواهيم گرفت ، حال يا بعد از درگذشت تو ، و يا قبل از آن)
۲۲۷	تُدَيْرُ	بیم دهنده - ترساننده - پیامبر
۲۲۸	تُدَيْقِنَنَّ	حتماً مي چشانيم
۲۲۹	تُدَيْقِنَهُمْ	حتماً به آنان مي چشانيم
۲۳۰	تُدَيْقُهُ	به او مي چشانيم
۲۳۱	تُدَيْقُهُمْ	مي چشانيم
۲۳۲	تُدَيْقَهُمْ	که به آنان بچشانيم
۲۳۳	تُرَاكُ	تو را مي بينيم
۲۳۴	تُرَاهُ	آن را مي بينيم
۲۳۵	تُرَاهَا	آن زن را مي بينيم
۲۳۶	تُرِثُ	به ارث مي بريم
۲۳۷	تُرِثُهُ	از او به ارث مي بريم
۲۳۸	تُرْجِمَكُمْ	حتماً سنگسار تان مي كنيم
۲۳۹	تُرْدُ	باز گردانده شويم

۲۴۰	تُرَدَّهَا	که آن را باز گردانیم
۲۴۱	تُرَزُّقَكَ	تو را رزق و روزی می دهیم (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۲۴۲	تُرَزُّقَكُمْ	شما را رزق و روزی می دهیم (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۲۴۳	تُرَزُّقَهُمْ	به آنان رزق و روزی می دهیم (رزق : عطائی که جاری و همیشگی باشد)
۲۴۴	تُرْسِلَ	تا بفرستیم
۲۴۵	تُرْسِلَنَّ	حتماً می فرستیم
۲۴۶	تُرْفَعُ	بالا می بریم
۲۴۷	تُرَيَّ	می بینیم - که ببینیم
۲۴۸	تُرِي	نشان می دهیم
۲۴۹	تُرِيَّ	که نشان دهیم
۲۵۰	تُرِيدُ	می خواهیم - اراده می کنیم
۲۵۱	تُرِيكَ	تا به تو نشان دهیم
۲۵۲	تُرِيَّكَ	حتماً به تو نشان دهیم
۲۵۳	تُرِيَهُ	تا به او نشان دهیم
۲۵۴	تُرَاعَاةٌ	بسیار کَنَنده (صیغه مبالغه نزع به معنی کندن)
۲۵۵	تُرَدُّ	می افزاییم(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۲۵۶	تُرَدَّادٌ	اضافه می کنیم
۲۵۷	تُرَعَّ	بیرون کشید (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
۲۵۸	تُرَعَّنَا	کندیم - بیرون کشیدیم (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
۲۵۹	تُرَعَّنَاهَا	آن را از او سلب کردیم (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
۲۶۰	تُرَعَّ	تحریک کرد (کلمه نزع به معنای نخس است ، یعنی سیخ و یا تازیانه زدن به پهلوی حیوان و یا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود و کلمه ما در جمله اما ینز غنک زایده است ، و اصل آن و ان ینز غنک می باشد)
۲۶۱	تُرَعُّ	تحریک (کلمه نزع به معنای نخس است ، یعنی سیخ و یا تازیانه زدن به پهلوی حیوان و یا به عقب آن تا تحریک شود و تندتر برود و کلمه ما در جمله اما ینز غنک زایده است ، و اصل آن و ان ینز غنک می باشد)
۲۶۲	تُرُلٌ	هر خوردنی و نوشیدنی که میزبان به وسیله آن از میهمان خود پذیرایی می کند و حرمتش را پاس می دارد - غذا و نوشیدنی و سایر مایحتاجی که برای مسافر قبل از آمدنش فراهم می کنند - پذیرایی که در ابتدای ورود از شخصی می نمایند
۲۶۳	تُرُلَ	نازل کرد
۲۶۴	تُرُلَ	نازل شد
۲۶۵	تُرُلَ	نازل شد
۲۶۶	تُرُلَ بِـ	نازل کرد
۲۶۷	تُرُلَةٌ	یک دفعه نزول - یک بار پایین آمدن - نزولی خاص (وزن فعله وزن مخصوص افاده نوع است و نزله یعنی نوع خاصی نزول و یا به معنی یک بار انجام کاری است که در آن صورت به معنی یک نزول می شود)
۲۶۸	تُرُلْنَا	نازل کردیم - فرو فرستادیم

۲۶۹	نَزَّلْنَاهُ	آن را نازل کردیم - آن را فرو فرستادیم
۲۷۰	نَزَّلَهُ	آن را نازل کرد - آن را فرو فرستاد
۲۷۱	نَزَّلَهُمْ	پذیرایی ابتدایی ورودشان
۲۷۲	نِسَاءٍ	زنان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
۲۷۳	نِسَاءَنَا	زنان ما (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
۲۷۴	نِسَاؤُكُمْ	زنانتان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
۲۷۵	نِسَائِهِمْ	زنانشان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
۲۷۶	نِسَائِهِنَّ	زنانشان (کلمه نساء جمعی است که مفردی از جنس خود ندارد)
۲۷۷	نُسَارِعُ	شتاب می کنیم
۲۷۸	نَسْأَلَنَّ	حتماً می پرسیم
۲۷۹	نَسْأَلْنَهُمْ	از آنان حتماً می پرسیم
۲۸۰	نَسَبًا	خویشاوندی (نسب یعنی همان رابطه‌ای که یک فرد از انسان را از جهت ولادت و اشتراک در رحم به فرد دیگر مرتبط می‌سازد)
۲۸۱	نُسِّحُ	تسبیح می گوئیم - منزه و عاری از هر عیبی می دانیم (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
۲۸۲	نُسَبِّحُكَ	که تسبیح تو گوئیم (تسبیح : منزه و عاری از عیب دانستن)
۲۸۳	نُسْتَبِقُ	مسابقه بدهیم
۲۸۴	نُسْتَحْيِي	زنده می گذاریم
۲۸۵	نُسْتَعِينُ	کمک می خواهیم
۲۸۶	نُسْتَنْسِخُ	نسخه برداری می کنیم - مینویسیم (كُنَّا نَسْتَنْسِخُ: نسخه برداری می کردیم. کلمه نسخ به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد ، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب ، و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه‌ای که دنبالش می‌آید ، و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری ، که به دنبالش می‌آید . و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی ، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد ، بلکه صورتی مثل آن در ماده‌ای دیگر پدید آری ، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم‌های متعدد . و استنساخ به معنای پیشی گرفتن در نسخ چیزی است . لذا منظر از عبارت " انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون " این است که اعمال ما نسخه اصلی بوده و از آنها نسخه برداری می کردند.)
۲۸۷	نُسَجِّدُ	سجده کنیم
۲۸۸	نُسَخِّتُهَا	نسخه و رونوشت آن
۲۸۹	نُسَخِّرُ مِنْكُمْ	شما را مسخره می کنیم - شما را وادار به انجام کاری خلاف میل باطنیتان می کنیم (سخریه به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف آنچه در باطن دارد انجام دهد ، بطوری که هر بیننده‌ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد ، و از همین باب است کلمه تسخیر چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آنقدر با قهر استضعاف کنی که دلیل شود و کارهایی بر خلاف میل باطنی اش انجام دهد ، و فرق میان سخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می‌باشد ، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با جمادات نیز ممکن است . وقتی گفته می‌شود سخرت منه معنایش این است که من او را مسخره کردم و سخریه و سخریه به آن عملی گفته می‌شود که مسخره کننده در مسخرگی خود از آن استفاده می‌کند)
۲۹۰	نُسْرًا	نام یکی از پنج بت مهم قوم نوح (این پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر)
۲۹۱	نُسْفًا	پراکندگی و صف ناشدنی - پراکندگی کامل (وقتی گفته می‌شود : فلانی گندم را نصف کرد ، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش بپزد)

۲۹۲	تُسْفَتُ	پراکنده شدند (وقتی گفته می‌شود: فلانی گندم را نسف کرد، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش بپرد)
۲۹۳	تُسْفَعَا	به شدت جذب می‌کنیم - محکم می‌گیریم (کلمه سفع به معنای جذب و گرفتن شدید است)
۲۹۴	تُسْقَطُ	می‌اندازیم - می‌افکنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۲۹۵	تُسْقِيكُمْ	به شما می‌نوشانیم
۲۹۶	تُسْقِيهِ	که آن را بنوشانیم
۲۹۷	تُسْكُ	عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست
۲۹۸	تُسْكِنُكُمْ	حتماً شما را ساکن خواهیم کرد
۲۹۹	تُسْكِي	عبادت من (عبادتی که شامل ذبح و قربانی کردن هم می‌شود)
۳۰۰	تُسَلُّ	نسل-نژاد (کلمه نسل به معنای ولادت و جدا شدن فرزند از پدر و مادر است)
۳۰۱	تُسَلِّحُ	بیرون می‌کشیم (از مصدر سلخ است که به معنای بیرون کشیدن (اگر با "من" متعدی شود) یا کندن (اگر با "عن" متعدی شود) است و در عبارت "وَأَيُّهُ لُهُمُ اللَّيْلُ نَسَلُحُ مِنْهُ اللَّيْلُ فَإِذَا هُمْ مُظْلَمُونَ" به معنای بیرون کشیدن است)
۳۰۲	تُسَلِّكُهُ	آن را بردیم - آن را نفوذ دادیم - آن را وارد کردیم (از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن، و نفوذ دادن است)
۳۰۳	تُسَلِّمَ	که تسلیم باشیم
۳۰۴	تُسَلِّهُ	نسلش-نژادش (کلمه نسل به معنای ولادت و جدا شدن فرزند از پدر و مادر است)
۳۰۵	تُسَمِعُ	می‌شنویم
۳۰۶	تُسَوِّا	از یاد بردند - فراموش کردند
۳۰۷	تُسَوِّةٌ	زنان
۳۰۸	تُسَوِّقُ	می‌رانیم (از مصدر سیاقه به معنای وادار کردن به راه رفتن است، در صورتی که راننده در عقب قرار داشته باشد، به عکس قیادت که به معنای کشیدن از جلو است)
۳۰۹	تُسَوِّهُ	آن را فراموش کردند
۳۱۰	تُسَوِّيَ	که درست و نیکو بازسازی کنیم (از مصدر تسویه به معنی قرار دادن هر جزء از یک ترکیب در جای مناسب)
۳۱۱	تُسَوِّيْكُمْ	شما را برابر و مساوی قرار می‌دهیم
۳۱۲	تُسَيِّ	فراموش کرد
۳۱۳	تُسَيِّءُ	تأخیر انداختن - تأخیر انداخته شده (رسم عرب در جاهلیت چنین بود که وقتی دلشان می‌خواست در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده جنگ کنند موقتاً حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می‌دادند تا از طرفی مقصودشان فراهم گردد و از طرفی تعداد ماههای حرام نیز مطابق و هماهنگ با آنچه خداوند حرام کرده باشد، و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند نسیء می‌نامیدند. عرب معتقد به حرمت این چهار ماه بوده، و با اینکه مشرک بودند از ملت و شریعت ابراهیم این سنت را به ارث برده بودند، لیکن چون کار دائمی آنان قتل و غارت بوده و بسیاری از اوقات نمی‌توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت، حرمت یکی از آن ماهها را به ماه دیگری بدهند و آزادانه به قتل و غارت بپردازند، و معمولاً حرمت محرم را به صفر می‌دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک می‌کردند، و گاهی این معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آنگاه دوباره محرم را حرام می‌کردند، و این کار یعنی تغییر حرمت محرم به صفر را جز در ذی الحجة انجام نمی‌دادند)
۳۱۴	تُسَيِّئًا	فراموش کننده
۳۱۵	تُسَيِّئًا	آن دو فراموش کردند

۳۱۶	نَسِيًا	هر چیز حقیر و ناچیزی که باید فراموش شود
۳۱۷	نَسِيَتَ	از یاد بردی - فراموش کردی
۳۱۸	نَسِيْتُ	از یاد بردم - فراموش کردم
۳۱۹	نَسِيْتُمْ	از یاد بردید - فراموش کردید
۳۲۰	نَسِيْتَهَا	آن را از یاد بردی - آن را فراموش کردی
۳۲۱	نَسِيرٌ	به راه می اندازیم
۳۲۲	نَسِينَا	فراموش کردیم
۳۲۳	نَسِينَاكُمْ	شما را فراموش کردیم - شما را از یاد بردیم
۳۲۴	نَسِيَهُمْ	آنان را فراموش کرد - آنان را از یاد برد
۳۲۵	نَشَاءُ	می خواهیم
۳۲۶	نَشَأُ	که بخواهیم (جزمش به دلیل این است که شرط شده به جمله بعدی: "إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً")
۳۲۷	نَشَأَةٌ	ایجاد و تربیت - خلقت (نشا و نشاء به معنای احداث و تربیت چیزی است)
۳۲۸	نَشْرًا	نشر دادنی وصف ناشدنی و نگفتنی (از کلمه نشر به معنای گستردن و متفرق کردن است)
۳۲۹	نُشِرَتْ	گشوده شد - باز شد (از کلمه نشر به معنای گستردن و متفرق کردن است)
۳۳۰	نُشْرِكُ	که شریک قائل شویم
۳۳۱	نَشْطًا	خروجی به ملایمت و نشاط (نشط به معنای جذب ، و نیز خروج و اخراج به ملایمت و سهولت است ، و نیز به معنای گرگشایی است . مراد از "نَاشِطَاتٍ نَشْطًا" ملائکه مخصوصی هستند که مامور گرفتن جانهای مؤمنین از اجسادشان به رفق و سهولتند)
۳۳۲	نُشُورًا	زنده کردن مردگان پس از مرگشان - از جهت پراکنده شدن - از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد (کلمه نشور و همچنین کلمه نشر به معنای احیای مردگان بعد از مردن است و یا در عبارت "وَجَعَلَ الْكُفَّارَ نُشُورًا" به معنی "از جهت پراکنده شدن یا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد" می باشد، و اصل این کلمه به معنای نشر طومار و جامه ، یعنی گشودن آن بعد از جمع کردن و پیچیدن آن است)
۳۳۳	نُشُوزًا	عصیان و استکبار از اطاعت - ناسازگاری (کلمه نشوز در اصل به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است ، و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند ، و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد)
۳۳۴	نُشُوزَهُنَّ	عصیان و استکبار از اطاعت آن زنان - ناسازگاری آن زنان (کلمه نشوز در اصل به معنای بلند شدن از سر چیزی و برگشتن از آن است ، و نشوز از مجلس به این است که آدمی از مجلس برخیزد تا دیگری بنشیند ، و بدین وسیله او را تواضع و احترام کرده باشد)
۳۳۵	نَشْهَدُ	گواهی می دهیم - شاهدیم
۳۳۶	نَصَارِي	مسیحیان (از حضرت رضا (علیه السلام) پرسیده شد : چرا نصاری را نصاری نامیدند ؟ فرمود : چون ایشان از اهل قریه ای بودند ، بنام ناصره ، که یکی از قراء شام است ، که مریم و عیسی بعد از مراجعت از مصر ، در آن قریه منزل کردند)
۳۳۷	نَصَبٌ	رنج و مشقت
۳۳۸	نُصِبٌ	نشانه های نصب شده - علامت ها - چیزهایی که به منظور علامت در سر راهها نصب می کنند تا رهنورد به وسیله آن ، راه را گم نکند
۳۳۹	نُصِبٌ	رنج و خستگی که از خارج به آدمی رو کند
۳۴۰	نُصِبَتْ	نصب شد

۳۴۱	نَصْبِرَ	که صبر کنیم
۳۴۲	نَصْبِرَنَّ	حتماً صبر می کنیم
۳۴۳	نَصَحْتُ	خیرخواهی کردم - نصیحت کردم (از کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
۳۴۴	نَصَحُوا	خیرخواهی کردند - نصیحت کردند (از کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
۳۴۵	نُصِحِي	خیر خواهی من - نصیحت من (کلمه نصح به معنای به کار بردن نهایت درجه قدرت خود در عمل و یا سخنی است که در آن عمل و یا سخن مصلحتی برای صاحبش باشد و به عبارتی به معنی خالص و ناب کردن عمل است لذا ناصح عسل به معنای عسل خالص است. ناصح به معنی خیاط نیز می باشد زیرا خیاط نیز همه سعیش در این است که دریدگی و نقصی را که در لباس پیش آمده را رفو و اصلاح کند)
۳۴۶	نَصَّدَقَنَّ	یقیناً صدقه می دهیم (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا ، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
۳۴۷	نَصْرٌ	یاری
۳۴۸	نَصْرَانِيًّا	مسیحیت (از حضرت رضا (علیه السلام) پرسیده شد : چرا نصاری را نصاری نامیدند ؟ فرمود : چون ایشان از اهل قریه ای بودند ، بنام ناصره ، که یکی از قراء شام است ، که مریم و عیسی بعد از مراجعت از مصر ، در آن قریه منزل کردند)
۳۴۹	نُصِرْفُ	به حالتها و اشکال گوناگون بیان می کنیم (از "صرف" به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی ، و یا عوض کردن آن با غیر آن است ، کلمه تصریف نیز به همین معنا است ، با این تفاوت که تصریف علاوه بر آنچه که صرف آن را افاده می کند تکثیر را هم می رساند ، و بیشتر در جایی به کار می رود که در مورد گرداندن و تغییر دادن چیزی است از حالی به حالی و یا از امری به امری ، و معنای تصریف الریاح به معنای حرکت دادن و گرداندن بادها است از حالی به حالی)
۳۵۰	نَصْرِفَ	که برگردانیم (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی ، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
۳۵۱	نَصْرَكُمُ	یاری شما
۳۵۲	نَصْرَكُمُ	شما را یاری کرد
۳۵۳	نَصْرَنَا	یاری ما
۳۵۴	نَصْرَنَاہُ	او را یاری کردیم
۳۵۵	نَصْرَنَاہُمْ	آنان را یاری کردیم
۳۵۶	نَصْرُوا	یاری کردند
۳۵۷	نَصْرُوہُ	او را یاری کردند
۳۵۸	نَصْرُوہُمْ	آنان را یاری کردند
۳۵۹	نَصْرَهُ	او را یاری کرد
۳۶۰	نَصْرَهُ	یاری او
۳۶۱	نَصْرَهُمْ	یاری آنان
۳۶۲	نَصْفٌ	نصف - نیم - یک دوم
۳۶۳	نَصْفَهُ	نصفش - نیمی - یک دومش

۳۶۴	تُصَلِّهِ	او را می سوزانیم (اصلاء بنار به معنای سوزاندن با آتش است البته سوزاندنی که نهایت درجه ی حرارت آتش لمس شود و جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۳۶۵	تُصَلِّيه	او را می سوزانیم (اصلاء به نار به معنای سوزاندن با آتش است البته سوزاندنی که نهایت درجه ی حرارت آتش لمس شود)
۳۶۶	تَصُوْحًا	خالص - ناب (کلمه نصوص از ماده نصح است که به معنای جستجو از بهترین عمل و بهترین گفتاری است که صاحبش را بهتر و بیشتر سود ببخشد ، و این کلمه معنایی دیگر نیز دارد ، و آن عبارت است از اخلاص ، وقتی می گویی : نصحت له الود معنایش این است که من دوستی را با او به حد خلوص رساندم)
۳۶۷	تَصِيبٌ	بهره و سهم (اصل آن از نصب به معنای به پا داشتن است و بهره و سهم را به این مناسبت نصیب خوانده اند که هر سهمی هنگام تقسیم از سایر اموال جدا می شود تا با آن مخلوط نگردد)
۳۶۸	تُصِيبُ	می رسانیم (کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند ، و اسم فاعل از مصدر اصابت است ، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته ، هم شامل اصابه حوادث خیر می شود و هم اصابه حوادث شر ، و لی استعمال آن در شر غلبه دارد ، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
۳۶۹	تَصِيبِكَ	بهره و سهم تو (اصل آن از نصب به معنای به پا داشتن است و بهره و سهم را به این مناسبت نصیب خوانده اند که هر سهمی هنگام تقسیم از سایر اموال جدا می شود تا با آن مخلوط نگردد)
۳۷۰	تَصِيبُهُمْ	بهره و سهم آنان (اصل آن از نصب به معنای به پا داشتن است و بهره و سهم را به این مناسبت نصیب خوانده اند که هر سهمی هنگام تقسیم از سایر اموال جدا می شود تا با آن مخلوط نگردد)
۳۷۱	تَصِيرٌ	همیشه یاری دهنده - بسیار یاری دهنده (در عبارت "خالدین فیها ابدان لا یجدون ولیا و لا نصیرا" فرق بین ولی و نصیر این است که : ولی هر کس عبارت است از کسی که تمامی کارهای او را انجام دهد ، و آن کس خودش به کلی کنار باشد . ولی کلمه نصیر به معنای آن کسی است که در کارهای وی او را کمک کند ، و گوشه ای از کارهای او را بعهده گیرد ، و در کاری که انجام می شود هم صاحب کار دخالت داشته باشد ، و هم نصیر او)
۳۷۲	تَصَاخَتَانِ	آن دو مانند فواره با شدت می جوشند - آن دو فوران می کنند
۳۷۳	تَضَحَّتْ	بریان شد
۳۷۴	تَضْرِبُ	می زنیم (عبارت "أَفْتَضْرِبُ عَنْكُمْ الذَّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ" یعنی : "آیا به جرم اینکه شما مردمی اسرافگرید از فرستادن قرآن به سوی شما صرف نظر کنیم" در واقع موضوع نازل کردن قرآن را به صفحه ای تشبیه کرده که با ورق زدن از آن عبور می کنند و آن را نادیده می گیرند)
۳۷۵	تَضْرِبُهَا	آن را می زنیم
۳۷۶	تَضْرَةً	بهجت و خوش رویی - طراوت و شادابی - خوشی و خرمی
۳۷۷	تَضَطَّرُّهُمْ	مضطرب و ناچارشان می کنیم (عبارت "تَضَطَّرُّهُمْ إِلَيَّ عَذَابٍ غَلِيظٍ" یعنی : مضطر و ناچارشان می کنیم تا با پای خود به سوی عذاب غلیظ روان شوند)
۳۷۸	تَضَعُ	نصب می کنیم - قرار می دهیم - می نهیم
۳۷۹	تَضِيدٌ	چیده شده و ردیف شده روی هم
۳۸۰	تَطْبَعُ	مهر می نهیم - مهر می زنیم (بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مهر و موم می کنند چیزی نمی تواند به آن وارد شود.)
۳۸۱	تَطْعَمُكُمْ	شما را اطعام می کنیم - به شما غذا می دهیم
۳۸۲	تَطْفَةٌ	نطفه - مایعی که در بدن مرد و زن تولید می شود و مبدأ پیدایش فرزندان است
۳۸۳	تَطْمِسُ	که محو کنیم (از کلمه طمس به معنای آن که چیزی به طرف پوسیدگی و کهنه شدن دگرگونی یابد و عبارت "مَنْ قَبِلَ أَنْ تَطْمِسَ وُجُوهُهُ" یعنی : پیش از آنکه چهره هایی را [از شکل و شخصیت انسانی] محو کنیم)
۳۸۴	تَطْمَعُ	طمع داریم - امیدواریم
۳۸۵	تَطْوِي	به هم می پیچیم
۳۸۶	تَطْيِحَةٌ	حیوانی که بوسیله ی شاخ زدن حیوان دیگر مرده است
۳۸۷	تَنْظَرُ	نظر کرد - نگریست - نگاه کردن و نگریستن (در عبارت "يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَنْظَرًا أَلْمَعِشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ")

نگاهی - نظری - نگاهی خاص - یک نگاه (وزن فعلة وزن مخصوص افاده نوع است و نظرة یعنی نوع خاصی نگاه و یا به معنی یک بار انجام کاری است که در آن صورت به معنی یک نگاه می شود. در عبارت "فَنظَرَ نَظْرَةً فِي الْجُومِ" منظور این است که حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا السلام طور خاصی به ستارگان نگاه کرد احتمالاً به جهت فهمیدن زمان)	نَظْرَةً	۳۸۸
مُهَلَّتْ	نَظْرَةً	۳۸۹
دائماً هستیم (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می گردد لذا معنی عبارت "نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَتَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ" یعنی : گفتند ما بت هایی را می پرستیم و دائماً نزد آنها هستیم ، برای خاطر خود آنها)	تَظَلُّ	۳۹۰
احتمال می دهیم - گمان می کنیم - می پنداریم	تَظُنُّ	۳۹۱
می پنداریم که تو	تَظُنُّكَ	۳۹۲
می پنداریم که شما	تَظُنُّكُمْ	۳۹۳
گوسفندان (جمع : نعجة به معنی گوسفند ماده یا میش)	نَعَاجِهِ	۳۹۴
ابتدای خواب را گویند که عبارت است از خواب سبک	نُعَاسٍ	۳۹۵
که بپرستیم	نَعْبُدُ	۳۹۶
می پرستیم	نَعْبُدُ	۳۹۷
گوسفند ماده - میش	نَعِجَةً	۳۹۸
گوسفند تو (نعجة به معنی گوسفند ماده یا میش)	نَعَجَتِكَ	۳۹۹
باز می گردیم (در عبارت "وَأِنْ تَعُودُوا نَعُدْ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)	نَعُدُّ	۴۰۰
می شماریم (کلمه عد در عبارت "فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعِدُ لَهُمْ عَذَابًا" به معنای شمردن است ، و چون شمردن هر چیزی آن را به آخر می رساند و نابود می کند و معنی آن میشود : بنابراین بر [شکست و هلاکت] آنان شتاب مکن، ما [همه اعمال و رفتار حتی لحظات عمرشان را] به دقت شماره میکنیم [تا مهلتشان تمام شود و به کیفر آنچه همواره مرتکب میشدند، برسند.])	نَعُدُّ	۴۰۱
آنان را می شماریم - آنان را بر می شماریم (كُنَّا نَعُدُّهُمْ : آنان را می شمردیم - آنان را بر می شمردیم)	نَعُدُّهُمْ	۴۰۲
به آنان وعده می دهیم	نَعُدُّهُمْ	۴۰۳
عذاب می کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)	نُعَذِّبُ	۴۰۴
بگذریم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است. کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)	نَعْفُ	۴۰۵
تعقل می کنیم - عقلمان را به کار می اندازیم (كُنَّا نَعْقِلُ : تعقل می کردیم. در عبارت "لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ" ، " كُنَّا" شامل "نعقل" نیز می شود)	نَعْقِلُ	۴۰۶
می دانیم	نَعْلَمُ	۴۰۷
که بدانیم	نَعْلَمُ	۴۰۸
تا به او تعلیم دهیم	نُعَلِّمُهُ	۴۰۹
ما آنان را می دانیم (می شناسیم)	نَعْلَمُهُمْ	۴۱۰
اشکار می کنیم	نُعْلِنُ	۴۱۱
دو (لنگه) کفشت - کفشهایت	نُعَلِيكَ	۴۱۲
شتر یا گاویا گوسفند	نَعَمٍ	۴۱۳
چه نیکوست - چه خوب است	نَعَمٍ	۴۱۴

۴۱۵	نَعْمَ	آری - قبول دارم
۴۱۶	نَعْمًا	نیکوست - خوب است
۴۱۷	نَعْمَاءَ	انعامی و نعمتهایی که اثر آن بر صاحبش ظاهر باشد (نعمت: هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش)
۴۱۸	نَعْمَةً	بهره مند شدن از نعمتها
۴۱۹	نِعْمَتَ	نعمت - هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش (نعمت برای هر چیز عبارت است از نوع چیزهایی که با طبع آن چیز بسازد ، و طبع او آن چیز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضی که سازگار با بعض دیگرند، نعمت آن بعض بشمار می‌روند ، و در نتیجه اکثر و یا همه آنها وقتی با یکدیگر مقایسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خدای تعالی فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها)
۴۲۰	نِعْمَةً	نعمتی
۴۲۱	نِعْمَةً	نعمتی - نعمتی خاص - یک نعمت (وزن فَعْلَةٌ وزن مخصوص افاده نوع است و نعمة یعنی نوع نعمت و یا به معنی یک بار انجام کاری است که در آن صورت به معنی یک نعمت می شود)
۴۲۲	نِعْمَتِكَ	نعمت تو (نعمت: هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش)
۴۲۳	نِعْمَتِهِ	نعمت او (نعمت: هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش)
۴۲۴	نِعْمَتِي	نعمت من (نعمت: هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش)
۴۲۵	نُعْمِرْكُمْ	عمر شما را طولانی می کنیم
۴۲۶	نُعْمِرُهُ	عمرش را طولانی می کنیم
۴۲۷	نُعْمَلْ	تا عمل کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۴۲۸	نُعْمَلْ	عمل می نماییم (كُنَّا نُعْمَلُ: عمل می نمودیم)
۴۲۹	نُعْمَلْ	که عمل کنیم
۴۳۰	نِعْمَةً	نعمتهایش (نعمت: هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش)
۴۳۱	نِعْمَةً	به او نعمت داد (نعمت: هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش)
۴۳۲	نُعَوِّدْ	که باز گردیم
۴۳۳	نُعِيدْكُمْ	شما را باز می گردانیم
۴۳۴	نُعِيدُهُ	آن را باز می گردانیم
۴۳۵	نُعِيدُهَا	آن (مؤنث حقیقی یا مجازی) را باز می گردانیم
۴۳۶	نُعِيمَ	نعمت بسیار - پر نعمت (نعمت: هر چیز سازگار با طبع و مفید و لذت بخش)
۴۳۷	نُعْرِقْهُمْ	غرقشان می کنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۴۳۸	نُعْرِيكَ بِهِمْ	حتماً تو را بر ضد آنها بر می انگیزیم (از اغراء به معنای تحریک کسی است به انجام عملی)
۴۳۹	نُعْفِرْ	تا ببامرزیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۴۴۰	نُفَاتَاتٍ	زنان جادوگر ساحر ، که در عقده‌ها و گره‌ها علیه مسحور می‌دمند ، و به این وسیله مسحور را جادو می‌کنند
۴۴۱	نُفَادٍ	فنا - اتمام - به پایان رسیدن - نابودی - قطع شدن جیره

۴۴۲	نَفَاقٌ	نفاق - دو رویی (نفاقد عرف قرآن به معنای اظهار ایمان و پنهان داشتن کفر باطنی است. اصل این کلمه از نَفَق به معنی تونل و راهی است که از زیر زمین برود ، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض" ، سوراخ و لانه موش صحرائی را نیز نفاقاً می نامند و می گویند : نفاق - و یا - نفاق البربوع ، یعنی موش صحرائی به سوراخ رفت بنابر این نفاق یعنی دخول در دین از دری و خروج از آن از در دیگر. خدای تعالی هم به همین معنا اشاره کرده و فرموده است : ان المنافقين هم الفاسقون - منافقین خارج از دینند)
۴۴۳	نَفْتَنَهُمْ	که آنان را ربیازماییم - تا آنان را عذاب کنیم(کلمه فتن در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش همچنین آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نیز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "یوم هم علی النار یفتنون" روزی که در آتش گداخته می شوند و نیز فرموده ذوقا فتنتم - بچشید عذابتان را پس گاهی وسیله عذاب را هم فتنه می گویند مانند آیه "الا فی الفتنۃ سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهی در آزمایش به کار می رود ، مانند "وفتناک فتونا" در این موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختی و هم آسانی که جنبه امتحان داشته باشد به کار می رود مانند آیه "و نبلوکم بالشر و الخیر فتنۃ - شما را به خیر و شر می آزماییم ، آزمودنی" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را می رساند)
۴۴۴	نَفْحَةٌ	شمه ای - وقعه ای (اصلش به معنی باد مختصری است که با یک وزش قطع می شود)
۴۴۵	نَفَخَ	دمید(نَفَخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر - این معنای لغوی نَفَخ است ، ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می کنند)
۴۴۶	نُفِخَ	دمیده شد (نَفَخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر - این معنای لغوی نَفَخ است ، ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می کنند)
۴۴۷	نَفَخَتْ	دمیدم(نَفَخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر - این معنای لغوی نَفَخ است ، ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می کنند)
۴۴۸	نُفِخَتْ	دمیدم(نَفَخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر - این معنای لغوی نَفَخ است ، ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می کنند)
۴۴۹	نَفَخْنَا	دمیدیم(نَفَخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان یا وسیله ای دیگر - این معنای لغوی نَفَخ است ، ولی آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و یا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال می کنند)
۴۵۰	نَفَدَ	به اتمام رسید - تمام شد - پایان یافت(در عبارت "لَنُؤَدَّ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي" چون به یک واقعیت حتمی اشاره کرده مضارع معنی شده است)
۴۵۱	نَفَرَ	اشخاصی که به نوعی ملازم با کسی باشند (اگر نفرشان نامیده اند ، چون اگر آن شخص کوچ کند اینها نیز می کنند. چون کلمه نفر به معنای کوچ کردن است و به همین جهت بعضی از مفسرین کلمه مذکور را در آیه به معنای خدم و اولاد گرفته اند بعضی دیگر به قوم و عشیره معنا کرده اند)
۴۵۲	نَفْسٌ	نفس - جان - خود-شخصی - کسی (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
۴۵۳	نَفَسَدَ	که فساد کنیم
۴۵۴	نَفَسَكَ	خودت (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است. در عبارت "كَفَيٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلِيْكَ حَسِيْبًا" با اینکه کلمه نفس مؤنث است فعل آن را مذکر آورده ، از این جهت است که نفس مؤنث مجازی است و در هر فاعلی که مؤنث مجازی باشد هم می توان فعلش را مذکر آورد و هم مؤنث)
۴۵۵	نَفَسَهُ	خودش - نفسش - جانش (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
۴۵۶	نَفَسَهَا	خودش - نفسش - جانش (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
۴۵۷	نَفْسِي	خودم (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
۴۵۸	نَفَسَتْ	شبانه چرید (کلمه نفس ، به معنای چراندن حیوانات در شب است یا این که شتران و گوسفندان را در شب رها کنند تا بدون چوپان بچرند)

۴۵۹	نُفِصِّلْ	جزء به جزء بیان می کنیم - مفصلاً بیان می کنیم - در نهایت روشنی بیان می کنیم (و مراد از تفصیل آیات قرآن در عباراتی نظیر "كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ" این است که اجزای آن از یکدیگر جدا و متمایز شده ، و مفصلاً بیان شده تا شنونده ی آگاه به اسلوب کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند. تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است ، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد)
۴۶۰	نُفِضْ	برتری می دهیم
۴۶۱	نَفَعًا	نفع - سود
۴۶۲	نَفَعَتِ	سود بخشید - نفع داشت (در اصل نَفَعَتْ بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار در کلمه ی بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
۴۶۳	نَفَعَلِ	که انجام دهیم
۴۶۴	نَفَعَلِ	انجام می دهیم
۴۶۵	نَفَعَهُ	نفعش - سودش
۴۶۶	نَفَعَهَا	به آن سود داد - به آن نفع رسانید
۴۶۷	نَفَعَهُمَا	نفع آن دو - سود آن دو
۴۶۸	نَفَقًا	تونل و راهی که از زیر زمین برود
۴۶۹	نَفَقَاتِهِمْ	انفاقهایشان (انفاق :بخشیدن و بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشان و یا دیگران)
۴۷۰	نَفَقَةً	نفقه - انفاق - خرجی (انفاق :بخشیدن و بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشان و یا دیگران)
۴۷۱	نَفَقْدُ	گم کرده ایم
۴۷۲	نُفُورٌ	رمیدن - تنفر شدید
۴۷۳	نُفُورًا	نفرت و رمیدنی وصف ناشدنی
۴۷۴	نُفُوسٌ	نفسها - جانها(کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
۴۷۵	نُفُوسِكُمْ	نفسهایتان - جانهایتان (کلمه نفس در اصل به معنای همان چیزی است که به آن اضافه می شود مثلاً "نفس الانسان" یعنی خود انسان و "نفس الحجر" یعنی خود سنگ است)
۴۷۶	نُفَيْرًا	نفرات (جمع نفر) - نفر و عدد رجال - تعداد مردان (نفر انسان و نفر و نفیر و نافرۀ به معنای گروهی است که او را یاری می کنند ، و با او کوچ می کنند)
۴۷۷	نُفَاتِلٌ	تا بکنیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۴۷۸	نُقْبًا	نقب - رخنه - سوراخ
۴۷۹	نُقُبُوا	رخنه کردند - سیر کردند (کلمه تَنْقِيبٌ که مصدر فعل ماضی نقبوا است ، به معنای سیر است)
۴۸۰	نُقْتِسِ	تا اقتباس کنیم - تا برگیریم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. از قبس به معنی شعله ای که به وسیله نوک چوب یا مانند آن از آتشی دیگر گرفته شود)
۴۸۱	نُقَدِّسْ	تقدیس می کنیم - به پاکی می ستاییم
۴۸۲	نُقَذِفْ	می اندازیم - می کوبیم (نُقَذِفُ بِالْحَقِّ عَلَيَّ الْبَاطِلُ :یعنی با حق بر باطل می کوبیم)
۴۸۳	نُقِرَّ	کوبیده شد(جمله نفر در ناقور نظیر جمله نفخ در صور کردن مردگان در قیامت و احضار آنان برای حسابرسی است)
۴۸۴	نُقِرُّ	قرار می دهیم
۴۸۵	نُقْرَؤُهُ	آن را قرائت کنیم - آن را بخوانیم

۴۸۶	نَقَصٌ	نقص - کاستی - کمبود
۴۸۷	نَقَصٌ	از داستان سرایی می‌کنیم-حکایت می‌کنیم - داستان نقل می‌کنیم- قصه می‌گوییم(کلمه قص به معنای دنباله جایی یا را گرفتن و رفتن و یا خود رد پاست و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی‌گیری می‌کنند ، استفاده شده است)
۴۸۸	نَقَصْنَاهُ	حتماً حکایت می‌کنیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی یا را گرفتن و رفتن و یا خود رد پاست و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی‌گیری می‌کنند ، استفاده شده است)
۴۸۹	نَقَصْتُهُ	آن را حکایت می‌کنیم (کلمه قص به معنای دنباله جایی یا را گرفتن و رفتن و یا خود رد پاست و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه ای را پی‌گیری می‌کنند ، استفاده شده است)
۴۹۰	نَقَصَتْ	وا تا بید - باز کرد (نقص که مقابل واژه ابرام است ، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فنیله و امثال آن ، پس نقص چیزی که ابرام شده مانند حل و گشودن چیزی است که گره خورده است ، و کلمه نکث نیز به معنای نقص است ، و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقص گردد ، آن را انکاث می‌گویند ، چه طناب باشد و چه رشته. منظور از عبارت " وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَصَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا " اشاره به ماجرای زنی است احمق از دودمان قریش که با کنیزانش می‌نشسته و تا نصف روز نخ می‌رشته ، و آنگاه به ایشان دستور می‌داده که آن رشته‌ها را پنبه کنند ، و این کار همیشگی او بوده)
۴۹۱	نَقَضْتَهُمْ مِيثَاقَهُمْ	پیمان شکنی آنان (نقض که مقابل واژه ابرام است ، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فنیله و امثال آن ، پس نقض چیزی که ابرام شده مانند حل و گشودن چیزی است که گره خورده است ، و کلمه نکث نیز به معنای نقض است ، و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد ، آن را انکاث می‌گویند ، چه طناب باشد و چه رشته)
۴۹۲	نَقَعًا	غبار
۴۹۳	نَقَعُوا	می‌نشینیم (كُنَّا نَقَعُهُمْ: می‌نشستیم)
۴۹۴	نَقَلَبُ	وارونه و دگرگون می‌کنیم (از کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است ، و چون به باب تفعلیل برود مبالغه در این عمل را می‌رساند ، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن یک چیزی ، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده‌ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه‌ای دیگر)
۴۹۵	نَقَلَبْتُهُمْ	آنان را می‌گردانیم (از کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است ، و چون به باب تفعلیل برود مبالغه در این عمل را می‌رساند ، پس تقلیب یعنی بسیار زیور و کردن یک چیزی ، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده‌ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه‌ای دیگر)
۴۹۶	نَقُولُ	که بگوییم
۴۹۷	نَقُولُ	می‌گوییم
۴۹۸	نَقُولَنَّ	محکم و جدی می‌گوییم
۴۹۹	نَقِيْبًا	سرپرست - کسی که از قومی آمار می‌گیرد ، و احوال آن قوم را پی‌گیری می‌نماید
۵۰۰	نَقِيْرًا	گودی پشت هسته ی خرما - نقطه‌ای است که بر روی هسته خرما است - چیز حقیر و اندکی که مرغ آن را با منقار خود از زمین بر می‌دارد (کلمه نقیر ، صفت مشبیه است ، و در عبارت "فَإِذَا لَأ يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيْرًا " به معنای اسم مفعول یعنی منقور (منقار زده) آمده است ، و عبارت است از چیز حقیر و اندکی که مرغ آن را با منقار خود از زمین بر می‌دارد)
۵۰۱	نَقِيْضٌ لَهُ	بر او می‌گماریم - نزدش می‌بریم (کلمه نقیض از مصدر تقیيض است که هم به معنای تقدیر است ، و هم چیزی را نزد چیزی بردن . مثلاً قیضه له یعنی فلانی را نزد فلان کس آورد)
۵۰۲	نِكَاحٍ	ازدواج - پیوند زناشویی
۵۰۳	نِكَالٍ	زنجیر و قید و بند - عذاب (از کلمه نکل به معنای طناب پابند حیوان و آهن لجام آن است ، چون هر دو مانع آزادی حیوان است ، و جمع آن نکال است)
۵۰۴	نَكْتُبُ	می‌نویسیم

۵۰۵	تَا پیمانہ ی طعام بگیریم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است. از اکتیال به معنای گرفتن طعام با کیل است، در صورتی که با کیل معامله شود و کیل به معنای پیمان کردن طعام است)	تَكْتَلُ
۵۰۶	عهد شکست (کلمه نکث به معنای نقض است ، و نقض که مقابلش واژه ابرام است ، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد ، آن را انکاث می‌گویند ، چه طناب باشد و چه رشته)	نَكَثَ
۵۰۷	نقض عهد کردند - خُلف و عده نمودند- شکستند (کلمه نکث به معنای نقض است ، و نقض که مقابلش واژه ابرام است ، به معنای افساد چیزی است که محکم شده از قبیل طناب یا فتیله و امثال آن و هر چیزی که بعد از تابیده شدن و یا رشته شدن نقض گردد ، آن را انکاث می‌گویند ، چه طناب باشد و چه رشته)	تَكْثُوا
۵۰۸	ازدواج کرد	نَكَحَ
۵۰۹	ازدواج کردید	تَكَحْتُمُ
۵۱۰	کم	تَكْدًا
۵۱۱	تکذیب می کنیم (كُنَّا نَكْذِبُ : تکذیب می کردیم)	تَكْذِبُ
۵۱۲	ناآشنا - بی سابقه-بس دشوار و هولناک (کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است ، که اذهان آن را نمی‌شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند . عبارت "عَدَبْنَاهَا عَدَابًا تُكْرًا " یعنی خدا ایشان را عذابی بی سابقه کند که هیچ گمانش را نمی‌کردند و انتظارش را نداشتند)	تُكْرٍ
۵۱۳	ناشناس کنید (عبارت "تُكْرُوا لَهَا عَرَشَهَا " یعنی با تغییر دادن ظاهر تخت کاری کنید که تختش را نشناسد)	تُكْرُوا
۵۱۴	از آنچه از آنان دید ، بدش آمد (آن را رفتاری غیر معهود و نا مأنوس دانست . کلمه نکر هم به معنای زیرکی است و هم به معنای امری دشوار است ، که اذهان آن را نمی‌شناسد لذا به عمل زشت نیز چون نامأنوس با جامعه ی انسانی است منکر می گویند)	تُكْرَهُمْ
۵۱۵	سرازیر شدند (کلمه نکس به معنای سرازیر کردن هر چیزی است و عبارت "نُكْسُوا عَلَي رُؤُوسِهِمْ " یعنی سرفاکنده شدند که کنایه از شرمسار شدن می باشد)	نُكْسُوا
۵۱۶	بر آن می پوشانیم	نُكْسُوهَا
۵۱۷	خودداری کرد (منظور از عبارت "نُكَّصَ عَلَي عَيْبِهِ " به عقب برگشتن و عقبگرد کردن است)	نُكَّصَ
۵۱۸	که کفر بورزیم (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَّلَ غَيْثٌ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)	تُكْفِرُ
۵۱۹	محو می کنیم - می پوشانیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است. کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَّلَ غَيْثٌ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)	تُكْفِرُ
۵۲۰	کفر می ورزیم (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَّلَ غَيْثٌ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)	تُكْفِرُ
۵۲۱	حتماً می پوشانیم (کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَّلَ غَيْثٌ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ " به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)	تُكْفِرَنَّ
۵۲۲	سخن بگوییم	نُكَلِّمُ
۵۲۳	تا باشیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)	نُكُنْ
۵۲۴	که باشیم	نُكُونُ
۵۲۵	حتماً خواهیم بود	نُكُونَنَّ
۵۲۶	انکار	تُكْفِرُ

۵۲۷	تُنَزِّمُكُمْ هَا	به آن مجبور تان سازم
۵۲۸	تَلْعَبُ	بازي و تفریح مي کنيم (کنا نلعبُ: بازي و تفریح مي کرديم)
۵۲۹	تَلْعَنَهُمْ	آنان را لعنت مي کنيم (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۵۳۰	تَمَارِقُ	بالش - پشتي (جمع نمرقه به معنای بالش و پشتي است ، که بدان تکیه مي دهند)
۵۳۱	تَمَتَّعَهُمْ	بهره مندشان مي کنيم
۵۳۲	تَمُدُّ	ادامه مي دهيم
۵۳۳	تُمَدُّ	مدد مي رسانيم - افزوني و گسترش مي دهيم
۵۳۴	تُمَدَّهُمْ	به آنان مدد مي رسانيم - افزوني و گسترش به آنان مي دهيم
۵۳۵	تُمْكِّنُ	امكانات مي دهيم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین ، و معنای امکان و تمکین ، قرار دادن در محل است . و چه بسا ، که کلمه مکان و مکانیت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي شود ، مثل اینکه مي گوئيم فلاني مکانتي در علم دارد ، و يا مکانتي در نزد مردم دارد . و وقتي گفته مي شود من فلاني را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش اين است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد ، ولي اين تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما يوسف را در زمین تمکین داديم اين باشد که ما او را طوري در زمین جاي داديم که بتواند در زمین از مزایای حیات ، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد ، بر خلاف آنچه برادرانش مي خواستند که او از ماندن در روي زمین محروم باشد)
۵۳۶	تَمَلُّ	مورچه
۵۳۷	تَمَلَّةٌ	مورچه
۵۳۸	تُمَلِّي	مهلت مي دهيم
۵۳۹	تَمْنٌ	که منت نهيم (منت به معنای آن است که نعمتي را که به کسی داده اي با زبان خود آن را بر او سنگین سازي . يا به عبارت دیگر کاري را که براي او کرده اي بزرگ بشماري . از آنجا نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده اي غير از خدای تعالی بگويد: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
۵۴۰	تَمْنَعُكُمْ	شما را ممانعت مي کرديم
۵۴۱	تَمُوتُ	مي ميريم
۵۴۲	تُمِيتُ	مي ميرانيم
۵۴۳	تَمِيرُ	آذوقه مي آوريم
۵۴۴	تَمِيمٌ	سخن چيني (مَشَاءٌ بِتَمِيمٍ: کسی که نقل کننده سخنان مردمی به سوي مردمی دیگر ، به منظور ایجاد فساد و تیرگی آن دو است)
۵۴۵	تَنْبِئُكُمْ	شما را خبر بدهيم - شما را خبر مي دهيم
۵۴۶	تَنْبِئَنَّ	حتماً خبر مي دهيم - حتماً آگاه مي کنيم
۵۴۷	تَنْبِئَهُمْ	آنان را خبر مي دهيم
۵۴۸	تُنَجِّ	که نجات دهيم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۵۴۹	تُنَجِّي	بسیار نجات مي دهيم - کاملاً نجات مي دهيم - به تدریج نجات مي دهيم (از معنای باب تفعیل تکثیر ، مبالغه و تدریج است)
۵۵۰	تُنَجِّي	نجات مي دهيم
۵۵۱	تُنَجِّكُ	بسیار تو را نجات مي دهيم - کاملاً تو را نجات مي دهيم - به تدریج تو را نجات مي دهيم (از معنای باب تفعیل تکثیر ، مبالغه و تدریج است)

۵۵۲	وَرِيْرٌ تَنْجِيْنَةٌ	بسیار او را نجات می دهیم - کاملاً او را نجات می دهیم - به تدریج او را نجات می دهیم (از معانی باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
۵۵۳	نَنْزَعَنَّ	حتماً بیرون می کشیم (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
۵۵۴	نُنزَلُ	نازل کنیم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله قبلی بوده)
۵۵۵	نُنزَلُ	بسیار نازل می کنیم - کاملاً نازل می کنیم - به تدریج نازل می کنیم (از معانی باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
۵۵۶	نَنْسَأُكُمْ	شما را از یاد می بریم - شما را فراموش می کنیم
۵۵۷	نَنْسَاهُمْ	آنان را از یاد می بریم - آنان را فراموش می کنیم
۵۵۸	نَنْسَخُ	از بین ببریم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است. کلمه نسخ به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب، و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه‌ای که دنبالش می‌آید، و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری، که به دنبالش می‌آید. و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد، بلکه صورتی مثل آن در ماده‌ای دیگر پدید آری، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم‌های متعدد)
۵۵۹	نَنْسِفُهُ	حتماً می پاشیم - حتماً پراکنده می کنیم (وقتی گفته می‌شود: فلانی گندم را نسف کرد، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش ببرد)
۵۶۰	نُنْسِهَا	آن را به تأخیر اندازیم (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
۵۶۱	نُنشِئُكُمْ	که شما را پدید آوریم - که شما را آفرینشی تازه و جدید بخشیم (از نشا و نشاء به معنای احداث و تربیت چیزی است)
۵۶۲	نُنشِرُهَا	رشد و نمو می دهیم (از مصدر انشاز است به معنای رشد و نمو دادن می‌باشد)
۵۶۳	نَنْصُرُ	یاری می کنیم
۵۶۴	نَنْصُرَنَّكُمْ	حتماً شما را یاری می کنیم
۵۶۵	نَنْظُرُ	که ببینیم
۵۶۶	نَنْظُرُ	تا ببینیم (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله بعدی است)
۵۶۷	نَنْقُصُهَا	از آن کم می کنیم - از آن می کاهیم
۵۶۸	نَنْكَسُهُ	او را وارونه می کنیم - واژگونش می کنیم (از مصدر تنکیس است که به معنای برگرداندن چیزی است به صورتی که بالایش پایین قرار گیرد و نیرویش مبدل به ضعف گردد، و زیادتش رو به نقصان گذارد و عبارت "وَمَنْ نُعْمَرُهُ نُنْكَسُهُ فِي الْخَلْقِ أَقْلًا يَعْلُونَ" اشاره دارد به اینکه انسان در روزگار پیری وارونه می‌شود: قوتش مبدل به ضعف، و علمش مبدل به جهل، و یاد و هوشش مبدل به فراموشی می‌گردد)
۵۶۹	نَوَاصِي	موهای جلوی پیشانی (گرفتن ناصیه موی جلوی سر کنایه است از کمال تسلط و نهایت قدرت بر آن)
۵۷۰	نُوحٌ	نام یکی از پیامبران اولوالعزم الهی علیه و علی نبینا السلام
۵۷۱	نُوحِي	وحی می کنیم
۵۷۲	نُوحِيهِ	آن را وحی می کنیم
۵۷۳	نُوحِيهَا	آن را وحی می کنیم
۵۷۴	نُودُوا	ندایشان می‌دهند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۵۷۵	نُودِي	ندا داده شد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۵۷۶	نُورٌ	نور (آنچه موجب دیدن اشیاء می‌شود بازتابش یا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا دیده شدن اشیاء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "اللَّهُ نُورٌ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" مراد این است که خدایتعالی آن نوری است که حتی وجود اشیاء نیز وابسته به وجود اوست)

۵۷۷	نُورِثٌ	به میراث می‌دهیم
۵۷۸	نُورِکُمْ	نورتان
۵۷۹	نُورَنَا	نور ما
۵۸۰	نُورُهُ	نورش
۵۸۱	نُورَهُمْ	نورشان
۵۸۲	نُوفٌّ	به طور کامل می‌رسانیم (از مصدر توفیة به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل)
۵۸۳	نُولُهُ	پیش رویش قرار می‌دهیم ("نُولُهُ مَا تُوَلِّي" : او را به همان سو که رو کرده واگذاریم)
۵۸۴	نُولِي	مسلط و چیره می‌کنیم - ولایت می‌دهیم (کلمه ولی از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است ، دخالت می‌کند ، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد ، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند ، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود .)
۵۸۵	نُولِيكَ	پیش رویت قرار می‌دهیم (اگر فعل "وَلِي" با لفظ "عن" متعدی شود ، یعنی بگوئیم "وَلِي عَنِ شَيْءٍ" معنایش درست به عکس می‌شود ، و معنی اعراض و رو برگرداندن از آن چیز را می‌دهد)
۵۸۶	نُومٌ	خواب
۵۸۷	نُومَكُمْ	خوابتان
۵۸۸	نُونٌ	ماهی (ذا النون یعنی صاحب ماهی ، که لقب حضرت یونس فرزند متی علی نبینا و علیهما السلام است که صاحب داستان ماهی است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نینوی شد و ایشان را دعوت کرد ولی ایمان نیاوردند پس نفرینشان کرد و از خدا خواست تا عذابشان کند همین که نشانه‌های عذاب نمودار شد توبه کردند و ایمان آوردند . پس خدا عذاب را از ایشان برداشت و یونس علی نبینا و علیه السلام از اینکه به این آسانی خدای تعالی از گناهان قومش گذشت ، ناراحت شد و قومش را ترک کرد و با کشتی از آن دیار رفت سپس خداوند صحنه‌ای به وجود آورد که در نتیجه یونس به شکم یک ماهی بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانی شد تا اینکه با گفتن "لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" خدای تعالی او را از شکم ماهی نجات داد و دو باره به سوی قومش فرستاد)
۵۸۹	نُوي	هسته (نوی از ماده نای است که به معنای دوری است لذا از آن تعبیر به طینت کافر که از هر خیری دور است شده است)
۵۹۰	نَهَارٌ	روز (کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد ، و شاید به همین جهت بوده که تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می‌شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند ، مثل مواردی که سخن از شمردن ایام باشد مثل عشرة ایام - ده روز و گفته نمی‌شود عشرة نهارات)
۵۹۱	نَهَاكُم	شما را نهی کرد - شما را بازداشت
۵۹۲	نَهْتَدِي	که هدایت بیابیم (مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ : هدایت نمی‌یافتیم)
۵۹۳	نَهْدِي	هدایت می‌کنیم
۵۹۴	نَهْدِيَهُمْ	حتماً هدایتشان می‌کنیم
۵۹۵	نَهْرٌ	فضا و وسعت - نهر (در مورد عبارت "إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ" روایتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده که : منظور از کلمه نهر فضا و وسعت است ، نه نهر آب)
۵۹۶	نُهْلِكُ	که هلاک کنیم

۵۹۷	نُهَلِكَنَّ	حتماً هلاک می کنیم
۵۹۸	نُهَوُاْ	نهی شدند
۵۹۹	نُهَوُاْ	نهی کردند - باز داشتند
۶۰۰	نُهَيِّ	عقلها (أُولِي النُّهَيِّ) : صاحبان عقلها. کلمه نهی جمع نُهِيَّةٌ به معنای عقل است ، و اگر عقل را نهیه نامیده‌اند برای این بوده که عقل ، آدمی را از پیروی هوای نفس نهی می‌کند)
۶۰۱	نُهَيِّ	نهی کرد - باز داشت
۶۰۲	نُهَيْتُ	نهی شدم
۶۰۳	نُيَسِّرُكَ	تو را آماده می کنیم (از کلمه تیسیر به معنای تهیه کردن و آماده نمودن است و منظور در عبارت "نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَى" این است که توفیق اعمال صالحه را به تو می دهیم ، و انجام اینگونه اعمال را برایت آسان می سازیم، به طوری که هیچ گونه دشواری در آن نباشد ، و یا منظور این است که تو را آماده حیاتی سعید می کنیم ، حیاتی نزد پروردگارت ، حیاتی بهشتی ، و به این نحو آماده‌ات می کنیم که توفیق اعمال صالحی را به تو می دهیم . و وجه دوم با توجه به دیگر آیات قرآن قویتر است)
۶۰۴	نِيْلًا	رسیدن (عبارت "وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا " یعنی : و از هیچ دشمنی انتقام نمی گیرند [و با نبرد با او به کام دل نمی رسند])

نهرست	کلمه	ترجمه
۱	وَ	و (حرف عطف ، کلماتی که توسط "و" به هم عطف و متصل می گردند از لحاظ نقششان در جمله و اعرابشان (اگر تغییر پذیر باشد) یکسان هستند)
۲	وَابِلٌ	باران تند و رگبار طولانی
۳	وَأَتَقَمُّمٌ	با شما محکم و استوار کرد - شما را متعهد ساخت
۴	وَأَجْفَةٌ	مضطرب
۵	وَإِحْدٌ	یگانه - یکی - یک (کلمه احد صفتی است که از ماده وحدت گرفته شده ، همچنان که کلمه واحد نیز وصفی از این ماده است ، ولی بین احد و واحد فرق است ، "احد" آن یکی است که دومی ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن یعنی عقلاً دومی برای آن متصور نیست به خلاف کلمه واحد که یا دومی دارد یا می توانست داشته باشد. مثالی که بتواند تا اندازه ای این فرق را روشن سازد این است که : وقتی می گویی احدی از قوم نزد من نیامده ، در حقیقت ، هم آمدن یک نفر را نفی کرده ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را ، اما اگر بگویی : واحدی از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده ای ، و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند یکی از بیانات لطیف مولانا امیر المؤمنین (علیه السلام) در همین باب است که در بعضی از خطبه هایش که در باره توحید خدای عز و جل ایراد فرموده چنین آمده : کل مسمی بالوحدة غیره قلیل یعنی هر چیزی غیر خدای تعالی ، وقتی به صفت وحدت و یکی بودن توصیف شود ، این توصیف بر قلت و کمی آن دلالت دارد ، به خلاف خدای تعالی که یکی بودنش از کمی و اندکی نیست)
۶	وَإِحْدَةٌ	یگانه - یکی - یک (کلمه احد صفتی است که از ماده وحدت گرفته شده ، همچنان که کلمه واحد نیز وصفی از این ماده است ، ولی بین احد و واحد فرق است ، "احد" آن یکی است که دومی ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن یعنی عقلاً دومی برای آن متصور نیست به خلاف کلمه واحد که یا دومی دارد یا می توانست داشته باشد. مثالی که بتواند تا اندازه ای این فرق را روشن سازد این است که : وقتی می گویی احدی از قوم نزد من نیامده ، در حقیقت ، هم آمدن یک نفر را نفی کرده ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را ، اما اگر بگویی : واحدی از قوم نزد من نیامده تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده ای ، و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند یکی از بیانات لطیف مولانا امیر المؤمنین (علیه السلام) در همین باب است که در بعضی از خطبه هایش که در باره توحید خدای عز و جل ایراد فرموده چنین آمده : کل مسمی بالوحدة غیره قلیل یعنی هر چیزی غیر خدای تعالی ، وقتی به صفت وحدت و یکی بودن توصیف شود ، این توصیف بر قلت و کمی آن دلالت دارد ، به خلاف خدای تعالی که یکی بودنش از کمی و اندکی نیست)
۷	وَادٍ	وادی - محلی که سیلاب از آنجا می گذرد - دامنه کوه های بزرگ (به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می گویند ، و جمع این کلمه اودیه می آید. در مجمع البیان گفته : کلمه وادی به معنای دامنه کوه های بزرگ است ، البته دامنه های پایین که همه آب های کوه در مواقع بارندگی در آن جمع می شود ، اگر خوبها را هم از این ماده گرفته و دیه نامیده اند ، برای همین است که دیه نیز مال زیادی است که جمع آوری شده و در عوض کشته شده می پردازند)
۸	وَادِي	وادی - محلی که سیلاب از آنجا می گذرد - دامنه کوه های بزرگ - درّه - سرزمین (به همین اعتبار شکاف میان دو کوه را نیز وادی می گویند ، و جمع این کلمه اودیه می آید. در مجمع البیان گفته : کلمه وادی به معنای دامنه کوه های بزرگ است ، البته دامنه های پایین که همه آب های کوه در مواقع بارندگی در آن جمع می شود ، اگر خوبها را هم از این ماده گرفته و دیه نامیده اند ، برای همین است که دیه نیز مال زیادی است که جمع آوری شده و در عوض کشته شده می پردازند)
۹	وَأَرِثٍ	وارث - ارث برنده (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده)
۱۰	وَأَرِثُونَ	وارثان - ارث بردگان (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده . در معنی عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ" در روایات آمده که برای هر انسانی در بهشت ، منزلی و در آتش منزلی است ، و چون کسی بمیرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت می دهند)
۱۱	وَأَرِثِينَ	وارثان - ارث بردگان (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده)
۱۲	وَأَرْدُونَ	وارد شوندگان
۱۳	وَأَرْدُهَا	وارد شونده به آن

۱۴	وَأَرِدَهُمْ	آب آور آنها - مامور آبشان (ورود در اصل لغت به معنای آب طلب کردن بوده و بعدها در غیر آن هم استعمال شده)
۱۵	وَأَزْرَهُ	کسی که سنگینی و باری بر دوش دارد - گناهکار ("وَزْرٌ" به پناهگاهی در کوه می گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزْرٌ" می گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده اند همچنانکه ثقل هم می خوانند ، و در قرآن از گناهان ، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَ هُمْ بِهِ ثِقَلٌ تَعْبِيرٌ شَدِيدٌ وَ فَرَمُودَةٌ : وَ لِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ اتَّقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ)
۱۶	وَأَسِعَ	دارای وسعت - آن بی نیازی که هر چه بذل کند ، ناتوان نمی شود ، و هر قدر بخواهد می تواند بذل کند (کلمه واسع در مورد خدای تعالی دلالت می کند بر اینکه خدای تعالی از هیچ فعلی و ایثاتی (دادنی) ممنوع نیست معنای کلمه واسع که یکی از اسامی خدای تعالی است و ماده وسعت که کلمه سعه نیز از مشتقات آن است ، در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیاء دیگر را در خود می گنجاند ، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جای می دهد و لیکن به عنوان استعاره در غنی نیز استعمال می شود اما نه هر غنائی و از هر جهتی ، بلکه غنی از این جهت که گنجایش بذل و بخشش را دارد ، و مال وسیع ، آن مالی است که ظرفیتی دارد که هر چه بخواهند می توانند از آن خرج کنند و به همین معنا کلمه نامبرده در مورد خدای سبحان نیز استعمال می شود ، و وقتی می گوئیم خدا واسع است معنایش این است که او غنی است که هر چه بخواهد بذل کند ، ناتوانش نمی سازد ، بلکه هر قدر بخواهد می تواند بذل کند)
۱۷	وَأَسِعَةٍ	دارای وسعت (ماده وسعت که کلمه سعه نیز از مشتقات آن است ، در اصل به معنای حالتی در جسم است که با داشتن آن حالت اشیاء دیگر را در خود می گنجاند ، مانند سعه ظرف که هر چه بیشتر باشد آب بیشتر یا طعام بیشتر را در خود جای می دهد)
۱۸	وَأَصِْبٌ	دائمی و شدید - واجب و لازم (کلمه وصب در اصل به معنای بیماری مزمن و غیر قابل علاج است و صب و صوبا یعنی دایم شد دایم شدنی ، و وصب الدین یعنی دین ، واجب و لازم شد ، و مفازة واصبة یعنی بیابانی دور ، به حدی که آخر ندارد)
۱۹	وَأَعَدْنَا	و عده گذاشتیم
۲۰	وَأَعَدْنَاكُمْ	با شما و عده گذاشتیم
۲۱	وَأَعْظِمِينَ	اندرزگویان - موعظه کنندگان- نصیحت کنندگان- پند دهندگان
۲۲	وَأَعِيَةٌ	فراگیر- شنوا (از مصدر وعی ، و وعی به معنای ریختن چیزی در ظرف است ، و مراد از وعی اذن در عبارت "تَعِيَهَا أَذُنٌ وَأَعِيَةٌ" این است که مردم داستان حمل کشتی نوح را در گوش و هوش خود جای دهند و از یادش نبرند ، تا اثر و فایده اش که همان تذکر و اندرز گرفتن است مترتب شود. نقل است که رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) فرمود : من از پروردگارم خواستم این اذن واعیه را علی بن ابی طالب قرار دهد ، و بعد از این دعای رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) بارها می گفت : هیچ نشد چیزی از رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) بشنوم و فراموش کنم .)
۲۳	وَأَقٍ	نگهدارنده (اسم فاعل از ماده وقایه به معنای نگهداری است)
۲۴	وَأَقِعٌ	وقوع یافته - اتفاق افتاده - قرار گرفته - فرود آمده - پدید آمده (وَأَقِعٌ بِهِمْ: بر سرشان خواهد آمد)
۲۵	وَأَقِعَةٌ	وقوع یافته - اتفاق افتاده - قرار گرفته - فرود آمده- پدید آمده (وقوع حادثه عبارت است از حدوث و پدید آمدن آن ، و کلمه واقعه صفتی است که هر حادثه ای را با آن توصیف می کنند و می گویند : واقعه ای رخ داده ، یعنی حادثه ای پدید شده و مراد از واقعه در آیه "إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ" واقعه قیامت است ، و اگر در اینجا به طور مطلق و بدون بیان آمده ، و نفرموده آن واقعه چیست ، تنها فرموده : چون واقعه رخ می دهد مثل اینکه شما بگویید : هر وقت زید آمد چنین و چنان کن ، بدین جهت بوده که بفهماند واقعه قیامت آنقدر معروف است که توضیح آن و ذکر موصوفش مثل این می ماند که در مثال بالا بگویی هر وقت زید بقال آمد چنین و چنان کن با اینکه شنونده شما زید را به خوبی می شناسد ، و به همین جهت است که گفته اند : اصلا کلمه واقعه یکی از نامهای قیامت است ، که قرآن این نامگذاری را کرده ، همچنان که نامهای دیگری چون حاقة ، و قارعة ، و غاشية بر آن نهاده است)
۲۶	وَالٍ	والی - کسی که متولی و عهده دار کاریست - اداره کننده - یاور (مخفف والی)
۲۷	وَالِدٌ	پدر (کلمه والد جز بر پدر صلبی اطلاق نمی شود) (پدری که نطفه ی فرزند از او تشکیل شده). ولی کلمه " أب " به غیر پدر واقعی به جد و عمو و دیگرانی که در موردی مثلاً تربیت فرزند شریک بوده اند، نیز اطلاق می شود)
۲۸	وَالِدَاتُ	مادران (جمع والدة . کلمه والدة جز بر مادری که فرزند را زاییده اطلاق نمی شود ولی کلمه " أم " به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می شود)

۲۹	وَالِدَانِ	پدر و مادر (کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می دهد جز بر پدر و مادر صلبی اطلاق نمی شود) (پدر و مادری که نطفه ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می شود)
۳۰	وَالِدَةٌ	مادر (کلمه والده جز بر مادری که فرزند را زاینده اطلاق نمی شود ولی کلمه "أم" به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می شود)
۳۱	وَالِدَتِكَ	مادرت (کلمه والده جز بر مادری که فرزند را زاینده اطلاق نمی شود ولی کلمه "أم" به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می شود)
۳۲	وَالِدَتِي	مادرم (کلمه والده جز بر مادری که فرزند را زاینده اطلاق نمی شود ولی کلمه "أم" به غیر از مادر واقعی به کسانی دیگری که رابطه آنها با شخص شباهتی به مادر داشته باشد نیز اطلاق می شود)
۳۳	وَالِدِهِ	پدرش (کلمه والد جز بر پدر صلبی اطلاق نمی شود) (پدری که نطفه ی فرزند از او تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و دیگرانی که در موردی مثلاً تربیت فرزند شریک بوده اند، نیز اطلاق می شود)
۳۴	وَالِدِيَّ	پدر و مادرم (در اصل "وَالِدَيْنِ" بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است. کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می دهد و جز بر پدر و مادر صلبی اطلاق نمی شود) (پدر و مادری که نطفه ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می شود)
۳۵	وَالِدَيْكَ	پدر و مادرت (در اصل "وَالِدَيْنِ" بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است. کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می دهد و جز بر پدر و مادر صلبی اطلاق نمی شود) (پدر و مادری که نطفه ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می شود)
۳۶	وَالِدَيْنِ	پدر و مادر (کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می دهد جز بر پدر و مادر صلبی اطلاق نمی شود) (پدر و مادری که نطفه ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می شود)
۳۷	وَالِدِيهِ	پدر و مادرش (در اصل "وَالِدَيْنِ" بوده که نون آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است. کلمه والدین که در اصل معنی دو زاینده را می دهد جز بر پدر و مادر صلبی اطلاق نمی شود) (پدر و مادری که نطفه ی فرزند از آنان تشکیل شده). ولی کلمه "أب" به غیر پدر واقعی به جد و عمو و کسانی دیگر نیز اطلاق می شود)
۳۸	وَأَهِيَّةٌ	ضعیف - سست - از هم گسسته و متلاشی (کلمه واهیه از ماده وهی به معنای ضعف است و به قولی به معنای پاره شدن چرم و جامه و امثال آن است)
۳۹	وَبَالَ	سنگینی نامطلوب چیزی - کيفر ("و بال" سنگینی نامطلوب هر چیزی را گویند ، و به همین معنا است طعام و بیل و ماء و بیل یعنی خوراک و آبی ناگوار و سنگین و غیر قابل هضم ، و نیز به این معنا است آیه شریفه فاخذناه اخذا وبيلا - او را بطرز شدید و ناگوار دستگیر کردیم و به همین اعتبار چوب کرباس شوي را و بیل می گویند)
۴۰	وَبِيلاً	سخت - شدید و ناگوار و سنگین ("و بال" سنگینی نامطلوب هر چیزی را گویند ، و به همین معنا است طعام و بیل و ماء و بیل یعنی خوراک و آبی ناگوار و سنگین و غیر قابل هضم ، و نیز به این معنا است آیه شریفه فاخذناه اخذا وبيلا - او را بطرز شدید و ناگوار دستگیر کردیم و به همین اعتبار چوب کرباس شوي را و بیل می گویند)
۴۱	وَوَثْرٍ	تک - فرد - چیزی که غیر خودش به آن ضمیمه نشده
۴۲	وَوَيْتِنٍ	رگی است که به جگر ، خون وارد می کند ، و اگر قطع شود صاحبش می میرد . - رگ قلب
۴۳	وَوَثَاقٍ	وسيله ی بستن (مراد از شد وثاق در عبارت "حَتَّىٰ إِذَا أَخَذْتُمُوهُمْ فَاسُدُّوا أَلْوِثَاقَ" اسیر گرفتن و محکم بستن آنان است)
۴۴	وَوَثَاقَهُ	به بند کشیدن او (و وثاق به وسیله هایی که با آنها چیزی را می بندند می گویند)
۴۵	وَوَعِيٍّ	محکم ترین - با اعتماد ترین
۴۶	وَوَجَبَتْ	سقوط کرد (کلمه وجوب به معنای سقوط است . وقتی می گویند وجبت الشمس معنایش این است که آفتاب غروب کرد و منظور از وجوب جنوب (پهلوی) قربانی در عبارت "فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا" این است که با پهلو به زمین بیفتد ، کنایه از اینکه بمیرد)
۴۷	وَوَجَدَ	یافته شده
۴۸	وَوَجَدَ	یافت
۴۹	وَوَجَدَا	آن دو نفر یافتند
۵۰	وَوَجَدْتُ	یافتم

۵۱	وَجَدْتُمْ	یافتید (حرف دال و ت به دلیل تشابه تلفظ برای سهولت در هم ادغام شده اند)
۵۲	وَجَدْتُمُوهُمْ	آنان را یافتید (حرف دال و ت به دلیل تشابه تلفظ برای سهولت در هم ادغام شده اند)
۵۳	وَجَدَكَ	تو را یافت
۵۴	وَجَدِكُمْ	تمکن و مقدار توانگریتان
۵۵	وَجَدْنَا	یافتیم
۵۶	وَجَدْنَاهُ	او را یافتیم
۵۷	وَجَدْنَاهَا	آن را یافتیم
۵۸	وَجَدُوا	یافتند
۵۹	وَجَدَهَا	آن را یافت
۶۰	وَجَلَّتْ	ترسید
۶۱	وَجَلَّةٌ	ترسان - ترسنده
۶۲	وَجَلُونَ	ترسانها - ترسنده ها
۶۳	وَجُوهٍ	چهره ها (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد ، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است ، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد ، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود ، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلش نمودار است ، که خلش هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند ، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیند ، وجه خدا می‌باشند . بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است ، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد ، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است ، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست)
۶۴	وَجُوهَكُمْ	چهره هایتان - رویتان (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد ، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است ، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد ، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود ، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلش نمودار است ، که خلش هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند ، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیند ، وجه خدا می‌باشند . بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است ، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد ، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است ، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست)
۶۵	وَجُوهَهُمْ	چهره هایشان - روهایشان (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد ، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است ، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد ، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود ، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلش نمودار است ، که خلش هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند ، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیند ، وجه خدا می‌باشند . بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است ، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد ، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است ، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست . عبارت "يُحْسِرُونَ عَلَيَّ وَجُوهَهُمْ إِلَيَّ جَهَنَّمَ" یعنی : به رو در افتاده به سوی دوزخ محشور میشوند)

<p>۶۶ وَجُوهَهُمْ</p>	<p>چهره هایشان - رو هایشان (حرف میم به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود در آن ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که و هم متوهم آن را تراشیده نیست)</p>
<p>۶۷ وَجْهٍ</p>	<p>رو - صورت - خود (أَبْتِغَاءَ وَجْهٍ یعنی طلب خشنودی از آن جهت که رضایت از کسی به منزله ی رو کردن به او و عدم رضایت مانند پشت کردن به اوست. وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود در آن ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که و هم متوهم آن را تراشیده نیست. گاهی نیز مراد از وجه ذات هر چیزی است مثلاً وجه النهار، و وجه الطريق، یعنی خود روز، و خود راه)</p>
<p>۶۸ وَجِهَةً</p>	<p>چیزی که به آن رو کنند و متوجه آن شوند (کلمه "وجهة" بمعنای چیزیست که آدمی رو به آن می‌کند، مانند قبله، که آن نیز بمعنای چیزی است که انسان متوجه آن میشود. عبارت "وَلِكُلِّ وَجْهَةٍ هُوَ مُوَلِّئُهَا" یعنی: برای هر گروهی قبله ای است که خدا گرداننده روی آن گروه به آن قبله است)</p>
<p>۶۹ وَجِهَتُهُ</p>	<p>با تمام وجود رو کردم - بسیار متوجه نمودم (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود در آن ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که و هم متوهم آن را تراشیده نیست. استفاده از باب تفعلیل نیز در اینجا زیادی و کثرت را می‌رساند)</p>
<p>۷۰ وَجْهَكَ</p>	<p>چهره ات - رویت (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود در آن ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که و هم متوهم آن را تراشیده نیست)</p>
<p>۷۱ وَجْهَهُ</p>	<p>چهره اش - رویش (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود در آن ناحیه خدای تعالی به آن افاضه شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که و هم متوهم آن را تراشیده نیست. عبارت "مَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَيَّ اللَّهُ" یعنی: هر کس همه وجود خود را به سوی خدا کند)</p>

۷۲	وَجْهَهَا	صورت آن - صورتش (در عبارت "ذَلِكَ أَذْنِي أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلَيَّ وَجْهَهَا" یعنی منظور صورت صحیح گواهی دادن است. وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افزوده شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست)
۷۳	وَجْهِي	چهره ام - رویم - صورتم (وجه هر چیزی به معنای ناحیه‌ای از آن چیز است که با آن با غیر روبرو می‌شود و ارتباطی با آن دارد، همچنان که وجه هر جسمی سطح بیرون آن است، و وجه انسان نیم پیشین سر و صورتش می‌باشد، یعنی آن طرفی که با آن با مردم روبرو می‌شود، و وجه خدا چیزی است که با آن برای خلقت نمودار است، که خلقت هم با آن متوجه درگاه او می‌شوند، و این همان صفات کریمه او از حیات و علم و قدرت و سمع و بصر است و نیز هر صفتی از صفات فعل مانند صفت خلقت و رزق و احیاء و اماتة و مغفرت و رحمت و همچنین آیات دلالت کننده بر خدا بدان جهت که آیتند، وجه خدا می‌باشند. بنا بر این هر موجودی که تصور شود فی نفسه هالک و باطل است، و حقیقتی جز آنچه که از ناحیه خدای تعالی به آن افزوده شود ندارد، و آنچه که منسوب به خدای تعالی نباشد از حقیقت به طور کلی خالی است، و جز موهومی که وهم متوهم آن را تراشیده نیست)
۷۴	وَجِيهًا	آبرومند - مقبول
۷۵	وَحْدَهُ	او یکی است - تنها او
۷۶	وَحُوشٌ	حیوانات وحشی (کلمه وحوش جمع وحش است، و این کلمه به معنای حیوانی است که هرگز با انسانها انس نمی‌گیرد، مانند درندگان و امثال آن)
۷۷	وَحْيٍ	وحی - القا و فهماندن معنی به شخصی به صورتی که از دیگران پوشیده باشد. الهام (وحی در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز. به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می‌شود، کلمه وحی در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه "و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان ینطق الا وحیا")
۷۸	وَحِيدًا	به تنهایی
۷۹	وَحِيثًا	وحی کردن ما - وحی ما (وحی در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز. به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می‌شود، کلمه وحی در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه "و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان ینطق الا وحیا")
۸۰	وَحِيَهُ	وحی آن (وحی در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز. به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می‌شود، کلمه وحی در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه "و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا "و اوحینا الی ام موسی" و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان ینطق الا وحیا")
۸۱	وَدَّ	دوست دارد (دوست داشتنی که آثارش در عمل ظاهر گردد)
۸۲	وَدًّا	مودت - دوست داشتنی که آثارش در عمل ظاهر گردد - محبت (در مورد آیه "إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ رَحْمَةً وُدًّا" در روایات شیعیه و سنی آمده است که منظور این است که خدای متعال محبت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در دلهای مؤمنان نیکوکار قرار می‌دهد)
۸۳	وَدًّا	نامی یکی از پنج بت معروف که در زمان حضرت نوح پرستیده می‌شدند این بت متعلق به قبیله کلب بوده است
۸۴	وَدَّتْ	دوست دارد (دوست داشتنی که آثارش در عمل ظاهر گردد)

۸۵	وَدَقَّ	باران - مقداري از باران
۸۶	وَدَوَا	دوست داشتند-آرزو کردند(ود نوع خاصي از حب است و آن حبي است که آثار و پيآمدهايي آشکار دارد)
۸۷	وَدَوُدٌ	دوستدار(ود نوع خاصي از حب است و آن حبي است که آثار و پيآمدهايي آشکار دارد)
۸۸	وَرَاءَ	پشت - آن سوي - دنبال (کلمه ي "وراء" هم به معني دنبال و هم معني احاطه مي دهد. عبارت "وَأَلَّهٗ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" يعني خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
۸۹	وَرَائِكُمْ	دنبالتان - دور تا دورتان - پشتتان (کلمه ي وراء هم به معني دنبال و هم معني احاطه مي دهد. عبارت "وَأَلَّهٗ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" يعني خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
۹۰	وَرَائِهِ	دنبالش - دور تا دورش - پشتش (کلمه ي وراء هم به معني دنبال و هم معني احاطه مي دهد. عبارت "وَأَلَّهٗ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" يعني خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
۹۱	وَرَائِهِمْ	دنبالشان - دور تا دورشان - پشتشان (کلمه ي وراء هم به معني دنبال و هم معني احاطه مي دهد. عبارت "وَأَلَّهٗ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ" يعني خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
۹۲	وَرِثَ	به ميراث برد - ارث برد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أَوْلِيَّكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفَرْدَوَسَ" در روايات آمده که براي هر انساني در بهشت ، منزلي و در آتش منزلي است ، و چون کسي بميرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
۹۳	وَرِثَتَهُ	وارثان(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أَوْلِيَّكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفَرْدَوَسَ" در روايات آمده که براي هر انساني در بهشت ، منزلي و در آتش منزلي است ، و چون کسي بميرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
۹۴	وَرِثُوا	به ميراث بردند - ارث بردند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أَوْلِيَّكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفَرْدَوَسَ" در روايات آمده که براي هر انساني در بهشت ، منزلي و در آتش منزلي است ، و چون کسي بميرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
۹۵	وَرِثَهُ	از او ارث برد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أَوْلِيَّكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفَرْدَوَسَ" در روايات آمده که براي هر انساني در بهشت ، منزلي و در آتش منزلي است ، و چون کسي بميرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
۹۶	وَرْدٌ	آبي که انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي ريزد - آبي که انسان و حيوانات تشنه به لب آن مي آيند و از آن مي نوشند (کلمه وَرَدٌ در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوي آب است و به تدريج در چيزهاي ديگر استعمال شده ، مثلا گفته اند : وردت الماء - به لب آب رفته مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورد است خدای تعالی نیز در قرآن اين معني را استعمال نموده ، در باره مسافرت موسي (عليه السلام) به طرف مدين و رسيدنش به لب آب آن محل فرموده : و لما ورد ماء مدين - همينکه به لب آب مدين رسيد و کلمه وَرَدٌ به معنای آبي است که انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي ريزد . در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونيان و امثال آنها را در اين دنيا تشبيه کرده به کسي که پس از تلاش بسيار براي رسيدن به آب به جاي اينکه آبي خنک و گوارا در گلوي خود بريزد آتش جهنم و آب متعفني که نوشيدني اهل جهنم است نصيب او شده)
۹۷	وَرَدٌ	به لب آب رفت (کلمه وَرَدٌ در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوي آب است و به تدريج در چيزهاي ديگر استعمال شده ، مثلا گفته اند : وردت الماء - به لب آب رفته مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورد است خدای تعالی نیز در قرآن اين معني را استعمال نموده ، در باره مسافرت موسي (عليه السلام) به طرف مدين و رسيدنش به لب آب آن محل فرموده : و لما ورد ماء مدين - همينکه به لب آب مدين رسيد و کلمه وَرَدٌ به معنای آبي است که انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي ريزد . در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونيان و امثال آنها را در اين دنيا تشبيه کرده به کسي که پس از تلاش بسيار براي رسيدن به آب به جاي اينکه آبي خنک و گوارا در گلوي خود بريزد آتش جهنم و آب متعفني که نوشيدني اهل جهنم است نصيب او شده)

۹۸	وَرِدًا	به صورت آمدن تشنگان بر لب آب (کلمه وَرَد در اصل لغت به معنای قصد رفتن بسوی آب است و به تدریج در چیزهای دیگر استعمال شده ، مثلاً گفته‌اند : وردت الماء - به لب آب رفته مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خدای تعالی نیز در قرآن این معنی را استعمال نموده ، در باره مسافرت موسی (علیه‌السلام) به طرف مدین و رسیدنش به لب آب آن محل فرموده : و لما ورد ماء مدین - همینکه به لب آب مدین رسید و کلمه وَرَد به معنای آبی است که انسان و حیوان پس از تلاش و چرخیدنش به دنبال آن به گلویش می‌ریزد . در عبارت "وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ" تلاش فرعونیان و امثال آنها را در این دنیا تشبیه کرده به کسی که پس از تلاش بسیار برای رسیدن به آب به جای اینکه آبی خنک و گوارا در گلویش بریزد آتش جهنم و آب متعفن که نوشیدنی اهل جهنم است نصیب او شده)
۹۹	وَرْدَةٌ	یک شاخه گل سرخ
۱۰۰	وَرَقٌ	برگ
۱۰۱	وَرَقَةٌ	یک برگ - برگی
۱۰۲	وَرَقِكُمْ	پولتان (کلمه ورق به معنای پول است ، بعضی گفته‌اند به معنای پول نقره است ، چه سکه‌دار باشد و چه بی سکه)
۱۰۳	وَرِيدٌ	رگ گردن (کلمه ورید به معنای رگی است که از قلب جدا شده و در تمامی بدن منتشر می‌شود ، و خون در آن جریان دارد . بعضی هم گفته‌اند : به معنای رگ گردن و حلق است . در عبارت "وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ" آن را به طناب تشبیه کرده است)
۱۰۴	وَزْرٌ	سنگینی و بار - گناه ("وَزْرٌ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزْرٌ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند ، و در قرآن از گناهان ، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَ هُمْ بِهِ ثِقَلٌ تَعْبِيرٌ شَدِيدٌ وَ فَرَمُودَةٌ : وَ لِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ انْقَالَا مَعِ انْقَالَاهُمْ)
۱۰۵	وَزْرٌ	ملجا و پناهگاه کوه که در مواقع خطر به آنجا پناهنده می‌شوند
۱۰۶	وَزْرَكَ	بار سنگینت (وضع وزر در عبارت "وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ" به معنای از بین بردن سنگینی باری است، که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم احساس می‌کرد. "وَزْرٌ" به پناهگاهی در کوه می‌گویند و به مناسبت سنگینی کوه به ثقل و بار "وَزْرٌ" می‌گویند و به همین جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانکه ثقل هم می‌خوانند ، و در قرآن از گناهان ، هم به وزر تعبیر شده و فرموده : لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً وَ هُمْ بِهِ ثِقَلٌ تَعْبِيرٌ شَدِيدٌ وَ فَرَمُودَةٌ : وَ لِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ انْقَالَا مَعِ انْقَالَاهُمْ)
۱۰۷	وَزَنٌ	وزن - سنگینی - نسبت شیء اندازه گیری شده به واحد اندازه گیری - واحد اندازه گیری (در عباراتی نظیر "وَأَلْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ" اشاره دارد به اینکه هر قدر عمل مشتمل بر حق باشد به همان اندازه اعتبار و ارزش دارد ، و چون اعمال نیک مشتمل بر حق است از این رو دارای ثقل و سنگینی است بر عکس عمل بد از آنجایی که مشتمل بر چیزی از حق نیست و باطل صرف است لذا دارای وزنی نیست ، پس خدای سبحان در قیامت اعمال را با حق می‌سنجد و وزن هر عملی به مقدار حقی است که در آن است . همانطور که برای سنجش اشیاء آنان را با واحد اندازه گیری مقایسه می‌کنند در اعمال نیز واحدی است که با آن عمل آدمی سنجیده شود ، مثلاً برای نماز واحدی باشد از جنس خود آن که همان نماز حقیقی و تمام عیار است ، و برای زکات و انفاق و امثال آنها مقیاس و واحدی باشد از جنس خود آنها ، و همچنین برای گفتار واحدی باشد از جنس خودش ، و آن کلامی است که تمایزش حق باشد و هیچ باطلی در آن راه نیافته باشد ، همچنانکه آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته به آن اشاره دارد)
۱۰۸	وَزِنُوا	وزن کنید
۱۰۹	وَزْنُوهُمْ	برای آنان وزن کردند
۱۱۰	وَزِيرًا	وزیر (کلمه وزیر بر وزن فعیل ، از وزر - به کسره واو ، و سکون زاء - به معنای حمل سنگینی است ، و اگر وزیر را وزیر گفتند ، بدین جهت بوده که حامل ثقل و سنگینی‌های پادشاه است ، بعضی گفته‌اند : از وَزْر اشتقاق یافته ، که به معنای به پناهگاهی در کوه می‌باشد و اگر وزیر را وزیر خوانده‌اند چون به منزله کوهی است که پادشاه در آراء و احکامش به او پناه می‌برد .)
۱۱۱	وَسَطًا	وسط - میانه
۱۱۲	وَسْطَنٌ	در وسط قرار گرفتند (در عبارت "فَوَسَّطَنَ بِهِ جَمْعًا" ، "ب" معنی "در" می‌دهد و اگر ضمیر "ه" به صبح برگردد معنی آیه می‌شود : و در آن وقت) در میان جمعی (از دشمن) قرار گرفتند . و اگر به "نقع: غبار" برگردد معنی آیه می‌شود : دسته جمعی در میان غبار قرار گرفتند)

۱۱۳	وَسْطَىٰ	میانه - میانه تر - وسطی (کلمه وسطی مؤنث اوسط (میانه‌تر) است ، و منظور از صلوة وسطی نمازی است که در وسط نمازها قرار می‌گیرد که طبق روایات (روایاتی که از نظر علامه طباطبایی مطمئنتر بوده اند) منظور نماز ظهر است که از دو جهت وسطی نامیده شده ، یکی از این جهت که درست در وسط روز خوانده می‌شود و دوم اینکه ، بین نماز صبح که اول روز است ، و نماز عصر که اواخر روز است قرار دارد)
۱۱۴	وَسِعَ	وسعت یافته - شامل شده - فرا گرفته
۱۱۵	وَسِعَتْ	وسعت یافته ای - شامل شده ای- فرا گرفته ای("رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا": ای پروردگار ما از روی رحمت و دانش همه چیز را فرا گرفته ای)
۱۱۶	وَسِعَتْ	وسعت یافته - شامل شده - فرا گرفته
۱۱۷	وُسْعَهَا	طاقتش - تواناییش - وسعش
۱۱۸	وَسَقَ	جمع کرد - گرد هم آورد (فعل ماضی "وسق" معنای جمع شدن چند چیز متفرق را می‌دهد و عبارت "وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ" یعنی: به شب سوگند ، که آنچه در روز متفرق شده را جمع می‌کند و منظور این است که انسانها و حیوانهایی که هر یک از لانه و خانه شان به طرفی رفته‌اند ، در هنگام شب دور هم جمع می‌شوند. بعضی هم کلمه وسق را به معنای طرد گرفته ، آیه را چنین معنا کرده‌اند : به شب سوگند که ستارگان را از خفاء به ظهور می‌اندازد)
۱۱۹	وَسَوَّاسٍ	وسوسه گر (وسوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی)
۱۲۰	وَسَوَّسَ	وسوسه کرد (وسوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی)
۱۲۱	وَسِيلَةً	وسيله - دست آویز (وسيله در اصل به معنای رساندن خود به چیزی است با رغبت و میل)
۱۲۲	وَصَاكُمُ	شما را سفارش کرد(میم آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۲۳	وَصَاكُمُ	شما را سفارش کرد
۱۲۴	وَصَفَّهُمْ	وصف کردندشان
۱۲۵	وَصَلْنَا	پیوسته قرار دادیم
۱۲۶	وَصِيٍّ	سفارش کرد(کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی ، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
۱۲۷	وَصِيَّةٍ	وصیت - سفارش - پیشنهاد خیر خواهانه (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی ، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
۱۲۸	وَصِيدٍ	درگاه - آستانه
۱۲۹	وَصِيلَةً	ماده شتری که در یک شکم دو بچه بزاید(جزء حیواناتی است که اعراب جاهلیت کشتن و خوردن آن را بر خود حرام کرده بودند)
۱۳۰	وَصِيْنَا	سفارش کردیم (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی ، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
۱۳۱	وُضِعَ	قرار داده شد ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)
۱۳۲	وَضَعَ	قرار داد - نهاد ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)
۱۳۳	وَضَعَتْ	زایید - وضع حمل کرد(وضع یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
۱۳۴	وَضَعَتْهُ	او را زایید - او را وضع حمل کرد(وضع یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
۱۳۵	وَضَعَتْهَا	او را زایید - او را وضع حمل کرد(وضع یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)

۱۳۶	وَضَعْتَهَا	زاییدم - وضع حمل کردم ("وضع" یعنی نهادن و از بالا به پایین گذاشتن)
۱۳۷	وَضَعْنَا	پایین نهادیم - فرو نهادیم ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند. عبارت "وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزُرْكًا" یعنی باری که بر دوشت سنگینی می‌کرد را از دوشت پایین آوردیم)
۱۳۸	وَضَعَهَا	آن را قرار داد ("وضع" یعنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می‌گویند)
۱۳۹	وَطَأًا	قدم نهادن (و عبارت "إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا" (:حادثه شب شدیدترین قدم نهادن است) و حادثه شب کنایه از نماز شب است و اشاره دارد به اینکه این عمل از هر عمل دیگر در صفای نفس، انسان را ثابت‌قدم‌تر می‌سازد، و بهتر از هر چیز نفس آدمی را از اینکه به وسیله شواغل روز، دچار کدورت شود حفظ می‌کند. بعضی گفته‌اند: منظور از وطء مطابقت قلب با زبان است لذا معنی عبارت می‌شود: نماز شب در مطابقت قلب و زبان شدیدتر، و سخنی استوارتر و صائب‌تر است، چون خدای تعالی شب را مایه آرامش قرار داده و ذهن انسان کمتر در گیر مشغله‌های روز است از طرفی در تنهایی شب توجه انسان در اذکارش بیشتر معطوف به خدای تعالی است)
۱۴۰	وَطْرًا	نیاز- حاجت (تعبیر قضای وطرکه در لغت به معنی "به پایان بردن حاجت" می‌باشد در عبارت "إِذَا قُضُوا مِنْهُنَّ وَطْرًا" کنایه است از بهر مندی، و هم‌خوابگی)
۱۴۱	وَعَاءٍ	ظرف - کوله بار
۱۴۲	وَعَدًا	وعده داد
۱۴۳	وَعَدًا	وعده (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای وعده خیر می‌دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می‌دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی‌کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
۱۴۴	وَعِدًا	وعده داده شد
۱۴۵	وَعَدْتُكُمْ	به شما وعده دادم
۱۴۶	وَعَدْتُنَا	به ما وعده دادی
۱۴۷	وَعَدْتَهُمْ	به آنان وعده دادی (حرف دال و تا به دلیل تشابه تلفظ در هم ادغام شده اند)
۱۴۸	وَعَدَكَ	وعده ی تو (کلمه "وعد" بدون همراهی با کلمه و عید هم معنای وعده خیر می‌دهد و هم به معنای وعده شر. ولی اگر هر دو با هم در کلامی بیایند، و عد به معنای وعده خیر، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولی خلف وعید نشانه ی کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشی می‌دهم و ندهی زشت است اما اگر بگویی تنبیه و عقابی خواهم کرد و بعد نکنی نشانه ی بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی‌کند ولی ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
۱۴۹	وَعَدَكُمُ	به شما وعده داد
۱۵۰	وَعَدَكُمُ	به شما وعده داد (در اصل "وَعَدَكُمُ" حرف میم به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دارد کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۵۱	وَعَدْنَا	به ما وعده داد
۱۵۲	وَعَدْنَا	وعده داده شدیم
۱۵۳	وَعَدْنَاؤُهُ	به او وعده دادیم
۱۵۴	وَعَدْنَاهُمْ	به آنان وعده دادیم
۱۵۵	وَعَدُوهُ	به او وعده دادند

۱۵۶	وَعَدَهُ	و وعده ي او (کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه و عيد هم معنای وعده خیر مي دهد و هم به معنای وعده شر . ولي اگر هر دو با هم در کلامی بیایند ، وعد به معنای وعده خیر ، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولي خلف وعید نشانه ي کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگویی تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
۱۵۷	وَعَدَهَا	آن را وعده داد
۱۵۸	وَعَظَّتْ	پند و اندرز دادی - موعظه کردی
۱۵۹	وَعِيدٍ	و وعده شرّ - وعده عذاب (کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه و عيد هم معنای وعده خیر مي دهد و هم به معنای وعده شرّ . ولي اگر هر دو با هم در کلامی بیایند ، وعد به معنای وعده خیر ، و وعید به معنای وعده شر خواهد بود. لذا خلف وعده مقبوح و زشت است ولي خلف وعید نشانه ي کرم و لطف به عبارتی اگر بگویی پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگویی تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسندیده است. لذا خدای تعالی نیز خلف وعده نمی کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعید کند)
۱۶۰	وَفَاقًا	موافق (در عبارت "جَزَاءً وَفَاقًا" کلمه وفاقا مصدری است که به معنای اسم فاعل به کار برده شده است و معنای آیه این است که ایشان جزا داده می شوند جزایي موافق با اعمالی که کردند)
۱۶۱	وَفَاءَهُ	تمام و کامل به او می رساند (توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل)
۱۶۲	وَفِدًّا	شر فیاب شدنی نگفتنی (وفد به معنای قومی است که به منظور زیارت و دیدار کسی و یا گرفتن حاجتی و امثال آنها بر او وارد شوند ، و این قوم وقتی به نام وفد نامیده می شوند که سواره بیایند ، کلمه وفد جمع و مفرد آن وفاد است)
۱۶۳	وَفِيَّ	به طور کامل وفا کرد
۱۶۴	وَفِيَّتٌ	تمام و کامل داده شد (از مصدر توفیه به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل)
۱۶۵	وَقَارًا	عظمت
۱۶۶	وَقَانًا	ما را حفظ کرد - ما را نگه داشت
۱۶۷	وَقَاهُ	او را حفظ کرد - او را نگه داشت
۱۶۸	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ کرد - آنان را نگه داشت (حرف میم به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۶۹	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ کرد - آنان را نگه داشت
۱۷۰	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ کرد - آنان را نگه داشت
۱۷۱	وَقَبَّ	داخل شد
۱۷۲	وَقَتَّ	وقت - زمان
۱۷۳	وَقْتَهَا	وقتش - زمانش
۱۷۴	وَقَرَّ	سنگینی گوش (کلمه وقر به معنای بار سنگین است ، و در عبارت "كَأَنَّ فِي أَدْنِيهِ وَقَرًا" (گویا در دو گوشش وقر است) این است که گویا چیزی به گوشهایش بسته که از شنیدن جلوگیری می کند . بعضی هم گفته اند : اصلا این کلمه کنایه از کری است)
۱۷۵	وَقَرًّا	بار سنگین (کلمه وقر به معنای سنگینی بار در پشت و یا شکم است)
۱۷۶	وَقَعَ	واقع شد - به وقوع پیوست - فرا رسید (ترکیب "وقع علی" معنی "لازم شد" می دهد . عبارت "فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَيَّ اللَّهُ" یعنی پاداش دادن به او بر خدا لازم شد) البته لزومش از این جهت است که خداوند برای خودش سنت و روشی قرار داده است نه این که کس دیگری به او الزام کرده باشد. عبارت "وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ" یعنی : هنگامی که آن گفتار (وعده عذاب ما) بر آنان لازم شود)
۱۷۷	وَقَعَتِ	واقع شد - به وقوع پیوست - فرا رسید (در اصل وَقَعَتْ بوده که به دلیل تقارن با حرف ساکن دار کلمه بعد حرکت گرفته است)

۱۷۸	وَقَعْتَهَا	واقع شدنش - به وقوع پیوستنش - فرا رسیدنش
۱۷۹	وَقَفُوا	نگه داشته شدند - متوقف شدند
۱۸۰	وَقَفُوهُمْ	آنان را نگه دارید - آنان را متوقف کنید - آنان را بازداشت کنید
۱۸۱	وَقُودٍ	هیزم - آتش گیرانه (ماده سوختنی مثل هیزم یا آنچه باعث سوختن شود مثل فندک)
۱۸۲	وَقُودَهَا	هیزمش - آتش گیرانه اش (وقود: ماده سوختنی مثل هیزم یا آنچه باعث سوختن شود مثل فندک)
۱۸۳	وَكَزَهُ	با تمامی کف دست به اوزد(کلمه وکز به معنای طعن و دفع و زدن با تمامی کف دست می باشد)
۱۸۴	وَكَّلَ	گماشته شده است - وکیل شده است (کلمه وکیل از وکالت است که به معنای تسلط بر امری است که مربوط به غیر شخص وکیل است ، ولی وکیل قائم به آن امر و مباشر در آن است ، توکیل کردن دیگری هم به همین معنا است که او را در کاری تسلط دهد تا او به جای خودش آن کار را انجام دهد ، و توکل بر خدا به معنای اعتماد بر او و اطمینان به او در امری از امور است و واگذار کردن آن کار به خداست)
۱۸۵	وَكَلَّنَا	گماشتیم - وکیل کردیم (در مورد واقعیت حتمی : می گماریم . کلمه وکیل از وکالت است که به معنای تسلط بر امری است که مربوط به غیر شخص وکیل است ، ولی وکیل قائم به آن امر و مباشر در آن است ، توکیل کردن دیگری هم به همین معنا است که او را در کاری تسلط دهد تا او به جای خودش آن کار را انجام دهد ، و توکل بر خدا به معنای اعتماد بر او و اطمینان به او در امری از امور است و واگذار کردن آن کار به خداست)
۱۸۶	وَكِيلٍ	وکیل - کار ساز (کلمه وکیل از وکالت است که به معنای تسلط بر امری است که مربوط به غیر شخص وکیل است ، ولی وکیل قائم به آن امر و مباشر در آن است ، توکیل کردن دیگری هم به همین معنا است که او را در کاری تسلط دهد تا او به جای خودش آن کار را انجام دهد ، و توکل بر خدا به معنای اعتماد بر او و اطمینان به او در امری از امور است و واگذار کردن آن کار به خداست)
۱۸۷	وَلَّ	رو برگردان
۱۸۸	وَلَّهُمْ	روی شما را برگرداند
۱۸۹	وَلَايَةٌ	پاری دادن - سرپرستی و تدبیر امور- دوست داشتنی که همراه با تدبیر امور باشد(ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان را به عهده دارد. این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولی در مورد حب نیز استعمال شده ، و به تدریج استعمالش زیاد شد ، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید و تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست)
۱۹۰	وَلَايَتِهِمْ	دوستی و اداره امور آنان (ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلا ولی صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان را به عهده دارد. این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولی در مورد حب نیز استعمال شده ، و به تدریج استعمالش زیاد شد ، و این بدان مناسبت بود که غالبا ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید و تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست .)
۱۹۱	وَلَدٌ	فرزند
۱۹۲	وَلَدٌ	فرزند آورده - بچه آورده
۱۹۳	وَلِدٌ	زاده شد
۱۹۴	وَلِدَانٌ	فرزندان - نوجوانان (جمع ولد. در عبارت "يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ" طواف کردن نوجوانان بهشتی بر پیرامون مقربین کنایه است از حسن خدمتگزاری آنان. صفت مخلدون (جاودانی شده ها) برای ولدان به این معنی است که آن نوجوانان تا ابد به همان قیافه نوجوانی باقیبند ، و گذشت زمان اثری در آنان نمی گذارد . بعضی از مفسرین هم گفته اند : مخلدون از ماده خَلَدَ به معنای گوشواره است و مراد این است که خدمتکاران نامبرده گوشواره بگوشند)
۱۹۵	وُلِدَتْ	زاده شدم (حرف دال و تا به دلیل تشابه تلفظ در هم ادغام شده اند)
۱۹۶	وَلَدْنَهُمْ	آنان را زاییدند
۱۹۷	وَلَدَهُ	فرزند آن مرد

۱۹۸	وَلَدَهَا	فرزند آن زن
۱۹۹	وَلَوْ	برگشتند
۲۰۰	وَلَوْ	بگردانید
۲۰۱	وَلَوْ أَلَدَبَارَ	پشت کنان گریختند (واقعیت حتمی را به زمان ماضی آورده لذا در جمله " خواهند گریخت " معنی می دهد)
۲۰۲	وَلَوْ مُدْبِرِينَ	پشت کنان فرار کردند
۲۰۳	وَلِيًّا	رو برگرداند - پشت کرد و رفت
۲۰۴	وَلِيًّا	صاحب اختیار - سرپرست - دوست اداره کننده امور (کلمه ولي از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولي صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولي تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولي در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولي در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند ، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست. ولي هر کس عبارت است از آن شخصی که متولي و عهده دار کار او باشد ، و ولي میت آن کسی است که به امر او قیام می کند ، و جانشین او در ارثیه اش می شود .)
۲۰۵	وَلِيًّا مُدْبِرًا	پشت کنان گریخت
۲۰۶	وَأَلَيْتَ	رو برگرداندي - پشت کردی و رفتی (واقعیت حتمی را به زمان ماضی آورده لذا در جمله مضارع معنی می شود)
۲۰۷	وَأَلَيْجَةً	کسی که آدمی او را تکیه گاه خود قرار دهد و از خانواده اش نباشد - همراز - دوست صمیمی - محرم راز
۲۰۸	وَأَلِيدًا	کودک
۲۰۹	وَأَلَيْكُمْ	صاحب اختیار شما - سرپرست شما - دوست اداره کننده ي امور شما (کلمه ولي از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولي صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولي تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولي در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولي در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند ، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست. ولي هر کس عبارت است از آن شخصی که متولي و عهده دار کار او باشد ، و ولي میت آن کسی است که به امر او قیام می کند ، و جانشین او در ارثیه اش می شود .)
۲۱۰	وَأَلَيْنَا	صاحب اختیار شما - سرپرست شما - دوست اداره کننده ي امور شما (کلمه ولي از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولي صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولي تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولي در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولي در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می کند ، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست. ولي هر کس عبارت است از آن شخصی که متولي و عهده دار کار او باشد ، و ولي میت آن کسی است که به امر او قیام می کند ، و جانشین او در ارثیه اش می شود .)
۲۱۱	وَأَلِيَّهِ	خونخواهش - سرپرست و اداره کننده ي امورش (ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولي صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان را به عهده دارد. این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولي در مورد حب نیز استعمال شده ، و به تدریج استعمالش زیاد شد ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است و یک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید و تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست .)

وَلِيَّهُمْ	۲۱۲	<p>صاحب اختیار آنان- سرپرست آنان- دوست اداره کننده ی امور آنان(کلمه ولی از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند ، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد ، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند ، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود . حرف میم در آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)</p>
وَلِيَّهُمْ	۲۱۳	<p>صاحب اختیار آنان- سرپرست آنان- دوست اداره کننده ی امور آنان(کلمه ولی از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند ، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد ، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند ، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود .)</p>
وَلِيَّيْ	۲۱۴	<p>صاحب اختیار من- سرپرست من- دوست اداره کننده ی امور من(کلمه ولی از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند ، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد ، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند ، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود . حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)</p>
وَلِيَّيْ	۲۱۵	<p>صاحب اختیار من- سرپرست من- دوست اداره کننده ی امور من(کلمه ولی از ماده ولایت است ، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است ، مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه ، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد ، که خود آنان مالک اموال خویشند ، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولیشان است . این معنای اصلی کلمه ولایت است ، ولی در مورد حب و دوست داشتن نیز استعمال شده ، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است ، یک ولی در امور کسی که تحت سرپرستی او است، دخالت می‌کند ، تا پاسخگویی علاقه او نسبت به خودش باشد و یک مولی علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولیش می‌دهد ، تا بیشتر به او تقرب جوید ، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شؤون روحی او است ، پس تصرف محبوب در زندگی محب ، هیچگاه خالی از حب نیست. ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده‌دار کار او باشد ، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند ، و جانشین او در ارثیه‌اش می‌شود .)</p>
وُورِيْ	۲۱۶	پوشیده شد - پنهان شد
وَهَابٌ	۲۱۷	بسیار بخشنده
وَهَاجًا	۲۱۸	چیزی که نور و حرارت شدیدی داشته باشد (منظور از چراغ و هاج در عبارت "وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَاجًا" خورشید است)
وَهَبَ	۲۱۹	بخشید
وَهَبْتُمْ	۲۲۰	بخشید (مؤنث)
وَهَبْنَا	۲۲۱	بخشیدیم
وَهَنَ	۲۲۲	سست شد - ناتوان شد(کلمه وهن به معنای ضعف در خلقت و جسم ، و یا در خُلق (اراده) است)

۲۲۳	وَهْنٍ	سستی - ناتوانی - ضعف در خلقت و جسم ، و یا در خُلق و اراده
۲۲۴	وَيَكَاَنَ	وای مثل اینکه - وه! گویی (کلمه وی کلمه‌ای است که در هنگام اظهار ندامت استعمال می‌شود ، و بسا هم می‌شود که در مورد تعجب به کار می‌رود ، و هر دو معنا با عبارت "وَيَكَاَنَ اَللّٰهُ يَبْسُطُ الرَّزْقَ لِمَنْ يَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ" می‌سازد ، هر چند که معنای اول زودتر به ذهن می‌رسد . و این سخن کسانی است که آرزو می‌کردند ای کاش به جایی قارون بودند ، بعد از خسف قارون ، اعتراف کرده‌اند به اینکه آنچه قارون ادعا می‌کرد و ایشان تصدیقش می‌کردند ، باطل بوده ، و وسعت و تنگی رزق به مشیت خدا است ، نه به قوت و جمعیت و داشتن نبوغ فکری در اداره زندگی)
۲۲۵	وَيَكَاَنَهُ	وای مثل اینکه آن- وه! گویی آن (کلمه وی کلمه‌ای است که در هنگام اظهار ندامت استعمال می‌شود ، و بسا هم می‌شود که در مورد تعجب به کار می‌رود ، و "كَاَنَ" یعنی مثل اینکه لذا عبارت "وَيَكَاَنَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ" یعنی وای که گویی آن چه واقعیت دارد این است که کافران رستگار نمی‌شوند)
۲۲۶	وَيْلٌ	هلاکت - عذاب شدید - اندوه - خواری و پستی - قبح و زشتی - هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود - وای (در روایت است که "ویل" نام چاهی در جهنم است)
۲۲۷	وَيْلَتًا	وای - کلمه‌ای است که هر کس هنگام هلاکت به زبان می‌آورد (از "ویل" به معنی هلاکت ، عذاب شدید ، اندوه ، خواری و پستی ، قبح و زشتی ویا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلناه آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است ، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند ، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت و ارده نجات دهد . همچنانکه گاهی در از مصیبت و ارده نجات دهد . همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت ، آدمی آرزوی مرگ می‌کند ، چون آن را از مصیبت و ارده نجات دهد . چون آن را از مصیبت و ارده نجات دهد)
۲۲۸	وَيْلَتَنَا	وای بر ما (از "ویل" به معنی هلاکت ، عذاب شدید ، اندوه ، خواری و پستی ، قبح و زشتی ویا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلناه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت و ارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است ، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند ، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت و ارده نجات دهد . همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت ، آدمی آرزوی مرگ می‌کند ، چون آن را از مصیبت و ارده نجات دهد . چون آن را از مصیبت و ارده نجات دهد)
۲۲۹	وَيْلَتِيْ	وای بر من (از "ویل" به معنی هلاکت ، عذاب شدید ، اندوه ، خواری و پستی ، قبح و زشتی ویا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلناه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت و ارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است ، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند ، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت و ارده نجات دهد . همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت ، آدمی آرزوی مرگ می‌کند ، چون آن را از مصیبت و ارده نجات دهد . چون آن را از مصیبت و ارده نجات دهد)
۲۳۰	وَيْلِكَ	وای بر تو (از "ویل" به معنی هلاکت ، عذاب شدید ، اندوه ، خواری و پستی ، قبح و زشتی ویا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلناه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت و ارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است ، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند ، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت و ارده نجات دهد . همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت ، آدمی آرزوی مرگ می‌کند ، چون آن را از مصیبت و ارده نجات دهد . چون آن را از مصیبت و ارده نجات دهد)
۲۳۱	وَيْلِكُمْ	وای بر شما (از "ویل" به معنی هلاکت ، عذاب شدید ، اندوه ، خواری و پستی ، قبح و زشتی ویا هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود. اینکه در هنگام مصیبت ویل را یا ویلاه ندا می‌کنند و یا می‌گویند یا ویلناه از این باب است که به طور کنایه برسانند که مصیبت و ارده آنقدر سخت است که از هلاکت دشوارتر است ، لذا در برابر آن ویل را می‌خواهد و صدا می‌زند ، و از آن استغاثه می‌کند که او وی را از مصیبت و ارده نجات دهد . همچنانکه گاهی در هنگام مصیبت ، آدمی آرزوی مرگ می‌کند ، چون آن را از مصیبت و ارده نجات دهد . چون آن را از مصیبت و ارده نجات دهد)
۲۳۲	وَيْلَنَا	وای بر ما - هلاکت بر ما - عذاب شدید بر ما - اندوه بر ما - خواری و پستی بر ما - قبح و زشتی بر ما (ویل: هر چیزی که آدمی سخت از آن حذر می‌کند و موجب اندوه او می‌شود)

نهرست	کلمه	ترجمه
۱	هَوُلَاءِ	اینان
۲	هَأْوُمْ أَفْرُؤُوا	بیاوید بخوانید ("هَأْوُمْ" برای امر به چند نفر است مثل هَأْكُمْ)
۳	هَأَنْتُمْ	گیرم شما - این شما - هان شما - همین شما - شما همان (در عبارت "هَأَنْتُمْ هَوُلَاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا" گیرم شما یا این شما معنی می دهد و در عبارت "ها انتم اولاء تحبونهم" ... ظاهرا کلمه اولاء اسم اشاره و کلمه ها برای هشدار دادن است و در عبارت "هَأَنْتُمْ هَوُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ" "همین شما" یا "شما همان" معنی می دهد)
۴	هَأْتُوا	بیاورید
۵	هَأْتَيْنِ	این دو(مؤنث)
۶	هَاجِرَ	هجرت کرد - مهاجرت کرد
۷	هَاجِرَنَ	آن زنان هجرت کردند - آن زنان مهاجرت کردند
۸	هَاجِرُوا	هجرت کردند - مهاجرت کردند
۹	هَادٍ	هدایت کننده - هادی (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است . کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۰	هَادُوا	بهدی گری را شعار خود کرده اند
۱۱	هَادِي	هدایت کننده - هادی (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است . کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۲	هَارٍ	به آرامی افتاده (کلمه هار اصلش هائر بوده و به معنی به آرامی افتاده است . و عبارت "علي شفا جرف هار فانهار به في نار" جهنم استعاره ای است که حال منافقین مورد نظر را تشبیه می کند به حال کسی که بنائی بسازد که اساس و بنیانش بر لب آبرفت یا مسیل باشد که هیچ اطمینانی بر ثبات و استواری آن نیست ، و در نتیجه خودش و بنایش در آن وادی فرو ریزد ، و ته وادی ، جهنم باشد ، و او و بنایش در قعر جهنم بیفتد)
۱۳	هَارُوتَ	نام یکی از فرشتگان (در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده است که :هاروت و ماروت دو فرشته بودند که سحر را به مردم یاد دادند ، تا بوسیله آن از سحر ساحران ایمن بوده و سحر آنان را باطل کنند و این علم را به احدی تعلیم نمی کردند ، مگر آنکه بیم می دادند که ما فتنه و وسیله آزمایش شمائیم ، مبدا با به کار بردن نابجای این علم کفر بورزید ، ولی جمعی از مردم با استعمال آن کافر شدند ، و با عمل کردن بر خلاف آنچه دستور داشتند کافر شدند چون میانه مرد و زنش جدائی می انداختند ، که خدایتعالی در باره آن فرموده : " و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله")
۱۴	هَارُونَ	نام یکی از پیامبران الهی و برادر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
۱۵	هَالِكٌ	هلاک شونده - میرا
۱۶	هَالِكِينَ	هلاک شوندگان - میرایان
۱۷	هَامَانٌ	نام وزیر فرعون
۱۸	هَامِدَةٌ	افسرده - خاموش - بدون گیاه - خشک (همدت النار یعنی آتش خاموش شد ، و ارض هامة یعنی بدون گیاه و نیز نبات هامد یعنی گیاه خشک)
۱۹	هَأْوِيَةٌ	جهنم - اولین طبقه از جهنم (این کلمه از ماده هوی به معنای سقوط است)
۲۰	هَاهُنَا	اینجا - در اینجا - همینجا
۲۱	هَبْ	ببخش
۲۲	هَبَاءٌ	خاک بسیار نرم و غباری که در هوا پراکنده می شود ، و جز در هنگام تابش نور خورشید از یک روزنه دیده نمی شود

۲۳	هَجْرًا	ترک و جدایی
۲۴	هَدًا	انهدام و ویرانی نگرانی و وصف ناشدنی
۲۵	هَدَاكُمْ	شما را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۲۶	هَدَانِ	مرا هدایت کرد(مخفف "هدانی". اصل در معنی این کلمه بازگشتن است)
۲۷	هَدَانَا	ما را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۲۸	هَدَانِي	مرا هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۲۹	هَدَاهُ	او را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۳۰	هَدَاهَا	هدایتش(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۳۱	هَدَاهُمْ	آنان را هدایت کرد(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۳۲	هَدَاهُمْ	هدایت آنان (حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۳۳	هَدَاهُمْ	آنان را هدایت کرد(حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن و تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. از ماده هاد ، پهود است به معنای بازگشتن است)
۳۴	هَدَاهُمْ	هدایت آنان(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۳۵	هَدَايَ	هدایت من(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۳۶	هَدَمْتُ	ویران شد - منهدم شد
۳۷	هَدَانَا	بازگشتیم - هدایت شدید (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۳۸	هَدَوَا	هدایت شدند - بازگشتند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۳۹	هَدُودَ	هُدُودَ - شانه به سر - پوپک
۴۰	هُدًى	هدایت شد
۴۱	هُدًى	هدایت کرد
۴۲	هُدًى	هادی یا هر چیزی است که مایه هدایت باشد - هدایت
۴۳	هُدًى	حیوانی که آدمی از شهر خود با خود به طرف مکه می برد ، تا قربانی کند ، از قبیل گوسفند و گاو و شتر
۴۴	هُدًى	هدیه
۴۵	هُدًىكُمْ	هدیه ی شما
۴۶	هُدًىنَا	ما را هدایت کردی(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۴۷	هُدًىنَا	هدایت کردیم(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۴۸	هُدًىكُمْ	شما را هدایت کردیم(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۴۹	هُدًىنَاهُ	او را هدایت کردیم(اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)

۵۰	هَدِيْنَاهُمْ	آنان را هدایت کردیم (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۵۱	هَدِيْنَاهُمَا	آن دو را هدایت کردیم
۵۲	هَذَا	این
۵۳	هَٰذَا	این دو
۵۴	هَٰذِهِ	این (مؤنث)
۵۵	هَرَبًا	فرار کردن - گریختن
۵۶	هَزَلٌ	شوخی
۵۷	هَزَمُوهُمْ	آنان را شکست دادند (هزم به معنای دفع کردن دشمن است)
۵۸	هَزُوًّا	مسخره (هزو به معنای مزاحی است که در غیاب کسی و یا پنهان از چشم او انجام شود، و گاهی به مزاح علنی نیز گفته می شود)
۵۹	هَزِيٌّ	به شدت تکان بده
۶۰	هَشِيمٌ	شکسته شده ی چیزهای سست و بی دوام از قبیل گیاهان - خشک و ریزریز (عبارت "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُحْتَظِرِ" یعنی فقط یک صیحه بر آنان فرستادیم، و همگی مانند چوب خشک رویهم ریختند)
۶۱	هَضْمًا	نقص - کاستی و نقصان
۶۲	هَضِيمٌ	به هم چسبیده - انبوه و با طراوت و لطیف (کلمه هضم به معنای درختان تو در هم و سر بهم کشیده است)
۶۳	هَٰكَذَا	این چنین
۶۴	هَلٌ	آیا
۶۵	هَلِ	آیا (حرکت حرف لام به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۶۶	هَلَكًا	از دنیا رفت - مُرد
۶۷	هَلْمٌ	بیا ("هَلْمٌ" اسم فعلی است که معنای "بیا" می دهد، و چون اسم فعل است تنبیه و جمع ندارد)
۶۸	هَلُوعًا	به شدت حریص
۶۹	هُمٌ	آنان - ایشان
۷۰	هَمٌّ	همت کرد - تصمیم گرفت - قصد کرد
۷۱	هُمٌ	انها (در اصل میم آن ساکن بوده که در عباراتی نظیر "فَهُمُ الْخَالِدُونَ" به دلیل رسیدن دو ساکن به هم حرکت گرفته است)
۷۲	هُمَا	آن دو
۷۳	هَمَّازٌ	بسیار عیب جو و طعنه زن (صیغه مبالغه از ماده همز به معنی طعنه زدن بدون جهت و بسیار به دیگران و عیبجویی و خرده گیریهایی که در واقع عیب نیست. اصل در معنی این کلمه "شکستن" است)
۷۴	هَمَّتٌ	همت کرد - تصمیم گرفت - قصد کرد
۷۵	هَمَزَاتٍ	وسوسه ها (کلمه همزه به معنای شدت دفع است، و حرف همزه، یکی از حروف الفبا را هم از این جهت همزه نامیده اند که چون از ته حلق ادا می شود و با فشار و شدت به خارج دفع می گردد، و همزه شیطان به معنای دفع او به سوی گناهان از راه گمراه کردن است. و در تفسیر قمی از امام عسکری (علیه السلام) نقل کرده که فرمود همزه شیطان آن وسوسه هایی است که در دلت می اندازد)

۷۶	هُمَزَةٌ	کسی که بدون جهت و بسیار به دیگران طعنه می‌زند و عیب‌جویی و خرده‌گیری‌هایی می‌کند که در واقع عیب نیست (اصل ماده همزه به معنای شکستن است ، و کلمه لمز نیز به معنای عیب است پس همزه و لمزه هر دو به یک معنا است . ولی بعضی گفته‌اند : بین آن دو فرقی هست ، و آن این است همزه به آن کسی گویند که دنبال سر مردم عیب می‌گوید و خرده می‌گیرد ، و اما لمزه کسی را گویند که پیش روی طرف خرده می‌گیرد و بعضی گفته‌اند : همزه کسی را گویند که همنشین خود را با سخنان زشت آزار دهد ، و لمزه آن کسی است که با چشم و سر علیه همنشین خود اشاره کند ، و به اصطلاح فارسی تقلید او را در آورد . صیغه فَعْلَةٌ برای مبالغه نیز استفاده می‌شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عیب‌جویی نیز نهفته است پس معنای آیه "وَيَلِّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٌ" که : وای بر هر کسی که بسیار مردم را عیب‌جویی و غیبت می‌کند .)
۷۷	هَمْسًا	صدای مخفی و آهسته
۷۸	هَمُوا	همت کردند - تصمیم گرفتند - قصد کردند
۷۹	هُنَّ	آن زنان
۸۰	هُنَالِكَ	آنجا - آن زمان (هنالک اسم اشاره است و مخصوص اشاره به دور است دور از جهت زمان یا دور از جهت مکان)
۸۱	هَنِيئًا	گوارا (کلمه هنیئا صفت مشبیه از ماده هناء است و ماده هناء به معنای آسان هضم شدن غذا و نیز به معنای قبول طبع است ، این لغت در خوراکیها و طعام استعمال می‌شود مثلاً می‌گویند : غذائی است گوارا و هنیئ . و کلمه مریئا به معنای همان حالت است اما در نوشیدنی‌ها ، پس شربت مریء آن نوشیدنی‌ای است که در دستگاه گوارش به آسانی هضم شود و طبع انسان هم آن را قبول کند ، پس هنیئ هم در خوردنیها استعمال می‌شود و هم در نوشیدنیها ، ولی مریء تنها در نوشیدنیها استعمال می‌گردد ، پس "هنیئا مریئا" معنایش این است که طعامی که خوردی و آبی که نوشیدی گوارایت باد)
۸۲	هُوَ	او - آن (برای اشاره به غائب چه از لحاظ مکانی چه از لحاظ بزرگی و دست نیافتنی بودن قدر و منزلت مثل آیه "وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ" که استفاده از ضمیر "هُوَ" برای خداوندی به دلیل غائب بودنش نیست که "هو معکم اینما کنتم : هر جا باشید خدا هست" بلکه به دلیل دور از دسترس عقل و تصور بودن قدر و منزلت عظیم اوست)
۸۳	هَوَاءٌ	خالی (مراد از هوا فضائی است که از هر چیز خالی باشد ، همچنانکه در جمله افندتهم هواء : دلپاشان خالی است به این معنا آمده)
۸۴	هَوَاهُ	هوای نفسش
۸۵	هُودٌ	از پیامبران الهی علی نبینا وعلیه السلام و پیامبر قوم عاد
۸۶	هُودًا	یهودیان
۸۷	هُونَ	ذلت - خواری
۸۸	هُونًا	فروتنی و تواضع (در عبارت "الذین یمشون علی الأرض هونا" : "مؤمنین کسانی هستند که روی زمین با وقار و فروتنی راه می‌روند" به نظر می‌رسد که مقصود از راه رفتن در زمین نیز کنایه از زندگی کردنشان در بین مردم و معاشر نشان با آنان باشد . و هون به معنای تذلل و تواضع است)
۸۹	هُوَيٰ	افتاد (وَاللَّجْمُ إِذَا هُوِيَ : سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه افق] افتد)
۹۰	هُوَيٰ	هوای نفس (در عبارتهایی نظیر: نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهُوَيٰ)
۹۱	هَيٰ	او - آن (مؤنث)
۹۲	هَيِّئْ	تهیه و آماده کن
۹۳	هَيْئَةً	شکل
۹۴	هَيْتَ	بیا - پیش بیا(کلمه هیت لک اسم فعل و به معنای بیا است)

۹۵	هِيمِ	شتراني که مبتلا به بيماري شده اند که هرچه آب مي نوشند سيراب نمي شوند - ريگزار (کلمه هيم جمع هيماء است ، و هيماء آن شتري را گویند که مبتلا به بيماري هيام شده و بيماري هيام آفتي است که شتران بدان مبتلا مي شوند ، مانند بيماري استسقاء در آدميان ، که حيوان از شدت عطش آب مي خورد ، ولي رفع عطشش نمي شود ، و همچنان مي نوشد تا بميرد . بعضي هم گفته اند : منظور از هيم ، ريگزار است که هيچ وقت از آب سير نمي شود)
۹۶	هِينَ	آسان و سبک - ناچيز و سبک
۹۷	هِيهَ	او (همان "هي" که هاء در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمي باشد و تنها براي حفظ حرکت حرف آخر اضافه شده است)
۹۸	هِيهَاتَ	بعيد است - دور است

فهرست	کلمه	ترجمه
۱	يُؤَاخِذُ	بازخواست مي کند - بازخواست کند
۲	يُؤَاخِذُكُمْ	شما را بازخواست مي کند - شما را بازخواست کند (حرکت ميم به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
۳	يُؤَاخِذُكُمْ	شما را بازخواست مي کند - شما را بازخواست کند
۴	يُؤَاخِذُهُمْ	آنان را بازخواست مي کند - آنان را بازخواست کند
۵	يُؤْتِ	داده مي شود (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
۶	يُؤْتِ	مي دهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۷	يُؤْتِكُمْ	به شما مي دهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است. حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
۸	يُؤْتِكُمْ	به شما مي دهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۹	يُؤْتُوا	که بدهند
۱۰	يُؤْتُونَ	مي دهند
۱۱	يُؤْتُونَ	داده مي شوند
۱۲	يُؤْتِي	داده شود
۱۳	يُؤْتِي	مي دهد
۱۴	يُؤْتِينَ	که به من بدهد
۱۵	يُؤْتِيهِ	آن را مي دهد
۱۶	يُؤْتِيهِ	که به او بدهد
۱۷	يُؤْتِيهِ	آن را مي دهد
۱۸	يُؤْتِرُ	انتخاب مي شود - گزينش مي شود ("سِحْرٌ يُؤْتِرُ": سحري که از قديم روايت شده و هم اکنون نیز دانايان آن به نادانان تعليم مي دهند)
۱۹	يُؤْتِرُونَ	ترجيح مي دهند - برمي گزينند (ايشار به معنای اختيار و انتخاب چيزي بر غير آن است)
۲۰	يُؤْخِذُ	گرفته مي شود (عبارت "فَيُؤْخِذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَفْدَامِ" يعني: پس آنان را به موهاي پيش سر و به پاهيشان ميگيرند [و به آتش مياندازند.])
۲۱	يُؤْخِرُكُمْ	که شما را مهلت دهد
۲۲	يُؤْخِرُكُمْ	تا شما را مهلت دهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۲۳	يُؤْخِرُهُمْ	به آنان مهلت مي دهد
۲۴	يُؤَدِّهِ	به او باز مي گردند - نسبت به او ادای امانت می کند
۲۵	يُؤَدِّنُ	که اجازه داده شود
۲۶	يُؤَدِّي	آزار ميدهند - اذيت مي کنند
۲۷	يُؤَدِّي	اذيت مي کند
۲۸	يُؤْفِكُ	منحرف مي شود

۲۹	يُؤْفِكُونَ	منحرف مي شوند
۳۰	يُؤَلِّفُ	پيوند مي دهد - پيوسته مي سازد
۳۱	يُؤْلُونَ	بر ترک رابطه زناشويي با همسرشان سوگند مي خورند (کلمه يُولون مضارع از مصدر ايلاء باب افعال است ، که ثلاثي آن ، يعني ماده اصلش اليه به معنای سوگند است ، چيزي که هست در زبان شرع بيشتري در يك نوع سوگند استعمال مي شود ، و آن اين است که شوهر ي از روي خشم و به منظور ضرر رساندن به همسرش سوگند بخورد که ديگر نزد او نرود)
۳۲	يُؤْمَرُونَ	فرمان داده مي شوند
۳۳	يُؤْمِنُ	ايمان دارد
۳۴	يُؤْمِنُ	ايمان بياورد (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
۳۵	يُؤْمِنَنَّ	آن زنان ايمان دارند
۳۶	يُؤْمِنَنَّ	که آن زنان ايمان بياورند
۳۷	يُؤْمِنَنَّ	حتماً ايمان مي آورد
۳۸	يُؤْمِنَنَّ	حتماً ايمان مي آورد
۳۹	يُؤْمِنُوا	که ايمان بياورند
۴۰	يُؤْمِنُونَ	ايمان مي آورند
۴۱	يُؤْوِسُ	بسيار نا اميد (صيغه مبالغه از ماده يأس و يأس عبارت از حالي است که يقين کني آن چيزي که اميد و انتظارش را داري تحقق نخواهد يافت ، و نقيض اين حالت را رجاء : اميد گویند)
۴۲	يُؤَيِّدُ	پاري مي کند - قوت مي دهد - تأييد مي کند
۴۳	يُؤْسِ	مأیوس شد - نا اميد شد (يأس عبارت از حالي است که يقين کني آن چيزي که اميد و انتظارش را داري تحقق نخواهد يافت ، و نقيض اين حالت را رجاء : اميد گویند)
۴۴	يُؤْسِنُ	آن زنان مأیوس شدند (يؤسن من المحيض : يائسه شدند (ديگر عادت ماهانه ندارند-از حيض ديدن مأیوس شدند). عبارت "وَاللَّائِي يَؤْسِنُ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نَسَائِكُمْ إِنْ أَرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ " يعني: آن زنانی که از حيض يائسه مي شوند ، اگر در علت يائسه شدنشان شک داشتيد که آیا به خاطر رسيدن به حد يائسگي است ، يا به خاطر عارضه مزاجي است در صورتي که طلاقشان داديد بايد سه ماه عده نگه بدارند)
۴۵	يُؤْسُوا	مأیوس شدند - نا اميد شدند (يأس عبارت از حالي است که يقين کني آن چيزي که اميد و انتظارش را داري تحقق نخواهد يافت ، و نقيض اين حالت را رجاء : اميد گویند)
۴۶	يَا	اي (حرف ندا)
۴۷	يَا أَسْفَىٰ	اي دريغ
۴۸	يَا بُشْرَىٰ	مژده - بشارت
۴۹	يَابِسُ	خشک
۵۰	يَابَسَاتُ	خشک ها
۵۱	يَاقُوتُ	ياقوت
۵۲	يَأْبَىٰ	ابا دارد - امتناع مي کند - نمي خواهد
۵۳	يَأْتُ	که بيايد (عبارت "يَوْمَ يَأْتُ لَا تَكَلُمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ " يعني : روزي که چون فرا رسد، هيچ کس جز به اجازه او سخن نميگويد)
۵۴	يَأْتِ بِـ	مي آورد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)

۵۵	يَاۡتِ بَصِيْرًا	بينما مي شود (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۵۶	يَاۡتَمُرُوْنَ	مشورت ميکنند(از مصدر ائتمار به معنای مشورت و خيرخواهي و ضد خيانت است)
۵۷	يَاۡتُوْا	مي آيند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۵۸	يَاۡتُوْا بِـ	که بياورند
۵۹	يَاۡتُوْا بِـ	که بياورند
۶۰	يَاۡتُوْكَ	تا نزد تو بيايند
۶۱	يَاۡتُوْكَ بِـ	تا نزد تو بياورند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۶۲	يَاۡتُوْكُمْ	که نزد شما بيايند
۶۳	يَاۡتُوْنَا	نزد ما بيايند
۶۴	يَاۡتُوْنِي	که نزد من بيايند
۶۵	يَاۡتِهٖ	که نزد او بيايد - به پيشگاه او بيايد
۶۶	يَاۡتِيْهِمْ	که نزدشان بيايد
۶۷	يَاۡتِي	مي آيد
۶۸	يَاۡتِيْ	که بيايد
۶۹	يَاۡتِيْ بِـ	که بياورد
۷۰	يَاۡتِيَانَهَا	آن دو نفر مرتكب آن ميشوند
۷۱	يَاۡتِيْكَ	که نزد تو بيايد
۷۲	يَاۡتِيْكُمْ	که نزد شما بيايد (حرکت ميم به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
۷۳	يَاۡتِيْكُمْ بِـ	براي شما مي آورد
۷۴	يَاۡتِيْكُمْ	که نزد شما دو نفر بيايد
۷۵	يَاۡتِيْنَ	مي آيند (مؤنث)
۷۶	يَاۡتِيْنَ الْفَاۡحِشَةَ	آن زنان مرتكب زنا مي شوند (فاحشه :طبق روايات وارده از ائمه اهل بيت (عليهمالسلام) گناهي ظاهر و فاش از قبيل زنا و يا ناسزا و يا اذيت اهل خانه)
۷۷	يَاۡتِيْنَ بَفَاۡحِشَةٍ	که آن زنان مرتكب زنا شوند (فاحشه :طبق روايات وارده از ائمه اهل بيت (عليهمالسلام) گناهي ظاهر و فاش از قبيل زنا و يا ناسزا و يا اذيت اهل خانه)
۷۸	يَاۡتِيْنَا	نزد ما مي آيد
۷۹	يَاۡتِيْنَا بِـ	که براي ما بياورد
۸۰	يَاۡتِيْنِكَ	تا نزد تو بيايند
۸۱	يَاۡتِيْنَكُمْ	هرآينه به سويتان بيايد
۸۲	يَاۡتِيْنَهُمْ	قطعاً نزد آنان مي آمد
۸۳	يَاۡتِيْنِيْ بِـ	بايد براي من بياورد

۸۴	يَا تَيْبِي بِ—	برايمن مي آورد
۸۵	يَا تَيْبِي بِهِ	كه برايمن بياورد
۸۶	يَا تَيْبِيهِ	به سراغش مي آيد - نزدش مي آيد - به سويش مي آيد
۸۷	يَا تَيْبِيهَا	به سراغش مي آيد - نزدش مي آيد - به سويش مي آيد
۸۸	يَا تَيْبِيَهُمْ	كه به سراغشان مي آيد - كه نزدشان مي آيد - كه به سويشان مي آيد
۸۹	يَا تَيْبِيَهُمْ	كه به سراغشان مي آيد - كه نزدشان مي آيد - كه به سويشان مي آيد (حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
۹۰	يَا تَيْبِيَهُمْ	به سراغشان مي آيد - نزدشان مي آيد - به سويشان مي آيد
۹۱	يَا جُوجُ	قومي وحشي كه نوالقرنين با ساختن سدي در مقابل آنان مانع هجومشان گرديد
۹۲	يَأْخُذُ	كه بگيرد
۹۳	يَأْخُذُ	مي گيرد
۹۴	يَأْخُذُكُمْ	كه شما را بگيرد
۹۵	يَأْخُذُوا	كه بگيرند
۹۶	يَأْخُذُونَ	مي گيرند
۹۷	يَأْخُذُونَهَا	آن را مي گيرند
۹۸	يَأْخُذُوهُ	كه او را بگيرند (در عبارت "وَوَهَمَتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ")
۹۹	يَأْخُذُوهُ	آن را مي گيرند (در عبارت "وَأِنْ يَأْتِيَهُمْ عَرْضٌ مِّثْلَهُ يَأْخُذُوهُ" جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۱۰۰	يَأْخُذُهُ	تا آن را بگيرد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۱۰۱	يَأْخُذَهُمْ	كه آنان را بگيرد
۱۰۲	يَأْذَنُ	كه اجازه دهد - كه اذن دهد
۱۰۳	يَأْفُكُونَ	به دروغ بافته بودند(افك به معنای گرداندن هر چيزي است از صورت اصليش ، و لذا به دروغ هم افك مي گويند)
۱۰۴	يَأْكُلُ	كه بخورد
۱۰۵	يَأْكُلُ	مي خورد
۱۰۶	يَأْكُلَانِ	آن دو مي خورند ("كَانَا يَأْكُلَانِ" : مي خوردند)
۱۰۷	يَأْكُلْنَ	مي خورند (در عبارت "ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ" هفت سال سختي و قحطي به درنگاني خون آشام تشبيه شده كه به مردم حمله مي آورد ، و ايشان را دريده و مي خورد ، ولي اگر مردم ذخيره اي داشته باشند اين درنده آن ذخيره ها را مي خورد و كاري به مردم ندارد . پس "يَأْكُلْنَ" به سبع شداد برمي گردد و چون شداد جمع مكسر شديد است ، فعل مؤنث آورده شده است)
۱۰۸	يَأْكُلُوا	كه بخورند
۱۰۹	يَأْكُلُونَ	مي خورند
۱۱۰	يَأْكُلُهُ	كه او را بخورد
۱۱۱	يَأْكُلُهُنَّ	آنان را مي خورد

۱۱۲	يَا لَمُونَ	رنج مي برند
۱۱۳	يَا مِرَّ	امر مي کند - فرمان مي دهد ("كَانَ يَأْمُرُ": امر مي کرد)
۱۱۴	يَا مِرْكُم	به شما امر مي کند - به شما فرمان مي دهد
۱۱۵	يَا مِرُونَ	امر مي کنند
۱۱۶	يَا مِرْهُم	آنان را امر مي کند - به آنان فرمان مي دهد
۱۱۷	يَا مِرُونَا	احساس امنيت کنند
۱۱۸	يَا مِرُوكُم	از ناحيه شما احساس امنيت کنند
۱۱۹	يَا يَاعِنَكَ	آن زنان با تو بيعت کنند (وقتي ميگويند با كسي بيعت كرد يعني عهد كرد كه تا حد توانش از او اطاعت كند و اين كلمه از ماده بيع (به معني دادن كالا و گرفتن بهاي آن است) و چون رسم عرب و همچنين در ايران اين بود كه وقتي ميخواستند معامله را قطعي كنند ، به يكديگر دست ميدادند ، و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان ميدادند چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست يكديگر مي زدند ، و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را مبايعه و بيعت مي خواندند ، و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مي بخشيد ، و به بيعت شونده مي گفت : اين دست من مال تو است و هر كاري مي خواهي با آن انجام بده)
۱۲۰	يَا يَاعُونَ	بيعت مي کنند (وقتي ميگويند با كسي بيعت كرد يعني عهد كرد كه تا حد توانش از او اطاعت كند و اين كلمه از ماده بيع (به معني دادن كالا و گرفتن بهاي آن است) و چون رسم عرب و همچنين در ايران اين بود كه وقتي ميخواستند معامله را قطعي كنند ، به يكديگر دست ميدادند ، و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان ميدادند چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست يكديگر مي زدند ، و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را مبايعه و بيعت مي خواندند ، و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مي بخشيد ، و به بيعت شونده مي گفت : اين دست من مال تو است و هر كاري مي خواهي با آن انجام بده)
۱۲۱	يَا يَاعُونَكَ	با تو بيعت مي کنند (وقتي ميگويند با كسي بيعت كرد يعني عهد كرد كه تا حد توانش از او اطاعت كند و اين كلمه از ماده بيع (به معني دادن كالا و گرفتن بهاي آن است) و چون رسم عرب و همچنين در ايران اين بود كه وقتي ميخواستند معامله را قطعي كنند ، به يكديگر دست ميدادند ، و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان ميدادند چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست يكديگر مي زدند ، و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را مبايعه و بيعت مي خواندند ، و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مي بخشيد ، و به بيعت شونده مي گفت : اين دست من مال تو است و هر كاري مي خواهي با آن انجام بده)
۱۲۲	يَيْتَغُ	طلب کند (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
۱۲۳	يَيْتَعُونَ	طلب مي کنند - مي طلبند
۱۲۴	وَيَسْتَكِنُّ	حتما مي شكافند(عرب جاهليت را رسم بر اين بود كه گوش ماده شترى كه پنج شكم زاننده باشد بحيره و شترى كه به عنوان وفاء به عهد را مي كردند سائبه را مي شكافتند تا اعلام كنند كه اين حيوان آزاد است و در نتيجه خوردن گوشت آن بر همه جايز است)
۱۲۵	يَيْتَلِي	تا بيازمايد - تا خالص و پاك گرداند(از مصدر ابتلاء به معنای نقل چیزی از حالی به حالی و طوری به طور دیگر است)
۱۲۶	يَيْتَلِيكُمْ	تا شما را بيازمايد
۱۲۷	يَيْتُ	پخش مي کند - مي گستراند - مي پراکند - منتشر مي کند(از مصدر بث است كه به معنای متفرق كردن و افشاندن است . و بث جنبندگان به معنای اين است كه خدای تعالی آنها را در زمين منتشر و متفرق کرده ، همچنان كه در جاي ديگر در باره خلقت انسان فرموده : ثم اذا أنتم بشر تنشرون)

۱۲۸	يُحِثُّ فِي الْأَرْضِ	زمین را می کند (کلمه بحث در اصل به معنای جستجوی چیزی از لابه لای خاکها بوده ، سپس در مورد هر جستجویی استعمال شد)
۱۲۹	يُخَلِّ	بخل می ورزد (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء - دادن به معنای ندادن است)
۱۳۰	يُخَلِّ	بخل بورزد (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء - دادن به معنای ندادن است. جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
۱۳۱	يُخَلِّونَ	بخل می ورزند (کلمه بخل در مقابل کلمه اعطاء (دادن) و به معنای ندادن است)
۱۳۲	يُؤَدِّي	به وجود می آورد - باعث بوجود آمدن (چیزی) برای اولین بار می گردد - پدید می آورد ("إِنَّهُ هُوَ يُبْدِي وَيُعِيدُ" یعنی خدای تعالی هم برای اولین بار چیزی را پدید می آورد و هم چیزی را که قبلاً پدید آورده و از بین رفته را دوباره بر می گرداند)
۱۳۳	يُؤَدِّي	شروع می کند - آغاز می نماید
۱۳۴	يُؤَدِّلُ	که دگرگون سازد - که تبدیل کند - که عوض کند
۱۳۵	يُؤَدِّلُ	مبدل می کند - عوض می کند
۱۳۶	يُؤَدِّلُ	دگرگون سازد - تبدیل کند - عوض کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
۱۳۷	يُؤَدِّلُنَا	به ما عوض دهد - برای ما تبدیل کند
۱۳۸	يُؤَدِّلُنَهُمْ	حتماً برای آنها تبدیل کند
۱۳۹	يُؤَدِّلُوا	که دگرگون سازند - که تبدیل کنند - که عوض کنند
۱۴۰	يُؤَدِّلُونَهُ	آن را دگرگون می سازند - آن را تبدیل می کنند - آن را عوض می کنند
۱۴۱	يُؤَدِّلُهُ	که برای او تبدیل کند
۱۴۲	يُؤَدِّلُهُمَا	که برای آن دو تبدیل کند
۱۴۳	يُؤَدِّي	که آشکار کند
۱۴۴	يُؤَسِّسُ	محلی را گویند که قبلاً آب در آن بوده و سپس خشک شده است
۱۴۵	يُؤَسِّطُ	گسترش می دهد - وسعت می دهد
۱۴۶	يُؤَسِّطُوا	می گشایند - گسترش می دهند - وسعت می دهند (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است . "يُؤَسِّطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ" یعنی : دستهایشان را (به اسارت ، آزار و کشتن) بر ضد شما می گشایند . بسط ید در یک شخص توانگر به معنای بذل و بخشش مال و احسان به مستحقین است ، و بسط ید در یک زمامدار قدرت بر اداره امور مملکت است بدون اینکه مزاحمی در کارش باشد ، و بسط ید در یک مامور و مجری دستور دولت در باره یک مجرم به معنای زدن و بستن و شکنجه کردن آن مجرم است . و بسط ید ملائکه در عبارت "أَلْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيَهُمْ" به معنای شروع به عذاب گناهکاران و ستمگران است .)
۱۴۷	يُؤَسِّطُهُ	آن را گسترش می دهد - آن را وسعت می دهد
۱۴۸	يُؤَشِّرُ	بشارت می دهد
۱۴۹	يُؤَشِّرُ	که بشارت دهد
۱۵۰	يُؤَشِّرُكَ	تو (مؤنث) را بشارت می دهد
۱۵۱	يُؤَشِّرُكَ	تو را بشارت می دهد
۱۵۲	يُؤَشِّرُهُمْ	آنان را بشارت می دهد

۱۵۳	يُبَصِّرُونَ	مي بينند - ببينند
۱۵۴	يُبَصِّرُونَهُمْ	آنان را نشانشان ميدهند (مصدر تبصير كه فعل يبصر از آن مشتق است ، به معنای نشان دادن و روشن گري است ، و معنای عبارت "وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا يُبَصِّرُونَهُمْ" كه خويشاوند هر كسي را به او نشان مي دهند ، ولي او به خاطر گرفتاريهاي خودش احوالي از آنان نمي پرسد)
۱۵۵	يُبِطِّنُ	يقيناً درنگ و گندي مي كند - حتماً پا به پا مي كند (تبطئه كه مصدر باب تفعيل است ، و فعل يبطن از آن مشتق شده است ، و همچنين مصدر باب افعال اين ماده ، يعني كلمه ابطاء به معنای تاخير در عمل است)
۱۵۶	يُبِطِّشَ	كه به سختي برخورد كند - كه با خشم و صولت بگيرد (بطش:گرفتن چيزي با خشم و صولت)
۱۵۷	يُبِطِّشُونُ	با خشم و صولت بگيرند - به سختي برخورد كنند (بطش:گرفتن چيزي با خشم و صولت)
۱۵۸	يُبِطِّلُ	كه باطل كند - كه نابود كند
۱۵۹	يُبِعِثُ	كه برانگيزد - كه مبعوث كند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
۱۶۰	يُبِعِثُ	برانگيخته مي شود-بر پا داشته مي شود(بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
۱۶۱	يُبِعِثُ	بر مي انگيزد - مبعوث مي كند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
۱۶۲	يُبِعِثُكَ	كه تو را برانگيزد - كه تو را مبعوث كند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
۱۶۳	يُبِعِثُكُمْ	شما را برمي انگيزد - شما را مبعوث مي كند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
۱۶۴	يُبِعِثَنَّ	كه حتماً بر مي انگيزد - كه حتماً مبعوث مي كند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
۱۶۵	يُبِعِثُونُ	برانگيخته مي شوند-بر پا داشته مي شوند(بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن)
۱۶۶	يُبِعِثُهُمْ	آنان را برمي انگيزد - آنان را مبعوث مي كند (بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق دادن.ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
۱۶۷	يُبِعُونَ	مي خواهند - طلب مي كنند
۱۶۸	يُبِعُونَكُمْ	در مورد شما مي خواهند - در مورد شما طلب مي كنند (ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
۱۶۹	يُبِعُونَهَا	در مورد آن مي خواهند - در مورد آن طلب مي كنند (عبارت "يُبِعُونَهَا عَوَجًا" يعني : ميخواهند آن را [با وسوسه و اغواگري] كج نشان دهند)
۱۷۰	يُبِغِي	ستم مي كند (بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
۱۷۱	يُبِغِي	باقي مي ماند
۱۷۲	يُبِغُونَ	مي گريند - گريه مي كنند
۱۷۳	يُبَيْسُ	درمانده و ناميد و خاموش مي شوند (از ابلاس به معنای اندوهي است كه از شدت گرفتاري به دل روي مي آورد و چون مبلس و اندوهگين بيشتري اوقات خاموش و از فرط اندوه هر كار مهمي را هم فراموش مي كند ، از اين جهت به كسي هم كه در مباحثه و محاکمه ، دليلش كُند و سست شود ، مي گويند ابلس فلان - فلاني واماند و خاموش شد . بنا بر اين ، معنایي كه مناسب با جمله "يُبَيْسُ الْمُجْرِمُونَ" باشد ، اين است كه بگوئيم :مجرمان خاموش مي شوند و حجتی در دست ندارند)
۱۷۴	يُبَلِّغُ	كه برسد (عبارت "حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ" يعني : تا اينكه عده وفات به سر رسد)
۱۷۵	يُبَلِّغَا	كه آن دو برسند
۱۷۶	يُبَلِّغَنَّ	كه به طور كامل برسد (در عبارت "إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكَيْفَارُ" كلمه إمّا مركب است از ان شرطيه و ماي زائده ، و اگر اين ما ، زائده نبود جائز نبود كه نون تاكيد ثقيله در آخر فعل شرط كه يبلغ باشد ، در آيد ، اثر ماء زائده اين است كه چنين كاري را تجويز مي كند)
۱۷۷	يُبَلِّغُونَ	ابلاغ مي كنند - مي رسانند

۱۷۸	يَلُؤْا	تا بيازمايد
۱۷۹	يَلُؤْكُمْ	تا شما را بيازمايد
۱۸۰	يَلُؤْكُمْ	شما را آزمائش مي کند(ميم) آخر آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۸۱	يَلُؤْتُكُمْ	مسلماً شما را آزمائش مي کند(ميم) آخر آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۸۲	يَلُؤْنِي	تا مرا بيازمايد
۱۸۳	يَلِي	تا بيازمايد (از کلمه بلاء به معنای آزمائش و نيز شناسايي و کشف نهاني ها است)
۱۸۴	يُور	بي نتيجه و نابود است - هلاک مي شود
۱۸۵	وَيَبِيْتُونَ	شب را درک مي کنند - شب نشيني مي کنند (از کلمه بيتوته به معنای ادراک شب است چه باخواب همراه باشد و يا نباشد مراد از بيتوته در شب در حال سجده و حال ايستاده در عبارت "وَالَّذِينَ يَبِيْتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا" اين است که : شب را به عبادت خدا به آخر مي رسانند و در عبارت "وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبِيْتُونَ فَأَعْرَضُ عَنْهُمْ" منظور نقشه هاي و حيله هايي است که در شب نشيني هاي خود مي انديشند)
۱۸۶	يَبِيْتُونَ	شب را به صبح مي رسانند (از کلمه بيتوته به معنای ادراک شب است چه باخواب همراه باشد و يا نباشد مراد از بيتوته در شب در حال سجده و حال ايستاده در عبارت "وَالَّذِينَ يَبِيْتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا" اين است که : شب را به عبادت خدا به آخر مي رسانند و در عبارت "وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبِيْتُونَ فَأَعْرَضُ عَنْهُمْ" منظور نقشه هاي و حيله هايي است که در شب نشيني هاي خود مي انديشند)
۱۸۷	وَيَسِينُ	تا بيان کند - تا آشکار کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۱۸۸	وَيَسِينُ	بيان مي کند - آشکار مي کند
۱۸۹	وَيَسِينُ	که بيان کند - که آشکار کند
۱۹۰	وَيَسِينَنَّ	حتماً بيان مي کند - حتماً آشکار مي کند
۱۹۱	وَيَسِينَهَا	آن را بيان مي کند - آن را آشکار مي کند
۱۹۲	يَتَامِي	يتيمان (کلمه "يتامي" جمع يتيم است ، که بمعنای کودک پدر مرده است ، و به کودکی که مادرش مرده باشد ، يتيم نميگويند ، بعضي گفته اند : يتيم در انسانها از طرف پدر ، و در ساير حيوانات از طرف مادر است)
۱۹۳	يَتَأَخَّرُ	که تاخير پيدا کند - که عقب بيفتد (منظور از تقدم، در عبارت "إِنَّهَا لِيُحْدِي الْكَبِيرَ تَذِيْرًا لِلْبَشَرِ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ" پيروي کردن از حق است که مصداق خارجيش ايمان و اطاعت است ، و منظور از تاخر ، پيروي نکردن است که مصداقش کفر و معصيت است و معنائيش اين است که : از اين جهت از بزرگترين آيات الهي است که نذير است براي همه بشر ، چه آنهايي از شما که حق را پيروي مي کنند ، و چه آنهايي از شما که حق را پيروي نمي کنند)
۱۹۴	يَتَبَدَّلُ	جايزگزين کند - تبديل کند (در اصل "يَتَبَدَّلُ" بوده و جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حرف لام در انتهاي آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۹۵	وَيَتَبَرَأُ	که نابود کنند - که هلاک گردانند
۱۹۶	يَتَّبِعُ	پيروي مي کند
۱۹۷	وَيَتَّبِعُ	که پيروي شود
۱۹۸	يَتَّبِعُ	پيروي کند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
۱۹۹	وَيَتَّبِعُونَ	پيروي مي کنند
۲۰۰	وَيَتَّبِعَهَا	در پي آن است
۲۰۱	وَيَتَّبِعُهُمْ	آنان را پيروي مي کند

۲۰۲	يَتَّبِعُونَ	اقامت مي کند - مسکن مي گزيند
۲۰۳	يَتَّبِعِينَ	تا آشکار شود
۲۰۴	يَتَجَرَّعُهُ	جرعه جرعه آن را سر مي کشد
۲۰۵	يَتَجَرَّعُهُ	جرعه جرعه و دائم مي نوشد (کلمه تجرّع به معنای نوشيدن به طور جرعه جرعه و دائم است)
۲۰۶	يَتَّحِبُّهَا	از آن دوري مي کند - از آن اعراض مي کند (از معنای باب تفعل اجتناب کردن فاعل از ماده فعل مي باشد)
۲۰۷	يَتَّحَاجُّونَ	با يکديگر بگو مگو مي کنند - براي هم دليل مي آورند
۲۰۸	يَتَّحَاكِمُوا	قبول حکم و داوري مي کنيد (يَتَّحَاكِمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ : حکم و داوري نزد طاغوت مي بريد)
۲۰۹	يَتَّخَفَتُونَ	با يکديگر آهسته صحبت مي کنند
۲۱۰	يَتَّخِطُّهُ	او را آشفته حال کرده - تعادل رواني و عقلايش را مختل ساخته (کلمه خبط به معنای کج و معوج و غير طبيعي و نا منظم راه رفتن است)
۲۱۱	يَتَّخِذُ	بگيرد (در اصل "يَتَّخِذُ" بوده و جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حرف ذال در انتهاي آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديددار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۲۱۲	يَتَّخِذُ	که بگيرد
۲۱۳	يَتَّخِذُ	مي گيرد
۲۱۴	يَتَّخِذُوا	که بگيرند
۲۱۵	يَتَّخِذُونَ	مي گيرند
۲۱۶	يَتَّخِذُونَكَ	تو را مي گيرند (إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُؤًا : جز به مسخره ات نميگيرند)
۲۱۷	يَتَّخِذُوهُ	آن را بگيرند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
۲۱۸	يَتَّخِذُهَا	که آن را بگيرد
۲۱۹	يَتَّخِطُّفُ	مورد دستبرد قرار مي گيرند (خطف به معنای قاچيدن چيزي به سرعت ، و دزديدن آن است)
۲۲۰	يَتَّخِطُّفُكُمْ	که شما را بربايند (خطف به معنای قاچيدن چيزي به سرعت ، و دزديدن آن است. حرف لام در انتهاي آن به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديددار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۲۲۱	يَتَّخَلَّفُوا	که تخلف کنند
۲۲۲	يَتَّخِيرُونَ	بر مي گزينند - انتخاب مي کنند
۲۲۳	يَتَذَكَّرُ	که متذکر شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه ، و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است)
۲۲۴	يَتَذَكَّرُ	متذکر مي شود - يادآور مي شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه ، و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است)
۲۲۵	يَتَذَكَّرُونَ	متذکر مي شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه ، و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است)
۲۲۶	يَتَرَا جَعًا	که به يکديگر باز گردند (دوباره با هم از دواج کنند)
۲۲۷	يَتَرَبَّصُّ	انتظار مي برند - منتظر هستند
۲۲۸	يَتَرَبَّصْنَ	منتظر بمانند
۲۲۹	يَتَرَبَّصُونَ	به انتظار مي نشينند- منتظر مي مانند- منتظرند (عبارت "الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ" يعني : آنان که همواره حوادثي را براي شما انتظار ميبرند)

۲۳۰	يَتَرَدُّونَ	سرگردانند
۲۳۱	يَتَرَقَّبُ	انتظار مي کشيد ("فَحَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ": ترسان و نگران در حالي که [حوادث تلخي را] انتظار ميکشيد از شهر بيرون رفت)
۲۳۲	يُتْرَكَ	که رها مي شود
۲۳۳	يُتْرَكُوا	که رها مي شوند
۲۳۴	يَتَزَكَّى	تا رشد و نمو کند - پاک مي شود (از تزكي به معني رشد در جهت خير و برکت است)
۲۳۵	يَتَسَاءَلُونَ	که از يکديگر بپرسند
۲۳۶	يَتَسَاءَلُونَ	از يکديگر مي پرسند
۲۳۷	يَتَسَلَّلُونَ	آهسته و مخفيا نه خود را بيرون مي کشند (کلمه تسلل به معنای اين است که کسي خود را از زير بار و تکليفي به طور آرام بيرون بکشد ، که ديگران نفهمند ، يا که کسي خود را از ميان جمعيتي کم کم و آرام آرام بيرون کشد به نحوي که نخواهد کسي متوجه شود و اين کلمه از سل سيف يعني بيرون کردن شمشير از غلاف گرفته شده . انجام فعلي به تدريج از معاني باب تفعّل است . عبارت "قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلُونَ مِنْكُمْ لَوْ آذَأْ" يعني : خدا کساني از شما را که براي [بياعتنايي به دعوت پيامبر] با پنهان شدن پشت سر ديگران آهسته از نزد او بيرون ميروند ميشناسد)
۲۳۸	يَتَضَرَّعُونَ	زاري ميکنند - اظهار ذلت و درماندگي مي کنند - تضرع مي کنند
۲۳۹	يَتَطَهَّرُوا	که مي خواهند پاک شوند - که پاک شدن را بپذيرند (از معاني باب تفعّل قبول اثر فعل است مانند تَعَلَّمَ که به معني تعليم را پذيرفتن يا همان ياد گرفتن است)
۲۴۰	يَتَطَهَّرُونَ	خواهان پاكي اند - پاک شدن را مي پذيرند (از معاني باب تفعّل قبول اثر فعل است مانند تَعَلَّمَ که به معني تعليم را پذيرفتن يا همان ياد گرفتن است)
۲۴۱	يَتَعَارَفُونَ	يکديگر را مي شناسند
۲۴۲	يَتَعَدَّ	تجاوز کند
۲۴۳	يَتَعَلَّمُونَ	ياد مي گيرند
۲۴۴	يَتَعَامَرُونَ	با اشاره چشم و ابرو به مسخره مي گيرند
۲۴۵	يَتَفَجَّرُ	مي جوشد - مي شکافت (در اصل به معني باز کردن وشکافتن است اگر صبح را فجر مي گويند . براي اين است که روشني پرده ظلمت را پاره کرده به همه جا منتشر مي شود)
۲۴۶	يَتَفَرَّقَا	آن دو از يکديگر جدا شدند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
۲۴۷	يَتَفَرَّقُونَ	از يکديگر جدا مي شوند - متفرق مي شوند
۲۴۸	يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ	که بر شما برتري جويد
۲۴۹	يَتَفَطَّرَنَ	شکافته شوند-پاره پاره شوند - متلاشي گردند(معني اصلي کلمه فطر چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن)
۲۵۰	يَتَفَقَّهُوا	تا آگاهي يابند - تا بفهمند (کلمه فقه يعني فهميدن چيزي و درپي آن در پذيرش و تصديقش استقرار يافتن)
۲۵۱	يَتَفَكَّرُونَ	مي انديشند-تفکر مي کنند
۲۵۲	يَتَفَيَّأُ	سايه اش برمي گردد - سايه افکن مي شود (از تفيؤ از فيء به معنای سايه در هنگام برگشت است ، و لذا مي گويند کلمه ظل به معنای سايه اول روز ، و کلمه فيء به معنای سايه بعد از ظهر تا آخر روز است ، و ظاهرا ظل اعم از فيء است ، و تفيؤ به معنای بازگشت سايه در بعد از ظهر است . مقصود از ظل چيزي ، حد آن چيز است ، و به همين جهت آن را از خدای سبحان نفي و در باره غير او اثبات کردند . عبارت "يَتَفَيَّأُ ظِلَالُهُ عَنِ الْاَلَمِينَ وَالْاَلْسَمَانِلَ" يعني : "سايه اش در پيرامونش آمد و شد مي کند" و در ادامه آيه اشاره مي کند به اين که اجسام با انداختن سايه شان به روي زمين در برابر خالقشان سجده مي کنند)

۲۵۳	يَتَّقِ	بهرهیزد - پروا کند - بترسد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است)
۲۵۴	يَتَّقِبُ	قبول مي کند
۲۵۵	يَتَّقِمُ	که پیش افتد
۲۵۶	يَتَّقُونَ	مي بهرهیزند - پروا مي کنند - مي ترسند - خود را حفظ مي کنند
۲۵۷	يَتَّقَهُ	از او بهرهیزد - از او پروا کند - از او بترسد - مراقب رفتارش در برابر او باشد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است)
۲۵۸	يَتَّقِي	حفظ مي کند- نگه داري مي کند (عبارت " أَفَمَنْ يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ" يعني: "آيا كسي كه روز قيامت با صورت خود كزند عذاب را دفع كند [مانندكسي است كه ايمان از عذاب است؟] به ستمكاران گویند: آنچه را همواره مرتكب ميشديد بچشيد." به طور طبيعي هنگامي كه خطري متوجه صورت انسان مي شود دستها بالا مي آيند تا محافظ صورت شوند ولي عذابي كه در آيه از آن سخن به ميان آورده آنچنان هولناك است كه دستها از شدت ترس محافظ صورت نمي گردند لذا صورت قبل از بقيه ي اعضاي با عذاب روبرو مي شود)
۲۵۹	يَتَكْوَنُ	تكيه مي دهند (از مصدر إتكاء به معنای تكيه دادن به پشتي و يا مثل آن است)
۲۶۰	يَتَكَبَّرُونَ	تكبر مي کنند (تكبر نماياندن خود با جامه كبريائي و كبرياء به معني بزرگي بسيار و سرخم نياوردن در برابر هيچ كس است و مبالغه در كبر را مي رساند و در عظمت هاي غير حسي استعمال مي شود ، كه برگشت آن به كمال وجود و غير متناهي بودن كمال است لذا صفت متكبر تنها براننده ي خدای تعالي است چون اوست كه بزرگي خویش را از كسي نگرفته است و همانگونه كه آن كس كه لباسي بسيار بزرگتر از اندازه ي خود بپوشد خود را زشت کرده است تكبر نیز براي غير خدا زشت و براي خدای تعالي زيباست)
۲۶۱	يَتَكَلَّمُ	سخن مي گوید
۲۶۲	يَتَكَلَّمُونَ	سخن مي گویند
۲۶۳	يَتَلَاوُمُونَ	يكديگر را سرزنش و ملامت مي کنند
۲۶۴	يَتَلَقَّي	مي گيرد (كلمه تلقى و تلقن به معنای گرفتن است . و مراد از متلقيان در عبارت " إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ " دو فرشته اي است كه موكل بر انسانند ، و عمل او را تحويل گرفته آن را با نوشتن حفظ مي کنند)
۲۶۵	يَتَلَقَّي	دریافت مي کند
۲۶۶	يَتْلُوا	كه مي خواند- تلاوت مي کند(تلاوت همانطور كه بر خواندن الفاظ اطلاق مي شود ، بر القاء معاني آن الفاظ نیز اطلاق مي گردد)
۲۶۷	يَتْلُونَ	مي خوانند- تلاوت مي کنند(تلاوت همانطور كه بر خواندن الفاظ اطلاق مي شود ، بر القاء معاني آن الفاظ نیز اطلاق مي گردد)
۲۶۸	يَتْلُونَهُ	آن را مي خوانند- آن را تلاوت مي کنند(تلاوت همانطور كه بر خواندن الفاظ اطلاق مي شود ، بر القاء معاني آن الفاظ نیز اطلاق مي گردد)
۲۶۹	يَتْلُوهُ	از بي او مي آید (از مصدر تلو است ، نه از مصدر تلاوت)
۲۷۰	يَتْلِي	خوانده مي شود - تلاوت مي شود(تلاوت همانطور كه بر خواندن الفاظ اطلاق مي شود ، بر القاء معاني آن الفاظ نیز اطلاق مي گردد)
۲۷۱	يَتِمُّ	تمام مي کند - كامل مي کند
۲۷۲	يَتِمُّ	كه تمام کند - كه تكميل کند
۲۷۳	يَتِمَّاسًا	كه آن دو نفر با هم تماس پيدا كنند (آمیزش كنند)
۲۷۴	يَتِمَّتَعُوا	كه سرگرم بهره گيري شوند
۲۷۵	يَتِمَّتَعُونَ	سرگرم بهره گيري اند

۲۷۶	يَتَمَطِّيْ	با تکبیر راه می رود (اصل آن به این معنا بوده که آدمی پشت و کمر خود را تاب دهد)
۲۷۷	يَتَنَاجَوْنَ	با یکدیگر نجوی میکنند
۲۷۸	يَتَنَازَعُونَ	با یکدیگر نزاع و ستیزه میکنند
۲۷۹	يَتَنَاهَوْنَ	یکدیگر را نهی می کنند - یکدیگر را باز می دارند
۲۸۰	يَتَنَزَّلُ	نازل می شود
۲۸۱	يَتَوَارَى	پنهان شود
۲۸۲	يَتُوبُ	که توبه بپذیرد - که بیامرزد (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد ، یکی رجوع پروردگار به او ، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد ، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد ، و دوم رجوع دیگر خدا به او ، به اینکه گناهان او را بیامرزد ، و این توبه دوم خدای تعالی است .)
۲۸۳	يَتُوبُ إِلَيَّ	توبه کرد - بازگشت (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد ، یکی رجوع پروردگار به او ، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد ، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد ، و دوم رجوع دیگر خدا به او ، به اینکه گناهان او را بیامرزد ، و این توبه دوم خدای تعالی است .)
۲۸۴	يَتُوبُ عَلَيَّ	توبه پذیرفت - آمرزد (توبه در اصل به معنی بازگشت و رجوع می باشد و توبه عبد همیشه در میان دو توبه از خدای تعالی قرار دارد ، یکی رجوع پروردگار به او ، به اینکه به او توفیق و هدایت ارزانی دهد ، و بدین وسیله بنده موفق به استغفار که توبه اوست بگردد ، و دوم رجوع دیگر خدا به او ، به اینکه گناهان او را بیامرزد ، و این توبه دوم خدای تعالی است .)
۲۸۵	يَتُوبُوا	که توبه کنند - که باز گردند
۲۸۶	يَتُوبُونَ	توبه می کنند - باز می گردند
۲۸۷	يَتَوَفَّكُم	جان شما را می گیرد - روح شما را میگیرد (از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
۲۸۸	يَتَوَفَّاهُنَّ	جان آن زنان را می گیرد (از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
۲۸۹	يَتَوَفَّوْنَ	میرانده می شوند- به تمام و کمال قبض روح می شوند (از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
۲۹۰	يَتَوَفَّوْهُمْ	آنان را بمیرانند - جان آنها را بستانند (از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
۲۹۱	يَتَوَفَّى	میرانده می شود (از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
۲۹۲	يَتَوَفَّى	می میراند (از مصدر توفی به معنای رساندن حق به صاحب آن است ، البته رساندن بطور کامل و چون به هنگام قبض روح نیز روح که در اصل همه چیز انسان محسوب می شود گرفته می شود، این کلمه به کار گرفته می شود)
۲۹۳	يَتَوَكَّلُ	توکل کند (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است. جز مش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
۲۹۴	يَتَوَكَّلُ	توکل می کند (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
۲۹۵	يَتَوَكَّلُونَ	توکل می کنند (توکل یعنی اختیار خود را در امری به دیگری (وکیل) بدهد و لازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)

۲۹۶	يَتَوَلَّ	که اعراض کند - که رو گرداند - که کناره گیری کند - که دوست بدارد - که به سرپرستی گیرد
۲۹۷	يَتَوَلَّوْا	که رو بگردانند - که پشت کنند - که برگردند
۲۹۸	يَتَوَلَّوْنَ	رو می گردانند - پشت می کنند - دست می گیرند - به سرپرستی می گیرند
۲۹۹	يَتَوَلَّوْنَهُ	او را دوست دارند - او را به سرپرستی می گیرند
۳۰۰	يَتَوَلَّهُمْ	با آنان دوستی کند - آنان را سرپرست خود بگیرد
۳۰۱	يَتَوَلَّى	رو می گرداند - اعراض می کند (در عبارت "ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ" در اینجا باب تفعّل در جهت "دوری کردن فاعل از ریشه ی فعل" استعمال شده)
۳۰۲	يَتَوَلَّى	سرپرستی و یاری میکند (در عبارت "هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ" در اینجا باب تفعّل در جهت "قبول اثر فعل" استعمال شده)
۳۰۳	يَتِيمٍ	یتیم (یتیم به معنای کودک پدر مرده است ، و به کودکی که مادرش مرده باشد ، یتیم نمی گویند ، بعضی گفته اند : یتیم در انسانها از طرف پدر ، و در سایر حیوانات از طرف مادر است)
۳۰۴	يَتِيمَيْنِ	دو یتیم (یتیم به معنای کودک پدر مرده است ، و به کودکی که مادرش مرده باشد ، یتیم نمی گویند ، بعضی گفته اند : یتیم در انسانها از طرف پدر ، و در سایر حیوانات از طرف مادر است)
۳۰۵	يَتِيهُونَ	سرگردان هستند (عبارت "قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ " : " [خدا] فرمود: این سرزمین مقدس [به کیفر نافرمانی] تا چهل سال بر آنان حرام شد، همواره در طول این مدت در زمین [سینا] سرگردان خواهند بود" ، به این موضوع اشاره دارد که : خدای تعالی به عنوان عذاب برای بنی اسرائیل چنین مقدر نمود که تا چهل سال موفق به داخل شدن در سرزمین مقدس نشوند و از صبح تا شام به طرف آن سرزمین راهپیمائی بکنند ولی مانند اسب عساری در آخر روز ببینند که در همان نقطه ای هستند که صبح از آنجا به راه افتاده بودند ، نه قدمی به سوی آن سرزمین نزدیک شده باشند و نه لحظه ای و روزی به شهر دیگری از شهرهای روی زمین برسند و خستگی در آورند ، و نه زندگی صحرائشینی داشته باشند تا چون قبائل بدوی و صحرائشین زندگی کنند)
۳۰۶	يُثَبِّتُ	ثابت و پا بر جا می کند
۳۰۷	يُثَبِّتُ	استوار میسازد - ثابت می کند
۳۰۸	يُثَبِّتَ	تا ثابت قدم کند - تا استوار کند
۳۰۹	يُثَبِّتُ	ثابت قدم می کند - استوار می کند
۳۱۰	يُثَبِّتُوكَ	تا تو را حبس کنند (اثبات در اصل به معنی حبس است)
۳۱۱	يُثَبِّتُونَ	تا آرامش و قرار گیرد - تا استحکام یابد (از کلمه ثَبَّنَ به معنی غلظت و بی رحمی است و اثخان کسی به معنی بازداشتن و مانع حرکت و جنبش او شدن است مثلاً با کشتن او . در عبارت "مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثَبِّتَ فِي الْأَرْضِ" منظور از اثخان رسول (صلي الله عليه وآله وسلم) در زمین این است که دینش در بین مردم بطوری مستقر شود که گوئی چیزی است که از شدت غلبتی منجمد شده و بعد از دورانی که رقیق و روان بود و بخاطر روان بودنش هر آن خوف زوالش می رفت پا بر جا و ثابت شده است. در این آیه اشاره به این موضوع دارد که تا وقتی حکومت پیامبران پابرجا نشده اسیر نگیرند و اگر در جدال به دشمن به او دست یافتند او را بکشند چون مایه ی قوت گرفتن دوباره دشمن می شود و از آنجا که حکومت دینی هنوز مستحکم نشده است همین آزاد کردن اسیر در قبال فدیة موجب زوال آن شود ولی وقتی که حکومت دینی استحکام یافت به قسمی که آزاد کردن اسرا ضرری نداشت از دشمن اسیر بگیرند و اسرا در قبال گرفتن فدیة آزاد کنند)
۳۱۲	يُثْرِبَ	نام قدیم شهر مدینه (کلمه یثرب نام قدیمی مدینه طیبه است ، قبل از ظهور اسلام این شهر را یثرب می خواندند ، بعد از آنکه رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلم) به این شهر هجرت کردند نامش را مدینه الرسول نهادند ، و سپس کلمه رسول را از آن حذف کرده و به مدینه مشهور گردید)
۳۱۳	يُثَقِّفُكُمْ	که شما را ببینند و به شما دست یابند - که به شما چیره گردند (اصلش از ثَقَّفَ ثقافه که معنایش این است که فلانی بر خورد و یافت. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)

۳۱۴	يُثْنُونَ	عقب مي گشند ("يُثْنُونَ صُدُورَهُمْ" يعني شانه خالي مي کنند يا سر در گريبان فرو ميبرند . کلمه يثنون از باب ثني الشيء ، يثناه ، يثناه است ، بر وزن فتح ، يفتح ، فتحا ، و مصدر آن ، يعني ثني به معنای عطف و پيچاندن است ، و نيز به معنای رد و مرتبط بودن بعضي بر بعض ديگر است . وقتي بخواهند بگويند فلاني را از فلان يا فلان عمل منصرف کردم ميگويند : ثنيتة عن كذا ، و از همين باب است کلمه اثنان : دو ، چون دومي از هر چيز عطف به اولي آن مي شود ، و به سوي آن برگردانده مي شود : ثناء هم که به معنای مدح است از اين باب است ، زيرا در مدح و ستودن ، فضائل شخص ممدوح را يکي يکي ذکر مي کنند ، دومي را به اولي و سومي را به دومي عطف مي نمايند ، و کلمه استثناء نيز از همين باب است ، چون در استثناء نظر خود را به جمله قبل بر مي گرداني و افراي را از آن استثناء مي کنی)
۳۱۵	يُجَادِلُ	مجادله مي کند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۳۱۶	يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ	در برابر خدا از آنها دفاع مي کند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۳۱۷	يُجَادِلُنَا	با ما مجادله مي کند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۳۱۸	يُجَادِلُكُمْ	تا با شما مجادله کنند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۳۱۹	يُجَادِلُونَ	مجادله مي کنند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۳۲۰	يُجَادِلُونَكَ	با تو مجادله مي کنند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري کردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
۳۲۱	يُجَاهِدُ	جهاد مي کند(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بيشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق مي شود)
۳۲۲	يُجَاهِدُوا	که جهاد کنند(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بيشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق مي شود)
۳۲۳	يُجَاهِدُونَ	جهاد مي کنند(کلمه جهاد به معنای بذل جهد و کوشش در دفع دشمن است و بيشتر بر مدافعه به جنگ اطلاق مي شود)
۳۲۴	يُجَارُونَ	ناله و فریاد مي کنند
۳۲۵	يُجِيبِي	جمع مي شود (اجتباء در اصل به معنای جمع کردن است ، و ليکن نه هر جمع کردني بلکه جمع کردني همراه با برگزیدن و انتخاب کردن . مانند جمله فاجتبيه ربه و اجتباء و برگزیدن يک بنده توسط خداوند به اين معني است که او را به فيض الهي خود اختصاص داده در نتيجه انواع نعمت ها خود به خود و بدون زحمت به سويش سرازير گردد)
۳۲۶	يُجِيبِي	بر مي گزيند (اجتباء در اصل به معنای جمع کردن است ، و ليکن نه هر جمع کردني بلکه جمع کردني همراه با برگزیدن و انتخاب کردن . مانند جمله فاجتبيه ربه و اجتباء و برگزیدن يک بنده توسط خداوند به اين معني است که او را به فيض الهي خود اختصاص داده در نتيجه انواع نعمت ها خود به خود و بدون زحمت به سويش سرازير گردد)
۳۲۷	يُجِيبِيكَ	تو را برگزيد (اجتباء در اصل به معنای جمع کردن است ، و ليکن نه هر جمع کردني بلکه جمع کردني همراه با برگزیدن و انتخاب کردن . مانند جمله فاجتبيه ربه و اجتباء و برگزیدن يک بنده توسط خداوند به اين معني است که او را به فيض الهي خود اختصاص داده در نتيجه انواع نعمت ها خود به خود و بدون زحمت به سويش سرازير گردد)
۳۲۸	يُجْتَنِبُونَ	اجتناب مي کنند - دوري مي کنند
۳۲۹	يُجْحَدُ	انکار مي کند(کلمه جحد به معنای انکار چيزي است که در دل ثبوتش مسلم شده)
۳۳۰	يُجْحَدُونَ	انکار مي کنند(کلمه جحد به معنای انکار چيزي است که در دل ثبوتش مسلم شده)
۳۳۱	يَجِدُ	مي يابد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است و حرکت گرفتن دال به دليل تقارنش با حرف ساکن بعدي يا تشديد دار کلمه بعدي است)
۳۳۲	يَجِدُ	مي يابد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)

می یابند	يَجِدُونَ	۳۳۳
اورا می یابند	يَجِدُونَهُ	۳۳۴
شما را پناه دهد(جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)	يُجِرْكُمْ	۳۳۵
او را می کشید	يَجْرَهُ	۳۳۶
روان است - می رود (به حالت جریان داشتن)	يَجْرِي	۳۳۷
جزا داده می شود	يُجْزَى	۳۳۸
به او جزا داده می شود	يُجْزَاهُ	۳۳۹
جزا داده می شوند	يُجْزَوْنَ	۳۴۰
جزا می دهد	يَجْزِي	۳۴۱
که جزا دهد	يَجْزِي	۳۴۲
تا به تو جزا دهد - تا به تو مزد دهد	يَجْزِيكَ	۳۴۳
که جزایشان دهد	يَجْزِيهِمْ	۳۴۴
که جزایشان دهد (حرکت گرفتن میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن بعدی یا تشدید دار کلمه بعدی است)	يَجْزِيهِمْ	۳۴۵
قرار می دهد	يَجْعَلُ	۳۴۶
که قرار می دهد	يَجْعَلُ	۳۴۷
قرار می دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)	يَجْعَلُ	۳۴۸
شما را قرار می دهد	يَجْعَلُكُمْ	۳۴۹
قرار می دهند	يَجْعَلُونَ	۳۵۰
که او را قرار دهند	يَجْعَلُوهُ	۳۵۱
که آن را قرار دهد	يَجْعَلُهُ	۳۵۲
او را قرار می دهد (در عبارت "مَنْ يَشَأْ يَجْعَلُهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود است)	يَجْعَلُهُ	۳۵۳
آن را قرار می دهد	يَجْعَلُهُ	۳۵۴
شنابان و بدون توجه به راست و چپ و بی وقفه گذر می کردند (از کلمه جماع به معنی رد شدن و عبور کردن عابر به سرعت ، و بدون توجه به راست و چپ خود و بدون اینکه چیزی او را از حرکت باز بدارد)	يَجْمَحُونَ	۳۵۵
جمع می کند	يَجْمَعُ	۳۵۶
شما را جمع می کند	يَجْمَعُكُمْ	۳۵۷
قطعا شما را جمع می کند	يَجْمَعَنَّكُمْ	۳۵۸
جمع می کنند - گردآوری می کنند	يَجْمَعُونَ	۳۵۹
جهالت و نادانی می ورزند- نادانند	يَجْهَلُونَ	۳۶۰
اجابت می کند	يُجِيبُ	۳۶۱

۳۶۲	يُجِيرُ	پناه مي دهد
۳۶۳	يُحَاجُّوكُمْ	که با شما بگو مگو کنند
۳۶۴	يُحَاجُّونَ	دليل مي آورند - بگو مگو مي کنند
۳۶۵	يُحَادِدُ	دشمني کند - مخالفت کند(از ريشه محاده به معني تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداري نمودن و شدت غضب است به حدي که عقل و تدبير آدمي را از بين ببرد . جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حرکت گرفتن دال به دليل تقارنش با حرف ساکن بعدي يا تشديد دار کلمه بعدي است)
۳۶۶	يُحَادُّونَ	مخالفت مي کنند(از ريشه محاده به معني تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداري نمودن و شدت غضب است به حدي که عقل و تدبير آدمي را از بين ببرد)
۳۶۷	يُحَادُّونَ	مخالفت مي کنند(از ريشه محاده به معني تجاوز با مخالفت، منع کردن و خودداري نمودن و شدت غضب است به حدي که عقل و تدبير آدمي را از بين ببرد)
۳۶۸	يُحَارِبُونَ	مي جنگند
۳۶۹	يُحَاسِبُ	از او حساب کشيده مي شود
۳۷۰	يُحَاسِبُكُمْ	شما را با آن محاسبه مي کند
۳۷۱	يُحَاطُّ بِكُمْ	احاطه شديد (همه راهها به رويتان بسته شد)
۳۷۲	يُحَافِظُونَ	محافظة دارند - محافظت مي کنند (با توجه به معاني باب مفاعله محافظت، حفظ کردني همه جانبه و با ياري گرفتن و همکاري با ديگران است)
۳۷۳	يُحَاوِرُهُ	با او گفت و گو مي کرد (محاورة به معنای مخاطبه و رو در روي يکديگر گفت و شنود کردن است)
۳۷۴	يُحِبُّ	دوست دارد
۳۷۵	يُحِبُّكُمْ	تا شما را دوست بدارد
۳۷۶	يُحِبُّونَ	به شادي و سرور بسيار مي پردازند(شادي و سروري که آثارش در چهره نمايان باشد)
۳۷۷	يُحِبِّسُهُ	آن را باز مي دارد - آن را حبس مي کند
۳۷۸	يُحِبِّطَنَّ	قطعاً باطل و بي اثر مي شود - قطعاً تباه مي شود (حبط به معني باطل شدن و بي تأثير شدن عمل است به قولی اصلش از حَبَطَ به معني پر خوري حيوان است به نحوي که موجب آزار يا هلاکش شود)
۳۷۹	يُحِبُّونَ	دوست دارند
۳۸۰	يُحِبُّونَهُ	دوستش دارند
۳۸۱	يُحِبُّونَهُمْ	آنان را دوست دارند
۳۸۲	يُحِبُّهُمْ	آنان را دوست دارد
۳۸۳	يُحْدِثُ	حادث شود - پديد آيد (حادث شدن : پديد آمدن حالي جديد و نو)
۳۸۴	يُحْذِرُ	مي ترسد - دوري مي جويد
۳۸۵	يُحْذِرُكُمْ	شما را مي ترساند - شما را بر حذر مي دارد (حرکت گرفتن ميم به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
۳۸۶	يُحْذِرُونَ	مي ترسند - دوري مي جويند
۳۸۷	يُحَرِّفُونَ	تحريف مي کنند (تحريف کلام به اين است که جاي کلمات يا جملات را تغيير مي دهند ، و پس و پيش مي کنند ، و يا آنکه بعضي از کلمات و جملات را به کلي مي اندازند ، و يا به اين که کلمات و جملاتي از خود به آن کلام اضافه مي کنند)

۳۸۸	يُحْرِفُونَهُ	آن را تحریف می کنند (تحریف کلام به این است که جای کلمات یا جملات را تغییر می دهند ، و پس و پیش می کنند ، و یا آنکه بعضی از کلمات و جملات را به کلی می اندازند ، و یا به این که کلمات و جملاتی از خود به آن کلام اضافه می کنند)
۳۸۹	يُحْرَمُ	حرام می کند (حرام : ممنوع حکمی یا قهری)
۳۹۰	يُحْرَمُونَ	حرام می کنند (حرام : ممنوع حکمی یا قهری)
۳۹۱	يُحْرَمُونَهُ	حرامش می کنند (حرام : ممنوع حکمی یا قهری)
۳۹۲	يَحْزَنُ	که اندوهگین کند
۳۹۳	يَحْزَنُنِي	مرا سخت اندوهگین می کند (حزن: اندوهی که بر دل سنگینی کند ، از امری واقع شده ، و چه از آنکه بخواهد واقع شود)
۳۹۴	يَحْسَبُ	می پندارد
۳۹۵	يَحْسِبُونَ	می پندارند
۳۹۶	يَحْسِبُهُ	می پندارد که آن
۳۹۷	يَحْسِبُهُمْ	می پندارد که آنها
۳۹۸	يَحْسُدُونَ	حسد می ورزند
۳۹۹	يُحْسِنُونَ	نیکوکاری می کنند
۴۰۰	يُحْشِرُ	تا گرد هم آورد (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۴۰۱	يُحْشِرُ	محشور می شود (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۴۰۲	يُحْشِرُوا	تا محشور شوند
۴۰۳	يُحْشِرُونَ	محشور می شوند (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است. عبارت "يُحْشِرُونَ عَلِيَّ وَجُوهَهُمْ إِلَيَّ جَهَنَّمَ" یعنی : به رو در افتاده به سوی دوزخ محشور میشوند)
۴۰۴	يُحْشِرُهُمْ	محشورشان می کند (کلمه حشر به معنای بیرون کردن و کوچ دادن قومی از قرارگاهشان به زور و جبر است)
۴۰۵	يُحْضِرُونَ	نزد حاضر شوند
۴۰۶	يَحْفَظُنَ	حفظ کنند (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
۴۰۷	يَحْفَظُوا	تا حفظ کنند (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
۴۰۸	يَحْفَظُونَهُ	اورا حفظ می کنند (حفظ: ضبط کردن صورت آن چیزی است که برای ما معلوم شده است ، بطوری که هیچ دگرگونی و تغییری در آن پیدا نشود)
۴۰۹	يُحْفِكُمْ	به شما اصرار کند (از مصدر احفاء به معنای اجهاد و تحمیل مشقت است)
۴۱۰	يُحِقُّ	تا ثابت کند - تا محقق کند - تا به کرسی نشاند (از حق به معنی ثابت و قضائی که خدای تعالی رانده ، و آن را حتمی کرده باشد)
۴۱۱	يُحِقُّ	که ثابت شود - که محقق شود (از حق به معنی ثابت و قضائی که خدای تعالی رانده ، و آن را حتمی کرده باشد)
۴۱۲	يُحِقُّ	ثابت می کند - محقق می کند - به کرسی می نشاند (از حق به معنی ثابت و قضائی که خدای تعالی رانده ، و آن را حتمی کرده باشد)
۴۱۳	يُحْكَمُ	که حکم کند (حکم: فرمان محکم و نافذ و استوار)

۴۱۴	يُحْكِمُ	استوار مي سازد - محکم مي کند
۴۱۵	يَحْكُمُ	حکم مي کند(حکم:فرمان محکم و نافذ و استوار)
۴۱۶	يَحْكُمَانِ	آن دو حکم کنند(حکم:فرمان محکم و نافذ و استوار)
۴۱۷	يُحْكِمُونَكَ	که تو را به داوري بپذيرند - که تو را حکم قرار دهند
۴۱۸	يَحْكُمُونَ	حکم مي کنند(حکم:فرمان محکم و نافذ و استوار)
۴۱۹	يُحْكِمُونَكَ	تو را حکم قرار دهند(حکم:فرمان محکم و نافذ و استوار)
۴۲۰	يَحِلُّ	که حلال کند (حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است)
۴۲۱	يَحِلُّ	حلول مي کند(حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است)
۴۲۲	يُحِلُّ	حلال مي کند(اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
۴۲۳	يَحْلِفْنَ	که به جدیت سوگند مي خورد
۴۲۴	يَحْلِفُونَ	سوگند مي خورند
۴۲۵	يَحْلِلُ	فرود آيد- حلول کند(حلول به معنای اقامت و استقرار در مکان است، جزمش براي اين است که شرط شده براي جمله بعدي)
۴۲۶	يُحِلُّوْا	حلال مي کنيد(اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
۴۲۷	يُحَلِّوْنَ	آراسته مي شوند (مضارع مجهول از باب تفعیل است و مصدر آن تحلیه است و تحلیه به معنای خودآرایی است)
۴۲۸	يُحَلِّوْنَهُ	آن را حلال مي کنند(اصلش از کلمه حل به معنای باز کردن گره است)
۴۲۹	يُحْمَدُوا	که ستایش شوند
۴۳۰	يَحْمِلُ	حمل مي کند
۴۳۱	يَحْمِلَنَّ	قطعاً حمل مي کند
۴۳۲	يَحْمِلْنَهَا	که آن را به عهده بگیرند
۴۳۳	يَحْمِلُوا	که حمل کنند
۴۳۴	يَحْمِلُونَ	حمل مي کنند (منظور از عبارت "الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ، کسانی که عرش را حمل مي کنند" آن بندگان مقربیبست که فرامین الهی که اداره کننده جزء جزء آفرینش است و از علم بی انتهای او نشأت گرفته، را در اجزاء عالم توزیع و به دست عاملان اجرای آن مي سپارند. در روز قیامت طبق فرموده ی خدایتعالی حاملان عرش هشت نفر مي باشند"يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ " و طبق روایات این هشت نفر عبارت اند از : نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد ، علی ، حسن و حسین صلوات الله و سلامه عليهم)
۴۳۵	يَحْمُومٍ	دود سیاه
۴۳۶	يَحْمِي	به شدت داغ شود(از کلمه احماء به معنای داغ کردن هر چیز است بطوری که حس آدمی از احساس آن ناراحت شود ، و "یحمی علیها" این معنا را می دهد که آتش بر روی آن چیز افروخته می شود تا داغ گردد)
۴۳۷	يَحْوُلُ	حائل است
۴۳۸	يَحِيفُ	که ستم کند
۴۳۹	يَحْيِي	نام یکی از پیامبران الهی و فرزند حضرت زکریا علی نبینا وعلیهم السلام

۴۴۰	يُحْيِي	زندگي مي کند (عبارت "لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيِي مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ" يعني : تا هر که هلاک ميشود از روي دليلي روشن هلاک شود، و هر که زندگي ميکند از روي برهاني آشکار زندگي کند)
۴۴۱	يُحْيِي	که زنده کند
۴۴۲	يُحْيِي	زنده مي کند - زندگي مي بخشد
۴۴۳	يُحْيِيكُمْ	به شما زندگي مي بخشد
۴۴۴	يُحْيِينِ	مرا زنده مي کند - مرا زندگي مي بخشد
۴۴۵	يُحْيِيهَا	آن را زنده مي کند
۴۴۶	يُخَادِعُونَ	نيرنگ مي کنند
۴۴۷	يَخَافُ	مي ترسد
۴۴۸	يَخَافَا	که آن دو بترسند
۴۴۹	يَخَافُوا	که بترسند
۴۵۰	يَخَافُونَ	مي ترسند
۴۵۱	يَخَافُهُ	از او مي ترسد
۴۵۲	يُخَالِفُونَ	مخالفت مي کنند - سرپيچي مي کنند
۴۵۳	يَخْتَارُ	اختيار مي کند- برمي گزيند
۴۵۴	يَخْتَانُونَ	خيانت مي کنند - عهد شکني مي کنند (کلمه خيانت و کلمه نفاق هر دو به يك معنا است ، با اين تفاوت که خيانت را در خصوص نفاق و دورويي به کار مي برند که در مورد عهد و امانت باشد ، و نفاق را در خصوص خيانت به کار مي برند که در مورد دين بورزند البته گاهي به جاي يکديگر نيز به کار مي روند پس خيانت به معنای مخالفت با حق به وسيله عهد شکني مخفيانه ، و متضاد خيانت، امانت است)
۴۵۵	يَخْتَصُّ	اختصاص مي دهد - مخصوص مي گرداند
۴۵۶	يَخْتَصِمُونَ	با يکديگر نزاع مي کنند (کلمه اختصام به معنای تخاصم و نزاع طرفيني است)
۴۵۷	يَخْتَلِفُونَ	اختلاف مي کنند
۴۵۸	يَخْتِمُ	مهر مي نهد (مهر کردن كنايه است از بستن چيزي به طوري که باز نشود و جزمش به دليل اين است که جواب شرط است براي جمله قبلي)
۴۵۹	يَخْدَعُوكَ	که به تو نيرنگ زند
۴۶۰	يَخْدَعُونَ	خدعه مي کنند - نيرنگ مي زنند
۴۶۱	يَخْدُلُكُمْ	شما را واگذارد (کلمه خُدلان يعني کسي که اميد ياري اش را داشته ايم ، ما را ياري نکند)
۴۶۲	يُخْرِبُونَ	ويران کردند - خراب کردند
۴۶۳	يُخْرِجُ	خارج مي کند - بيرون مي آورد
۴۶۴	يُخْرِجَ	که خارج کند - که بيرون آورد
۴۶۵	يُخْرِجُ	بيرون مي آيد - خارج مي شود (در عبارت "وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" جزمش به دليل شرط شدن براي جمله "فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" است)
۴۶۶	يُخْرِجُ	بيرون مي آيد - خارج مي شود
۴۶۷	يُخْرِجُ	بيرون مي آورد - خارج مي کند (جزمش به دليل اين است که جواب شرط است براي جمله قبلي)

۴۶۸	يُخْرِجَاكُمْ	که آن دو نفر شما را بیرون کنند
۴۶۹	يُخْرِجُكُمْ	شما را بیرون می کند
۴۷۰	يُخْرِجُكُمْ	که شما را بیرون کند
۴۷۱	يُخْرِجَنَّ	حتماً خارج می کند -حتماً بیرون می کند
۴۷۲	يَخْرِجَنَّ	حتماً بیرون می روند
۴۷۳	يَخْرِجُوا	که خارج شوند
۴۷۴	يُخْرِجُوكَ	که تو را بیرون کنند
۴۷۵	يُخْرِجُونَ	بیرون می کنند
۴۷۶	يَخْرِجُونَ	خارج می شوند
۴۷۷	يُخْرِجُونَهُمْ	آنان را بیرون می کنند
۴۷۸	يُخْرِجُهُمْ	آنان را بیرون می کند
۴۷۹	يَخْرِصُونَ	حدس و تخمین می زنند(در اصل از کلمه خرص و آن عبارت است از سخنی که با گمان و تخمین و بدون علم زده شود ، و چون چنین سخنی در خطر این هست که دروغ در آن رخنه کرده باشد ، لذا کذاب دروغپرداز را هم خراص گفته اند)
۴۸۰	يَخْرُونَ	به خاک می افتند (از خرور به معنی به خاک افتادن . خرور کردن ذقن و چانه کنایه از به خاک افتادن برای سجده است)
۴۸۱	يُخْرِهُمُ	تا آنان را خوار کند -تا آنان را زبون و رسوا کند (خزى: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۴۸۲	يُخْرِزِي	که خوار کند - که زبون و رسوا کند (خزى: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
۴۸۳	يُخْرِزِيهِ	او را خوار می کند - او را زبون و رسوا می کند (خزى: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
۴۸۴	يُخْرِزِيَهُمْ	آنان را خوار می کند - آنان را زبون و رسوا می کند (خزى: خواری و هر پستی دیگری است که آدمی از آن شرم داشته باشد)
۴۸۵	يَخْسِرُ	زیان می کند(کلمه خسر یا خسران به معنی از دست دادن سرمایه است ، یا همه اش و یا بعضی از آن)
۴۸۶	يُخْسِرُونَ	بکاهند(خسران نقص در اصل مال است)
۴۸۷	يَخْسِفُ بِـ	که پنهان کند - که بپوشاند(خسوف قمر به معنای پنهان شدن قرص ماه و پوشیده شدنش به ظلمت و سایه است ، و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنایش این است که خداوند او را در زمین پوشانید)
۴۸۸	يَخْشَ	بترسد(جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است. از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
۴۸۹	يَخْشَاهَا	از آن می ترسد (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
۴۹۰	يَخْشَوْنَ	می ترسند (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
۴۹۱	يَخْشَوْنَهُ	از آن می ترسند (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)
۴۹۲	يَخْشِي	می ترسد (از خشیت به معنای تأثر قلبی است از چیزی که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تأثری که همراه با اهمیت باشد ، یعنی آن امر در نظر انسان امری عظیم و خطری بزرگ جلوه کند)

۴۹۳	يَخْصِفَانِ	آن دو مي چسباندند (خسف به معنای جمع کردن و منضم بهم نمودن است ، و از همین جهت پاره‌دوز را خاصف النعل مي‌گویند ، چون پاره‌دوز پاره‌هاي كفش را كه از هم جدا شده جمع نموده و بهم منضم ساخته به صورت اولش در مي‌آورد.)
۴۹۴	يَخْصِمُونَ	با هم درگیرند (در اصل یختصمون بوده که مصدر آن اختصام ، به معنای مجادله و مخاصمه است .)
۴۹۵	يَخْطِفُ	برباید (خطف به معنای قاپیدن چیزی به سرعت ، و دزدیدن آن است)
۴۹۶	يُخَفِّفُ	سبک کند - تخفیف دهد (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدي است)
۴۹۷	يُخَفِّفَ	که سبک کند - که تخفیف دهد (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدي است)
۴۹۸	يُخْفُونَ	پنهان مي‌کنند - مخفي مي‌کنند
۴۹۹	يَخْفِيْ	پنهان است - مخفي است
۵۰۰	يُخْفِينَ	آن زنان پنهان می‌کنند
۵۰۱	يَخْلُ	تا خالی شود (جمله "يخل لكم وجه ابیکم" (تا روی پدرتان برایتان خالی شود) کنایه از این است که محبتش خالص برای شما شود ، و آن مانعی که محبت پدر را به خود می‌کشد و نمی‌گذارد به شما برسد از میان برود)
۵۰۲	يَخْلُدُ	جاودانه ماند(جزمش برای جواب واقع شدن جهت جملات قبلی است. از کلمه خلود به معنای برائت و دوری هر چیز از در معرض فساد بودن و باقی ماندنش بر صفت و حالتی است که دارد ، عرب هر چیزی را که زود فاسد نمی‌شود با کلمه خلود وصف می‌کند ، مثلا سنگ‌هاي يك پایه را که اسم اصلیش ائافی است خوالد می‌خوانند ، با اینکه یک پایه خالد و جاودان نیست و این تعبیر به خاطر اینست که سنگ مذکور سنگ محکمی است که دیر از بین می‌رود)
۵۰۳	يَخْلُقُونَ	جانشین باشند - جای یکدیگر را بگیرند (از آنجایی که معجزات حضرت عیسی به نظر مردم آن زمان تنها در توان ملائکه بود در آیه "وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ" منظور این است که از میان شما اگر بخواهیم به بعضی توانایی ملائکه می‌دهیم به این ترتیب خدای تعالی می‌تواند انسان را آن چنان تزکیه کند و باطنش را از لوث گناهان پاک سازد که باطنش باطن ملائکه گردد و ظاهرش ظاهر انسان باشد و با سایر انسانها روی زمین زندگی کند . خودش از انسانی دیگر متولد شود ، و انسانی دیگر از او متولد گردد (معنی یخلفون) و آنچه از ملائکه به ظهور می‌رسد از او نیز ظهور یابد)
۵۰۴	يُخْلِفُهُ	جایش را پر می‌کند - جایگزینی برای آن می‌گذارد
۵۰۵	يَخْلُقُ	می‌آفریند - خلق می‌کند(خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۵۰۶	يَخْلُقَ	که خلق کند - که بیافریند (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۵۰۷	يَخْلُقُكُمْ	شما را آفرید - شما را خلق کرد - برای شما آفرینشی پدید آورد (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۵۰۸	يَخْلُقُوا	که خلق کنند - که بیافرینند (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۵۰۹	يُخْلِقُونَ	خلق می‌شوند - آفریده می‌شوند (خلق در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری است)
۵۱۰	يَخْوَضُوا	که باهم سخنان بیهوده بگویند (از کلمه خوض به معنای دخول در سخن باطل همچنین خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن ، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود ، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که شروع در آن مذموم است)
۵۱۱	يَخْوَضُونَ	باهم سخنان بیهوده می‌گویند (از کلمه خوض به معنای دخول در سخن باطل همچنین خوض عبارت است از ورود در آب و عبور کردن در آن ، ولی به طور استعاره در ورود در امور و کارها نیز استعمال می‌شود ، و بیشتر مواردی که در قرآن استعمال شده در مورد اموری است که شروع در آن مذموم است)
۵۱۲	يُخَوِّفُ	می‌ترساند(خوف:انتظار ضرر)

۵۱۳	يُخَوِّفُونَكَ	تو را مي ترسانند(خوف:انتظار ضرر)
۵۱۴	يُخَيِّلُ إِلَيْهِ	در خيالش چنين وانمود شد
۵۱۵	يَدٌ	دست - قدرت و نعمت (کلمه يد به معنای دست آدمي است ، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق مي شود ، حال اگر منظور از آن در عبارت " حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ " معنای اول باشد ، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد ، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند ، در حالی که دليل و زير دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمی کنند)
۵۱۶	يَدَا	دو دست (در اصل "يدان" بوده که در آیه "تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ" چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است. کلمه يد به معنای دست آدمي است ، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق مي شود پس معنی آیه می شود: باد قدرت ابولهب، و نابود باد خودش)
۵۱۷	يُدَافِعُ	دفاع مي کند
۵۱۸	يَدَاكَ	دو دست تو(در اصل "يدان" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است عبارت "قَدَمَتَّ يَدَاكَ" يعني : پيش فرستاده اي. کلمه يد به معنای دست آدمي است ، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق مي شود ، حال اگر منظور از آن در عبارت " حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ " معنای اول باشد ، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد ، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند ، در حالی که دليل و زير دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمی کنند)
۵۱۹	يَدَاَهُ	دو دست تو(در اصل "يدان" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است عبارت "قَدَمَتَّ يَدَاَهُ" يعني : پيش فرستاده است. کلمه يد به معنای دست آدمي است ، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق مي شود ، حال اگر منظور از آن در عبارت " حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ " معنای اول باشد ، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد ، معنای آیه این مي شود : تا آنکه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند ، در حالی که دليل و زير دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمی کنند)
۵۲۰	يُدَبِّرُ	تدبير مي کند (تدبير به معنای این است که چيزي را دنبال چيزي بياوري ، و مقصود از آن این است که اشياي متعدد و مختلف را طوري تنظيم کنی و ترتيب دهی که هر کدام در جای خاص خود قرار بگیرد ، بطوري که به محض تنظيم ، آن غرضي که از هر کدام آنها داری و فائده اي که هر کدام دارد حاصل گردد و به خاطر متلاشي شدن اصل ، و فساد اجزاء ، و تزامم آنها با يکديگر غرض مختل نشود . وقتي مي گويند : دبر امر البیت معنایش این است که امور خانه و تصرفاتي را که مربوط به آنست منظم نمود ، بطوري که وضع آن رو به صلاح گذاشت و اهل آن از فوايد مطلوب آن برخوردار شدند . تدبير امر عالم هم بهمین معنا است که اجزاي آن را به بهترين و محکم ترين نظم منظم سازد ، بطوري که هر چيزي بسوي غايت مقصود از آن متوجه گشته و سير کند ، بطوري که سراپاي عالم هم متوجه غايت کلي خود که همان رجوع و بازگشت به خداست بشود و در نتیجه بعد از دنيا آخرت هويدا گردد)
۵۲۱	يُدَبِّرُوا	تا تدبیر کنند (تدبر يعني این که چيزي را بعد از چيز ديگر بگیريم و در مورد آیات شريفه ي قرآن کریم به معنای تامل در یک آیه بعد از آیه اي ديگر و يا تامل و دقتي ديگر بعد از دقت قبل، در یک آیه است)
۵۲۲	يُدْحِضُوا	تا نابود کنند(از ادحاض به معنی هلاک کردن و باطل کردن و غالب شدن)
۵۲۳	يُدْخِلُ	که داخل شود
۵۲۴	يُدْخِلُ	داخل مي کند
۵۲۵	يُدْخِلُ	که داخل کند
۵۲۶	يُدْخِلُكُمْ	شما را داخل کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۵۲۷	يُدْخِلُكُمْ	که شما را داخل کند
۵۲۸	يُدْخِلَنَا	که ما را داخل کند
۵۲۹	يُدْخِلْنَهُمْ	حتماً آنان را وارد می کند

۵۳۰	يَدْخُلُوا	که داخل شوند
۵۳۱	يَدْخُلُونَ	داخل مي شوند
۵۳۲	يَدْخُلُونَهَا	داخل آن مي شوند
۵۳۳	يَدْخُلُوهَا	که داخلش شوند
۵۳۴	يَدْخُلُهُ	او را داخل مي کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۵۳۵	يَدْخُلُهُمْ	آنان را داخل مي کند
۵۳۶	يَدْرَعُونَ	دفع مي کنند - رفع مي کنند
۵۳۷	يَدْرَأُ	دفع مي کند
۵۳۸	يَدْرُسُونَهَا	آن را بخوانند-از آن درس بخوانند(درست از نظر معنا اخص از تعلم است ، چون اگر چه هر دو به معنای آموختن است ، ولي درست غالباً در جائي بکار مي رود که انسان از روي کتاب درسي را بگيرد و بخواند تا بياموزد)
۵۳۹	يُدْرِكُ	در مي يابد - درک مي کند
۵۴۰	يُدْرِكُكُمْ	به شما مي رسد(آن چيزي که در پي شما بوده . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۵۴۱	يُدْرِكُكَ	به او مي رسد(آن چيزي که در پي او بوده . جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
۵۴۲	يُدْسُهُ	آن را نمان کند (از دس به معني چيزي را پنهاني داخل در چيز ديگر کردن)
۵۴۳	يُدْعُ	به قهر ميراند - به خشونت و جفا از خود ميراند - پرت مي کند و دفع مي کند به شدت-به زور و به جفا رد مي کند(از کلمه "دع" به معنای دفع و پرت کردن به شدت است)
۵۴۴	يَدْعُ	بخواند -طلب کند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد.دعاء و نيز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص دعوت شده و اين کلمه معنای عمومي تر از کلمه نداء دارد ، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولي دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند ، علاوه بر اين ، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صدای بلند صدا بزني ، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني ، هر دو جورش دعوت است)
۵۴۵	يَدْعُوا	مي خواند - دعوت مي کند - طلب مي کند (" كَانْ يَدْعُوا "مي خواند -طلب مي کرد عبارت "ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ" يعني وقتي گرفتاريش را خداوند برطرف مي کرد آن گرفتاري که خدا را به سوي آن مي خواند ، يعني مي خواند تا آن را برطرف کند را فراموش مي کند. دعاء و نيز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص دعوت شده و اين کلمه معنای عمومي تر از کلمه نداء دارد ، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولي دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند ، علاوه بر اين ، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صدای بلند صدا بزني ، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني ، هر دو جورش دعوت است)
۵۴۶	يَدْعُوكَ	تو را مي خواند-تو را دعوت مي کند (دعاء و نيز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص دعوت شده و اين کلمه معنای عمومي تر از کلمه نداء دارد ، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولي دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند ، علاوه بر اين ، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صدای بلند صدا بزني ، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني ، هر دو جورش دعوت است)

۵۴۷	يَدْعُوكُمْ	شما را مي خواند- شما را دعوت مي کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنای عمومي تر از کلمه نداء دارد ، براي اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولي دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني ، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بیخ گوشي و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است)
۵۴۸	يَدْعُونَ	خوانده مي شوند - صدا زده مي شوند - دعوت مي شوند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنای عمومي تر از کلمه نداء دارد ، براي اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولي دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني ، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بیخ گوشي و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است)
۵۴۹	يَدْعُونَ	مي خوانند - صدا مي زنند - دعوت مي کنند - مي طلبند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنای عمومي تر از کلمه نداء دارد ، براي اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولي دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني ، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بیخ گوشي و آهسته دعوتش کنی ، هر دو صورت آن دعوت است. عبارت "أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَيَّ رَبَّهُمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ " يعني : این ملائکه و جن و انس که مشرکین معبودشان خوانده اند خودشان براي تقرب به درگاه پروردگار خود وسیله مي خواهند تا به او نزدیکتر باشند)
۵۵۰	يَدْعُونَ	به شدت دفع و پرت مي شوند(از کلمه "دع" به معنای دفع و پرت کردن به شدت است)
۵۵۱	يَدْعُونَ	تمنا و درخواست دارند(از مصدر ادعاء به معنای تمني و خواستن است)
۵۵۲	يَدْعُونَنَا	ما را مي خوانند - ما را صدا مي زنند - ما را دعوت مي کنند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنای عمومي تر از کلمه نداء دارد ، براي اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولي دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني ، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بیخ گوشي و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است)
۵۵۳	يَدْعُونِي	مرا مي خوانند - مرا صدا مي زنند - مرا دعوت مي کنند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنای عمومي تر از کلمه نداء دارد ، براي اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولي دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني ، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بیخ گوشي و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است)
۵۵۴	يَدْعُونَهُ	او را مي خوانند - او را صدا مي زنند - او را دعوت مي کنند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنای عمومي تر از کلمه نداء دارد ، براي اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولي دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ مي شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزني ، ولي لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخواني و چه بیخ گوشي و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است)

۵۵۵	يَدْعُوهُ	<p>که او را عبادت کند - که او را بخواند - که او را صدا بزند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است)</p>
۵۵۶	يَدْعُوهُمْ	<p>آنان را می خواند - آنان را صدا می زند - آنان را دعوت می کند (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است)</p>
۵۵۷	يَدْعِي	<p>خوانده می شود - صدا زده می شود - دعوت می شود (دعاء و نیز کلمه دعوت به معنای معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوی چیزی که آن شخص دعوت شده و این کلمه معنایی عمومی‌تر از کلمه نداء دارد ، برای اینکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است ، ولی دعاء ، هم شامل دعوت کردن بوسیله لفظ می‌شود و هم شامل آنجایی که کسی را با اشاره و یا نامه دعوت کنند ، علاوه بر این ، لفظ نداء مخصوص آنجایی است که طرف را با صدای بلند صدا بزنی ، ولی لفظ دعاء این قید را ندارد ، چه با صدای بلند او را بخوانی و چه بیخ گوشی و آهسته دعوتش کنی ، هر دو جورش دعوت است)</p>
۵۵۸	يَدْكُ	<p>دستت (کلمه ید به معنای دست آدمی است ، و به قدرت و نعمت نیز اطلاق می‌شود ، حال اگر منظور از آن در عبارت "حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ" معنای اول باشد ، معنای آیه این می‌شود : تا آنکه جزیه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معنای دوم باشد ، معنای آیه این می‌شود : تا آنکه جزیه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند ، در حالی که ذلیل و زیر دست شمایند و در برابر شما گردن فزازی نمی‌کنند)</p>
۵۵۹	يَدْمَعُهُ	<p>چنان فرق سرش را می شکافد که مغز سرش پیدا شود (از کلمه دمع به معنای شکافتن فرق سر تا مغز سر است)</p>
۵۶۰	يُدْنِينَ	<p>جلو بکشند - پیش بکشند (در عبارت "يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَّابِيهِنَّ" منظور از پیش کشیدن روسری و سر انداز هایشان ، این است که آن را طوری بپوشند که زیر گلو و سینه هایشان در انظار نامحرمان پیدا نباشد. چون قبل از اسلام نیز مرسوم بوده که زنان روسری می پوشیدند ولی پایین آن را پشت سر می انداختند در این آیه به زنان مؤمن می گوید که طرز روسری پوشیدنشان را به شکلی قرار دهند که زیر گلو سینه هایشان را بپوشاند و به این نحو از زنان غیر مسلمان متمایز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگیرند به عبارت دیگر افراد فاسد با دیدن این شکل روسری پوشیدن یک زن می فهمیدند که او زن پاک دامنی است و اهل فساد نیست بنابراین متعرض او نمی شدند و به سراغ دیگران می رفتند)</p>
۵۶۱	يَدُهُ	<p>دستش (برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره بکار می‌رود . چون آن معانی اموری هستند که از شوون مربوط به دست می‌باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بيدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بيدك الخير و آیه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آیه تبارك الذي بيده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است)</p>
۵۶۲	يُدْهِنُونَ	<p>نرمی و ملایمت کنند (از مصدر ادهان است که مصدر باب افعال از ماده دهن است ، و دهن به معنای روغن ، و ادهان و مداهنه به معنای روغن مالی ، و به اصطلاح فارسی ماست مالی است ، که کنایه است از نرمی و روی خوش نشان دادن)</p>

۵۶۳	يَدَيَّ	<p>دو دست (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بین یدیه" "بین دو دست استعاره از پیش رو ، مقابل یا آینده می باشد برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معنای بطور استعاره بکار می رود . چون آن معنای اموری هستند که از شوون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "بُشْرًا بَيْنَ يَدَيَّ رَحْمَةً" یعنی : بشارتی پیشاپیش رحمتش)</p>
۵۶۴	يَدَيَّ	<p>دو دست (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است در عباراتی نظیر "بین یدیه" "بین دو دست استعاره از پیش رو ، مقابل یا آینده می باشد برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معنای بطور استعاره بکار می رود . چون آن معنای اموری هستند که از شوون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. در اصل "يَدَيَّ" بوده که آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. عبارت "لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ اَللّٰهُ وَرَسُوْلِهِ" یعنی : بر خدا و پیامبرش [در هیچ امری از امور دین و دنیا و آخرت] پیشی مگیرید)</p>
۵۶۵	يَدَيَّ	<p>دو دستم (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معنای بطور استعاره بکار می رود . چون آن معنای اموری هستند که از شوون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ" یعنی : تصدیق کننده پیش از من)</p>
۵۶۶	يَدَيَّ	<p>دو دستم (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معنای بطور استعاره بکار می رود . چون آن معنای اموری هستند که از شوون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است)</p>
۵۶۷	يَدِيَهٗ	<p>دو دستش (در اصل "یدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معنای بطور استعاره بکار می رود . چون آن معنای اموری هستند که از شوون مربوط به دست می باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینک عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملک و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است. عبارت "مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ" یعنی : تصدیق کننده پیش از خود)</p>

۵۶۸	يَدِيهَا	دو دستش (در اصل "بیدین" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است . برای کلمه ید معنای زیادی غیر از دست ذکر کرده‌اند ، و لیکن باید دانست که این کلمه دارای چند معنا نیست بلکه تنها به معنای دست است و در سایر معانی بطور استعاره بکار می‌رود . چون آن معانی اموری هستند که از شوون مربوط به دست می‌باشند ، مانند انفاق و سخاوت از جهت اینکه عضو دهنده غالباً دست می باشد یا ملک و سلطنت که از جهت اینکه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آیه "ان تسجد لما خلقت بیدي" منظور قدرت و کمال است در آیه بیدک الخیر و آیه فسبحان الذي بیده ملکوت کل شیء و آیه تبارک الذي بیده الملك و امثال اینها به معنای سلطنت است و در آیه لا تقدموا بین یدی الله و رسوله معنایش حضور و مانند آن است . عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" یعنی :آن [مجازات] را عبرتی برای کسانی که شاهد حادثه بودند، و کسانی که بعد از آنان می‌آیند، و پندی برای پروا پیشگان قرار دادیم.)
۵۶۹	يُدْبِحُ	سر می بُرد
۵۷۰	يُدْبِحُونَ	سر می بُرند
۵۷۱	يَدْرَ	که رهایشان کند - که آنان را وا گذارد
۵۷۲	يَدْرُوْكُمْ	شما را می آفریند (از کلمه ذرء به معنای ایجاد به شیوه اختراع است ، و گویا معنای اصلیش ظهور بوده . منظور از عبارت "یذروکم فیه" یعنی با قرار دادن همسران و جفتها برای شما و چهارپایان ، نسلتان را زیاد می‌کند)
۵۷۳	يَدْرَكَ	که تو را رها کند - که تو را وا گذارد
۵۷۴	يَدْرُونَ	رها می کنند - وا می گذارند
۵۷۵	يَدْرُهَا	رهایش می کند - آن را وا می گذارد
۵۷۶	يَدْرُهُمْ	رهایشان می کند - آنان را وا می گذارد
۵۷۷	يَذْكُرُ	که نتیجه گیری و ریشه یابی کند - که متذکر شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه ، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
۵۷۸	يَذْكُرُ	یاد می کند
۵۷۹	يَذْكُرُ	نتیجه گیری و ریشه یابی کند - متذکر شود (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه ، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
۵۸۰	يَذْكُرُ	که یاد شود
۵۸۱	يَذْكُرُ	یاد می شود
۵۸۲	يَذْكُرُوا	که یاد کنند
۵۸۳	يَذْكُرُوا	که نتیجه گیری و ریشه یابی کنند - که متذکر شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه ، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
۵۸۴	يَذْكُرُونَ	نتیجه گیری و ریشه یابی می کنند - متذکر می شوند (تذکر در اصل به معنای منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه ، و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است)
۵۸۵	يَذْكُرُونَ	یاد می کنند
۵۸۶	يَذْكُرُهُمْ	آنان را یاد می کند
۵۸۷	يَذُوقُ	تا بچشد
۵۸۸	يَذُوقُوا	که بچشند
۵۸۹	يُدْهَبُ	می برد - از بین می برد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد)
۵۹۰	يُدْهَبُ	می رود

۵۹۱	يُدْهَبُ	مي برد
۵۹۲	يَدْهَبُ بِـ	مي برد
۵۹۳	يَدْهَبَا بِـ	که آن دو ببرند
۵۹۴	يُدْهَبُكُمْ	شما را مي برد - شما را از ميانه برمي دارد
۵۹۵	يُدْهَبْنَ	مي برند
۵۹۶	يُدْهَبَنَّ	واقعا مي برد
۵۹۷	يُدْيِقُ	بچشانند
۵۹۸	يُدْيِقُكُمْ	که به شما بچشانند
۵۹۹	يُدْيِقُهُمْ	که به آنان بچشانند
۶۰۰	يُرَاوُونَ	ريا مي کنند (ريا در اصل به معنای اين است که آدمي خود را به غير آنچه که هست نشان دهد)
۶۰۱	يُرَادُ	اراده مي شود
۶۰۲	يُرَاكُ	تو را مي بيند
۶۰۳	يُرَاكُمُ	شما را مي بيند
۶۰۴	يُرَبِّطُ	تا گره بزند - تا محکم کند (عبارت "الْيُرَبِّطُ عَلَيَّ قُلُوبِكُمْ" كنايه از اين است که شجاعتان کند. در فارسي هم وقتي مي خواهيم بگوئيم ترسيديم مي گوئيم بند دلم گسست)
۶۰۵	يُرَبُّوْا	که زياد شود (از "ربا" به معني نمو و زياد شدن مال)
۶۰۶	يُرَبِّي	زياد مي کند - فزوني مي دهد (از "ربا" به معني نمو و زياد شدن مال)
۶۰۷	يُرْتَدُّ	که برگردد (در عبارت "قَبِلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ" ارتداد طرف به معنای اين است که آن چيزي که نگاه آدمي به آن مي افتد ، در نفس نقش بندد و آدمي آن را بفهمد که چيست ، پس مقصود آن شخص اين بوده که من تخت ملکه سباء را در مدتي نزديت حاضر مي کنم که کمتر از فاصله نگاه کردن و ديد آن باشد)
۶۰۸	يُرْتَدُّ	برگردد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
۶۰۹	يُرْتَعُ	که گردش کند (کلمه رتع به معنای آزادانه چريدن حيوان يا آزادانه گردش کردن و ميوه خوردن انسان است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۶۱۰	يُرِثُ	به ميراث بيرد - ارث بيرد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به ديگري منتقل شده)
۶۱۱	يُرِثُنِي	از من ارث بيرد (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به ديگري منتقل شده)
۶۱۲	يُرِثُونَ	به ميراث مي برند - ارث مي برند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به ديگري منتقل شده. در معني عبارت "أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفُرُوسَ" در روايات آمده که براي هر انساني در بهشت ، منزلي و در آتش منزلي است ، و چون کسي بميرد و داخل آتش شود ، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي دهند)
۶۱۳	يُرِثُهَا	ان را به ميراث مي برند - آن را ارث مي برند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به ديگري منتقل شده)
۶۱۴	يُرْجَعُ	بازگردانده مي شود
۶۱۵	يُرْجَعُ	برمي گردد (عبارت "يُرْجَعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضِ الْقَوْلِ" يعني: با يکديگر گفتگو و با يکديگر مراجعه و مخاصمه مي کنند و كنايه از اين است که هرکدام گناه و بدبختي خود را به گردن ديگري مي اندازد. معني کلمه به کلمه اش مي شود بعضي از آنان به سوي بعض ديگر در گفتار برمي گردد)

۶۱۶	يُرْجِعَ	که برگردد
۶۱۷	يُرْجِعُونَ	برمي گردند - مراجعه مي کنند
۶۱۸	يُرْجِعُونَ	بازگردانده مي شوند
۶۱۹	يُرْجِمُوكُمْ	شما را سنگسار مي کنند - شما را سنگباران مي کنند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
۶۲۰	يُرْجُوا	اميد دارد (" كَانْ يَرْجُوا ": همواره اميد داشت يا اميد مي داشت که چون به واقعيّت حتمي اشاره مي کند ، "همواره اميد دارد" معني مي شود)
۶۲۱	يُرْجُونَ	اميد دارند - اميدوارند
۶۲۲	يُرْحَمُ	رحم مي کند (رحمت ، به معنای نوعي تأثیر نفساني است ، که از مشاهده محرومیت محرومي که کمالي را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پديد مي آيد ، و صاحبدل را وادار مي کند به اینکه در مقام برآيد و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۶۲۳	يُرْحَمُكُمْ	به شما رحم کند (رحمت ، به معنای نوعي تأثیر نفساني است ، که از مشاهده محرومیت محرومي که کمالي را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پديد مي آيد ، و صاحبدل را وادار مي کند به اینکه در مقام برآيد و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۶۲۴	يُرْحَمُكُمْ	که به شما رحم کند (رحمت ، به معنای نوعي تأثیر نفساني است ، که از مشاهده محرومیت محرومي که کمالي را ندارد ، و محتاج به رفع نقص است ، در دل پديد مي آيد ، و صاحبدل را وادار مي کند به اینکه در مقام برآيد و او را از محرومیت نجات داده و نقصش را رفع کند)
۶۲۵	يُرْدُ	برگردانده مي شود
۶۲۶	يُرْدُ	بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد و حرکت حرف دال به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
۶۲۷	يُرْدُ	بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
۶۲۸	يُرْدِكُ	براي تو بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
۶۲۹	يُرْدِنُ	براي من بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
۶۳۰	يُرْدُوَكُمْ	شما را باز مي گردانند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۶۳۱	يُرْدُونَ	بازگردانده مي شوند
۶۳۲	يُرْدُونَكُمْ	شما را باز مي گردانند
۶۳۳	يُرْدُوهُمْ	که هلاکشان کنند (از ارداد به معنای هلاک کردن)
۶۳۴	يُرْزِقُ	روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
۶۳۵	يُرْزِقُكُمْ	شما را روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
۶۳۶	يُرْزِقُهُمْ	حتماً به آنان روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
۶۳۷	يُرْزِقُونَ	روزي داده مي شوند(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
۶۳۸	يُرْزِقُهُ	به او روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۶۳۹	يُرْزِقُهَا	او را روزي مي دهد(کلمه رزق به معنای عطائي است جاري و هميشگي)
۶۴۰	يُرْسِلُ	فرستاده مي شود
۶۴۱	يُرْسِلُ	مي فرستد

۶۴۲	يُرْسِلُ	که مي فرستد
۶۴۳	يُرْسِلِ	تا بفرستد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۶۴۴	يُرْشِدُونَ	رشد يابند (رشد: رسيدن به اصل مسائل و مقصد اصلي)
۶۴۵	يُرْضِعْنَ	شير بدهند (از رضاء به معني شير خوردن و در اصل به معنای مکيدن پستان به منظور نوشيدن شير از آن است)
۶۴۶	يُرْضُوكُمْ	که شما را راضي و خشنود کنند
۶۴۷	يُرْضُونَكُمْ	شما را راضي و خشنود مي کنند
۶۴۸	يُرْضَوْنَهُ	آن را مي پسندند
۶۴۹	يُرْضَوْهُ	که او را راضي و خشنود کنند
۶۵۰	يُرْضَوْهُ	که آن را پسندند
۶۵۱	يُرْضَهُ	که آن را پسندد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۶۵۲	يُرْضِيْ	مي پسندد - راضي مي شود
۶۵۳	يُرْضِيْنَ	که خشنود شوند - که راضي گردند - که پسندند
۶۵۴	يُرْغَبُ عَنِ	رو گردان شود از (رغبت به معني ميل و اشتياق که با اضافه شدن "عَنْ" معني اش "اعراض و نفرت" شده است)
۶۵۵	يُرْفَعُ	تا رفعت دهد - تا بالا ببرد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۶۵۶	يُرْفَعُ	بالا مي برد
۶۵۷	يُرْفَعُهُ	آن را بالا مي برد
۶۵۸	يُرْكَبُونَ	سوار مي شوند
۶۵۹	يُرْكُضُونَ	فرار مي کنند (از کلمه رکض به معنای دويدن به تندي است)
۶۶۰	يُرْكُمَهُ	که متراکم و انباشته سازد (از کلمه رکم به معنای جمع کردن و قرار دادن چيزي است بر روي چيزي ديگر ، ابر پر پشت را هم از همين جهت سحاب مرکوم مي گويند که قطعات آن رويهم قرار دارد ، پس سحاب مرکوم يعني مجتمع ابر و مجموع آن ، و تراکم اشياء به معنای رويهم قرار گرفتن آنها است)
۶۶۱	يُرِمُّ	تُهْمِت بزند (رمي به معنای انداختن تير به طرف دشمن ، و يا به طرف شکار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق مي شود چون تهمت زننده که بي گناهي را متهم مي کند ، مانند کسي مي ماند که شخصي را بدون اطلاع با تير بزند و به نامردي از پاي در آورد . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۶۶۲	يُرْمُونَ	تُهْمِت مي زنند (رمي به معنای انداختن تير به طرف دشمن ، و يا به طرف شکار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق مي شود چون تهمت زننده که بي گناهي را متهم مي کند ، مانند کسي مي ماند که شخصي را بدون اطلاع با تير بزند و به نامردي از پاي در آورد .)
۶۶۳	يُرْوَا	که ببينند (در اصل "يُرْوَا" بوده که او آن به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۶۶۴	يُرْوَا	که ببينند
۶۶۵	يُرْوَا	تا نشان داده شوند - تا به آنان نشان دهند
۶۶۶	يُرْوَنَ	مي بينند
۶۶۷	يُرْوَنَهُ	آن را مي بينند

۶۶۸	يُرَوْنَهَا	آن را مي بينند
۶۶۹	يُرَوْنَهُمْ	آنان را مي بينند
۶۷۰	يُرَهُ	آن را ببيند (در عبارت "فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ" جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۶۷۱	يُرْهَبُونَ	مي ترسند (از الرهبة و الرهب به معنای ترسي است که توأم با احتراز باشد)
۶۷۲	يُرْهَقَهُمَا	که آن دو را مجبور کند (رهق به معنای احاطه و تسلط يافتن به زور است ، و ارهاق به معنای تکليف کردن است)
۶۷۳	يُرِي	مي بيند
۶۷۴	يُرِيدُ	مي خواهد - اراده مي کند
۶۷۵	يُرِيدُوا	که آن دو بخواهند
۶۷۶	يُرِيدَانِ	آن دو مي خواهند
۶۷۷	يُرِيدُوا	که بخواهند
۶۷۸	يُرِيدُونَ	مي خواهند
۶۷۹	يُرِيكُمْ	که به شما نشان دهد - که به شما بنماياند
۶۸۰	يُرِيكُمْ	به شما نشان مي دهد - به شما مي نماياند (حرف ميّم در آن به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۶۸۱	يُرِيكُمْ	به شما نشان مي دهد - به شما مي نماياند
۶۸۲	يُرِيكُمُوهُمْ	آنان را به شما نشان مي دهد
۶۸۳	يُرِيكُمُ	آنان را به تو نشان مي دهد
۶۸۴	يُرِيه	که به او نشان دهد
۶۸۵	يُرِيهَمُ	به آنان نشان مي دهد
۶۸۶	يُرِيهِمَا	که به آن دو نشان دهد
۶۸۷	يُرْجِي	روان مي کند (کلمه يَرْجِي از از جاء به معنای سوق دادن چيزي است از حالي به حالي ديگر ، پس مراد از آن ، در عبارت "رَبُّكُمْ الَّذِي يُرْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ فِي الْبَحْرِ" به راه انداختن کشتيها در دريا به وسيله باد و امثال آن و روان و نرم ساختن آب است ، چون اگر خداوند آب را مایع خلق نمي کرد و قوانين شناور شدن اجسام در سيالات را وضع نمي نمود ، ديگر کشتيها نمي توانستند در درياها به حرکت در آيند)
۶۸۸	يُرِدَادَ	که زياد کند - که بيفزاييد
۶۸۹	يُرِدَادُوا	تا زياد کنند - تا بيفزاييند
۶۹۰	يُرِدْكُمُ	به شما بيفزاييد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۶۹۱	يُرْوُونَ	بار بر مي دارند - بار به دوش مي کشند
۶۹۲	يُرْعَمُونَ	گمان مي کنند(از "زعم" که به معنای مطلق اعتقاد است ، ليکن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
۶۹۳	يُرْغ	که منحرف شود
۶۹۴	يُرْفُونَ	به سرعت راه مي روند - شتابان راه مي روند (از کلمه زف و نیز زفيف به معنای راه رفتن به سرعت است)

۶۹۵	يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ	خود را به پاكي ميستانند - خود ستايي مي كنند (از كلمه زكات در اصل به معنای رشد و نموي است كه ناشی از برکت الهی است و تركیه نفس به دو نوع است ، یکی به عمل است ، كه بسیار پسندیده و مورد تأكيد است ، و در آیه شریفه : قد افلح من تركي همین قسم منظور است ، و یکی دیگر تركیه زبانی است ، نظیر این كه دو شاهد عادل ، شخصی را كه عدالتش برای حاكم شرع ثابت نشده تعديل كنند ، و او را به عدالت بستانند ، یا اینکه شخصی خود را بستاند)
۶۹۶	يُزَكِّي	می خواهد پاک و پاکیزه شود - می خواهد تزکیه شود
۶۹۷	يُزَكِّي	پاک و پاکیزه می کند - تزکیه می کند
۶۹۸	يُزَكِّكُمْ	شما را پاک و پاکیزه می کند - شما را تزکیه می کند
۶۹۹	يُزَكِّيهِمْ	آنان را پاک و پاکیزه می کند - آنان را تزکیه می کند
۷۰۰	يُزَلِقُونَكَ	تورا بلغزانند - تورا بیندازند - تو را بکشند (كلمه زلق به معنای زل و لغزش است ، و از لاق به معنای ازلال ، یعنی صرع است ، و کنایه است از كشتن و هلاک کردن . و معنای عبارت "وَأِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُزَلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ" این است كه : محققاً آنها كه كافر شدند وقتی قرآن را شنیدند نزدیک بود با چشم های خود تو را به زمین بیندازند ، یعنی با چشم زخم خود تو را بکشند . و مراد از این از لاق به ابصار - به طوری كه همه مفسرین گفته اند - چشم زدن است ، كه خود نوعی از تأثیرات نفسانی است كه حوادث و شواهد زیادی در زندگی با آن منطبق می باشد و دلیلی عقلي هم بر نفي آن نیست ، و از طرفی روایاتی نیز در تأیید آن وارد شده است)
۷۰۱	يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا	پسران و دختران را با هم به آنان میدهد
۷۰۲	يُزِيدُ	می افزاید
۷۰۳	يُزِيدَنَّ	مسلماً می افزاید
۷۰۴	يُزِيدُونَ	می افزایند - بیشترند
۷۰۵	يُزِيدُهُمْ	تا بر آنان بیفزاید
۷۰۶	يُزِيدُهُمْ	برآنان می افزاید
۷۰۷	يُزِيغُ	منحرف شود ("كَادَ يَزِيغُ" نزدیک بود منحرف شود)
۷۰۸	يس	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده كه "یس" یکی از اسماء رسول خدا (صلي الله عليه و آله وسلم) است ، و معنایش "یا ایها السامع للوحي" (هان ای شنوای وحی) است)
۷۰۹	يُسَارِعُونَ	می شتابند
۷۱۰	يُسَاقُونَ	سوق داده می شوند - رانده می شوند - هُلشان می دهند (از مصدر سیاقه به معنای وادار کردن به راه رفتن است ، در صورتی كه راننده در عقب قرار داشته باشد، به عكس قیادت كه به معنای كشیدن از جلو است)
۷۱۱	يَسْأَلُ	تا پرسد
۷۱۲	يَسْأَلُ	می پرسد
۷۱۳	يَسْأَلُكَ	از تو می پرسد (در عبارت "يَسْأَلُكَ النَّاسُ عَنِ السَّاعَةِ" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده ولی با توجه به فاعلش جمع معنی می شود)
۷۱۴	يَسْأَلُكُمْوه	آن را از شما بخواهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۷۱۵	يَسْأَلَنَّ	حتماً بازپرسی می شود - حتماً باز خواست می شود - حتماً سؤال می شود
۷۱۶	يَسْأَلُونَ	می پرسند
۷۱۷	يَسْأَلُونَ	بازخواست می شوند - سؤال می شوند

۷۱۸	يَسْأَلُونَكَ	از تو مي پرسند
۷۱۹	يَسْأَلُهُ	از او درخواست مي کند
۷۲۰	يُسَبِّحُ	تسبيح مي گويد - از عيب و نقص بري مي داند
۷۲۱	يُسَبِّحُنَ	تسبيح مي گویند - از عيب و نقص بري مي دانند
۷۲۲	يَسْبَحُونَ	شناورند - شنا می کنند (از سبح به معنای جریان و شنای در آب است)
۷۲۳	يُسَبِّحُونَ	تسبيح مي گویند - از عيب و نقص بري مي دانند
۷۲۴	يُسَبِّحُونَهُ	او را تسبيح مي گویند - او را از عيب و نقص بري مي دانند
۷۲۵	يَسْبِقُونَا	از ما پيشي بگيرند - از ما جلو بزنند
۷۲۶	يَسْأَلُ	تا دشنام بدهند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۷۲۷	يَسْتَأْذِنُ	اجازه مي خواهد - اذن مي گيرد
۷۲۸	يَسْتَأْذِنُوكَ	از تو اجازه مي خواهند - از تو اذن مي گيرند
۷۲۹	يَسْتَأْذِنُوهُ	که از او اجازه بخواهند - که از او اذن بگيرند
۷۳۰	يَسْتَبْدِلُ	جايگزين مي کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۷۳۱	يَسْتَبْشِرُونَ	بشارت مي دهند - مژده مي دهند - شادي مي کنند - شادمان مي شوند (عبارت : "يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" يعني : "به يکديگر مژده مي دهند که فلاني ها هم از دنبال ما خواهند آمد ، در حالیکه ترس و اندوهي نداشته باشند" . يا "براي کسانی که از پي ايشانند و هنوز به آنان نپيوسته اند [و سرانجام به شرف شهادت نایل ميشوند] شادي ميکنند" . عبارت "وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ" يعني : و اهل شهر [با آگاه شدن از مهمانان لوط] شادي کنان [به خانه لوط] آمدند .)
۷۳۲	يَسْتَجِيبُ	پاسخ مي دهد - اجابت مي کند (به جدّ و جهد)
۷۳۳	يَسْتَجِيبُونَ	پاسخ مي دهند - اجابت مي کنند (به جدّ و جهد)
۷۳۴	يَسْتَحِبُّونَ	ترجیح مي دهند (عبارت "يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ" يعني : زندگي دنيا را بر آخرت ترجیح مي دهند. حقيقت معنای استحباب اين است که آدمي جستجو کند تا چيزي را پيدا کند که دوستش بدارد ، و ليکن وقتي بعد از آن "علي" بيايد ، معنای ايثار و ترجیح را مي دهد و در عبارت " و اما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمي علي الهدي" نيز به همين معنا است . و معنای استحباب دنيا بر آخرت ، اختيار دنيا و ترک کامل آخرت است)
۷۳۵	يَسْتَحْيُونَ	زنده مي گذارند - زنده نگه مي دارند (کلمه استحياء در عبارت "يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ" به معنای طلب حيات و زندگي است ، ممکن هم هست معنای آن اين باشد که با زنان شما کارهاي مي کردند ، که حياء و شرم از ايشان برود)
۷۳۶	يَسْتَحْيِي	شرم مي کند - زنده نگه مي دارد (کلمه استحياء در عبارت "يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ" به معنای طلب حيات و زندگي است ، ممکن هم هست معنای آن اين باشد که با زنان شما کارهاي مي کردند ، که حياء و شرم از ايشان برود)
۷۳۷	يَسْتَخْرِجَا	آن دو استخراج کنند - آن دو بيرون بياورند
۷۳۸	يَسْتَخْفُوا	که پنهان کنند (به جدّ و جهد)
۷۳۹	يَسْتَخْفُونَ	پنهان مي کنند (به جدّ و جهد)
۷۴۰	يَسْتَخْلِفُ	جانشين مي کند
۷۴۱	يَسْتَخْلِفُ	جانشين مي کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)

۷۴۲	يَسْتَخْلِفُكُمْ	که شما را جانشین [آنان] گرداند
۷۴۳	يَسْتَخْلِفْنَهُمْ	که حتماً آنان را جانشین گرداند
۷۴۴	يَسْتَسْخِرُونَ	به شدت مسخره می کنند
۷۴۵	يَسْتَصْرِخُهُ	از او یاری می خواهد (از استصراخ است که به معنای پناه دادن و به داد کسی رسیدن و فریاد او را پاسخ گفتن می باشد)
۷۴۶	يَسْتَضَعِفُ	ناتوان و زبون می گیرد - ضعیف می شمرد (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
۷۴۷	يُسْتَضَعِفُونَ	ناتوان و زبون می گیرند - ضعیف می شمردند (استضعاف به معنای ضعیف شمردن و توهین و بی اعتنائی به امر چیزی است)
۷۴۸	يَسْتَطِيعُ	می تواند - استطاعت دارد
۷۴۹	يَسْتَعْتَبُوا	که عذر خواهی کنند (عتب به معنای غضب و حزن است ، وقتی گفته می شود : فلانی بر فلانی عتب کرد معنایش این است که غم او را خورد ، و اگر برگردد و دلجوئیش کند می گویند عاتبه ، و اسم این ماده عتبی است ، یعنی برگشتن معتوب علیه به چیزی که مایه رضایت عاتب باشد ، و کلمه استعتب به معنای از او خواست که دلجویی کند می باشد)
۷۵۰	يَسْتَعْجِلُ	تقاضای تعجیل می کند (به جدّ و جهد) (کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند ، و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی.)
۷۵۱	يَسْتَعْجِلُونَ	تقاضای تعجیل می کنند (به جدّ و جهد) (کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند ، و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی.)
۷۵۲	يَسْتَعْجِلُونَكَ	از تو تقاضای تعجیل می کنند (به جدّ و جهد) (کلمه استعجال به معنای این است که از دیگری بخواهی عجله کند ، و او را بر انجام خواستهات تحریک کنی.)
۷۵۳	يَسْتَعْفِنَ	که با جدّ و جهد عفت ورزند - با جدّ و جهد خودداری کنند
۷۵۴	يَسْتَعْسُونَ تِيَابَهُمْ	سرو رویشان را با جامه خود می پوشانند (عبارت "أَلَا إِنَّهُمْ يَنْتُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَعْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَعْسُونَ تِيَابَهُمْ بَعْلُمُ مَا يُسْرُونَ وَمَا يُعْلُونَ" یعنی : آگاه باشید که مشرکان سر در گریبان فرو میبرند تا [خود را] از شنیدن قرآن [به هنگام تلاوتش به وسیله پیامبر و مؤمنان] پنهان بدارند؛ هشیار باشید با اینکه سرو رویشان را با جامه خود می پوشانند] تا دیده نشوند، این پنهان کاری سودی به حال آنان ندارد] خدا آنچه را پنهان میکند و آنچه را آشکار مینماید، میداند)
۷۵۵	يَسْتَعْفِرُ	طلب مغفرت کند - طلب آمرزش کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد و حرف "ر" به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۷۵۶	يَسْتَعْفِرُ	تا طلب مغفرت کند - تا طلب آمرزش کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۷۵۷	يَسْتَعْفِرُوا	که طلب مغفرت کنند - که طلب آمرزش کنند
۷۵۸	يَسْتَعْفِرُونَ	طلب مغفرت می کنند - طلب آمرزش می کنند
۷۵۹	يَسْتَعْفِرُونَهُ	طلب مغفرت می کنند - طلب آمرزش می کنند (در عبارت "أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونََهُ" : طلب مغفرت نمی کنند . "لا" به قرینه لفظی حذف شده است)
۷۶۰	يَسْتَعِيثَانِ	آن دو طلب کنند پناهشان دهد (کلمه يستغيثان از مصدر استغاثه است ، که به معنای طلب غوث (پناه) از خدا است . و معنای جمله "هُمَا يَسْتَعِيثَانِ اللَّهُ" این است که : پدر و مادرش از خدا طلب می کنند که پناهشان دهد)
۷۶۱	يَسْتَعِيثُوا	که به یاری طلبند - که استغاثه کنند (به جدّ و جهد)

طلب و آرزوي پيروي مي کنند (عبارت "كأثوا من قَبْلِ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَيَّ الَّذِينَ كَفَرُوا" يعني: به خودشان مژده پيروي بر كافرين مي‌دادند. قبل از بعثت، كفار عرب متعرض يهود ميشدند، و ايشان را آزار مي‌کردند، و يهود در مقابل، آرزوي رسيدن بعثت خاتم الانبياء (صلي الله عليهم وآلهم وسلم) مي‌كرده‌اند، و مي‌گفته‌اند: اگر پيغمبر ما كه تورات از آمدنش خير داده مبعوث شود، و نيز بگفته تورات به مدينه مهاجرت كند، ما را از اين ذلت و از شر شما اعراب نجات مي‌دهد. و از كلمه "كأثوا" استفاده ميشود اين آرزو را قبل از هجرت رسول خدا (صلي الله عليهم وآلهم وسلم) همواره مي‌كرده‌اند، به حدي كه در ميان همه كفار عرب نيز معروف شده بود. "كأثوا يَسْتَفْتِحُونَ": "طلب و آرزوي پيروي مي‌کردند")	يَسْتَفْتِحُونَ	۷۶۲
از تو فتوا مي‌خواهند (كلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمی است که تشخیص دلیل آن برای دیگران مشکل باشد و چون گفته می‌شود: من از فلانی استفتاء کردم و او به من چنین افتاء کرد معنای این است که من از او حکم شرع را پرسیدم و او حکم را برایم بیان کرد. و آنچه از موارد استعمال این ماده لغوی فهمیده می‌شود این است که معنای این کلمه جواب دادن به امور مشکل است، البته نه هر جوابی بلکه جوابی که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابلیت‌های خود بدست آورده باشد و به همین جهت است که مساله گو را صاحب فتوا نمی‌خوانیم)	يَسْتَفْتُونَكَ	۷۶۳
تو را به آرامی حرکت می‌دهند - تو را به آرامی می‌رانند ("كأثوا لِيَسْتَفْرِزُواكَ" نزدیک بود تو را حرکت دهند. کلمه استفزاز به معنای راندن و به حرکت در آوردن خفیف و آسان است)	يَسْتَفْرِزُونَكَ	۷۶۴
که آنان را به آرامی حرکت دهد - که آنان را به آرامی براند ("كأثوا لِيَسْتَفْرِزُواكَ" نزدیک بود تو را حرکت دهند. کلمه استفزاز به معنای راندن و به حرکت در آوردن خفیف و آسان است)	يَسْتَفْرِزُهُمْ	۷۶۵
که راه مستقیم ببیماید	يَسْتَقِيمُ	۷۶۶
تکبر ورزد (متکبر آن کسی است که با جامه کبريائي خود را بنمایاند کبرياء به معنی بزرگی بسیار و سرخم نیاوردن در برابر هیچ کس است و مبالغه در کبر را می‌رساند و در عظمت‌های غیر حسی استعمال می‌شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال است لذا صفت متکبر تنها براننده ی خدای تعالی است چون اوست که بزرگی خویش را از کسی نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ی خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر برای غیر خدا زشت و برای خدای تعالی زیباست)	يَسْتَكْبِرُ	۷۶۷
تکبر می‌ورزند (متکبر آن کسی است که با جامه کبريائي خود را بنمایاند کبرياء به معنی بزرگی بسیار و سرخم نیاوردن در برابر هیچ کس است و مبالغه در کبر را می‌رساند و در عظمت‌های غیر حسی استعمال می‌شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال است لذا صفت متکبر تنها براننده ی خدای تعالی است چون اوست که بزرگی خویش را از کسی نگرفته است و همانگونه که آن کس که لباسی بسیار بزرگتر از اندازه ی خود بپوشد خود را زشت کرده است صفت متکبر برای غیر خدا زشت و برای خدای تعالی زیباست)	يَسْتَكْبِرُونَ	۷۶۸
گوش فرا دهد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می‌باشد. حرکت میم در آن به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)	يَسْتَمِعُ	۷۶۹
گوش فرا می‌دهد	يَسْتَمِعُ	۷۷۰
گوش فرا می‌دهند	يَسْتَمِعُونَ	۷۷۱
از تو خبر می‌گیرند	يَسْتَسْبِئُونَكَ	۷۷۲
در طلب مشخص کردن درستی و نادرستی آن هستند - آن را تشخیص می‌دهند - آن را استنباط می‌کنند (کلمه استنباط به معنای استخراج نظریه و رأی از حال ابهام به مرحله تمیز و شناسائی است و اصل این کلمه از نَبَط به معنای اولین دلو آبی است که از چاه بیرون می‌آید. عبارت "وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَاَعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ لَهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ" یعنی: و هنگامی که خبری از ایمنی و ترس [چون پیروزی و شکست] به آنان [که مردمی سست ایمان اند] رسد، [بدون بررسیدر درستی و نادرستی] آن را منتشر میکنند، و [در صورتی که] اگر آن خبر را به پیامبر و اولیای امورشان [که به سبب بینش و بصیرت دارای قدرت تشخیص و اهل تحقیق اند] ارجاع میدادند، آنانکه در جستجوی یافتن درستی یا نادرستی آن هستند حتماً جواب خود را خواهند یافت. به عبارت ساده تر آن کسی که در پی یافتن حقیقت است با مراجعه به پیامبر و اولی الامر که همان ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشند، پاسخ خود را خواهد یافت)	يَسْتَنْبِطُونَهُ	۷۷۳
که با آن زن ازدواج کند	يَسْتَنْكِحَهَا	۷۷۴

۷۷۵	يَسْتَكْفُ	سریچی کند - امتناع کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۷۷۶	يَسْتَوْفُونَ	به طور کامل می گیرند(اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
۷۷۷	يَسْتَوُونَ	مساویند - یکسانند
۷۷۸	يَسْتَوِي	مساوی است - یکسان است
۷۷۹	يَسْتَوِيَانِ	آن دو مساویند - آن دو یکسانند
۷۸۰	يَسْتَهْزِئُ	مسخره می کند
۷۸۱	يَسْتَهْزِئُونَ	مسخره می کنند(بعد از "كانوا": مسخره می کردند)
۷۸۲	يُسْتَهْزَأُ بِهَا	آن مسخره می شود - آن مورد استهزاء واقع می شود
۷۸۳	يَسْتَيْقِنَ	تا یقین پیدا کند
۷۸۴	يَسْجُدُ	سجده می کند
۷۸۵	يَسْجُدَانِ	آن دو سجده می کنند
۷۸۶	يَسْجُدُونَ	سجده می کنند
۷۸۷	يُسْخِرُونَ	افروخته می شوند (از کلمه سحر که در اصل به معنای افکندن هیزم است در آتشی که زیاد باشد ، مانند آتش تنور که با هیزم افروخته شود)
۷۸۸	يُسْجَنَ	که زندانی شود
۷۸۹	يُسْجَنَنَّ	حتماً زندانی می شود
۷۹۰	يُسْجِنُهُ	قطعاً او را زندانی کنند - عزمشان بر این جزم شد که او را زندانی کنند
۷۹۱	يُسْحِبُونَ	بر روی زمین کشیده می شوند (کلمه سحب به معنای کشاندن چیزی بر روی زمین است)
۷۹۲	يُسْحِكُمْ	شما را نابود و ریشه کن می کند(اصلش از سُحِتَ به معنای پوسته ای است که دور ریخته می شود چون آنان را به صورت پوسته ای توخالی که همان تعبیر نابودی است در می آورد)
۷۹۳	يُسْخِرُونَ	مسخره می کنند
۷۹۴	يُسْخِطُونَ	خشمگین می شوند
۷۹۵	يَسْرِ	پشت می کند و می رود - می گذرد (کلمه يسر مضارع از مصدر سري است ، که به معنای رفتن شب ، و پشت کردن آن است)
۷۹۶	يَسْرًا	آسان کن
۷۹۷	يَسْرًا	آسان - آسانی
۷۹۸	يَسْرِقُ	دزدی کند(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
۷۹۹	يَسْرَتًا	آسان نمودیم
۸۰۰	يَسْرَتَاهُ	آن را آسان نمودیم
۸۰۱	يُسْرُونَ	پنهان می کنند
۸۰۲	يَسْرَهُ	برایش آسان ساخت - برایش میسر کرد
۸۰۳	يُسْرِيًا	آسان ترین

۸۰۴	يَسْطُرُونَ	مي نويسند (سَطْرٌ يا سَطَرَ به معنای صفي از کلمات نوشته شده ، و يا از درختان کاشته شده ، و يا از مردمی ايستاده است و وقتی گفته مي شود : سطر فلان معنایش اين است که فلانی سطر سطر نوشت)
۸۰۵	يَسْطُونَ	با خشم حمله ور شوند ("يَكادُونَ يَسْطُونَ" : نزديک است با خشم حمله ور شوند. کلمه يسطون از سطوت به معنای اظهار حالتی خشمگين و وحشت آور است. سطوت و بطش هر دو به یک معنا است و بطش يعنی گرفتن چیزی با خشم و صولت)
۸۰۶	يَسَعُ	نام یکی از انبيای بني اسرائيل علي نبينا و عليه السلام
۸۰۷	يَسْعُونَ	تلاش مي کنند - سعی مي کنند (سعی به معنی تند رفتن است. عبارت "يسعون في آياتنا معجزين" يعنی در آيات ما جدّيت مي کنند که آن را از اثر بيندازند و يا از ما پيشی بگیرند)
۸۰۸	يَسْعِي	مي دود - شتابان حرکت مي کند (سعی به معنی تند رفتن است)
۸۰۹	يَسْفِكُ	مي ریزد
۸۱۰	يُسْقُونَ	نوشانده مي شوند
۸۱۱	يَسْقُونَ	آب مي دهند
۸۱۲	يُسْقِي	آب داده مي شود - نوشانده مي شود
۸۱۳	يَسْقِي	مي نوشاند
۸۱۴	يَسْقِينِ	مرا سيراب مي کند
۸۱۵	يُسْكِنِ	از حرکت نگه مي دارد - ساکن مي کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
۸۱۶	يَسْكُنِ	که آرامش يابد
۸۱۷	يَسْكُنُوا	که آرامش يابند
۸۱۸	يَسْتَبْهَمُ	از ايشان بربايد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
۸۱۹	يُسَلِّطُ	مسلط و چيره مي کند
۸۲۰	يَسْلُكُ	مي گمارد (از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن ، و نفوذ دادن است)
۸۲۱	يَسْلُكُهُ	او را مي برد - او را فرو مي برد - او را وارد کرد(از کلمه سلوک به معنای نفوذ کردن ، و نفوذ دادن است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۸۲۲	يُسَلِّمُ	تسليم کند (عبارت "مَنْ يُسَلِّمُ وَجْهَهُ إِلَيَّ اللَّهُ" يعنی : هرکس همه وجود خود را به سوي خدا کند)
۸۲۳	يُسَلِّمُوا	که تسليم شوند
۸۲۴	يُسَلِّمُونَ	اسلام بياورند - مسلمان شوند
۸۲۵	يَسْمَعُ	مي شنود
۸۲۶	يَسْمَعُ	که بشنود
۸۲۷	يَسْمَعُ	مي شنواند
۸۲۸	يَسْمَعُونَ	مي شنوند
۸۲۹	يَسْمَعُونَكُمْ	سخن شما را ميشنوند - صدای شما را مي شنوند
۸۳۰	وَسُمُونَ	نامگذاري مي کنند - اسم گذاري مي کنند ("اسم" بر لفظ دلالت کننده بر چیزی يا اوصاف آن چیز که نشانه اي براي آن شده اند، مي گویند. اصل اين کلمه از ماده " سمه " اشتقاق یافته ، و سمه به معنای داغ و علامتی است که بر گوسفندان مي زدند ، تا مشخص شود کدامیک از کدام شخص است ، و ممکن هم هست اشتقاقش از "سمو" به معنای بلندی باشد)

۸۳۱	يَسُوعُوا	که اندوهگین کنند (از مسائیه به معنای غصه‌دار کردن است . " ساء زید فلانا" یعنی زید فلانی را اندوهناک کرد)
۸۳۲	يَسُومُونَكُمْ	به شما عذاب را می‌چشانند (از "سوم" است و "سوم" به معنای رفتن به طلب چیزی است . در این صورت ، این کلمه هم رفتن را می‌رساند و هم طلب کردن را . ولی در عبارات "يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" و "يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" به معنای چشاندن عذاب است)
۸۳۳	يَسُومُهُمْ	به آنان عذاب را می‌چشانند (از "سوم" است و "سوم" به معنای رفتن به طلب چیزی است . در این صورت ، این کلمه هم رفتن را می‌رساند و هم طلب کردن را . ولی در عبارات "يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" و "يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ" به معنای چشاندن عذاب است)
۸۳۴	يَسِيرٌ	آسان - اندک
۸۳۵	يَسِيرُكُمْ	شما را سیر می‌دهد - شما را گردش می‌دهد
۸۳۶	يَشَاءُ	می‌خواهد
۸۳۷	يَشَاءَ	که بخواهد
۸۳۸	يَشَاءُونَ	می‌خواهند
۸۳۹	يُشَاقُّ	مخالفت و سرسختی و دشمنی کند (از مصدر مشاقه و شقاق که مصدر باب مفاعله از ماده شق است، به معنای قطعه جدا شده از چیزی . مثلاً می‌گویند این شاخه افتاده ، شقی از آن درخت است پس مشاقه و شقاق این است که تو در یک شقی قرار بگیری ، و طرف مقابلت در شق دیگر و این کنایه است از مخالفت و طرفیت . جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
۸۴۰	يُشَاقِقِ	مخالفت و سرسختی و دشمنی کند (از مصدر مشاقه و شقاق که مصدر باب مفاعله از ماده شق است، به معنای قطعه جدا شده از چیزی . مثلاً می‌گویند این شاخه افتاده ، شقی از آن درخت است پس مشاقه و شقاق این است که تو در یک شقی قرار بگیری ، و طرف مقابلت در شق دیگر و این کنایه است از مخالفت و طرفیت)
۸۴۱	يَشَاءُ	که بخواهد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می‌باشد)
۸۴۲	يَشَاءِ	که بخواهد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
۸۴۳	يَشْتَرُوا بِـ	که بفروشند(کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می‌شود)
۸۴۴	يَشْتَرُونَ	می‌خرند(کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می‌شود)
۸۴۵	يَشْتَرُونَ بِـ	می‌فروشند(کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می‌شود)
۸۴۶	يَشْتَرِي	می‌خرد (کلمه اشتراء که مصدر فعل یشترون است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بیاید معنایش برعکس می‌شود)
۸۴۷	يَشْتَهُونَ	می‌خواهند
۸۴۸	يَشْرَبُ	می‌نوشد
۸۴۹	يَشْرَبُونَ	می‌نوشند
۸۵۰	يَشْرَحُ	گشاده می‌کند - باز می‌کند (کلمه شرح در اصل لغت به معنای باز کردن گوشت و امثال آن است . در عبارت "فَمَنْ يُرِدْ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ" جزمش به دلیل)
۸۵۱	يُشْرِكُ	که شریک ساخته شود - که شرک ورزیده شود
۸۵۲	يُشْرِكُ	که شریک بسازد - که شرک ورزد (در عبارت "وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ" جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می‌باشد)
۸۵۳	يُشْرِكُ	شریک ساخته شود - شرک ورزیده شود (در عبارت "وَأَنْ يُشْرِكْ بِهِ تُؤْمِنُوا" جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعد از خود می‌باشد)

۸۵۴	يَشْرِكُونَ	شرک مي ورزند-شریک مي سازند
۸۵۵	يَشْرُونَ بِـ	مي خرند (کلمه اشتراء که مصدر فعل يَشْتَرُونَ است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بيايد معنایش بر عکس مي شود)
۸۵۶	يَشْرِي	مي فروشد (کلمه اشتراء که مصدر فعل يَشْتَرُونَ است به معنای خریدن و کلمه شراء به معنای فروختن است . البته اگر بعد از هر کدام حرف اضافه "ب" بيايد معنایش بر عکس مي شود)
۸۵۷	يَشْفِ	شفا بخشد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد)
۸۵۸	يَشْفَعُ	شفاعت مي کند(شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معني تک بکار مي رود ، در حقيقت شخصي که متوسل ، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف کافي نيست ، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي زند ، و در نتيجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه ميخواهد نائل مي شود ، بطوريکه اگر اينکار را نمي کرد ، و تنها نيروي خود را بکار مي زد ، بمقصود خود نمي رسيد ، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و کوتاه بود .)
۸۵۹	يَشْفَعُ	شفاعت کند(شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معني تک بکار مي رود ، در حقيقت شخصي که متوسل ، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف کافي نيست ، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي زند ، و در نتيجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه ميخواهد نائل مي شود ، بطوريکه اگر اينکار را نمي کرد ، و تنها نيروي خود را بکار مي زد ، بمقصود خود نمي رسيد ، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و کوتاه بود . جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
۸۶۰	يَشْفَعُوا	شفاعت کند(شفاعت از ماده ش - ف - ع است ، که در مقابل کلمه وتر به معني تک بکار مي رود ، در حقيقت شخصي که متوسل ، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف کافي نيست ، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي زند ، و در نتيجه آنرا دو چندان نموده ، بانچه ميخواهد نائل مي شود ، بطوريکه اگر اينکار را نمي کرد ، و تنها نيروي خود را بکار مي زد ، بمقصود خود نمي رسيد ، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و کوتاه بود . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبل از خود مي باشد)
۸۶۱	يَشْفِي	مرا شفا مي دهد
۸۶۲	يَشْتَقُ	مي شکافد
۸۶۳	يَشْكُرُ	شکر کند
۸۶۴	يَشْكُرُ	شکر مي کند
۸۶۵	يَشْكُرُونَ	شکر مي کنند
۸۶۶	يَشْوِي	مي پزد - بريان ميکند
۸۶۷	يَشْهَدُ	شاهد مي گيرد ("وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَيَّ مَا فِي قَلْبِي" يعني :خدا را بر آنچه در دل دارد شاهد ميگيرد)
۸۶۸	يَشْهَدُ	گواهي مي دهد - شهادت مي دهد
۸۶۹	يَشْهَدُ	که گواهي دهد
۸۷۰	يَشْهَدُوا	تا مشاهده کنند
۸۷۱	يَشْهَدُونَ	گواهي مي دهند - شهادت مي دهند
۸۷۲	يَشْهَدُهُ	آن را مشاهده ميکنند - شاهد آنند
۸۷۳	يُصَبُّ	فرو ريخته مي شود(صب در اصل به معني ريختن آب از بلندي است)
۸۷۴	يُصْبِحُ	که به شکل ...در آيد-که به حالت ...در آيد
۸۷۵	يُصْبِحُونَ	قطعاً به شکل ...در آيند-قطعاً به حالت ...در آيد (عبارت "قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لِيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ" يعني :خدا فرمود: همانا پس از اندک زماني پشيمان ميشوند)

۸۷۶	يُصْبِحُوا	که صبح کنید- (حالتی نو) برایشان اتفاق می افتد- داخل صبح می شوند
۸۷۷	يَصْبِرْ	صبر کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است . کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد .)
۸۷۸	يَصْبِرُوا	صبر کنند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است . کلمه صبر به طور کلی به معنای حبس و نگهداری نفس است در برابر عمل به مقرراتی که عقل و شرع معتبر می‌شمارند و یا ترک چیزهایی که عقل و شرع اقتضاء می‌کنند که نفوس را از ارتکاب آن حبس کرد .)
۸۷۹	يُصَبِّكُم	به شما می رسد (در عبارت "وَأَن يَكُ صَادِقًا يُصَبِّكُم بَعْضُ الَّذِي يَعْنُكُم" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۸۸۰	يُصْحِبُونَ	همراهی می شوند - پناه داده می شوند (عبارت "وَلَا هُمْ مَنَّا يُصْحِبُونَ" یعنی : "و از سوی ما هم پناه داده نمی‌شوند" یا "و از سوی ما همراهی نمی‌شوند")
۸۸۱	يُصْدِرَ	که برگردانند (کلمه صدور که فعل یصدر از آن مشتق شده به معنای برگشتن شتر از لب آب بعد از رفتنش به آنجا است)
۸۸۲	يُصْدِرُ	باز می گردند - بر می گردند (کلمه صدور که فعل یصدر از آن مشتق شده به معنای برگشتن شتر از لب آب بعد از رفتنش به آنجا است)
۸۸۳	يُصَدِّعُونَ	از هم جدا می شوند - متفرق می گردند (اصل این کلمه یَتصدعون بوده ، و تصدع در اصل به معنای تفرق اجزاء ظروف بوده ، و بعدها در مطلق تفرق استعمال شده ، و مراد از آن در آیه "...مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يُصَدِّعُونَ" این است که : روز قیامت مردم به دو طرف بهشت و جهنم متفرق می‌شوند)
۸۸۴	يُصَدِّفُونَ	اعراض می کنند - روی می گرداند
۸۸۵	يُصَدِّقُنِي	مرا تصدیق می کند
۸۸۶	يُصَدِّقُوا	که صدقه دهند (صدقه به معنای خرج کردن مال است در راه خدا ، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است)
۸۸۷	يُصَدِّقُونَ	باور دارند - تصدیق می کنند
۸۸۸	يُصَدِّكُم	که شما را باز دارد
۸۸۹	يُصَدِّدُوا	تا باز دارند - تا جلوگیری کنند
۸۹۰	يُصَدِّدُونَ	باز می دارند - مانع می شوند
۸۹۱	يُصَدِّدُونَ	صدایشان به مسخره و خنده بلند می شود (کلمه یصدون به معنای یضجون - ضجه و خنده می‌کنند می‌باشد ، و عبارت "وَلَمَّا ضُرِبَ أَبْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يُصَدِّدُونَ" به این موضوع اشاره دارد که قریش وقتی شنیدند که قرآن به داستان عیسی (علیه السلام) مثل می‌زند ، آن را مسخره کردند)
۸۹۲	يُصَدِّدُوهُمْ	آنان را باز می دارند - مانع آنان می شوند
۸۹۳	يُصِرُّ	اصرار و پافشاری میکند (عبارت "ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا" یعنی : آن گاه از روی سرکشی و تکبر چنان که گویی آن را نشنیده است [بر کفر ، عناد، دشمنی و مخالفتش] پافشاری میکند)
۸۹۴	يُصِرْفٌ	برگردانده شود - بر طرف شود (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی ، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
۸۹۵	يُصِرْفُونَ	برگردانده می شوند - منحرف می شوند (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی ، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
۸۹۶	يُصِرْفُهُ	آن را بر می گرداند - آن را بر طرف می کند (صرف به معنای برگرداندن چیزی است از حالی به حالی ، و یا عوض کردن آن با غیر آن است)
۸۹۷	يَصِرُّمَتْهًا	حتماً میوه های آن را بچینند (از ماده صرم به معنای چیدن میوه از درخت است)
۸۹۸	يُصِرُّونَ	اصرار و پافشاری میکنند ("كَاثِرًا يُصِرُّونَ": اصرار و پافشاری میکردند)
۸۹۹	يُصِطَّرُ حُونَ	شویون و فریاد می زنند - با ناله و شویون و فریاد به فریاد رسی می طلبند (کلمه اصطرخ از باب افتعال از ماده صراخ (ناله) او به معنای شویون و فریاد و استغاثه است)

۹۰۰	يَصْطَفِي	بر مي گزيند - انتخاب مي کند
۹۰۱	يَصْعَدُ	بالا مي رود
۹۰۲	يَصْعَدُ	به زحمت بالا مي رود
۹۰۳	يُصْعَقُونَ	هلاک مي شوند(از صعقة است که به معنای مرگ و بيهوشي و از کار افتادن حواس و بطلان ادراک مي باشد)
۹۰۴	يَصْفُونَ	توصيف مي کنند
۹۰۵	يَصِلُ	مي رسد
۹۰۶	يَصِلَاهَا	در آن درآيد - ملازم و داخل آن مي شود به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش مي شود که نهايت درجه حرارت آتش را لمس کند)
۹۰۷	يُصَلِّبُ	به دار آويخته مي شود
۹۰۸	يُصَلِّبُوا	که به دار آويخته شوند (استفاده از باب تفعيل در اینجا دلالت بر زيادي فعل يا فاعل يا مفعول دارد)
۹۰۹	يُصْلِحُ	تا اصلاح کند
۹۱۰	يُصْلِحُ	اصلاح مي کند
۹۱۱	يُصْلِحَا	که آن دو اصلاح کنند (منظور از عبارت "وإن امرأة خافت من بعلها نشوزاً أو إعراضاً فلا جناح عليهما أن يَصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا": زني از ناسازگاري شوهرش، يا رويگردانيش [از حقوق همسردياري] بيمناک است، بر آن دو [از نظر طبيعت زندگي] مشقتي نيست که با يکديگر به طور پسنديده آشتي کنند، [گرچه به چشمپوشي بخشي از حقوقشان باشد]. اين است که اگر زن و شوهر براي جلوگیری از عوارض شديدتري چون طلاق، از برخي از حقوق خویش بگذرند و به اين ترتيب با يکديگر مصالحه کنند ، مانعي ندارد)
۹۱۲	يَصْلُونَ	بپيوندند - مي پيوندند
۹۱۳	يُصَلِّونَ	درود مي فرستند - دعا مي کنند (طلب خير مي کنند)(از صلوة و به معنای دعا است)
۹۱۴	يَصْلَوْنَهَا	ملازم و داخل آن آتش مي شود به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش مي شود که نهايت درجه حرارت آتش را لمس مي کند)
۹۱۵	يَصَلِّي	ملازم و داخل آتشي مي شود به تمام و کمال(آن قدر داخل آتش مي شود که نهايت درجه حرارت آتش را لمس مي کند)
۹۱۶	يُصَلِّي	درود مي فرستد - طلب خير مي کند- دعا مي کند - نماز مي خواند (از صلوة و به معنای دعا است)
۹۱۷	يَصْنَعُ	مي سازد ("كَانَ يَصْنَعُ": مي ساخت)
۹۱۸	يَصْنَعُونَ	مي سازند
۹۱۹	يَصْنَعُونَ	مي سازند - مي کنند
۹۲۰	يُصَوِّرُكُمْ	شکل مي بخشد - صورتگري مي کند - تصوير مي کند (کلمه تصوير به معنای انداختن عکس چيزي يا کسي است ، ولي کلمه صورت اعم از آنست و شامل تمامی چيزهاي سايه دار و بي سايه مي شود)
۹۲۱	يُصَهِّرُ	آب مي شود - ذوب مي گردد - گداخته مي گردد (از کلمه صهر به معنای آب کردن)
۹۲۲	يُصِيبُ	اصابت مي کند - مي رسد(کلمه مصيبت به معنای واقعه و حادثه‌اي است که به انسان يا هر چيز اصابت کند ، و اسم فاعل از مصدر اصابت است ، و از اصابه تير به هدف منشا گرفته ، هم شامل اصابه حوادث خير مي شود و هم اصابه حوادث شر ، و لي استعمال آن در شر غلبه دارد ، در نتيجه هر وقت کلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مي رسد)

۹۲۳	يُصِيبُكُمْ	که به شما اصابت کند - که به شما برسد(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند ، و اسم فاعل از مصدر اصابت است ، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته ،هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر ، و لی استعمال آن در شر غلبه دارد ، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد)
۹۲۴	يُصِيبُكُمْ	که به شما اصابت کند - که به شما برسد(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند ، و اسم فاعل از مصدر اصابت است ، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته ،هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر ، و لی استعمال آن در شر غلبه دارد ، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد .حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۹۲۵	يُصِيبُنَا	که به ما اصابت کند - که به ما برسد(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند ، و اسم فاعل از مصدر اصابت است ، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته ،هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر ، و لی استعمال آن در شر غلبه دارد ، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد .حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۹۲۶	يُصِيبُهُمْ	که به آنان اصابت کند - که به آنان برسد(کلمه مصیبت به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند ، و اسم فاعل از مصدر اصابت است ، و از اصابه تیر به هدف منشا گرفته ،هم شامل اصابه حوادث خیر می‌شود و هم اصابه حوادث شر ، و لی استعمال آن در شر غلبه دارد ، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلاء و گرفتاری به ذهن می رسد .حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۹۲۷	يُضَاعَفُ	دو چندان می شود
۹۲۸	يُضَاعَفُ	دو چندان می کند - دو برابر می کند
۹۲۹	يُضَاعَفُ	دو چندان شود - دو برابر می شود (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۹۳۰	يُضَاعَفُهُ	آن را دو چندان می کند - آن را دو برابر می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۹۳۱	يُضَاعَفُهُ	تا دو چندان کند - تا دو برابر کند
۹۳۲	يُضَاعَفُهَا	آن را دو چندان می کند - آن را دو برابر می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۹۳۳	يُضَاهَوْنَ	شباهت پیدا می کنند - شبیه شده اند
۹۳۴	يَضْحَكُونَ	می خندند
۹۳۵	يَضْرِبُ	می زند
۹۳۶	يَضْرِبُ	می زند
۹۳۷	يَضْرِبَ	که بزند
۹۳۸	يَضْرِبُونَ	می زنند
۹۳۹	يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ	مسافرت می کنند
۹۴۰	يَضْرَعُونَ	فروتنی و زاری کنند -تضرع کنند - اظهار ذلت و درماندگی کنند
۹۴۱	يَضْرُونَ	زیان می رسانند - ضرر می زنند
۹۴۲	يَضْرَهُمْ	به آنان زیان می رساند - به آنان ضرر می زند

۹۴۳	يَضَعُ	زمین می گذارد (از "وضع" به معنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَأَلْسَمَاءَ رَفَعَهَا" در مورد آسمان کلمه ی رفع را به کار برده و در عبارت "وَأَلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمین تعبیر به وضع کرده است چون زمین پایین و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضع می گویند. "يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ" یعنی: بارهای تکالیف سنگین و زنجیرهای [ی جهل و بدعت را] که بر دوش عقل و جان آنان است بر میدارد)
۹۴۴	يَضَعْنَ	که زمین بگذارند (از "وضع" به معنی نهادن و متضاد رفع که به معنی بلند کردن و برداشتن است. "يَضَعْنَ حَمَلَهُنَّ" یعنی می زاینند یا وضع حمل می کنند. "يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ" یعنی: حجاب و روپوش خود را کنار بگذارند)
۹۴۵	يُضِلُّ	گمراه می شود ("يُضِلُّ به الذین کفروا" یعنی کافران به سبب آن گمراه می شوند یا به عبارت دیگر دیگران ایشان را با اشاعه رسم غلط نسیء گمراه نمودند) عرب را در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی دلشان می خواست در یکی از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده جنگ کنند موقتاً حرمت آن ماه را برداشته به ماهی دیگر می دادند، و آن ماهی را که حرمتش را برداشته بودند نسیء می نامیدند) معلوم می شود یک شخص معینی، عرب جاهلیت را گمراه نموده و این رسم غلط را در میان آنان باب کرده است)
۹۴۶	يُضِلُّ	گمراه می کند
۹۴۷	يُضِلُّ	که گمراه کند
۹۴۸	يَضِلُّ	گمراه می شود - اشتباه می کند - فراموش می کند
۹۴۹	يُضِلُّكَ	که تو را گمراه می کند
۹۵۰	يُضِلُّ	گمراه کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است)
۹۵۱	يُضِلُّ	گمراه کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۹۵۲	يُضِلُّهُ	او را گمراه می کند (در عبارت "مَنْ يَشَأْ اللَّهُ يُضِلَّهُ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۹۵۳	يُضِلُّنَا	ما را گمراه کند
۹۵۴	يُضِلُّوْا	گمراه می کنند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۹۵۵	يُضِلُّوكَ	تو را گمراه می کنند
۹۵۶	يُضِلُّونَ	گمراه می کنند
۹۵۷	يَضِلُّونَ	گمراه می شوند - به بیراهه می روند - منحرف می شوند - اشتباه می کنند - فراموش می کنند
۹۵۸	يُضِلُّونَكُمْ	شما را گمراه کنند
۹۵۹	يُضِلُّونَهُمْ	آنان را گمراه می کنند - آنان را به بیراهه می برند - آنان را منحرف می کنند
۹۶۰	يُضِلُّهُ	که گمراهش کند
۹۶۱	يُضِلُّهُ	او را گمراه می کند
۹۶۲	يُضِلُّهُمْ	که گمراهشان کند
۹۶۳	يُضِيءُ	روشنی بدهد
۹۶۴	يُضِيعَ	که تباه کند - که ضایع کند ("مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ" یعنی: خدا بر آن نیست که ایمان شما را تباه کند)
۹۶۵	يُضِيفُوهُمَا	که آن دو را مهمان کنند

۹۶۶	بُضِيقٌ	تنگ می شود
۹۶۷	يُطَاعَ	که اطاعت شود
۹۶۸	يُطَاعُ	اطاعت می شود
۹۶۹	يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِـ	گرداگردشان میگردانند - دورشان طواف می دهند (معنای طواف کردن ، دور چیزی گردش کردن است ، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد)
۹۷۰	يُطْبَعُ	مهر می زند (بر دل مهر زدن کنایه از این است که راه ورود هدایت و نور به آن دل را ببندند همانطور که وقتی چیزی را مهر و موم می کنند چیزی نمی تواند به آن وارد شود.)
۹۷۱	يُطِعُ	اطاعت کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۹۷۲	يُطْعَمُ	طعام می دهد - غذا می دهد
۹۷۳	يُطْعَمُنِي	طعام می دهد - غذایم می دهد
۹۷۴	يُطْعَمُونَ	طعام می دهند - غذا می دهند
۹۷۵	يُطْعَمُونَ	که مرا طعام دهند - که به من غذا دهند
۹۷۶	يُطْعَمُهُ	آن را بخورد
۹۷۷	يُطْعَىٰ	سرکشی میکند - که سرکشی کند - طغیان می کند - که طغیان کند (طغیان : به عدالت و انصاف رفتار نکردن)
۹۷۸	يُطْفِئُونَ	که خاموش کنند (کلمه اطفاء به معنای خاموش کردن آتش و یا نور است در عبارت "يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ" که فرموده : با دهن هایشان می خواهند نور خدا را خاموش کنند برای این است که معمولاً چراغ را با دهن خاموش می کنند از طرفی این خواسته آنان را مضحک دانسته ، چون دهن ها تنها حریف خاموش کردن چراغ ها و نورهای ضعیفند ، نه نورهای بزرگ همچون آفتاب ، و نورهای بزرگتر از آن مثل اینکه کسی بخواهد با فوت کردن خورشید را خاموش کند)
۹۷۹	يُطَلَّبُهُ	آن را می جوید - آن را طلب می کند (عبارت "يُعْشَى اللَّيْلَ اللَّيْلَ الْهَارَ يَطْلُبُهُ حَيْثُهَا" یعنی : شب را در حالی که همواره با شتاب روز را میجوید بر روز میپوشانند)
۹۸۰	يُطَلِّعُكُمْ	که شما را با اطلاع کند - که شما را آگاه کند (عبارت "مَا كَانَ اللَّهُ لِيُطَلِّعَكُمْ عَلَي الْعَيْبِ" یعنی : خدا بر آن نیست که شما را بر غیب آگاه کند)
۹۸۱	يُطْمِئِنُّ	تا آرامش یابد - تا اطمینان یابد (کلمه طمانینه و اطمینان به معنای سکون و آرامش نفس بعد از ناراحتی و اضطراب است ، و این استعمال ریشه از اینجا گرفته که می گویند : اطمانت الارض یعنی زمین مطمئن شد ، یا می گویند : ارض مطمئنة یعنی زمینی مطمئن و منظورشان زمینی است که در آن گودی هست ، و در هنگام باران آب در آنجا جمع می شود ، و نیز سنگ کوه هم به طرف آن سرازیر می گردد)
۹۸۲	يُطْمَعُ	که طمع کند (طمع : حرص و علاقه شدید)
۹۸۳	يُطْمَعُ	طمع می کند - طمع دارد (طمع : حرص و علاقه شدید)
۹۸۴	يُطْمَعُونَ	طمع دارند - طمع می کنند (طمع : حرص و علاقه شدید)
۹۸۵	يُطَوَّفَ بِهِمَا	که میان آن دو رفت و آمد کند - میان آن دو طواف کند (معنای طواف کردن ، دور چیزی گردش کردن است ، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد)
۹۸۶	يُطَوَّفُ عَلَيْهِمْ	پیرامونشان می گردند - دورشان طواف می کنند (معنای طواف کردن ، دور چیزی گردش کردن است ، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد)
۹۸۷	يُطَوَّفُونَ	رفت و آمد میکنند - طواف می کنند (معنای طواف کردن ، دور چیزی گردش کردن است ، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد)
۹۸۸	يُطَهَّرُ	که پاک و پاکیزه گرداند
۹۸۹	يُطَهَّرُكُمْ	که شما را پاک و پاکیزه گرداند

۹۹۰	يَطْهَرُنَ	که پاک شوند
۹۹۱	يَطِيرُ	پرواز میکند
۹۹۲	يَطِيرُوا	فال بد میزدند - شوم می شمردند (در اصل "طیر" مرغی مانند کلاغ است که عرب با دیدن آن فال بد می زد ، و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چیزی که با آن فال بد زده می شود طیر گفتند ، و چه بسا که در حوادث آینده بشر نیز استعمال می کنند ، و چه بسا بخت بد اشخاصی را طائر می گویند ، با اینکه اصلا بخت امری است موهوم ، ولی مردم خرافه پرست آن را مبدأ بدبختی انسان و محرومیتش از هر چیز می دانند . مرغان در عرب دو حال داشتند یا از طرف چپ مسافر به طرف راست و یا پرواز می کردند که آن را سانح می نامیدند ، و یا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ایشان قرار می دادند ، و آن را بارح می خواندند و اصل این نامگذاری این بود که مرغ اگر سانح بود تیر انداز به سهولت می توانست صیدش کند ، ولی اگر بارح بود نمی توانست نشانه بگیرد .)
۹۹۳	يُطِيعُكُمْ	از شما پیروی کند - از شما اطاعت کند
۹۹۴	يُطِيعُونَ	پیروی می کنند - اطاعت می کنند
۹۹۵	يُطِيقُونَهُ	برایشان طاقت فرساست (کلمه یطیقون از مصدر اطاقه است ، و اطاقه به معنای به کار بستن تمامی قدرت در عمل است که لازمه آن این است که عمل نامبرده آنقدر دشوار باشد ، که همه نیروی انسان در انجامش مصرف شود ، در نتیجه معنای جمله و علی الذین یطیقونه این است که هر کس روزه برایش مشقت داشته باشد)
۹۹۶	يُظَاهِرُونَ	ظهار می کنند - به زناشان می گویند تو مثل مادرم بر من حرام هستی (ظهار در عرب جاهلیت یکی از اقسام طلاق بوده ، به این صورت که وقتی می خواسته زنش را بر خود حرام کند می گفته : انت منی کظهر امی - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی . با گفتن این کلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام می شده)
۹۹۷	يُظَلِّلَنَّ	دائماً می شوند- می مانند (از افعال ناقصه است که معنی اش با عبارت بعدش کامل می گردد. عبارت "فَيُظَلِّلَنَّ رَوَاكِدَ عَلِيٍّ ظَهْرَهُ" یعنی : به روی آب ساکن و بیحرکت میمانند)
۹۹۸	يُظَلِّمُ	ستم کند - ظلم کند (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدی است. ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی ، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد)
۹۹۹	يُظَلِّمُونَ	ستم می کنند - ظلم می کنند ("كَأَنَّهُمْ يَظَلِّمُونَ": ظلم می کردند. ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی ، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد .)
۱۰۰۰	يُظَلِّمُهُمْ	که به آنان ظلم کند (عبارت "مَا كَانَ اللَّهُ لِيُظَلِّمَهُمْ" یعنی : خدا بر آن نبود که به آنان ستم ورزد. ظلم عبارت از رفتاری است ناشایسته و ناجا در قبال چیزی یا کسی ، یا قرار دادن چیزی در غیر از جایی که شایسته آن است . لذا نافرمانی خدای سبحان را از جهت اینکه مستحق عبادت و اطاعت است و همچنین مخالفت تکلیف را ظلم می شمارند اگر چه این مخالفت از روی سهو و یا فراموشی و یا جهل صادر شده باشد .)
۱۰۰۱	يُظُنُّ	گمان می کند - می پندارد - احتمال می دهد- عقیده دارد
۱۰۰۲	يُظُنُّونَ	گمان می کنند - می پندارند - احتمال می دهند- عقیده دارند
۱۰۰۳	يُظْهِرُ	که ظاهر کند - که به بار آورد
۱۰۰۴	يُظْهِرُوا	که چیره شوند - که دست یابند - که پیروز گردند(کلمه اظهار وقتی در مورد چیزی علیه چیز دیگر استعمال می شود ، معنای غلبه را می دهد ، وقتی می گوئیم دین اسلام را بر سایر ادیان اظهار داد ، معنایش این است که آن را بر سایر ادیان غلبه داد)
۱۰۰۵	يُظْهِرُونَ	بر آن بالا می روند (از ظهور به معنای علو و استیلاء است)
۱۰۰۶	يُظْهِرُوهُ	که بر آن بالا روند (از ظهور به معنای علو و استیلاء است)

۱۰۰۷	يُظْهِرُهُ	تا آن را غلبه دهد - تا آن را پیروز کند (کلمه اظهار وقتی در مورد چیزی علیه چیز دیگر استعمال می‌شود ، معنای غلبه را می‌دهد ، وقتی می‌گوییم دین اسلام را بر سایر ادیان اظهار داد ، معنایش این است که آن را بر سایر ادیان غلبه داد)
۱۰۰۸	يَعْبُدُ	می‌پرستد - عبادت می‌کند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۱۰۰۹	يَعْبُدُوا	که بپرستند - که عبادت کنند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۱۰۱۰	يَعْبُدُونَ	می‌پرستند - عبادت می‌کنند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۱۰۱۱	يَعْبُدُونَ	که مرا بپرستند - که مرا عبادت کنند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۱۰۱۲	يَعْبُدُونِي	تا مرا بپرستند - تا مرا عبادت کنند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۱۰۱۳	يَعْبُدُوهَا	که او را بپرستند - که او را عبادت کنند (عبادت و پرستش عبارت است از نشان دادن مملوکیت خویش برای پروردگار به عبارت ساده تر عبادت یعنی رفتاری که عبد و بنده بودن را نشان دهد)
۱۰۱۴	يَعْتَدُونَ	تجاوز می‌کنند ("كَانُوا يَعْتَدُونَ" تجاوز می‌کردند. از مصدر اعتدا به معنی بیرون شدن از حد است)
۱۰۱۵	يَعْتَذِرُونَ	معذرت می‌خواهند - عذر می‌آورند - عذر خواهی می‌کنند
۱۰۱۶	يَعْتَصِمُ	تمسک جوید - طلب حفاظت کند (اعتصام به معنای آن حالتی است از انسان که در طلب حافظی که او را حفظ کند از خود نشان می‌دهد . در عبارت "وَمَنْ يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" جز مش به دلیل شرط شدن برای جمله بعد از خود می‌باشد)
۱۰۱۷	يَعْجَبُ	به تعجب می‌آورد
۱۰۱۸	يَعْجَبُكَ	تو را به تعجب می‌آورد
۱۰۱۹	يَعْجِزُهُ	که او را عاجز کند
۱۰۲۰	يَعْجَلُ	شتاب ورزد
۱۰۲۱	يَعِدُّ	و عده می‌دهد (در ترکیب "ان" و "إلا" فعل بعد از "ان" منفي ترجمه می‌شود مانند : "إِنْ يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا إِلَّا غُرُورًا" : بلکه ستمکاران یکدیگر را جز از روی فریب و عده نمیدهند. از طرفی چون جمله با فعل شروع شده است فعل مفرد آورده شده است ولي معنی جمع می‌دهد)
۱۰۲۲	يَعِدُّكُمْ	به شما و عده می‌دهد (اگر این و عده و عده ی بد و شر باشد (وعید) آنگاه معنی ترساندن هم می‌دهد)
۱۰۲۳	يَعِدُّكُمْ	به شما و عده می‌دهد (اگر این و عده و عده ی بد و شر باشد (وعید) آنگاه معنی ترساندن هم می‌دهد . حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
۱۰۲۴	يَعْدِلُونَ	معادل و همتا می‌گیرند - به عدالت حکم می‌کنند - عدول می‌کنند - منحرف می‌شوند (کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است . عبارت "مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ" یعنی : از آنان که آفریدیم گروهی هستند که مردم را با [موازین و روشهای] حق هدایت میکنند و به درستی و عدالت داور می‌نمایند (طبق روایات منظور ائمه اطهار علیهم السلامند). عبارت "ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ" یعنی : "کافران برای پروردگارشان معادل و همتا می‌گیرند" یا "کافران به پروردگارشان ظلمت و نور و عدل و جور را معادل هم می‌گیرند" . عبارت "بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ" یعنی : آنان قومی هستند که منحرف می‌شوند یا معادل و همتا برای خدای تعالی می‌گیرند یا خوبی و بدی پیش نظرشان مساوی و معادل است)
۱۰۲۵	يَعْدُونَ	تجاوز می‌کنند (یعدون در عبارت "إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ" از تعدی و در اینجا مقصود تجاوز از آن حدود و مقرراتی است که خداوند برای روز شنبه یهود جعل فرموده بود ، و آن این بود که بخاطر بزرگداشت این روز شکار ماهی را ترک کنند)
۱۰۲۶	يَعْدَهُمْ	به آنان و عده می‌دهد (اگر این و عده و عده ی بد و شر باشد (وعید) آنگاه معنی ترساندن هم می‌دهد)
۱۰۲۷	يَعْدَهُمْ	به آنان و عده می‌دهد (اگر این و عده و عده ی بد و شر باشد (وعید) آنگاه معنی ترساندن هم می‌دهد . حرکت آخرش از جهت تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)

۱۰۲۸	يُعَذِّبُ	عذاب مي کند
۱۰۲۹	يُعَذِّبَ	که عذاب کند
۱۰۳۰	يُعَذِّبُكُمْ	شما را عذاب کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۱۰۳۱	يُعَذِّبُكُمْ	شما را عذاب مي کند
۱۰۳۲	يُعَذِّبُهُ	او را عذاب مي کند(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۱۰۳۳	يُعَذِّبُهُ	او را عذاب مي کند
۱۰۳۴	يُعَذِّبُهُمْ	تا عذابشان کند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۱۰۳۵	يُعَذِّبُهُمْ	که عذابشان کند
۱۰۳۶	يُعَذِّبُهُمْ	عذابشان مي کند
۱۰۳۷	يَعْرِجُ	بالا مي رود
۱۰۳۸	يَعْرِجُونَ	بالا مي روند
۱۰۳۹	يَعْرِشُونَ	بر افراشته مي سازند - بنا مي کنند (معاني عرش عبارتند از: داربست و الأچيق - سقفي که بر روي پايه‌هائي زده مي‌شود ، تا بوته‌هاي مو را روي آن بخوابانند - چيزي که سقف داشته باشد-هودج - کجاوه - تخت سلطان (از جهت بلنديش))
۱۰۴۰	يَعْرِضُ	عرضه مي شود (عرض به معنای اظهار و نمايش چيزي است تا طرف آن را ببيند و به موضع آن واقف گردد)
۱۰۴۱	يَعْرِضُ	اعراض کند - روي گرداند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
۱۰۴۲	يَعْرِضُوا	اعراض مي کنند - روي مي گرداند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
۱۰۴۳	يَعْرِضُونَ	به آنان عرضه مي شود (عرض به معنای اظهار و نمايش چيزي است تا طرف آن را ببيند و به موضع آن واقف گردد)
۱۰۴۴	يَعْرِفُ	شناخته مي شود
۱۰۴۵	يَعْرِفُونَ	که شناخته شوند (عبارت "ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفَ فَمَا يُؤَدِّينَ" يعني: اين [پوشش] به اينکه [به عفت و پاکدامني] شناخته شوند نزديکتر است، و در نتيجه [از سوي مردم بيتقوا] مورد آزار قرار نخواهند گرفت. قبل از اسلام نيز مرسوم بوده که زنان روسري مي پوشيدند ولي پايين آن را پشت سر مي انداختند در اين آيه به زنان مؤمن مي گويد که طرز روسري پوشيدنشان را به شکلي قرار دهند که زير گلو سينه هايشان را بپوشاند و به اين نحو از زنان غير مسلمان متمايز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگيرند به عبارت ديگر افراد فاسد با ديدن اين شکل روسري پوشيدن يک زن مي فهميدند که او زن پاک دامني است و اهل فساد نيست بنابراين متعرض او نمي شدند و به سراغ ديگران مي رفتند)
۱۰۴۶	يَعْرِفُونَ	مي شناسند
۱۰۴۷	يَعْرِفُونَهُ	او را مي شناسند
۱۰۴۸	يَعْرِفُونَهَا	آن را بشناسند
۱۰۴۹	يَعْرِفُونَهُمْ	آنان را مي شناسند
۱۰۵۰	يَعِشُ	و انمود کند کوراست

۱۰۵۱	يَعِصُ	نافرمانی کند - عصیان کند (عصیان ، در لغت بمعنای تحت تاثیر قرار نگرفتن ، و یا به سختی قرار گرفتن است ، مثلا وقتی گفته میشود کسرتی فعضی معنایش این است که من آن چیز را من آن چیز را شکستم ، ولی نشکست ، یعنی از عمل من متاثر نشد ، پس عصیان بمعنای متاثر نشدن است ، و عصیان امر و نهی هم بهمین معنا است ، و این هم در مخالفت دستورات واجب صادق است ، و هم در مورد به کار بستن راهنماییهای خیر خواهانه . جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۱۰۵۲	يَعْصِرُونَ	عصاره میوه می گیرند - شیر می دوشند (یعصرون از ماده عصر است که به معنای روغن کشی و آبگیری بوسیله فشار دادن است ، مانند گرفتن آب انگور و خرما جهت شیر و امثال آن ، و گرفتن روغن زیتون و کنجد جهت خوردن و یا مصرف چراغ و امثال آن ، و ممکن است مراد از آن ، دوشیدن باشد ، یعنی در آن سالهای فراوانی نعمت ، از پستانهای دامها شیر می دوشند)
۱۰۵۳	يَعْصِمُكَ	تو را نگه می دارد - تو را حفظ می کند
۱۰۵۴	يَعْصِمُكُمْ	شما را نگه می دارد - شما را حفظ می کند
۱۰۵۵	يَعْصِمَنِي	مرا را نگه می دارد - مرا را حفظ می کند
۱۰۵۶	يَعِضُّ	با فشار دندان می گیرد - به دندان می گزد (از عض به معنی گاز گرفتن با دندان با فشار است)
۱۰۵۷	يَعْطُوا	که بپردازند- بدهند (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۱۰۵۸	يُعْطِيكَ	به تو می دهد - به تو اعطاء می کند (کلمه اعطاء به معنای انفاق و انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و یا دیگران است)
۱۰۵۹	يَعْظُمُكُمْ	شما را موعظه می کند (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر ، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
۱۰۶۰	يُعْظِمُ	بزرگ می دارد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
۱۰۶۱	يُعْظِمُ	بزرگ شمارد (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
۱۰۶۲	يَعْظُهُ	او را موعظه می کند (از ماده و عظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن و نیز و عظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر ، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
۱۰۶۳	يَعْفُ	بگذرد - گذشت کند(کلمه عفو به معنای محو اثر است . جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد)
۱۰۶۴	يَعْفُو	که بگذرد - که گذشت کند (کلمه عفو به معنای محو اثر است)
۱۰۶۵	يَعْفُوا	می گذرد - گذشت می کند (کلمه عفو به معنای محو اثر است)
۱۰۶۶	يَعْفُونَ	که آن زنان بگذرد - که آن زنان گذشت کنند (کلمه عفو به معنای محو اثر است)
۱۰۶۷	يَعْقِلُونَ	تعقل کنند - عاقلانه رفتار کنند(کلمه عقل در لغت به معنای بستن و گره زدن است و به همین مناسبت ادراکاتی که انسان دارد و آنها را در دل پذیرفته و پیمان قلبی نسبت به آنها بسته ، عقل نامیده اند ، همچنین آنچه در وجود انسان مبناي تشخیص خیر و شر و حق و باطل می شود ، را نیز عقل نامیده اند)
۱۰۶۸	يَعْقُوبَ	از پیامبران الهی علی نبینا و علیه السلام و لقب ایشان اسرائیل است
۱۰۶۹	يَعْكُفُونَ	ملازمت داشتند (از عکوف به معنای ملازمت و ایستادن نزد چیزی است . عبارت "قَوْمٌ يَعْكُفُونَ عَلَيَّ أَصْنَامٌ لَهُمْ" یعنی : همواره بر پرستش بتهای خود ملازمت داشتند)
۱۰۷۰	يَعْلَمُ	که بداند - که معلوم و مشخص کند (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود .)
۱۰۷۱	يَعْلَمُ	که دانسته شود
۱۰۷۲	يَعْلَمُ	می داند(علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی شود .)

۱۰۷۳	يَعْلَمُ	بداند (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می‌باشد و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
۱۰۷۴	يُعَلِّمُكَ	به تو می‌آموزد
۱۰۷۵	يُعَلِّمُكُمْ	به شما می‌آموزد (حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
۱۰۷۶	يُعَلِّمُكُمْ	به شما می‌آموزد
۱۰۷۷	يَعْلَمَنَّ	قطعاً می‌شناسد - قطعاً می‌داند (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۱۰۷۸	يَعْلَمُوا	که بدانند
۱۰۷۹	يَعْلَمُونَ	می‌دانند (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۱۰۸۰	يُعَلِّمُونَ	می‌آموزند - یاد می‌دهند
۱۰۸۱	يَعْلَمُهُ	آن را می‌داند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می‌باشد. علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
۱۰۸۲	يَعْلَمُهُ	که آن را می‌داند (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود .)
۱۰۸۳	يُعَلِّمُهُ	به او می‌آموزد - به او یاد می‌دهد
۱۰۸۴	يَعْلَمُهُ	آن را می‌داند (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
۱۰۸۵	يَعْلَمَهَا	آن را می‌داند (علم به معنای احتمال صد در صد است ، بطوری که حتی یک در صد هم احتمال خلاف آن داده نمی‌شود)
۱۰۸۶	يُعَلِّمُهُمْ	به آنان بیاموزد - به آنان تعلیم دهد (حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می‌باشد)
۱۰۸۷	يَعْلَمُهُمْ	آنان را می‌شناسند - آنان را می‌داند
۱۰۸۸	يُعَلِّنُونَ	آشکار می‌کنند
۱۰۸۹	يَعْمُرُ	عمر طولانی کند - عمر طولانی داده شود (کلمه عمارت ضد خرابی است ، و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است ، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح)
۱۰۹۰	يَعْمُرُ	آباد می‌کند
۱۰۹۱	يَعْمُرُ	که عمر طولانی کند - که عمر طولانی داده شود (کلمه عمارت ضد خرابی است ، و عمر اسم مدت عمارت و آبادی بدن است ، یعنی مدت زندگی و آبادی بدن بوسیله ی روح)
۱۰۹۲	يَعْمُرُوا	که آباد کنند
۱۰۹۳	يَعْمَلُ	انجام می‌دهد - عمل می‌کند
۱۰۹۴	يَعْمَلُ	انجام دهد - عمل کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می‌باشد)
۱۰۹۵	يَعْمَلُونَ	عمل می‌کنند - انجام می‌دهند
۱۰۹۶	يَعْمَهُونَ	سرگردان و حیرانند (کلمه یعمهون از ماده عمه و به معنای تردد و سرگردانی است)
۱۰۹۷	يَعُودُوا	برگردند
۱۰۹۸	يَعُودُونَ	بر می‌گردند
۱۰۹۹	يَعُودُونَ	پناه می‌برند

۱۱۰۰	يُعَوِّقُ	نام يکي از پنج بت مهم قوم نوح (اين پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر)
۱۱۰۱	يُعِيدُ	باز مي گرداند - بر مي گرداند ("إِنَّهُ هُوَ يُبْدِي وَيُعِيدُ" يعني خداي تعالي هم براي اولين بار چيزي را پديد مي آورد و هم چيزي را که قبلاً پديد آورده و از بين رفته را دوباره بر مي گرداند)
۱۱۰۲	يُعِيدُكُمْ	که شما را باز گرداند - که شما را برگرداند
۱۱۰۳	يُعِيدُكُمْ	شما را باز مي گرداند - شما را برمي گرداند
۱۱۰۴	يُعِيدُنَا	ما را باز مي گرداند - ما را برمي گرداند
۱۱۰۵	يُعِيدُوكُمْ	شما را باز مي گردانند - شما را برمي گردانند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۱۱۰۶	يُعِيدُهُ	آن را باز مي گرداند - آن را برمي گرداند
۱۱۰۷	يُعَاثُ	فرياد رسي مي شود (اگر ريشه اش "عوث": فرياد رسي ، باشد) - باران بر ... باريده مي شود (اگر ريشه اش "غيث": باران باشد) - براي ... علف و گياه روپانده مي شود (اگر ريشه اش "غيث": علف باشد)
۱۱۰۸	يُعَاثُوا	فرياد رسي مي شوند - به دادشان مي رسند
۱۱۰۹	يُعْرِقُكُمْ	شما را غرق کند
۱۱۱۰	يُعْرِقُكُمْ	که شما را غرق کند
۱۱۱۱	يُعْشَاهُ	آن را مي پوشاند - آن را احاطه مي کند
۱۱۱۲	يُعْشَاهَا	آن را مي پوشاند - آن را احاطه مي کند
۱۱۱۳	يُعْشَاهُمْ	آنان را مي پوشاند - آنان را احاطه مي کند
۱۱۱۴	يُعْشَىٰ	پوشيده شده - احاطه شده ("يُعْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ" يعني بيهوشي و غشوه مرگ او را فرا گرفته يا به عبارت ديگر در حال احتضار است ، در نتيجه شاعر خود را از دست داده و چشمانش در حلقه بگردش درآمده باشد)
۱۱۱۵	يُعْشَىٰ	مي پوشاند ("يُعْشَىٰ اللَّيْلُ النَّهَارَ" يعني شب را بر روز مي پوشاند)
۱۱۱۶	يُعْشَىٰ	احاطه مي کند - مي پوشاند - فرا مي گيرد
۱۱۱۷	يُعْشِيْكُمْ	به شما مسلط کرد - بر شما احاطه داد - به شما پوشاند
۱۱۱۸	يَعْضُضْنَ	چشم فرو بندند - نظر کوتاه کنند (کلمه غض به معنای روي هم نهادن پلکهاي چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معنی آهسته کردن صداست در عبارتهای "قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ" و "يَعْضُضْنَ" منظور اين است که اگر بي اختيار و يا از روي ضرورت نگاهشان به نامحرم افتاد نگاه خود را کوتاه کنند و در کوتاهترين زمان ممکن نظر خود را برگردانند)
۱۱۱۹	يَعْضُوا	چشم فرو بندند - نظر کوتاه کنند (کلمه غض به معنای روي هم نهادن پلکهاي چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معنی آهسته کردن صداست در عبارتهای "قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ" و "يَعْضُضْنَ" منظور اين است که اگر بي اختيار و يا از روي ضرورت نگاهشان به نامحرم افتاد نگاه خود را کوتاه کنند و در کوتاهترين زمان ممکن نظر خود را برگردانند)
۱۱۲۰	يَعْضُونَ	پايين میآورند- آهسته مي کنند (کلمه غض به معنای روي هم نهادن پلکهاي چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معنی آهسته کردن صداست مانند عبارت "إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَسْوَأَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أَوْلَئِكَ الَّذِينَ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ لَهُمْ مَعْفُوَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ" : بيتدديد کسانی که صدایشان را نزد رسول خدا پايين میآورند ، آنانند که خدا دل هایشان را براي پرهيزکاري امتحان کرده، براي آنان آمرزش و پاداشي بزرگ است)
۱۱۲۱	يَعْفَرُ	تا بيمارزد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
۱۱۲۲	يَعْفَرُ	مي آمرزد (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)

۱۱۲۳	يُغْفَرُ	بخشیده می شود (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۱۱۲۴	يَغْفِرُ	که بیمارزد (کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۱۱۲۵	يَغْفِرُ	بیمارزد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد . کلمه عفو به معنای محو اثر است ، و کلمه مغفرت به معنای پوشاندن است)
۱۱۲۶	يَغْفِرُوا	گذشت کنند (امر غائب)
۱۱۲۷	يَغْفِرُونَ	گذشت می کنند
۱۱۲۸	يُغْلِبُ	که خیانت کند
۱۱۲۹	يَغْلِبُ	غلبه کند - چیره شود - پیروز گردد
۱۱۳۰	يَغْلِبُوا	غلبه می کنند - چیره می شوند - پیروز می گردند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۱۱۳۱	يَغْلِبُونَ	غلبه می کنند - چیره می شوند - پیروز می گردند
۱۱۳۲	يُغْلِبُونَ	مغلوب می شوند - شکست می خورند
۱۱۳۳	يُغْلِبُ	خیانت کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)
۱۱۳۴	يُغْلِي	می جوشد
۱۱۳۵	يُغْنِي	بی نیاز می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۱۱۳۶	يُغْنِمُ	بی نیازشان می کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله قبلی است)
۱۱۳۷	يُغْنِيهِ	او را بی نیاز می کند (عبارت " لِكُلِّ أَمْرٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ " یعنی : در آن روز هرکسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول میکند به نحوی که از پرداختن به کار دیگر او را بی نیاز می کند [تا جایی که نمیگذارد به چیز دیگری بپردازد.]
۱۱۳۸	يُغْنِيهِمْ	که بی نیازشان کند
۱۱۳۹	يُغْوِثُ	نام یکی از پنج بت مهم قوم نوح (این پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر)
۱۱۴۰	يُغْوِصُونَ	غواصی می کنند (در عبارت "وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغْوِصُونَ لَهُ" منظور از غوص بیرون آوردن مروارید، و سایر منافع دریا است)
۱۱۴۱	يُغْوِيكُمْ	که شما را گمراه کند (غوايت مخالف رشد است و رشد به معنای اصابه واقع یا رسیدن به هدف و مقصود است ، بنا بر این غوايت در معنای غیر ضلالت است چون ضلالت به معنای بیرون شدن از راه راست که مقابل آن هدایت است می باشد چیزی که هست هدایت در مقابل غوايت هم استعمال می شود ولی اگر در مقابل غوايت به کار رود به معنای ارشاد است)
۱۱۴۲	يُغَيِّرُونَ	که به شدت تغییر دهند
۱۱۴۳	يُغَيِّرُوا	که تغییر دهند
۱۱۴۴	يَغِيْظُ	تا به خشم آورد
۱۱۴۵	يَغِيْظُ	به خشم می آورد
۱۱۴۶	يَفْتَحُ	بگشاید (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است . جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است . حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۱۱۴۷	يَفْتَحُ	مشکل گشایی می کند - داوری می کند (از فتح به معنای برداشتن قفل و حل اشکال است)
۱۱۴۸	يَفْتَدُوا	تا فدیة و عوض بدهند (عبارت " لِيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ " یعنی : تا آن را برای نجاتشان از عذاب روز قیامت عوض دهند)
۱۱۴۹	يَفْتَدِي	تا فدیة و عوض بدهد - تا فدا کند

۱۱۵۰	يَفْتَرُونَ	دروغ مي بديدند ("كَاثُوا يَفْتَرُونَ" : دروغ مي بستند. عبارت "ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَاثُوا يَفْتَرُونَ" يعني : آنچه را همواره به دروغ شريك خدا انگاشته بودند [گم شده] از دستشان ميرود)
۱۱۵۱	يَفْتَرِي	به دروغ بافته شده است. افتراء زده شده است (افك به معنای گرداندن هر چيزي است از صورت اصليش ، و لذا به دروغ هم افك مي گویند)
۱۱۵۲	يَفْتَرِي	دروغ مي بدد - افتراء مي زند
۱۱۵۳	يَفْتَرِينَهُ	آن را به دروغ و افتراء نسبت ندهند (عبارت "وَلَا يَأْتِيَنَّ بِهِنَّ أَنْ يَفْتَرِينَ بِهِنَّ أَيْدِيَهُنَّ وَأَرْجُلَهُنَّ" يعني : طفل حرامزاده خود را به دروغ و افتراء به شوهرانشان نيبندند)
۱۱۵۴	يَفْتَنُكُمْ	که به شما آسيب و آزار رسانند (کلمه فتن در اصل به معنای اين عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبي و بديش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي که در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده ذوقوا فتننکم - بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي گویند مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهي در آزمائش به کار مي رود ، مانند "وفتناک فتونا" در اين موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختي و هم آساني که جنبه امتحان داشته باشد به کار مي رود مانند آيه "و نبلوكم بالشر و الخير فتنه - شما را به خير و شر مي آزمائيم ، آزمودني" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را مي رساند. حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
۱۱۵۵	يَفْتَنُوكَ	که تو را به فتنه بيندازند - که تو را منحرف سازند (عبارت "وَأَحْذَرُكُمْ أَنْ يَفْتَنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ" يعني : و از آنان برحذر باش که مبادا تو را از بخشي از آنچه خدا به سويت نازل کرده منحرف کنند. کلمه فتن در اصل به معنای اين عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبي و بديش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده. در آيه ي مورد نظر به سبب و وسيله عذاب که انحراف و لغزش مي باشد ، اطلاق شده است)
۱۱۵۶	يَفْتَنُونَ	آزمائش مي شوند - گداخته مي شوند (کلمه فتن در اصل به معنای اين عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبي و بديش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده ، از آن جمله قرآن کریم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي که در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده ذوقوا فتننکم - بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي گویند مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا" آگاه باش که در فتنه افتاده اند و گاهي در آزمائش به کار مي رود ، مانند "وفتناک فتونا" در اين موارد مانند کلمه "بلاء" است و هم در مورد سختي و هم آساني که جنبه امتحان داشته باشد به کار مي رود مانند آيه "و نبلوكم بالشر و الخير فتنه - شما را به خير و شر مي آزمائيم ، آزمودني" که استعمال هر دو کلمه با هم شدت امتحان را مي رساند. حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد مي باشد)
۱۱۵۷	يَفْتَنُونَكَ	تو را به فتنه بيندازند - تو را منحرف سازند (کلمه فتن در اصل به معنای اين عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبي و بديش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده. در آيه ي مورد نظر به سبب و وسيله عذاب که انحراف و لغزش مي باشد ، اطلاق شده است)
۱۱۵۸	يَفْتَنَهُمْ	که آنان را شکنجه و عذاب دهند (کلمه فتن در اصل به معنای اين عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبي و بديش معلوم شود ، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده. از طرفي به عذاب و شکنجه يا به سبب و وسيله عذاب که انحراف و لغزش مي باشد ، نيز اطلاق شده است)
۱۱۵۹	يَفْتِيَكُمْ	به شما فتوا مي دهد (کلمه فتوا به معنای پاسخ دادن به حکمي است که تشخيص دليل آن براي ديگران مشکل باشد و چون گفته مي شود : من از فلاني استفتاء کردم و او به من چنين افتاء کرد معنای اين است که من از او حکم شرع را پرسيدم و او حکم را براي من بيان کرد . و آنچه از موارد استعمال اين ماده لغوي فهميده مي شود اين است که معنای اين کلمه جواب دادن به امور مشکل است ، البته نه هر جوابي بلکه جوابي که از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابليتهاي خود بدست آورده باشد و به همين جهت است که مساله گو را صاحب فتوا نمي خوانيم)

۱۱۶۰	يَفْجُرُ	که باز کند - که بشکافد (عبارت "بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ" يعني: "[نه اینکه به گمان او قیامتی در کار نباشد] بلکه انسان میخواد [با دست و پا زدن در شك و تردید] فرار ویش را [از اعتقاد به قیامت که بازدارندهای قوی است] باز کند [تا برای ارتکاب هر گناهی آزاد باشد!]" از فجر به معنای انفجار و شکاف وسیع برداشتن است ، آنگاه می‌گوید : گناه را هم بدان جهت فجور نامیدند که باعث شکافته شدن و دریده شدن حرمت دیانت است ، می‌گوییم : فلانی مرتکب فجور شد ، و یا او فاجر است ، و ایشان فجار و فجره‌اند (.
۱۱۶۱	يَفْجُرُونَهَا	آن را جاری می سازند - آن را می جوشانند (کلمه یفجرون از باب تفعیل از مصدر تفجیر ساخته شده و تفجیر در زمین به معنای شکافتن زمین به منظور بیرون کردن آبهای آن است)
۱۱۶۲	يَفْرُ	فرار می کند
۱۱۶۳	يَفْرَحُ	خوشحالی می کند-شادمانی می کند
۱۱۶۴	يَفْرَحُوا	خوشحالی می کنند-شادمانی می کنند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
۱۱۶۵	يَفْرَحُونَ	خوشحالی می کنند-شادمانی می کنند
۱۱۶۶	يَفْرُطَ	پیشی گیرد - شتاب کند (عبارت "إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطَّعِي" یعنی : ما میترسیم که [پیش از دعوت کردنش به حق] با سختگیری و شکنجه بر [ضد] ما پیشی گیرد یا بر سرکشی خود بیفزاید)
۱۱۶۷	يُفْرِقُ	جزء جزء می شود (به تمام جزئیاتش پرداخته می شود) - فیصله می یابد (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است ، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند. عبارت "فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ" یعنی : در آن شب هر کار استواری [به اراده خدا] فیصله مییابد)
۱۱۶۸	يُفْرِقُوا	که جدایی بیفکنند - که تفرقه بیندازند (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است ، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند.)
۱۱۶۹	يُفْرَقُونَ	در اضطراب و ترس به سر میبرند (از کلمه فرق به معنای دلهره از ضرری است که احتمال آن می‌رود)
۱۱۷۰	يُفْرَقُونَ	جدایی می افکنند - تفرقه می اندازند (از فرق به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است ، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند.)
۱۱۷۱	يُفْسِحُ	تا جا باز کند - تا فراخی و وسعت دهد (از فسح به معنی فراخی است و منظور از فراخی دادن در مجالس در عبارت "تَفْسِحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَأَفْسِحُوا يَفْسِحَ اللَّهُ لَكُمْ" این است که آدمی خود را جمع و جور کند تا جای آن دیگری فراخ شود ، و فسحت دادن خدا به چنین کس به این معنا است که جای او را در بهشت وسعت دهد . جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است و حرکت آخرش به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۱۱۷۲	يُفْسِدُ	فساد و تباهی به بار می آورد -فساد می کند
۱۱۷۳	يُفْسِدَ	که فساد و تباهی به بار آورد - که فساد کند
۱۱۷۴	يُفْسِدُوا	که فساد و تباهی به بار آورند - که فساد کنند
۱۱۷۵	يُفْسِدُونَ	فساد و تباهی به بار می آورند - فساد می کنند
۱۱۷۶	يُفْسِقُونَ	اطاعت خروج و گرایش به معصیت پیدا می کنند- از بندگی بیرون می روند - از فرمان پروردگار سرپیچی می کنند (کلمه فسق به معنای بیرون شدن است ، وقتی می‌گویند : فسقت الثمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد ، لذا "فاسق" به کسی می‌گویند که از بندگی پروردگار بیرون رفته است)
۱۱۷۷	يُفَصِّلُ	جزء به جزء بیان می کند - مفصلاً بیان می کند -در نهایت روشنی بیان می کند(و مراد از تفصیل آیات قرآن در عباراتی نظیر "كِتَابٌ فَصَّلْتُ آيَاتُهُ" این است که اجزای آن از یکدیگر به حدی جدا و متمایز شده ، و مفصل بیان شده تا شنونده ی آگاه به اسلوب کلام بتواند معانی آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند.تفصیل به معنای روشن ساختن معانی و رفع اشتباه از آن است ، به نحوی که اگر خلط و تداخلی در آن معانی شده و در نتیجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بین ببرد)
۱۱۷۸	يُفَصِّلُ	داوری می کند - جدایی می اندازد (از فصل به معنی تمیز بین دو چیز است ، و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده ، بدین دلیل است که آن روز ، روز جدا شدن حق از باطل است ، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و متقی ، جدایی می‌افتد . و هر یک از دیگری متمایز می‌شود. از همین جهت به داوری کردن معنی شده است)

۱۱۷۹	يُفْعَلُ	انجام دهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
۱۱۸۰	يُفْعَلُ	انجام مي شود
۱۱۸۱	يُفْعَلُ	انجام مي دهد - مي کند
۱۱۸۲	يُفْعَلُ	که انجام شود
۱۱۸۳	يُفْعَلُوا	انجام دهند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
۱۱۸۴	يَفْعَلُونَ	انجام مي دهند - مي کنند ("كَاثِرًا يَفْعَلُونَ" : انجام مي دادند)
۱۱۸۵	يَفْعَلُهُ	آن را انجام دهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
۱۱۸۶	يَفْقَهُوا	تا بفهمند
۱۱۸۷	يَفْقَهُونَ	مي فهمند - بفهمند
۱۱۸۸	يَفْقَهُوهُ	که آن را بفهمند
۱۱۸۹	يُقَاتِلُوا	که بجنگند
۱۱۹۰	يُقَاتِلوكُمْ	که با شما بجنگند
۱۱۹۱	يُقَاتِلُونَ	مورد جنگ و هجوم قرار ميگيرند - با آنان جنگ مي شود
۱۱۹۲	يُقَاتِلُونَ	مي جنگند
۱۱۹۳	يُقَاتِلوكُمْ	با شما مي جنگند
۱۱۹۴	يُقَالُ	گفته مي شود
۱۱۹۵	يُقَبِضُ	تنگ مي گيرد - مي گيرد (قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدين آن به طرف خويش است)
۱۱۹۶	يَقْبِضْنَ	مي بندند - بسته مي کنند (قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدين آن به طرف خويش است. عبارت "أولم يروا إلي الطير فوقهم صافات ويقبضن ما يمسكهن إلا الرحمن" يعني : آیا ندانسته اند که پرندگان بالاي سرشان را در حالي که بال ميگشاييد و ميبنند، فقط [خداي] رحمان در فضا نگه مي دارد؟)
۱۱۹۷	يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ	امساک مي ورزند - بخل مي ورزند (قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدين آن به طرف خويش است)
۱۱۹۸	يُقْبَلُ	قبول مي کند
۱۱۹۹	يَقْتَتِلَانِ	آن دو مي جنگيدند - به قصد كشت با يكدیگر زد و خورد مي كردند
۱۲۰۰	يَقْتَرِفُ	فراهم آورد- به دست آورد (از اقتراف به معنای اکتساب است. جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
۱۲۰۱	يَقْتَرِفُوا	که فراهم آورند- که به دست آورند (از اقتراف به معنای اکتساب است)
۱۲۰۲	يَقْتَرِفُونَ	فراهم مي آورند- به دست مي آورند (كَاثِرًا يَقْتَرِفُونَ : فراهم مي آوردند- به دست مي آوردند . از اقتراف به معنای اکتساب است)
۱۲۰۳	يُقْتَلُ	كشته شود (در عبارت "وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا" جزمش برای شرط شدن برای جمله بعد از خود می باشد)
۱۲۰۴	يُقْتَلُ	كشته مي شود
۱۲۰۵	يُقْتَلُ	که بگشد
۱۲۰۶	يُقْتَلُ	بگشد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)

۱۲۰۷	يَقْتُلُوا	که بسیار کشته شوند (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
۱۲۰۸	يَقْتُلُوكَ	که تو را بکشند
۱۲۰۹	يَقْتُلُونَ	می کشند - به قتل می رسانند
۱۲۱۰	يَقْتُلُونِ	که مرا بکشند
۱۲۱۱	يَقْتُلُونَ	بسیار می کشند (در اینجا استفاده از باب تفعیل برای نشان دادن کثرت است)
۱۲۱۲	يَقْتُلُونَ	کشته می شوند
۱۲۱۳	يَقْتُلُونَنِي	مرا بکشند
۱۲۱۴	يَقْدِرُ	اندازه گیری می کند - تعیین اندازه می کند (اصل معنای قدر ضیق و تنگی است ، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است)
۱۲۱۵	يَقْدِرُ	تنگ می گیرد (اصل معنای قدر ضیق و تنگی است ، تعیین حدود و تقدیر یک موضوع نیز در واقع تنگ کردن محدوده ی آن است)
۱۲۱۶	يَقْدُمُ قَوْمَهُ	پیشاپیش قوم خود می آید
۱۲۱۷	يَقْدِفُ	می افکند (عبارت "يَقْدِفُ بِالْحَقِّ" یعنی : حق را [برقلوب پیامبران] القا می کند)
۱۲۱۸	يَقْدِفُونَ	می افکنند - پرتاب می کنند (عبارت "يَقْدِفُونَ بِالْعَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ" یعنی : ناآگاهانه و دور از معرفت و علم [درباره کلام حق به عنوان اینکه شعر، جادو، افسانه خرافی و دورغ ساختگی است] سخن پراکنی میکردند. سخن گفتن بی اساس و ناشی از خیالات بی پایه را تشبیه کرده به تیر اندازی به سمت هدفی که آن را نمی بینند)
۱۲۱۹	يَقْدِفُونَ	به سوبشان پرتاب میشود،
۱۲۲۰	يَقْرَأُونَ	می خوانند
۱۲۲۱	يَقْرُبُونَ	که ما را نزدیک کنند (عبارت "مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَىٰ آلِهِ زُلْفَىٰ" یعنی : ما این معبودان را جز برای اینکه ما را هر چه بیشتر به خدا نزدیک کنند نمیپرستیم)
۱۲۲۲	يَقْرِضُ	قرض می دهد - وام می دهد
۱۲۲۳	يَقْسِمُ	سوگند می خورد
۱۲۲۴	يَقْسِمَانِ	آن دو نفر سوگند می خورند
۱۲۲۵	يَقْسِمُونَ	قسمت می کنند - تقسیم می کنند
۱۲۲۶	يَقِصُّ	حکایت می کند - داستان نقل می کند- قصه می گوید(کلمه قص به معنای دنباله جایی پا را گرفتن و رفتن است ، و جمله قصصت اثره به معنای رد پای او را دنبال کردم است و این کلمه به معنای خود رد پاهم هست ، مانند آیه فارتد علی آثارهما قصصا و آیه و قالت لاخته قصیه و قصص به معنای اخبار دنبال شده نیز آمده مانند آیه لهو القصص الحق و آیه فی قصصهم عبرة و جمله قص علیه القصص و جمله نقص علیک احسن القصص .)
۱۲۲۷	يَقِصُّونَ	حکایت می کنند - داستان نقل می کنند- قصه می گویند(کلمه قص به معنای دنباله جایی پا را گرفتن و رفتن است ، و جمله قصصت اثره به معنای رد پای او را دنبال کردم است و این کلمه به معنای خود رد پاهم هست ، مانند آیه فارتد علی آثارهما قصصا و آیه و قالت لاخته قصیه و قصص به معنای اخبار دنبال شده نیز آمده مانند آیه لهو القصص الحق و آیه فی قصصهم عبرة و جمله قص علیه القصص و جمله نقص علیک احسن القصص .)
۱۲۲۸	يَقِضُ عَلَيْنَا	تا ما را بمیراند (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علی متعدی شود مثل عبارت "فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ اقْقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت)

۱۲۲۹	يَقْضِي	داوري ميکند (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تُعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ آلَهُ أَمْرًا كَانُ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
۱۲۳۰	يَقْضِي	تا تحقق دهد - تا محقق گرداند (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تُعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ آلَهُ أَمْرًا كَانُ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
۱۲۳۱	يُقْضَىٰ	که پایان پذیرد - که تمام شود (کلمه قضاء به معنای حکم است ، و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت "فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ" کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معنای جمله این است که : موسی (علیه السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و او را کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ی پایان مراحل یک دادرسی است این کلمه معنی خاتمه دادن و تحقق دادن نیز می دهد مثل عبارت "وَلَا تُعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحی قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيُقْضَىٰ آلَهُ أَمْرًا كَانُ مَفْعُولًا" : تا خدا پیروزی شما و شکست آنان را که [بر اساس اراده اش] انجام شدنی بود تحقق دهد)
۱۲۳۲	يَقْطَعُ	که قطع کند (قطع دایر کنایه از نابود کردن و منقرض ساختن چیزی است بطوری که بعد از آن اثری که متفرع بر آن و مربوط به آن باشد باقی نماند .)
۱۲۳۳	يَقْطَعُونَ	قطع می کنند
۱۲۳۴	يَقْطَبِينَ	نوعی از کدو است که برگهای پهن و مدور دارد
۱۲۳۵	يَقْلُ	بگوید (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
۱۲۳۶	يُقَلِّبُ	جابه جا می کند - وارونه و دگرگون می کند- زیر و رو می کند (از کلمه قلب به معنای برگرداندن چیزی از این رو به آن رو است ، و چون به باب تفعیل برود مبالغه در این عمل را می رساند ، پس تقلیب یعنی بسیار زیرورو کردن یک چیزی ، و تقلب هم قبول همان تقلیب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و دیده ها از وجهه ادراکی که باید داشته باشند به وجهه ای دیگر. عبارت "يُقَلِّبُ كَفَيْهِ عَلِيٌّ مَا أَنْفَقَ فِيهَا" یعنی : در [حسرت] هزینه های [فراوانی که] متحمل شده بود دو دستش را زیر و رو میکرد)
۱۲۳۷	يُقَلِّبُكُمْ	شما را اندک می کند (عبارت "يُقَلِّبُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ" یعنی : شما را در چشم آنان اندک نشان داد. بعد از "إِذْ" مضارع ماضی معنی شده است)
۱۲۳۸	يَقْنَتُ	اطاعت خاضعانه کند (از قنوت و قنوت به معنای اطاعتی است که با خضوع و فروتنی همراه باشد. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
۱۲۳۹	يَقْنُطُ	نا امید می شود
۱۲۴۰	يَقْنُطُونَ	نا امید می شوند
۱۲۴۱	يَقُولُ	می گوید
۱۲۴۲	يَقُولَ	که بگوید
۱۲۴۳	يَقُولَا	که آن دو بگویند
۱۲۴۴	يَقُولَنَّ	حتماً می گوید
۱۲۴۵	يَقُولَنَّ	حتماً می گویند

۱۲۴۶	يَقُولُوا	مي گویند (در عبارت "وَأَنْ يَرَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۱۲۴۷	يَقُولُوا	که بگویند
۱۲۴۸	يَقُولُونَ	می گویند
۱۲۴۹	يَقُومَ	که بر خیزد ("الْيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ": که مردم به قسط و عدالت عادت کرده و خوي بگیرند)
۱۲۵۰	يَقُومُ	به پا ایستد - به پا شود - بر پا می شود - به پا خیزد
۱۲۵۱	يَقُومَانِ	آن دو می ایستند
۱۲۵۲	يُقِيمَا	که آن دو نفر بر پا دارند
۱۲۵۳	يُقِيمُوا	به پا دارند (امر غائب)
۱۲۵۴	يُقِيمُوا	که به پا دارند
۱۲۵۵	يُقِيمُونَ	برپا می دارند
۱۲۵۶	يَقِينُ	یقین (کلمه یقین به معنای علمی است که شک و تردید در آن راه نداشته باشد)
۱۲۵۷	يَكُ	باشد (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
۱۲۵۸	يَكُ يَنْفَعُهُمْ	سود می دهد - نفع دارد ("فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ لِيَمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا" یعنی: ولی زمانی که عذاب سخت ما را دیدند، ایمانشان سودی به آنان نداد)
۱۲۵۹	يَكَادُ	نزدیک است (معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود يَكَادُ لِيُزْلِفُونَكَ: نزدیک است تو را بکشند)
۱۲۶۰	يَكَادُونَ يَسْطُونَ	نزدیک است با خشم حمله ور شوند (کلمه یسطون از سطوت به معنای اظهار حالتی خشمگین و وحشت آور است. سطوت و بطش هر دو به یک معنا است و بطش یعنی گرفتن چیزی با خشم و صولت. معنی فعل یکادون با فعل بعد از آن کامل می شود)
۱۲۶۱	يَكْتَبُهُمْ	که آنان را خوار و ذلیل سازد
۱۲۶۲	يَكْبُرُ	بزرگ است (عبارت "أَوْ خَلْفًا مَّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ" یعنی: یا آفریده ای از آنچه در ذهنتان [حیات یافتنش] سخت و دشوار می آید)
۱۲۶۳	يَكْبُرُوا	که بزرگ شوند
۱۲۶۴	يَكْتُبُ	که بنویسد
۱۲۶۵	يَكْتُبُ	می نویسد
۱۲۶۶	يَكْتُبُونَ	می نویسند
۱۲۶۷	يَكْتُمُ	کتمان می کند - مخفی می کند
۱۲۶۸	يَكْتُمْنَ	که کتمان کنند - که مخفی کنند
۱۲۶۹	يَكْتُمُونَ	کتمان می کنند - مخفی می کنند
۱۲۷۰	يَكْتُمَهَا	آن را کتمان کند - آن را مخفی کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
۱۲۷۱	يَكْذِبُ	انکار می کند - تکذیب می کند (تکذیب: دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
۱۲۷۲	يَكْذِبُكَ	تو را به تکذیب و ا می دارد (عبارت "فَمَا يَكْذِبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ" یعنی: [ای انسان!] پس چه چیزی تو را بعد [از این همه دلایل] به تکذیب دین و [روز قیامت]، وامیدارد؟)
۱۲۷۳	يَكْذِبُوكَ	که تو را تکذیب کنند (تکذیب: دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)

۱۲۷۴	يُكذِبُونَ	تکذیب می کنند
۱۲۷۵	يُكذِبُونَ	که مرا تکذیب کنند - که دروغ گویم شمارند
۱۲۷۶	يُكذِبُونَ	دروغ می گویند ("كَاثِرًا يَكْذِبُونَ" : دروغ گفته بودند)
۱۲۷۷	يُكْرَهُونَ	کراهت دارند - خوششان نمی آید - خوش ندارند
۱۲۷۸	يُكْرَهُونَ	آن زنان را وادار کند
۱۲۷۹	يَكْسِبُ	کسب کند - به دست آورد (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است ، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن ، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد ، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد ، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
۱۲۸۰	يَكْسِبُونَ	کسب می کنند - به دست می آورند (کلمه کسب به معنای جلب منفعت به وسیله سعی و عمل است ، با صنعت و یا حرفه و یا زراعت و امثال آن ، و این کلمه در اصل به معنای به دست آوردن چیزهایی است که حوائج مادی زندگی را برآورد ، ولی بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامی دست‌آوردهای انسان استعمال شد ، چه دست‌آوردهای خیر و چه شر. جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد)
۱۲۸۱	يَكْسِبُهُ	آن را کسب می کند - آن را به دست می آورد (عبارت "مَنْ يَكْسِبُ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَيَّ نَفْسِي" یعنی : هر کس مرتکب گناهی شود، فقط به زیان خود مرتکب میشود)
۱۲۸۲	يَكْشِفُ	برطرف می کند - کنار می زند (عبارت " بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ " یعنی : بلکه فقط خدا را میخوانید، و او هم اگر بخواهد آسیبی که به سبب آن او را خوانده‌اید برطرف میکند)
۱۲۸۳	يَكْشِفُ عَنْ سَاقٍ	شدت و سختی به نهایت می‌رسد (تعبیر کشف از ساق مثلی است برای افاده نهایت درجه شدت ، چون وقتی انسان به سختی دچار زلزله یا سیل یا گرفتاری دیگر می‌شود ، دامن لباسش را بالا کشیده کمر را می‌بندد ، تا بهتر و سریع‌تر به تلاش بپردازد ، و وسیله فرار از گرفتاری را فراهم سازد)
۱۲۸۴	يَكْفُ	که باز دارد (کلمه کف به معنای کف دست آدمی است که آن را باز و بسته می‌کند ، و معنای کففته این است که من او را با کف دست زدم و دفع کردم ، و بهمین مناسبت متعارف شده که این کلمه را در معنای دفع هر چند که با کف دست صورت نگیرد استعمال شود ، حتی شخص کور را هم بخاطر اینکه چشمش بسته شده مکفوف گفته‌اند)
۱۲۸۵	يَكْفُرُ	مورد انکار قرار می گیرد
۱۲۸۶	يَكْفُرُ	کافر شود - کفر ورزد(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۲۸۷	يَكْفُرُ	کافر می شود - کفر می ورزد(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۲۸۸	يَكْفُرُ	نادیده گرفته و می بخشد - می پوشاند - محو می کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۲۸۹	يَكْفُرُ	نادیده گرفته و می بخشد - می پوشاند - محو می کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود.جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۱۲۹۰	يَكْفُرُ	که نادیده گرفته و ببخشد - که بپوشاند - که محو کند(کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)

۱۲۹۱	يَكْفُرُوا	که کافر شوند - که کفر ورزند(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۲۹۲	يَكْفُرُونَ	کافر می شوند - کفر می ورزند(جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است .کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است برای همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معنای کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان می کنند و از طرفی هرکسی که ربوبیت یا نعمتهای خدای تعالی را انکار کند نیز کافر نامیده می شود)
۱۲۹۳	يَكْفُلُ	تکفل و سرپرستی ... را به عهده بگیرد
۱۲۹۴	يَكْفُلُونَهُ	تکفل و سرپرستی او را به عهده بگیرند
۱۲۹۵	يَكْفُلُهُ	تکفل و سرپرستی او را به عهده بگیرد
۱۲۹۶	يَكْلُمُكُمْ	شما را محافظت می کند (از کلانه ، به معنای حفظ است)
۱۲۹۷	يُكَلِّمُ	سخن می گوید
۱۲۹۸	يُكَلِّمُهُ	که با او سخن بگوید
۱۲۹۹	يَكُنُّ	باشد (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی یا شرط واقع شدن برای بعد از خود می باشد)
۱۳۰۰	يَكُنَّ	که آن زنان باشند
۱۳۰۱	يَكُنَّ	باشد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۱۳۰۲	يَكْنُزُونَ	زراندوزی می کنند - گنج جمع می کنند(از کلمه کنز به معنای روی هم نهادن مال و نگهداری آن است و در اصل از کنز خرما گرفته شده و زمان کنز ، آن فصلی است که در آن خرما ذخیره می شود ، و ناقة کنز آن شتری است که گوشت بدنش روی هم انباشته شده ، و به عبارت ساده تر چاق باشد ، و یکنزون در جمله و الذین یکنزون الذهب و الفضة به معنای انباشتن و ذخیره کردن است .)
۱۳۰۳	يُكْوِرُ	در هم می پیچد (کلمه تکویر که مصدر فعل کورت است به معنای پیچیدن چیزی ، و به شکل مدور در آوردن آن است ، نظیر پیچیدن عمامه بر سر ، و شاید تکویر خورشید استعاره باشد از اینکه تاریکی بر جرم خورشید احاطه پیدا می کند)
۱۳۰۴	يَكُونُ	باشد
۱۳۰۵	يَكُونُ	که باشد
۱۳۰۶	يَكُونًا	مسلماً باشد (در عبارت "وَلْيَكُونًا مِنَ الصَّاعِرِينَ " برای سهولت تلفظ جایگزین "يَكُونَنَّ" شده)
۱۳۰۷	يَكُونَا	که آن دو باشند
۱۳۰۸	يَكُونَنَّ	حتماً خواهند بود
۱۳۰۹	يَكُونُوا	که باشند
۱۳۱۰	يَكُونُونَ	باشند (عبارت "كَاثِرًا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا" یعنی : نزدیک بود جمعیت انبوه و مترکمی بر سر او بریزد)
۱۳۱۱	يَكِيدُوا	نقشه می کشند - حيله می کنند-چاره اندیشی می کنند(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است . جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ی قبلی است)
۱۳۱۲	يَكِيدُونَ	نقشه می کشند - حيله می کنند-چاره اندیشی می کنند(کلمه کید به معنای نوعی حيله زدن است که گاهی ناپسند و گاهی پسندیده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بیشتر است .)
۱۳۱۳	يُلَاقُوا	که ملاقات کنند - که دیدار کنند

۱۳۱۴	يَلْبَسُكُمْ	شما را به جان هم اندازد (عبارت " يَلْبَسُكُمْ شَيْعًا " يعني : شما را گروه گروه و حزب حزب به جان هم اندازد . از لبس که هم به معني پوشيدن استفاده مي شود و هم مشتبه شدن و چون مشتبه شدن ناشي از اختلاط و درهم شدن درست و نادرست مي باشد از اين رو در عبارت مورد نظر براي به جان هم افتادن گروه ها نيز از اين کلمه استفاده کرده است)
۱۳۱۵	يَلْبَسُوا	که مشتبه کنند (مشتبه شدن ناشي از اختلاط و درهم شدن درست و نادرست مي باشد)
۱۳۱۶	يَلْبَسُونَ	مي پوشانند - مشتبه مي کنند - پوشيده و مشکل مي کنند- به اشتباه مي اندازند - دچار اشتباه مي کنند (در عبارت "وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ" منظور اين است که اگر در پاسخ منکران پيامبر که به بشر بودن پيامبر ايراد مي گرفتند، فرشته اي را به عنوان پيامبر تعيين مي کرديم باز هم آن فرشته را به صورت انساني قرار مي داديم و لذا باز هم براي به اشتباه افتادنشان بهانه اي به دستشان مي داديم . زيرا اگر خداوند فرشته را به صورت واقعيش ظاهر کند عالم غيب مبدل به عالم شهود مي گردد و پاي اجبار و الجاء در کار آمده و دعوت اختياري از بين مي رود وچنين هدايتي اجباري است که در سنت و روش خداوند متعال معمول نيست)
۱۳۱۷	يَلْبَسُونَ	مي پوشند
۱۳۱۸	يَلْتَقِطُهُ	بدون جستجو پيدا مي کند
۱۳۱۹	يَلْتَقِيَانِ	آن دو همواره باهم تلاقي و برخورد دارند
۱۳۲۰	يَلِجُ	فرو مي رود
۱۳۲۱	يَلِجُ	که فرو رود
۱۳۲۲	يُلْحِدُونَ	به انحراف مي گرايند- نسبت نادرست مي دهند - از جاياگاه واقعيش منحرف مي کنند (الحاد به معنای انحراف است . عبارت "الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا" يعني : کسانی که آیات ما را از جاياگاه واقعيش منحرف مي کنند و تغيير مي دهند و به تفسير و تأويلي نادرست متوسل مي شوند. الحاد به معنای انحراف است)
۱۳۲۳	يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ	به او اشاره اي نادرست مي کنند - به او نسبتي نادرست مي دهند (الحاد به معنای انحراف است . عبارت "الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا" يعني : کسانی که آیات ما را از جاياگاه واقعيش منحرف مي کنند و تغيير مي دهند و به تفسير و تأويلي نادرست متوسل مي شوند. الحاد به معنای انحراف است . عبارت "الَّذِينَ يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْمَى" يعني : زبان کسی که [آموختن قرآن را به پيامبر] به ناحق به او نسبت ميدهيد، غير عربي است)
۱۳۲۴	يَلْعَبُ	که بازي کند (از لعب به معني بازي نظامداري که دو طرف بازي به نظام و قانون آن آشنائي دارند ، مانند فوتبال و نظاير آن که بازي کنندگان به منظور رسيدن به غرضي خيالي که همان بردن مي باشد، آن را انجام مي دهند)
۱۳۲۵	يَلْعَبُوا	که بازي کنند (لعب : بازي نظامداري که دو طرف بازي به نظام و قانون آن آشنائي دارند ، مانند فوتبال و نظاير آن که بازي کنندگان به منظور رسيدن به غرضي خيالي که همان بردن مي باشد، آن را انجام مي دهند)
۱۳۲۶	يَلْعَبُونَ	بازي مي کنند (لعب يعني بازي نظامداري که دو طرف بازي به نظام و قانون آن آشنائي دارند ، مانند فوتبال و نظاير آن که بازي کنندگان به منظور رسيدن به غرضي خيالي که همان بردن مي باشد، آن را انجام مي دهند)
۱۳۲۷	يَلْعَنُ	لعنت کند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است . جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
۱۳۲۸	يَلْعَنُ	لعنت مي کند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است)
۱۳۲۹	يَلْعَنُهُمْ	آنان را لعنت مي کند (کلمه لعن به معنای دور کردن ملعون از رحمت است . جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
۱۳۳۰	يَلْقَى	روبرو شود - ملاقات کند- برسد - پيش روي خود مي بيند(عبارت "يَلْقَى أَثَمًا" يعني : به کيفر سختي برسد . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
۱۳۳۱	يَلْقَاهُ	آن را پيش رويش مي بيند - با آن ملاقات مي کند
۱۳۳۲	يُلْقُونَ	مي اندازند

۱۳۳۳	يَلْقَوْنَ	روبرو مي شوند (عبارت "يَلْقَوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا" يعني: در آن با درود و سلامي [از سوي خدا و فرشتگان] روبرو ميشوند)
۱۳۳۴	يَلْقَوْنَ السَّمْعَ	گوش مي سپارند
۱۳۳۵	يَلْقَوْنَهُ	او را ديدار مي کنند - به لقاء او ميرسند - او را ملاقات مي کنند (عبارت "تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ" يعني: درود و تحيت [خدا] بر آنان، روزي که به لقاء او ميرسند سلام است)
۱۳۳۶	يَلْقَىٰ	افکنده بشود - افکنده مي شود - که لقاء شود (کلمه لقاء به معنای طرح و افکندن است)
۱۳۳۷	يَلْقَىٰ	لقاء مي کند (کلمه لقاء به معنای طرح و افکندن است و اين از مواردی است که باب افعال معنی متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبرو شدن دو چيز به يکديگر منظور است و در لقاء جدا شدن)
۱۳۳۸	يَلْمِزُكَ	بر تو خرده ميگيرند - از تو عيب جويي مي کنند (اصل ماده همز به معنای شکستن است، و کلمه لمز نيز به معنای عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يک معنا است. ولي بعضي گفته اند: بين آن دو فرقي هست، و آن اين است همزه به آن کسي گویند که دنبال سر مردم عيب ميگويد و خرده ميگيرد، و اما لمزه کسي را گویند که پيش روي طرف خرده ميگيرد و بعضي گفته اند: همزه کسي را گویند که همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد، و لمزه آن کسي است که با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره کند، و به اصطلاح فارسي تقليد او را در آورد. صيغه فُعَلَةٌ براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عيجويي نيز نهفته است. پس معنای آيه "وَيَلُّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٌ" که: واي بر هر کسي که بسيار مردم را عيجويي و غيبت مي کند.)
۱۳۳۹	يَلْمِزُونَ	عيب جويي مي کنند - خرده گيري مي کنند (اصل ماده همز به معنای شکستن است، و کلمه لمز نيز به معنای عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يک معنا است. ولي بعضي گفته اند: بين آن دو فرقي هست، و آن اين است همزه به آن کسي گویند که دنبال سر مردم عيب ميگويد و خرده ميگيرد، و اما لمزه کسي را گویند که پيش روي طرف خرده ميگيرد و بعضي گفته اند: همزه کسي را گویند که همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد، و لمزه آن کسي است که با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره کند، و به اصطلاح فارسي تقليد او را در آورد. صيغه فُعَلَةٌ براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معنای همزه و لمزه کثرت طعنه زدن و عيجويي نيز نهفته است. پس معنای آيه "وَيَلُّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٌ" که: واي بر هر کسي که بسيار مردم را عيجويي و غيبت مي کند. عبارت "أَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْأَصْدَقَاتِ" يعني: آنانکه در رابطه با صدقات از مؤمنانيکه [افزون بر صدقه و اجبشان از روي رضا و رغبت] صدقه [مستحبي] ميپردازند، عيجويي ميکنند)
۱۳۴۰	يَلْوَنَكُمْ	همجوار شما هستند - نزديک شمايند
۱۳۴۱	يَلْوُونَ	مي پيچانند - تحريف مي کنند (کلمه لي به فتح لام و تشديد يا (ل ي ي) که مصدر فعل مضارع يلوون است در اصل به معنای تابيدن طناب مي باشد و وقتي در مورد سر و يا زبان استعمال شود، معنای غير طبيعي کردن سر و زبان را مي دهد و در قرآن کریم در باره لي سر آمده: لَوُوا رُؤُوسَهُمْ و در باره لي زبان آمده: لَيَّا بِالسَّنَنَةِ و ظاهراً مراد از جمله: يَلْوُونَ السَّنَنَةَ اين باشد که سخنان غير آسماني که خود آن را جعل مي کردند، به لحنی مي خواندند که با آن لحن تورات را مي خواندند تا وانمود کنند اين سخنان نيز جزء تورات است، با اينکه از تورات نبود. يا در عبارت "وَأِنْ تُلَّوْا أَوْ تُعْرَضُوا" آنچه را ديده ايد، موقع به زبان آوردن با چرب زبانی طور ديگري جلوه دهيد يا به عبارت ديگر تحريف کنيد)
۱۳۴۲	يَلْهَثُ	زبان از کام بيرون مي آورد (کلمه لهث وقتي در سگ استعمال مي شود به معنای بيرون آوردن و حرکت دادن زبان از عطش است. خداوند متعال وضعيت بلغم باعورا را که اسم اعظم مي دانست و به واسطه آن مستجاب الدعوه بود ولي به دليل تمايلش به فرعون عاقبت به گمراهي و شقاوت رو آورد، به سگي تشبيه کرده که در همه حال زبانش از دهان بيرون آمده اين مثال از اين جهت است که بلغم باعورا نيز چه خداوند به او لطف و مرحمت کند و چه او را براند باز بر خلق و خوي ثابت خود که همان پستي و پليدي است باقي مي ماند همانگونه که زبان بيرون آوردن سگ نيز جزء عادات هميشگي اوست. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
۱۳۴۳	يَلْهَمُّ	که آنان را سرگرم کند (از لهو و لهو به معنای هر عمل سرگرم کننده اي که انسان را از کاري مهم و حياتي وظيفه اي واجب باز بدارد)
۱۳۴۴	يَمِّ	دريا (بعضي گفته اند به معنای دريايي است که آبش نوشيدني باشد)

۱۳۴۵	يَمَارُونَ	با فشاري بحث و مجادله مي کنند(از مریة که معنایش به پستان ماده شتر جهت دوشیدن شیر دست کشیدن است و جدال را از این رومارات خوانده اند که شخص مجادله کننده با کلام خود مي خواهد همه حرفهائي طرف خود را از او بدوشد و رد کند . کلمه يمارون مضارع از مصدر مارات است ، و مارات به معنای پافشاري بر جدال است)
۱۳۴۶	يَمْتٌ	بمیرد (جزمش به دلیل شرط واقع شدن برای جمله بعدي است)
۱۳۴۷	يَمْتِرُونَ	شک مي ورزند
۱۳۴۸	يُمْتَعِكُمْ	شما را برخوردار مي کند
۱۳۴۹	يُمْتَعُونَ	برخوردار شده اند ("كَاثُوا يُمْتَعُونَ" برخوردار مي شدند)
۱۳۵۰	يَمِحُّ	محو مي کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ي قبلي است)
۱۳۵۱	يُمَحِّصٌ	که پاک کند - که خالص گرداند (مصدر تمحیص که فعل یمحص از آن مشتق است به معنای خالص کردن چیزی است از آمیختگی و ناخالصیهائی که از خارج داخل آن چیز شده)
۱۳۵۲	يَمَحِقُ	تا پی در پی نقصان دهد(از کلمه محق به معنی نقصان پی در پی به نحوی که منجر به محو شدن چیزی گردد)
۱۳۵۳	يَمَحِقُ	پی در پی نقصان مي دهد(از کلمه محق به معنی نقصان پی در پی به نحوی که منجر به محو شدن چیزی گردد)
۱۳۵۴	يَمْحُوا	محو مي کند
۱۳۵۵	يُمِدُّكُمْ	تا شما را یاری کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای جمله ي قبلي است. عبارت "يَأْتُوكُمْ مِّنْ قُورِهِمْ هَذَا يُمِدُّكُمْ رَبُّكُمْ" یعنی : دشمنان در همین لحظه، جوشان و خروشان بر شما بتازند، پروردگارتان شما را یاری میدهد)
۱۳۵۶	يُمِدُّكُمْ	که شما را یاری دهد
۱۳۵۷	يُمِدُّوهُمْ	آنان را مي کشانند
۱۳۵۸	يُمِدُّهُ	آن را مدد رساند - آن را کمک کند
۱۳۵۹	يُمِدُّهُمْ	آنان را مهلت مي دهد (عبارت "يُمِدُّهُمْ فِي طُعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ" یعنی : آنان را در سرکشی و تجاوزشان مهلت میدهد [تا در گمراهیشان] سرگردان و حیران بمانند)
۱۳۶۰	يَمْرُونَ	مي گذرند (مرور بر هر چیز به معنای رسیدن به آن و گذشتن از آن و رسیدن به موجود بعدي آن است ، بنا بر این مرور به آیات آسمانی و زمینی در عبارت "وَكَايِنَ مِّنْ ءَايَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمْرُونَ عَلَيْهَا" به معنای مشاهده یکی پس از دیگری آنها است)
۱۳۶۱	يَمْسَسُكَ	به تو برسد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است.جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود مي باشد)
۱۳۶۲	يَمْسَسُكُمْ	به شما برسد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است.جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود مي باشد)
۱۳۶۳	يَمْسِكُ	نگه مي دارد
۱۳۶۴	يَمْسِكُ	که به تو برسد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
۱۳۶۵	يَمْسِكُ	باز دارد - نگاه دارد (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود مي باشد)
۱۳۶۶	يَمْسِكُونَ	چنگ میزنند - تمسک مي کنند (تمسک به معنی دست آویختن به چیزی است)
۱۳۶۷	يَمْسِكُهُ	او را نگاه دارد
۱۳۶۸	يَمْسِنُ	حتماً مي رسد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)
۱۳۶۹	يَمْسِنُكُمْ	حتماً به شما مي رسد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است)

۱۳۷۰	يَمْسُهُمْ	به آنان مي رسد (کلمه مس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۱۳۷۱	يَمْشُونَ	راه می روند
۱۳۷۲	يَمْشِي	راه می رود
۱۳۷۳	يَمْكُثُ	می ماند - درنگ می کند (کلمه مکث به معنای سکونت در مکان است ، به تدریج و مرور زمان)
۱۳۷۴	يَمْكُرُ	نیرنگ می کند - مکر می کند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی ، و به دو قسم است ، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک وا بداری ، و چنین مکری به خدا هم نسبت داده می شود ، همچنان که خودش فرمود : و الله خير الماکرين . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و ا بداری ، که در آیه و لا يحيق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است .)
۱۳۷۵	يَمْكُرُوا	که نیرنگ کنند - که مکر کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی ، و به دو قسم است ، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک و ا بداری ، و چنین مکری به خدا هم نسبت داده می شود ، همچنان که خودش فرمود : و الله خير الماکرين . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و ا بداری ، که در آیه و لا يحيق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است .)
۱۳۷۶	يَمْكُرُونَ	نیرنگ می کنند - مکر می کنند (کلمه مکر به معنای آن است که با حيله شخصی را از هدفی که دارد منصرف کنی ، و به دو قسم است ، یکی به نحوه پسندیده مثل اینکه بخواهی با حيله او را به کاری نیک و ا بداری ، و چنین مکری به خدا هم نسبت داده می شود ، همچنان که خودش فرمود : و الله خير الماکرين . دوم به نحو نکوهیده و آن اینکه بخواهی با حيله او را به کاری زشت و ا بداری ، که در آیه و لا يحيق المکر السیء الا باهله همین مکر منظور است .)
۱۳۷۷	يُمْكِنَنَّ	قطعاً استوار می سازد - قطعاً استقرار می دهیم (کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین ، و معنای امکان و تمکین ، قرار دادن در محل است . و چه بسا ، که کلمه مکان و مکانت به استقرارگاه امور معنوی اطلاق می شود ، مثل اینکه می گوئیم فلانی مکانتی در علم دارد ، و یا مکانتی در نزد مردم دارد . و وقتی گفته می شود من فلانی را از فلان چیز امکان دادم و او تمکن یافت معنایش این است که او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد ، ولی این تعبیر از باب کنایه است . و شاید مراد از اینکه فرمود : ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات ، با وسعت هر چه بیشتر تمتع ببرد ، بر خلاف آنچه برادرانش می خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد)
۱۳۷۸	يُؤْمَلُ	که املا کند (بگوید تا بنویسند)
۱۳۷۹	يَمْلِكُ	مالک است - اختیار و قدرت دارد (عبارت "فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً" یعنی : اگر خدا بخواهد گرفتارتان کند و یا سودی برایتان بخواهد کیست که چنین اختیار و قدرتی را دارا باشد که جلو آن را بگیرد)
۱۳۸۰	يُؤْمِنُ	منت می نهد (منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود آن را بر او سنگین سازی . یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
۱۳۸۱	يَمْنَعُونَ	منع می کنند - باز می دارند (عبارت "يَمْنَعُونَ أَلْمَاعُونَ" یعنی : از [رسیدن] وسایل و ابزار ضروری زندگی [و زکات و هدیه و صدقه به نیازمندان] جلوگیری می کنند)
۱۳۸۲	يُؤْمِنُونَ	منت می نهند (منت به معنای آن است که نعمتی را که به کسی داده ای با زبان خود آن را بر او سنگین سازی . یا به عبارت دیگر کاری را که برای او کرده ای بزرگ بشماری. از آنجا نعمتهایی که خدای تعالی به ما داده همه بزرگ و با ارزش است منت نهادن خدای تعالی پسندیده است اما اگر گوینده ای غیر از خدای تعالی بگوید: "بر شما منت نهادم پسندیده نیست" چون دیگران مالک چیزی نیستند و مالک همه چیز خداست)
۱۳۸۳	يُمْنِي	در رحم ریخته می شود (امناء منی به معنای ریختن آن در رحم است)
۱۳۸۴	يُمْنِيهِمْ	آرزومندشان می کند

۱۳۸۵	يَمُوتُ	مي ميرد
۱۳۸۶	يَمُوتُوا	تا بميرند
۱۳۸۷	يَمُوتُونَ	مي ميرند
۱۳۸۸	يَمُوجُ	موج مي زند (عبارت "وَأَتْرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ" يعني : در آن روز كه برخي با برخي ديگر در هم و مخلوط موج ميزنند، رهايشان ميكنيم)
۱۳۸۹	يَمْهَدُونَ	آماده مي كنند - ذخيره مي كنند (كلمه يمهدون از مهد است ، كه به معنای گسترده بستر و استفاده از آن است)
۱۳۹۰	يُمِيتُ	مي ميراند
۱۳۹۱	يُمِيتُكُمْ	شما را مي ميراند
۱۳۹۲	يُمِيتُنِي	مرا مي ميراند
۱۳۹۳	يَمِيزُ	تا جدا كند
۱۳۹۴	يَمِيلُونَ	هجوم برند - بتازند
۱۳۹۵	يَمِينِ	دست راست - سمت راست - خيرو سعادت - قهر و غلبه و نيرومندي - دين (جمله "قَالُوا انكُم كُنْتُمْ تَاتُونَنا عن اليمين" كنايه از اين است كه شما خود را خير خواه ما معرفي مي كرديد و استعمال كلمه يمين در اين معنا شايع است بعضي از مفسرين گفته اند : مراد از كلمه يمين دين است . و اين گفتار به وجه قبلي نزديك است . بعضي ديگر گفته اند : مراد از يمين قهر و غلبه و نيرومندي است همچنان كه در آيه فراغ عليهم ضربا باليمين ، به همين معنا است ، چون زدن با دست راست قوي تر است .)
۱۳۹۶	يَمِينِكَ	دست راست تو
۱۳۹۷	يَمِينَهُ	دست راست او - دست قدرت او ("مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ": در قبضه قدرت اوست)
۱۳۹۸	يَنْتَوْنَ	دور مي شوند
۱۳۹۹	يَنْبِيعَ	چشمه ها (كلمه ينباع جمع ينبوع است ، و آن جايي است كه آب از آن مي جوشد)
۱۴۰۰	يُنَادِ	ندا مي دهد- صدا مي زد - فرا مي خواند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۴۰۱	يُنَادُونَ	ندا داده مي شوند- صدا زده مي شوند - فرا خوانده مي شوند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۴۰۲	يُنَادُونَكَ	تو را صدا مي زنند - تو را ندا مي دهند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۴۰۳	يُنَادُونَهُمْ	آنان را صدا مي زنند - آنان را ندا مي دهند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۴۰۴	يُنَادِي	ندا مي دهد- صدا مي زد - فرا مي خواند (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۴۰۵	يُنَادِيهِمْ	آنان را صدا مي زند - آنان را ندا مي دهد (ندا به معنای صدا زدن و خواندن با صدای بلند است)
۱۴۰۶	يَنَالُهُ	به او می رسد
۱۴۰۷	يَنَالُهُمْ	به آنان می رسد
۱۴۰۸	يُنَبِّئُكُمْ	شما را آگاه مي كند - شما را با خبر مي سازد
۱۴۰۹	يُنَبِّئُهُمْ	آنان را آگاه مي كند - آنان را با خبر مي سازد
۱۴۱۰	يُنَبِّئُهُمْ	آنان را آگاه مي كند - آنان را با خبر مي سازد (حرکت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)

۱۴۱۱	يُنْبَأُ	آگاه مي شود - باخير مي شود
۱۴۱۲	يُنْبِتُ	مي رويايد - کشت مي کند
۱۴۱۳	يُنْبَذَنَّ	حتماً پرت مي شود - حتماً انداخته مي شود (نبد به معنای پرت کردن و دور انداختن چیزی است)
۱۴۱۴	يُنْبِغَا	چشمه (جایی که آب از آن مي جوشد)
۱۴۱۵	يَنْتَصِرُونَ	انتقام مي گيرند - از يکديگر ياري مي طلبند - يکديگر را ياري مي کنند (کلمه انتصار و کلمه استتصار هر دو به معنای طلب ياري ، يا يکديگر را ياري کردن است و از آنجايي که اغلب شخص مظلومي که به دليل ضعفش در مقابل ظالم به وي ظلم شده است با ياري گرفتن از ديگران ضعفش را به قدرت بدل مي کند تا انتقامش را از ظالم بگيرد ، به معنای انتقام گرفتن نيز مي آيد بر اين اساس معنای آيه "وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ" مي شود : "مؤمنين کسانی اند که چون به آنها ظلمي رسد از ديگران طلب ياري مي کنند." و يا : "مؤمنين کسانی اند که چون به آنها ظلمي رسد ، انتقام مي گيرند" وجه مشترک سه معنی اين است که در مقابل ظلم مقاومت مي کنند و با آن مقابله مي کنند)
۱۴۱۶	يَنْتَظِرُ	انتظار مي برد - منتظر است
۱۴۱۷	يَنْتَظِرُونَ	انتظار مي برند - منتظرند
۱۴۱۸	يَنْتَقِمُ	انتقام مي گيرد
۱۴۱۹	يَنْتَهَوُا	دست بردارند - بس کنند - باز ايستند
۱۴۲۰	يَنْتَهُونَ	دست برمي دارند - بس مي کنند - باز مي ايستند
۱۴۲۱	يُنَجِّي	نجات مي دهد
۱۴۲۲	يُنَجِّيكُمْ	شما را نجات مي دهد
۱۴۲۳	يُنَجِّيه	او را نجات دهد
۱۴۲۴	يُنَحِّتُونَ	ماهرانه و هنرمندانه مي تراشند ("كَائُوا يُنَحِّتُونَ" : ماهرانه و هنرمندانه مي تراشيدند)
۱۴۲۵	يُنذِرُ	که بيم دهد - که بترساند
۱۴۲۶	يُنذِرُكُمْ	که شما را بيم دهد - که شما را بترساند
۱۴۲۷	يُنذِرُوا	که بيم دهند - که بترسانند
۱۴۲۸	يُنذِرُوا	که بيم داده شوند - که ترسانده شوند
۱۴۲۹	يُنذِرُونَ	بیم داده مي شوند - ترسانده مي شوند
۱۴۳۰	يُنذِرُونَكُمْ	شما را بيم مي دهند - شما را مي ترسانند
۱۴۳۱	يُنزِعُ	مي کند - بيرون مي کشد (از کلمه نزع به معنای کندن چیزی از جایی که در آن استقرار یافته)
۱۴۳۲	يُنزِعُ	دشمني مي افکند - آشوب به پا مي کند - تحريك مي کند (از کلمه نزع به معنای نخس است ، يعني سيخ و يا تازيانه زدن به پهلو حيوان و يا به عقب آن تا تحريك شود و تندتر برود)
۱۴۳۳	يُنزِعَنَّكَ	در تو آشوب به پا کند - تو را تحريك کند (از کلمه نزع به معنای نخس است ، يعني سيخ و يا تازيانه زدن به پهلو حيوان و يا به عقب آن تا تحريك شود و تندتر برود)
۱۴۳۴	يُنزِفُونَ	مست و بي هوش ميشوند (عبارت "وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزِفُونَ" يعني : نه آنان مست و بي هوش مي شوند)
۱۴۳۵	يُنزِلُ	بسيار نازل مي شود - كاملاً نازل مي شود - به تدريج نازل مي شود (از معنای باب تفعليل تكثير، مبالغه و تدريج است)

۱۴۳۶	يَنْزِلُ	که بسیار نازل شود- که کاملاً نازل شود - که به تدریج نازل شود (از معانی باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
۱۴۳۷	يَنْزِلُ	که بسیار نازل کند- که کاملاً نازل کند - که به تدریج نازل کند (از معانی باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
۱۴۳۸	يَنْزِلُ	بسیار نازل می کند- کاملاً نازل می کند - به تدریج نازل می کند (از معانی باب تفعیل تکثیر، مبالغه و تدریج است)
۱۴۳۹	يَنْزِلُ	نازل می شود - پایین می آید
۱۴۴۰	يَنْسَخُ	از بین می برد - میزداید و محو میکند (کلمه نسخ به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد ، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب ، و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه ای که دنبالش می آید ، و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری ، که به دنبالش می آید . و نسخ کتاب عبارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی ، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد ، بلکه صورتی مثل آن در ماده ای دیگر پدید آری ، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم های متعدد)
۱۴۴۱	يَنْسِفُهَا	آن را می پراکند (وقتی گفته می شود : فلانی گندم را نسف کرد ، معنایش این است که آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهایش ببرد)
۱۴۴۲	يَنْسِلُونَ	به سرعت بیرون می جهند (کلمه ینسلون از نسول به معنای بیرون جستن با سرعت است و از این رو جستن گرگ را نسلان گویند)
۱۴۴۳	يَنْسِينَكُ	تو را به فراموشی اندازد
۱۴۴۴	يَنْشِئُ	پدید می آورد (نشا و نشاء به معنای احداث و تربیت چیزی است)
۱۴۴۵	يَنْشِئُ	پرورش می یابد (نشا و نشاء به معنای احداث و تربیت چیزی است)
۱۴۴۶	يَنْشُرُ	می گستراند - گسترش می دهد
۱۴۴۷	يَنْشُرُ	تا بگستراند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۱۴۴۸	يَنْشُرُونَ	مرده زنده می کنند (کلمه انشار به معنای زنده کردن مردگان است)
۱۴۴۹	يَنْصِرُ	یاری می کند
۱۴۵۰	يَنْصِرُكَ	که یاریت کند
۱۴۵۱	يَنْصِرُكُمْ	شما را یاری کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای بعد از خود می باشد و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
۱۴۵۲	يَنْصِرُكُمْ	شما را یاری می کند
۱۴۵۳	يَنْصِرُكُمْ	شما را یاری کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
۱۴۵۴	يَنْصِرُنَّ	قطعاً یاری می کند
۱۴۵۵	يَنْصِرُنَا	ما را یاری می کند
۱۴۵۶	يَنْصِرْنَهُ	قطعاً او را یاری می دهد
۱۴۵۷	يَنْصِرُنِي	من را یاری می کند
۱۴۵۸	يَنْصِرُونَ	یاری شوند
۱۴۵۹	يَنْصِرُونَ	یاری می کنند
۱۴۶۰	يَنْصِرُونَكُمْ	شما را یاری می کنند
۱۴۶۱	يَنْصِرُونَهُ	او را یاری می کنند

۱۴۶۲	يَنْصُرُونَهُمْ	آنان را ياري مي کنند
۱۴۶۳	يَنْصُرُهُ	او را ياري مي کند
۱۴۶۴	يَنْطِقُ	سخن مي گويد (کلمه منطق و نيز کلمه نطق هر دو به معنای صوت يا صوت هاي متعارفي است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضع لغت ، بر معنی هايی که منظور نظر ناطق است دلالت مي کند و در اصطلاح ، این صوتها را کلام مي گویند)
۱۴۶۵	يَنْطِقُونَ	سخن مي گویند ("كَاثِرًا يَنْطِقُونَ" : سخن مي گفتند . کلمه منطق و نيز کلمه نطق هر دو به معنای صوت يا صوت هاي متعارفي است که از حروفی تشکیل یافته و طبق قرارداد واضع لغت ، بر معنی هايی که منظور نظر ناطق است دلالت مي کند و در اصطلاح ، این صوتها را کلام مي گویند)
۱۴۶۶	يَنْظُرُ	که ببیند
۱۴۶۷	يَنْظُرُ	نگاه مي کند - مي بیند
۱۴۶۸	يَنْظُرُوا	تا ببینند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
۱۴۶۹	يَنْظُرُونَ	نظر مي کنند - نگاه مي کنند - انتظار دارند (در عبارت "فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ ")
۱۴۷۰	يَنْعِقُ	به گوسفندان (براي حفظشان از خطر يا جلوگیری از دور شدنشان از گله) نهييب مي زند. (کلمه "ينعق" از نعيق است که به معنای آن نهييبی است که چوپان به گوسفندان مي زند تا از گله دور نشوند يا اینکه خطري را از آنان دور کند. عبارت "وَمَثَلُ الْذِيْنَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً" يعني: و داستان [دعوت کننده] کافران [به ايمان] ، مانند کسی است که به حیوانی [براي رهاندنش از خطر] بانگ ميزند، ولي آن حیوان جز آوا و صدا [آن هم آوا و صدایی که مفهومی را درک نمیکند] نمیشنود)
۱۴۷۱	يَنْعَهُ	رسیدن و کامل شدنش (منظور از ينع میوه ، رسیدن و پخته شدن آن است)
۱۴۷۲	يَنْفَخُ	دمیده مي شود (نفخ به معنای دمیدن هوا در داخل جسمی است بوسیله دهان يا وسیله ای دیگر - این معنای لغوی نفخ است ، ولي آن را بطور کنایه در تاثیر گذاشتن در چیزی و يا القاء امر غیر محسوسی در آن چیز استعمال مي کنند)
۱۴۷۳	يَنْفَدُ	فانی مي شود - به اتمام مي رسد - تمام مي شود - پایان مي یابد
۱۴۷۴	يَنْفِرُوا	که خارج شوند - که کوچ کنند-که باشتاب بیرون روند(از " نفر" به معنای کوچ کردن با شتاب (شبییه گریختن) به سوی هدفی است که مورد نظر باشد ، و اصل این کلمه به معنای فزع (ترس و هراس) بوده)
۱۴۷۵	يَنْفَضُوا	که متفرق شوند
۱۴۷۶	يَنْفَعُ	سود دارد- نفع مي رساند (عبارت "يَنْفَعُ النَّاسَ" يعني : براي مردم سود دارد)
۱۴۷۷	يَنْفَعَنَا	که براي ما سودمند باشد - که به ما نفع برساند
۱۴۷۸	يَنْفَعُونَكُمْ	به شما سود مي رساند - به شما نفع مي رساند
۱۴۷۹	يَنْفَعُهُمْ	به آنان سود برساند - به آنان نفع برساند(عبارت "لَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ" این چنین نبوده و نیست که به آنان سود برساند)
۱۴۸۰	يَنْفِقُ	انفاق مي کند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و يا دیگران است)
۱۴۸۱	يَنْفِقُوا	که انفاق کنند (کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و يا دیگران است)
۱۴۸۲	يَنْفِقُونَ	انفاق مي کنند(کلمه انفاق به معنای بذل مال و صرف آن در رفع حوائج خویشتن و يا دیگران است)
۱۴۸۳	يَنْفُوا مِنَ الْأَرْضِ	که تبعید شوند - که نفي بلد گردند
۱۴۸۴	يَنْقُضُ	که سقوط کند - که فرو ریزد
۱۴۸۵	يَنْقُضُونَ	مي شکنند - نقض مي کنند

۱۴۸۶	يَنْقَلِبُ	بر مي گردد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود است)
۱۴۸۷	يَنْقَلِبُ	برمي گردد
۱۴۸۸	يَنْقَلِبُوا	که برگردند
۱۴۸۹	يَنْقَلِبُونَ	باز مي گردند
۱۴۹۰	يَنْكُثُ	نقض عهد مي کند - خُلْف و عده مي کند- مي شکند(کلمه نکث به معنای نقض است ، و نقض که مقابلش واژه ابرام است ، به معنای افساد چيزي است که محکم شده از قبيل طناب يا فتيله و امثال آن و هر چيزي که بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد ، آن را انکاث ميگویند ، چه طناب باشد و چه رشته)
۱۴۹۱	يَنْكُثُونَ	نقض عهد مي کنند - خُلْف و عده مي کنند- مي شکند(کلمه نکث به معنای نقض است ، و نقض که مقابلش واژه ابرام است ، به معنای افساد چيزي است که محکم شده از قبيل طناب يا فتيله و امثال آن و هر چيزي که بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد ، آن را انکاث ميگویند ، چه طناب باشد و چه رشته)
۱۴۹۲	يَنْكِحُ	که ازدواج کند
۱۴۹۳	يَنْكِحُنَ	که آن زنان ازدواج کنند
۱۴۹۴	يُنْكَرُ	انکار مي کنند (عبارت "وَالَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكَرُ بَعْضَهُ" يعني : و کسانی که کتاب آسمانی به آنان عطا کردیم از آنچه بر تو نازل شده است، خوشحالند. و برخی از گروهها [ي اهل کتاب] بخشي از آن را منکرند)
۱۴۹۵	يُنْكَرُونَهَا	آن را انکار مي کنند
۱۴۹۶	يُنْهَوْنَ	نهي مي کنند - باز مي دارند
۱۴۹۷	يُنْهَى	نهي مي کند - باز مي دارد
۱۴۹۸	يُنْيِبُ	پي در پي بازمي گردد - پي در پي رجوع مي کند(کلمه انابه به معنای رجوع است . و انابه به سوي خدا به معنای بازگشت به سوي اوست به توبه و اخلاص عمل و اين کلمه از ماده نوب است که به معنای برگشتن پي در پي است)
۱۴۹۹	يُؤَادُونَ	مودت دارند - دوست دارند به نحوي که اين دوست داشتن در عمل نيز ظاهر مي گردد (مودت يعني محبتي که اثرش در مقام عمل ظاهر شود)
۱۵۰۰	يُؤَارِي	پوشاند (کلمه موارات که فعل مضارع يوار ي از آن گرفته شده به معنای پوشاندن است و اصلش از کلمه وراء به معنای پشت هر چيز است)
۱۵۰۱	يُؤَاظِعُوا	که هماهنگ و مطابق سازند - که همگام سازند (از کلمه وطئ به معنای قدم نهادن. رسم عرب در جاهليت چنين بود که وقتي دلشان ميخواست در يکي از چهار ماه حرام که جنگ در آنها حرام بوده جنگ کنند موقتا حرمت آن ماه را برداشته به ماهي ديگر مي دادند تا از طرفي مقصودشان فراهم گردد و از طرفي تعداد ماههاي حرام نيز مطابق و هماهنگ با آنچه خداوند حرام کرده باشد ، و آن ماهي را که حرمتش را برداشته بودند نسيء مي ناميدند . عرب معتقد به حرمت اين چهار ماه بوده ، و با اينکه مشرک بودند از ملت و شريعت ابراهيم اين سنت را به ارث برده بودند ، ليکن چون کار دائمي آنان قتل و غارت بوده و بسياري از اوقات نمي توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بکشند ، لذا بر آن شدند که در مواقع ضرورت ، حرمت يکي از آن ماهها را به ماه ديگري بدهند و آزادانه به قتل و غارت پردازند ، و معمولا حرمت محرم را به صفر مي دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک مي کردند ، و گاهي اين معاوضه را تا چند سال ادامه داده ، نگاه دوباره محرم را حرام مي کردند ، و اين کار يعني تغيير حرمت محرم به صفر را جز در ذي الحجة انجام نمي دادند)
۱۵۰۲	يُؤَبِّقُونَ	انها را نابود مي کند (کلمه يوبقهن مضارع باب افعال از مصدر ايباق است ، و ايباق به معنای اهلاک و نابود کردن است ، و ضمير مؤنث در آخر اين کلمه به کلمه "جوار" در دو آيه قبل بر مي گردد. جزمش به دليل شرط شدن براي قبل از خود مي باشد)
۱۵۰۳	يُوجِّهُهُ	او را روانه مي کند (عبارت "إِنَّمَا يُوجِّهُهُ لَأَيِّتٍ بَخِيرٍ" يعني : او را هر کجا روانه مي کند، منفعت و سودي نمي آورد. به عبارت ديگر او را پي هر کاري مي فرستند دست خالي بر مي گردد)

۱۵۰۴	يُوحُونَ	القاء مي کنند - وحی می کنند (وحی در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحی در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
۱۵۰۵	يُوحِي	وحی می کند (وحی در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحی در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
۱۵۰۶	يُوحِي	که وحی کند
۱۵۰۷	يُوحِي	وحی می شود (وحی در اصل به معنای اشاره سریع است البته اشاره ای به صورت رمز به همین جهت از این کلمه در القای معنا به نحو پوشیده از اغیار استعمال می شود، کلمه وحی در موارد القای معنا در فهم حیوان از طریق غریزه " و اوحی ربک الی النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طریق رؤیا " و اوحینا الی ام موسی " و همچنین از طریق وسوسه "الا ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم" و یا اشاره "فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة و عشیا"، درقرآن کریم استفاده شده است. ولی بیشترین استفاده از این کلمه در تکلم با انبیاء و رسل است "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا")
۱۵۰۸	يُودُّ	دوست دارد (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد)
۱۵۰۹	يُودُّوْا	دوست دارند (ود نوع خاصی از حب و دوست داشتن است و آن حبی است که آثار و پیامدهایی آشکار دارد. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود است)
۱۵۱۰	يُورِثُ	از او ارث می برند (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده. عبارت "وإن کان رجلاً یورث کلاله أو امرأة وله أخ أو أخت" یعنی : اگر مرد یا زنی که از او ارث میبرند، کلاله [یعنی بی اولاد و بدون پدر و مادر] باشد و دارای برادر و خواهری است)
۱۵۱۱	يُورِثُهَا	آن را به میراث می دهد- آن را به ارث می دهد (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعی است از کسی که قبلاً او مالک بوده و با زوال او ، ملک او به دیگری منتقل شده)
۱۵۱۲	يُوزَعُونَ	در جای خود نگهداری می شوند به نحوی که با دیگران تداخل نکنند (کلمه یوزعون از ماده وزع به معنای منع است و یا به قول بعضی دیگر ، به معنای حبس می باشد و معنای آیه به طوری که گفته اند : این است که برای سلیمان لشکرش جمع شد ، لشکرها که از جن و انس و طیر بودند و از اینکه متفرق شوند یا در هم مخلوط گردند جلوگیری می شدند ، بلکه هر یک در جای خود نگهداری می شدند)
۱۵۱۳	يُوسِفَ	از پیامبران الهی و فرزند حضرت یعقوب علی نبینا و علیهما السلام
۱۵۱۴	يُوسُوسُ	وسوسه می کند (وسوسه در لغت به معنای دعوت کردن به امری است به آهستگی و پنهانی)
۱۵۱۵	يُوصَلُ	که وصل شود - که با آن پیوند برقرار شود
۱۵۱۶	يُوصِي	وصیت می شود (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی ، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
۱۵۱۷	يُوصِي	وصیت می کند (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی ، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
۱۵۱۸	يُوصِيكُمْ	به شما سفارش می کند - به شما وصیت می کند (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی ، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد. حرف میم در آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۵۱۹	يُوصِينَ	آن زنان وصیت می کنند (کلمه وصیت به معنای این است که عملی را به دیگری پیشنهاد کنی ، پیشنهادی که همراه با پند و اندرز باشد)
۱۵۲۰	يُوعَدُونَ	و عده داده می شوند

۱۵۲۱	يُوعِظُ	موعظه مي شود(از ماده وعظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر ، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
۱۵۲۲	يُوعِظُونَ	موعظه مي شوند(از ماده وعظ به معنای بازداشتن و منع کردن کسی از کاری همراه با ترسانیدن . و نیز وعظ به معنای تذکر دادن است به انجام عملی خیر ، به بیانی که دل شنونده را برای پذیرفتن آن تذکر نرم کند)
۱۵۲۳	يُوعُونَ	در ظرف قرار مي دهند - در ظرف جمع آوری مي کنند (کلمه يوعون مضارع از مصدر ايعاء است به معنای قرار دادن چیزی در وعاء (ظرف) است . عبارت "وَأَلَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ" يعني : و خدا به آنچه [از انکار، کفر، نفاق، حسد و...] در ظرف دل خود جمع ميکنند، داناتر است)
۱۵۲۴	يُوفِّ	به طور کامل داده مي شود (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود مي باشد)
۱۵۲۵	يُوفِّضُونَ	مي شتابند (از مصدر ايفاض به معنای سرعت گرفتن است)
۱۵۲۶	يُوفِّقُ	توافق و اصلاح بر قرار مي کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود مي باشد و حرف ق در آخر آن به دلیل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
۱۵۲۷	يُوفُونَ	وفا مي کنند
۱۵۲۸	يُوفِّي	به طور کامل داده مي شود (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
۱۵۲۹	يُوفِّيهِمْ	قطعاً به طور کامل به آنان مي دهد - قطعاً به طور کامل به آنان پرداخت مي کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است. در عبارت "وَأَنَّ كَلِمًا لِيُوفِّيَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ" عبارت "إِنَّ كَلِمًا" معادل است با "إِنْ كَلِمًا": همه آنان (اختلاف کنندگان)، و خبر آن جمله ليوفينهم است کلمه لَمَّا مرکب است از لام قسم و ما ي تشديدداری که خاصیت آن در اینجا اين است که میان دو لام (لام قسم و لام تأکید) فاصله شود و کلمه قابل تلفظ گردد . علاوه بر اين ، خاصیت تأکید را هم دارد ، و جواب قسم حذف شده ، زیرا خبر ان دلالت بر آن مي کند و حاجتي به زکرش نيست . و معنای آیه - و الله اعلم - اين است که : همه اين اختلاف کنندگان ، سوگند مي خورم که بطور مسلم پروردگارت اعمالشان را به ايشان برمي گرداند ، يعني جزاي اعمالشان را مي دهد يا اينکه صورت باطني اعمالشان را به عنوان جزا به آنها مي دهد. يا اينکه چنانچه مرسوم است بعد از لَمَّا یک فعل مجزوم را حذف شده فرض کينم و بهتر اين است که محذوف را يوفوها بگيريم ، آن وقت معنا چنين مي شود : به درستی که هر یک از اين امم که اعمالشان به ايشان داده نشده، خدای تو البته خواهد داد)
۱۵۳۰	يُوفِّيهِمْ	به طور کامل به آنان مي دهد - به طور کامل به آنان پرداخت مي کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
۱۵۳۱	يُوفِّيهِمْ	که به طور کامل به آنان بدهد - که به طور کامل به آنان پرداخت کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است)
۱۵۳۲	يُوفِّيهِمْ	به طور کامل به آنان مي دهد - به طور کامل به آنان پرداخت مي کند (اصلش از کلمه وفاء به معنای تمام است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
۱۵۳۳	يُوقَّ	باز داشته شده - حفظ شده (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدي است مضارع مجهول از مصدر وقايه است که به معنای حفظ کردن است)
۱۵۳۴	يُوقِدُ	افروخته مي شود - شعله ور مي شود
۱۵۳۵	يُوقِدُونَ	آتش بر آن ميافروزند (از ايقاد به معنای افکندن هيضم در آتش است)
۱۵۳۶	يُوقِعُ	که قرار دهد - که بوجد آورد - که بيندازد
۱۵۳۷	يُوقِنُونَ	يقين مي کنند (در عبارت "وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ" تکرار ضمير "هُم" برای اين است که دلالت کند بر اينکه اين يقين به آخرت شان مردم با ايمان است و مردم با ايمان اهل يقينند و بايد چنين انتظاري از ايشان داشت و توقع نمي رود که با داشتن ايمان به روز جزا کفر بورزند و معنی آن مي شود آنها همانهايي هستند که به آخرت يقين دارند)
۱۵۳۸	يُوجِلُّ	فرو مي کند (کلمه ايلاج که مصدر يولج است ، به معنای فرو کردن است ، و ايلاج شب در روز به معنای آن است که با طولاني کردن شب ، روز را کوتاه کند ، و ايلاج روز در شب آن است که با طولاني کردن روز ، شب را کوتاه کند ، و مراد از اين دو جمله اين است که : به اختلاف شب و روز از نظر بلندي و کوتاهی اشاره کند ، که به طور دایم در ايام سال جريان دارد)

۱۵۳۹	يَوْمَ الْأَدْبَارِ	قطعاً پشت کنان از این سو به آن سو فرار می کنند (ولي از هر سو می روند برگردانده می شوند)
۱۵۴۰	يَوْمَ لَكُمْ الْأُدْبَارُ	به شما پشت کرده از این سو به آن سو فرار می کنند (ولي از هر سو می روند برگردانده می شوند. جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد)
۱۵۴۱	يَوْمَ لَكُمْ يَوْمَةٌ دُورَةٌ	در آن روز به آنان پشت کرده از این سو به آن سو فرار کند (ولي از هر سو می رود برگردانده می شود. جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدي است)
۱۵۴۲	يَوْمٍ	روز - مقداري از زمان که حادثه ي قابل ملاحظه اي در آن رخ داده است - دوران (يوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است ، که حادثه‌اي از حوادث را در بر گرفته باشد ، و به همین جهت کوتاهي و بلندي این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می‌شود ، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولي چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جاي " روزي که فلان جماعت در آن اجتماع کردند " ، می‌گویند : روز فلان جماعت که در عبارت "وَيَلِكُ الْيَوْمَ بُدَاؤُهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همین موارد است و منظور این است که :وما این روزها [ي پیروزي و ناکامي] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست میگردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد ، و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می‌شود ولي کلمه يوم را در جائي استعمال می‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند ، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز) ، اشاره به مکانهائی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر ، روز احد ، روز خندق) ، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب ، و روز
۱۵۴۳	يَوْمِ الْآخِرِ	روز پایان - قیامت (ءآخر: انتها - پایان)
۱۵۴۴	يَوْمِ الدِّينِ	روز جزا - قیامت (دین : جزا و پاداش)
۱۵۴۵	يَوْمِ الزَّيْنَةِ	روز زینت (روز زینت در میان مصریان روزی بوده که همچون روز عید خود را زینت می‌کردند ، و بازارها را آذین می‌بستند)
۱۵۴۶	يَوْمِ الْفَصْلِ	روز جدایی - قیامت (فصل به معنی تمیز بین دو چیز است ، و اگر روز قیامت را روز فصل خوانده ، بدین دلیل است که آن روز ، روز جدا شدن حق از باطل است ، روزی که به حکم خدا و قضای او بین حق و باطل و یا بین مجرم و منقی ، جدایی می‌افتد . و هر یک از دیگری متمایز می‌شود)
۱۵۴۷	يَوْمَئِذٍ	در آن روز - آن روز است که - آن روز - در آن هنگام - در آن وقت - در آن موقعیت
۱۵۴۸	يَوْمِكُمْ	روزتان (يوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است ، که حادثه‌اي را در بر گرفته باشد ، و به همین جهت کوتاهي و بلندي این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می‌شود ، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولي چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جاي " روزي که فلان جماعت در آن اجتماع کردند " ، می‌گویند : روز فلان جماعت که در عبارت "وَيَلِكُ الْيَوْمَ بُدَاؤُهَا بَيْنَ النَّاسِ" از همین موارد است و منظور این است که :وما این روزها [ي پیروزي و ناکامي] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست میگردانیم [تا عبرت گیرند]. کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد ، و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می‌شود ولي کلمه يوم را در جائي استعمال می‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند ، مواردی مانند شمردن ایام (عشرة ایام - ده روز) ، اشاره به مکانهائی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر ، روز احد ، روز خندق) ، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب ، و روز تمیم) ، اشاره به حادثه ي آن روز (روز فتح مکه))

۱۵۴۹	يَوْمَهُمْ	<p>روزشان (یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است ، که حادثه‌ای را در بر گرفته باشد ، و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می‌شود ، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای " روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند " ، می‌گویند : روز فلان جماعت که در عبارت " وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ " از همین موارد است و منظور این است که : وما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست میگردانیم [تا عبرت گیرند] . کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد ، و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می‌شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند ، مواردی مانند شمردن ایام (عشره ایام - ده روز) ، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر ، روز احد ، روز خندق) ، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب ، و روز تمیم) ، اشاره به حادثه‌ی آن روز (روز فتح مکه)</p>
۱۵۵۰	يَوْمَيْنِ	<p>دو روز (یوم به معنای مقدار قابل ملاحظه از زمان است ، که حادثه‌ای را در بر گرفته باشد ، و به همین جهت کوتاهی و بلندی این زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف می‌شود ، هر چند که استعمالش در مدت زمان بین طلوع و غروب خورشید شایع شده است ولی چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نیز استعمال بشود مثلاً به جای " روزی که فلان جماعت در آن اجتماع کردند " ، می‌گویند : روز فلان جماعت که در عبارت " وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ " از همین موارد است و منظور این است که : وما این روزها [ی پیروزی و ناکامی] را [به عنوان امتحان] در میان مردم دست به دست میگردانیم [تا عبرت گیرند] . کلمه نهار علاوه بر معنای روز دلالت بر گسترش نور نیز دارد ، و تنها این کلمه در مقابل کلمه لیل استعمال می‌شود ولی کلمه یوم را در جایی استعمال می‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند ، مواردی مانند شمردن ایام (عشره ایام - ده روز) ، اشاره به مکانهایی که وقایع بزرگی در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر ، روز احد ، روز خندق) ، اشاره به اجتماعات و مردمی که کار مهمی در آن روز را انجام دادند (روز احزاب ، و روز تمیم) ، اشاره به حادثه‌ی آن روز (روز فتح مکه)</p>
۱۵۵۱	يُونُسَ	<p>از پیامبران الهی علی نبینا و علیهم السلام (ذا النون یعنی صاحب ماهی ، یونس پیغمبر فرزند متی علی نبینا و علیهما السلام است که صاحب داستان ماهی است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نینوی شد و ایشان را دعوت کرد ولی ایمان نیاوردند پس نفرینشان کرد و از خدا خواست تا عذابشان کند همین که نشانه‌های عذاب نمودار شد توبه کردند و ایمان آوردند . پس خدا عذاب را از ایشان برداشت و یونس علی نبینا و علیه السلام از اینکه به این آسانی خدای تعالی از گناهان قومش گذشت ، ناراحت شد و قومش را ترک کرد و با کشتی از آن دیار رفت سپس خداوند صحنه‌ای به وجود آورد که در نتیجه یونس به شکم یک ماهی بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانی شد تا اینکه با گفتن "لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ " خدای تعالی او را از شکم ماهی نجات داد و دو باره به سوی قومش فرستاد</p>
۱۵۵۲	يُهَاجِرُ	<p>هجرت کند - مهاجرت کند (جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است)</p>
۱۵۵۳	يُهَاجِرُوا	<p>که هجرت کنند</p>
۱۵۵۴	يَهَبُ	<p>عطا می کند - می بخشد</p>
۱۵۵۵	يَهْبِطُ	<p>سقوط می کند - پایین می افتد</p>
۱۵۵۶	يَهْتَدُونَ	<p>هدایت را می پذیرند - هدایت می شوند- هدایت می یابند (هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)</p>
۱۵۵۷	يَهْتَدِي	<p>هدایت را می پذیرد - هدایت می شود- هدایت می یابد (هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)</p>
۱۵۵۸	يَهْجَعُونَ	<p>می خوابند (کلمه هجوع که مصدر فعل یهجعون است ، به معنای خواب در شب است . بعضی هم گفته‌اند اصلاً به معنای خواب اندک است لذا ممکن است در عبارت "كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ" کلمه ما زائده باشد و کلمه یهجعون خبر باشد. "كَانُوا يَهْجَعُونَ": می خوابیدند)</p>
۱۵۵۹	يَهْدُ	<p>هدایت کند (هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهتدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است. جزمش به دلیل شرط شدن برای جمله بعدی است و حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)</p>

۱۵۶۰	يَهْدُونَ	هدایت می کنند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۶۱	يَهْدُونَكَ	ما را هدایت می کنند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۶۲	يَهْدِي	که هدایت شود (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۶۳	يَهْدِي	هدایت می کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۶۴	يَهْدِيكَ	که تو را هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۶۵	يَهْدِيكُمْ	که شما را هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۶۶	يَهْدِيكُمْ	شما را هدایت می کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۶۷	يَهْدِينِ	که مرا هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است. مخفف "يَهْدِيْنِي")
۱۵۶۸	يَهْدِيْنِي	که مرا هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۶۹	يَهْدِيهٔ	او را هدایت می کند - او را رهنمون می شود (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. کلمه هدی به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۷۰	يَهْدِيهٔ	که او را هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۷۱	يَهْدِيْهِمْ	آنان را هدایت می کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۷۲	يَهْدِيْهِمْ	آنان را هدایت می کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
۱۵۷۳	يَهْدِيْهِمْ	که آنان را هدایت کند (اصل در معنی این کلمه بازگشتن است. هدایت به معنای راهنمایی به سوی مطلوب به نرمی و لطف است و اهدا پذیرفتن هدایت و ایستادگی در راه کسب آن است)
۱۵۷۴	يَهْرَعُونَ	هجوم می آورند بطوری که یکدیگر را هل می دهند (از اهراع به معنای سوق دادن و به جلو هل دادن به شدت است)
۱۵۷۵	يُهْلِكُ	که نابود کند - که هلاک کند
۱۵۷۶	يُهْلِكُ	که نابود شود - که هلاک شود
۱۵۷۷	يُهْلِكُ	نابود می شود - هلاک می شود
۱۵۷۸	يُهْلِكُونَ	نابود می کنند - هلاک می کنند
۱۵۷۹	يُهِنُ	خوار کند
۱۵۸۰	يَهُودٌ	پیروان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام (در روایت آمده که یهود بدان جهت یهود نامیده شده اند ، که از فرزندان یهودا ، پسر حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام می باشند)
۱۵۸۱	يَهُودِيًّا	یهودی - پیروان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام (در روایت آمده که یهود بدان جهت یهود نامیده شده اند ، که از فرزندان یهودا ، پسر حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام می باشند)
۱۵۸۲	يَهِيئُ	تا فراهم کند - تا مهیا کند (جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای قبل از خود می باشد)
۱۵۸۳	يَهْيِجُ	خشک می شود (از مصدر هیچ است که به معنای نهایت مرتبه خشک شدن نبات)

حیران و سرگردانند (کلمه یهیمون از هام - یهیم - هیمانا است و این واژه به معنای آنست که کسی پیش روی خود را بگیرد و برود ، و مراد از هیمان در هر وادی در عبارت "أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ" ، افسار گسیختگی آنان در سخن گفتن است ، می‌خواهد بفرماید : اینها بند و باری در حرف زدن ندارند ، حد و مرزی در آن نمی‌شناسند ، چه بسا که باطل و مذموم را مدح کنند ، عیناً همانطوری که حق و محمود را باید ستایش کرد و بر عکس چه بسا زیبا و جمیل را آنچنان مذمت می‌کنند که یک امر قبیح و زشت باید مذمت شود و لذا چه بسا مردم را به سوی باطل دعوت نموده و از حق بر می‌گردانند)

نکات ترجمه

مقدمه:

گرچه خواندن ترجمه های زیر نویس هم می تواند شما را به مفهوم زیبای آیات برساند ولی لذت دانستن ترجمه قرآن کریم همزمان با خواندن آیات دلنشین آن، لطفی صد جندان دارد. همانطور که آب نوشیدن از سرچشمه بسیار گواراتر از پایین رود است و میوه ای که خود، از درخت بچینید طعم دلپذیر تری دارد. در ذیل یک روش ساده شامل سه مرحله، برای ترجمه قرآن کریم ارائه گردیده است. جهت استفاده عمومی تر، سعی شده از اصطلاحات فنی و دستوری تا حد ممکن استفاده نگردد.

مرحله اول:

ابتدا با مراجعه به لغتنامه سلام، ترجمه تمام کلمات عبارتی را که قصد ترجمه آن را دارید استخراج کنید. از خصوصیات این لغتنامه این است که تمام حالات یک کلمه را ترجمه کرده و فقط به مفردات یا ریشه کلمه اکتفا ننموده است. (جهت دانلود رایگان لغتنامه قرآن کریم (سلام) به آدرس <http://www.mobin110.blogfa.com/cat-18.aspx> مراجعه نمایید)

مرحله دوم:

نقش کلمات را در جمله مشخص کنید. یعنی فعل، فاعل، مفعول، قیده‌های جمله (حالت، زمان و مکان)، صفتها و مضاف الیه ها، مبتدا و خبر (معادل مسند و مسندالیه یا نهاد و گزاره فارسی)، را مشخص کنید. سپس به ترجمه عبارت پردازید.

مرحله سوم:

با توجه به نقش کلمات مناسبترین معنی را برای آنها انتخاب و آنها را با ترتیب مناسب با نقششان جایگذاری کرده، جمله مورد نظر را ترجمه کنید.

*روش تشخیص فاعل:

فاعل در زبان قرآن از لحاظ مکانی بعد از فعل می آید و نشانه آن عموماً داشتن حرکت ضمه [ُ] یا تنوین [ً] روی حرف آخرش می باشد. (چنانچه حرکت حرف آخرش تغییر پذیر باشد)

از دیگر نشانه های فاعل جمع بسته شدن با الف و نون مثل "مؤمنون" است یا تثنیه (دوتایی بودن) با "ان" مثل رَجُلَانِ می باشد.

*امکان دارد کلمه ای که اعرابش شبیه فاعل است (مبتدا) قبل از فعل بیاید دراین حالت جمله را به صورت نهاد و گزاره ای (معادل مسند و مسندالیه در جملات ربطی فارسی) ترجمه می کنیم یعنی بقیه جمله توضیح یا گزارشی (خبر) در مورد کلمه یا عبارت ابتدایی یا همان مبتدا می شود مثل:
أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا : پاهایی که با آنها راه می روند.

البته اگر گزاره، خود جمله نباشد و اعرابش قابل تغییر باشد. باز هم اعرابش شبیه حالت فاعلی (مرفوع) است مگر اینکه جمله با مشتقات "کان" شروع شده باشد که در آن صورت اعرابی شبیه حالت مفعولی (منصوب) می گیرد.
مثل:

كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا : خدا آمرزنده و مهربان است

این گونه جملات (جملات مبتدا، خبری یا اسمیه) می توانند فاقد فعل باشند که معادل جملات ربطی فارسی هستند و با افعال (است، بود، شد، گشت) تکمیل می گردند. مثل:
وَاللَّهُ خَبِيرٌ : خدا با خبر است.

*اضافه شدن "إِنَّ" قبل از الله نقش آن را در ترجمه عوض نمی کند یعنی هنوز نهاد جمله است اما اعرابش را شبیه حالت مفعولی (منصوب) می کند : إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ : یقیناً خدا با خبر است.
*روش تشخیص مفعول :

مفعول نیز از لحاظ مکانی بعد از فعل می آید و نشانه آن عموماً داشتن حرکت فتحه ـ یا تنوین ـ روی حرف آخرش می باشد. (چنانچه حرکت حرف آخرش تغییر پذیر باشد) البته مفعول فیه که مشابه قید حالت فارسی است نیز تنوین ـ دارد ولی با مراجعه به بحث مربوط به آن در ادامه همین متن، آن را با مفعول اشتباه نخواهید گرفت. البته استثنائات دیگری هم وجود دارد. مثل کلمات بعد از "إِلَّا" و منصوب به نزع خافض (توضیح در ادامه).

از دیگر نشانه های مفعول جمع بسته شدن با ی و نون مثل "مؤمنین" یا تثنیه شدن (دوتایی) با "ئین" مثل رَجُلَيْنِ می باشد

*جمع مؤنث مثل "مؤمنات" فتحه ـ نمی گیرد و به جای آن کسره ـ می گیرد. پس در این حالت ممکن است با وجود مفعول بودن حرکت فتحه ـ روی حرف آخرش نباشد و به جای آن کسره ـ بگیرد.
*روش تشخیص قید (حالت، زمان و مکان)

این قسمت از جمله معمولاً با حروف اضافه ای نظیر **مِنَ، إِلَى، فِي، بِ، وَ ...** شروع می شوند .

* در جملاتی نظیر **"يُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً"** در آخر جمله کلمه ای با تنوین ـ آمده که حالت مفعول را بیان می کند از لحاظ دستوری به آن مفعول^۱ فیه می گویند که معادل قید حالت فارسی است. در این موارد برای ترجمه به معنی کلمه ای که مفعول^۲ فیه واقع شده است عبارت **" نگفتنی و وصف ناشدنی "** را اضافه می کنیم مثلاً ترجمه نمونه ی مطرح شده می شود: شما را پاک نمودیم، پاک کردنی نگفتنی و وصف ناشدنی) * روش تشخیص صفت :

صفت بعد از موصوف یا همان اسمی که توصیفش می کند، می آید و اعرابش شبیه موصوفش می باشد.

مثل: **الْكِتَابِ الْمُبِينِ** : کتاب روشنگر

* روش تشخیص مضاف^۳ الیه:

بعد از مضاف و به صورت مجرور است یعنی حرکت آخرش کسره ـ یا تنوین ـ است اگر اعرابش قابل تغییر باشد با ی و نون جمع بسته شده مثل **"مؤمنین"** و با **" يَيْنِ "** مثل **رَجُلَيْنِ** تشبیه (دوتایی) می شود.

مثل: **ءآيَاتُ الْكِتَابِ** : آیات کتاب

* مضاف **"ال"** و تنوین نمی گیرد.

* نکات تکمیلی ترجمه:

* اگر جمله با فعل شروع شود (جمله فعلیه) و بعد از آن فاعل به صورت اسم ظاهر بیاید (نه اینکه جزء فعل باشد) فعل به صورت مفرد آورده می شود اگرچه فاعل آن مثنی یا جمع باشد. در واقع محل فاعل در عربی همیشه بعد از فعل می باشد و آن چه قبل از فعل می آید گرچه از لحاظ ترجمه فاعل است ولی در عربی مبتدأست نه فاعل و جمله حاصل یک جمله اسمیه یا مبتدأ خبری است. **إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ... (نحل ۱۰۵):** دروغ را فقط کسانی می سازند که آیه های خدا را باور ندارند ...

* غالباً در قرآن برای جمع مکسر ضمیر و فعل به صورت مؤنث می آید (اما از لحاظ دستور زبان عربی به هر دو صورت مذکر و مؤنث مجاز می باشد). از طرفی برای غیر از صاحبان عقل (ذوی العقول) ضمیر و فعل مفرد می آید.

* برای بیان یک واقعیت حتمی و همیشگی از زمان گذشته ساده استفاده می شود:

... **كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (نساء ۹۶)** : خداوند (همیشه) بسیار آمرزنده و مهربان است (مغفرت و رحمت صفت خدای تعالی است).

وَأَلْجِبَالَ أَرْسَاهَا (نازعات ۳۲): و کوهها را ریشه دار ساخته.

* حرف (أ) وقتی به کلمات اضافه می شود غالباً معنی (آیا) می دهد اما یکی از مواردی که معنی آن متفاوت است در غالبی است که جهت بیان تساوی دو مورد استفاده می شود (تسویه):

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره ۶): کسانی که کافر شدند بر ایشان یکسان است چه ایشانرا اندرز بکنی و چه اندرز نکنی ایمان نمی آورند
سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنْتُمْ صَامِتُونَ (اعراف ۱۹۳): چه آنان را بخوانید و چه ساکت بمانید نتیجه یکسان است .

* در جملات شرطی فعل جواب شرط به صورت مجذوم می آید:

...أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ... (غافر ۶۰)... مرا بخوانید تا استجابت کنم شمارا...
و باید به ترجمه فعل جواب شرط یک (تا) اضافه کنیم

* کلمه "ما" در ترجمه گاهی به معنای "آنچه" می آید گاهی فعل بعد از خود را منفی می کند و گاهی فعل ربطی "نیست" را به اسم بعد از خود نسبت می دهد مثالهای زیر به ترتیب در مورد حالت‌های فوق است:

وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَىٰ عَتِيدٍ (ق ۲۳): فرشته موکل بر او می گوید این است آنچه (از نامه عمل او) نزد من حاضر است.

رَبَّنَا مَا أَطْعَيْتُهُ (ق ۲۷): پروردگارا من او را به طغیان وا نداشتم

وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ (ق ۲۹): و من نسبت به بندگان ، ستمکار نیستم "

* با رفتن افعال از ثلاثی مجرد به بابهای ثلاثی مزید معانی آنها هم دچار تغییراتی می شود:

* بعضی از موارد استعمال باب افعال در قرآن کریم: ۱- متعدی کردن (أَخْرَجَ)، ۲- صفتی هم ریشه با فعل را در مفعول یا غیر از آن یافتن (فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ)، ۳- دارای چیزی شدن (أَثْمَرَ)، ۴- وارد زمان یا مکانی شدن (فَأَقْبِرَہُ)، ۵- متضاد معنی ثلاثی مجرد (مُقْسِطِينَ: دادگران و عدالت گستران، قَاسِطُونَ: مایلین به سوی باطل)

* بعضی از موارد استعمال باب تفعیل در قرآن کریم: ۱- متعدی کردن (نَزَلَ)، ۲- دلالت بر زیادی فعل یا فاعل یا مفعول (غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ)، ۳- کیفیت عالی انجام فعل (قَدْ صَدَّقَتِ الرُّؤْيَا)، ۴- تدریجی بودن (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ)، ۵- صفتی هم ریشه با فعل را برای مفعول قائل شدن (وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ)، ۶- متضاد معنی باب افعال (إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا: بیم داریم در آزارمان زیاده روی کند، هُمْ لَا يُفْرِطُونَ: آنها هرگز کوتاهی نمی کنند)

* بعضی از موارد استعمال باب مفاعله در قرآن کریم: ۱- متعدی کردن (رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا)، ۲- مشارکت در انجام فعل توسط دو یا چند نفر (فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ)، ۳- دلالت بر زیادی فعل یا فاعل یا مفعول (لَقَدْ ءَاتَرَكَ اللَّهُ)، ۴- هم معنی با ثلاثی مجرد (فَاتَلَهُمُ اللَّهُ)

* بعضی از موارد استعمال باب تفعّل در قرآن کریم: ۱- قبول اثر فعل (فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ)، ۲- تظاهر به دارا بودن یک صفت بدون داشتن آن (وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ (ص ۸۶): و من از آنها نیستم که چیزی را که ندارند به خود می بندند) ۳- انجام فعل به تدریج (قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ، تسلّل آن است که کسی خود را از میان جمعیتی کم کم و آرام آرام بیرون کشد به نحوی که نخواهد کسی متوجه شود) ۴- دوری کردن فاعل از ریشه ی فعل (وَيَتَجَنَّبُهَا الْأَشْقَىٰ)

* بعضی از موارد استعمال باب تفاعل در قرآن کریم: ۱- مشارکت (تَعَاوَنُوا عَلَىٰ الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ) ۲- تظاهر (أَنَاقَلْتُمْ إِلَىٰ الْأَرْضِ (توبه ۳۸): به زمین سنگینی می کنید (خودتان را ناتوان جلوه می دهید) ۳- قبول اثر فعل (يَتَحَاكَمُوا إِلَىٰ الطَّاغُوتِ (نساء ۶۰): قبول حکم و داوری طاغوت می کنید)

* بعضی از موارد استعمال باب افتعال در قرآن کریم: ۱- قبول اثر فعل (وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ (شعراء ۳۹): و به مردم گفتند آیا شما جمع می شوید) ۲- کوشش و مبالغه (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ (بقره ۲۸۶): برای اوست هرچه کسب کرده و بر علیه اوست آنچه به زحمت به دست آورده) ۳- طلب کردن (لَا تَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ (توبه ۶۶): عذرخواهی نکنید، که بعد از ایمانتان کافر شدید) ۴- هم معنی با ثلاثی مجرد (أَقْتَرَبَ: نزدیک شد) ۵- مشارکت (هَذَا نِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ (حج ۱۹): این دو طایفه دشمنان هم هستند که در مورد پروردگارشان با یکدیگر مخاصمه کرده اند)

تنها معنای باب انفعال اثر پذیری است (فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْيَمْرُوتَ فَانفَلَقَ (شعراء ۶۳): به موسی وحی کردیم که عصای خویش را به دریا بزن، پس بشکافت)

* بعضی از موارد استعمال باب افعلال در قرآن کریم (افْعَلَّ-يَفْعَلُّ-افْعَالًا): ۱- داخل شدن در ریشه فعل (ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا: صورتش به سیاهی گرایید) ۲- مبالغه (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ: روزی که چهره هایی بسیار سفید می شود)

* بعضی از موارد استعمال باب استفعال در قرآن کریم: ۱- طلب کردن (أَسْتَضْرِرُّوكُمْ) از شما طلب یاری کردن ۲- مفعول را دارای صفتی یافتن (وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَىٰ الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ (قصص ۵) و خواستیم بر آنان که در زمین ضعیف شمرده شدند منت نهیم) ۳- قرار دادن ماده ی فعل برای مفعول (وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ (هود ۵۷) جانشینی را پروردگارم برای قومی غیر از شما قرار می دهد) ۴- تغیر

حالت فاعل به حالتی دیگر فَاَسْتَعْلَظَ فَاَسْتَوَىٰ عَلٰی سُوْقِهِ (فتح ۲۹) (آن جوانه‌ها) کلفت و سستبر می‌شود و مستقیم بر پای خود می‌ایستد) ۵-مطاوعه یا اثر پذیری (اَسْتَحَقَّ اِثْمًا : مرتکب گناهی شدند)

* گاهی بعد از کلمه " اَنْ " فعل برعکس ظاهرش معنی می‌شود و این قسم استعمال در جائی که حرف " اَنْ " در کلام باشد ، شایع است مانند:

اَنْ تَقُولُوْا اِنَّمَا اَنْزَلَ الْكِتَابُ عَلٰی طَائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنَا وَاِنْ كُنَّا عَنْ دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِيْنَ (انعام ۱۵۶): و تا نگوید کتاب آسمانی فقط بر دو دسته پیش از ما نازل شده و ما از خواندن آن غافل بودیم .

يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمْ اَنْ تَضَلُّوْا وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ (نساء ۱۷۶): خدا برای شما بیان می‌کند تا گمراه نشوید ، و خدا به هر چیزی دانا است.

يَعْظُمُ اللّٰهُ اَنْ تَعُوْذُوْا لِمِثْلِهِ اَبَدًا اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ (نور ۱۷): خدا به شما مؤمنان موعظه می‌کند و زنهار دیگر اگر اهل ایمانید گرد این سخن نگردید.

يُمَسِّكُ السَّمٰوٰتِ اَنْ تَقَعَ عَلٰی الْاَرْضِ اِلَّا بِاِذْنِهٖ اِنَّ اللّٰهَ بِالنَّاسِ لَرُوْوفٌ رَّحِيْمٌ (حج ۶۵): آسمان را نگاه می‌دارد تا جز به اذن وی به زمین نیفتد که خدا با مردم مهربان و رحیم است.

اِنِّيْ اَعْطٰكَ اَنْ تَكُوْنَ مِنَ الْجَاهِلِيْنَ (هود ۶۶): تو را پند می‌دهم تا از جاهلان نباشی "

* آوردن جار و مجرور در ابتدای جمله ، کلمه " فقط " را به معنی جمله اضافه می‌کند: " وَعَلٰی اللّٰهِ فَلَيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُوْنَ " (آل عمران ۱۲۲): مؤمنان باید فقط به خدا توکل کنند

* تعدادی از افعال لازم (بدون مفعول) با افزوده شدن " بِ " بعد از آن متعدی (مفعول دار) می‌شوند مانند: " جَاءَ اَحَدٌ مِّنْكُمْ " : یکی از شما آمد (لازم) " جَاءَ بِهٖ مُّوسٰى " موسی آن را آورد (متعدی). بردن فعل ثلاثی مجرد به بابهای افعال و تفعیل نیز همین خاصیت را دارد مانند :باب افعال: " فَخَرَجَ مِنْهَا " پس از آن خارج شد (لازم) " هُوَ الَّذِيْ اَخْرَجَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا " اوست که کافران را خارج کرد (متعدی) باب تفعیل: " بِالْحَقِّ نَزَلَ " به حق نازل شد (لازم)، " نَزَلَ عَلَیْكَ الْكِتَابَ " بر تو کتاب را نازل کرد (متعدی).

* در ترکیب " اِنْ " و " اِلَّا " فعل بعد از " اِنْ " منفی ترجمه می‌شود مانند : اِنْ يَّتَّخِذُوْنَكَ اِلَّا هُزُوًا : جز به مسخره ات نمیگیرند

* هرگاه فاء الفعل در بابهای تَفَعَّلَ و تفاعل یکی از ۱۲ حرف (ت، ث، ج، د، ذ، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ) باشد جایز است حرف (ت) این دو باب را همجنس فاء الفعل کرده در آن ادغام کنیم و برای پرهیز از ابتدا به ساکن از یک همزه وصل کمک می‌گیریم : تَثَاقَلَ ، ثَثَاقَلَ ، ثَثَاقَلَ ، اِثْثَاقَلَ ، اِثْثَاقَلَ

* هنگامیکه با استفاده از کلماتی نظیر " اِذَا " ، " اِذْ " و " لَمَّا " به معنی زمانیکه، به روایت گذشته پرداخته شود فعل مضارع را می‌توان ماضی، معنی نمود مانند : " اِذْ يَّعْدُوْنَ فِي السَّبْتِ اِذْ تَاتٰهُمْ حِيَتَانُهُمْ " ، " فَلَمَّ يَكُ يَنْفَعُهُمْ اِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَاوْا بِاَسْنَا " "

* در عباراتی نظیر "يَنْفَعُ النَّاسَ": "برای مردم سود دارد" یک حرف اضافه حذف گردیده و به جای آن کلمه بعد از حرف اضافه محذوف منصوب می گردد البته باید در ترجمه معادل آن حرف اضافه را بیاوریم. کلمه "ناس" اصطلاحاً منصوب به نزع خافض است.

* ترکیب لـِ با فعل مضارع نیز فعل امر می سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"، "ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن می شود مثل "فَلْيَأْكُلْ": باید که بخورد